

به نام خداوند جان و خرد

دفتر شماره ۱۰

پژوهش‌هایی دربارهٔ کرانه‌های دریای کاسپین

نویسندگان:

دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور مطلق، پروفسور یلنا کنستانتینونا مالچانووا، پروفسور ولادیمیر باریسویچ ایوانف، دکتر لیلی. ر. دادیخداپووا، دکتر ایران کلباسی، دکتر مجتبی منشی‌زاده، دکتر رقیه بهزادی، دکتر پروفسور نیکی تپوری، دکتر عزیز آریانفر، پروفسور دکتر کریشیشیف، پروفسور دکتر میلیچکو، دکتر ویلیام فوگیلسینک، یزدان صفایی، دکتر شیشف، دکتر نظر نظراف، آدام اگوستین، پوهاند دکتر عبدالرحیم امید، م.پ. چکتاجی، شروین وکیلی، ادوارت آل ورث، دیوید راجر اسمیت، مسعود پورهادی خمایی، یدالله حاجی علیان، علی ذبیحی، آزلو راسونی، پروفسور رسول رهین، دکتر آ. راتب‌زاده، گئورگی کازاچکوف و آلگ یاولنکو، شاه علی صبار، مراد گلدی سویگوف، نجم‌الدین کاویانی، استاد صباح، محمد صالح راسخ یلدرم، رضا محمدی، دکتر نظر نظراف، دکتر آدینه محمدزاده، الهام کیان‌پور، یونس شاه‌حسینی، پوهاند پروفسور دکتر عنایت‌الله شهرانی، الحاج عبدالواحد سیدی، آزادی، آنادردی عنصری، ماز قامتچی، س.پ. ویناگرادوا، م. رضایی، سوفیا.پ. وینوگرادوا، و.م. آلیاتوف، لئوناردو الیشان، محمدرضا پورجعفری، زالینا دوگوزوا، مسعود علیشیری، دکتر ظریفه نظراوا، زمان رضاخانی، دکتر رزاق روئین، دکتر حمیدالله مفید، یاسر شریعتمداری طالقانی، دکتر علی علیزاده جوینی، جاوید فرهاد، اسفندیار آدینه، زینب صادقی سهل‌آباد، عزیز عیساپور، آنتون پاولوویچ چخوف، دکتر محسن حافظیان، دکتر حمیدالله امید، دکتر حمید مفید، دکتر سیدخلیل‌الله هاشمیان، قاسم‌علی یعقوبی، فاطمه عامریان، دکتر مجتبی صفری، دکتر حسن فاضلی نشلی، رحمت عباس‌نژاد سرستی، مینا مدیحی، دکتر سامان گوران، دکتر مسعود یوسفی، دکتر انوشه کفایش، دکتر الهام قصیدیان، نیازمخدوف نیازمخت، الاهی بقرات، بختاور شریفی، دکتر فرانک لنکل ویلیامز، وادیم میخائیلویچ ماسون، دکتر علم‌شاه بدخشانی، دکتر علی‌رضا شاه‌حسینی، طیار یزدان‌پناه لموکی، پروفسور دکتر حق‌نظر قربان محمداف، دکتر محمد یونس طغیان سکایی، دکتر علی‌رضا قاسمی، ب. پوللییوا، گابریل، مجید بخشی، حیت مراد نظراف، محمدابراهیم عالمی، دکتر تاملان کازنبوکیچ سالیف، استاد وحید قاسمی، محمدرضا برزگر، وحید امیری، اوسینسکی، پویان محقق، عبدالقدوس توگل کبابیانی هروی، روح‌الله کلامی، دکتر احد قربانی دهناری، دکتر زهرا محمدحسینی صغیری، سید علیرضا هاشمی، سید فاطمه آقامیری، لئوناردو پل الیشان، دکتر محمدعلی محمودی کهن، محمدعلی طاهریان، نادعلی فلاح، دکتر سیدحسین طباطبایی، مصطفی عالمی، فاطمه محمودی رودباری، یکتایی‌منش، مهتا افخمی، سلاله تبار، لاله قربانی نوجو کامبری، ن. ب. لوباچوا، گلناز قمیان، سید رضی موسوی فولادی، خانم حسن‌زاده، وانگ یاهی، عالم فصیح‌الدینف، شهرام قلی‌پور گودرزی، والننتین ژوکوفسکی، دکتر شادی داوری، علی‌اکبر کریم‌تبار، مهندس محمدرضا گودرزی، نازمحمد یگن محمدی، گلناز ی.ل، نورمراد سارخائف، خسرو باقری، ادمن جوی ایوسیفوونا.

مترجمان:

دکتر سید حسین موسویان، دکتر حسن بشیرنژاد، راستین عالمی، مسعود حقانی پاشاکی، دکتر عزیز آریانفر، سهیل سبزواری، محمد فجقی، سپنتا رحمانی خانقاهی، رحیم کاکایی، امید نظر نظراف، نظر آدینه اویچ.

به سرپرستی:

طیار یزدان‌پناه لموکی



۱۴۰۵

عنوان و نام پدیدآور	پژوهش‌هایی دربارهٔ کرانه‌های دریای کاسپین (دفتر نهم)؛ به کوشش ابوالقاسم اسماعیل‌پور و دیگران؛ به سرپرستی طیار یزدان‌پناه لموکی.
مشخصات ظاهری	ص. مصور، جدول.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۸۹۹۱-۱- -
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا
یادداشت	فیپا ج. ۱ (چاپ اول ۱۳۹۷) نشر میرماه، ج. ۲ (چاپ اول ۱۳۹۸) نشر میرماه
یادداشت	ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۹۹) : نشر دریای علم، ج. ۴ و ۵ (چاپ اول: ۱۴۰۰) : نشر پژواک فرزانه
یادداشت	ج. ۶ (چاپ اول: ۱۴۰۱) : نشر پژواک فرزانه، ج. ۷ (چاپ اول: ۱۴۰۲) : نشر پژواک فرزانه
یادداشت	ج. ۸ (چاپ اول: ۱۴۰۲) : نشر پژواک فرزانه، ج. ۹ (چاپ اول: ۱۴۰۳) : نشر پژواک فرزانه
یادداشت:	ج. ۱۰ (چاپ اول: ۱۴۰۵) : نشر پژواک فرزانه
موضوع	ادبیات و فرهنگ عامه - - ایران و...
شناسه افزوده	یزدان‌پناه لموکی، طیار، ۱۳۳۱
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۷ پ۴۹۲/گ۹۲/PIR۳۲۶۸
رده‌بندی دیویی	خ ۴۹۹
شماره کتاب‌شناسی ملی	۵۲۰۷۵۳۱

پژوهش‌هایی دربارهٔ کرانه‌های دریای کاسپین (۱۰)

به سرپرستی: طیار یزدان‌پناه لموکی

ویرایش و تولید: نشر پژواک فرزانه

مدیریت فرهنگی: کبری شاه‌پری طرئی

طراح جلد: زهرا غلامی

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵

شمارگان: ۴۰۰ نسخه

شابک: --۸۹۹۱-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: تومان

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به میدان فردوسی، خیابان پارس،

کوچه جهانگیر، پلاک ۹، ورودی غربی، طبقه دوم، واحد ۱۰.

تلفن: ۶۶۷۳۹۶۳۶ -- pjfarzan@gmail.com

حق چاپ و نشر محفوظ است

اعضای شورای علمی دفتر دهم

حوزه شمالی: پروفسور النا کنستانتینوا مالچانووا، پروفسور ولادیمیر بوریسویچ ایوانف، دکتر لیلی رحیمووا دادیخداووا، پروفسور فرنگیس شریف اوا (شریف‌زاده)، دکتر تامبرلان صلبی‌یف، استاد رحیم کاکایی، پروفسور شادی‌گل عمر اوا، دکتر سیف‌الدین میرزایف، دکتر کریم پوپل.

حوزه جنوبی: دکتر ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق، دکتر ژاله آموزگار، دکتر کتایون مزداپور، دکتر زهره زرشناس، دکتر ایران کلباسی، دکتر مجتبی منشی‌زاده، دکتر حبیب برجیان، دکتر گیتی شکری، دکتر علی علیزاده جوئی، دکتر هاشم موسوی، دکتر زینب صادقی سهل‌آباد، دکتر مجتبی صفری، استاد محمد ابراهیم عالمی، دکتر الهام قصیدیان، مهندس علی ذبیحی و طیار یزدان‌پناه لموکی.

۶ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

فهرست مطالب

۲۱	پیام استادان بر دفتر نهم پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین
۲۵	سرسخن طیار یزدان پناه لموکی
۳۱	میتوپوئیا یا اسطوره‌آفرینی در ادبیات دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور مطلق
۴۷	سیر تحول معنایی در زبان‌های ایران غربی پروفسور یلنا کنستانتینوونا مالچانووا / ترجمه: مسعود حقانی پاشاکی
۵۳	مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای خزر [کاسپین] به عنوان کمکی برای حفظ و انتقال زبان‌های کاسپیانی (گیلکی، مازندرانی و شهمیرزادی) پروفسور ولادیمیر باریسویچ ایوانف
۶۱	ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای کاسپین در دو سده اخیر از جانب دپارتمان زبان‌های ایرانی آکادمی علوم روسیه و دانشگاه دولتی مسکو (لاماناسوف) دکتر لیلی. ر. دادیخدا یووا و پروفسور ولادیمیر. ر. ایوانف
۷۹	زبان چیست و تفاوت‌های فارسی اصفهانی و تهرانی کدامند؟ دکتر ایران کلباسی
۸۷	تماس زبانی بین فارسی و مازندرانی دکتر مجتبی منشی‌زاده
۱۰۱	ریاضیات، مفهوم عدد در اساطیر و نزد قوم‌های کهن دکتر رقیه بهزادی
۱۲۱	ویژگی‌ها و دگرگونی‌های جامعه ایرانی در پویه تاریخ دکتر پروفسور نیکی تیوری
۱۳۹	سه هفته‌آزگار در دیار نیاکان (سفرنامه تاجیکستان) دکتر عزیز آریانفر

۸ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

- ۱۵۳ تئوری قطبی پیدایش آریایی‌ها
پروفسور دکتر ایوانف، پروفسور دکتر کریششیف، پروفسور دکتر میلنیچکو / گزارنده به دری:
دکتر عزیز آریانفر
- ۱۶۹ تاریخ قدیم اقوام و سرزمین‌های افغانستان امروزی تا ظهور سلطنت افغان‌ها
دکتر ویلیام فوگلسینک / برگردان: سهیل سبزواری
- ۱۸۳ نگاهی کوتاه به تاریخ کاسی‌ها
یزدان صفایی
- ۱۸۹ آسیای میانه از استیلای اعراب تا سلطه روس‌ها
دکتر شیشف / برگردان: دکتر عزیز آریانفر
- ۲۱۷ نگاهی به نام‌واژه‌های جغرافیایی «اشکاتشم» و «رن» طبق روایات و سرچشمه‌های علمی-تاریخی
دکتر نظر نظراف
- ۲۲۷ کوتاه درباره مردم مغول
آدام اگوستین
- ۲۳۱ قدامت تاریخی و وجه تسمیه هرات
پوهاند دکتر عبدالرحیم امید
- ۲۳۵ گیلان و مازندران از نگاه «تاورنیه»، بازرگان و جهان‌گرد دوره صفوی
م.پ. جکتاجی
- ۲۴۵ کیانسه
کیانتاج / محقق تاریخ
- ۲۶۱ کاسی‌ها
شروین وکیلی
- ۲۶۷ دوران باستان در تاریخ آسیای مرکزی
ادوارت آل ورث، دیوید راجر اسمیت
- ۲۷۷ گاه‌شماری گیلانی (دیلمی)
مسعود پورهادی خمami
- ۲۹۱ تقویم سنگسری متعلق به قوم سنگسر یادگاری از ایران باستان
یدالله حاجی علیان
- ۳۲۳ گاه‌شماری تبری
علی ذبیحی
- ۳۴۱ گاه‌شماری چین

- ۳۵۳ «موچال» تقویم منحصر به فرد قرقیزها
- ۳۵۷ شاهنامه، گفت‌وگوی فاضل کیانی با جاده ابریشم
- ۳۶۷ تاریخ مختصر اوینورها
لازلو راسونی / ترجمه: محمد قجقی
- ۳۷۷ تاجیکان در گذرگاه تاریخ
پروفسور رسول رهین
- ۳۹۷ نگرش و کاوش برای هم‌زیستی ما و هستی
دکتر آ. راتب‌زاده
- ۴۱۱ نساء قدیم: مرکز مقدس و آیینی پادشاهی باستان آتش‌پرستان
گئورگی کازاچکوف و آلگ یاولنکو / برگردان: رحیم کاکایی
- ۴۱۷ نگاهی به پیشینه ترکان باستان (ترکان آشینایی)، ظهور و برافتادن خاقانات کبیر ترک
دکتر عزیز آریان‌فر
- ۴۴۱ قوم و ملت
شاه علی صبار
- ۴۴۵ درباره مسئله تاریخ‌گرایی فولکلور حماسی (در مسیر جاده ابریشم باستانی)
مراد گلدی سویگوف / برگردان: رحیم کاکایی
- ۴۵۳ خراسان کهن و فرارود (ماوراءالنهر) مهد پیدایش و پرورش زبان دری است
نجم‌الدین کاویانی
- ۴۶۹ جاده ابریشم در افغانستان
استاد صباح
- ۴۹۱ منشأ نام اوغوز و اصطلاح ترکمن
محمد صالح یلدرم
- ۴۹۹ شهرهای شاهنامه در نقشهٔ امروز جهان
رضا محمدی
- ۵۰۷ شرح مختصری راجع به نخستین سرزمین و آیین سکایی‌های آریای اصل
دکتر نظر نظراف، دکتر آدینه محمدزاده
- ۵۱۱ باغ‌های ایرانی از منظر تاریخ و طبیعت (مطالعهٔ موردی «باغ محتشم رشت»)
الهام کیانپور
- ۵۲۱ راه ابریشم در فراز و نشیب‌های تاریخ
استاد صباح

۱۰ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

- ۵۳۷ دروازه کاسپین (سردره‌خوار)، گذرگاه استراتژیک تاریخی
یونس شاه حسینی
- ۵۵۵ تاریخچه اقوام در افغانستان (بلوچ‌ها، نورستانی‌ها، پراچی‌ها، پشه‌ای‌ها و هندوها)
پوهاند پروفسور دکتر عنایت‌الله شهرانی
- ۵۵۹ بازشناسی افغانستان
الحاج عبدالواحد سیدی
- ۵۸۳ سینک‌جیانگ و تبت
۶۰۳ قوم کاسیت از ابتدا تا ورود آریایی‌ها
آزادی
- ۶۲۱ شخصیت تاریخی اوغوز خان
آناردی عنصری
- ۶۳۷ امپراتوری ترکان سکایی
ماز قامتچی
- گزارش نخستین سفر علمی هیئت اعزامی از آکادمی علوم روسیه به ایران پیرامون بررسی زبان‌های حاشیه دریای کاسپین (بر پایه تحقیقات میدانی)
۶۴۵ ل.ر. دادیخودایووا، س.پ. ویناگراوا، م. رضایی، و.ب. ایوانف
- ۶۴۷ ویژگی‌های انگاره خرس در سنت ادبی ایران: درباره خرس «حریص»
ل.ر. دادیخودایووا، صوفیا.پ. وینوگراوا / ترجمه: مسعود حقانی پاشاکی
- ۶۵۳ زبان گیلکی و ارتباط آن با زبان‌های کهن ایران
مسعود پورهادی
- ۶۶۵ جامعه و زبان
و.م. آلپاتوف / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۶۷۳ مقایسه زبان ترکی و فارسی
لئوناردو آلیشان
- ۶۸۵ نشانه‌های مصدری و پیشوندها در گویش گیلکی گیل‌دولاب
محمدرضا پورجعفری
- ۶۹۳ منشأ تاریخی واژه‌های گم‌شده در زبان آستییایی
زالینا دوگوزوا / ترجمه: مسعود حقانی پاشاکی
- ۶۹۹ فرهنگ گویشی طالقان-الفبایی
مسعود علیشیری

- ۷۱۱ بررسی بازتاب‌های باورها و آیین‌های کهن در زمینه قومی-فرهنگی (با تأکید بر مواد زبان اشکاشمی)
دکتر ظریفه نظر اوا
- ۷۲۵ تعدادی دوییتی از فارسی کرمانی
دکتر ایران کلباسی
- ۷۲۹ ساخت‌شناسی واژگانی روستاهای طالقان
زمان رضاخانی
- ۷۴۹ وضع زبان‌های پامیری غربی: خطر رو به زوال نهادن زبان اشکاشمی
دکتر ظریفه نظر اوا، دکتر نظر نظراف
- ۷۵۷ درباره برخی از اشکال پیدایش تانگریسم (تنگریسم) باستانی در میان ترکمن‌های کنونی
مراد گلدی سویگوف / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۷۶۵ یادداشت‌هایی در مورد املاي چند واژه
دکتر رزاق روئین
- ۷۷۱ ویژگی‌های دستور زبانی گویشی مردم افغانستان
دکتر حمیدالله مفید
- ۷۸۳ نگاهی به چالش‌های فراروی فارسی دری در افغانستان
نجم‌الدین کاویانی
- ۷۹۳ نام‌شناسی و زبان کاسی‌ها
یزدان صفایی
- ۷۹۷ لغات واصطلاحات «شکار» در زبان اشکاشمی
ظریفه نظر اوا
- ۸۰۹ آشنایی با روستای سرسبز و باصفای گلبرد طالقان و گویش طالقانی
یاسر شریعتمداری طالقانی
- ۸۴۳ پیشه‌های فراموش شده در رودبار
دکتر علی عزیزاده جوئنی
- ۸۵۹ روش‌های درست‌نویسی و درست‌گویی در زبان
جاوید فرهاد
- ۸۸۳ ایران‌شناس تاجیک: باید خط فارسی را زنده کنیم
اسفندیار آدینه
- ۸۸۹ برخی اصطلاحات دامی (بز و گوسفند) و چوپانی به لحاظ زمانی در سنگسر
یدالله حاجی‌علیان

- ۸۹۳ جُستاری در نام رضوان شهر
محمدرضا پورجعفری
- ۸۹۹ بازتاب زائوم، هنر سازه فوتوریست‌های روسی، در گویش یزدی
زینب صادقی سهل آباد
- ۹۱۳ چند «نام» اسطوره‌ای، شاهنامه‌ای و غیره در حوزه جغرافیایی تنکابن تاریخی
عزیز عیساپور
- ۹۲۷ تیلیم (tilim) دستگاه سستی تولید کره حیوانی
یدالله حاج علیان
- ۹۳۱ فرهنگ لغات زبان منجانی
علی شاه صبار
- ۹۳۹ ترجمه گیلکی داستان شَلغم از چخوف
آنتون پاولوویچ چخوف، مسعود حقانی پاشاکی
- ۹۴۳ الفبای زبان شغنی
دکتر محسن حافظیان
- ۹۵۵ مناسبات تاریخی و ریشه‌شناسی واژه‌های مشترک زبان پشتو و فارسی
دکتر حمیدالله امید
- ۹۶۵ در کنگینه زبان
دکتر حمید مفید
- ۹۶۹ قدامت زبان‌های دری و پشتو
دکتر سیدخلیل‌الله هاشمیان
- ۹۷۷ پس‌وند «سری» در فرهنگ مازندرانی، بهانه‌ای برای شاد بودن و بخشش
قاسم‌علی یعقوبی
- ۹۷۹ جای‌گاه زبان مازندرانی در نام‌گذاری برنامه‌های صدا و سیما
فاطمه عامریان
- انسان، محیط و خوراک (بهره‌وری انسان از محیط در دوره میان‌سنگی و نوسنگی در جنوب شرق دریای کاسپی)
۱۰۰۳ دکتر مجتبی صفری، دکتر حسن فاضلی نشلی، رحمت عباس‌نژاد سرستی، مینا مدیحی
- بازآفرینی ارتباط و یک موقعیت جغرافیایی بالقوه در رابطه با آمیزش نژادی میان نئاندرتال‌ها و انسان‌های نوین کالبد
۱۰۲۷ دکتر سامان گوران، دکتر مسعود یوسفی، دکتر انوشه کفاش، دکتر الهام قصیدیان

- ۱۰۴۳ تفاوت بین نئاندرتال‌ها و هوموساپین‌ها چیست؟
- ۱۰۴۷ پارینه‌سنگی نوین آغازین در فلات ایران: پناه‌گاه صخره‌ای سُرّه اسکولدر ۱
دکتر الهام قصیدیان
- ۱۰۷۱ تاریخ کهن و باستان ترکمنستان: میراث باستان‌شناسی و غنای فرهنگی
نیازمخمدوف نیازمخمت / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۰۷۷ آثار مس عینک
نظریه جدید بر اساس مستندات ژنتیک، اکولوژی دیرینه و باستان‌شناسی: فلات ایران تقاطع حیاتی مهاجرت
۱۰۸۳ بشر
با سپاس از: ال‌هه بقراط
- درباره نئاندرتال‌ها: فرایند شکل‌گیری اجداد مرموز و ناشناس انسان مدرن؛ اشیای که در DNA ما پنهان
۱۰۸۷ شده‌اند
- ۱۰۸۹ کشف پناه‌گاه سنگی ۱۵۰ هزارساله در تاجیکستان
بختاور شریفی
- ۱۰۹۱ هوموساپینس
۱۰۹۵ فرهنگ و زندگی نئاندرتال‌ها
فرانک لنکل ویلیامز / ترجمه: سپنتا رحمانی خانقاهی
- ۱۱۰۱ چه چیزی نئاندرتال‌ها را منقرض کرد؟
۱۱۰۵ نتیجه کاوش‌های باستان‌شناسی قلعه یمچون
نظر نظراف
- ۱۱۰۹ گنجینه‌های طلایی تمدن باستانی کولخیس در گرجستان
۱۱۱۵ ترکمنستان در عصر اولیه آهن
وادیم میخائیلویچ ماسون / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۱۲۳ جدیدترین دست‌آورد‌های باستان‌شناسی چین درباره تعامل تمدن‌ها در جاده ابریشم
۱۱۲۷ اسطوره و ایران
دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور
- ۱۱۳۵ نوروز جشن جهانی است
دکتر علم‌شاه بدخشانی
- ۱۱۴۹ مراسم عروسی در خوار و توران شاه‌رود
دکتر علی‌رضا شاه‌حسینی
- ۱۱۷۱ تأملی کوتاه بر افسانه آفرینش مازندران باستان
دکتر طیار یزدان‌پناه لموکی

- ۱۱۷۷ جای‌گاه فردوسی در فرهنگ ملل آسیای مرکزی
پروفسور دکتر حق نظر قربان محمداف
- ۱۱۸۳ حماسه جنگار
- ۱۱۸۷ «ماناس» حماسه بزرگ قرقیز و «جو سو پو» خواننده ماناس
- ۱۱۹۱ زندگی‌نامه شاه گسار
- ۱۱۹۳ جغرافیای شاهنامه
دکتر محمد یونس طغیان سکایی
- ۱۲۱۳ نخستین پای‌تخت ایرانی در شاهنامه
دکتر علی‌رضا قاسمی
- ۱۲۳۹ آیا شخصیت‌های افسانه‌ای ترکمن پیشینه‌ای باستانی و پیش از تاریخ دارند؟
مرادگلدی سویگوف / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۲۴۹ افسانه‌های ترکمنی به مانند یک پدیده اجتماعی-فرهنگی
ب. پوللیووا / سرپرست علمی: گ. و. واریچنکو / ترجمه: رحیمی کاکایی
- ۱۲۵۱ خدایان باستان (Ancient God)، اسطوره‌های باستان
گابریل
- ۱۲۷۱ افسانه آیینی «ورمز ککچا»
مجید بخشی
- ۱۲۷۳ هنر اجرا و اجراگران حماسه مردمی تاجیک «گوروغلی»
حیت مراد نظراف / ترجمه و تنظیم: دکتر نظر نظراف
- ۱۲۸۳ موجودهای افسانه‌ای در ادبیات فارسی
- ۱۲۹۳ بهرام بیضایی، اسطوره‌شکن اسطوره‌آفرین
گفت‌وگو با: دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق / خبرگزاری کتاب ایران، آناهید خزیر
- ۱۳۰۳ بررسی کوتاه درباره مفهوم «توری tavri» یا «تبری tabri» در زبان مازندرانی
محمدابراهیم عالمی
- ۱۳۰۷ خنیاگری (موسیقی) قوم‌های کهن
دکتر رقیه بهزادی
- ۱۳۱۵ رقص تازیانه
تامیرلان کازبکویچ صالبیف
- ۱۳۲۵ ساز شن چین باستان

- ۱۳۲۷ رواق موسیقی اصیل هزاره
استاد وحید قاسمی
- ۱۳۳۱ آیین بیدخوانی در فرهنگ موسیقایی منطقه کنول استان گلستان
محمدرضا برزگر
- ۱۳۴۹ بررسی جای گاه دوتار و گیتار در موسیقی خراسان
وحید امیری
- ۱۳۵۳ میراث فرهنگی شین جیانگ (رقص، لباس، موسیقی و آواز)
۱۳۵۹ موسیقی ترکمن، نگاهی اجمالی و تاریخی به فرایند تکامل آن
رحیم کاکایی
- فرایند شکل گیری جامعه انسانی و قومی در مازندران باستان شماره ۸ تاریخ هنر انسان ابزار ساز بخش ۵: در
۱۳۶۷ اواخر دوران مفرغ و آغاز عصر آهن
طیار یزدان پناه لموکی
- ۱۳۷۵ ساز سیون
- ۱۳۷۷ ساز ارهو
- ۱۳۷۹ همه چیز درباره موسیقی ترکمن
اوسینسکی / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۳۸۵ شناخت آلات موسیقی اصیل افغانستان
پویان محقق
- ۱۳۹۱ دلنواز
عبدالقدوس توگل کبابیانی هروی
- ۱۴۰۱ بررسی موسیقی و توسعه ملل راه ابریشم آبی، بر اساس تجربیات و برخی مدل‌های اجرایی در ایران
روح‌الله کلامی
- ۱۴۱۷ «فلوت» هشت‌هزارساله که در شاهرود کشف شد
- ۱۴۱۹ ترانه‌های عامیانه و برخی مختصات فنی و هنری آن‌ها
پروفسور دکتر نیکی تیوری (ا. ط)
- ۱۴۴۳ درباره فرهنگ ازدواج قوم باستانی مازندران و برخی از دیگر اقوام حوزه دریای کاسپین
طیار یزدان پناه لموکی
- ۱۴۴۷ مطالعه تطبیقی فولکلور روسی و مازندرانی
دکتر احد قربانی دهناری

۱۶ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

- ۱۴۵۵ لالایی‌های کوتلی (شهرستان علی‌آباد کوتول / استان گلستان)
محمد رضا برزگر
- ۱۴۶۳ لالایی گیلکی
- ۱۴۶۵ لالایی‌ها
دکتر زهرا محمدحسینی صغیری
- ۱۴۶۷ لالایی‌های تاجیکی، نخستین سروده‌ها
سید علی‌رضا هاشمی
- ۱۴۶۹ لالایی در مازندران
سید فاطمه آقامیری
- ۱۴۷۵ لالایی‌های شرق ایران
- ۱۴۸۳ چند متن لالایی غمگین افغان
- ۱۴۹۳ لالایی‌های آفری
لئوناردو پل آلیشان
- ۱۵۰۵ لالایی محلی مازندرانی
- ۱۵۰۷ لالایی‌های محلی دامغان: گدا آمد در خانه...
- ۱۵۰۹ لالایی محلی ترکی
- ۱۵۱۱ لالایی‌های کودکان ترکمن برگردان به فارسی
- ۱۵۱۳ فرهنگ لالایی
دکتر محمدعلی محمودی کهن
- ۱۵۱۹ لالایی برای مادر
- ۱۵۲۱ مازندرانی لالا
- ۱۵۲۳ لالایی‌های روستای طاق دامغان
محمدعلی طاهریان
- ۱۵۲۹ و موجودات وهمی «دیو، جن، آل، پری و اژدها» در باورها و فرهنگ شفاهی مازندران
نادعلی فلاح
- ۱۵۵۷ ترس از ربوته شدن کودکان توسط پریان و دیوها در پامیر
دکتر ظریفه نظراوا، دکتر نظر نظراف
- ۱۵۶۷ باورهای عامیانه مردم سطوه
دکتر سیدحسین طباطبایی
- ۱۵۸۹ آل در مازندران
مصطفی عالمی

- ۱۵۹۳ گزارشی کوتاه از یک گفت‌وگو درباره فرهنگ فولکلوریک از جن، پری، غول، دیو و بختک...
طیار یزدان پناه لموکی
- ۱۵۹۵ آل و آلودگی در تنکابن
عزیز عیساپور
- ۱۶۰۳ ترساندن کودکان با موجودات خیالی در فرهنگ مردم شهرستان رودبار، از گذشته تا به امروز
فاطمه محمودی رودباری
- ۱۶۱۵ آیا آل / زائوترسان واقعیت دارد؟
یکتایی منش
- ۱۶۱۹ تیرما سیزه‌شو در شاهی شهر
نادعلی فلاح
- ۱۶۳۳ فرهنگ بومی افغانستان
مهتا افخمی
- ۱۶۴۱ ترس کودک از موجودات خیالی، بایدها و نبایدهای برخورد با کودک
سلاله تبار
- ۱۶۴۹ چهره‌های فولکلوریک در قصه‌ها و مثل‌های ایرانی
پروفسور نیکی تیوری
- ۱۶۵۳ پوشاک سنتی شهرستان رودبار
لاله قربانی نوجو کامبری / ویراستار: فاطمه محمودی رودباری
- ۱۶۹۳ تاریخچه آیین پوشاک‌های آسیای مرکزی
ن. پ. لوباچوا / ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۷۱۳ نگاهی به لباس‌های محلی زنان و مردان مازندران
بنفشه مقدم / پژوهش از: گلناز قمیان
- ۱۷۲۱ گلیج‌بافی، هنر باتوان پولایی در کرانه جنوبی دریای کاسپین
سید رضی موسوی فولادی
- ۱۷۴۳ معرفی لباس‌های محلی گیلان، برخاسته از روحیه نشاط‌بخش مردم
گلناز قمیان
- ۱۷۴۹ رنگ در لباس‌های زنان سنگسری (کز)
یدالله حاجی علیان سنگسری
- ۱۷۵۵ پوشاک ملی ترکمن‌ها
ترجمه: رحیم کاکایی

- ۱۷۷۳ انواع لباس افغانی
- ۱۷۸۷ انواع کلاه افغانی و کاربرد آن
خانم حسن‌زاده
- ۱۷۹۳ لباس ملی آذربایجان
ترجمه: رحیم کاکایی
- ۱۸۰۵ لباس مردم سرزمین اژدها
- ۱۸۱۳ پوشاک چین باستان: زیبایی، سلامتی و هم‌آهنگی
وانگ یاهی
- ۱۸۱۹ اهمیت کلاه در دوران قاجار
- ۱۸۲۳ فرهنگ کلاه در چین
- ۱۸۲۵ کلاه‌های سنگسری و فرهنگ کلاه‌داری (کلاف)
یدالله حاجی علیان
- ۱۸۳۱ کلاه‌های سنتی سراسر دنیا و قصه آن‌ها
- ۱۸۳۵ در تاجیکستان کلاه تاجیکی مد شده است
عالم فصیح الدینف
- ۱۸۳۷ چیستان‌های مازندرانی
مقدمه از: دکتر یوسف الاهی و شهرام قلی‌پور گودرزی
- ۱۸۵۳ «اشعار عامیانه [مردم] ایران در عصر قاجاری»
والنتین ژوکوفسکی / تحقیق و بررسی: دکتر شادی داوری
- آیین بزرگداشت چهره ماندگار فرهنگ و ادبیات ایران، اسطوره‌شناس ایران و جهان، جناب آقای دکتر اسماعیل‌پور
- ۱۸۵۷ تهیه و تنظیم متن: علی اکبر کریم‌تبار
- ۱۸۷۱ زندگی‌نامه دو تن از دانش‌مندان شوروی
ترجمه: امید نظر نظراف، نظر آدینه اویچ
- ۱۸۷۵ صدای کوه، صدای شاهنامه
- ۱۸۷۵ سفری به دل فرهنگ شفاهی پرور و دیدار با علیجان رئیس‌یان، شاهنامه‌خوان البرز
مهندس محمدرضا گودرزی
- ۱۸۹۱ محمد دنیوی سوت‌ه‌کلایی
محمد ابراهیم عالمی

۱۸۹۵	عثمان آما: فقیرزاده‌ای، میراث‌دار هنر موسیقی مقامی شین‌جیانگ
۱۸۹۷	«محمود کاشغری» از پیش‌روان زبان‌شناسی و دایرة‌المعارف و لغت‌نامه‌نویسی ترک ترکمن
۱۹۰۹	گزارش آیین رونمایی از مجموعه ۹ جلدی پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین گلنازی.ل
۱۹۱۳	صفر عبدالله: «زبانی به نام «تاجیکی» وجود ندارد» اسفندیار آدینه
۱۹۲۱	داستان تاریخی شوکور بخشی ناز محمد یگن محمدی / نورمراد سارخانیف
۱۹۲۷	یادی از پوری سلطانی خسرو باقری
۱۹۳۵	پروفسور جوی یوسفونا ادلمن لیلی.ر. دادبخدا یووا
۱۹۳۷	به یاد ممدوف باکوف ادلمن جوی ایوسفوونا
۱۹۴۳	ابوالحسن خوشرو طیار یزدان‌پناه لموکی
۱۹۴۹	Введение
۱۹۵۳	Preface
۱۹۵۳	By: Tayyar Yazdanpanah Lamoki
۱۹۵۳	Translated by: Hassan Bashirnezhad
۱۹۵۷	Оглавление

۲۰ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

پیام استادان بر دفتر نهم پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

❖ نظرپروفسور النا. ک. مالچانوا

ایران‌شناسی بین‌الملل را می‌توان به خاطر انتشار شماره نهم «پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای خزر [کاسپین]» در ایران تبریک گفت. این نسخه ماحصل همکاری بین‌المللی جمعی‌ست که ده سال پیش به سرپرستی جناب آقای طیار یزدان‌پناه لموکی، مورخ مازندرانی آغاز شد. وی هم‌چنین نویسنده مقالات در همین مجموعه نیز هست. و اکنون شماره دهم در حال انتشار است.

ویژگی این مجموعه مشترک تنوع موضوعات و روش‌های پژوهش در زبان‌های متعدد ایرانی اعم از بزرگ و کوچک، مکتوب و نانوشته و حتی زبان‌های غیرایرانی مناطق هم‌سایه ایران است.

در جلد ۹ (که بیش از ۱۲۰۰ صفحه است) مقالاتی از حوزه علوم انسانی: زبان‌شناسی، نقد ادبی، تاریخ، قوم‌نگاری، فرهنگ (از جمله موسیقی و رقص) ارائه شده است. ایران‌شناسی [در این مجموعه] درست شامل موادی از یک منطقه وسیع است:

ایران، آسیای مرکزی و میانه و قفقاز. در بخش پایانی، موضوع با مطالبی به زبان روسی تکمیل شده است، از جمله بخش ویژه مهم آن، به عنوان مثال، فهرست مطالب، که استفاده از کتاب را آسان می‌کند. نمی‌توان از فداکاری‌های آقای طیار یزدان‌پناه لموکی و تلاش‌های عظیم ایشان و مترجمان و مشاوران‌شان خودداری کرد.

جلد ۹ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای خزر (کاسپین) برای

طیف وسیعی از ایران‌شناسان و هم‌چنین برای علاقه‌مندان به ایران، زبان‌ها، فرهنگ و تاریخ آن بسیار مفید است.

❖ نظر دکتر تاملان کازبکویچ صلیبیف

Тамерлан Салбиев
To: tayyar Y
Tue, Mar 4 at 11:42 AM

قربان عزیز (جناب طیار)
بذار ازت بابت علاقه‌ات به تحقیقات متواضعانه‌ام تشکر کنم. برای من افتخار بزرگی است که مقالاتم را در مجموعه شما منتشر کنم، به ویژه این که یکی از مشاوران علمی آن باشم.

صادقانه مال تو، تاملان صلیبیف

г. в 4 мар. 2025, 11:09 Тамерлан Салбиев

❖ نظر دکتر ژاله آموزگار

برای آیین رونمایی از دانش‌نامه ۹ جلدی کتاب «پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین» نمایش‌گاه کتاب ۱۴۰۴/۲/۲۳ با سلام

روی‌داد فرخنده رونمایی از دانش‌نامه ۹ جلدی «پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین» را به جناب آقای طیار یزدان‌پناه لموکی مدیر کوشا و پُرتلاش این مجموعه تبریک می‌گویم. هر کسی مختصر آشنایی با کتاب و کتاب‌خوانی و نشر داشته باشد، به خوبی می‌داند که در شرایط فعلی به انجام رساندن چنین کار سترگی، بدون چشم‌داشت و وابستگی، چه مشکلاتی به دنبال دارد و تنها نیروی عشق به این سرزمین می‌تواند از سنگینی این بار بکاهد. آقای طیار یزدان‌پناه لموکی با تکیه به نیروی فرهنگ غنی ایران کمر همت بستند و فره ایرانی هم یاری‌شان کرد و سرانجام به چنین موفقیتی نائل شدند. با تأسف از این‌که به دلیل جلسه دیگری که از پیش برنامه‌ریزی شده بود، نتوانستم در این مراسم حاضر باشم، برای ایشان و هم‌کاران‌شان موفقیت‌های بیش‌تر آرزو می‌کنم. باشد که قدر چنین پژوهش‌گران ارزنده و فداکار بیش‌تر و بهتر شناخته شود.

ژاله آموزگار

تاریخ ۱۴۰۴/۲/۲۲

❖ تقدیر و تشکر

جا دارد از مراسم تجلیل از این جانب به پاس انتشار دانش‌نامه ۹ جلدی «پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین» در دیارتمان زبان‌های ایرانی آکادمی علوم روسیه و دانشگاه دولتی مسکو، در نخستین کنگره زبان‌شناسی اوراسیا، تشکر کنم. (دسامبر ۲۰۲۴)

شایسته است از محمدابراهیم عالمی و نصرالله دریاییگی، مدیر اجرایی خانه کارگر مازندران، که به جهت ایجاد تسهیلات لازم برای دریافت وام از بانک رفاه کارگران همت بلندی به کار بستند و نیز از علی‌رضا مبرز، محمدرضا پورجعفری رضوان‌شهری و کاظم باقرزاده سپاس‌گزاری کنم و نیز از آرمان سلیمانی دشتکی، بهداد یزدان‌پناه لموکی و فاطمه آوازه به پاس انجام امور کامپیوتری، نهایت امتنان را داشته باشم.

هم‌چنین از ارج‌گزاری دانشگاه الزهرا در تهران به پاس صدور لوح دکترای این جانب، که از بعد از انقلاب مشروطیت به عنوان **فرهنگ احترام** در ایران مرسوم شد، سپاس‌گزارم.

از رسانه‌های استانی و کشوری که برای پوشش خبری در برگزاری آیین رونمایی جلد نهم این دانش‌نامه نهایت کوشش را به کار بستند، سپاس‌گزارم و هم‌چنین از رسانه‌های برون‌مرزی فارسی‌زبان بیش‌تر متمرکز در اروپا و سایر مناطق که در معرفی جلد نهم دانش‌نامه مزبور، نهایت همت لازم را به کار بستند، دست‌مریزاد می‌گویم.

به مشفق فرهیخته زنده یاد اسماعیل شکری ابراز سپاس داشته باشم و در پایان از سرکار خانم فرزانه اسبقی مدیر انتشارات پژواک فرزانه و دو هم‌کار محترم‌شان سرکار خانم کبری شاه‌پری طرئی، مدیر فرهنگی و سرکار خانم زهرا غلامی، طراح جلد این مجموعه، سپاس‌گزاری کنم.

طیار یزدان‌پناه لموکی

فروردین ۱۴۰۵

گزارشی کوتاه از کارنامه کاری مجموعه مشترک پژوهش‌هایی دربارهٔ کرانه‌های دریای کاسپین

شایسته اشاره آن‌که، ده سال از شکل‌گیری مجموعهٔ مشترک کتاب «پژوهش‌هایی دربارهٔ کرانه‌های دریای کاسپین» را پشت سر گذاشتیم که بر روی پنج موضوع قوم‌شناسی، زبان‌شناسی، فرهنگ، هنر و نیز باستان‌شناسی، پایه‌گذاری شده است. کارنامهٔ ده‌ساله ما مشتمل بر انتشار ۷۰۰ مقاله، قریب به ۹۰۰۰ هزار صفحه در ۱۳ جلد منتشر شده است که موسوم به دانش‌نامه ده جلدی‌ست. گرچه در بخش زبان‌شناسی به طور غالب به زبان اقوام هندوایرانی پرداخته شد. منتها در بخش تاریخ، فرهنگ و هنر به تمدن‌های پیش‌آریایی و دیگر اقوام اگرچه محدود، توجه شد. به نظر می‌رسد درباره زبان، این فروگذاری برمی‌گردد به احتیاط بیش از حد زبان‌شناسان و جوان بودن مجموعه مزبور که در حال بال‌گستردن است. به طورمثال با آن‌که دانش‌مندان کلاً درباره وجود زبان کاسی‌ها به لحاظ حضور تاریخی‌شان اتفاق نظر دارند. منتها در بخش زبان‌شناسی، تحرکی برای شناخت زبان اقوام غیر ایرانی از جمله کاسی‌ها به دیده نمی‌آید. با این آگاهی که زبان هوریانی‌ها، که آنان نیز از جمله باشندگان کرانهٔ جنوبی دریای کاسپین تحت نام کاسی‌ها بوده‌اند، این نگاه نیز مصداق دارد.

دیگر آن که پژوهشی به ویژه تطبیقی با زبان محاوره مازندرانی واقعاً موجود، همراه با انبوهی از واژگان کتابت‌شده، صورت نگرفته است. البته به طور پراکنده روی واژگانی تمرکز شده که ریشه زبان‌های ایرانی داشته‌اند. گویا باید این مهم را به عهده نسل نو سپرد.

قابل اشاره آن که کاسی‌ها مخترع چرخ کوزه‌گری، چرخ ریسندگی و چرخ ارابه بودند و برخی دانش‌مندان معتقدند: «روش گاه‌شماری (یعنی نجوم) و استفاده از اسب را به بابلی‌ها آموختند و ابتکار ایجاد سنگ مرزی را از آن خود ساختند که شامل منشورهای شاهان و عباراتی در رابطه با علم نجوم و نیز علامت‌هایی از خدایانی که این سنگ‌ها تحت حمایت آنان قرار داده می‌شد.^۱ را درکارنامه تاریخی خود دارند. بنا به نکات آمده و ضرورت پرداختن به آن و مرتبه‌ای که به لحاظ پژوهشی دارد به رغم بغرنجی‌های شناخت ریشه‌ای واژگان، نمی‌توان از کنار آن به آسانی گذشت. دانسته است: «گواه منشأ نژادی کاسیان قریب پنجاه کلمه و نام خاص است که با ترجمه اکدی در متون لغوی آشوری و بابلی محفوظ است و همچنین مقداری اسامی خاص که در اسناد تجاری و اقتصادی بابلی باقی‌مانده و کتیبه‌های شاهان که مربوط به هزاره دوم پیش از میلاد می‌باشد، به دست آمده است.^۲ و درباره هوریانی‌ها گفتنی‌ست: «نیشته‌هایی به زبان هوریانی به خط اکدی در دست است... و اکنون تا حدی ساختمان دستوری زبان هوریانی بر ما معلوم است و کم و بیش اسامی خاص زبان مزبور را می‌دانیم.^۳ نتیجه آن‌که، زبان نام‌یافته به مازندرانی پیش از حضور آریایی‌ها، پس از گذر از یک دوره هشت‌هزارساله، از یک قشر زیرین زبانی برخوردار بوده‌اند که بعدها به تدریج با گذر از مرحله دو زبانی که سده‌ها به طول انجامید جذب زبان ایرانی شده‌اند. از آنجایی که درباره هر دو قوم در مجموعه ۱۰ جلدی کتاب پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین و نیز در تاریخ مازندران باستان از نگارنده، سخن رفته، ادامه این گفتار را می‌توان به آن‌جا ارجاع داد؛ با این همه گفتنی‌ست از هر دو زبان ادبیات کتبی، به جا مانده است که باید ذخیره لغوی پراکنده موجود در این کرانه را جهت تحقیق تطبیقی به آن افزود.

نکته دیگر آن که در تاریخ مربوط به این دوره از جانب برخی دانش‌مندان صریحاً اشاره شده که: «کاسی‌های فاتح بابل که شش قرن در آن‌جا حکومت کرده‌اند، مسکن اصلی‌شان در نواحی دریای خزر یا کاسپین بوده است که در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد آنانی

۱ دکتر رقیه بهزادی؛ دریای کاسی (دریای قزوین) دریای مازندران و نه خزر، چیستا، شماره ۱۰، سال شانزدهم، ص ۸۰۱.

۲ دیاکونوف، تاریخ ماد، برگردان: کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۱، س ۱۳۵۰.

۳ دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۱۴۳.

که در دامنه‌های زاگرس مسکن داشتند، با عناصر هندواروپایی مخلوط شدند.^۱ «منتها اقوام ساکن در کرانه جنوبی دریای کاسپین از (گل‌ها، کادوس‌ها، آماردها، تیورها، هیرگانی تحت نام قوم برتر یعنی کاسی‌ها...) حتی در سده ۷۰۰ قبل از میلاد بر اساس گزارش‌های تاریخی موثق، پادشاهی‌های کوچکی در کرانه جنوبی دریای کاسی داشتند.»^۲ که از مادها پیروی نمی‌کردند. بدیهی‌ست تفوق قومی در این کرانه حتی بنا به اشاره‌های آمده در اوستا^۳، چندان آسان به دست نیامده است.

پوشیده نیست تاریخ برتری قوم کاسی‌ها در این کرانه تا حضور قوم آریایی‌ها در این خطه، در بر دارنده دوامی بیش از چهارهزارساله است (از اواخر هزاره پنجم تا اوایل هزاره اول پیش از میلاد) با این افزوده که در مازندران پیش از کاسی‌ها، شکل‌گیری زبان‌های قومی بر اساس مستندات باستان‌شناسی و تاریخی به هزاره هشتم پیش از میلاد برمی‌گردد^۴ که تا حضور کاسی‌ها یک دوره چهارهزارساله را پشت سر گذاشته بودند. در واقع برای زبان نام‌یافته به مازندرانی سه دوره تاریخی را می‌توان در نظر گرفت.

نخست، حداقل از هزاره هشتم تا اواخر هزاره پنجم. دوم، از اواخر هزاره پنجم تا نیمه هزاره اول پیش از میلاد و سوم، از نیمه هزاره اول پیش از میلاد تاکنون که زبان‌های اقوام ایرانی به تدریج چیره‌مند شدند، که هنوز قدمت تفوق زبانی آنان در این کرانه، به سه هزار سال نمی‌رسد. با این حساب در صورت تداوم وضع موجود در چشم‌انداز آینده با توجه به تجربه رخ داده‌های دو دوره چهارهزارساله گذشته یادشده، پیش از ورود آریاییان، روشن نیست قوم برتر فرضی بعدی، پیدایی‌شان چگونه و از کدام سو و با چه نامی خواهد بود و یا ممکن است از درون وضع موجود طی پروسه تکاملی، زبانی با زایشی نو و چهره‌ای تازه رخ نماید.

به هر ترتیب، دو نکته مهم، درباره چهار هزار سال نخست تاریخ مازندران باستان مطرح است. نخست آن‌که هیچ نشانی از نام قوم و یا اقوام این دوره تاریخی در دست نیست، به رغم آن‌که آثار فراوانی در یافته‌های باستان‌شناختی از آنان به دست آمده است که حاکی از فرایند منظم شکل‌گیری جامعه انسان خردمند در این منطقه است. دو دیگر آن‌که هیچ آگاهی از سرشت واقعی نظام‌های اجتماعی حاکم بر مردم این دوره در دست نیست. با این همه این عدم آگاهی دلیلی بر عدم وجود زبان گفتاری و ساختار اجتماعی - اقتصادی به

۱ به‌منش، احمد، *تاریخ ملل قدیم آسیای غربی*، ناشر: دانشگاه تهران، ص ۱۸۷، س ۱۳۶۹.

۲ دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۱۸۷.

۳ اوستا، گزارش جلیل دوست‌خواه، آبان‌یشت، کرده ۶، بند ۲۲.

۴ طیار یزدان‌پناه لموکی، تاریخ، فرهنگ، هنر و زبان مازندران باستان تا پیش از ورود آریاییان، ماه‌نامه فروهر، ش ۴۶۸-۴۶۹، س ۱۳۹۴.

معنای دوره کهن نمی‌تواند باشد، زیرا دو نشانه مهم، پشتیبان این نگاه است. نخست یافته‌های پُرشمار باستان‌شناختی از ابزارآلات سنگی، سفالی، و بعد مس-سنگی، مفرغی، زینت‌آلات، مجسمه‌ها، ظروف خانگی، خندق‌های نگهبانی، سلاح‌های شکار، ادوات کشاورزی، ظروف ظریف از طلا، نقش‌مایه‌های هنری که هر یک مبحث مفصل مستقلی‌ست و غیره.

سوم وجود واژگان بازمانده از زبان اقوام مازندران باستان است. روشن است ذخیره لغوی کهن را باید بیش‌تر روی نامگانی‌های گیاهان، جانوران، درختان، آبزیان، حشرات، نام کوه‌ها، دره‌ها، رودها و غیره به رغم جابه‌جایی نام‌ها، از بین رفتن آبادی‌ها، مهاجرت قوم‌های کوچی، تغییر در ابزار تولید و ده‌ها مورد دیگر که در بخش گیاهی، دامی و پرندگان رخ داده، جست‌وجو کرد؛ ضمن آن‌که پژوهشی‌هایی هم در این مجموعه مشترک انجام گرفته است. دیگر آن‌که تحقیق‌های باستان‌شناختی، به طور کلی نیاز به تقویت و برنامه‌ریزی تازه‌تری دارد به ویژه در بخش ژنتیک یا ژنوم انسانی، آن‌چه به غنای این سخن می‌توان افزود آن‌که مازندران باستان در هزاره سوم پیش از میلاد «در صنایع کوزه‌گری، آجرپزی، سفال‌گری، فلزکاری، رنگ‌ریزی، قالب‌ریزی، پیکرنگاری و کنده‌کاری»^۱ به طور حرفه‌ای کار به دست و فعال بوده است.

آوردن نمونه‌ای دیگر از احوال اقوام ساکن در کرانه‌های دریای کاسی‌ها و تمدن جامعه منظم و رو به تکامل آنان در پیش از حضور آریایی‌ها و پس از آن، مصداق قابل تعمیمی‌ست برای کل قوم‌های منطقه مورد پژوهش این دفتر (از ترکستان کهن تا قفقاز، ایران، افغانستان و شمال هندوستان) که لازم به نظر می‌رسد به زبان‌های اقوام پیش‌آریایی آنان مذاقه شود. چنان که در کتاب *جغرافیای استرابن* (زادروز: ۶۳ یا ۶۴ پیش از میلاد - درگذشت ۲۴ پس از میلاد) آمده است:

«میان دریای کاسپین و بوکسینه و دیسکورياس... بازار مشترک قبایل است که در بالا و هم‌سایگی آن واقع اند، به هر حال هفتاد قبیله؛ هر یک از این قبایل با زبانی متفاوت گفت‌وگو می‌کنند، زیرا به علت سرسختی و خشونت ذاتی در گروه‌های جدا از یک‌دیگر زندگی کرده و با هم ارتباط و رفت و آمد ندارند... [به طور غالب] قفقازی اند این است وصف ناحیه دیسکورياس»^۲

۱ طیار یزدان‌پناه لموکی، *تاریخ مازندران باستان*، ناشر: نشر چشمه، ص ۳۱، س ۱۳۸۲.
۲ استرابن، *جغرافیای استرابن*، سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده، انتشاراتی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ص ۲۲، سال ۱۳۸۲.

در بند ششم بخش دوم همین مبحث می‌آورد: «آلبانی‌ها شاهان بسیار خوب دارند، در حال حاضر یک سلطان دارند بر تمام قبیله‌ها فرمان‌روایی می‌کنند، اما در گذشته، هر چند قبیله، سلطان جداگانه‌ای داشت که بر قبیله‌های هم‌زبان حکم‌روایی می‌کرد به بیست‌وشش زبان گوناگون سخن می‌گویند زیرا وسیله ارتباطی آسان با یک‌دیگر ندارند»^۱.

کتاب‌شناسی

- /وستا، گزارش و پژوهش دوست‌خواه، جلیل، انتشارات مروارید، ۱۳۸۹.
بهزادی، رقیه، دریای کاسپین (دریای قزوین) دریای مازندران و نه خزر، چیستا، ش ۱۰، ص ۱۶، ص ۸۰۱
بهمنش، احمد، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، انتشارات مروارید، ۱۳۸۹.
دیاکونوف، ایگور میخائیل اویچ، تاریخ ماد، ترجمه: کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
یزدان‌پناه لموکی، طیار، تاریخ، فرهنگ، هنر و زبان مازندران باستان تا پیش از ورود آریاییان، متن سخنرانی
در دانشگاه دولتی مسکو «لاماناسوف» ماه مه ۲۰۱۵. ماه‌نامه فروهر، ش ۴۶۸-۴۶۹، ص ۱۳۹۴.
_____، تاریخ مازندران باستان، نشر چشمه، ۱۳۸۲.

۳۰ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

میتوپوئیا یا اسطوره‌آفرینی در ادبیات^۱

دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق / اسطوره‌شناس و استاد دانشگاه شهید بهشتی تهران

«میتوپوئیا»^۲ را می‌توان به «اسطوره‌آفرینی» ترجمه کرد. چون اصل واژه «میتوپوئیا» از یک واژه یونانی می‌آید و لفظ رومی آن نیز به کار رفته است. جزء نخست واژه «میث myth یا میتوس mythos» به معنی اسطوره و در یونانی به معنی داستان و روایت است؛ «پوئیا» poeia از «poesis» به معنی «ساختن و خلق کردن» است. بنابراین، پژوهش‌گران غربی آن را به صورت «myth making» یا اسطوره‌سازی و ساختن اسطوره معنی می‌کنند؛ ولی در زبان فارسی بهتر است که از آن به اسطوره‌آفرینی یاد شود. به دلیل این که میتوپوئیا یک شق ادبی و هنری دارد، وقتی می‌گوییم اسطوره‌سازی، انگار که بازسازی می‌شود و این شاید کمی مشکل معنایی ایجاد کند.

ما یک موضوع اسطوره‌پردازی داریم و یک موضوع اسطوره‌آفرینی؛ این دو اگرچه خویشاوند هستند، اما با هم متفاوتند. اسطوره‌پردازی یعنی این که نویسندگان، شاعران و هنرمندان، یک اسطوره باستانی سرزمین خود را بازروایی کنند و آن را به زبان امروزی بنویسند؛ مثلاً اسطوره میترای ایران را به زبان ساده‌تر و به زبان داستانی و روایی بیان کنند. اما وقتی بحث اسطوره‌آفرینی پیش می‌آید، بدین معنی است که نویسنده یا خالق اثر باید اسطوره جدیدی بیافریند. به همین دلیل، «پوئیا یا پوئیس» یعنی «ساختن». نه این که اساطیر کهن را فقط بازروایی بکنند. من فکر می‌کنم که اسطوره‌آفرینی بخش مهم‌تری در ادبیات ایفا می‌کند چه در ادبیات کهن و چه ادبیات مدرن و پسامدرن.

۱ نشست علمی در انجمن علمی دانش‌جویی زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه تهران، ۱۸ شهریور ۱۴۰۳. با سپاس از آقای علی‌اکبر کریم‌تبار برای تهیه و ویراست مطلب و پانویس‌های ارزشمند.

2 Mythopoeia

به هر حال، پژوهش‌گران جدید معتقدند که اسطوره‌آفرینی خودش یک ژانر ادبی است و اعتبار ویژه خود را دارد. اگرچه در دهه ۱۹۳۰ لفظ میتوپوئیا هم‌زمان با جریان نافذ و تأثیرگذار سوررئالیسم مطرح شده، اما سابقه دیرین‌تری دارد و به قرن نوزدهم بازمی‌گردد. بحث اسطوره‌آفرینی حتی به ویلیام بلیک، شاعر و هنرمند بزرگ قرن نوزدهم انگلستان، برمی‌گردد. خودِ عمل اسطوره‌آفرینی یا «میتوپوئیس» ریشه در ادبیات کهن دارد؛ چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات رومی و یونانی. اما در آن زمان، آثار «میتوپوئیک» آفریده می‌شدند. شاید در آن زمان، اصطلاح «میتوپوئیا» وجود نداشت و اگر داشت به شکل ژانر ادبی مستقل مطرح نبود.

در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه آکسفورد، نویسنده معروفی به نام رولاند تالکین^۱ که استاد ادبیات باستانی و کهن بود. بعدها به عنوان نویسنده آثار اسطوره‌آفرینانه مطرح شد و آثارش به فیلم تبدیل شد و شهرت جهانی پیدا کرد. و این بخش داستان‌نویسی او باعث شد که شخصیت آکادمیک او کمتر دیده شود و می‌دانیم که تالکین در محفل ادبی در همان زمان شرکت می‌کرد و هدایت‌کننده یک محفل ادبی مهمی به نام «اینکلینکز»^۲ بود. او در آن زمان چندان شهرت نداشت و بعدها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی با مطرح شدن /رباب حلقه‌ها، هابیت‌ها و آثار دیگرش که جهان‌گیر شد، او را به عنوان یک رمان‌نویس و داستان‌نویس آثار تخیلی و اسطوره‌ای شناختند و آن شخصیت آکادمیک او که متخصص آثار ادبیات باستانی و زبان‌شناس تاریخی بود، در حاشیه قرار گرفت.

از نویسندگان دیگری که معروف بودند، دوست و هم‌کارش سی. اس. لوئیس^۳ است. او هم در محفل ادبی «اینکلینکز» فعال بوده است. لوئیس ادبیات اسطوره‌ای و فانتزی را مطرح می‌کند و بیش‌تر به ادبیات فانتزی و میتولوژیک گرایش پیدا می‌کند. شهرت روزافزون سوررئالیست‌ها باعث شد که آن‌ها کمتر دیده شوند. از همان دهه سی و چهل میلادی به بعد، مکتب ادبی و هنری سوررئالیسم تمامی سطوح فرهنگی و ادبی جهان را فراگرفت و این جریان میتوپوئیا با توجه اهمیتی که داشت، کمتر شناخته شد و بعدها از

۱ John Ronald Reuel Tolkien) جان رونالد روئل تالکین نویسنده و زبان‌شناس و استاد زبان‌شناسی تاریخی دانشگاه آکسفورد از سال ۱۹۲۵-۱۹۵۹.

2 Inklings

۳ Clive Staples Lewis) کلاو استپلز لوئیس، زاده ۲۹ نوامبر ۱۸۹۸ نویسنده مشهور ایرلندی و خالق سرگذشت *نارنیا* بود. لوئیس یکی از بزرگان فلسفه و نویسنده بسیار زبردست سال‌های آخر قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰. تا سال ۱۹۵۴ استاد ادبیات و زبان انگلیسی دانشگاه آکسفورد در انگلستان بود. او در سال ۱۹۲۹ در عقایدش دچار تحول شد و وجود خدا را پذیرفت و دو سال بعد در حین مباحثه با تالکین مسیحی شد. نخستین اثرش را به نام *دیمر در سال ۱۹۲۶* منتشر کرد که داستانی است منظوم، آرمان‌گرا و سرشار از طنز.

دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد بود که پژوهش‌گری به نام اسلاوچر^۱ کتابی می‌نویسد و جریان میتوپوئیا در ادبیات را بر سر زبان‌ها می‌اندازد و از آن زمان این ژانر ادبی بیش‌تر مطرح شد. به هر حال در نخستین دهه‌های قرن بیستم نویسندگان بزرگی که بیش‌تر مطرح شدند مانند جیمز جویس^۲، دی. اچ. لارنس^۳ فرانتس کافکا^۴ و در قرن نوزدهم هم ریشه‌های غیرمکتبی میتوپوئیا مشاهده شده، از جمله در آثار ویلیام بلیک^۵، شارل بودلر^۶ و دوباره در آغاز قرن بیستم در آثار تی. اس. الیوت^۷ و اِزرا پاوند^۸ دیده شده است.

من جریان میتوپوئیا را به دو دسته تقسیم می‌کنم. دسته نخست که نامش را اسطوره‌آفرینی فاخر می‌گذارم — آثار ادبی فاخر — که در نمونه‌هایی که اسم بردم، دیده می‌شود. دوم آثار ادبی پاپیولر یا محبوب و عامیانه در نقش فانتزی و در کنار آثار فانتزی، مخاطب عام و میلیونی بیش‌تر پیدا کرده است. آن دسته اول مخاطبان خاص دارد و اسطوره‌آفرینی فاخر مخاطبان خاص‌تری دارد ولی شق دوم آن، مانند *رباب حلقه‌ها* با این مخاطب جهانی که پیدا کرده و آثار لوئیس، این‌ها مخاطب عام‌تری پیدا کرده ولی به هر

1 Slochoer

۲ (James Augustine Aloysius Joyce)، جیمز آگوستین آلوئیسیوس جویس (۲ فوریه ۱۸۸۲ دبلین - ۱۳ ژانویه ۱۹۴۱ زوریخ) نویسنده ایرلندی به همراه ویرجینیا وولف از اولین کسانی بودند که به شیوه جریان سیال ذهن می‌نوشتند. وی به ۱۳ زبان آشنایی داشت و دست کم به ایتالیایی و فرانسه مسلط بود.

۳ (David Herbert Lawrence)، دیوید هربرت لارنس معروف به دی اچ لارنس زاده ۱۸۸۵ نویسنده، شاعر، نقاش، مقاله‌نویس بریتانیایی و یکی از معتبرترین چهره‌های ادبیات زبان انگلیسی بود. سال ۱۹۱۱، نخستین داستان خود را به نام طاووس سفید نوشت. اما معروف‌ترین اثر او «عاشق خانم چترلی» است، خلاصه شده این داستان با عنوان «فاسق لیدی چترلی» در ایران ترجمه شده است. انتشار این رمان به دلیل دربرداشتن صحنه‌های عیان جنسی در ایالات متحده امریکا و بریتانیا ممنوع بود.

۴ (Franz Kafka)، فرانتس کافکا زاده ۳ ژوئیه ۱۸۸۳ یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان آلمانی‌زبان در قرن ۲۰ میلادی بود. آثار کافکا در زمره تأثیرگذارترین آثار در ادبیات غرب قرار دارند. پُرآوازه‌ترین آثار کافکا، رمان کوتاه «مسخ» و رمان‌های «محاکمه»، «امریکا» و رمان ناتمام «قصر» هستند.

۵ (William Blake)، ویلیام بلیک به انگلیسی: زاده ۱۷۵۷ شاعر و نقاش بریتانیایی و مبدع نوع جدیدی از شعر در زبان انگلیسی بود.

۶ (Charles Pierre Baudelaire)، شارل پیر بودلر، زاده ۹ آوریل ۱۸۲۱ شاعر و نویسنده فرانسوی بود. شارل بودلر از مطرح‌ترین ادیبان مکتب سمبولیسم بود شارل اولین کسی بود که واژه مدرنیته را در مقالات خود به کار برد.

۷ (Thomas Stearns Eliot)، توماس استرنز الیوت، انگلیسی زاده ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ شاعر، نمایش‌نامه‌نویس، منتقد ادبی و ویراستار امریکایی-بریتانیایی بود. او با آثاری چون «خراب‌آباد» که به فارسی به نام‌های سرزمین هرز، بیابان برهوت و سرزمین بی‌حاصل نیز ترجمه شده است، و «چهار کوارتت» (۱۹۴۳)، از پیش‌تازان بزرگ جنبش نوسازی و مدرنیسم شعر غربی به‌شمار می‌رود. سبک بیان، سرائیش و قافیه‌پردازی وی، زندگی دوباره‌ای به شعر انگلیسی بخشید. انتشار «چهار کوارتت» الیوت، او را به عنوان برترین شاعر انگلیسی‌زبان در قید حیات در زمان خود، به دنیا شناساند و در سال ۱۹۴۸، نشان «مریت» و جایزه نوبل ادبیات را از آن خود کرد.

۸ (Ezra Weston Loomis Pound)، اِزرا وستون لومیس پاوند، زاده ۳۰ اکتبر ۱۸۸۵ شاعر امریکایی ایرلندی‌تبار و از خاندانی اشرافی و اصیل ایرلندی در قرن بیستم میلادی بود. او در انگلستان از پیش‌گامان نهضت تصویرگرایی شد و نخستین گلچین شعر پیروان این جنبش را با عنوان تصویرگرایان منتشر کرد. او متأثر از شعر یونان باستان، اشعار شرقی، ترانه‌های سده‌های میانه و شیوه پرداخت نمادگرایانه بوده است. به دلیل عقاید سیاسی جنجالی، آثار او هم‌چنان مانند زمان حیات وی، بحث‌برانگیز تلقی می‌شود.

حال هر دو در قالب میتوپوئیا می‌گنجد. خود «میتوپوئیا / Mythopoeia» در قرن ۱۹ هم به کار رفته ولی نه به شکل ژانر جدیدی که مطرح شده باشد. از دوران اساطیر کلاسیک یونان باستان این اصطلاح وجود داشته و از قرن نوزدهم نیز در قالب شعر میتوپوئیک ویلیام بلیک مطرح هست و یکی از آثار فاخر او «چهار زوا»^۱ -چهار موجود ازلی- است. که البته این زوا جمع واژه انگلیسی zoon است و به معنی حیوان است؛ اما منظور از اسطوره‌آفرینی بلیک این است که او از این زواها، چهار موجود فراطبیعی / ازلی آفریده است؛ شخصیتی مانند «اورایزن» کسانی که ادبیات انگلیسی مطالعه کردند، می‌دانند که شیطانی است از جنس ایزدی و از جنس خرد.

بنابراین، اسطوره‌آفرینی به این معنی است که هنرمند، نویسنده یا شاعر از مضامین اساطیری، اسطوره جدیدی بیافریند. اگر همان اسطوره را تکرار بکند که اصلاً جای‌گاه والایی ندارد. چون فقط اسطوره‌پرداز عادی است؛ ولی می‌بینیم که بلیک در قرن ۱۹ در نمونه آثار دیگرش، پیوند بهشت و دوزخ یا/ورشلیم که نوعی اندیشه معنوی و عرفانی نوین را پیش می‌کشد که با آثاری که امروز در تحلیل‌های جدید ادبی او را یک شاعر و هنرمند اسطوره‌آفرین می‌نامیم. چرا که او در آثارش اسطوره‌های جدیدی آفریده است. میتوپوئی در قرن بیستم به شکل خاص‌تری نه به عنوان مکتب ادبی، اما به عنوان یک روی‌کرد مهم ادبی مطرح شد؛ این روی‌کرد پا به پای مکتب سوررئالیسم توانست جهان ادبیات را فرا بگیرد. غیر از تالکین، که شعر بلندی به نام «میتوپوئیا» و درباره آن دارد، نویسندگان میتوپوئیک دیگری در ایران مطرح نشدند یا کم‌تر آوازه آن‌ها در ایران به گوش رسید. مثلاً مروین پیک، رابرت پورت و اچ پی. لاوکروود. این‌ها نویسندگان اسطوره‌آفرین در دهه‌های بعد از ۱۹۳۰-۱۹۷۰ هستند.

چنان که گفتیم، آثار میتوپوئیک را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دسته اول آثار آسوزه‌آفرینانه فاخر، مانند مسخ کافکا و کوری اثر ساراماگو. این‌ها با تحلیل‌های جدید جزو آثار میتوپوئیک هستند؛ اما آثار میتوپوئیک فانتزی، روایی و تخیلی که مخاطبان عام دارد، را هم می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. یکی گروه فانتزی که به ادبیات فانتزی معروف است و طرفداران خودش را دارد و مخاطبان بسیار در جهان دارد و علمی و تخیلی است، ژانری که در واقع زیر پوشش میتوپوئیا قرار می‌گیرد. داستان‌های فانتزی در سرزمین‌های خیالی و آرمانی و ایده‌آلیستی اتفاق می‌افتند و شخصیت‌های آن‌ها بیش‌تر فرا انسانی یا افسانه‌ای تخیلی هستند. اما گروه دوم آثار علمی-تخیلی هستند که از آن جدا می‌شود، مانند آثار ژول

ورن که اغلب شامل رخ‌دادی هستند که در آینده اتفاق می‌افتند؛ این فرق علمی-تخیلی و فانتزی هست؛ این‌ها هر دو گروه، از نوع دوم میتوپوئیا هستند و ماجراهای یکی از آن‌ها در آینده اتفاق می‌افتند و به همین دلیل مضمون دیستوپیا^۱ یعنی ویران‌شهر یا دژ شهر و ضد شهر و آرمان‌شهر را پیش می‌کشند.

افزون بر آرمان‌شهر که همان مدینه فاضله افلاطون را گویند، در این ژانر علمی-تخیلی دژشهری هم مطرح است؛ یا حتی در آثار میتوپوئیک ویران‌شهرها مطرح می‌شوند که دژشهرهای آینده هستند که نویسنده و هنرمند به تصویر می‌کشند. به نظر، پویاترین و مهم‌ترین دژشهری که در ادبیات قرن بیستم، یکی از آن‌ها، البته همان «ویست‌لند»^۲ تی. اس. الیوت است، اسمش دژشهر یا ویران‌شهر است. شهر هرز یا سرزمین سترون، که نمی‌شود دقیق ترجمه‌اش کرد؛ در واقع همان دژشهری است که نویسنده می‌تواند بیافریند. این شهر آرمانی که در قرن بیستم با فجایعی که انسان بر سر خودش آورده در اوج تمدن، آن آرمان‌شهری را به دژشهری، ویران‌شهری بدل کرده که زیباترین تصویرش را در آثار الیوت می‌بینیم.

به هر حال، نمونه‌های فانتزی مربوط به میتوپوئیا که ذکر می‌کنم، *تل‌ماسه* (تل‌ماسه‌ای) اثر فرانک هربرت،^۳ آن اثر معروف جنگ ستارگان شش بخش اثر جورج لوکاس^۴؛ این‌ها هم جزو آثار میتوپوئیک از نوع دوم به شمار می‌روند، ولی شامل مضامین جادویی، حماسی و اساطیری هستند و آثار آرتور سی کلارک^۵. این دسته اخیر را خود غربی‌ها به آن‌ها اساطیر مصنوع (Artificial) گفتند؛ خوب است که این را جدا کردند که با آن آثار فاخر ادبی که اسطوره‌آفرینان هستند تا حدی جدا بشوند؛ پس به این‌ها آثار اساطیر مصنوع (اسطوره‌سازی) گفتند.

۱ (Utopianism)، آرمان‌شهری، رویاگرایی.

۲ (The Waste Land and Other Writings)، «سرزمین بی‌حاصل» یا «سرزمین هرز» شعری از تی. اس. الیوت است که از مهم‌ترین شعرهای قرن بیستم به‌شمار می‌رود.

۳ (Frank Herbert)، فرانک هربرت؛ زاده ۸ اکتبر ۱۹۲۰ نویسنده آمریکایی رمان‌های علمی-تخیلی بود. *تل‌ماسه* Dune، معروف‌ترین نوشته او که در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسید، پرفروش‌ترین رمان علمی-تخیلی تاریخ این سبک و از شاه‌کارهای آن به شمار می‌رود.

۴ (George Walton Lucas Jr)، جرج والتون لوکاس جونیور؛ زاده ۱۴ مه ۱۹۴۴، کارگردان، تهیه‌کننده، فیلم‌نامه‌نویس و کارآفرین آمریکایی است. او بیش‌تر برای خلق فرنچایزهای جنگ ستارگان و ایندیانا جونز و تأسیس کمپانی‌های لوکاس‌فیلم، لوکاس‌فیلم گیمز و اینداستریال لایت اند مجیک شناخته شده‌است. لوکاس در سال ۱۹۹۷، سه‌گانه جنگ ستارگان را به عنوان بخشی از یک نسخه ویژه با چندین تغییر منتشر کرد؛ که با مراحل ساخت دشواری هم‌راه بود اما در نهایت به یک موفقیت غافل‌گیرانه بدل شد. این فیلم در آن زمان پرفروش‌ترین فیلم تاریخ شد و برنده شش جایزه اسکار نیز شد.

۵ (Sir Arthur Charles Clarke)، سِر آرتور چارلز کلارک، ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷، نویسنده، مخترع و دانشمند بریتانیایی بود. رمان علمی-تخیلی ۲۰۰۱: *ودیسسه فضایی* اثر اوست. او هم‌چنین آخرین عضو بازمانده از گروهی بود که «بزرگان سه‌گانه علمی-تخیلی» نامیده می‌شود.

در میان اسطوره‌آفرینی‌های فاخر، «کوه جادو»، اثر «توماس مان»^۱ را می‌توان ذکر کرد، شاه‌کارهای ادبی قرن بیستم همین کوه جادو است که در کنار مسخ و قصر کافکا می‌شود این‌ها را تک‌تک بر اساس روی‌کرد میتوپوئیا یا میتوپوئیسیت تحلیل کرد و نقد جدید داشت. پس از این مقدمه، من در این‌جا دو نمونه از ادبیات اسطوره‌آفرینانه ایران و دو نمونه غربی را که جزو آثار اسطوره‌آفرینانه هستند به اختصار و به عنوان نمونه تحلیل می‌کنم تا آشنا بشویم با این شیوه خلق آثار ادبی در ادبیات فاخر و مدرن جهان و ایران و به شکل ملموس ببینیم که خلق اسطوره‌ای چگونه است.

قبلاً یادآور شوم که اسطوره دو تعریف متضاد دارد که باید به آن توجه کنیم: در یک تعریف عام، هم در ایران و در جهان، اسطوره بیان‌گر خیال است، حقیقی نیست، داستان و روایت است. در تعریف دیگر، یعنی تعریف میرچا الیاده^۲ از اسطوره می‌بینیم که او اسطوره را امری حقیقی می‌داند و این، در تضاد با تعریف اولی است. وقتی می‌گوییم که اسطوره حقیقت دارد، این اسطوره از نظر اسطوره‌باوران حقیقت دارد؛ کسانی که به اسطوره معتقد بودند چه در ادوار گذشته و چه امروزه، چه در ادیان بزرگ و چه در باورهای فولکلوریک و فرهنگ عامه مردم واقعاً اعتقاد داشتند که اسطوره حقیقت دارد و نه واقعیت؛ اسطوره جزو امور حقیقی است؛ واقعیت یعنی عین یک امر رئالیستی؛ اما حقیقی بودن آن امر این است که اسطوره‌باوران به مثالی بودن آن هم اعتقاد داشتند. بنابراین، این دو تعریف متضاد را باید در نظر بگیریم. اسطوره‌آفرینی در ادبیات امروز لزوماً بحث حقیقی اسطوره و بحث دینی و آرمانی اسطوره نیست؛ بلکه بحث ادبی یا هنری اسطوره است که می‌تواند در ناخودآگاه جمعی انسان شکل گیرد و اسطوره جدیدی خلق شود. لزوماً بحث حقیقی بودن آن امر مطرح نیست. امروزه دیگر ادیان بزرگ جای اسطوره‌ها را گرفته‌اند و نیازی نیست که جوامع اسطوره‌باور باشند. اما اسطوره‌ها زیبا هستند. به نظرم، امروز بُعد زیبایی‌شناختی و بُعد ادبی اسطوره‌ها مهم هستند. این‌ها را باید در نظر بگیریم که با استفاده از شخصیت‌های شگفت‌آور و جادووش اسطوره‌ها، بعضی از این نویسندگان در عصر جدید، استغن کینگ صاحب اثر مجموعه هشت‌جلدی «برج تاریک»، یا جورج مارتین که رمان هفت‌جلدی «آواز

۱ (Thomas Mann)، توماس مان، زاده ۶ ژوئن ۱۸۷۵ در لوبک، نویسنده آلمانی بود که در سال ۱۹۲۹ برنده جایزه نوبل ادبیات شد. کوه جادو به آلمانی Der Zauberberg رمانی از توماس مان نویسنده آلمانی است که در ۱۹۲۴ انتشار یافت و در سال ۱۹۲۹ -پنج سال پس از انتشار- جایزه ادبی نوبل را برای نویسنده خود به ارمغان آورد.

۲ میرچا الیاده به رومانیایی: (Mircea Eliade)، زاده ۱۹۰۷ در بخارست، از اسطوره‌شناسان و دین‌پژوهان نام‌دار و استاد دین‌پژوهی در دانشگاه شیکاگو بود. در هفده‌سالگی برای مطالعه کتاب شاخه زرین اثر جیمز فریزر زبان انگلیسی را فراگرفت. سپس آموختن زبان‌های ایتالیایی و فارسی را آغاز کرد.

آتش و یخ» معروف به «بازی و تاج و تخت»، آثاری تأثیرگذار و پُرمخاطب آفریدند که همه در شمار و هنر ادبیات میتوپوئیک قرار می‌گیرند.

شما با دقتی کوتاه در این آثار درمی‌یابید که چرا این‌قدر جهان‌گیر شده‌اند؛ نخست برای این است که آثار اسطوره‌آفرینانه هستند و دوم این‌که جزو نوع دوم اسطوره‌آفرینی‌اند که افزون بر بیننده خاص، مخاطب عام در جهان دارد. اما آثار مانند آثاز جیمز جویس و ساموئل بکت بیش‌تر در دانشگاه‌ها تحلیل می‌شوند؛ ولی آثار نوع دوم اسطوره‌آفرینی در شمار خلق گسترده است و توصیه من به نویسندگان به ویژه نویسندگان جوان این است که از این راز اسطوره‌آفرینی آگاه شوند و البته از هر دو نوعش استفاده کنند و آثار ماندگار بیافرینند.

شاعران و نویسندگان کهن ما هم از این هنر، از هر دو نوع آن بهره‌مند بودند. وقتی غزلیات حافظ را می‌خوانید هم خواص، فیلسوف عارف و همه روشن‌فکران و همه عامه مردم بهره‌مند می‌شوند. حافظ هم اسطوره‌آفرینی دارد که جای بحث آن در این‌جا نیست. ولی این تلفیق مضامین کهن گذشته با مضامین مدرن و پسامدرن امروز است که آثار ماندگاری پدید می‌آورد و مخاطبان بیش‌تری نه فقط درس‌رزمین ما بلکه در جهان می‌یابد. یک نمونه فاخر اسطوره‌آفرینی در ایران بوف کور است، اثری که به حدود چهل زبان در جهان ترجمه شده و درباره‌اش تحقیقات و آثار و نقدهای مهمی نوشته شده است.

در خلق آثار اسطوره‌آفرینانه، نکته مهم این است که نویسنده باید موجودات فراطبیعی بیافریند یا موجودات سوررئالیستی خلق کند. به این دلیل، فراطبیعی که چون اساطیر کهن اعمال خدایان و فرشتگان و ایزدان و موجودات متافیزیک را مطرح می‌کردند و هنر اسطوره‌آفرینانه دوران پسامدرن امروز هم باید که از همان، الگو بگیرد، نه این‌که خدایان را بیافریند؛ ولی کاراکترهایی خلق بکند که فراطبیعی و سوررئال باشند و به خصوص در ادبیات ایران، آن ویژگی بومی و سنتی فرهنگ گذشته و عامه ما را در خودشان داشته باشند و ریشه‌دار باشند. خلق یک رمان و داستان اسطوره‌ای در این است که ریشه در این آب و خاک هم داشته باشد. یعنی تسلط به اساطیر کهن ایران که جای شکی نیست و باید آن فرهنگ چند هزار ساله ایرانی که سرشار از اسطوره‌های ناب و شخصیت‌های مهمی که خودمان در ادبیات کهن داشتیم و کم‌تر از آن استفاده کرده‌ایم. در حالی که می‌بینید در همین آثاری که ذکر کردم و جهانی شده‌اند، از اسطوره‌ها و افسانه‌های ایرانی مانند هزارویک شب ما استفاده کردند؛ حتی از اسطوره‌های هندی بهره‌مند شدند و توانستند این آثار جهانی را بیافرینند.

«بورخس»^۱ نمونه دیگر نویسنده اسطوره‌آفرین از نوع اول در ادبیات قرن بیستم است که به «نویسنده نویسندگان» معروف شده است. نویسندگان با خواندن آثارش الهام می‌گیرند. برای این‌که پیچش‌های درونی ناخودآگاه او و خلق اسطوره‌ای بورخس خود به خود نمی‌تواند جزو اسطوره‌ها و آثاری با مخاطب عام باشد؛ به همین دلیل به او «نویسنده نویسندگان» لقب داده‌اند. به هر حال، استفاده از آثارش الهام‌بخش است.

برای نمونه‌های اسطوره‌آفرینی در ایران که قصد تحلیل نسبی آن‌ها را دارم، یکی اثری از شهاب‌الدین سهروردی^۲ است که اگرچه آثارش فیلسوفانه و در حوزه فلسفه اشراقی می‌گنجد، اما از یاد نبریم که این فیلسوف بزرگ ما نویسنده بوده و آثار داستانی خلق کرده و مجموعه معروف به «رسائل فارسی سهروردی» که هانری گربن^۳ نخستین بار تصحیح و منتشر کرده است. یکی از آثار مهم او «عقل سرخ»^۴ است که می‌تواند برای نویسندگان ایرانی نمونه و الگو باشد. درست است که نویسندگان از آثار جدید غربی و جهانی استفاده می‌کنند؛ اما الگو اول باید ریشه‌های بومی و ملی و میهنی با استفاده از ژانرهای جدید جهانی باشد. کسی منکر این نیست که باید از جدیدترین نظریه‌های ادبی جهان بهره بگیریم. شکی نیست؛ اما نباید فقط متکی به آن‌ها باشیم؛ پس این ریشه‌های چند هزارساله ادبیات ایرانی چه می‌شود. «عقل سرخ» این فیلسوف بزرگ ایرانی را به عنوان نمونه مطرح می‌کنم و آن را با هم مرور می‌کنیم تا بهتر و بیش‌تر آن را درک کنیم. او هشت اثر داستانی و روایی و تمثیلی و سمبلیک دارد مانند *آواز پر جبرئیل*، *لغت موران* و...

«عقل سرخ» داستانی کوتاه است. وقتی امروز از دیدگاه میتوپوئیا به آن نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که نویسنده خلق اسطوره‌ای داشته؛ زیرا عقل سرخ را در ذهن ناخودآگاهش

۱ (Jorge Luis Borges)، خورخه فرانسیسکو ایسیدورو لوئیس بورخس آسودو معروف به خورخه لوئیس بورخس، زاده ۲۴ اوت ۱۸۹۹ نویسنده، شاعر و مترجم معاصر آرژانتینی و یکی از برجسته‌ترین نویسندگان آمریکای لاتین بود. آثار بورخس به غنای ادبیات فلسفی و ژانر فانتزی افزوده و بر جنبش واقع‌گرایی جادویی در ادبیات آمریکای لاتین در قرن بیستم تأثیر گذاشته‌اند.

۲ شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک ابوالفتوح سهروردی، ملقب به شهاب‌الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق، شیخ مقتول و شیخ شهید، فیلسوف نام‌دار ایرانی بود. وی از بزرگ‌ترین فلاسفه تاریخ ایران است که حکمت خسروانی ایران باستان را احیا کرد. شیخ اشراق (شهاب‌الدین سهروردی) بنیان‌گذار فلسفه اشراقی بود که در مقابل فلسفه ارسطویی (مشاء) عرض اندام کرده است. در شهر حلب وی کار بزرگ خویش، یعنی حکمة‌الاشراق را به پایان برد.

۳ هنری گربن یا هانری گربن (Henry Corbin) زاده ۱۴ آوریل ۱۹۰۳ فیلسوف، ایران‌شناس و اسلام‌شناس فرانسوی بوده‌است. او بخشی از عمر خود را در ایران و خاورمیانه سپری کرد. هانری گربن هم‌چنین معرفی‌کننده فلسفه اشراق سهروردی و حکمت متعالیه ملاصدرا به اروپاییان بوده‌است. او در ۱۹۲۸ از طریق مدیر بخش مطالعات اسلامی دانشگاه سوربن با نوشته‌های سهروردی آشنا شد. سال‌ها بعد گربن اظهار داشت که آشنایی او با سهروردی، تکلیف سرنوشت معنوی او را برای عبور از این جهان مشخص کرد.

۴ عقل سرخ نام داستانی عرفانی و فلسفی از شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق است که در آن مسائل فلسفی و عرفانی با قلم داستانی و رمزگونه بیان شده‌است. عقل سرخ نماد عقل کل و حقیقت مطلق است که در صورت در ظاهر جوان یک پیر سرخ‌موی تجلی می‌یابد.

خلق کرده است. (عقل که سرخ نیست). بنابراین، این خودش یک خلق جدید است. این روایتی است که روایت‌کننده داستان به صورت شاهینی در آمده است. همین نکته نشان می‌دهد که اسطوره‌آفرینی مگر غیر از این است؛ راوی یک شاهین است؛ که اسیر صیادان قضا و قدر است و در تور اسیر شده است. بعد راوی به شکل دیگری، به پیر سرخ‌موی برمی‌خورد که این پیر سرخ‌موی که عقل سرخ از آن الهام گرفته شده، اولین فرزند آفرینش از کوه قاف است. کوه قاف کوهی اساطیری است و مانند ققنوس پدیده‌ای اسطوره‌ای است؛ کوه قاف ماهیت جغرافیایی ندارد؛ البته جای‌گاه کوه قاف در قفقاز را یک نظر عامیانه می‌دانند. این‌ها اسطوره‌آفرینی است و همه آثاری نمادین به شمار می‌روند. اثر عقل سرخ، اثری سمبلیستی و رمزی است. جالب این‌جاست که قدمای ما هم رمز را به جای سمل به کار می‌بردند؛ نباید تصور کنیم که سمبلیست‌ها در اواخر قرن نوزده مکتب سمبلیسم را آفریدند. مکتب سمبلیسم، رمز و رمزپردازی را ما از دوره سهروردی داشتیم، آرکیتایپ^۱ یا کهن‌نمونه هم داشتیم. آرکیتایپ در بیان عرفا و قدما ما خودش اصطلاح دارد: صورت مثالی، یا صُور مثالی در کتب قدیم آمده که همان آرکیتایپ است. این‌ها را به شکل دیگری، نه به شکل مکاتب ادبی و «اسکول»‌های ادبی هنری که غربی‌ها آن‌ها را تئوریزه کردند، ما به شکل ریشه‌ای در گذشته داشتیم و رمز و رمزپردازی در ادبیات عرفانی ما بی‌گمان همان سمبلیسم است. این شاهین یا راوی به پیر سرخ مویی برمی‌خورد و پیر می‌گوید که از عجایب‌ها در جهان هفت چیز است؛ یکی کوه قاف، گوهر شب‌افروز، درخت طوبا، دوازده کارگاه، زره داودی، تیغ بلارک و چشمه حیات؛ این ذهن اسطوره‌آفرینانه سهروردی است که می‌توان برای هر کدام از این مضامین، مقاله‌ای نوشت و تحلیل میتوپوئیک از آثار فاخر گذشته‌مان داشت. تا کوه قاف یازده کوه یا گذرگاه سخت وجود دارد. این میوه‌هایی که بر درخت طوبا وجود دارد، هر میوه‌ای که در جهان می‌روید، در این درخت طوبا می‌توان دید که کاملاً تصویری اسطوره‌آفرینانه است.

سیمرغ بر کوه قاف آشیان دارد، یعنی آشیان سیمرغ بر آن درخت است. کاراکترهای متفاوتی وارد داستان می‌شوند. زال یکی از آن شخصیت‌هایی است که در کنار درخت طوبا به دنیا می‌آید و سیمرغ اجازه نمی‌دهد او از بین برود و هلاک شود. سیمرغ آهوپی را به نگهداری او گماشت. سیمرغ‌های زیادی از این درخت پایین می‌آیند و هر کدام رمز خاصی هستند و زره داودی که اشاره شد، همان بندها است که آن روای شاهین را در تور صیادی انداختند و این با زره داودی را حبسش کردند. بعد، تیغ بلارک، رمزگان یا علامتی می‌دهد که این زره که

حبس‌کننده روح انسان است. به نظر من، شاهین در این‌جا روح انسان است که در بند جهان مادی در این تور صیادی افتاده است و فقط این را تیغ بلارک می‌تواند پاره کند و از هم بگسلد و روح را آزاد کرد تا انسان به چشمه آب حیات برسد که در ظلمات است.

راوی در واقع همان شاهین، اسیر صیادان قضا و قدر است؛ پیر سرخ‌مو می‌تواند نماد عقل کامل، حقیقت مطلق باشد؛ یا سیمرغ که در اساطیر گذشته ما وجود دارد و در اساطیر اوستایی و متون ایرانی میانه «مرغ وارغن» نام دارد که در دریای فراخکرد است. اکنون ببینیم که مضمون اصلی چیست؟ اسطوره جدیدی که سهروردی در این‌جا آفریده، در آن زمان در قرن ششم هجری خلق کرده و به نظر من، بدون شک با همان اصطلاحات کهن، یک داستان کوتاه قرن بیست‌ویکمی آفریده است؛ ولی امروز ما می‌توانیم این آثار فاخر گذشتگان مان را و شاه‌کار با را دید امروز و روی‌کرد میتوپوئیا به جهان معرفی کنیم و با نقدهای جدید ادبی آن‌ها را تحلیل کنیم، نه این که دهان باز بکنیم که غربی‌ها برای ما ترجمه و تحلیل کنند. ما موظفیم که این گنجینه‌های ناب کهن ادبیات فاخر ایرانی را با دید و روی‌کرد جدید به جهان معرفی کنیم، اول آن‌ها را بشناسیم. عقل سرخ را که هر ایرانی آن را می‌خواند حاصل و مضمون و بن‌مایه کار، همان هبوط روح است. تمام ادبیات هزارساله عرفانی ما هبوط روح است. روح از عالم علوی به عالم ناسوت هبوط کرده در قالب اسارت شاهین تصویر شده است؛ چون معمولاً روح را در ادبیات و هنر ایرانی به پرنده تشبیه می‌کنند و در این‌جا شاهین نماد روح است. اسارت در ظلمات، و ظلمات نماد دنیا و دژشهری که الیوت در «سرزمین سترون» اشاره می‌کند، سهروردی آن اسارت در ظلمت را به شکل دیگری بیان می‌کند؛ چشمه زندگانی و حیات که همان نور است در برابر ظلمت که همه مضمون گنوستیک^۱ دارند. اکنون اگر بخواهیم به یک اثر جهانی غربی اشاره کنیم، به نظرم همه آثار فرانکس کافکا سمبلیک و رمزپردازانه است با روی‌کرد میتوپوئیا. هر کدام از آثار او به گمان من، خلق اسطوره‌ای دارند به همان‌گونه که سهروردی در عقل سرخ به تصویر کشیده است. یکی از آثار مهم کافکا، رمان قصر است. نویسنده قصری نمادین و اسطوره‌ای را در ذهن خودش و در ناخودآگاهش آفریده است. این به یک تعبیر، می‌تواند ناخودآگاه فردی نویسنده، شاعر و هنرمند باشد که اسطوره‌های فردی خودش را می‌آفریند. هر خوابی که شما می‌بینید رؤیایی که شخصا می‌بینید، همان اسطوره فردی شماست. اما اسطوره‌های قومی و ویژگی‌های اسطوره جمعی یا رفتارهای جمعی در ناخودآگاه جمعی یک قوم، یک ملت یا حتی یک قبیله شکل می‌گیرد.

۱ (Gnostic): عرفانی؛ مشربی عرفانی در صدر مسیحیت.

بنابراین، ادبیات امروز حاصل و نتیجه ناخودآگاه جمعی و کهن‌نمونه‌هاست که یک نویسنده، شاعر و هنرمند می‌تواند به زیبایی تصویر بکشد. چنان که کافکا در قصر، تصویر کرده و اثری جاودانی آفریده است. به نظر من، او تمثیل غار افلاطون را با استفاده از تصاویر اسطوره‌آفرینانه بار دیگر به تصویر کشیده و خود آن قصر، قصر شگفت‌آوری است. تمثیل غار را هم می‌دانید که دیدن سایه‌ها در غار، درک واقعیت بنیادی جهان از نظر افلاطون از طریق سایه‌هایی که از غار می‌گذرد نه خود واقعیت. قصر کافکا هم مانند غار افلاطون است، با این تفاوت که زندانی این قصر از حبس و زندانی بودنِ نکبت‌بار خودش آگاه است. مانند آن روح هبوط کرده نیست که آگاه می‌شود و می‌بیند که جایش این‌جا نیست. زندان‌بانان که در این قصر هستند رفتار پلیدی دارند و همه را آزار می‌دهند دیوارها را چنان بسته نگه می‌دارند که این زندانی‌ها فقط آن نقش‌ها و سایه‌روشن واقعیت را می‌بینند و عذاب می‌کشند.

قهرمان اصلی قهرمان قصر کافکا یک مسّاح، معمار، یا نقشه‌کش است. این خودش برگرفته از اسطوره تانتالوس^۱ یونانی است که پادشاهی بود که در تاتاروس (دوزخ) عذاب می‌کشید. تا چانه زیر آب و لجن فرو رفته و شاخه‌های میوه بالای سرش آویزان بودند، ولی نمی‌تواند از آن‌ها بخورد. اسطوره تانتالوس در واقع چیزی شبیه اسطوره پرومته یا «پرومته دربند»^۲ است. خود این «پرومته دربند» هم به یک اسطوره جدیدی تبدیل شده بود در اثری به نام «پرومته از بند رسته»، اثر شلی^۳ است. شاعران قرن ۱۹ رمانتیک‌ها اثر معروفی دارند، «پرومته از بند رسته»^۴. اصل اسطوره پرومته بدین گونه است که همیشه در بند و زنجیر است. وقتی گفته می‌شود «پرومته از بند رسته» یعنی اسطوره جدیدی شده است.

این آثار برای نویسندگان ما تا حدی مغفول مانده‌اند. آن‌ها در عوض، باید از شخصیت‌های کهن ایرانی در اسطوره‌ها، حتی از افسانه‌های هزارویک شب الهام بگیرند. چه‌طور غربی‌ها الهام می‌گیرند و آثاری می‌آفرینند بر اساس افسانه‌های ایرانی. دویست سال

۱ Tantalus)، تانتالوس در اسطوره‌های یونان پسر زئوس و پلوتون یکی از زنان فانی زئوس است؛ به مجلس شام خدایان دعوت شد اما شام و شراب را ربود و اسرار خدایان را برای انسان‌های فانی فاش کرد. تانتالوس به شکنجه ابدی در هادس محکوم شد. او در رودخانه‌ای ایستاده بود که آب تا چانه‌اش بالا آمده بود اما تا می‌خواست آب بنوشد، آب خشک می‌شد و بر بالای سرش درخت میوه‌ای بود که تا می‌خواست میوه‌ای بچیند، باد میوه‌ها را می‌برد. برخی می‌گویند که او به این دلیل مجازات می‌شود که اسرار خدایان را برای مردم بیان می‌کند.

۲ Prometheus Bound)، «پرومته در زنجیر» در یونان باستان یک تراژدی یونان باستان است. این تراژدی بر اساس اسطوره پرومته‌ئوس، یک تایتان که با زئوس مخالفت می‌کند، ساخته شده‌است، و از بشریت محافظت می‌کند و آتش می‌بخشد، که به خاطر آن مورد خشم زئوس قرار گرفته و مجازات می‌شود.

۳ Percy Bysshe Shelley)، پرسی بیش شلی، زاده ۱۷۹۲ شاعر غزل‌سرای انگلیسی بود. او از جمله رمانتیک‌های گیاه‌خوار بود و نخستین اثر منظوم او ملکه ماب نام داشت که در آن زمان شاعری چون لرد بایرون آن را تأیید کردند.

4 Prometheus Unbound

پیش برادران «گریم»^۱ افسانه‌های ایرانی را در آلمان گردآوری شد. برادران گریم تشخیص دادند که این افسانه‌ها چه گنجینه‌های ادبی و فرهنگی مهمی هستند؛ چرا باید دو برادر آلمانی این افسانه‌های ایرانی را در قرن نوزدهم گردآوری کنند. من و شما چه کردیم؟ حال اگر جمع‌آوری شده و البته بعد از صادق هدایت، افسانه‌ها گردآوری شده، ما نویسندگان چه قدر از آن‌ها استفاده کردیم؟ چه قدر از آن‌ها در داستان‌ها بهره‌مند شدیم؟ چه قدر نوآفرینی از این افسانه‌های کهن داشتیم؟ ولی در غرب، نویسندگان از آن‌ها هم استفاده کرده‌اند. اسطوره تانتالوس یا تمثیل غار افلاطون به یک اسطوره قرن بیست‌ویکی تبدیل می‌شود و اثری آفریده می‌شود به نام قصر که بعد از آفریدنش تا کنون در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی جهان هم‌چنان درباره‌اش تحقیق و نقدهای جدیدی می‌کنند. قصر در واقع مانند یک زندان است، به نظرم اسطوره دوزخ یا جهنم است و یا استعاره‌ای دینی است. یا همان سرزمین ظلمت و بدی است در قرن ۲۰ وصف شده است. قصر به قدری پیچیده، تودرتو و لابیرنتی یا هزارتویی است که خود مستاح از آن سر در نمی‌آورد. این قصری با ابزار مادی نیست که از بیرون قصری را مشاهده کنیم که شخصیت‌ها در آن رفت‌وآمد کنند.

قصرکافکا با تحلیل جدید و امروزی در واقع، روح درون ماست، عمق درون و ذهن ماست. جایی در وجود آدمی که فراسویی ندارد و برون‌شدی ندارد. قصر هیچ کلیدی ندارد، انسان در آن اسیر شده در این دوزخی که بارها در شاه‌کارهای ادبیات جهان این ظلمت‌کده به تصویر کشیده شده است. چنان تو در تو که همان هزارتوی روح انسان را به تصویر می‌کشد. قصر کافکا دیوان‌خانه‌ای است که غرق در پرونده‌بازی و بوروکراسی امروزی است و کوتاه این‌که نماد یک جهان نفرین‌شده‌ای است که فقط و فقط ترس و هراس وحشت در آن حاکم است.

اکنون به دو نمونه شعر اسطوره‌ای هم در کنار نمونه داستانی اشاره کنم. در بُعد شعر، به یک نمونه از اسطوره‌آفرینی شعر نیما اشاره می‌کنم و یک نمونه دیگر از اکتاوئو پاز^۲، شاعر

۱ (Die Brüder Grimm)، برادران گریم به آلمانی، یاکوب ۴ ژانویه ۱۷۸۵ و ویلهلم گریم (۲۴ فوریه ۱۷۸۶)، اهل هاناو، زبان‌شناس، پژوهش‌گر و دانشور آلمانی بودند که به علت گردآوری و انتشار داستان‌های فولکلور عامیانه و قصه‌های پریان مشهور شدند. برادران گریم نخستین اثر خود را به نام قصه‌های خانه و خانواده‌گی در سال ۱۸۱۲ منتشر کردند. آن‌ها مطالعاتی در زمینه زبان‌شناسی داشتند، (مانند قانون گریم)، معروف‌ترین داستان‌های فولکلور آن‌ها عبارتند از: «سفید برفی»، «راپونزل»، «سیندرلا»، «رامپل‌استیل‌اسکین»، «هانس و گرتل»، «شنل قرمزی» و «شاه‌زاده خانم و قورباغه».

۲ (Octavio Paz Lozano)، اکتاوئو پاز لوزانو شاعر، نویسنده، دیپلمات و منتقد مکزیکی بود. در حقیقت پاز در جوانی ارزش‌های اجتماعی را از پدر و ادبیات را از پدر بزرگ خود آموخت و سرانجام شاعری را به جای وکالت برگزید. پاز در امریکا کتابی به نام هزار توی تنهایی را نوشت. سرانجام در سال ۱۹۹۰ آکادمی ادبیات سوئد، جایزه نوبل ادبیات را به اکتاوئو پاز شاعر سرشناس مکزیکی به پاس نیم قرن تلاش در زمینه شعر و ادبیات مکزیکی اهدا کرد.

بزرگ مکزیکی. درباره اشعاری ققنوس و مانلی نیما خیلی بحث شده است؛ اما یکی از شعرهای نیما که کم‌تر کار شده، «سوی شهر خاموش»، منظومه بلندی است که مغفول واقع شده است. نیما در واپسین دهه عمر خودش ۱۳۲۸، یکی از شاه‌کارهایش را که نوعی منظومه‌پردازی است خلق می‌کند؛ اثری روایی، نمادین و اسطوره‌آفرینانه با همین روشی که امروز مطرح است؛ به نظر من، منظومه‌پردازی‌های نیما اهمیتش کم‌تر از اشعار الیوت و منظومه بلندش نیست. باید یک بررسی تطبیقی انجام شود که نیما یک شاه‌کار آفریده، داستانی نمادین و اساطیری است. اسطوره یعنی داستان اما نه هر داستانی، اسطوره روایتی نمادین دارد. بسیاری از آثار شاعران می‌تواند نمادین باشند، یا نمادپردازی‌های گسترده‌ای داشته باشند ولی اسطوره‌ای نباشند؛ اما نقد ادبی جدید هر نماد یا مجموعه نمادهایی را که روایت‌مدار باشند، اسطوره یا مجموعه اساطیر عصر ما به شمار می‌آورد. کاری که نیما کرده، وصف شهری است که «شهر خاموش» نام دارد. وصف شهری که به خواب رفته و خاموش است، مردمش نفس نمی‌کشند. در جایی متروک مانند مرده‌ای دراز کشیده و کاروانی از آستانه آن شهر می‌گذرد. بانگ جرس زنگ کاروان— به صدا به گوش می‌رسد. کاروان و کاروانیان قصد فروش کالا در شهر را دارند. اما پیام این کاروان فروختن کالا نیست. فروش کالا از سوی کاروان امری بدیهی است؛ اما این‌جا اسطوره‌آفرینی شروع می‌شود. اسطوره‌آفرینی جدید نیما در این است که پیام آن کاروان که زنگش به صدا درمی‌آید، ستاره صبح سپید است و در دلش گنج امید و نغمه آزادی سر می‌دهد و آن آهنگ از کوهی به کوه دیگر طنین‌انداز می‌شود. شهر در بند و محاصره است. پاس‌بانانش چشم‌های وحشت‌ناکی دارند و بالای برج و بارو ایستادند و مردمانی که خوابیدند که آن‌ها را به وحشت می‌اندازد و فانوسی بیهوده روشن است.

منظومه «شهر خاموش» عین یک داستان وصف می‌شود؛ اما در واقع، یک منظومه و یک شعر بلند است. از هر کسی که خوابیده نوای خوشی سر می‌دهد، انگار همه دنبال آزادی اند، زندان‌های سیاه شهر پُر از شکنجه است و چشم‌ها کورند و روی جهان را سیاه کردند. سرود بیداریست برای خفتگان شهر، آیا این شهر خاموش همان دژشهر الیوت نیست، همان زباله‌دان سنگستانی که الیوت در «سرزمین سترون» مطرح می‌کند. اثر نیما ارزشش خیلی کم‌تر از آن نیست، بلکه از بعضی جهات توصیف نیما زیباتر است. شهر باردار است هم‌چون زندانی افسرده خواب می‌بیند که شب‌ها سنگین پیشاروی است در برزخ زندان زمزمه صبح سپید یا همان ستاره سفید می‌آید و کاروان به این شهر خاموش یا به عبارتی، به شهر مفلوک می‌رسد تا این خفتگان را نجات دهد. این مضمون سراسری نیما بوده که خیلی از خفتگان و شهر فرتوت و پیکر نقرسی این شهر خاموش، فضای داستانی،

فضای نمادین و اساطیری و خاموش است. شهر نه نام دارد و نه نشان ویژه‌ای، بلکه یک جایی که سنگستانی است که به مرده‌ای شبیه است. اصطلاح سنگستان را در «سرزمین سترون» الیوت هم داریم.

نمونه آخری که مطرح می‌کنم، شعر اکتاویو پاز و منظومه معروف او با عنوان «سمندر» است. مجموعه شعر سمندر منظومه بلندی دارد که خود «سمندر» هم یکی از منظومه‌های بلند این مجموعه است که در دهه ۱۹۶۰ خلق شده است. سمندر یا سمندر اسطوره‌ای در این شعر، ویژگی بارز اکتاویو پاز است که خلقی اسطوره‌ای است. سمندر، جانوری است که در آتش نمی‌سوزد. در اسطوره‌ها آمده که پنهان و نامرئی است. هم دیده می‌شود و هم دیده نمی‌شود. ولی اگر دیده و فاش بشود، هلاک و کشته می‌شود. برخی حتی سمندر را پرنده دانستند؛ اما بیش‌تر جانوری است که مانند مار دست و پا دارد. اما گفتند اگر این سمندر را در آتش تنور بیندازند، آتش تنور افسرده می‌شود، ولی سمندر آسیب نمی‌بیند. سمندر به غایت متعفن است و زهرش خطرناک.

این باور در فرهنگ عامه ما آمده است؛ اما آنچه که گفته‌های پاز از این مضمون اسطوره‌ای که در فرهنگ بومی و سنتی مکزیک وجود داشته، آن را به یک اسطوره جاودانه بدل کرده، موجودی نامیرا و جاودانه است که در آتش نمی‌سوزد. در اسطوره‌های مکزیک، حتی سمندر را به ایزدی تبدیل کردند که یکی از دگردیسی‌های خدای خورشیدشان، خدای آفریننده، کتسال کوآتل است. اکتاویو پاز درواقع، این سمندر مکزیکی را به قرن بیستم آورده و اسطوره جدیدی آفریده است. او ویژگی بومی و باستانی خودش را به یک اسطوره قرن بیستمی تبدیل می‌کند. مهم این است که شاعر اسطوره‌آفرینی کرده است.

این مانند داستانی اسطوره‌آفرینانه است که نویسنده یا شاعری، رستم قرن بیست و یکمی بیافریند؛ اثری دهاک یا ضحاک قرن بیست و یکمی بیافریند. به این هنر، هنر اسطوره‌آفرینانه گویند، یعنی کاری که پاز در قرن بیستم انجام داده است. سمندر در اساطیر باستانی مکزیک، یکی از ایزدان است. موجودی که از مردن خودش سر باز می‌زند و به یک ایزد تبدیل می‌شود و وقف خورشید می‌شود. اما از دست آن‌هایی که تعقیبش می‌کنند، فرار می‌کند. در غار و آتش پنهان می‌شود. این شعر جاودانه و بلندی است که نیاز به تحلیلی بر اساس رویکرد اسطوره‌آفرینی دارد. بن‌مایه اصلی اسطوره آرژونکی در فرهنگ مکزیکی، به یک اسطوره جدید و مدرن بدل شده است. مهم آن است که شاعر، یک مضمون فرهنگی چند هزارساله آرژونکی را به یک اسطوره جدید بدل کرده است. اگر همان اسطوره کهن را تکرار می‌کرد، هنرش اسطوره‌آفرینی نبود، بلکه یک اسطوره‌پردازی کلیشه‌ای می‌شد. بنابراین، این سمندر ایزدگونه به شکلی است که مثل خدای خورشید است که همه به نور و

گرمایش نیازمندند. اما این سمندر در شعر اسطوره‌ای اکتاو یو پاز، ایزدی خورشیدگونه است که به زمین هبوط کرده و سنگ‌شده در سیارهٔ زمین. این همان خورشیدی است که سنگ شده است. سنگ خورشید پاز هم یک شاه‌کار جهانی است. در واقع، منظومهٔ «سمندر» که ده سال بعد از سنگ خورشید یا سنگ آفتاب آفریده شده، همان ستارهٔ هبوط کرده است. آن اسطوره آتش که باید گرما و نور و انرژی و عشق به دنیا ببخشد، در قرن بیستم تبدیل شده به ستاره سنگ شده‌ای که افتاد به زمین، هبوط کرده مانند یک سمندر. تصاویر شاعرانه‌ای در این منظومهٔ فاخر آفریده شده است، آن شهر انتزاعی و اساطیری که در ادبیات و هنر وصف می‌شود، یک سنگستان بی‌روح است. در پایان منظومهٔ سنگ خورشید، ستارهٔ خورشید منفجر می‌شود و از نو گرما و نور می‌بخشد؛ در پایان منظومهٔ سمندر نیز، سمندر اساطیری که سنگ شده بود، از نو زنده می‌شود تا گرما و نور ببخشد به جهان و انسان را از حالت سنگی و بی‌روح خود درآورد و نجات‌بخش آدمیان باشد.

سیر تحول معنایی در زبان‌های ایران غربی

پروفسور یلنا کنستانتینونا مالچانووا^۱ / مسکو، مؤسسه زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه
ترجمه: مسعود حقانی پاشاکی

این مقاله یک ستاک پُر تکرار نوش (nuš) در زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهد. در زبان‌های امروزی ایران غربی هم به صورت اسمی (به معنای کلی بهروزی، سلامتی) و هم به صورت لفظی به عنوان مصدر فعل (بن مضارع برای ساختن فعل امر از فعل نوشیدن) به کار گرفته می‌شود.

ریشه این ستاک، صفت / ایرانی باستان *an-auša- با پیشوند منفی *auša + an- «مرگ» (-اوستا. an-auša) و به معنای «جاودانگی، بی‌مرگی، ابدی» است. این نام در تاریخ زبان‌های ایران غربی هم دست‌خوش تغییرات آوایی و هم تغییرات صرفی شده و دچار تحول معنایی شده است.

در زبان‌های غربی ایران مرکزی، ادامه آوایی طبیعی این مدل با تغییر معنا ذکر شده است (کتاب فارسی میانه lanōš «نوش» آب زندگانی، «مرهم خوش‌بو»، «شفابخش»، «افیون و پادزهر»). با یک مشتق پساوندی نشان داده شده است (پارتی مانوی و فارسی میانه an-ōš-ag «جاودانه»).

جایی که بازتاب پیشاوند منفی *an- حفظ شده، معنای دور یا نزدیک/ مشتق شده از آن نیز محفوظ می‌ماند. بالا را بنگرید: an-ōš-ag «ابدی»، فارسی کلاسیک. an-ōš-a (اما یک نوع nōš-a) «ابدی، طولانی‌مدت»؛ anōšak-ruvān «فارسی کلاسیک نام خاص انوشیروان از متون قدیم افراد میان‌سال با روح جاودانه ساخته شده است. اما ما با نوش nōš «خوراک بهشتی» مانوی پارتی نیز مواجه می‌شویم که با تجزیه مجدد پایه *a-n-auša- (به

¹ e_molchanova@iling-ran.ru

دلیل کاهش بخشی از پیشاوند و ادغام قسمت باقی‌مانده با ریشه) و هم‌چنین با اصلاح معنا همراه است.

در فارسی کلاسیک، دایره واژگانی از این دست با ستاک اسمی *nōš* و مشتقات (و الحاقات) آن و طیف وسیعی از معانی نشان داده می‌شود. این معانی به غذاهای دل‌پذیر، نوشیدنی‌ها، مسکرات آن‌چه زندگی را شیرین می‌کند، آن‌چه میرا نیست—هستند:

Nōš1 نوش - «زندگی»؛

Nōš2 نوش - «تریاک و پادزهر»؛

Nōš3 نوش - «خوش‌طعم»؛ «خوشایند، لذت‌بخش»؛ «مطلوب، مفید»؛

Nōš4 نوش - «عسل، شهد»؛

Nōš-āb-a نوشابه - نوشابه «آب زندگانی»؛

Nōš-in نوشین - «خوش‌مزه، شیرین»؛

Nōš-īdan «نوشیدن» - یک فعل اسمی بدیع است که در فارسی میانه وجود ندارد (در

فارسی کلاسیک، ریشه اسمی دیگری به نام *hōš2* با هم‌خوان جای‌گزین *h* و به معنای «مرگ، هلاک شدن» ذکر شده است، رجوع کنید به فارسی میانه، پارتی مانوی *ōš* «مرگ»، فارسی میانه *ōš-ītan* اوشیتَن «مردن» نیز یک فعل اسمی بدیع است).

در عین حال، فارسی کلاسیک شامل گونه‌هایی از مشتقات است، به بالا مراجعه کنید: انوشا *an-ōš-a* و نوشا *nōš-a* «جاودانه، دیرپا» از فارسی میانه اولیه *an-ōš-ak* > ایرانی باستان **an-auša-ka* - «جاودانه، فسادناپذیر» از **anuša* - «ناپدید شدن، مرگ، نابودی، نیستی، عدم، مرگ».

کلمه فارسی کلاسیک *nūšādir/našādir* «نَشادیر»/«نوشادیر» به معنای «نمک آمونیوم» [نوعی آمونیاک] تجزیه‌ناپذیر است. در فرهنگ لغت [غفاروف: ۸۷۶، ۸۶۲] به آن علامت «عربی» داده شده است. در [فاسمر: ۵۱]: «وام‌گرفته از طریق آذری، ترکی، تاتاری. از عربی نوشادیر *nušadir* «نمک آمونیوم» با این حال، بنگرید به [حسن‌دوست: ۲۸۰۰ شماره ۵۱۷۵ به نقل از مایرهوفر]: از فارسی میانه *anōš-ādur* (آتش جاودان)؛ این نام ظاهراً به خاصیت اسیدی و پاک‌کنندگی این ماده اشاره دارد. فارسی امروزی *nušador* نوشادر «آمونیاک» «нашатырь» [ناشاتیر]. هم‌چنین رجوع کنید به نوش‌آذر *Nuš-āzar* اسم خاص فارسی، هم برای مؤنث و مذکر.

در فارسی امروزی، معانی ریشه اسمی «نوشیدن»، عبارتند از: ۱- «نوشیدنی، مزه»؛ ۲- «نوشیدنی شیرین و گوارا؛ ملاس؛ عسل؛ شهد»؛ ۳- «لذت، خوشی».

پایه و اساس این عبارت بخشی از تعارف آداب معاشرت فارسی است: نوش جان! nuš-e jān! «به سلامتی! به سلامتیت بخور!»؛ nuš-e jān konid! نوش جان کنید! «بخور! به سلامتیت کمک کن! بخور، بنوش!».

هم‌چنین بنگرید به nuš-e jān bād! nuš bād! «نوش باد! نوش جان باد!» — پاسخی که هنگام نوشیدن به سلامتی یا معرفی یک نوشیدنی سالم گفته می‌شود. جایی که ۱- nuš «نوشیدن، خوردن»؛ ۲- «نوشیدنی دل‌پذیر و شیرین. شربت؛ عسل؛ شهد»؛ ۳- «لذت، خوشی» [۶۷۲-۶۷۳: ۱۹۸۳ PRS]. هم‌چنین به واژه‌سازی جدید مراجعه کنید: nuš-ā-nuš ۱- «اوج یک ضیافت، نوشیدن»؛ ۲- «باده نوشی، سلامتی» و ترکیبات غیرواژه‌ساز nuš-jān «شهد» و nuš-gol «شهد» (gol «گل»)، «شهد گل میمون»؛ ۲- nuš-giyāh «پادزهری که از شیر گیاه به دست می‌آید». ترکیبات کم‌تر رایج با جزء دوم - مصدر فعل: nuš-xand (با پیش نشانه «اسم فعل») «۱- خنده شاد؛ ۲- لبخند» [انوری: ۱۰۵۷].

هم‌چنین بنگرید به مصدر نوش nuš- از فعل nuš-idan «نوشیدن». بن مضارع nuš-ān dan «نوشاندن، مایعی را خوردن». فعل وصفی nuš kardan «نوش کردن، چشیدن»؛ nuš-e jān kardan نوش جان کردن «با اشتها خوردن، نوشیدن، از روی لذت خوردن؛ چشیدن». در محاوره فارسی: [نجفی، جلد ۲: ۱۴۳۷].

«نوش» اصطلاحی است که مستان در پاسخ به «به سلامتی تو/ شما!» به کار می‌برند. nuš-e jān-at! نوش جانت! «مال توئه، براو! آفرین! سلامت باشید!». هم‌چنین نقل قولی از این افسانه وجود دارد:

māl o javāharāt-rā bebar tahvil bedeh, ammā khodemān-rā boruz nadeh. In sad tā ashrafī ham halāl vār nuš-e jān-at!

مال و جواهرت را بَبَر تحویل بده، اما خودمان را بروز نده. این صد تا اشرفی‌هام حلال‌وار نوش جانت!

۱- فعل وصفی nuš-e jān kardan نوش جان کردن، در عامیانه در معنای لغوی و مجازی به کار می‌رود:

bāyad...mesle xar kār bekonid bedehid mā barāyetān nuš-e jān bekonim.

باید... مثل خر کار بکنید بدهید ما برای‌تان نوش جان بکنیم. یعنی خوردن یا آشامیدن لذیذ؛

۲- (به طور کنایه‌آمیز): «ضربه خوردن، آسیب دیدن، ضرر دیدن». مثال‌ها:

do-se bār loyate ešṭebāhi barāye pesar-aš ma'ni kard va sabab šod ke teflak ruze ba'd dar madrese kotake mofassali nuš-e jān bekonad/

دو سه بار لغت‌های اشتباهی برای پسرهای معنی‌کرد و سبب شد که طفلک روز بعد در مدرسه کتک مفصلی نوش‌جان بکند. («حاجی آقا»).

taʔriban hich baččeye maktabi nemišod yāft ke az čube maktabdār **nuš-e jān nakarde bašad.**

تقریباً هیچ بچهٔ مکتبی نمی‌شد یافت که از چوب مکتب‌دار نوش‌جان نکرده باشد. مقایسه کنید با فعل روسی: угостить [اوگوستیت] «صمیمانه پیش‌کش کردن، دادن، خوردن، نوشیدن، امتحان کردن چیزی»: برای شام پذیرایی کردن. اما در محاوره مجازی «انجام دادن، ترتیب دادن چیزی خوشایند یا ناخوشایند برای کسی»: با سیلی به پشت سر پذیرایی کردن [یغگینو، جلد: ۴۶۱، ۱۹۸۴، ۴]. در زبان تاجیکی نزدیک به آن:

تاجیکی «نوش‌جان!» нӯш-и чон! «به سلامتی شما!»، که در آن / nush/ нӯш / jan/чон «جان، زندگی» و همچنین در تاجیکی از нӯш مصدر нӯшидан/nushidan «نوشیدن» داریم و نیز مشتقات: نوشاکی нӯш-ок-и/ nush-ok-i/ «نوشیدنی، نوشابه».

فرهنگ لغت کلاسیک ادبیات تاجیکستان شوروی، ص. عینی، ضمیمه нӯш-хор/нӯш-хор/nush-khor/nush-khor «نوش‌خوار» جویدنی گاو و گوسفند را آورده است [عینی: ۲۷۲، ۴۳۹]، جایی که хор/хор -khor/ «خور «خوردن» (مصدر)، به فارسی کلاسیک nuš-xār/nūš-xār به معنای «نشخوار کردن» و فارسی امروزی noš-xār به معنای «آدامس جویدن» مراجعه کنید.

در زبان سمنانی: nū šī jōwn = فارسی. nuš-e jān سمنانی = nū šī jōwni kerdiyūn فارسی. nuš-e jān kardan [جواهری، شریعتی: ۶۴۳-۶۴۴].

در تالشی: (۱) нәшә/ nəshə «تریاک، ۲) مستی پس از کشیدن تریاک» [پیریکو ۱۹۷۶: ۱۵۱]. بنابراین، در زبان‌های ایرانی غربی، می‌توان تکامل معنایی پایه مورد نظر را از معنای «جاودانه» به معنای «خوش‌مزه!» (و حتی به «آدامس» — علاوه بر این — و «آمونیاک» — در یک ترکیب تجزیه‌ناپذیر) مشاهده کرد.

در سپتامبر ۲۰۲۴، به خبرنگار ایرانی‌ام استیکرهای پیام‌رسان تلگرام فرستادم. برچسب یک فنجان قهوه سیاه و کلوچه را نشان می‌دهد. در تمام سطوح (و آن‌ها گرد هستند و شبیه چهره انسان هستند)، لبخند در دایره‌های کوچک و براکت‌ها به تصویر کشیده شده است. عنوان: «لطفاً امروز لبخند بزنید. شاد باش!».

پاسخ او (پیام‌رسان تلگرام) این است:

Salām va vayt bekheyr, če zibā-st! NUŠE JĀN

«سلام، وقت بخیر! چه زیباست نوش‌جانت!»

البته، تصویر یک نوشیدنی را به تصویر می‌کشد، و کلوچه‌ها نشان‌دهنده یک وعده غذایی دل‌پذیر است، اما عبارت NUŠE ĞAN به احتمال زیاد نشان‌دهنده یک غذا نیست، بلکه معنای کلی یک آرزوی خوب دارد — در پاسخ به همان آرزو.

نام‌شناسی فارسی شایسته توجه ویژه است، زیرا شامل ریشه nuš می‌شود (که مورد مطالعه قرار نگرفته است). مشتقات و ترکیبات کافی ارائه شده است. این‌ها می‌توانند هم نام، زن و مرد و هم نام خانوادگی باشند. تعدادی از این نام‌ها را می‌توان در فرهنگ لغت فارسی-روسی [PRS]، هم در این دست‌متون و هم در پیوست‌های آن‌ها یافت. بیاید در این‌جا اسم خاص زنانه آنوشه Anuše را (به طور ویژه «مهجور») مثال بزنیم. این کلمه هم‌چنین معانی زیر را دارد: الف) ۱- شاد، مبارک؛ ۲- جاودان، فناپذیر؛ ب) ۱- شاه‌زاده جوان؛ هم‌چنین Anuš [PRS: ۱۳۰, ۷۸۳]. اسم‌های خاص مذکر: انوش (Anuš)، انوشه (Anuše)، انوشا (Anušā). اسم‌های خاص مؤنث و مذکر: نوشین (Nuš-in) و مؤنث: نوشینه (Nuš-in-e) «شیرین، دل‌چسب، دل‌پذیر». مؤنث: نوش‌دارو (Nuš-dāru) «شفابخش؛ پادزهر». مذکر: بهنوش (beh-nuš) (به «بهترین»؛ نوش‌زاد (Nuš-zād) (زاده شده از شهید و شیرینی).

اسم‌های بیش‌تر: دو پژوهش‌گر زبان‌شناسی از تهران: مهرنوش Mehr-nuš و فرنوش Far-nuš (نام خانوادگی آن‌ها طاهرخانی) که Mehr مهر همان میترای باستان، ایزد خورشید، خداوندگار آتش و نور (در فارسی امروزی: عشق، محبت، لطف) است. و فر Far همان لطف الهی (در فارسی امروزی: در لفظ ادبی درخشش، شکوه، جلال؛ هاله، درخشندگی) است.

اسامی افراد سرشناس در ایران: دریانوش Daryā-nuš — یکی از خدمه هلیکوپتر [بال‌گرد] (متأسفانه قربانی سانحه شد) نامش محسن است. Anušه (نام خانوادگی)، حسن — مترجم — جلد مربوط به ایران از مجموعه چندجلدی تاریخ کمبریج را ترجمه کرد. ترجمه جزء «نوش» nuš به روسی می‌تواند دشوار باشد. خانم عسگری، یکی دیگر از دارندگان نام «مهرنوش»، پژوهش‌گر فرهنگستان زبان و ادب فارسی در تهران، پیش‌نهاد داد که نام او را به «вечный свет» [وچنی سوت] «نور ابدی» ترجمه کنم. (تکرار می‌کنم: نام‌شناسی فارسی نیاز به مطالعه ویژه دارد.) با توجه به این‌که نام خدایان یا اشیای الوهیت‌یافته (مثلاً آتش) به عنوان یکی از اجزای این ترکیب‌ها استفاده می‌شود، می‌توان فرض کرد که معنای اصلی واژه ستاک نوش nuš «جاودانه، نامیرا، ابدی» به طور نهفته در چنین ترکیب‌هایی حفظ شده است.

کتاب‌شناسی:

- ص. عینی. کلیات. دوشنبه: عرفان، ۱۹۷۶، ج. ۱۲.
- انوری، حسن. فرهنگ کوچک سخن. نشر: سخن، ۱۳۸۳/۲۰۰۴.
- آ. پ. یفگینیوا. فرهنگ لغت زبان روسی. مسکو، زبان روسی، جلد ۴، ۱۹۸۴.
- م. ع. غفاروف، فرهنگ فارسی به روسی: جلد ۲، مسکو: ۱۹۲۷.
- م. حسن‌دوست. فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. جلد ۱-۵، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۲۰۱۴/۱۳۹۳. (An Etymological Dictionary of the Persian Language).
- جواهری، محمد حسن؛ شریعتی، پرویز پژوم. واژه‌نامه گویش باستانی سمنانی، ج. ۱-۲. سمنان، ۲۰۰۷/۱۳۸۶. Javāhari Mohammad Hassan, Šari'ati Parviz Pežum. Vāženāmeje guyeshe bāstāniye semnāni, j. 1-2. Semnān, 1386/2007.
- ا. نجفی، فرهنگ فارسی عامیانه، ج. ۲. تهران، ۱۹۹۹/۱۳۷۸. Najafi A. Farhange Fārsiye 'āmiyāne. j. 2. Tehrān, 1378/1999.
- فرهنگ لغت فارسی به روسی / به سرپرستی یو. آ. روبینچیک. چاپ اول و دوم، مسکو، ۱۹۸۳.
- ل. آ. پیریکو. فرهنگ لغت تالشی-روسی. مسکو، ۱۹۷۶.
- م. فاسمر. فرهنگ لغت ریشه‌شناسی زبان روسی. چاپ ۲. جلد سوم، مسکو، ۱۹۸۷.
- پ. ر. س. مختصر: فرهنگ لغت فارسی به روسی / ویرایش. یو. آ. روبینچیک چاپ اول و دوم، مسکو، ۱۹۸۳.

مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای خزر [کاسپین] به عنوان کمکی برای حفظ و انتقال زبان‌های کاسپینی (گیلکی، مازندرانی و شهمیرزادی)

پروفسور ولادیمیر باریسویچ ایوانف / رئیس دپارتمان زبان‌شناسی ایرانی مؤسسه مطالعات آسیایی و
افریقایی دانشگاه دولتی مسکو (لاماناسوف)

گزارشی از نخستین کنگره زبان‌شناسی اوراسیا-مسکو

محل برگزاری: دانشگاه دولتی مسکو «لامانوسوف»

(نشست دوم ۱۱ دسامبر ۲۰۲۵)

مدیران اجرایی نشست: دکتر ل. ر. دادیخداووا و دکتر م. و کوتسایووا

نویسندگان گزارش

ایوانف، ولادیمیر باریسویچ: رئیس دپارتمان زبان‌شناسی ایرانی مؤسسه مطالعات
آسیایی و افریقایی دانشگاه دولتی مسکو (لاماناسوف)

یزدان‌پناه لموکی، طیار: محقق مستقل، مسلط به زبان‌های مازندرانی و فارسی.

موسویان، سید حسین: زبان مادری فارسی. دارای دکترای زبان روسی و مدرس
آموزش و پرورش در ایران.

سید آقایی رضایی، مهنا: دارای دکترای زبان روسی، مدرس دانشگاه مازندران. زبان
مادری مازندرانی و مسلط به زبان فارسی.

مهرار، مهدی: زبان مادری مازندرانی، مسلط به زبان فارسی، و دانش‌آموخته زبان
روسی است.

پس‌زمینه

جمع‌آوری مطالب مربوط به زبان‌های ایرانی و فرهنگ ایران توسط محققان روسی از قرن نوزدهم آغاز شد. هدف از این سفرهای پژوهشی کشف زبان و فرهنگ مردم ساکن در سواحل جنوبی دریای کاسپین (گیلان، مازندران و گرگان) بود که جهت مطالعه در دستور کار قرار داشت.

این کار توسط V.A. Zhukovsky, A.B. Khodzko, I.N. Berezina, B.A. Dorn, D.I. L.A. Pireiko, A.K. Mamed-zade, A.A. Kerimova, V.S. Rastorgueva, Edelman انجام شد.

اقدام برای ایجاد یک بانک اطلاعاتی پژوهشی مستند از کلیه مطالب مربوط به زبان‌های رایج و فرهنگ منطقه کاسپین توسط محققان روسی طی سده‌ها تداوم داشت (سوکولوا، پاخالینا ۱۹۵۷؛ پیریکو، ادلمن ۱۹۷۸؛ راستورگویوا، ادلمن ۱۹۸۲؛ راستورگویوا ۱۹۹۹؛ ۱۹۹۹b).

تحقیق میدانی

در قرن بیست‌ویکم، گروهی از کارمندان مؤسسه زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه، به رهبری و. ب. ایوانف، تحت حمایت بنیاد علوم بشردوستانه روسیه شماره ۱۳-۰۴-۱۲۰۱۶ «زبان‌های ایرانی (گروه شمال غربی: گیلکی، مازندرانی، ولایت‌رود، شهمیرزادی)»، ۲۰۱۳-۲۰۱۵، کار خود را انجام دادند.

گفتنی‌ست مطالب و متون روایی زبان‌شناسی اجتماعی و قومی جمع‌آوری شده، فرهنگ لغت‌ها و واژه‌نامه‌های الکترونیکی گیلکی و مازندرانی-روسی گردآوری شد.

(Dodykhudoeva, Ivanov, Vinogradova, Rezai 2013; Ivanov, Dodykhudoeva 2020)

فزون بر این توصیف مدرن‌تری از آواشناسی و دستور زبان (گرامر) این گویش‌ها آغاز شده است (ایوانف ۲۰۱۸؛ ۲۰۲۲؛ ایوانف، دادیخدیووا ۲۰۱۷؛ ۲۰۲۳).

درباره دانش‌نامه پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

در همان زمان (۲۰۱۵ میلادی)، پژوهش‌گران ایرانی و فعالان زبان در ایران، تحت سرپرستی طیار یزدان‌پناه لموکی، تحقیق بر روی تهیه یک مجموعه مشترک به زبان فارسی برنامه‌ریزی شد که پژوهش مزبور روی شناخت اقوام، زبان‌ها، فرهنگ و هنر آنان از دوره باستان تا فروریزی امپراتوری ساسانیان در کرانه‌های دریای کاسپین (از کنار دیوار چین تا

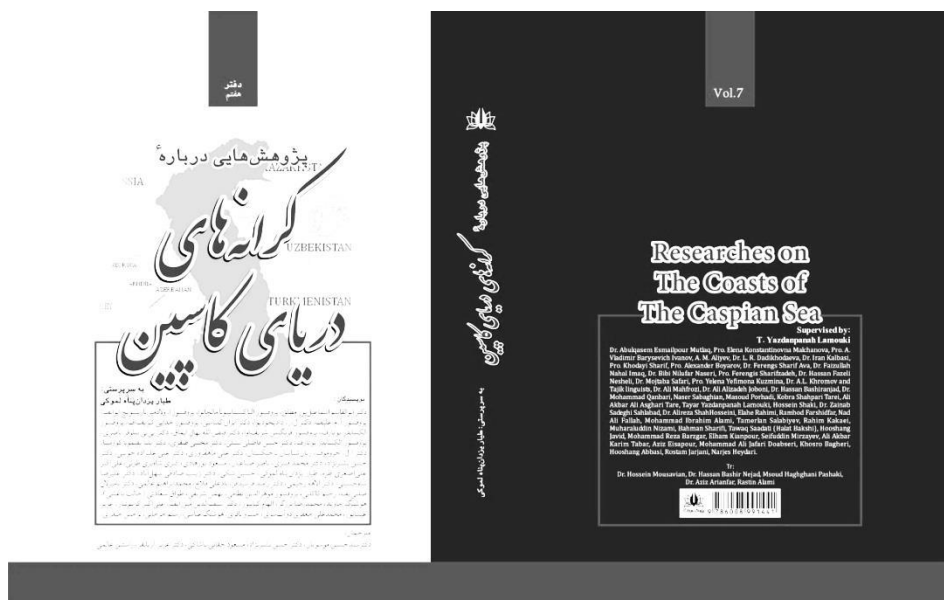
قفقاز، افغانستان و شمال هندوستان) با بهره‌گیری از آخرین دستاوردهای باستان‌شناسی متمرکز شده که تاکنون ۱۰ جلد این دانش‌نامه منتشر شد و کار بر روی آن به طور قریب به یقین ادامه خواهد داشت (۲۰۲۶-۲۰۱۵، Pažuhešhā).

گفتنی‌ست اهمیت این کار ارزشمند به گونه‌ای‌ست که ایران‌شناسان برجسته از ایران و روسیه، و متخصصان زبان‌های منطقه مورد پژوهش از سراسر جهان در آن مشارکت دارند.

فزون براین، پژوهش‌گران در حال جمع‌آوری افسانه‌ها و ترانه‌های فولکلوریک و مطالب مربوط به پارمیولوژی به زبان‌های حاشیه دریای کاسپین، ترجمه آن‌ها به زبان فارسی، همراه با تجزیه و تحلیل و انتشار آن‌ها مشغول هستند.

داده‌هایی در مورد ویژگی‌های فرهنگ محلی و فعالیت‌های اقتصادی، آشپزی، لباس، انواع مسکن و اماکن مقدس در زمره این فعالیت‌های پژوهشی است.

ولادیمیر باریسویچ ایوانف، طیار یزدان پناه لموکی، سید حسین موسویان.



تردیدی نیست، تمام این مطالب (دانش‌نامه ۱۰جلدی...) برای حفظ فرهنگ و دانش سنتی مردم کرانه‌های دریای کاسپین، به عنوان یک میراث ارزشمند منطقه‌ای، بازمانده از

کلیه اقوام کهن، در امر تاریخ، فرهنگ، هنر و ادب... مورد استفاده کلیه مراکز دانشگاهی و پژوهش‌گاهی... است.

در چارچوب این کار سترک، زبان‌ها به صورت کتبی مستندسازی می‌شوند و متن‌ها به زبان فارسی ترجمه می‌شود.

به طور قریب به یقین این امر خوانندگان زیادی را جلب خواهد کرد و طیف وسیعی از محققان را در دست‌رسی به داده‌هایی از زبان‌های گیلانی، مازندرانی، شهمیرزادی (سمنانی) و زبان‌های دیگر اقوام باستانی برآمده از آسیای مرکزی... و در مجموع کلیه زبان‌های اقوام تاریخ باستان، در محدوده پژوهشی این مجموعه را جلب خواهد کرد تا در واکاوی به دست‌آوردهای بیش‌تری دست یابند. (دانش‌نامه منتشر شده ۱۰ جلدی دارای ۷۰۰ مقاله در ۹۰۰۰ صفحه است).

برنامه

دیگر آن‌که داده‌های جمع‌آوری‌شده برای حفظ زبان‌های کاسپیایی و جلب توجه نسل جوان کمک خواهد کرد تا دغدغه ناپدید شدن زبان مادری‌شان و امحای آن از زندگی خود و فرزندان‌شان را نداشته باشند.

علاقه‌مندان به دنبال شرایطی هستند که در کنار زبان معیار، روند تغییر زبان (گیلانی، مازندرانی، سمنانی، گلستانی، پامیری و افغانی) صورت نگیرد بلکه با مشارکت دادن جوانان در یادگیری زبان مادری خود، هم‌گام جهت گسترش دانش آن‌ها در مورد فرهنگ سنتی و تسلط بر ارزش‌های آن و اجرای احیای این زبان‌ها در عمل اقدام بهینه را صورت دهند تا همواره در نوسازی آن بکوشند.

چشم‌انداز

فعالان زبان که به این کار جمعی پیوسته اند برآنند تا با جمع‌آوری متون از زبان‌های مختلف به غنای آن بکوشند.

- شناسایی داده‌های زبانی، تاریخی و قوم‌نگاری جدید یا کم‌تر شناخته‌شده از این فرهنگ‌های منحصر به فرد، باید مورد توجه عموم مردم ایرانی زبان قرار گیرند.
- گویشوران بومی مازندرانی نزدیک به ۵ میلیون نفرند (ویکی‌پدیا)؛
- گویشوران بومی گیلکی، ۳ میلیون نفر.



فرهنگ ضرب المثل های مازندرانی نوشته مصطفی انصاری ۱۳۸۱

◆ فرهنگ ضرب المثل های
مازندرانی ۳۹

«آ»

۱- آرد همه جا، نون جا به جا.

ārd hame jā, nūn jā be jā.

آرد همه جا وجود دارد؛ اما نان خوب کمیاب است.
این ضرب المثل برای تأکید روی موارد خاص و ارزشمند به کار می رود.

۲- آسمون ونه لِحاف، زمین ونه زَرانداز.

āsemūn vene lehāf, zamin vene zerendāz.

آسمان، لِحاف و زمین تشک او می باشد.
این ضرب المثل در مورد افراد بی بندوبار و هم چنین در مورد افرادی که سکن مشخصی ندارند، به کار می رود.

۳- آخر خِیگ و چنگور دنی.

āxer xik re čenger deni.

خلاصه تشک را پاره می کنی.
این ضرب المثل در مورد افرادی به کار می رود که نمی توانند رازی را پنهان نگاه داشته باشند.

۴- آدم زبون باز چه ونه بتوسین.

ādeme zebūnbāz je vene batersiyen.

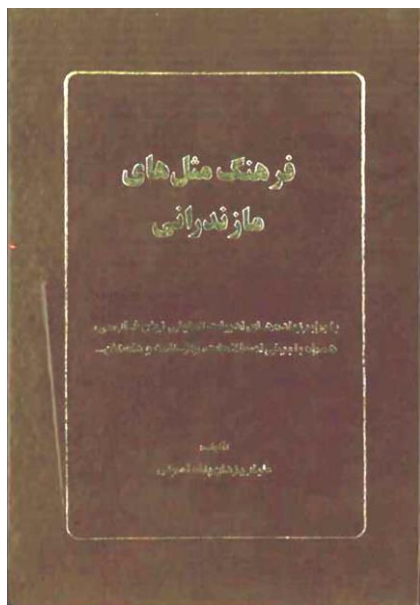
از آدم چاپلوس و چرب زبان باید ترسید.
این ضرب المثل در مورد افرادی که بی اندازه چاپلوس و متمل هستند، به کار می رود.

۵- آدم تبیل و باؤتیه پور سایه، کنه سایه شه اینه.

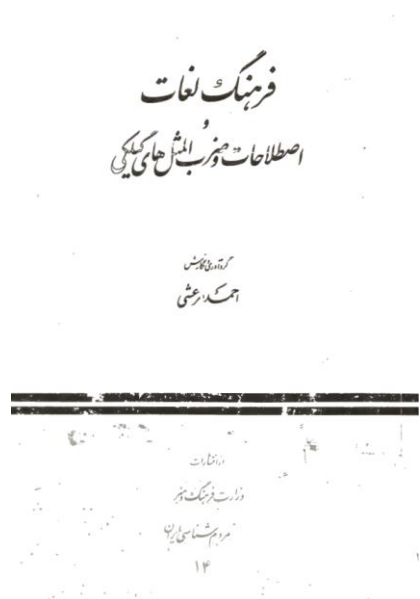
ādeme tanbel re bāūtene pūr sāyye, gone sāyye šeh ēne.

به تبیل گفتند، پرو سایه، گفت: «سایه خودش می آید».
هنگامی که شخصی از روی تبیلی کاری را انجام دهد، این ضرب المثل را به کار می برند.

صداگذاری فرهنگ لغت توسط مصطفی انصاری، اجرا: مهدی مهرآرا



فرهنگ امثال مازندرانی طیار یزدان‌پناه لموکی ۱۳۷۶



فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی احمد مرعشی ۱۳۷۹

واژه‌نامه گویش گیلکی

به انضمام

اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی

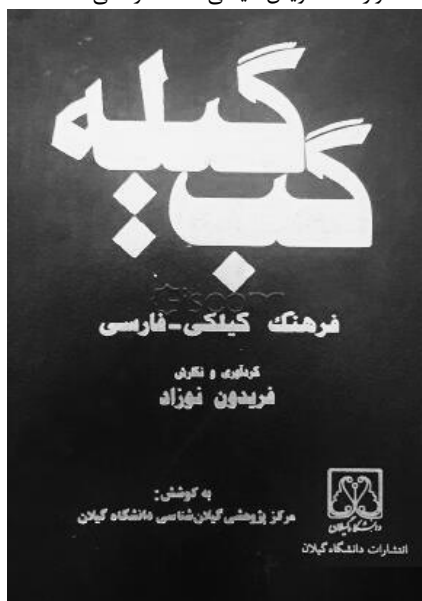
گردآوری و نگارش

احمد مرعشی



انتشارات طاعتی

واژه‌نامه گویش گیلکی احمد مرعشی ۱۳۷۹



گیله‌گب (فرهنگ لغت گیلکی به فارسی) نوشته فریدون نوزاد، ۲۰۰۲

مشت یحیی

م.پ. جکتاجی

مشت یحیی هر وقت مرا دئی می‌پترا خودا بیامورزی
دائی. ای جور خاستی یغامانه می‌هوا یا بدارا. تا اوجایی کی
مرا یاده - خودا شیمه امواتا بیامورزه - می‌پتر خودا
بیامورز آن موشتری بو. موشتری کی چی بگم، خاستی آن
ورجا ایچی بهینه، ویشتر آن وستی کی کومکی به، نیویره
زیادم اوچک چی یا نیاز ناشتی.
مشت یحیی یا جه او وقت کی کوچیک بوم شناختیم.
تازه جوان بو، اییچه کرج. ایتا نمذ کولا خوسرنائی، آرده
دستی مره اسباب زئی بردی ارا اورا فوروختی. کویی،
تورب، تورش انا، کونوس، بینه خالواش، اجور چیان.
مرام می‌پتر ورجه همیشک نازدائی، گاکلف اگر خوردن
شا بداشته بی مثلن خوج، کونوس یا انجیل، ایتا دوتا مرا به
دسا دائی. اما من نوخوردیم. خاستیم بوخورم ولی می‌مار
مرا یاد بدا بو کی بیرون اسبابا تا نوشورم نوخورم.
ای روزا کی ایتا خوج مرا فادا بو بیده من نوخورم،
واورسه چیه پسر چی ره گاز زنی؟ می‌دهن بیرست
بوگوفتم من نوشسته اسباب نوخورم. بوگوفت آنو تی
جان ره بیمیرم چی ره زودتر نوگوفتی گول پسر. بازون
ایتا بدره چلک آب کی چرخ جیر داشتی بارده بیرون،
خوجا جه می‌دس فاگیت جخواست اون دورون، ای بار
دوبار آب بکته بیرون بارد دوبارده مرا به دسادا. مرا دینی!
باز نوخوردم و مشت یحیی یا بدبامو.
- بد بامو کی بامو. تو خاستی تی ره ننی.
- نتانستیم.
- دئن چشمه ناره آقا. می‌چرخا تازه رنگ بزئم، بیدین.
دائی مراچی گه؟ گه تی بیوک اوتاقا کویا عوضا کودی؟،
هسا من آنانجیا چی بگم! هر چی بَدَرَد بو، بوگوفتم، آقایا
بدبامو!
- بد بامو کی بامو. همه چی یا کی آدم نوا به خودش
بیگیره. تو تی چرخا داری، اونم خو چرخا. تو تی
بارافوروشی، اونم خو بارا. تی ره ننه مشت یحیی. تو قدیمی
کاسبی. بیست ساله من ترا شناسم. من کوچی زای بوم تو
کاسب بی.
- ده نه ده آقا، شوما آسان گیریدی تی چشمه قوربان.
به اسادگی یم نیه.
- مشت یحیی اون کی تی بارا نزه.
- داشتیم آقا!
- چی یادداشتی؟

صفحه ۵۰ / شماره ۱۱۴ / گیله‌وا ■

داستان جکتاجی به زبان گیلکی در مجله گیله‌وا

نتیجه‌گیری

- ۱- گام‌هایی برای معرفی نوشتار برداشته شده است.
- ۲- در اسناد استفاده نمی‌شود. (مثلاً در طلاق)
- ۳- توسط والدین تشویق نمی‌شود. (مثلاً ولایت‌رود)

**ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای
کاسپین در دو سده اخیر از جانب دیپارتمان زبان‌های ایرانی آکادمی علوم
روسیه و دانشگاه دولتی مسکو (لاماناسوف)**

دکتر لیلی. ر. دادیخداووا / زبان‌شناس، دیپارتمان زبان‌های ایرانی آکادمی علوم روسیه
پروفسور ولادیمیر. ر. ایوانف / آکادمسین انستیتو کشورهای آسیا و آفریقای دانشگاه دولتی مسکو



نخستین کنگره زبان‌شناسی اوراسیایی

(در دومین گردهمایی که از تاریخ ۱۸ تا ۲۳ دسامبر ۲۰۲۴ تداوم داشته است)

میزگردی «از مستندسازی تا احیا»

برگزارکنندگان: دادیخدیوا . ل.ر.، کوتسایوا م.و.

(۱) مستندسازی تاریخ و فرهنگ منطقه خزر [کاسپین] به عنوان کمکی برای حفظ و انتقال زبان‌های کاسی (گیلکی، مازندرانی، شهمیرزادی) ایوانف و.ب.، طیار یزدان‌پناه لموکی، دکتر سید حسین موسویان، سید مهنا سیدآقایی رضایی و مهدی مهرآرا.

گردآوری مطالب مربوط به زبان‌های ایرانی

به‌ویژه زبان‌های حاشیه دریای کاسپین، و فرهنگ ایران توسط محققان روسی در قرن نوزدهم آغاز شد. سفرهای مأموریتی به سواحل جنوبی دریای خزر [کاسپین] صورت پذیرفت و گیلان، مازندران و گرگان مورد مطالعه قرار گرفتند. این کار توسط دورن، برزینا، خودزکو، ژوکوفسکی و در ادامه توسط راستورگووا، کریمووا، ممدزاده، پیریکو، ادلمان انجام شد. از این فهرست اسامی چنین برمی‌آید که کار بر روی ایجاد مجموعه مستندی از مطالب در مورد زبان‌ها و فرهنگ منطقه خزر توسط محققان روسی برای چندین قرن انجام شده است. (سوکولووا، پالیخینا ۱۹۷۵ - پیریکو، ادلمان ۱۹۷۸ - راستو گویووا، ادلمان ۱۹۸۲ - راستو گویووا ۱۹۹۶ و ۱۹۹۹).

در قرن ۲۱ گروهی از اعضای انستیتو زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه به سرپرستی ولادمیر باریسویچ ایوانف کار خود را تحت حمایت بنیاد علوم بشردوستانه روسیه به شماره ۱۳-۰۴-۱۲۰۱۶ «زبان‌های ایرانی (گروه شمال غربی: گیلکی، مازندرانی، ولایت رود، شهمیرزادی)» بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۵ انجام داد. مطالب و متون روایی اجتماعی-زبانی جمع‌آوری شد، واژه‌نامه‌های الکترونیکی گیلکی و مازندرانی-روسی ایجاد شد (لیلی دادیخودیوا، ایوانوف، وینوگرادوا، رضایی ۲۰۱۳؛ ایوانوف، دادیخودیوا ۲۰۲۰، و شرحی از این زبان‌ها و دستور زبان‌ها به وسیله ایوانف ۲۰۱۸؛ ۲۰۲۲).

هم‌زمان، ایران‌شناسان و فعالان زبان در ایران به رهبری طیار یزدان‌پناه لموکی، کار تهیه دانش‌نامه‌ای به زبان فارسی را در مورد زبان‌ها و فرهنگ منطقه کاسپین آغاز کردند. پژوهش‌گران برجسته از ایران و روسیه و همچنین متخصصان این زبان‌ها از سراسر جهان

در این کار مشارکت دارند. به موازات آن، در ایران گردآوری ادبیات فولکلور، افسانه‌ها و ترانه‌ها و مطالب پرمیولوژیک به زبان‌های کاسپیانی، ترجمه آن‌ها به فارسی، تحلیل و انتشارشان در حال انجام است (یزدان‌پناه لموکی ۱۳۷۶؛ ۱۳۹۰؛ ۱۳۹۶؛ ۲۰۲۰). داده‌ها در مورد ویژگی‌های فرهنگ محلی و فعالیت اقتصادی، آشپزی، لباس، انواع مسکن و مکان‌های مقدس جمع‌آوری می‌شوند (دادیخودایوا ۲۰۱۵ و ۲۰۲۲ - دادیخودایوا، ویناگرادوا ۲۰۱۹).

همه این مطالب برای حفظ فرهنگ سنتی و دانش مردم کاسپیانی استفاده می‌شود. در چارچوب این اثر، زبان‌ها به صورت مکتوب مستند شده و متون به فارسی ترجمه شده‌اند که خوانندگان را با آن‌ها آشنا می‌کند و طیف وسیعی از محققان را به داده‌های مربوط به زبان‌های گیلانی و مازندرانی سوق می‌دهد و این فرصت را به ما می‌بخشد تا آن‌ها را بر اساس زبان فارسی مطالعه کنیم.

این گزارش نشان می‌دهد که چگونه از داده‌های جمع‌آوری‌شده برای حفظ منحصربه‌فرد بودن زبان‌های کاسپیانی و جلب توجه نسل جوان به معضل ناپدید شدن زبان مادری‌شان، ناپدید شدن آن از زندگی خود و فرزندان‌شان بایستی بهره برد. علاقه‌مندان به دنبال معکوس کردن روند تغییر زبان با درگیر کردن جوانان در یادگیری زبان مادری خود، گسترش دانش خود در مورد فرهنگ سنتی و ارزش‌های آن و اجرای احیای عملی این زبان‌ها هستند.

فعالان زبانی که کار جمعی را با متون و زبان‌های مختلف شکل می‌دهند و داده‌های زبانی، تاریخی و قوم‌نگاری جدید یا کم‌شناخته‌ای را از این فرهنگ‌های منحصربه‌فرد ایرانی‌زبان آشکار می‌کنند و آن‌ها را در معرض دید عموم ایرانی‌زبانان قرار می‌دهند.
ترجمه: دکتر سید حسین موسویان

ادبیات

دادیخودایوا ل. ر. تولید فرآورده‌های لبنی در میان گالش‌های شمال ایران (بر اساس زبان‌های ایرانی کاسپیانی). مباحث زبان‌شناسی. هشتمین کنفرانس علمی بین‌المللی «زبان، فرهنگ، جامعه». گزارش‌های عمومی و بخشی. شماره ویژه. ۲۰۱۵. ص. ۸۱-۸۶

دادیخودایوا ل. ر.، ایوانف و. ب.، وینوگرادوا س. پ.، رضایی م. درباره مطالعه زبان‌های کاسپیانی: بر اساس منابع جمع‌آوری‌شده میدانی. دو شرق‌شناس برجسته. به مناسبت نودمین سالگرد تولد آی. اف. واردول و یو. ا. روبینچیک. چکیده مقالات

کنفرانس مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم روسیه. مسکو، ۲۰۱۳. صفحات ۳۸-۳۹.

دادیخدا یوا ل.ر.، وینوگرادووا س.پ. در باب روابط بین منطقه کاسپین ایران و روسیه: تشابهات واژگانی (واژگان روسی در زبان‌های خزری و فارسی). سیزدهمین کنگره انسان‌شناسان و قوم‌شناسان روسیه. مجموعه مطالب. ۲-۶ ژوئیه، کازان، ۲۰۱۹. م.-کازان، ۲۰۱۹. ۶۷. ص. ۱۳.

ایوانف وی. ب عروض مازندرانی. قرائت لومونوسوف شرق‌شناسی: چکیده گزارش‌های کنفرانس علمی (مسکو، ۱۴ آوریل ۲۰۱۴)، ویرایش. M. S. I. I. Abylgaziev. Meyer. مسکو: Klyuch-S، ۲۰۱۴؛ ایوانوف وب. نوای گفتار در زبان مازندرانی. Pažuhešhā-yi dar bare-ye kerane hā-ye janubi-ye diya-ye kaspiyen تهران، ۲۰۱۸.

ایوانف، وب. جملات بدون فعل در زبان‌های مازندرانی. بولتن بشردوستانه ارمنی. ۸ (۲۰۲۲). ص. ۱۱۲-۱۰۰.

ایوانف، وب.، دادیخدا یووا، ل.ر. روابط نحوی نام‌ها در شمال غربی زبان‌های ایرانی (بر اساس مطالب مازندرانی و گیلکی). Voprosy yazykoznanīya [مسائل زبان‌شناسی]. ۲۰۱۷، ۲. صفحات ۷۷-۹۵.

ایوانف VB، دادیخدا یووا LR ویژگی‌های اجتماعی و قومی زبان‌های گیلکی و مازندرانی. مجموعه مقالات مؤسسه مطالعات شرقی آکادمی علوم روسیه، ۲۷. مسائل زبان‌شناسی عمومی و شرقی. زبان‌های آسیا و آفریقا / مسئول. سردبیر شماره A.I. کوگان؛ ویراستار-گردآورنده A.S. پانینا. مسکو: مؤسسه مطالعات شرقی آکادمی علوم روسیه، ۲۰۲۰. صفحات ۴۲-۵۵.

ایوانف، وب.، دادیخدا یووا، ال.آر. در باب مسئلهٔ پرونده در زبان‌های ایرانی شمال غربی (تالشی، گیلیک، مازندرانی). روزنامه‌نگاری دانشگاهی. ۲۰۲۳، ۸. ص. ۱۵۰-۱۰۸. پیریکو، ال.ای.، ادلمن، دی.آی. زبان‌های ایرانی جدید. گروه شمال غربی. JAA ۲، ۱۹۷۸، ۱۱۰-۱۵۶.

راستوگویوا، وی. اس.، کریمووا، ای. ای.، ممدزاده، ای. کی.، پیریکو، ال. ای.، ادلمن، دی. آی. زبان گیلان. انتشارات ساینس جی آر وی ال مسکو، ۱۹۷۱؛ ترجمه انگلیسی ۲۰۱۲.

ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای کاسپین... □ ۶۵

راستوگویوا، وی. اس.، ادلمن، دی. آی. گیلان، مازندران (با گویش‌های شه‌میرزادی و ولایت رود). مبانی زبان‌شناسی ایرانی. زبان‌های ایرانی جدید: گروه غربی، زبان‌های کاسپین. مسکو: ساینس، ۱۹۸۲.

راستوگویوا در مقابل زبان گیلان. زبان‌های جهان. زبان‌های ایرانی. ۲. گروه شمال غربی. مسکو: ایندیریک، ۱۹۹۹a.

راستوگویوا در مقابل زبان مازندرانی. زبان‌های جهان. زبان‌های ایرانی. ۲. گروه شمال غربی. مسکو: ایندیریک، ۱۹۹۹b.

سید آقای رضایی م. تطور وام‌های روسی در زبان مازندرانی. تحقیق پایه. اکتبر ۲۰۱۳. ۳۰۱۵-۳۰۱۱. pp. M., ۲۰۱۴.

سوکلوا P. Khalina T. N., V. S. زبان گیلان. ایران مدرن. دایرکتوری م.، ۱۹۵۷.

طیار یزدان‌پناه لموکی. فرهنگ مثل‌های مازندرانی. تهران: فرزین، ۱۳۷۶.

طیار یزدان‌پناه لموکی. /افسانه‌های مازندرانی (قصه‌های مازندرانی). ۱- تهران: چشمه، ۱۳۹۰؛ ۲- ساری: جهاد دانشگاهی مازندران، ۱۳۹۶.

طیار یزدان‌پناه لموکی. شاه‌پری šāzə pari (به زبان‌های مازندرانی و فارسی با توضیحات). زبان‌شناسی ایرانی ۲۰۲۰. مجموعه مقالات کنفرانس علمی بین‌المللی «قرائت‌هایی به یاد ب.ب. لشکر‌بکوف در هفتادمین سالگرد تولدش». مؤسسه زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه، ۱۸-۲۰ اکتبر ۲۰۱۸. مسکو: زبان‌های مردمان جهان؛ NVI، ۲۰۲۰. صفحات ۴۸۴-۴۸۷.

دانش‌نامه ده جلدی پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین /به سرپرستی. طیار یزدان‌پناه لموکی. پایه‌گذاری نخست: مسکو، دپارتمان زبان‌های ایرانی آکادمی علوم روسیه ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۶.

بایگانی‌های مواد زبان‌شناسی قومی و مجموعه‌های خطی به عنوان مؤلفه اصلی احیای زبان‌ها و فرهنگ پامیر، دادیخداپووا ل. ر.، علمشف ک.، میرعلی‌بیکوف ش.

مؤسسه زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه، مسکو، روسیه، ب. اسکندروف مؤسسه علوم انسانی آکادمی ملی علوم، خاروغ، تاجیکستان، مؤسسه زبان و ادبیات رودکی آکادمی ملی علوم، دوشنبه، تاجیکستان، سازمان فرهنگی و آموزشی «نور»، خاروغ، تاجیکستان.

جمع‌آوری مطالب مربوط به زبان‌های پامیری

از قرن نوزدهم آغاز شد، زمانی که متون و فرهنگ‌های لغت ثبت و توصیف‌های دستوری انجام شد (شاو ۱۸۷۶؛ زالمان ۱۸۹۵). در قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم، این کار ادامه یافت (زاروبین ۱۹۳۰؛ ۱۹۳۷؛ ۱۹۶۰؛ پاخالینا ۱۹۵۹؛ ۱۹۷۵؛ سوکولووا ۱۹۵۹؛ ۱۹۶۰؛ ادلمان ۱۹۶۶؛ ۱۹۷۱؛ گرونبرگ، استبلین-کامنسکی ۱۹۷۶، برای جزئیات بیش‌تر به: لیلی. ر دادیخدیووا ۲۰۲۰). ای. آی. زاروبین نقش فعالی در مطالعه زبان‌های پامیر ایفا کرد. فعالیت‌های او شامل توصیف زبان‌ها و سیاست زبانی، جمع‌آوری فولکلور شفاهی و اشیای فرهنگ مادی و معنوی بود. این مطالب اطلاعات قوم‌زبان‌شناختی در مورد گروه‌های ایرانی‌زبان پامیر-هندوکش که کم‌تر مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و فرهنگ منحصر به فردی دارند، ارائه می‌داد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، با ورود متخصصانی که زبان‌های پامیر زبان مادری آن‌ها بود، فرصت‌های جدیدی برای مطالعات پامیر ایجاد شد. این فرصت‌ها انگیزه‌ای برای ایجاد تیم‌هایی از دانش‌مندان شد که روی این مشکلات کار می‌کردند، مستندسازی کامل زبان‌های پامیر و کسب بودجه قابل توجه. فرهنگ لغت زبان‌های مختلف گروه شوگنان-روشن تهیه شد (کارامشوئف ۱۹۸۸-۱۹۹۹؛ قربانوف ۲۰۲۴؛ دادیخدیووا ۲۰۰۵؛ ۲۰۱۴؛ علمشوئف ۲۰۰۲؛ علمشوئف ۲۰۱۵)، کارهایی برای تدوین «فرهنگ لغت تلفیقی زبان‌های پامیر» (۱۹۷۶-۱۹۹۱) انجام شد و صندوقی از زبان‌های پامیر ایجاد شد. در کنار این، مجموعه‌ای پیوسته از فولکلور (افسانه‌های عامیانه، افسانه‌ها، اشعار) انجام شد (FP ۱۹۹۲-۲۰۱۵)، انتشار مجموعه‌های «مسائل مطالعات پامیر» و «زبان‌ها و فولکلور پامیر» آغاز شد. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، انتشارات پامیر (ناشر ک. علم‌شونف) شروع به انتشار مجموعه‌های شعر به زبان‌های پامیری، کتاب‌هایی درباره پامیرها و نشریات کرد. بعدها، انتشاراتی از داستان‌های عامیانه فردی نیز منتشر شد (ادلن، دادیخدیووا ۲۰۲۲؛ دادیخدیووا ۲۰۲۳؛ افسانه‌های جادویی بدخشان ۲۰۲۳). در آغاز قرن بیستم، دانش‌مندان روسی V.A. Ivanov, I.I. Zarubin, A.A. Semenov شروع به جمع‌آوری نسخه‌های خطی به زبان فارسی در بدخشان و سرزمین‌های مجاور کردند. در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۳، آکادمی‌های علوم اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان، سفری به کوهستان گورنو-منطقه خودمختار بدخشان تاجیکستان، که شرکت‌کنندگان آن موفق به کشف و نسخه‌برداری بیش از ۲۰۰ نسخه خطی فارسی با ماهیت تاریخی و ادبی شدند (برتلس، باکویف ۱۹۶۷؛ ناوباهوروا ۲۰۲۴). کار آن‌ها توسط ک. الچیبیکوف، ح. ابیتوف، ب. ناوباهوروا و دیگران ادامه یافت.

ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای کاسپین... □ ۶۷

از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۳، کارگاه‌های عمومی در مؤسسات دانشگاهی مسکو و سن پترزبورگ در روسیه، خاروغ و دوشنبه در تاجیکستان برای بحث در مورد طرح الفبای زبان‌های پامیری برگزار شد. در نتیجه، کتاب‌هایی برای کودکان و بزرگسالان بر اساس الفباهای کاربردی به تمام زبان‌های پامیری منتشر شد. و برای مراکز توسعه و آموزش کودکان خردسال با متن موازی به زبان‌های تاجیکی، روسی و انگلیسی (دادخداپوا، میرعلی بیکوف ۲۰۲۱).

این گزارش نشان می‌دهد که چگونه کار بر روی احیای زبان‌های پامیری بر اساس مجموعه‌های زبانی، فولکلور و نسخه‌های خطی انجام می‌شود و چگونه این امر به شکل‌گیری یک سنت کلامی در این زبان‌ها کمک می‌کند. که زبان نوشتاری رسماً تأیید شده‌ای ندارند، و ایجاد ادبیات آموزشی و روش‌شناختی برای تدریس آن‌ها، که به گسترش کارکردهای زبان‌های پامیری و ارتقای جای‌گاه آن‌ها کمک می‌کند.

ادبیات

علم‌شنوف م.م. فرهنگ لغت صنعتی زبان شغنانی (دام‌داری). SPb. ۲۰۰۲.
برتلس ا.ا.، باکوئف م. فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کشف شده در منطقه خودمختار گورنوبدخشان در طول سفر اکتشافی ۱۹۵۹-۱۹۶۳. مسکو: Science GRVL, ۱۹۶۷.

افسانه‌های جادویی بدخشان. بیشکک، ۲۰۲۳.
گرونبرگ A.L.، استبلین-کامنسکی I.M. زبان‌های هندوکش شرقی. زبان واخان (متون، فرهنگ لغت، مقاله دستوری). مسکو: GRVL, ۱۹۷۶.
دادیخداپوا L.R. فرهنگ لغت زبان‌شناسی قومی: «خانه»، «مسکن»، «خانوار». زبان‌ها و سنت‌های فرعی: وجود در حاشیه.

۱. مشکلات حفظ و مستندسازی زبان‌های کوچک. دانشگاه دولتی مسکو. مؤسسه فرهنگ جهانی. مسکو: ویرایش جدید، ۲۰۰۵. صفحات ۲۱۱-۲۴۹.
دادیخداپوا ل.ر. فرهنگ لغت کلیدی قومی-فرهنگی (مادی و معنوی) زبان تاجیکی (گویش‌های تاجیکی بدخشان). ۲۰۰۵-۲۰۰۰. (پای‌گاه داده)

دادیخداپوا ل.ر. فرهنگ لغت مادی و معنوی زبان‌های پامیر. سفرهای علمی بنیاد علوم بشردوستانه روسیه. ویرایش علمی. ر. کازاکووا. مسکو: بنیاد علوم بشردوستانه روسیه، ۲۰۱۴. صفحات ۴۱۸-۴۲۰.

- دادیخدایوا ال. آر. تاریخچه شکل‌گیری خط در زبان‌های پامیر: توسعه الفبایی‌سازی‌ها. زبان‌شناسی ایران ۲۰۲۰. مجموعه مقالات کنفرانس علمی بین‌المللی «قرائت‌هایی به یاد بی. بی. لشکربکوف در هفتادمین سال‌گرد تولد او». مسکو: NVI، YaNM، ۲۰۲۰. صفحات ۲۵۲-۲۷۷.
- دادیخدایوا ال. آر. داستان بز و بزغاله‌ها در زبان‌های روشن و خواف. زبان بومی. مجله زبان‌شناسی. ۲۰۲۳، ۲. صفحات ۱۳۳-۱۵۵.
- دادیخدایوا ل.ر.، میرعلیبیکوف ش. اقداماتی برای حفظ زبان‌های بومی و حفظ سوادآموزی در منطقه خودمختار گورنوبدخشان. مشکلات واقعی زبان‌شناسی تاجیکی. مجموعه مقالات کنفرانس علمی و عملی بین‌المللی برای نودمین سال‌گرد دی. آی. ادلمن (۷ ژوئیه ۲۰۲۱، خاروغ). خاروغ: «نور»، ۲۰۲۱. صفحات ۶۲-۷۲.
- فرهنگ لغت زالمان کی. جی. شوگنان اثر دی. ال. ایوانف. یادداشت‌های شرقی. مجموعه دانشکده زبان‌های شرقی. SPb. ۱۸۹۵.
- متون و فرهنگ لغت زاروبین آی. آی. اوروشورا. سفر اکتشافی پامیر ۱۹۲۸، ۶. ل.، ۱۹۳۰.
- متون و فرهنگ لغت زاروبین آی. آی. بارتانگ و روشن. ل.، ۱۹۳۷.
- متون و فرهنگ لغت زاروبین آی. آی. شوگنان. م. ل.، ۱۹۶۰.
- کارامشف دودخدا. فرهنگ لغت شوگنان-روسی. ۱-۳. م.، ۱۹۸۸-۱۹۹۹.
- قربانوف خوشکادام. فرهنگ لغت گروه زبان‌های شوگنان-روشنی با تفسیر ریشه‌شناسی. م: یانام، ۲۰۲۴ (در دست چاپ).
- پاخالینا ت.ن. زبان ایشکاشیم. مقاله‌ای در مورد آواشناسی و دستور زبان، متون و فرهنگ لغت. م. ل.، ۱۹۵۹.
- پاخالینا ت.ن. زبان واخان. م.، ۱۹۷۵.
- سوکولووا در مقابل س. متون و فرهنگ لغت روشن و خواف. م. ل.، ۱۹۵۹.
- سوکولووا در مقابل س. متون و فرهنگ لغت بارتانگ. م. ل.، ۱۹۶۰.
- زبان یازگولیم ادلمن دی. آی. م.، ۱۹۶۶.
- فرهنگ لغت یازگولیم ادلمن دی. آی. م.، ۱۹۷۱.
- افسانه «درباره یک بز و بزغاله» در زبان یازگولیم ادلمن دی. آی. دادیخدایوا ال. آر. زبان مادری ادلمن دی. آی. مجله زبان‌شناسی. ۲۰۲۲، شماره ۱. صفحات ۱۰۹-۱۲۴.

ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای کاسپین... □ ۶۹

شاو آر.بی. درباره زبان‌های گلچاه (واخی و ساریکولی). مجله انجمن آسیایی بنگال. ۱۸۷۶، ۴۵، ۱۳۹-۲۷۸.

آلامشوف کوربون. فرهنگ در پامیر. دوشنبه: ایرفون، ۲۰۱۵.

نوباهوروا بی بی سولتون. Saxmi Mamadvafo Bakoev dar ʕamovarʔ va taxiylai fexristi dastnavisxoi Badakhshon. عمره در مصیری علم. مخموی ماکولاشون با هوتیرای مامادوافو باکویف (۱۹۳۱-۱۹۷۲) بخشیده مشاور (زندگی داده شده به علم. مجموعه مقالات، تقدیم به یاد مامادوافو باکوف (۱۹۳۱-۱۹۷۲)). دوشنبه: «دانش»، ۲۰۲۴. ص. ۲۷-۳۵.

ف.پ - فولکلور (مردومی) پومیر. ۱-۴. دوشنبه-خروق. ۱۹۹۲؛ ۲۰۰۵؛ ۲۰۱۲؛ ۲۰۱۵.

۳) در مورد اقدامات برای احیای زبان اوستیایی و تعمیق دانش آن در جمهوری اوستیای جنوبی (بر اساس مطالب فرهنگی و آموزشی)

بیتارتی ز.آ، کوزاوا گ.ر.

مؤسسه تحقیقاتی اوستیای جنوبی به نام زن. وانیف، تسخینوالی، جمهوری اوستیای جنوبی.

همان‌طور که مشخص است، مسائل مربوط به حفظ و توسعه میراث فرهنگی و زبانی بر عهده جامعه مدنی است. جامعه علمی و آموزشی جمهوری اوستیای جنوبی خاطرنشان می‌کند که زبان مادری به سرعت در حال از دست دادن جای‌گاه خود در حوزه علم و آموزش و همچنین در فعالیتهای اداری و دولتی است (Bitarti ۲۰۱۸: ۴۴۲؛ ۲۰۱۰a; Kozaeva ۲۰۲۳: ۱۶۸).

جهت احیای زبان ملی، گسترش کارکردهای زبان اوستیایی و معرفی آن در سیستم آموزش ملی با دوزبانگی برابر در مدرسه است (Senko, Lazarova ۲۰۱۸: ۱۳۹; Bitarti ۲۰۱۸).

در حال حاضر، اقدامات برای احیای زبان اوستیایی سیستماتیک نیست. برای حل این مشکل، لازم است یک مفهوم منسجم برای حفظ و توسعه زبان مادری تدوین شود، یک کمیسیون اصطلاحات ایجاد شود، که دامنه فعالیت‌های آن شامل توسعه اصطلاحات علمی برای زبان اوستیایی و کاربرد آن در فعالیتهای سازمان‌های دولتی و علمی و ساده‌سازی اصطلاحات خواهد بود (۲۰۱۷؛ ۲۰۱۳؛ ۲۰۱۰d؛ ۲۰۱۰c؛ ۲۰۱۰b؛ ۲۰۱۰a; Bitarti). از اقداماتی که تاکنون برای حمایت و حفظ زبان ملی انجام شده است، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

پروژه‌ای برای بررسی انگیزه دانش‌آموزان و والدین آن‌ها برای تسلط بر زبان مادری و تحصیل به آن، برای شناسایی سطح دانش زبان مادری در کودکان و نوجوانان. داده‌های حاصل از چنین نظرسنجی جامعه‌شناختی به ما این امکان را می‌دهد که نتیجه بگیریم که حدود نیمی از پاسخ‌دهندگان صحبت کردن به زبان مادری خود را ضروری نمی‌دانند یا پیشنهاد می‌کنند که استفاده از زبان مادری خود را به ارتباطات روزمره محدود کنند (Bitarti ۲۰۱۸; Kozaeva, Tekhova ۲۰۲۴: ۴۴۰).

برگزاری دوره‌های آموزشی پیش‌رفته برای کارکنان پیش‌دبستانی مؤسسات آموزشی تحت برنامه «روی‌کردهای مدرن به آموزش زبان و ادبیات اوستیایی» بر اساس مؤسسه تحقیقاتی اوستیای جنوبی به نام (Z.N. Vaneev ۲۰۱۵، ۲۰۲۳). در چارچوب این دوره‌ها، روشی برای آموزش زبان مادری در یک محیط دو زبانه با استفاده از عناصر غوطه‌وری و یادگیری بین‌زبانی تدوین شد (Bitarti ۲۰۱۰).

انتشار مجموعه‌ای از کتاب‌های درسی مورد استفاده در آموزش پیش‌دبستانی و دبستان در جمهوری اوستیای جنوبی، با هدف توسعه زبان مادری در چارچوب دوزبانگی در چارچوب برنامه دولتی حفظ و توسعه زبان اوستیایی برای سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۶، ۵۶ کتاب کمک آموزشی برای مطالعه زبان اوستیایی تحت برنامه آموزش پیش‌دبستانی «مالوسگ» منتشر شد (بیتارتی ۱۹۹۸؛ ۲۰۱۳؛ ۲۰۱۴؛ دژاگوا ۲۰۱۷؛ خراباتی ۲۰۱۰؛ ۲۰۱۲).

به عنوان بخشی از پروژه تهیه وسایل کمک آموزشی بشردوستانه و تحولات روش‌شناختی «نسل جدید» (Nog fæltær، ۲۵ کتاب برای دانش‌آموزان دوره متوسطه منتشر شده است (Bitarti, Tehova ۲۰۱۹c; ۲۰۱۹b; ۲۰۱۹a; ۲۰۱۷; ۲۰۱۶; Bitarti ۲۰۱۴ و ۲۰۱۴) و ۲۲ کتاب دیگر نیز برای انتشار آماده می‌شوند.

همه این اقدامات، پایه و اساس معرفی آموزش جهانی کودکان به زبان مادری‌شان در مؤسسات پیش‌دبستانی و مدارس ابتدایی را تشکیل می‌دهند. نویسندگان در زمینه حمایت و حفظ زبان مادری در تمام مراحل بعدی آموزش فعالیت می‌کنند.

ادبیات

بیتارتی ز.ا. دنیای اطراف ما برای پایه‌های اول و دوم. دژاودژیخاو: ایریستون، ۱۹۹۸. (به زبان اوستیایی).

بیتارتی ز.ا. مسائل جاری در زبان‌شناسی/اوستیایی. تسخینوالی، ۲۰۱۰. a.

بیتارتی ز.ا. برنامه آموزش پیش‌دبستانی «مالوسگ». تسخینوالی، ۲۰۱۰. b.

- بیتارتی ز.ا. دایرةالمعارف کودکان. ۱. تسخینوالی، ۷۲۰۱۰. (به زبان اوستیایی)
- بیتارتی ز.ا. تحولات روش‌شناختی در آموزش شخصیت برای سازمان‌های آموزشی پیش‌دبستانی. تسخینوالی، ۲۰۱۰. (به زبان اوستیایی)
- بیتارتی ز.ا. دایرةالمعارف برای خردسالان. ۲. تسخینوالی، ۲۰۱۳. (به زبان اوستیایی)
- بیتارتی ز.ا. الفبای جدولی زبان ادبی اوستیایی برای مؤسسات آموزشی پیش‌دبستانی. تسخینوالی، ۲۰۱۶.
- فرهنگ لغت مختصر توضیحی و ریشه‌شناسی زبان اوستیایی توسط بیتارتی ز.ا. مدرسه زبان اوستیایی. تسخینوالی، ۲۰۱۷.
- بیتارتی ز.ا. توسعه زبان اوستیایی در چارچوب ارتباطات بین فرهنگی با مثال جمهوری اوستیای جنوبی. مجموعه مقالات کنفرانس بین‌المللی «وحدت زبان و تنوع زبانی در یک کشور چند قومیتی». مسکو، ۲۰۱۸. صفحه ۴۴۲.
- بیتارتی ز.ا. «الفبا» برای کلاس اول مدرسه اوستیایی. در ۲ بخش. تسخینوالی، ۲۰۱۹.
- بیتارتی ز.ا. طرح درس برای الفبا. تسخینوالی، ۲۰۱۹. ب.
- بیتارتی ز.ا. کتاب‌های آموزشی برای الفبا. در ۴ بخش. تسخینوالی، ۲۰۱۹. ب.
- بیتارتی ز.ا. تکووا آ.گ. واژگان فعال به زبان اوستیایی و انگلیسی برای مؤسسات آموزشی پیش‌دبستانی. تسخینوالی، ۲۰۱۴.
- وزیروف ت.گ.، کوزاوا گ.ر. آموزش به زبان مادری به عنوان یک مؤلفه مهم آموزش با کیفیت. مشکلات روان‌شناختی و تربیتی آموزش مدرن: راه‌ها و روش‌های حل آن‌ها: مجموعه مطالب ششمین کنفرانس علمی و عملی بین‌المللی. دربنت: ALEF، ۲۰۲۳.
- دژاگاو T.E. شکل‌گیری فرهنگ اقتصادی در پایه‌های ابتدایی در چارچوب یک منطقه ملی (به عنوان مثال جمهوری اوستیای جنوبی). مطالعات اقتصادی و بشردوستانه مناطق. ۲۰۱۷. شماره ۱.
- کوزاوا G.R. در مورد مسئله تغییر ظاهر اجتماعی-زبانی اوستیا. اخبار SOIGSI. مدرسه دانش‌مندان جوان. ولادیکاکاز، ۲۰۲۳. ۳۳. ص. ۱۶۸.
- کوزاوا جی. آر.، تکووا ای. جی. بررسی پلتفرم‌های آموزشی دیجیتال در آموزش زبان اوستیایی. مجموعه مطالب سومین کنفرانس علمی و عملی بین‌المللی «دیجیتالی شدن آموزش: مشکلات و چشم‌اندازها». ماخاچکالا: ALEF، ۲۰۲۴.

سنکو ای. وی.، لازارووا آی. ای. در مورد مشکل تماس‌های زبانی روسی-اوستیایی. ایزوستیا ۲۰۱۸. SOIGSI. شماره ۲۹ (۶۸).

خرباتی اف. جی. نمایش‌نامه‌ها، سرگرمی و ترانه‌ها برای کودکان. تسخینوالی، ۲۰۱۰.
خرباتی اف. جی. نمایش‌نامه‌ها و نمایش‌نامه‌های تئاتری برای کودکان. تسخینوالی، ۲۰۱۲.

۴) تنوع زبانی در منطقه استان هرمزگان ایران

مالچانوا ای. کی.

مؤسسه زبان‌شناسی آکادمی علوم روسیه، مسکو، روسیه.

مردم‌شناسان داخلی خاطرنشان کرده‌اند که ایران از نظر قومی پیچیده‌ترین کشور در جنوب غربی آسیا است (بروک ۱۹۸۱).

هرمزگان استانی در جنوب ایران در امتداد ساحل خلیج فارس است. زبان ارتباطات روزمره و زبان شعر محلی در این‌جا (گروه) و گویش‌ها و زیرگویش‌های آن؛ زبان رسمی فارسی (که آن هم از گروه جنوب غربی است) است. دوزبانگی گسترده است. تأثیر زبان عربی آشکار است. طبقه‌بندی گویش‌ها و زیرگویش‌های جنوب ایران به روشنی مشخص نشده است. پیش‌نهاد شده است (پلوین ۱۹۹۸) که یک زیرگروه مستقل از گویش‌های هرمزگان، شامل بندری، مینابی و هرمزی، تفکیک شود. گویش بندری توسط... صحبت می‌شود.

جمعیت بومی شهر بندرعباس و اطراف آن

گویش بندری توسط گویشوران آن عمدتاً در ارتباطات روزمره استفاده می‌شود. در تمام حوزه‌های دیگر زندگی، زبان فارسی غالب است.

مرکز استان هرمزگان، شهر بندری بندرعباس است. این شهر تقریباً ۴۰۰ سال پیش، در سال ۱۶۲۱، در محل بندر هرمز که رو به ویرانی بود، تأسیس شد، که توسط اسکندر مقدونی ذکر شده است. رومی‌ها آن را هرمز می‌نامیدند. نام تنگه هرمز از آن گرفته شده است. بندرعباس بزرگ‌ترین بندر و مرکز اصلی تجارت دریایی در ایران (به ویژه با هند) است، یک نقطه مهم ترانزیتی و اقتصادی. مشخص است که در قرن شانزدهم پرتغالی‌ها قدرت خود را در منطقه تثبیت کردند. آن‌ها شهر را مستحکم کردند و آن را گامرو نامیدند. در سال ۱۶۱۵، این شهر به نام شاه عباس اول صفوی (۱۵۸۸-۱۶۲۹) نام‌گذاری شد. پس از شکست دادن پرتغالی‌ها در نبرد دریایی در نزدیکی تنگه هرمز، با حمایت ناوگان بریتانیا، شاه این شهر را به یک بندر بزرگ تبدیل کرد. بندرعباس به عنوان یک نقطه حمل

و نقل مهم برای اکثر واردات عمل می‌کند و سابقه طولانی در تجارت دارد با هند. هزاران گردشگر هر ساله از این شهر و جزایر مجاور قشم و هرمز بازدید می‌کنند. جمعیت بندرعباس، طبق ویکی‌پدیا برای سال ۲۰۱۶، ۵۲۶،۵۴۸ نفر بوده است. بندرعباس در ۱۵۰۰ کیلومتری جنوب شرقی تهران، در ساحل خلیج فارس واقع شده است. این شهر عظیم به طول ۲۰ کیلومتر در امتداد دریا امتداد دارد.

موارد فوق در مورد شهر بندرعباس، تنوع جمعیت آن را توضیح می‌دهد: ایرانی‌ها، افغان‌ها، پاکستانی‌ها، عرب‌ها، هندوها، بلوچ‌ها، نمایندگان قبایل ترک و سایر اقوام در این جا زندگی می‌کنند. بندرعباس را می‌توان محل تلاقی زبان‌ها و فرهنگ‌ها نامید. ادیان مختلف در این جا نمایندگی می‌شوند.

به عنوان مثال، واژه «بازی» در هرمزگان (از اشعار محلی) را در نظر می‌گیریم. این کلمه از نظر آواشناسی جالب است: g- اولیه، بازتاب *v- رایج تاریخی ایرانی است (به فارسی میانه vāzīg، فارسی bāzi مراجعه کنید). این انعکاس آوایی شبیه به بلوچی است.

هم‌چنین رجوع کنید به واژه بندری ONV gin، بلوچ. gind- «دیدن».

یکی از جاذبه‌های بندرعباس، به اصطلاح «معبد هندوها» است. معماری و گنبد آن هندی است. این معبد که در اواخر قرن نوزدهم تأسیس شده است، این معبد در مرکز شهر واقع شده است. قبلاً برای مراسم مذهبی هندوهای ساکن بندرعباس مورد استفاده قرار می‌گرفت. نام‌های این معبد نشان‌دهنده برخورد بی‌رحمانه با ادیان خارجی است: لارسک بته گورون، که معادل فارسی بته گبرها (بته‌های گبرها)، یعنی زرتشتیان، است. به این می‌توانیم یک میکروتوپونی محلی اضافه کنیم: نه چندان دور از معبد، خوره گور-سوزون (خور به معنای «خلیج، مصب، شاخه‌ای در دلتای رودخانه»، گور به معنای «زرتشتی»، سوزون به معنای «در حال سوختن») قرار دارد -بستر خشک رودخانه‌ای که به معنای واقعی کلمه زرتشتیان (در واقع، هندوهای مرده) در آن سوزانده می‌شدند.

واژگان منطقه‌ای هرمزگان شامل موارد زیر است:

اصطلاحات خویشاوندی، نام حیوانات، واژگان حرفه‌ای، از جمله واژگان قرض گرفته شده، مربوط به مشاغل سنتی -ماهی‌گیری دریایی و تجارت تجاری، کشت خرما.

با توجه به اهمیت استراتژیک مهم، پویایی توسعه این منطقه و سطح ناکافی مطالعه آن، باید آن را به عنوان یک موضوع جذاب و امیدوارکننده برای تحقیق در نظر گرفت. این امر (و البته زبان‌شناسی میدانی و زبان‌شناسی توصیفی) در حوزه‌هایی از دانش مانند زبان‌شناسی منطقه‌ای، چندزبانگی، تماس‌های زبانی؛ زبان‌شناسی قومی، مطالعات زبان‌شناسی فرهنگی و سیاست زبانی نیز صدق می‌کند.

کتاب‌شناسی

- بروک اس. آی. جمعیت جهان. کتابچه راهنمای قومی-جمعیتی. مسکو، ۱۹۸۱. (بخش «ایران»). صفحات ۴۴۰-۴۴۷.
- پلوین ام. اس. گویش بندری جنوب ایران // کشورها و مردمان شرق، ۱۹۹۸، شماره. XXX. صفحات ۱۰۹-۱۲۲.

۵) سنت‌های موسیقی مازندران به عنوان کمکی به احیای زبان‌های خزری

مهدی نیک‌خواه، سید حسین موسویان، مصطفی ده‌پهلوان، سید مصطفی فاطمی، مسعود سلیمی

مازندران مکانی با زیبایی‌های طبیعی فراوان است، از جمله کوه‌ها و جنگل‌ها، ساحل دریا و دشت‌ها، همان‌طور که در سخنان شاعر مشهور مازندرانی آمده است: ...دشت پازوار دل‌پذیر است، قدم زدن در پازوار در بهار دل‌پذیر است (کنزالاسرار، دورن، ۱۸۶۶، ۱۳۰:۱). این فضا باعث ایجاد طیف وسیعی از اشعار عامیانه و آهنگ‌های ملودیک همراه با سازهای محلی طنین‌انداز شده است. بزرگ‌ترین مجموعه این اشعار در کتاب دو جلدی کنزالاسرار توسط بی.ای. دورن، با همکاری یک دیپلمات ایرانی، میرزا شفیع بارفروشی، منتشر شد. کنزالاسرار شامل اشعار مازندرانی منسوب به امیر پازواری، مجموعه اشعار عامیانه دورن در طول سفرش به استان‌های کاسپانی، مجموعه اشعار وی. گوسف، کنسول روسیه در استرآباد و محمد صادق بارفروشی است. و همچنین اشعاری از مجموعه‌های منتشرنشده بروگش و دیتل در سن پترزبورگ (دورن، ۱۸۶۲؛ ۱۸۶۶، I: ۱۳۰-۱۶۴، II: iv). به طور خلاصه، کنزالاسرار مجموعه‌ای گسترده از اشعار عامیانه شفاهی و برخی نثرها به گویش‌های مختلف مازندرانی است. بخش بزرگی از این اثر شامل ژانر فعلی امیری است (دورن، ۱۸۶۶؛ بورجیان، بورجیان، ۲۰۱۲).

فرهنگ غنی شعر و موسیقی مازندران هنوز در این منطقه حفظ شده است، جایی که فعالان در قهوه‌خانه‌های محلی، باشگاه‌های فرهنگی، مراکز آموزشی و گروه‌های مطالعاتی مشغول ضبط آثار هستند و بر اساس آن‌ها در حال جمع‌آوری یک پای‌گاه داده هستند. در آن‌جا می‌توان افرادی را یافت که ملودی‌های سنتی منحصر به فردی را با استفاده از سازهای باستانی می‌شناسند و اجرا می‌کنند. یکی از سازهای موسیقی محلی، نی (لَیْه وَا) است که مختص استان مازندران است. لَیْه وا یک ساز بادی از جنس نی (کرفون /karfun / چغ gč) بدون دهانه است و کیفیت صدای شفافی دارد که از هیچ ساز دیگری

شنیده نمی‌شود. به دلیل زیر و بمی منحصر به فرد آن، گوش دادن به لَله و همیشه فرهنگ موسیقی مازندران را تداعی می‌کند. نام این ساز از لَله (h) به معنای «نی» و وَ (va)، عمل دمیدن در نی، تشکیل شده است.

هم‌چنین مشابه «باد؛ وزیدن» در زبان مازندرانی است؛ به همین دلیل است که این ساز بادی از جنس نی است، به همین نام آوازه دارد. ویژگی‌ها و ملودی‌هایی که می‌توان با آن نواخت، توسط مشهورترین نوازنده امروزی لَله وا —حسین طیبی— نشان داده شده است. وقتی چوپانان گالش به سفر می‌روند، در کوهستان یا جنگل، این ساز را می‌نوازند. آهنگ‌هایی که با لَله وا همراه هستند شامل متون اشعار معروف در ژانر امیری یا کتولی و هم‌چنین مرثیه‌ها و ترانه‌های غم‌انگیز مانند داستان‌های عاشقان «طالب و زهره» است. رجوع کنید به نمونه موسیقی «امیری کوتاه و بلند و طالب».

قرن‌هاست که این ترانه‌ها ریشه در فرهنگ و آداب و رسوم محلی مازندران دارند و با لَله وا (lalevā) همراه می‌شوند. ترانه‌هایی که در نقاط مختلف مازندران اجرا می‌شوند، ویژگی‌های محلی خود را دارند، اما همگی با مضامین و ملودی‌های مشترکی متحد می‌شوند. امیری‌ها، رباعی‌های غنایی-عرفانی هستند که اغلب به صورت ترانه‌هایی که با کلمات «امیر می‌گفت/می‌گوید/گفته است...» (امیر گَته که / گَته/ باوته) آغاز می‌شوند، به طور گسترده خوانده می‌شوند. این ترانه‌ها در مازندران گاهی توسط نوازندگان نیمه‌حرفه‌ای (امیرخان) با همراهی نی (لَله وا) یا سازهای دیگر اجرا می‌شوند.

ژانر امیری در مناطق غربی مازندران، تبری نیز نامیده می‌شود. این ابیات اغلب شامل این ترجیع‌بند هستند: مرا هم چون عودی با هر آهنگی سوگواری می‌کنند (مَرَه رباب‌سون به هر آهنگ نواخته می‌شود) (نجف‌زاده، ۱۹۹۲). قالب مشابه دیگر، طالبی است، ژانری غنایی-روایی که به شاعر طالب آملی نسبت داده می‌شود (برجیان، ۲۰۱۲). امیری و کتولی را می‌توان هم در عزاداری و هم در جشن‌های عروسی شنید، زمانی که از اشعار دیگری نیز استفاده می‌شود که متون آن‌ها به طور خاص با این روی‌دادها مرتبط است.

ترانه‌هایی که در این ژانرها اجرا می‌شوند، از اهمیت زیادی در فرهنگ مازندران برخوردارند و با کل مجموعه آیین‌ها و مراسم سنتی طبق رسوم محلی مرتبط هستند؛ آن‌ها به ماهیت و حال و هوای روی‌داد و حتی به فصل بستگی دارند. انواع مختلفی از اشعار محلی به زبان مازندرانی و هم‌چنین ملودی‌های خاص منطقه‌ای در مازندران وجود دارد. قابل توجه است که شاعران معاصر مازندرانی، مانند نیما یوشیج در مجموعه شعر آزاد مازندرانی خود، روجا، اشعاری را به سبکی مشابه سروده‌اند (فرهنگ‌خانه، ۱۹۹۸).

در این جا، جایی برای فهرست کردن تمام آهنگ‌های اختصاص داده شده به روی داده‌های مختلف و توصیف روی داده‌هایی که این آهنگ‌ها در طول آن‌ها اجرا می‌شوند، وجود ندارد. ضبط‌های صوتی و تصویری ملودی‌ها و رونوشت‌های متون این آهنگ‌های عامیانه در سراسر مازندران در حال جمع‌آوری است. علاوه بر این، بسیاری از آیین‌های مرتبط، و همچنین ملودی‌ها و آهنگ‌هایی که آن‌ها را همراهی می‌کنند، در آستانه انقراض هستند.

ما امیدواریم که این کنگره بتواند به محفلی تبدیل شود که در آن یک تیم تحقیقاتی برای مطالعه میدانی و آزمایش‌گاهی بیش‌تر فرهنگ موسیقی مازندران تشکیل شود. این امر علاقه جوانان را احیا خواهد کرد و به فرهنگ موسیقی مازندران، سازها و آهنگ‌های آن اجازه می‌دهد تا به طور گسترده‌تری در جامعه دانشگاهی جهان شناخته شود. [شایسته اشاره است، غالب موسیقی مازندرانی با «نت» توسط محمد ابراهیم عالمی خواننده نام‌دار و موسیقی‌دان پُرآوازه مازندران در بخش هنر دانش‌نامه پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های کاسپین با شرح و گاه تحلیل آمده است که ظاهراً از نگاه مؤلف مقاله دورمانده. [طیار یزدان‌پناه لموکی]

کتاب‌شناسی

- امیری کوتاه و بلند و طالباً. یک نمونه موسیقی. آدرس اینترنتی:
(<https://www.iranicaonline.org/articles/4-18-Amiri-e-kutah-o-boland-o-Taleba>).
برجیان ح، برجیان م. امیر پازواری // دایرةالمعارف ایرانیکا، نسخه آنلاین، ۲۰۱۲. آدرس اینترنتی:
(<http://www.iranicaonline.org/articles/amir-pazvari-semi-legendary-poet-of-mazandaran>
) (دست‌رسی در ۱۶ ژوئیه ۲۰۲۴).
چودزکو اف. بی. نمونه‌هایی از شعر عامیانه ایران... گردآوری و ترجمه شفاهی، لندن، ۱۸۴۲.
دورن بی. ای. کتاب کنزالاسرار مازندرانی:
(Beiträge zur Kenntnis der Iranischen sprachen I: Masandaranische Sprache, St. Petersburg, 1860; II: Die Gedichtsammlung des Emir-i Pazewary) ،
سن پترزبورگ، ۱۸۶۶، تکرار، اول، تهران، ۱۹۵۸ م. دوم، بابل، ۱۹۷۰ م.
فرهنگ‌نامه مازندران، تألیف، درشناخت فرهنگ و ادب مازندران: با یاد امیر پازواری، تهران، ۱۳۷۷.
لطف‌الله مباشری، ج. آهنگ‌های محلی: ترانه‌های ساحل دریای مازندران، چاپ. روح الله حلقی، تهران، ۱۳۴۳ ش.
(Melgunof G. O yuzhnom berege Kaspiiskogo morya // Zapiski imperatorskoï Akademii nauk 3, 1863)
پارس tr، مسعود گلزاری در نقش سفرنامه ملگونف با سواحل جنوبی دریای کاسپین (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰ م)، تهران، ۱۹۸۵ م.
Melgunof G. Ahang-e amiri-e Māzandarani // Musiqi 3, 1958, pp. 71-77; tr

ارائه کارنامه مفصل از مستندسازی تاریخ و فرهنگ کرانه‌های دریای کاسپین... □ ۷۷

مریم محمدی کردخیلی (برجیان)، «شرح مازندرانی آقا میر»، ایران‌شناسی/ ایران‌شناسی ۳/۱۴، ۱۳۸۱،
صص ۴۴-۶۳۴.

صادق کیا. واژه‌نامه طبیری، تهران، ۱۳۴۶ ش.



ТАЙЯР
ЙАЗДАНПАНАХ
ЛАМУКИ



زبان چیست و تفاوت‌های فارسی اصفهانی و تهرانی کدامند؟

دکتر ایران کلباسی / عضو هیئت علمی پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران

مقدمه

من به دلیل این‌که اصفهانی هستم و علاقه‌ای وافر به اصفهان و فرهنگ و مردم آن دارم، از روزی که وارد دانشگاه تهران، دوره کارشناسی ارشد شدم، رشته زبان‌شناسی را انتخاب کردم و تصمیم گرفتم پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را درباره فارسی اصفهانی بنویسم. به این دلیل با شادروان دکتر محمدرضا باطنی، که از زبان‌شناسان بنام و استاد دانشگاه تهران بودند، مشورت کردم و ایشان پذیرفتند که در این زمینه استاد راهنمای من باشند. بدین ترتیب، موضوع این پایان‌نامه پذیرفته، نوشته و دفاع شد و در سال ۱۳۷۰ توسط پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی چاپ شد. این کتاب اولین کتابی است که درباره یکی از لهجه‌های فارسی به طور علمی نوشته شده است. چون کتاب‌های دیگر در این زمینه فقط شامل لیستی از واژگان بود. در صورتی که حالا معلوم شده که واژه فقط بخش کوچکی از هر زبان است و نه همه آن. چاپ این کتاب مسیر مطالعات و نوشته‌های مرا به سوی سایر لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی سوق داد؛ به طوری که اگر اقرار نکنم، مرا مادر گویش‌شناسی ایرانی نامیده‌اند. این کتاب در سال ۱۳۹۴ از طرف انجمن دوست‌داران اصفهان به نمایندگی آقای حشمت‌الله انتخابی مورد تقدیر قرار گرفت و در سال ۱۳۹۸، توسط مرکز اصفهان‌شناسی و خانه ملل وابسته به شهرداری اصفهان به سرپرستی خانم رضوان پورعصار در شبی که به عنوان شب ایران بانوی اصفهان نامیده بودند، معرفی و مورد تشویق قرار گرفت. و در سال ۱۴۰۴ در شهر کتاب بهار با مدیریت سرکار خانم سپیده احمدی در حضور جمع بسیاری از علاقه‌مندان اصفهانی معرفی گردید که از همه این عزیزان سپاس فراوان دارم.

الف: تعریف زبان به زبانی ساده

همه زبان‌ها فارغ از همه تئوری‌های زبان‌شناسی عبارتند از تعدادی قواعد آوایی و دستوری که به کمک تعدادی واژگان از دستگاه گفتار آدمی تولید می‌شوند و توسط بخش معنی با جهان بیرون ارتباط برقرار می‌کنند. دستور شامل صرف و نحو زبان است. صرف یعنی ساخت واژه و نحو یعنی ساخت جمله. به پنج بخش زیر توجه شود:

۱- بخش آوایی (phonology, phonetics)

۲- بخش صرفی، ساخت واژه (morphology)

۳- بخش نحوی، ساخت جمله (syntax)

۴- بخش واژگان (vocabulary)

۵- بخش معنی (semantics)

بخش آوایی شامل صداهای زبان است که به دو قسمت زنجیره‌ای (segmental) و زبر زنجیره‌ای (suprasegmental) تقسیم می‌شود. بخش زنجیره‌ای شامل صامت یا هم‌خوان (consonant) و مصوت یا واکه (vowel) است که تعداد و انواع آن‌ها در زبان‌های مختلف متفاوت است. هم‌چنین قواعد حاکم بر آن‌ها یعنی نوع کنار هم قرار گرفتن آن‌ها بستگی به هر زبان دارد. مثلاً در انگلیسی خوشه هم‌خوانی آغازی وجود دارد، ولی در فارسی وجود ندارد و توسط یک واکه میانی یا آغازی شکسته می‌شود؛ مثال:

فارسی	انگلیسی
[kelâs]	class
[kerem]	cream
[estirit]	street
[terâmp]	trump

در فارسی خوشه‌های دو هم‌خوانی یا سه هم‌خوانی در پایان و میان کلمه دیده می‌شود. مثل: *daṣmâl, mâṣt* که معمولاً یکی از هم‌خوان‌ها حذف می‌شود. مثل: *daṣmâl, mâṣt*. بخش زیر زنجیره‌ای شامل ویژگی‌هایی است که بعد از بخش زنجیره‌ای تولید می‌شوند و حضور آن‌ها معنی کلام را تغییر می‌دهد و شامل موارد زیرند:

- ۱- تکیه (stress)، فشاری است که بر روی یکی از اصوات کلمه یا جمله ایجاد می‌شود، مانند *mardi* (یک مرد) و *mar'di* (انسانیت)، *mâ'hi* (ماهی) و *mâ'hi* (مثل ماه هستی).
- ۲- آهنگ (intonation)، زیر و بمی کلام است که معنی را متفاوت می‌کند. مثلاً کلمه بله (bale) در فارسی با آهنگ‌های مختلف معنی متفاوت دارد.
- ۳- نواخت (tone)، که لحن یا زنگ صدای گوینده است که مخصوص به هر فرد است. مثلاً لحن صدای پدر من با پدر بزرگم متفاوت است و از راه دور قابل تشخیص است.

۴- فاصله (juncture)، گذاشتن فاصله بین اصوات صدا معنی را عوض می‌کند. مثل این شعر سعدی که گذاشتن فاصله در دو جای مختلف معنی شعر را کاملاً عوض می‌کند:

تن آدمی شریف است به جا - ن آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
و این گونه:

تن آدمی تعریف شریف است به جان آدمیت؟
نه - همین لباس زیباست نشان آدمیت

بخش صرفی شامل ساخت واژه است که در زبان‌های مختلف متفاوت است. در فارسی واژه به سه دسته ساده (simple)، مشتق (complex) و مرکب (compound) تقسیم می‌شود. واژه ساده از یک تک‌واژ آزاد (morpheme) تشکیل می‌شود مانند: دست، پا. واژه مشتق به کمک یک یا چند تک‌واژ آزاد و غیرآزاد یا وند ساخته می‌شود مانند دسته و پایه و واژه مرکب بیش از یک تک‌واژ آزاد دارد، مانند دست‌بند، پای‌دار. بخش نحوی شامل ساخت جمله است. در فارسی جمله ساده، مشتق و مرکب داریم. جمله ساده شامل یک فعل است همراه با فاعل، مفعول یا قید مانند:

من دیشب تو را دیدم
فاعل قید مفعول فعل

جمله مشتق یکی از اجزای جمله ساده خود به صورت یک جمله است، مانند:

من	دیشب	تو را که خواب بودی،	دیدم.
فاعل	قید	مفعول	فعل

و جمله مرکب: من دیشب تو را دیدم و رفتم.

که دارای دو فعل مجزاست.

بخش واژگان که در زبان‌های مختلف تعداد آن‌ها متفاوت است.

بخش معنی ارتباط کلمات و جملات با دنیای بیرون است؛ یعنی مصادیق و اتفاقاتی که در جهان بیرون به وقوع می‌پیوندند و زبان آن‌ها را گزارش می‌دهد.

ب: فرق لهجه و گویش در ارتباط با زبان

هر زبان در طول زمان تغییر می‌کند. تغییرات زبان‌ها در سال‌های اولیه لهجه‌های (accent) آن زبان را می‌سازد. هر چه زمان بیش‌تر می‌گذرد و کاربران آن زبان با افراد مختلف و با نقاط مختلف بیش‌تر روبه‌رو می‌شوند، زبان تبدیل به گویش (dialect) می‌شود. لهجه‌ها معمولاً بیش‌تر تفاوت‌های آوایی و واژگانی دارند، ولی گویش‌ها تفاوت‌های دستوری

پیدا می‌کنند و بدین لحاظ فهم آن‌ها مشکل‌تر می‌شود. مثلاً به جمله زیر در فارسی توجه کنید که در لهجه‌های فارسی چگونه تغییر می‌کند و در گویش‌ها چه می‌شود:

فارسی معیار ادبی:	کوزه را هم شکستم.
لهجه اصفهانی:	kuze-r-am šikessam
لهجه تهرانی:	kuza-r-am šekastam
گویش سمنانی:	kollâ-yam beškestam
گویش میمه‌ای	kuze-?am ji behma

ج: تفاوت‌های فارسی اصفهانی و فارسی تهرانی

اصفهانی و تهرانی دو لهجه از فارسی معیار نوشتاری یا ادبی هستند که تفاوت‌های آن‌ها مثل سایر لهجه‌ها غالباً آوایی و واژگانی است.

۱- تفاوت‌های آوایی در سطح زنجیره‌ای شامل ابدال، قلب، قلب و ابدال، حذف و اضافه است. و در سطح زبر زنجیره‌ای بیش‌تر شامل آهنگ است.

۱-۱ ابدال بیش‌تر شامل موارد زیر است که در اصفهانی تحت تأثیر صداهای مجاور رخ

می‌دهد:

۱-۱-۱. تبدیل هم‌خوان انسدادی به سایشی:

فارسی معیار	اصفهانی	
inqadr	anqaz	این‌قدر
vagt	vax	وقت
		۲-۱-۱. تبدیل هم‌خوان بی‌واک به واک‌دار:
doxtar	doxder	دختر
		۳-۱-۱. تبدیل هم‌خوان واک‌دار به بی‌واک:
diyâr	difâl	دیوار
		۴-۱-۱. هم‌گونی کامل هم‌خوان‌ها:
badtar	batter	بدتر
âbpâš	âppâš	آب‌پاش
dašte	dasse	دسته
		۵-۱-۱. هم‌گونی یا هم‌آهنگی واکه‌ها:
begu	bugu	بگو
bešin	bišin	بنشین

۶- ۱- ۱- تبدیل بیش‌تر واکه‌ها به /e/:

pesar	peser	پسر
bačče	beče	بچه

۷- ۱- ۱- تبدیل سایر واکه‌ها به واکه‌های دیگر:

xub	xob	خوب
qurt	qort	قورت

۸- ۱- ۱- پیشین‌شدگی واج‌گاه صداهایی مثل /چ/ و /ج/ در اصفهانی:

čâle	tsâle	چاله
juy	dzub	جوی

۲- ۱- قلب شامل جابه‌جایی صداهاست:

hazrat	harzet	حضرت
kebrit	kerbit	کبریت
qofl	qolf	قفل
satl	salt	سطل

۳- ۱- قلب و ابدال با هم:

aks	asg	عکس
tâksi	tâsgi	تاکسی

۴- ۱- حذف که هم‌خوانی حذف می‌شود:

۴- ۱- حذف هم‌راه با کشش واکه:

šahr	ša:r	شهر
mohr	mo:r	مهر

۲- ۴- ۱- حذف بدون کشش واکه:

dast	das	دست
dozd	doz	دزد

۳- ۴- ۱- حذف هم‌خوان و پیداش واکه دوگانه:

mahi	mây	ماهی
da?i	dây	دایی
mehdi	meyti	مهدی
zâ?u	zâw	زائو
behtar	beyter	بهتر

۵- ۱- اضافه شدن صدایی غالباً بدون هیچ دلیل آوایی در اصفهانی:

bive	biver	بیوه
sinemâ	simnamâ	سینما
kolun	kulund	کلون
qurbâqe	qurbâqer	قورباغه
heĴle	hanĴele	حجله

۲- تفاوت‌های آوایی در سطح دستور

این تفاوت‌ها در عناصر دستوری صورت می‌گیرد:

۱- ۲- نشانه مفعول بی‌واسطه

<u>تهرانی</u>	<u>اصفهانی</u>	
ketâb-o	ketâb-â	کتاب را

۲- ۲- کسره اضافه

pedar-e pederi-i	پدر (من)

۳- ۲- فعل ربطی (است)

xub-ast	zub-e	خوب است

۴- ۲- شناسه فعلی دوم و سوم شخص مفرد:

miravad	mir-e	می‌رود
migu?i	migu-y	می‌گویی

۳- تفاوت‌های واژگانی

تفاوت‌های واژگانی اصفهانی در مقایسه با تهرانی بسیار زیاد است. در زیر چند نمونه

آورده می‌شود.

<u>تهرانی</u>	<u>اصفهانی</u>	
hayât	xarand	حیات
ĵâri	yâd	جاری (زن دو برادر)
mâdaršowhar	xârsu	مادرشوهر
pâtaxti	bondortaxdi	پاتختی
kuče	sibe	کوچه
	tâlebi semsuri	طالبی
bandšip	qelizband	پیش‌بند بچه
farâr kardan	varmâlidan	فرار کردن

کتاب‌شناسی

رشتیان، حسن (۱۳۹۳) یه دختری بود، چاپ چهارباغ
رشتیان، حسن (۱۴۰۰)، چه دختری بود، سازمان فرهنگی، اجتماعی و ورزشی شهرداری اصفهان
کلباسی، ایران (۱۳۷۰)، فارسی اصفهانی، پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

تماس زبانی بین فارسی و مازندرانی

دکتر مجتبی منشی‌زاده / استاد دانشگاه علامه طباطبائی

مقدمه

پژوهش‌ها نشان می‌دهند که تماس زبانی^۱ در گذر زمان زبان‌های درگیر را تغییر می‌دهد و زبان‌ها در موقعیت تماس می‌توانند بر یک‌دیگر تأثیر بگذارند، اما پیش‌بینی نتایج تماس زبانی هم‌چنان چالش‌برانگیز است. نگرش به مطالعات تماس زبانی به وضوح از تحلیل موقعیت‌های موردی به مقایسهٔ نظام‌مند این رخداد تغییر کرده است، که شاید بتوان گام آغازین این روند را سال ۱۹۵۳ با تئنگاری^۲‌های تأثیرگذار واینریش^۳ دانست که هنوز هم به‌طور گسترده به آن ارجاع می‌شود. به‌طور کلی، این روی‌کرد تطبیقی^۴ با مطالعهٔ رده‌شناختی میان‌زبانی^۵ هم‌سو است، جایی که تمرکز نه بر نظام دستوری زبانی خاص، بلکه بر ویژگی‌های مشترک بین زبان‌هاست. مقایسهٔ نظام‌مند تماس زبانی با هدف شناسایی محدودیت‌های کیفی و کمی تأثیر متقابل زبان‌ها انجام می‌شود. هدف از پژوهش حاضر ارائهٔ شواهدی است که تماس زبانی بین مازندرانی و فارسی را نشان می‌دهد.

پیشینهٔ مطالعات صورت‌گرفته در مورد تماس زبانی، محدودیت‌های صوری و عمل‌کردی متعددی را نشان می‌دهد که نتایج تماس زبانی را تعیین و محدود می‌کند. اغلب پژوهش‌هایی که بر بنیاد نظریه‌ها و پیش‌بینی‌های زبان‌شناختی دربارهٔ زبان‌های در خطر انجام پذیرفته‌اند چندان دقیق نیستند؛ بنابراین، لازم است پژوهش‌های دقیق‌تری صورت گیرند تا در معرض خطر بودن زبان‌هایی که در موقعیت تماس قرار دارند تأیید شود.

1 language contact

2 monograph

3 Weinreich

4 comparative

5 cross-linguistic

تماس زبانی

پژوهش‌های رده‌شناختی^۱ زبان در زمینه تماس زبانی توجه اصلی خود را به این مسئله معطوف داشته است که چرا برخی از تغییرات ناشی از تماس رواج بیش‌تری دارند، در حالی که برخی دیگر بسامد کم‌تری دارند. بر اساس روی‌کرد میان‌زبانی، چگونگی رخداد تماس زبانی تحت تأثیر عوامل مختلف و پارامترهای اجتماعی گوناگون از جمله چگونگی تماس، سطوح مختلف زبان مانند واج‌شناسی، ساخت‌واژه، نحو و غیره و همچنین، معماری کلی زبان‌های در تماس قرار دارد. هدف از پژوهش حاضر بررسی برخی آرایش‌های سازه‌ای این دو زبان و چگونگی تأثیر آن‌ها بر یک‌دیگر است.

پیشینه مطالعات صورت‌گرفته در زمینه تماس زبانی به شرح زیر است: واینریش (۱۹۵۳)، کورنو^۲ (۲۰۰۱)، راس^۳ (۲۰۰۱)، توماسون^۴ (۲۰۰۱)، یوهانسون^۵ (۲۰۰۲)، وینفورد^۶ (۲۰۰۳)، هاینه و کوتوا^۷ (۲۰۰۵)، آخنوالد^۸ (۲۰۰۶)، کراوس^۹ (۲۰۰۷)، کافری^{۱۰} (۲۰۱۰)، دایر^{۱۱} (۲۰۱۱)، لوئیس، سایمونز و فننیک^{۱۲} (۲۰۱۳) و آراگون^{۱۳} (۲۰۱۳).

پرداختن به اصول و سازوکارهای مرتبط به تماس زبانی و همچنین، تعامل آن‌ها امری دشوار است. بر اساس نتایج مطالعات رده‌شناختی، می‌توان چنین فرض کرد که از سلسله‌مراتب‌های دستوری^{۱۴} در موقعیت‌های تماس زبانی بیش از قوانین جهانی هماهنگ تبعیت می‌شود (گاس و آرد^{۱۵}، ۱۹۸۴؛ کرافت و کروزر^{۱۶}، ۲۰۰۴). به نظر می‌رسد امروزه این اتفاق نظر وجود دارد که برخی از سطوح دستوری در اثر تماس زبانی بیش‌تر تحت تأثیر قرار می‌گیرند، اگرچه هیچ اجماع کلی وجود ندارد که دقیقاً کدام سطوح دستوری در این زمینه حساس یا غیرحساس هستند. یکی از فرضیه‌ها می‌تواند این باشد که آن دسته از

1 typological

2 word order

3 Curnow

4 Ross

5 Thomason

6 Johanson

7 Winford

8 Heine & Kuteva

9 Aikhenvald

10 Krauss

11 Caffery

12 Dwyer

13 Lewis, Simons, & Fennig

14 Aragon

15 grammatical hierarchies

16 Gass & Ard

17 Croft & Cruse

ویژگی‌های ساختاری که وابستگی بیش‌تری به هسته نظام دستوری دارند، کم‌تر در معرض تأثیرات ناشی از تماس زبانی هستند تا حوزه‌های دستوری فرعی، که به پارامترهایی مانند آرایش سازه‌ها، آرایش هسته-وابسته^۱، مقوله‌های تصریفی و غیره اشاره دارد. در این حوزه‌ها عمل‌کرد عناصر ساختاری زبان برای گویشور بومی زبان چندان شفاف نیست (راس، ۲۰۰۱).

زبان‌های در معرض خطر

پژوهش‌های پیشین نشان می‌دهند که زمانی زبان در معرض خطر^۲ است که گویشوران به آن سخن نگویند یا کاربرد آن به حوزه‌های ارتباطی خاصی محدود شود و انتقال آن از یک نسل به نسل بعدی را متوقف کنند. بر اساس معیارهای پژوهشی یونسکو در زمینه تماس زبانی، عوامل اصلی در رتبه‌بندی هر زبان به‌صورت در معرض خطر به شرح زیر است (سند کنفرانس عمومی یونسکو در اکتبر ۲۰۰۳):

۱. انتقال بین‌نسلی زبان^۳

۲. تعداد گویشوران

۳. در دست‌رس بودن مواد برای آموزش زبان

۴. نگرش^۴ جامعه زبانی مورد نظر نسبت به زبان خود

از سال ۱۹۸۰، یونسکو اقداماتی برای ثبت و حفاظت از زبان‌های در معرض خطر انجام داده است. عامل اصلی تعیین‌کننده حیات هر زبان این است که آیا زبان مورد نظر از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود یا خیر (فیشمن^۵، ۱۹۸۷). در معرض خطر بودن را می‌توان در طبیفی به تصویر کشید که یک سر آن ثبات و سر دیگر آن، انقراض قرار گرفته است. در پیوستار مذکور حتی وضعیت امن هم نمی‌تواند تضمینی برای حیات زبان باشد، زیرا در هر موقعیت زمانی گویشوران ممکن است انتقال زبان خود به نسل بعدی را متوقف کنند. درجات خطر را می‌توان با توجه به انتقال بین‌نسلی زبان متمایز کرد (سند ارائه‌شده به گردهمایی کارشناسی بین‌المللی برنامه یونسکو برای حفاظت از زبان‌های در معرض خطر، پاریس، ۱۰-۱۲، مارس ۲۰۰۳):

امن^۶ < ناامن^۷ < قطعاً در معرض خطر^۱ < به‌شدت در معرض خطر^۲ < وضعیت بحرانی^۳

1 Head-Dependent

2 endangered

3 intergeneration language transmission

4 attitude

5 Fishman

6 safe

7 unsafe

کراس (۲۰۰۷) بین زبان‌هایی که در وضعیت‌های «امن»، «درمعرض خطر» و «منقرض‌شده» قرار دارند، تمایز قائل می‌شود. زبان‌های امن حداقل یک میلیون گویشور دارند و به منطقه یا دولتی خاص تعلق دارند و از جانب آنها حمایت می‌شوند. زبان‌های «منقرض‌شده» زبان‌هایی هستند که گویشور بومی ندارند. زبان‌های «درمعرض خطر» خود پنج زیرمجموعه دارد که مبتنی بر میزان استفاده هر نسل از زبان موردنظر است. کراس (۲۰۰۷) بیان می‌کند که به احتمال قوی، نود و پنج درصد زبان‌ها در این دسته قرار می‌گیرند. همانند دیگر رویکردها، مفهوم تغییر زبان بنیادین است، زیرا نسل‌های جوان زبان‌هایی دیگر را برای ارتباطات

زبان امن (۵): زبانی است که در بیشتر حوزه‌ها تمامی نسل‌ها و نیز و با انتقال بین‌نسلی به کار می‌رود.

زبان ناامن (۴): اکثریت و نه تمامی کودکان یا خانواده متعلق به جامعه زبانی از زبان خود به‌عنوان زبان اول استفاده می‌کنند، اما ممکن است این کاربرد به حوزه‌های اجتماعی خاصی مانند محیط خانه و تعامل میان کودکان و با والدین و پدربزرگ و مادربزرگ محدود شود.

زبان قطعاً درمعرض خطر (۳): کودکان دیگر در محیط خانه زبان را به‌عنوان زبان مادری به کار نمی‌برند. در این مرحله، والدین ممکن است هنوز به زبان خود با کودکان صحبت کنند، اما پاسخ کودکان معمولاً به آن زبان نیست.

زبان به‌شدت درمعرض خطر (۲): زبانی است که صرفاً پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و نسل‌های مسن‌تر بدان سخن می‌گویند. هرچند ممکن است والدین قادر به درک زبان باشند، اما معمولاً آن را در تعامل با کودکان خود به کار نمی‌برند.

زبان در وضعیت بحرانی (۱): زبانی است که در آن جوان‌ترین گویشوران در نسل پدربزرگ و مادربزرگ هستند و از زبان برای تعاملات روزمره استفاده نمی‌کنند. افراد مسن‌تر در غالب اوقات قادر به درک بخش‌هایی از زبان هستند، اما توانایی تولید زبان را ندارند، زیرا گویشور دیگری به این زبان سخن نمی‌گوید.

زبان منقرض‌شده (۰): هیچ شخصی قادر به درک و تولید زبان نیست.

بر اساس اسناد یونسکو و مطالعات انجام‌شده در دهه‌های گذشته (۱۹۹۳، ۱۹۹۹، ۲۰۰۳، ...)، به منظور ترویج و حفظ همه زبان‌ها، برخی از آن‌ها به عنوان زبان در معرض

1 definitely endangered

2 critically endangered

3 severely endangered

خطر شناسایی شده‌اند. دایر (۲۰۱۱) معتقد است که هر زبانی به‌رغم انتقال بین‌نسلی قوی ممکن است به‌وضوح در معرض خطر باشد، زیرا از زبان در حوزه‌های محدودی مانند خانه و روستا استفاده می‌شود و پای‌گاه رسمی ندارد. علاوه بر این، زبان مورد نظر فاقد نظام نوشتاری است و رسانه‌ای به این زبان وجود ندارد. با این حال، اهمیت انتقال بین‌نسلی غیر قابل انکار است، زیرا اگر نسل‌های جوان‌تر هیچ درکی از زبانی معین نداشته باشند، آن زبان در نهایت با انقراض مواجه می‌شود.

زبان مازندرانی

استان مازندران در امتداد سواحل جنوبی دریای خزر [کاسپین] و در مجاورت رشته‌کوه البرز مرکزی، در شمال مرکزی ایران واقع شده است. مازندران یکی از پُرتراکم‌ترین استان‌های ایران است و منابع طبیعی متنوعی دارد، به ویژه ذخایر بزرگ نفت و گاز طبیعی و جاذبه‌های گردش‌گری فراوان. شهرهای بزرگ استان بابل، ساری، آمل، رامسر، بهشهر، ساری، نور و تنکابن اند. طبیعت متنوع استان شامل دشت‌ها، مراتع، جنگل‌ها و جنگل‌های بارانی است که از سواحل شنی دریای خزر تا کوهستان‌های ناهموار و پوشیده از برف البرز، از جمله کوه دماوند، یکی از بلندترین قله‌ها و آتشفشان‌های آسیا، امتداد دارد. این استان از نظر جغرافیایی با روسیه (در آن سوی دریا)، گلستان، سمنان، تهران، البرز، قزوین و گیلان هم‌سایه است. ساری بزرگ‌ترین شهر و مرکز استان مازندران است.

سالانه بیش از ۱۵ میلیون ایرانی و حدود ۴۰۰ هزار گردش‌گر خارجی از این استان دیدن می‌کنند. گفته می‌شود که بیش از ۸۰۰ اثر تاریخی و فرهنگی، ۳۳۸ کیلومتر خط ساحلی، چشمه‌های معدنی در جنگل‌ها و کوهستان‌ها، آبشارها و غارها از جمله جاذبه‌های گردش‌گری اصلی در استان مازندران اند.

ویژگی‌های گویش‌های مازندرانی

۱. تأثیر فارسی در تمام سطوح زبان (واج‌شناسی، ساخت‌واژه، نحو و واژگان).
۲. تعداد نسبتاً زیاد وام‌واژه‌های روسی (تعداد بیش‌تر در واژگان و استفاده مکرر نسبت به فارسی).

۳. نسبت معکوس آرایش سازه‌ای صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه.

تا آن‌جا که به تماس زبانی مربوط می‌شود، پارامترهای جامعه‌شناختی زبان عامل مهمی در تعیین آن قلمداد می‌شود. چنین مشاهده شده است که تعداد گویشوران هر زبان و هم‌چنین، رابطه‌ی جای‌گاه اجتماعی گروه‌های زبانی در تعیین وضعیت تماس زبانی مؤثراند. یافته‌های تحقیقاتی تأیید می‌کنند که تماس قابل‌توجهی بین مازندرانی و فارسی وجود دارد

که باعث می‌شود مازندرانی تا حدی به دلیل عواملی مانند انتقال بین‌نسلی زبان، تعداد گویشوران، مواد آموزشی زبان و نگرش جامعه زبانی نسبت به زبان خود، در معرض خطر باشد.

روش‌شناسی

پژوهش حاضر بر پایه روی‌کرد رده‌شناختی دو زبان و نیز، با طرح پرسش‌هایی درباره این‌که در کدام سطوح زبانی از یک‌دیگر تأثیر می‌پذیرند و میزان تأثیرپذیری زبان مازندرانی طراحی شده است. ارائه چند نمونه در جنبه‌های مختلف ساختار دستوری برای نشان دادن وضعیت موجود و نشان دادن تحلیلی تطبیقی در پی می‌آید. بدین ترتیب، می‌توان ویژگی‌های دستوری زبان‌های فوق و تأثیرپذیری آن‌ها و عوامل جامعه‌شناختی مانند انتقال بین‌نسلی زبان، تعداد گویشوران، مواد آموزشی زبان، دوزبانی و غیره را تعیین کرد.

اگرچه مطالعات انجام‌شده توسط برخی از محققان ایرانی مانند برجیان^۱ (۲۰۱۳) هم‌گرایی^۲ مازندرانی و فارسی را نشان می‌دهد، شواهد موجود و یافته‌های تحقیقاتی هم‌زیستی مطلق این دو زبان را تأیید نمی‌کند و شواهد حاکی بر تأثیر تدریجی فارسی بر مازندرانی است. به‌طور کلی، یافته‌های تحقیقاتی نشان می‌دهند که گویشوران فارسی از نشان دادن وضعیت نشان‌گرهای حالت و اضافه اجتناب می‌کنند، در حالی که گویشوران مازندرانی از نشان‌گرهای اضافه استفاده می‌کنند. اگر فرایند انتقال بین‌نسلی با شکست مواجه شود و گویشوران زبانی خاص از آن زبان در موقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی مختلف استفاده نکنند، آن‌گاه زبان از دیدگاه اجتماعی-فرهنگی در معرض خطر خواهد بود. شواهد موجود در مورد موقعیت‌های تماس زبانی نشان می‌دهد که وقتی گویشوران مازندرانی تمایلی به انتقال زبان خود به نسل بعدی ندارند و موقعیت ارتباطی را به دلایل فوق محدود می‌کنند، علاقه اندکی در نسل آینده برای انتقال آن وجود خواهد داشت و در نتیجه مازندرانی گویشوران بومی خود را از دست خواهد داد؛ در نتیجه، این زبان در معرض خطر قرار خواهد گرفت. افزون بر این، نبود نظام نوشتاری برای جمع‌آوری و ثبت خروجی‌های زبانی می‌تواند روند تضعیف زبان را تسریع کند. با در نظر گرفتن تأثیر رسانه‌های اجتماعی مانند، رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و اینترنت به‌عنوان ابزارهای تقویت زبانی خاص، نقش زبان زبرین مشخص می‌شود.

1 Borjian

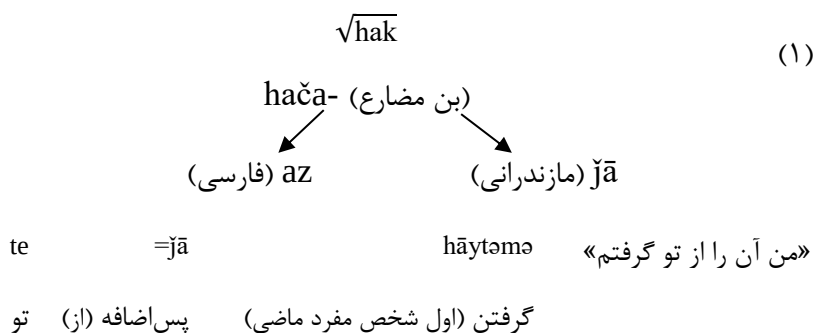
2 convergence

بررسی اجمالی دو زبان مازندرانی و فارسی

در این بخش به ذکر برخی از تفاوت‌های دو زبان مازندرانی و فارسی می‌پردازیم:

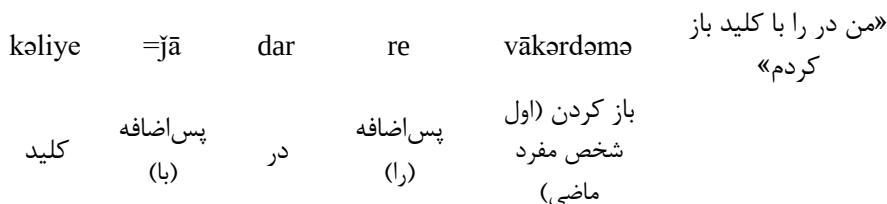
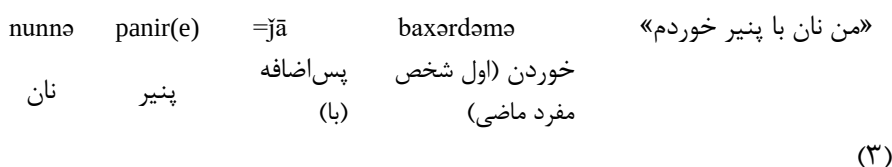
کاربرد پس‌اضافه در مازندرانی در تقابل با کاربرد پیش‌اضافه در فارسی

زبان SOV در بحث رده‌شناسی باید نوعی زبان پس‌اضافه‌ای^۱ باشد و زبان مازندرانی چنین ویژگی از خود نشان می‌دهد. این در حالی است که زبان فارسی واجد وضعیتی بینابینی است. به عنوان مثال، حرف اضافهٔ *hača* (از) که از زبان فارسی باستان و ریشهٔ *hak* مشتق شده، در مازندرانی به صورت *ǰā* و به عنوان پس‌اضافه‌ای هم در معنای «با» و هم در معنای «از» به کار می‌رود:



همان‌طور که مشخص است، در مثال (۱) حرف اضافهٔ *ǰā* در معنای «با» به کار رفته است.

(۲)



در هر دو مثال (۲) و (۳) حرف اضافهٔ *ǰā* در معنای «با» به کار رفته است.

¹ post-positional

در زبان فارسی آرایش سازه‌ای، متفاوت از مازندرانی است و حرف اضافه پیش از اسم قرار می‌گیرد. نمونه دیگری از کاربرد پس‌اضافه در مازندرانی و مقایسه آن با فارسی در مثال (۴) آورده شده است:

(۴)

kəlās	=ə	dars	=ə	dələ	«در کلاسی درس»
کلاس	کسرۀ اضافه	درس	کسرۀ اضافه	(در) پس‌اضافه	

(۵)

vene	vesse	xār	=ə	«برای او خوب است.»	
ضمیر	پس‌اضافه	صفت وصفی	فعل ربطی (سوم)		
شخصی (او)	(برای)	(خوب)	شخص مفرد		

(۶)

ketāb	re	miz	=ə	sar	bel/behel	«کتاب را روی میز بگذار.»
کتاب	حرف تعریف	میز	کسرۀ اضافه	پس‌اضافه	گذاشتن (دوم)	
	معین		اضافه	(روی)	شخص امر	

در تمامی مثال‌های (۴) تا (۶) حروف اضافه پس از اسم واقع می‌شوند. این در حالی است که در معادل فارسی آن‌ها حرف اضافه پیش از اسم واقع شده است.

تفاوت در صرف افعال

در بخش صرف افعال تفاوت‌هایی میان دو زبان مازندرانی و فارسی وجود دارد. در صرف زمان حال کامل یا ماضی نقلی سه شیوۀ گوناگون در گویش‌های مازندرانی مشاهده می‌شود:

الف) فاعل + صفت فعلی + فعل ast/hast? (است/هست)

در این ساخت فعل ast? به‌عنوان یک صورت دستوری شده در نظر گرفته می‌شود.

(۷)

mən	badi	hassəmə	«من دیده‌ام.»
من	صفت مفعولی	بودن (اول شخص مفرد مضارع)	

ب) تغییر جایگاه تکیه^۱ در صفت فعلی بدون کاربرد فعل ربطی

(۸)

'badimə	ba'dimə
(من دیدم)	(من دیده‌ام)

همان‌طور که در مثال (۸) نیز مشخص است، با تغییر جای‌گاه تکیه از هجای نخست به هجای دوم، فعل گذشته ساده به فعل گذشته کامل تغییر می‌کند.
 (پ) صورت دیگری از صرف فعل در زبان مازندرانی وجود دارد که در زبان فارسی مشاهده نمی‌شود. در این ساخت صفت مفعولی گذشته به همراه فعل dāstan (داشتن) که صورتی دستوری شده است به کار می‌رود:

«من دیده‌ام = من دیده دارم.»
 mən badi dārmə داشتن (اول شخص مفرد) صفت مفعولی من
 (۱۰)

«من رفته‌ام = من رفته دارم.»
 mən burd dārmə داشتن (اول شخص مفرد) صفت مفعولی من
 (۱۱)

«به آن‌جا رفته‌ام.»
 ?unjā re burd dārmə داشتن (اول شخص مفرد) صفت مفعولی را آن‌جا
 این ساخت در برخی از گویش‌های مازندرانی رایج است و یافته‌های تحقیقاتی نشان می‌دهند که چنین فرایندی، یعنی دستوری‌شدگی فعل dār در ساختار حال کامل، قبلاً در زبان‌هایی مانند سغدی بودایی استفاده می‌شده است:

«چه خوابی دیده‌ای؟»
 čuti x^wafnu wētu dārī (دیده داری) داشتن (دوم شخص مفرد) صفت مفعولی خوابی چه

در فارسی میانه زرتشتی و نیز، در گلستان سعدی نمونه‌هایی از آن دیده می‌شود. برای مثال از گلستان سعدی می‌توان به مصرع «جز این خرّقه که پوشیده دارم...» (گلستان سعدی، ۱۳۱۶: ۱۶۱) اشاره کرد که در آن از این ساخت استفاده شده است.
 در قرون اخیر، کاربرد چنین ساختاری در زبان فارسی مشاهده نمی‌شود، اما همان‌طور که نشان داده شد، در برخی از گویش‌های مازندرانی کاربرد گسترده‌ای دارد.

تحلیل داده‌ها

پس از مروری که در بخش پیش بر برخی از تفاوت‌های دو زبان مازندرانی و فارسی داشتیم، اکنون برخی از نمونه‌های تداخل زبانی و رمزگردانی میان این دو زبان را تحلیل می‌کنیم:

فعل مرکب

افعال مرکب از دو بخش فعلی و غیرفعلی تشکیل می‌شوند. همان‌طور که مثال‌های زیر نشان می‌دهند، در برخی از موارد بخشی از ساختار فعلی از فارسی وام گرفته شده است، از جمله هم‌کردهای فعلی. در مثال‌های (۱۳) صورت مازندرانی افعال مرکب در ستون میانی و صورتی از آن که تحت تأثیر فارسی و رمزگردانی بوده در ستون سمت چپ قید شده است:

معنی	صورت مازندرانی	صورت متأثر از فارسی
«هوا گرم و مرطوب است»	havā pel dēnə	a) havā pel mide
	دادن (سوم شخص مفرد مضارع)	دادن (سوم شخص مفرد مضارع)
«آن را له نکن»	lingo lu nakən	b) lingo lu nakon
	کردن (سوم شخص مفرد مضارع)	کردن (سوم شخص مفرد مضارع)
«موهایم فر شد»	mə mi jāj bəkərdə/hākərdə	c) mu hām jāj kard
	کردن (سوم شخص مفرد ماضی)	کردن (سوم شخص مفرد ماضی)
«ترسیدم»	hol hāytəmə	d) hol xordam
	گرفتن (اول شخص مفرد ماضی)	خوردن (اول شخص مفرد ماضی)
«ممکن است بيفتی»	dəmmədā bunī	e) dəmmədā miši
	بودن (دوم شخص مفرد مضارع)	شدن (دوم شخص مفرد مضارع)
«او از یک بیماری شدید رنج می‌برد و مرد»	mord	dāšt
	مردن (سوم شخص مفرد ماضی)	داشتن (سوم شخص مفرد ماضی)
		بیماری
		بزرگ
«حرف‌های بچگانه می‌زنی»	zanni	vače vače
	زدن (دوم شخص مفرد مضارع)	حرف بچگانه

miz	=o	šir	dasmā l	bekon	«میز را با دستمالی خیس تمیز کن»
صورت				کردن (دوم)	
میز	واژه‌بستی	خیس	دستمال	شخص مفرد	
	پس‌اضافه ra			(امر)	

در مثال‌های ۱۳، در موارد a تا c به‌رغم تصریف متفاوت افعال در مازندرانی و فارسی، از فعل واحدی در هر دو صورت مازندرانی و صورت متأثر از فارسی استفاده شده است. این در حالی است که در مثال‌های d و e تحت‌تأثیر زبان فارسی، از فعل متفاوتی هم استفاده شده است.

ترتیب صفت + موصوف

در مثال‌های زیر کلمات مازندرانی به صورت پُررنگ نشان داده شده‌اند.

(۱۴)

همه کلمات پُررنگ صفات مازندرانی هستند و بقیه فارسی هستند. این مثال‌ها نشان می‌دهند که یک مورد خاص از رمزگردانی در موقعیت‌های تماس زبانی رخ می‌دهد. در واقع، به‌جز صفات سایر واژه‌ها از فارسی گرفته شده‌اند و ترتیب صفت و موصوف همان ترتیبی است که در زبان مازندرانی به کار می‌رود.

اسم + اسم/ضمیر (حالت ملکی) + فعل فارسی

در مثال (۱۵) نشان داده شده که ترتیب مضاف و مضاف‌الیه همان وضعیت زبان مازندرانی را دارد، این در حالی است که فعل جمله تحت‌تأثیر رمزگردانی از زبان فارسی گرفته شده است. در صورتی که فعل هم از زبان مازندرانی می‌بود، صورت hāde(h) لازم بود که به کار رود.

(۱۵)

dar	=e	kəli	rə	bede(h)	کلید در را به من بده
در	کسره‌اضافه	کلید	را	دادن (دوم شخص مفرد امر)	

فاعل + فعل + بند موصولی

همان‌طور که در مثال (۱۶) نشان داده شده است، تمامی واژه‌ها و ساخت بند موصولی از زبان فارسی هستند، گرچه اصطلاح «زن بردن» در زبان فارسی اصطلاح رایجی نیست. گذشته از این، در بند پایه حرف اضافه به‌صورت پس‌اضافه rə/re به کار رفته که منطبق بر ساخت مازندرانی است. هم‌چنین، فعل این بند طبق زبان فارسی تصریف شده و اگر طبق

قواعد مازندرانی تصریف می‌شد، صورت nawtəmə به کار می‌رفت. در این مورد نیز شاهد رمزگردانی و تأثیر زبان فارسی بر زبان مازندرانی هستیم.

(۱۶)

man	tə	rə	na=goftam	ke	dige	zan	nabari
من	تو	را	گفتن (اول شخص مفرد ماضی منفی)	حرف ربط	قید	زن	بردن (سوم شخص مفرد مضارع)

مگر به تو نگفتم که دوباره ازدواج نکنی!

صفت وصفی

در مثال (۱۷) هم آرایش سازه‌ای و هم نحو دو زبان چنان به هم آمیخته است که می‌توان نمونه اعلا‌ی رمزگردانی زبان را در آن مشاهده کرد. چنین مثال‌هایی فروپاشی احتمالی ساختار زبان زیرین را نشان می‌دهد.

(۱۷)

vene	češ(m)	=e	rāst	yek	kami	nimlā	hast/hassə
ضمیر منفصل							بودن (سوم)
(سوم شخص مفرد)	چشم	کسرۀ اضافه	راست	یک	کمی	نیم‌بسته	شخص مفرد مضارع)

«او یک افتادگی خفیف در چشم راست خود دارد.»

نتیجه‌گیری

به‌طور کلی، چالش اصلی در پژوهش‌های مرتبط به تماس زبانی این است که عوامل مختلفی به شیوه‌های متفاوتی در این مسئله تأثیرگذارند. بقای هر زبان به عوامل مختلفی مانند رشد اقتصادی و سیاسی، تعامل اجتماعی، مهاجرت، صنعتی شدن، جاذبه‌های گردش‌گری، قدرت زبانی و زبان آموزش رسمی در مدارس و دانشگاه‌ها بستگی دارد که در این میان، جای‌گاه^۱ اجتماعی مهم‌ترین عامل است. بر اساس موقعیت‌های تماس زبانی، دوزبانی‌گی شرط لازم برای افول زبان است، اما شرط کافی نیست. علاوه بر این، خانواده‌ها نیز نقش مهمی در این زمینه ایفا می‌کنند. اعضای خانواده بر اساس جای‌گاه اجتماعی یکی از زبان‌ها را به نسل بعد منتقل می‌کنند. چنین شرایطی ناشی از وضعیت اجتماعی، وضعیت اقتصادی، وضعیت علمی و سواد گویشوران است. یافته‌ها حاکی از آن است که اگرچه زبان مازندرانی در خانه‌ها استفاده می‌شود، خانواده‌ها معمولاً فرزندان خود را به صحبت کردن به زبان فارسی تشویق می‌کنند. علاوه بر این، زبان رسمی رسانه‌های اجتماعی و نظام آموزشی

در کشور فارسی است که به عنوان زبان زبرین تلقی می شود و این مسئله نقشی اساسی در تضعیف مازندرانی دارد.

گویشوران زبان های مازندرانی و فارسی تاحدودی تفهیم متقابل دارند و علت این تفهیم متقابل تماس زبانی است. در بیش تر موارد در موقعیت های رسمی نیز، گویشوران زبان مازندرانی به زبان فارسی صحبت می کنند. از دیدگاه جامعه شناسی زبان، مازندرانی زبانی دارای وجاهت اجتماعی تلقی نمی شود. افراد غریبه در خیابان ها معمولاً به فارسی مکالمه می کنند و تنها پس از آشنایی با یک دیگر است که به زبان محلی خود صحبت می کنند. والدین به ویژه در جوامع روستایی و در بیش تر موارد فرزندان خود را به صحبت کردن به فارسی تشویق می کنند تا گفتار آن ها از گفتار سایر ساکنان پای تخت و لهجه فارسی معیار متفاوت نباشد. این درخواست آن ها به دلیل تأمین وضعیت اقتصادی و اجتماعی بهتر آن ها در آینده است. این تلاش برای زندگی بهتر و جای گاه اجتماعی بالاتر یکی از دلایلی است که پای گاه اجتماعی زبان های حاشیه دریای خزر [کاسپین] مانند مازندرانی را تضعیف می کند و ممکن است در آینده نزدیک این زبان به دلیل موقعیت های تماس زبانی و عواملی دیگر مانند گسست در انتقال زبانی بین نسلی، تعداد گویشوران، مواد آموزشی و نگرش جامعه زبانی به زبان خود، در زمره زبان های در معرض خطر قرار گیرد.

کتاب‌شناسی

سعدی (۱۳۱۶). گلستان سعدی (تصحیح محمدعلی فروغی). تهران: بروخیم.

- Aikhenvald, A. Y. (2006). In R. M. W. Dixon & A. Y. Aikhenvald (Eds.), *Complementation: A Cross-Linguistic Typology*. Oxford: Oxford University Press.
- Aragon, C. (2013). Phonetic realization of medial stop consonants in Akuntsú. *Working Papers in Linguistics* 44(1):1–14. Mānoa: University of Hawai‘i at Mānoa.
- Borjian, H. (2013). Is there Continuity between Persian and Caspian? *Linguistic Relationships in South-Central Alborz*, American Oriental Society, New Haven.
- Caffery, J. (2010). Central Australian endangered languages: So what?. *Dialogue (Academy of Social Sciences in Australia)*, 29, 78–86.
- Croft, W., & Cruse, D. A. (2004). *Cognitive linguistics*. Cambridge University Press.
- Curnow, T. J. (2001). *What language features can be "borrowed"?* In *Linguistics* (Oxford University. online edition., Oct. 31, 2001)
- Dwyer, A. M. (2011). Tools and techniques for endangered-language assessment and revitalization: Vitality and viability of minority languages. *Proceedings of the Trace Foundation Lecture Series*, October 23–24, 2009, New York.
- Fishman, J. (1987). Language spread and language policy for endangered languages. In P. H. Lowenburg (Ed.), *Proceedings of the Georgetown University Round Table on Language and Linguistics* (pp. 1–15). Washington, DC: Georgetown University Press.
- Gass, S. M., & Ard, J. (2018). Universals, SLA, and Language Pedagogy. In R. Ellis and K. Shahan (Eds.), *Handbook of Research in Second Language Acquisition and Pedagogy*, (pp. 95-116). London: Routledge.
- Heine, B., & Kuteva, T. (2005). *Language Contact and Grammatical Change*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Johanson, L. (2002). *Contact-induced linguistic change in a code-copying framework*. In M. C. Jones & E. Esch (Eds.), *Language Change: The Interplay of Internal, External and Extra-linguistic Factors* (Contributions to the Sociology of Language, 86, pp. 285–314). Berlin/New York: Mouton de Gruyter.
- Krauss, M. E. (2007). *Classification and Terminology for Degrees of Language Endangerment*. In M. Brenzinger (Ed.), *Language Diversity Endangered* (pp. 1–8). Berlin/New York: De Gruyter Mouton.
- Lewis, M. P., Simons, G. F., & Fennig, C. D. (2013). *Ethnologue: Languages of the world*. Dallas, TX: SIL International. Online: <http://www.ethnologue.com>
- Ross, M. (2001). *Is there an East Papuan Phylum? Evidence from Pronouns*. In A. Pawley, M. Ross & D. Tryon (Eds.), *The Boy from Bundaberg: Studies in Melanesian Linguistics in Honour of Tom Dutton* (Pacific Linguistics 514, pp. 301–321). Canberra: Research School of Pacific and Asian Studies, Australian National University.
- Thomason, S. G. (2001). *Language Contact*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- The Declaration of Vienna of the World Conference on Human Rights (1993).
- The call of the General Assembly of the United Nations for more attention to multilingualism (December 1999).
- The General Assembly of the United Nations focusing on the preservation and protection of all languages (2001).
- The report of the Secretary-General of the United Nations at its fifty-eighth session (2003), on measures to protect, promote and preserve all languages.
- Weinreich, U. (1953). *Language in Contact*. New York: Linguistic circle of New York Publishing.
- Winford, D. (2003). *An Introduction to Contact Linguistics*. Oxford: Blackwell Publishing.

ریاضیات

مفهوم عدد در اساطیر و نزد قوم‌های کهن

دکتر رقیه بهزادی / نویسنده، مترجم، محقق و استاد دانشگاه

در بسیاری از سنت‌ها، به ویژه در بابلی، هندی، و فیثاغوری، عدد عبارت از یک اصل اساسی است که سراسر جهان عینی از آن ناشی می‌شود منشأ همهٔ اشیا و هم‌آهنگی نهفتهٔ جهان است. هم‌چنین اصل اساسی جهان در تناسب در هنرهای تندیس‌گری و حجمی و در آهنگ در موسیقی و شعر است. در فلسفهٔ کیمیاگرانه، جهان اعداد، برابر با جهان خرد است. اعداد به تنهایی، کمی نیستند، بلکه حالتی کیفی نیز دارند. محال است بتوان همهٔ پیچیدگی‌های نمادگرایی فیثاغوری و عیسوی قرون وسطایی اعداد را، همان‌گونه که در علوم الهی و گیتاشناسی و دانش به کار می‌رفت، ذکر کرد. در میان چینی‌ها، اعداد فرد عبارت از یانگ^۱، آسمانی، نامتغیر و فرخنده و اعداد زوج، به منزلهٔ یین^۲، زمینی و معتبر هستند. تا روزگار اوگوستین^۳ مقدس و دانش‌مندان اسکندریه، عدد نزد عیسویان کمتر وجود داشت. از لحاظ اوگوستین مقدس، عدد، نمونهٔ کامل مطلق است. یونانیان معتقدند که همه چیز بر طبق اعداد مرتب می‌شود، این نظریه متعلق به فیثاغورس است. از نظر افلاطون، اعداد عبارت از هم‌آهنگی جهان است و ارسطو معتقد است که عدد اصل و گویی جوهر همه چیز و تأثیرات و حالات آن بودند. اعداد فرد، نرینه و عدد زوج مادینه هستند. پلوتارک^۴ معتقد است که «قربانی برای خدایان آسمانی با عدد فرد و برای خدایان زمینی با عدد زوج است.» اعداد فیثاغوری، هم کمی و هم کیفی هستند. هندوها می‌گویند اعداد از عنصر نخستین جهان هستند.

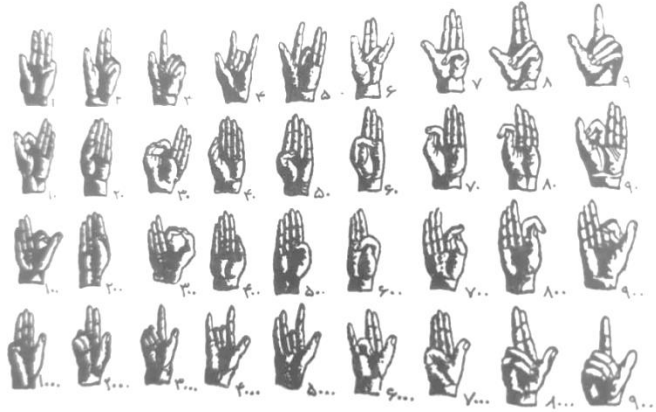
1 Yang

2 Yin

3 Augustine

4 Plutarek

صفر، عبارت است از عدم، هیچ بودن و تجلی نیافتن، بی‌کرانگی و ابدی و فاقد هرگونه کیفیت یا کمیت است. در تاثویی به عنوان خلأ و عدم، نمادگرایی می‌شود. در آیین بودایی، هیچی و پوچی را می‌رساند. در کابالیزم^۱ (تعبیر اسرارآمیز)، به منزله بی‌نهایت و روشنی بی‌کران است. از لحاظ فیثاغوریان، عدد صفر، عبارت از شکل کامل، جوهر فرد، ابداع‌کننده و شامل همه‌چیز است. در اسلام، صفر ذات الهی است. صفر نیز تخم کیهانی و دارای ماهیت دوگانه است و تمامیت را نشان می‌دهد. شکل آن به صورت دایره میان تهی، هم پوچی مرگ و هم تمامیت زندگی را، در درون دایره نشان می‌دهد و در نمادگرایی آن، به صورت یک جسم شلجمی شکل است و دو بخش آن، نشان‌دهنده صعود و هبوط و تکامل و پیچیدگی است. در برابر عدد یک، فقط عدم و پوچی اندیشه، راز نهایی و مطلق غیرقابل ادراک را می‌رساند.



علامت‌های عددی انگشتی

عدد یک، بر وحدت نخستین، آغاز امور، آفریننده ازل و به حرکت درآورنده مجموعه امکانات ذات و هستی تقسیم ناشدنی و اصلی، انفراد، قیام و افزایش سریع دلالت دارد. اصلی است که منتج به ثنویت می‌شود و در نتیجه، به کثرت و وحدت نهایی می‌انجامد. در چین، عدد یک آسمانی و نرینه و یانگ و فرخنده است. در آیین عیسوی علامت پدر، خدا و الوهیت است. در نزد عبرانیان، آدونای^۲ سرور آسمانی، فرخنده و جوهر فردیت «من هستم» و هوش پنهانی است. در اسلام، خداوند به عنوان یکتای مطلق بی‌نیاز است. فیثاغوریان، آن را روح خداوند می‌دانند که همه چیز از او نشئت می‌گیرد و جوهر فردیت است. تاثویی‌ها معتقدند که تاثیریک را ویک‌دورا، و دوسه‌راو سه، همه چیز را به وجود آورد.

1 Qabalism

2 Adonai

عدد دو، ثنویت، تناوب، تنوع، کشمکش، وابستگی و مغایرت، وضع ثابت، قطب‌های متضاد و ماهیت دوگانه‌ی بشر و آرزو را نشان می‌دهد، زیرا همه آن‌چه که در ثنویت آشکار است، در جفت‌های متضاد وجود دارد. از آن‌جا که «یک» نشان‌دهنده نقطه است؛ بنابراین، «دو» مفهوم طول را دارد. دو تایی، عبارت از نخستین عددی است که از جلو وحدت کنار می‌رود و از آن‌جا نیز، گناه را نمادگرایی می‌کند که از خوب نخستین منحرف می‌شود و بدین ترتیب، دلالت بر ناپای‌داری و فساد دارد. دو حیوان، از یک نوع و حتی از دو نوع مختلف مثل دو شیر یا یک شیر و یک گاو نر، که هر دو جنبه خورشیدی دارند، نیروی دوگانه را متجلی می‌سازند.

در کیمیاگری متضادها عبارتند از خورشید و ماه، پادشاه و ملکه، گوگرد و جیوه که این دو عنصر آخر در آغاز، متضاد بودند ولی سرانجام، در یک‌دیگر حل شدند و به صورت دو جنسیتی درآمدند. نزد بوداییان دوگانگی سامسارا^۱، یعنی نرینه و مادینه، نظریه و عمل، حکمت و روش، هم‌چنین کورولنگ با هم است که یکی راه را ببیند و با هم بروند. نزد چینیان عدد دو مؤنث و یین، زمینی و غیرفرخنده است.

مسیح با دو ماهیت نزد مسیحیان به عنوان خدا و بشر متجلی می‌شود. در تعبیر اسرارآمیز عبرانی (کابالایسم)، به معنای نیروی حیات، حکمت و خودآگاهی است. نزد هندوان، مشتمل بر دوگانگی شاکتا - شاکتی^۲ است. در اسلام، مشتمل بر روان است. افلاطون می‌گوید که عدد دو، رقمی بدون معناست زیرا در بر دارنده ارتباطی است که عامل سوم را معرفی می‌کند. فیثاغوریان آن را دوآد^۳، یعنی هستی زمینی تقسیم‌شده می‌دانند. در تائویی کوآ^۴، دو تعیین‌کننده یعنی یین-یانگ است. عدد دو یک عدد ضعیف یین است، زیرا مرکز ندارد.

سه، عدد کثرت، نیروی آفریننده، رشد و حرکت به طرف جلو و غلبه بر دوگانگی، بیان‌کننده، ترکیب‌کننده است. عدد سه، نخستین عددی است که کلمه «همه»، به آن اختصاص یافته است و گروه سه چیز یا سه تن عدد تمامی است، زیرا به قول ارسطو، شامل آغاز، میان و پایان است. نیروی عدد سه، همگانی است و ماهیت سه‌گانه جهان به عنوان آسمان، زمین و آب‌ها به‌شمار می‌رود و تولد و حیات و مرگ، آغاز و میان و پایان، گذشته و حال و آینده است و سه مرحله از این نظیر را نشان می‌دهد.

۱ Samsara: در سنسکریت به معنای حلقه بی‌پایان تولد و مرگ است که روح از طریق آن، از یک بدن به بدن دیگر می‌رود و در واقع، سیر مداوم و حلقه‌ای توقف‌ناپذیر از تولد و مرگ است.

2 Shakta-shakti

3 Duad

4 K'ua

عددی به نام عدد «آسمانی» وجود دارد که روان را نشان می‌دهد که چهارمین آن جسم است و با هم هر دو برابر با هفت شکل مساوی هستند و هفت‌گانه‌های مقدس را تشکیل می‌دهند و حال آن که 4×3 ، نشان‌دهندهٔ علائم دوازده‌گانهٔ منطقهٔ البروج و نیز ماه‌های سال و مانند آن‌هاست. گروه سه‌تایی را می‌توان به دو و یک که سه مجموع آن است تقسیم کرد. عدد سه، از لحاظ نمادگرایی ثانوی عددی نیرومند است، زیرا دارای نقطهٔ مرکزی تعادل است. عدد سه، الوهیت سه‌گانهٔ تثلیث، یعنی پدر و مادر و فرزند را معرفی می‌کند که مفهوم آن در خانوادهٔ بشری نیز منعکس است.

عدد سه، قدرت تأثیر مجموع را با خدو دارد، یک یا دوبار انطباق احتمالی است ولی سه بار، مِنْ‌ضَمِن اطمینان و قدرت مثل بزرگ‌ترین هرمس^۱ سه‌گانه، سرور نجیب سه‌گانه، جزایر خوش‌بخت سه‌گانه و مانند آن‌هاست. در ادبیات عامه، سه آرزو، سه کوشش، سه شاه‌زاده یا شاه‌زاده خانم، جادوگران سه‌تایی، خواهران سه‌گانهٔ شگفت‌انگیز پریان یافت می‌شود که غالباً دوتایی از آن‌ها خوب، و یکی بد است. عدد سه ممکن است معادل بسیار باشد و بر تعداد زیاد دلالت کند، مانند تجمع سه نفر، یا سه بار هورا کشیدن و نیز به مفهوم انجام یافتن کار است. شمار خدایان و نیروهای سه‌تایی، بسیار یافت می‌شود و سه ماه-خدا، و سه الهه در ادیان سامی، یونانی، سلتی و توتونی^۲ وجود دارد، که آن‌ها غالباً جنبه‌های متفاوت یک خدا هستند.

نماد اصلی عدد سه، عبارت از مثلث یا سه‌گوشه و سه دایرهٔ درهم‌رفته یا مثلث که وحدت تجزیه‌ناپذیر سه شخص از یک تثلیث را می‌رساند. نمادهای دیگر عبارتند از نیزهٔ سه شاخه، سوسن سفید، شبدر، علامت سه‌ترکی مربوط به شیوا، تندر سه‌گانه، نوشتهٔ سه حرفی و مانند آن‌هاست. حیوانات وابسته به ماه، به همان صورت که ماه دارای سه مرحله است، دارای سه پا هستند. گاهی مانند اعتقاد در میان فرانسویان، سه خرگوش و سه نفر در ماه زندگی می‌کنند. در باورهای افریقاییان، یک آشانتی (Ashanti)، الههٔ ماه عبارت از سه نفر یعنی دو نفر سیاه و یک نفر سفید است. در میان کیمیاگران، سه‌تایی‌ها عبارتند از گوگرد، سیماب، نمک و روان و روح و جسم را نشان می‌دهد.

نزد اعراب پیش از اسلام، منات (Manāt)^۳ یک الههٔ سه‌گانه است که سه باکرهٔ قدس یعنی لات (Lāt)^۱، عزی (Ozzā)^۲ و منات را به صورت سنگ‌ها با ستون‌های یادمانی بدون

1 Hermes

2 Teutonic

۳ نام بتی که قبل از اسلام، طوایف عرب می‌پرستیدند و کافران آن را دزدیدند و به هند بردند و محلی برای آن به نام «سومنات» ساختند. ر.ک: فرهنگ معین.

شکل با ستون‌هایی که کبوترانی بر فراز آن‌ها بودند، نشان می‌دادند. در آیین بودایی تری‌راتنا^۳، سه گوهر گران‌بها یعنی بودا، دهارما^۴ و سانگها^۵ بود. در عقاید سلتی^۶، بریجیت^۷ سه‌گانه یعنی سه بانوی متبرک است و سه‌گانه‌های بی‌شماری وجود دارد که غالباً جنبه‌ای سه‌گانه از همان خداست، در سنت سلت‌ها، عدد سه به ویژه دارای مفهوم خاصی است.

در میان چینی‌ها، سه، عدد مقدس، فرخنده، نخستین عدد فرد، عدد یانگ است و وزغ یا پرندۀ وابسته به ماه سه‌پا دارد. نمادهای عدد سه نزد مسیحیان عبارت است از تثلیث، روان، وحدت جسم و روح در انسان و در کلیسا است. سه هدیهٔ مجوسان برای عیسی، به عنوان خدا — شاه — قربانی وجود داشته است. سه شکل تبدیل یعنی تبدیل اغواها، انکارها به وسیلهٔ پتر مقدس، صلیب‌های تپه کالواری (جُلجتا) هستند، و روزهای مرگ مسیح، ظهور بعد از مرگ شهیدان و صفات یا تقواهای سه‌گانهٔ الهی یعنی ایمان، امید و عشق هستند.

نزد مصریان تحوت عظمت سه‌گانه است و نزد یونانی-رومی‌ها، مویراها^۸ خدایانی که سه تا در یکی به عنوان سرنوشت هستند؛ هکاته^۹ سه‌گانه است. ارین یه‌ها^{۱۰}، به عنوان ارین‌یه، سه‌تا در یکی هستند، هم‌چنان که گورگون‌ها به عنوان مدوزا در نزد مصریان چنین‌اند. سه نیکوکاری، سه زیبایی، سیرن‌ها^{۱۱}، هوراها^{۱۲}، هسپریدها^{۱۳}، گرایاها^{۱۴} وجود دارند.

سربروس^{۱۵}، دارای سه سرو اسکیلا^{۱۶}، دارای یک دُم سه شاخه است، کیمر، یک بدن سه‌گانه دارد، سه، چهار و مجموع آن، یعنی هفت برای آفرودیت/ ونوس^{۱۷}، به عنوان ملکهٔ سه جهان و چهار عنصر مقدس هستند.

۱ بُتی در معبد طائف که قبیلهٔ ثقیف آن را می‌پرستیدند. ر.ک: فرهنگ معین.

۲ یکی از دو بت معروف طایفهٔ قریش و دیگری لات، که اعراب بت‌پرست آن‌ها را دختران خدا می‌دانستند. ر.ک: فرهنگ معین.

3 Tri-ratna

4 Dharma

5 Sangha

6 Seltic

7 Bridgit

8 Moirai

9 Hecate

10 Erinyes

11 Sirens

12 Horoe

13 Hesperides

14 Graiai

15 Cerberus

16 Seylla

17 Aphrodite/venus



وزنهٔ مفرغی به شکل شیر به اندازه $\frac{2}{3}$ مینا

نمادگرایی اورفه‌ای بر سه جنبهٔ هستی یعنی وجود، زندگی و هوش پایه‌گذاری شده است. نزد عبرانیان، نور بی‌کران، درک مقدس است و در تعبیر اسرارآمیز، عدد سه، نشان‌دهندهٔ درک و سه‌گانگی نرینه، مادینه و ادراک وحدت‌بخش است. در مفاهیم هرمسی^۱، نیروی متعالی، سه عظمت است. در میان هندوها، تری مورتی^۲، قدرت سه‌گانهٔ آفرینش، انهدام و مربوط به بسط و حفظ و نتیجه‌گیری است. خدایان سه‌گانه‌ی بسیاری وجود دارند، گردونهٔ ماه دارای سه چرخ است.

ژاپنی‌ها به گنجینه‌های سه‌گانه‌ی آینه، شمشیر و گوهر؛ حقیقت؛ شجاعت و ترحم اعتقاد دارند. ماثوری‌ها به یک تثلیث که شامل روح بزرگ، آفرینندهٔ آسمانی، که یک تثلیث مرکب از خورشید، ماه و زمین است، خدای طبیعت، خدای گذشته و خدای حال و آینده، اندیشه، اخلاق و جسم که به وسیلهٔ سه انگشت بلند کرده نمادگرایی می‌شود اعتقاد دارند. مکزیکی‌ها، تثلیث را به وسیلهٔ سه صلیب که یکی بزرگ و دو تا کوچک است نشان می‌دهند. عدد سه نزد فیثاغوریان به معنای کمال است. در اسطوره‌شناسی توتونی، ماه عبارت از سرنوشت است و هولدا^۳، ماه‌الهی، با سه دختر خود، یک تثلیث‌اند. خرگوش موجود در ماه دارای سه پا است ثور^۴، گاهی با سه سرو یک سه‌پره یا دارای سه گوشه و

1. Hermetic

2 Trimurti

3 Holda

4 Thor

نماد اودین/ وودن^۱ است. عدد سه عبارت از عدد خوش‌بختی است. «تمام چیزهای خوب سه‌تایی هستند.» در آثار سومری-سامی آمده است که سه‌گانه‌های بی‌شماری وجود دارد. در کارتاز، الهه بزرگ جنبه ماه داشت و به وسیله ستون بی‌تصویر نشان داده می‌شد. در میان اسلاوها، ماه-خدا سه سر دارد. در تائویی سه‌گانه بزرگ عبارت از آسمان، بشر و زمین است. عدد سه نخستین عدد «نیرومند» است، هم‌چنان که اگر تقسیم شود مرکزی به عنوان نقطه مرکزی تعادل باقی می‌ماند. یانگ، فرخنده و هم‌چنین نمادگرایی تکثر را دارد. «عدد یک، عدد دو را به وجود آورد و عدد دو، عدد سه و عدد سه، همه اعداد را ایجاد کرد.»^۲

ریاضیات در ایران کهن

ریاضیات با بشر همیشه همراه بوده است. مفهوم عدد، یکی از اساسی‌ترین مفهوما در ریاضیات و در ضمن، یکی از قدیم‌ترین این مفاهیم است و همه ملت‌ها، حتی در ژرفای تاریخ، با عدد سروکار داشته‌اند. البته شمردن و حساب عددها راه بسیار درازی را پیموده است و انسان در هر مرحله از تکامل تمدن خود، بسته به نیازهای عملی خود، مفهوم عدد را تکامل بخشیده است و آنچه که امروز داریم، اندوخته‌ای است که از تلاش تمامی نسل‌های گذشته به ما رسیده است. برخلاف نظر بعضی از ذهن‌گرایان، عدد طبیعی، مفهومی فطری نیست، بلکه مثل هر دست‌آورد دیگر جامعه‌های بشری، نتیجه کار انسان و محصول اندیشه اوست. برخلاف نظر کرونه‌کر^۳ که معتقد است عددهای طبیعی از ازل وجود داشته‌اند و تنها بقیه عددها کار دست انسان است، پژوهش‌های تاریخی و باستان‌شناسی نشان داده است که انسان، برای شناخت عددهای طبیعی، به دورانی بسیار طولانی نیاز داشته است. در واقع، بشر از عمل آغاز کرد نه از نظریه. بشر در برابر صنعت، نظاره‌گری بی‌طرف نبود بلکه ضمن چاره‌جویی برای زندگی خود و فرزندان خود، درصدد تغییر و مقابله با آن برآمد.

نوشته‌های جهان‌گردان، از زندگی بسیاری از قبیله‌های استرالیا و پولینزی روشن می‌کند که آن‌ها تا همین اواخر، تنها دو عدد را برای شمار می‌شناختند، یعنی یک و دو. آن‌ها، برای عددهای بزرگ‌تر از دو، از همین دو عدد استفاده می‌کردند، مثلاً: یک - دو - دو = ۵، یا دو - دو = ۶ و وقتی به عددی بزرگ‌تر از ۶ نیاز داشتند از واژه‌ی «بسیار» استفاده می‌کردند.

1 Odin/ woden

۲ برای نقش عدد و نمادها در اساطیر ر.ک به:

j.c. cooper, 1993. *Art illustrated encyclopaedia of traditional symbols*, thames and hudson, leipzig gmbh, pp. 113-115

۳ لئوپولد کرونه‌کر (Leopold Kroneker). ریاضی‌دان مشهور آلمانی (۱۸۲۳ - ۱۸۹۱)، اعتقاد داشت که «خدا عددهای طبیعی را آفریده است». یعنی خداوند امکان شناسایی این عددها را به ما داده است و گرنه بشر به خودی خود، استعداد شناختن اعداد را نداشت. ر.ک: ب. فلدبلوم، ۱۳۵۸: *پویایی ریاضیات*، ترجمه پرویز شهریاری، پویش، تهران.

این در واقع، همان عدد شماری بر مبنای «دو» است که تقریباً برای همهٔ انسان‌های نخستین وجود داشته است. از همین جا می‌توان دلیل وجود بعضی از «ضرب‌المثل‌ها»، «نام‌ها» و یا سعد و نحس بودن بعضی عددها را دریافت، «هزارپا» یعنی با پاهاى بسیار، «هفت بارگزن، یک بار پاره کن» یعنی بسیار اندازه بگیر و بعد، اقدام کن؛ «چلچراغ» به معنای چراغ‌های بسیار است و شاید از همین جاست که در بین بسیاری از ملت‌ها، از جمله ملت ایران، عدد ۷ عددی مقدس بود، چرا که فراوانی و زیادی را بشارت می‌داده است.

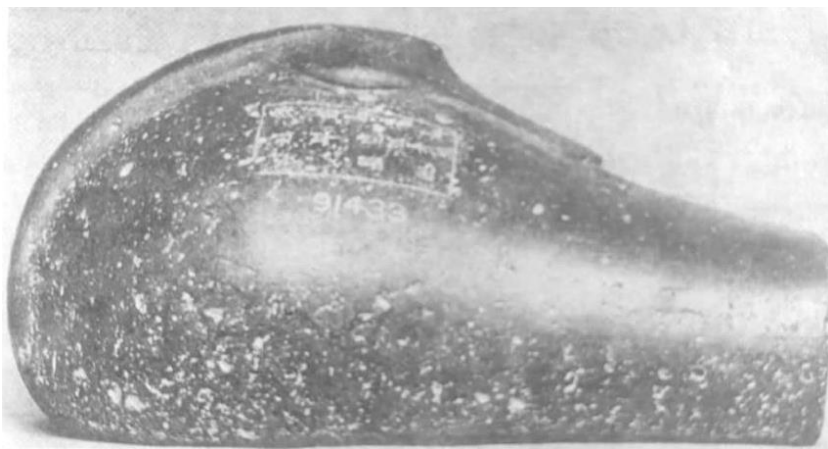
شاید روزگاری و در جایی، فقط تا دوازده را می‌توانسته‌اند بشمارند و برای بعد از آن با ابهام و تاریکی روبه‌رو می‌شدند. از واژهٔ «سیزده»، به معنای «تاریکی» و ابهام» و «ناتوانی» استفاده می‌کردند و در طول زمان نحوست ۱۳، اعتبار خود را پیدا کرد و بعد داستان‌هایی نیز برای آن ساختند، مانند خیانت یهودا اسخریوطی در شام آخر مسیح، که نفر سیزدهم بود و سیزده سکه برای فروختن مسیح دریافت داشته بود.

در واقع، برای بشر در این مرحله از «محاسبه»، عدد هنوز به صورت انتزاعی درنیامده بود و «تعداد» را، همراه با مجموعهٔ ویژگی‌های دیگر اشیا مانند رنگ، شکل، اندازه و رفتار و... در نظر می‌گرفت. ولی این محله شمارش تا زمانی کفایت می‌کرد که سطح تولید پایین بود، کارها بغرنج نشده بود، ارتباط میان قبیله‌ها معمول نبود و در این مرحله، عدد، با سایر ویژگی‌های خود همراه بود که باید آن را «عدد کیفی» نامید، ولی به تدریج و به خصوص وقتی که ارتباط‌ها گسترش یافت، «عدد کیفی»، نمی‌توانست نیازها را برآورد. در این مرحله، انگشتان دست‌ها و پاها و حتی بند انگشتان به کمک آمدند و جای «عدد کیفی» را گرفتند. این، آغاز انتزاع و آغاز شکل‌گیری «عدد کمیتی»، یعنی عدد، بدون توجه به ویژگی‌های دیگر اشیا بود. عدد شماری و عددنویسی ده‌دهی که امروزه در همه‌جا رایج است، ریشه در شمارش با ۱۰ انگشت دست دارد. میناهای ۵ و ۲۰ و ۱۲ هم که در بین بسیاری از قوم‌های کهن معمول بوده است، به همین تعداد انگشتان و بندهای انگشتان مربوط بوده است. مثلاً قوم آزتک (بومیان مکزیک در سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی)، در عددنویسی خود از مبنای ۵ استفاده می‌کردند.^۱

دوره‌های تاریخی پیشرفت ریاضیات را نمی‌توان و نباید برحسب دوران‌های نظام‌های اجتماعی تقسیم کرد. ریاضیات، در همان حال که همراه با پیشرفت تولید و بازرگانی، توسعهٔ کشاورزی و دام‌داری، برخورد قوم‌ها و تدارک دژها و قصرها و معبد‌ها و... بغرنج‌تر و

۱ برای شناخت پایهٔ عملی حساب و شمارش با انگشت ر.ک: رنه تاتون. ۱۳۶۴: تاریخ حساب، ترجمهٔ پرویز شهریاری، امیرکبیر، تهران، صص ۱۰۱-۱۰؛ احمد بهمنش. ۱۳۶۹. تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، انتشارات دانشگاه، تهران، ص ۱۱۳.

«علمی‌تر» می‌شود، نمی‌توان مهر نظام اجتماعی حاکم را بر پیشانی آن، حک کرد نظام‌های اجتماعی نقش خود را به طور غیرمستقیم بر ریاضیات گذاشته‌اند و بیش‌تر به جنبه‌های استنتاج‌های فلسفی و یا در بعضی موارد، در شیوه طرح موضوع‌ها مربوط می‌شود. در نوشته‌های ریاضی که از سرزمین باستانی بابل باقی مانده است، خیلی کم از استدلال منطقی استفاده شد، زیرا اطاعت شرط اصلی ادامه زندگی بود و این، نزد ملت‌ها نمی‌توانست بر نحوه طرح و ارائه موضوع‌های ریاضی اثر نگذارد.



وزنه‌ای به اندازه سی مینا (من) حک شده بر روی سنگ سیاه به شکل مرغابی

دوره‌های پیش‌رفت ریاضیات را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد:

۱- دوران شکل‌گیری مفهوم‌های اولیه

۲- دوران ریاضیات مقدماتی

۳- دوران ریاضیات با کمیت‌های متغیر

۴- دوران ریاضیات امروزی

در ریاضیات کهن ایران، بحث بر سر دورانی از تاریخ ریاضیات است که به «دوران شکل‌گیری مفهوم‌های اولیه» مربوط می‌شود. یعنی عدد در ایران کهن و اوستا. شاید بتوان گفت «زبان اوستایی» گویش شرقی و زبان پارسی باستان، گویش غربی بوده است، که نزدیک‌های فراوان با هم دارند. از خطی که اوستای کهن را در زمان پیدایی خود با آن می‌نوشتند، اطلاعاتی نداریم و به همین دلیل، نمی‌توان درباره شیوه عددنویسی آن داوری کرد. زبان اوستایی، دست‌کم از حدود هزاره اول پیش از میلاد تا نزدیکی‌های سده سوم میلادی رایج بوده است و بعد، تنها در کتاب مقدس زرتشتیان باقی مانده است. ولی حتی این

نوشته‌های کتبی هم، بارها و بارها، مورد هجوم و نابودی قرار گرفته است. حتی نویسنده کتاب «دینکرد» در سده نهم میلادی (سوم هجری)، بیش از سه برابر متن امروزی اوستا، در اختیار داشته است.

بدین ترتیب، دآوری ما درباره ریاضیات سرزمین شرقی ایران، در نخستین هزاره پیش از میلاد، نمی‌تواند کامل و یا حتی تقریبی باشد. به خصوص که برخی از متن‌های اوستایی، بعدها و در پنج سده اول بعد از میلاد جمع‌آوری شده است و تنها گات‌ها یا سرودهای زرتشت و بخشی از یشتهاست که به سده‌های دوره پیش از میلاد مربوط می‌شود. وجود آن‌ها، نشانه فرهنگی درجه اول در دنیای کهن است. زبان اوستایی از گروه زبان‌های هندوایرانی است که خود شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی است و متعلق به دوره باستان است و با زبان فارسی باستان و مادی شاخه زبان ایرانی باستان است.

با بررسی و مطالعه این اسناد و مدارک، برای تحول زبان‌های ایرانی سه مرحله در نظر گرفته شده است:

۱- دوره باستان (زبان اوستا، فارسی باستان و مادی)

۲- دوره میانه

الف: (پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی)

ب: زبان‌های ایرانی میانه شرقی (سغدی، ختنی، خوارزمی، بلخی)

۳- دوره نوین فارسی و سایر گویش‌ها

متن اوستا به خط دین دبیره است که تنها برای ثبت مطالب دینی ساخته شده است و زمان وضع آن را سده ششم میلادی دانسته‌اند.^۱

عدد در اوستا

عددگویی و عددنویسی در متن‌های کهن شامل: بیان وصفی، بیان کمی و مرحله نمادین است، ولی عددنویسی در اوستا^۲ مرحله نمادین را ندارد. عددنویسی و عددگویی در مرحله بیان وصفی، کمی و توضیحی است.

۱ برای اطلاع بیشتر درباره زبان‌های ایرانی و زبان اوستایی و تقسیم‌بندی‌های باستان، میانه و نوین ر.ک.: ژاله آموزگار، احمد تفضلی، ۱۳۷۵: *زبان پهلوی*، انتشارات معین، چاپ دوم، تهران، صص ۱۱-۱۴.

۲ برای عدد و صرف آن در اوستا ر.ک.: ویلیام جکسن، ۱۳۷۶، *دستور زبان اوستایی*، ترجمه رقیه بهزادی، انتشارات فرزین، تهران، صص ۲۵۲-۲۵۷.

۱- عددهای اصلی

مرتبهٔ یکان

(۱)	یک:	aēva	س»»د
(۲)	دو:	dva	و»د
(۳)	سه:	θri	ث»د
(۴)	چهار:	čaθvar	پ»س»د
(۴)	چهار:	čatura	پ»س»د»د
(۵)	پنج:	panča	پ»س»پ»د»د
(۶)	شش:	xšvaš	ش»پ»س»»د»د
(۷)	هفت:	hapta	ه»پ»س»د»د
(۸)	هشت:	ašta	س»پ»د»د»د
(۹)	نه:	nava	ن»د»»د»د
(۱۰)	ده:	dasa	و»د»د»د»د

مرتبهٔ دهگان

در این مرتبه نخست واحد کوچک‌تر و سپس واحد بزرگ‌تر ذکر می‌شود و در واقع مفهومی از جمع دارد.

(۱۱)	یازده :	a(vo).dasan	و»د»د»د»د	س»»د»د»د	۱۰	+	۱
(۱۲)	دوازده :	d(va).dasan	و»د»د»د»د	و»»د»د»د	۱۰	+	۲
(۱۳)	سیزده :	θri.dasan	و»د»د»د»د	ث»د»د»د	۱۰	+	۳
(۱۴)	چهارده :	čaθru.dasan	و»د»د»د»د	پ»س»د»د»د	۱۰	+	۴
(۱۵)	پانزده :	panča.dasan	و»د»د»د»د	پ»س»پ»د»د»د	۱۰	+	۵

ریاضیات، مفهوم عدد در اساطیر و نزد قوم‌های کهن □ ۱۱۳

مردی سدها	دودمید	tišaro.sata	: سصد (۳۰۰)
۳	× ۱۰۰	: ۳۰۰	
مردی کدها	دودمید	čaθwārō.sata	: چهار صد (۴۰۰)
۴	× ۱۰۰	: ۴۰۰	
مردی پور	دودمید	panča.sata	: پانصد (۵۰۰)
۵	× ۱۰۰	: ۵۰۰	
مردی پش	دودمید	xšvaš.sata	: شش صد (۶۰۰)
۶	× ۱۰۰	: ۶۰۰	
مردی هه	دودمید	hapta.sata	: هفت صد (۷۰۰)
۷	× ۱۰۰	: ۷۰۰	
مردی ده	دودمید	ašta.sata	: هشت صد (۸۰۰)
۸	× ۱۰۰	: ۸۰۰	
مردی نه	دودمید	nava.sata	: نه صد (۹۰۰)
۹	× ۱۰۰	: ۹۰۰	

مرتبه هزارگان

مردی سدها : hazarāra هزار (۱۰۰۰)

xšvaz. satāiš. hazarēmča مردی سدها دودمید مردی سدها

$$۱۰۰۰ = ۱۰۰ \times ۱۰ = ۱۰۰۰$$

نخست طبقه یکان و سپس صدگان و بعد هزارگان نوشته می‌شود.

$$۱۶۰۰ = ۱۰۰۰ + ۶۰۰ = ۱۰۰ \times ۱۶$$

یعنی مفهوم ضرب به اضافه مفهوم جمع.

مردی دهه	مردی سدها	duyē.hazangrē	: دوهزار (۲۰۰۰)
۲	× ۱۰۰۰	: ۲۰۰۰	
دودمید دهه	دودمید	satōtēmō.sata	: ده هزار (۱۰۰۰۰)
۱۰۰	× ۱۰۰	: ۱۰۰۰۰	

(۱۰۰۰۰)	ده‌هزار :	ahaxšta	ده‌هزار
(۱۰۰۰۰)	ده‌هزار :	baēvar	ده‌هزار
(۹۰۰۰۰)	نودهزار :		ده‌هزار
		۹۰۰۰۰ :	۱۰۰۰ × ۹۰
(۱۰۰۰۰۰۰)	یک میلیون	hazaŋrōtēmō.hazaŋra	ده‌هزار
		۱۰۰۰۰۰۰ :	۱۰۰۰ × ۱۰۰۰

۲- عددهای وصفی

این‌گونه عددها، در معنی صفت‌اند و آن را وصفی گویند. عددهای وصفی از عددهای ترتیبی گرفته می‌شود؛ عددهایی که با بیان وصفی به کار می‌روند.

aēva.dasa: یازدهم، یازدهمین	paurva, pairya, fraešta: نخستین
dva.dasa: دوازدهم، دوازدهمین	bitya: دومین
θridasa: سیزدهم	θriya: سومین
čaθry dasa: چهاردهم	tūirya: چهارمین
panča dasa: پانزدهم	puxḍa: پنجمین
xšvaš dasa: شانزدهم	xštva: ششمین
hapta dasa: هفدهم	haptaθa: هفتمین
ašta dasa: هجدهم	aštəma: هشتمین
nava dasa: نوزدهم	nauma, naoma: نهمین
vīsāstəma: بیستم	dasəma: دهمین

اعداد کسری

$\frac{1}{3}$:	θrišvant, θrišva
$\frac{1}{4}$:	čaθrušva
$\frac{2}{3}$:	dva.θrišva
$\frac{1}{5}$:	pa??tanhva.pangtanhum
$\frac{3}{4}$:	θribyō.θvišvaēibyō
$\frac{1}{2}$ نیم :	naēma

۳- مقیاس و اندازه‌گیری

بیان کمی که به وسیله بیان کیفی صورت می‌گیرد، با ذکر موارد قیاس مثل اعضای بدن انسان که برای مقیاس‌هایی چون ژرفا، ارتفاع، طول، عرض و حجم انجام می‌گیرد. چون: vībāzu: به اندازه طول بازو؛ rāθni: واحدی به اندازه دو وجب؛ mušti-masangh: به اندازه مش؛ pərəsu-masangh: به بزرگی یک پهلوی؛ dišti: به اندازه یک انگشت؛ dasa-gāyā: ده گام؛ nava-pāḍā: به اندازه نه پا (واحد طول)؛ zastōfrāna: آرش، ساعد؛ spā: یک پا (واحد طول)؛ hāθrā: هاسر (هزار گام «یک مایل»); yu_yast: یوجیست (واحد طول «۱۰ مایل»); nərə-bərəzangh: به بلندی مردی؛ θripaḍa: به طول سه پا (واحد اندازه)؛ tanu-mazangh: به بزرگی تن (واحد اندازه)؛ zastō-miti: به اندازه مش آدمی.

و دیگر mā و mar به معنای اندازه گرفتن، سنجیدن، شمار، شمار کردن java: نوعی واحد اندازه؛ vītāra: واحد طول؛ danarə: واحد وزن؛ nava-fraθwərəsa: واحد اندازه؛ yārə: طول یک سال؛ yārə-drā_angh: در ازای یک سال؛ nava-pixa: چوبی با نه گره (وسیله اندازه‌گیری)؛ nitəma: کوچک‌ترین اندازه.

- masangh: اندازه، مقیاس

- avāntən: مساوی

- v^bāzu: به اندازه یک بازوی گسترده

- zastō frānō: به بلندی ساعد، ارش

- ba(-ərəzu): به ضخامت دو انگشت

- a(ša): واحدی برای اندازه‌گیری طول

- avi: واحد اندازه‌گیری درازا

- as^ō staoyangh: بزرگ‌تر از اندازه یک اسب

- bāzu: از زیر بغل تا آرنج (واحد اندازه‌گیری)

- frābāzu: فاصله از شانه تا انگشت میانی (واحد اندازه‌گیری)

- frābazu-drā_angh: به درازای یک بازو

- frārāoni: از آرنج تا انگشت میانی

- afsmanivā: اندازه، مقیاس، میزان

- raoza: اندازه، مقیاس

- yavō-frasangh: با ضخامت یکسان

- yavant: به همان اندازه

مفاهیم کثرت، نهایت و بی‌نهایت

haurva: همه، تمام و کامل؛
 avavant, a(tavant, hanghu, pōuru, pōiəwa paru, frəna, vīspāyū, frapity,
 frapity xsaoḍangh: فراوان، فراوانی، زیاد، بسیار.
 ahaxšta, pōrušu, pōurvanya, ba(varə-ba)vara, ahaxšti, anafšma, pōuru-sata,
 pōurumant: بی‌نهایت، بی‌شمار، بی‌اندازه، زیاد، متعدد.

mazarā: فراوانی کمال؛

(darə)əmčit: برای مدتی طولانی؛

yangh, urvata: به حد اکمل، کامل؛

yava: همیشه، هر وقت؛

pōuru-sarəḍa: انواع بسیار؛

raθwā: زیادی، بسیاری؛

parənanghvat: فراوان، کافی؛

urva(sa): نهایت، پایان؛

kasišta: کم‌ترین؛

pərəθu: وسیع، فراوان؛

īža: فراوانی؛

vispa: همه، تمام، نهایی.

مفهوم چهار عمل اصلی ریاضی شامل: جمع، تفریق، ضرب و تقسیم.

الف. مفهوم جمع

واژه‌هایی که دلالت بر جمع دارد، در واژه‌های به کار رفته در متون اوستایی به صورت‌های زیر است.

Uxšan, ərəzu, upa-im: اضافه، افزایش؛

varədant, syu, arəzu, varəz, varəd, ruo, rud

ham-par, fraxšti, dəbazangh, frašti, frašti-vaxšaya, a-fras, fravāza,
 fraḍāta, fradaθa, šyaoma, aspəna, varədaθa, frāxsəna

fraxšti-dā: افزایش دادن.

ب. مفهوم تفریق

در واژه‌های: Angra: کاهش یافتن؛ xši: نقصان، کاهش؛ apa-rud: کاستن؛ ava-vid: کم شدن، کاستن.

ج. مفهوم تقسیم و بخش

در واژه‌های: Apa-garəw , $\text{v}^{\wedge}\text{urvis}$, ba_- , bāž , apa-yu_- پیش‌وند apa به معنای جداسازی است.

تکه، بخش، جزء θwarsangh , $(\text{ba})\bar{\text{a}}$, $(\text{ba})\text{a}$
تفکیک، جداسازی $\text{v}^{\wedge}\text{-urvišti}$

د. مفهوم ضرب

در صورت‌های: byārə : مرکب از پیش‌وند bi به معنای «دو» در واژه‌های بعد:
 Bi-yārə : دوسال ؛ bižvat : دوبار، دوبرابر؛ bi-ayar : دو روز؛ biwivā : دوبرابر، دوبار؛
 bi-xšapan : دو شب؛ āδbitya : دوبار.

hazangrōtəmō . hazangra

$$۱۰۰۰ \times ۱۰۰۰ = ۱۰۰۰۰۰$$

navasəsča . $\text{ba}(\text{van})$

$$۹۰ \times ۱۰۰۰ = ۹۰۰۰۰$$

satōtəmō.sata

$$۱۰۰ \times ۱۰۰ = ۱۰۰۰۰$$

navača.hazangra

$$۹ \times ۱۰۰۰ = ۹۰۰۰$$

۴. مفهوم‌های هندسی

– طول، درازا: drā_angh , stavangh

– عرض، پهنا: fraθangh

– بلندی، ارتفاع: barəz , Uska , Us , Uz , barəzangh , barəzišta : بلندترین

– محیط، وسعت، مساحت، اندازه: masangh

– دایره، گرد، مدور: skarəna , anu-pōiθwant

– ژرفا: nisma , gafya , afnu_-

– عمود، راست: zarəš

– پهن، بسیار گسترده: $\text{v}^{\wedge}\text{tarə}$, $\text{v}^{\wedge}\text{tara}$

– دراز، درازترین: $(\text{darə})\text{a}$, drājišta

– در میان: antarə

– زاویه، گوشه: kusra

– مرز، حد: $\text{v}^{\wedge}\text{maiδya}$

- وسیع، فراخ: anazangh
- چهار گوشه، چهار ضلع، مربع: čaθru-karana, čaθru-gaoša
- پهن‌آور، عریض، گسترده: v^kusra, masya, urva, vōuru-āsta, vōuru
- هشت گوش، هشت گوشه: ašta-kooždam
- از سه جهت: θrižat
- عریض و پهن بودن: fraθ
- بر طبق اندازه لازم: yaθa-ma
- بزرگ، عظیم: mazant, masita, maza, raoiđita
- یکی از هر چهار ضلع، چهار جهت: čaθruša
- قعر، پایان: bun
- انتها: sāna, apana

۵. واژه‌های مربوط به پول و داد و ستد

- ثروت: daθa, māya, sa(ta, varəta, račvant, ra)
- ارزش، قیمت: arəjangh
- ارزش بسیار: parō-arəjangh
- بی‌مایه، بی‌پول: amayavā
- بی‌ارزش: kasvika
- مبلغ، مقدار: han-as
- ضرر، زیان: zyāna
- قرض: Išud
- ادای قرض: arənat-ča(ša)
- سود: sava, arəθa, sōiđiš
- ارزش: pərəskā
- حساب‌دار: marəni
- با ارزش: han
- مزد: mižda
- مزد گرفتن: miždavan
- پاداش کافی: aš-mižda

۶. مفهوم‌های دیگر ریاضی

- شمار: mar
- عدد، شمار: sangha
- شمردن: mar
- یک‌بار: *hakərət*؛ نخست، پیشین: *paurva*، *paoirya*(ini)، *paoirya*
- دُدیگر: *daibitya*
- سه‌دیگر: *θrižvat*
- جفت: *θyaoiti*
- دوگانه، تثنیه، دوتایی: *bi, dva*
- نیمهٔ جلو، نیمهٔ پیشین: *paurva-na(ma)*
- جفت (مرد یا زن): *miθwan*
- کوچک: *kasu*
- سنگین، بزرگ: *st&I, stvi*
- بلندترین: *ustəma*
- دور، فاصله‌دار: *parō-asna*
- میان، وسط: *maiḍya*
- امتحان کردن: *čaš*
- یکی از دو تا: *yatāra*
- کدام یک از آن دو: *katāra*
- امتحان کردن: *pai-ri-iš*
- چقدر: *čaiti, č&*
- چه اندازه: *čvant*
- بزرگ‌تر: *frāyangh*
- با هم: *haza*
- دوره، مرحله: *raiθya*
- دوره (زمان): *ratu*
- کم، اندک: *kasu-kamna*

۱۲۰ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

ویژگی‌ها و دگرگونی‌های جامعه ایرانی در پویه تاریخ

دکتر پروفسور نیکی تیپوری / فیلسوف و نظریه‌داز

«یک زیر بنای واحد که از جهت شرایط عمده همانند است در پرتو کیفیات بی‌نهایت مختلف آمپیریک: شرایط طبیعی مناسبات نژادی که از خارج به تأثیرات تاریخی اثر می‌کنند و غیره و غیره می‌تواند در بروز خود تنوع بی‌پایان و درجه‌بندی‌های آمپیریک است که می‌توان آن را درک کرد.»

کارل مارکس، سرمایه، ج ۳، ص ۸۰۴

مقدمه

آن‌چه در ذیل می‌آوریم در حکم «مدخل» بر این گفتار است و هدف آن است که در صفحات اندک و سطوری معدود نظری از سویی تند و پران و از سویی ژرف و ریشه‌یاب به تاریخ جامعه‌ای بیفکنیم که در فلات ایران طی هزاران سال دوام آورده و دگرگونی یافته است. دانش جامعه‌شناسی امروزی جامعه را در مقطع زمان (دیاکرونیک) و در مقطع اکنون (سنکرونیک) بررسی می‌کند و قانون‌ها و ضابطه‌هایی برای شناخت پدیده‌ها به دست داده است تا بتوان در گم‌بیشه روی داده‌های تاریخ راه برد و مراحل این سیر و سمت تکاملی آن را معین کرد.

این کوشش چه از جانب مورخان مارکسیست و غیر مارکسیست اروپایی و چه از جانب مورخان و محققان ایرانی طی چند دهه اخیر انجام گرفته است و می‌گیرد و از آن جمله با فیض‌گیری از همین کوشش‌هاست که ما این «مدخل» را تنظیم می‌کنیم. ستاره راهنمای ما در تاریخ این مدخل همان گفتار پُر ارجی است که در سرلوحه آورده‌ایم یعنی با آن که تاریخ جوامع انسانی از جهت ماهیت قوانین اقتصادی-اجتماعی خود از سلسله فرماسیون‌های معینی (مانند زندگی ابتدایی اولیه و نظام دودمانی، نظام بردگی، نظام فئودال و نظام

سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی) می‌گذرد. اشکال بروز این نظام‌ها یا فرم‌اسیون‌ها در تاریخ، تندی و کندی تحول آن‌ها در آمیختگی اشکال کهن با اشکال نوین، ویژگی این اشکال به اندازه‌ای متنوع و رنگارنگ است که نباید تنها به تحمیل مصنوعی یک مشت مقولات منطقی بر تاریخ بسنده کرد، بلکه باید منطقی را از متن تاریخ، کلی را از متن جزئی، عام را از متن تجربی و آمپیریک بیرون آورد و یا به اصطلاح مارکس در برخورد به «تنوع بی‌پایان» و «درجه‌بندی‌های بی‌نهایت» یک «زیربنای واحد» که «از جهت شرایط عمده» همانند است، روش آمپیریک داشت.

خود مارکس در یک سلسله آثار خود شیوه تولید آسیایی و جامعه کهن آسیایی را مورد تحلیل قرار می‌دهد و از آن جمله می‌نویسد:

«شرایط اقلیمی، وضع زمین، فضای عظیم، بیابانی که از صحرای افریقا از طریق عربستان و ایران و هندوستان و تاتارستان، تا ارتفاعات فلات آسیا ممتد است سیستم آبیاری مصنوعی را به کمک ترعه‌ها و تأسیسات آبیاری، پایه زراعت شرقی کرده است.» و «ضرورت بدیهی استفاده صرفه‌جویانه از آب... در شرق ناگزیر مداخله قدرت متمرکز دولت را می‌طلبد. منشأ آن وظیفه اقتصادی یعنی به ویژه وظیفه سازمان دادن امور عمومی که دولت‌های آسیایی مجبور بودند اجرا کنند، از همین جاست^۱».

مارکس از همین منشأ «دسپوتیسم شرقی» را توضیح می‌دهد. انگلس بر اساس همین تکامل قدرت دولتی است که دولت ساسانیان را «سلطنت منتظم ایرانی ساسانیان» می‌نامد.^۲

در واقع بغرنجی ساختمان «دیوان‌ها» طی قرن‌های متمادی در ایران پیش و پس از اسلام و تقسیم کار مفصلی که در میان آن‌ها شده بود و سیستم خراج‌ها که مثلاً در دوران ساسانی به وسیله «واستریوشان سالار» و آمارکاران یا تحصیل‌داران او جمع‌آوری می‌شد و گنجور و گه‌بدها (متخصصین حفظ مسکوکات و تبدیل مالیات جنسی به نقدی) آن‌ها را نگاه می‌داشته‌اند و سپس برای مخارج جنگی، دولتی، دربار و غیره مصرف می‌کردند در اروپای باختری بدین طرز همانند ندارد و یکی از مختصات تکامل جامعه ماست.

لذا به جای جست‌وجوی اشکال یونانی-رومی بردگی در ایران، به جای یافتن اشکال فرانسوی-آلمانی فئودالیسم در ایران به جای جست‌وجوی شکل انگلیسی-هلندی رشد سرمایه‌داری در کشور ما، باید به دنبال یافتن آن اشکالی رفت که در این کشور پدیدار شده

۱ کلیات، جلد نهم صفحات ۳۴۸-۳۴۷ ترجمه روسی.

۲ کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۱، صفحه ۴۹۴.

و با آن‌که از جهت سرشت خود، پدیده‌های جوامع دیگر بشری را تکرار می‌کند، از بسیاری جهات شکل بروز خود، یگانه و ویژه است.

ویژگی‌های جامعه ایرانی پیش از اسلام

درباره جامعه ایرانی پیش از اسلام به ویژه درباره آن سلسله‌های ایرانی مانند هخامنشی، اشکانی، ساسانی که از آن‌ها اطلاعات بسیاری در دست است از طرف پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی تحقیق کمی انجام نگرفته و تحلیل‌های عمیق و دقیق اندکی به عمل نیامده است.

تاریخ ایران پیش از اسلام چنان‌که امروز مسلم شده تاریخ دیرینه است. قبل از آن‌که دو نوبت اقوام آری (آریاها) یک بار در حدود ۲۰۰۰ و یک بار در حدود هزار سال ق.م. و از سوی خاور و شمال خاوری به نجد یا فلات ایران رخنه کنند، در این سرزمین اقوام غیر آریایی که آن‌ها را مانند دراویدهای هند و حبشی‌های افریقا از نژاد حامی (کوشیت) می‌دانند، زندگی می‌کردند. درباره این اقوام (در شمال مانند تاپورها، ماردها، کادوس‌ها، کاسپی‌ها و در غرب مانند خوتی‌ها، لولبی‌ها و ایلام‌ها) به تدریج به کمک کاوش‌ها اطلاعاتی گرد می‌آید. تاریخ ایلام را بهتر از تاریخ خوتی‌ها و لولبی‌ها می‌شناسیم و تاریخ این دو قوم اخیر را بهتر از تاریخ کادوس‌ها و کاسپی‌ها.

ظاهراً پیدایش تمدن نوین از ترکیب مدنیت کوچنده شعبانی آریایی و مدنیت ساکن بومیان به همان ترتیب که برخی مورخین از آن جمله گیرشمن معترض شده‌اند تاریخ خونینی نیست و غالباً اختلاط تدریجی و «مسالمت‌آمیزی» رخ داده است. به هر صورت ما در حدود هزار قبل از میلاد، یعنی قریب سه‌هزار سال پیش با چهره آن چنان ایرانی آشنا هستیم که تقریباً تا یورش بزرگ تازیان مسلمان کما بیش از جهت اتنیک همانند باقی ماند.

درباره دوره آریایی نیز بحث‌هایی است. باید با نظر آن محققان که افسانه‌های خدای‌نامه پهلوی و شاهنامه فردوسی را درباره دوران پیشدادیان و کیانیان جدی می‌گیرند و آن را به سرگذشت تاریخی اقوام ایرانی خاور و شمال خاوری فلات ایران مربوط می‌دانند از جهت استدلال منطقی و تاریخی موافق بود. تعدادی از اساطیر ما به ویژه درباره شاهان و پهلوانان پیشدادی با اساطیر هندو مخلوط است ولی دوران کیانی بیش‌تر متعلق به خود ماست. ایران از دست‌رس دید مورخان یونانی که از مادها و هخامنشیان سخن گفته‌اند دور بوده، لذا داستان کیانیان و پهلوانان سیستان همگی در جرگه اساطیر و افسانه‌ها باقی مانده و در متون مذهبی مانند اوستا و تفسیرهای آن رخنه کرد و در «خدای‌نامه»‌ها یاد شد. با این

حال چنان که اخیراً روشن شده است حتی در نوشته‌های هرودوت نیز می‌توان اشارات مبهم و دور و مغلوطی به نام‌های پیشدادی و کیانی یافت. هرودوت این مطالب را به ویژه در بیان احوال سکاهای شمالی که خود از اقوام ایرانی بوده‌اند، آورده است.

باری با همه این‌ها زمینه کار مورخان است و ما در این زمینه صلاحیت ورود نداریم. آن‌چه برای یک بررسی‌کننده جریانات ایدئولوژیک دوران پیش از اسلام دانستنش واجب است، آن است که جامعه ایران در آن دوران نسبتاً شناخته‌شده‌ای که مزده یسنه در آن رواج یافت تا در آمدن جیوش تازیان مسلمان چگونه جامعه‌ای بوده است؟

ما مطلب را از مادها آغاز می‌کنیم که از اوایل قرن هفتم قبل از میلاد سلسله خود را بنیاد هشتند و به ساسانیان ختم می‌کنیم که در سال ۶۵۲ بعد از میلاد منقرض شدند. این دوران قریب ۱۵۰۰ سال را در بر می‌گیرد و کمی بیش از دورانی است که ما را از انقراض ساسانیان جدا می‌کند.

طی این دوران مادها، هخامنشی‌ها، اسکندرها و سلوکیدها، پارت‌ها و ساسانیان در ایران حکومت کردند. به احتمال قوی در شرق ایران کیانیان با بخشی از این دوران، البته بخش آغازی این دوران، معاصر بوده‌اند. در این دوران است که دین مزدایی کهن زوال می‌یابد، دین اصلاح‌شده زرتشت به نام «مزده یسنه» که در آغاز هزاره پیش از میلاد در شرق ایران پدید شده بود در سراسر ایران رخنه می‌کند. در این دوران است که کیش جهان‌گیر مهرپرستی که ریشه‌های کهن داشته رنگ و جلایی می‌گیرد، در این دوران است که در اواخر اشکانی و به ویژه در اوایل ساسانی دین زرتشت تحولی و انتظام تازه‌ای یافته به دین رسمی دولتی ساسانیان بدل می‌گردد، در این دوران است که مانی‌گری و مزدکی‌گری ظهور می‌کند و کیش کهن زورانی بار دیگر رواج می‌یابد. در این دوران است که ایران با هند و چین و قلمرو کوشانیان در خاور و یونان و رم و بیزانس و سوریه و مصر در باختر روابط وسیعی دارد و مانند موجودی دو چهره رویی به سوی باختر و رویی به سوی خاور کرده از هر دو فیض گرفته به هر دو فیض می‌رساند و از این مبادله مدنی و فرهنگی مکاتب سنکرتیک مذهبی فلسفی عیدیه‌ای پدید می‌گردد، در این دوران است که دین زرتشتی با دین یهودی، با دین بودایی و با دین عیسوی دست و پنجه نرم می‌کند، الهیات و فقهیات خود را منظم می‌سازد، احتجاجات خود را عرضه می‌دارد. در این دوران است که فلسفه علمی (اتیک) دقیق و جالبی در ایران به نام «هندرج» (اندرز) تنظیم می‌شود و فرزنانگان فراوانی در این مرز و بوم ظهور می‌کنند و داستان‌های حماسی و غنایی متعددی نوشته می‌شود و زندگی معنوی و فرهنگی ویژه و جالبی بسط می‌یابد.

مادها در ایران قریب ۲۵۰ سال (۷۰۸-۵۵۰ ق.م.) هخامنشی‌ها کمی بیش از دویست سال (۵۴۶-۳۳۰ ق.م.) اسکندر و سلوکی‌ها در حدود صد سال (۳۳۰-۲۵۰ ق.م.) اشکانیان قریب پانصد سال (۲۵۰ ق.م.-۲۲۶ م) و ساسانیان قریب چهارصدوسی سال (۲۲۶-۶۵۱ م) حکم‌روایی داشتند.

در این دوران دراز هزاروپانصدساله جامعه ایرانی چگونه جامعه‌ای بود، تردیدی نیست نه یک جامعه طی هزاروپانصد سال بلاتغییر نمانده و در افزارها و شیوه تولید آن، مناسبات تولیدی آن، نظام طبقاتی آن، رژیم دولتی آن، سطح تکامل فرهنگی آن و غیره تحولاتی که ناچار در جهت بغرنج‌تر شدن یعنی در سمت تکاملی است، رخ می‌دهد و در واقع نیز چنین بوده است. ولی یکی از ویژگی‌های این جامعه طی هزاروپانصد سال نوعی ثبات ساختمانی آن در عین تغییر است؛ تغییر در آن است که نظام دودمانی یا نظام «ویس» اولیه که مبتنی بر رسوم پدرسالاری بود از همان آغاز برخورد آریاها با تمدن‌های بومی و به ویژه از دوران ماد زوال می‌یابد و به جای آن به تدریج شاه و شاهنشاه و دولت متمرکز، شهرها، بازار و پیشه‌وران، بازرگانی، روابط پولی، بردگی پدیدار و سپس این جریان نیز به تدریج دگرگون می‌شود و تیول‌داری و فئودالیسم و اریستوکراتیسم و هیرارشی و شیوه کاست مانند طبقاتی ظهور می‌کند. ولی از سوی دیگر ثبات در آن است که بدون آن که نظام دودمانی پدرسالاری از میان برود و در حالی که بسیاری از مؤسسات و موازین آن به جاست بردگی پدیدار می‌شود و بدون آن که بردگی از میان برود مقررات جامعه هیرارشیک و اشرافی فئودال و تیول‌داری ظهور می‌کند و همه در کنار هم و تا دیری حتی تا دیری پس از استقرار اسلام زندگی می‌کنند.

اگر بخواهیم الگوهای تجربیدی را برداریم و در ایران در جست‌وجوی «نظام بردگی» از نوع یونان و رم و یا نظام فئودال از نوع اروپایی غربی برآییم یا دچار نومیدی می‌شویم یا مجبوریم برای واقعیات تعبیراتی بتراشیم و به دعاوی بدون مدرک دست زنیم. چنان که می‌گویند حقیقت مشخص است و باید حقیقت مشخص را چنان که هست دید و آن را چنان که هست بررسی کرد. علت آن که در بین پژوهندگان غیرمارکسیست از طرفی و در بین پژوهندگان مارکسیست از طرف دیگر در این زمینه اختلاف نظر است و گاه بین خود آن‌ها نیز توافق نیست، از آن جاست که گاه الگوهای مجردی را خواسته‌اند بر واقعیت مشخصی تطبیق دهند و این جنبه جامعه ایران که ادوار طی شده با سرسختی در کنار ادوار در حال ظهور باقی هستند آن‌ها را گاه به بی‌راه برده است. بهترین شیوه همانا مطالعه «آمپیریک» تجربی و نسج اجتماعی ایران طی این یک‌هزاره‌ونیم و تنها پس از آن اجرای

تعمیم و دست زدن به انتزاع است. در عین حال سخنان بسیار گران‌بها و کلیدی مارکس درباره جامعه‌های شرقی می‌تواند کمک بسیاری به حل مسائل بکند. پیش از آن‌که تعمیمی از مختصات تکامل جامعه ایران قبل از اسلام به دست بدهیم، بی‌فایده نیست نخست سیر مشخص این جامعه را به ویژه در الگوی تمدن‌های هخامنشی سلوکی، پارتی و ساسانی بررسی کنیم:

۱- تمدن هخامنشی مقارن با یکی از ادوار جهانی اوج مدنیت است. در اثر رام کردن ستور و از آن جمله گاو و اسب بسط فلاح و باغداری، استخراج معدنیات مانند آهن و طلا و نقره استفاده از چرخ و ارابه، ارتباط اقوام کوچنده و آرمنده و گسترش بازرگانی و مبادله و رواج سکه پول بغرنج‌تر شده تقسیم کار در صنعت و کشاورزی و دست به دست شدن تجارب مدنیت‌ها، دولت‌ها و قومیت‌ها و غیره و غیره تحقق یافته است. در این دوران الگوی آن جامعه‌ای که تابع یک حکومت کاملاً متمرکز و بر رأس آن شاه مستبد، جانشین خدا، دارای اختیارات نامحدود و اشرافیت پیرامون اوست و سیستم منظم ستاندن خراج‌ها و عوارض مختلف از کشاورزی، صنایع، بنادر، راه‌ها و غیره به شکل رشدیافته‌ای در ایران پدیدار می‌شود. این الگو در خطوط عمده خود هزاران سال در کشور ما پاییده است.

امپراتوری وسیع هخامنشی در عین حال که اسارت‌گاه اقوام مختلف تحت سیطره پارس‌ها بود در عین حال به یک انبیک عظیم اختلاط مدنیت‌ها مبدل گردید. بازرگانی داخلی و خارجی در این دوران بسط یافت. نه فقط درختان میوه و حبوبات گوناگون مانند انگور، فندق، کنجد، فلفل و غیره بلکه معدنیات مانند طلا، نقره، قلع، آهن، لآزورد، فیروزه، عقیق از طریق تجارت و تماس از قومی به نزد قوم و از سامانی به سامان دیگر سفر کرد و شیوه‌های کارکرد صنعتی و اختراعات و اکتشافات کوچک و بزرگ در دوران این امپراتوری دست به دست شد و این امر به بغرنجی تقسیم کار اجتماعی بسی افزود. بر اثر حفر قنوات و بستن سدها، باغداری و فلاح بسطی شایان یافت. دهقانان آزاد در پارس و دهقانان وابسته به زمین در اراضی اقوام دست‌نشانده دو نمونه دهقان — یعنی کثیرالعدده‌ترین مولدان این جامعه‌اند.

داریوش به عنوان پادشاه ایران نخستین بانی یک سازمان منظم دولتی است که البته به مقدار زیادی ناشی از اقتباس تجارب اقوام کهن‌تر در این زمینه و از آن جمله اقتباس از آشوری‌هاست. وی متصرفات بسیار وسیع خود را که انبوه رنگارنگ سست پیوندی از اقوام مختلف از هند تا یونانی بود به عده‌ای ساتراپ‌نشین تقسیم کرد و یک شهربان (ساتراپ خستره پاون) از افراد خاندان شاهی و یا از میان اشراف پارسی بر رأس این واحدهای پنهان‌گذاشت. در زیر دست ساتراپ‌ها دبیران مأمور وصول خراج و گوش‌ها و چشم‌های شاه که

مأمور مراقبت از طرز عمل شهریان بودند قرار داشتند. برای اداره این دستگاه گسترده شریان‌های ارتباطی به صورت جاده‌های سنگ‌فرش که حتی گاه شیار خاص حرکت چرخ در آن تعبیه می‌شد و پیک‌ها و چاپارهایی مجهز به اسبانی که برای اولین سم‌های آن‌ها با کفش‌های آژده‌ای که سلف نعل است پوشیده می‌شد، ساخته شده بود. این شریان‌های ارتباطی، شوش و استخر و مراکز مهم دیگر حکومت مرکزی را با دورترین ساتراپ‌نشین‌ها مربوط می‌کردند. مثلاً جاده شوش - افس به نقل از گیرشمن در «ایران از آغاز تا اسلام» قریب ۲۷۰۰ کیلومتر طول داشت و به ۱۱۱ ایست‌گاه استراحت یا کاروان‌سرا مجهز بود. و در حالی که این فاصله را یک کاروان عادی طی سه ماه طی می‌کرد پیک شاهی هفت روزه آن را می‌پیمود. شهریان‌ها از ایالات تحت فرمان خود خراج می‌ستاندند. مجموع خراج امپراتوری داریوش را به ۴۰۰ تن نقره تخمین می‌زنند. در این اوان گویا با تقلید از لیدی‌ها، سکه‌های طلا (که دریک نام داشت) و نقره مرسوم بود و این امر، هم وصول خراج، هم ایجاد خزینه‌های محلی و مرکزی هم تبدیل مزد جنسی را به نقدی و هم اجرای معاملات و دادن اعتبارات نظیر فعالیت بانکی معاصر را تسهیل می‌کرد.

شاه یک شه تئوکراتیک بود. قاعده تئوکراسی یا دین‌سالاری که در نزد شاهان ساسانی و سپس خلفای اموی و عباسی و فاطمی و پاپ‌ها (در دوران قدرت‌شان) به شکل کلاسیک در می‌آید، در این دوران با آن شدت دیده نمی‌شود ولی داریوش خود را نماینده آهورمزده می‌دانست. تقریباً تردیدی نمی‌توان داشت که دین مزده یسنه در دوران هخامنشی دین مسلط است و حال آن‌که پیدایش این دین و رواج آن در جامعه ایران به ۵۰۰-۶۰۰ سال پیش از دوران داریوش مربوط می‌شود. البته هم دین مزدایی کهن و هم ادیان اقوام غیر آریای ساکن نجد ایران تأثیرات خود را در دین مزده یسنه چه در زمان زرتشت چه به ویژه بعد از او باقی گذاشتند. دین زرتشتی دوران هخامنشی با دین زرتشتی دوران‌های بعد به ویژه ساسانی تفاوت دارد. در حالی که داریوش انحصاراً از اهورا مزدا سخن می‌گوید، شاهان بعدی پای مهر و ناهید و ایزد «رتا» یا «رشا» را نیز به میان می‌کشند.

خراج‌های سنگین، غارت متصرفات غنی مانند مصر، سوریه، لیدی، یونان، هند و غیره اخذ مالیات‌های گوناگون از معابد ثروت‌مند بابل و اورشلیم و عوارض کمرشکن از مردم استفاده از کار غلامان («مانیا»ها یا «گرده»ها) غنایم سرشار غارت‌های جنگی همه و همه بخش فوقانی جامعه هخامنشی، خاندان سلطنتی، اشراف، شهربانان، عمال دولتی، مغان، خدمه آتشکده‌ها را در ثروت و تجمل و تن‌پروری و فساد ناشی از طفیلی‌گری فرو برد. اسنادی که در شوش، در محل کاخ داریوش اول هخامنشی یافت‌شده نشان می‌دهد که این پادشاه چگونه از مصالح و مواد تمام دنیای آن روز از سودان تا هند، از یونان تا مصر برای

ساختن و آراستن کاخ عظیم خود استفاده کرد و چگونه اهل حرف و صنایع ده‌ها قوم در این کاخ، به صورت بندگان داغ‌شده در قبال مزدی ناچیز مشغول کار بودند. سخنان متفرعانه داریوش از تمایلات اشرافیت پارسی به برخورداری از لذات قدرت و ثروت حکایت می‌کند. هرودوت (کتاب نهم - بندهای ۸۱-۸۲) نقل می‌کند که در نبرد پلاتایا در اردوگاه مردونیه سردار خشایارشا ظرف‌های سیم و زر، دیوارپوش‌های ملون، میزهای طلاکوب، ظروف منبت‌کاری از فلزهای گران‌بها وجود داشت که مایه حیات پوزانیاس^۱ فرمان‌ده اسپارتی شد. گزنفون نیز درباره تجمل‌پرستی پارسیان در مقدمه کتاب هشتم «گوژپدیا» شرحی ذکر می‌کند. به همین جهت هنگامی که اسکندر مقدونی با سپاه‌یانی با رنج خو گرفته به این امپراتوری فراخ تاختن آورد، با آن همان فاجعه‌ای روی داد که هزار سال بعد از امپراتوری ساسانی رخ داد. هیئت حاکمه‌ای پُر زرق و برق ولی از درون پوسیده بر رأس انبوهی از اقوام که پیوند اقتصادی و فرهنگی میان آن‌ها بسیار سست و نزدیک به هیچ بود با سپاه‌یانی غالباً مزدور با دهقانان و پیشه‌ورانی سخت ناراضی، علی‌رغم صلابت برونی خود ناگهان فرو پاشید و مقهور یک سردار جوان حادثه‌جو شد.

۲- تمدن هلنیستی دوران سلوکی جهات مثبت رشد اقتصادی-اجتماعی دوران هخامنشی را تشدید کرد. آن چنان رابطه‌ای بین شرق و غرب برقرار شد که نظیر آن در دوران‌های طولانی بعد دیده نمی‌شود. این تبادلی بود که خطاست اگر آن را یک‌جانبه تصور کنیم و مانند برخی مورخان باختری از نقش فرهنگ‌آموزی یونانیان در ایران دم بزنیم مانند دوران صلیبیان غرب بسیاری از دست‌آوردهای علمی، فلسفی، صنعتی یونان را کسب کرد. سنکرتیسم و اختلاط تمدن‌ها رونقی بی‌سابقه در بازرگانی و پیشه‌وری، شهرسازی، فلاح، راه‌سازی استخراج معدن، باغداری و اعتلای هنر و علم و فلسفه و پیدایش مذاهب مخلوط ایجاد کرد. در پشت سر این مدنیت مخلوط حتی نژادهای مخلوط که آن‌ها را به یونانی «میکس هلن»^۲ می‌نامیدند، پدید آمدند. حتی مدتی زبان یونانی مانند زبان عربی به زبان اساسی علمی و دولتی کشور ما بدل گردید. در دوران تسلط سلوکیان شهرهای متعددی در سراسر ایران به نام پادشاهان مانند «سکندریه» و «انطاکیه» و «سلوکیه» و «لاؤدیکیه» و غیره موافق اسلوب شهرسازی یونانی پدید گردید. در این شهرها تعداد یونانیان گاه بر خود بومیان ایرانی می‌چربید و در آن دبستان‌های یونانی (گیمنازیوم) برای کودکان‌شان دایر بود و مراسم مذهبی از آن جمله پرستش «کاهنه بزرگ» (ملکه) انجام می‌گرفت و بندگان با

1 Pousanias

2 Maxihellene

تقدیم شدن به خدایان آزاد می‌شدند. ظاهراً در داخل این شهرهاست که نژادی مخلوط از یونانی و ایرانی پدیدار می‌شود.

درست مانند دوران تسلط اعراب نخست بخش‌های خاوری ایران که از مرکز تسلط سلوکیان دور بودند، به قیادت قبایل جنگ‌جو و تیرانداز پارتی دست به مقاومت می‌زنند و ایران خود را به برکت آنان سرانجام از زیر سلطه سلوکی‌ها و به تدریج از سیطره خط و زبان یونانی و یونانی‌مآبی شدید بیرون می‌آورد. ولی این جامعه دیگر چهره خود را دگر ساخته و از جهت مادی و معنوی غنی‌تر شده بود. قانون تکامل مدنیت که از جمله نتیجه دو عامل یکی تبادل فرهنگ‌ها و یکی تکامل درونی خود این فرهنگ‌هاست کار خود را کرده بود.

۳- در ایران پارتی که پای‌تخت خود را به تدریج از نسا در خاور به تیسفون در باختر منتقل می‌کند، سحیه قبیله‌ای سازمان‌دهندگان تأثیرات عمیق خود را باقی می‌گذارد. جامعه پارتی از جامعه پارسی هخامنشی جدید و مختصات ایلاتی قبایلی که اینک سر کار آمده بودند به دموکراسی قبیله‌ای نزدیک‌تر است. لذا اختیارات شاه محدودتر است. «مَهستان» مرکب از خاندان‌های اشرافی و «انجمن فرزندگان و مغان» در تعیین شاه و عزل و نصبش تأثیر دارند.

جهت نظامی و جنگی حکومت نیز قوی‌تر و جهت تسامح مذهبی شدیدتر است. این امور ره به‌طور عینی ناشی از عقب‌مانده‌تر بودن قبایل پارتی نسبت به قبایل مادی و پارسی است که زودتر شهرنشین و متمدن شده بودند. شاید ما بین این عقب‌ماندگی از سویی و آن تکامل عینی که جامعه در زمینه‌های صنعت، بازرگانی، کشاورزی، شهرسازی، راه‌داری، صیدماهی، کشتی‌رانی، هنر و فرهنگ و غیره یافته بود نوعی تضاد مشاهده شود. به هر صورت سیمای جامعه پارتی از این دو جهت با سیمای جامعه هخامنشی تفاوت داشت. در جامعه اشکانی فعل و انفعالات ایده‌ئولوژیک نیرومندی بین شرق و غرب انجام می‌گیرد. ما در این زمینه در گفتار مربوط «فلسفه نور» سهروردی جداگانه سخن گفته‌ایم و خواننده را به همان جا مراجعه می‌دهیم.

دین زرتشتی نیز نخست در کیش آناهیتا، بهرام (وره‌ژغن) میترا، پرستش فروهرها یا فره‌وشی‌ها (که کارشناس معروف مذاهب آسیای نزدیک کومن آن را با واژه یونانی «دایمن» یکی می‌داند) مستحیل به نظر می‌رسد ولی اگر به روایت «دینکرت» باور کنیم و آن را ساخته موبدان دوران ساسانی ندانیم از زمان ولخش (بلاش) اول یا سوم گردآوری اوستا و احیای کیش مزده یسته به شکل سنتی آن انجام می‌پذیرد. اوستا در این دوران سینه به سینه منتقل می‌شود. بیهوده نیست که «منوک‌خرت» نسیان را برای موبدان زرتشتی بدترین گناه می‌شمرد، زیرا حفظ متون اوستایی و ادعیه فراوان وظیفه آنان بود. احتمال

می‌دهند که اوستا با خط پهلوی اشکانی در این دوران به شکل مکتوب نیز وجود داشته زیرا خط فونتیک اوستایی که می‌تواند با دقت تمام مختصات تلفظ واژه اوستایی را منعکس کند، بنا به نظر جمعی از کارشناسان تنها در زمان خسرو اول ساسانی ایجاد شده است.

۴- جامعه ساسانی نوعی سنتز دو جامعه اشکانی و هخامنشی است. سیستم دولتی، قدرت نامحدود شاهنشاه، نقش دین، بغرنجی دستگاه دولتی، وابستگی به سنت‌ها آن را به جامعه هخامنشی بیش از جامعه اشکانی شبیه می‌کند و تقریباً به مثابه دنباله آن دوران است. ولی از سوی دیگر این یک تکرار عینی جامعه هخامنشی نیست، بلکه وارث فرهنگ مادی و معنوی بغرنج‌تر شده دوران هلنیستی و اشکانی است که خود به نوبه خود این فرهنگ مادی و معنوی را در همه زمینه‌ها باز هم پیش می‌برد و بغرنج‌تر می‌کند. تکامل تولید کشاورزی و پیشه‌وری بسط شهرها و پیدایش شهرهای نوین هم‌راه با گسترش جاده‌های ارتباطی و تشدید جریان تقسیم کار در صنعت و کشاورزی و دامنه وسیع مبادله بازرگانی داخلی و خارجی و رواج مسکوکات زر و سیم و مس آغاز شده بود در دوران ساسانی به اوج می‌رسد. آن رونق بزرگ اقتصادی که دو قرن پس از سیطره عرب در خراسان و ماوراءالنهر پایه مادی پیدایش یک تمدن درخشان شد نظیرش در ادواری که جامعه ساسانی دچار بحران‌ها و اختلالات درونی نیست مشاهده می‌شود، یعنی در واقع جامعه ساسانی دچار بحران‌ها و اختلالات درونی نیست، مشاهده می‌شود یعنی در جامعه ساسانی همه یا تقریباً همه محمل‌ها و مقدمات مادی و معنوی جامعه ایرانی مسلمان قبل از مغول را که بهترین دوران تاریخ کهن ماست فراهم می‌آورد.

جامعه در اثر وجود یک سیستم کاست مانند و تناقض موحش فقر و ثروت در اثر وجود استبداد شاه در اثر رقابت دائمی درونی اشرافیت، در اثر سنگینی خراج و اشتهای پایان‌ناپذیر خزانه شاهی و دیگر خزانه‌ها، در اثر سیطره خشن آتشکده و رقابت آتشکده و تخت در اثر هجوم‌ها و جنگ‌های پایان‌ناپذیر با هم‌سایگان شرقی و غربی هر چندی یک بار دچار بحران‌های لرزاننده، قیام مردم و به ویژه در دوران جنبش مانی و مزدک، قحطی‌ها و هرج و مرج‌های شدید می‌شود که معمولاً شاهان ساسانی با توسل به خشونت خونین بر آن غلبه می‌کنند. دهقانان و شبانان عملاً بندگان و رعایان محکوم بزرگان، آزادان، موبدان و هیربدان اند. مخرج سنگین دربار، جنگ، آتشکده، مخارج زندگی سراپا تجمل و عیش یک اشرافیت فوق‌العاده مغرور و فاسد و خودخواه بر دوش روستاییان و شبانان و پیشه‌وران تیره‌روز است که از یک‌سو باید سفره‌های اشراف را با محصول کار خود رنگین کنند و از سوی دیگر می‌بایست خود در میدان جنگ و در جامعه سرباز طعمه شمشیر دشمن قرار گیرند.

در درون این تناقض موحش طبقاتی، فرهنگ مادی و معنوی از معماری، رقص، جامه و غذا گرفته تا مدارسی که در آن پزشکی، منطق، نجوم، فلسفه، دین تدریس می‌شده است بیش از پیش بسط می‌یابد. این سیر متباین ویژه جامعه ساسانی نیست. در آن شکفتن و پوسیدن هر دو مشاهده می‌شود و سرانجام پوسیدگی، آن را در قبال ضربت تازیان به مفاک زوال می‌افکند ولی عوامل شکوفنده آن حتی پس از این ضربت به تکامل و تجلی خویش ادامه می‌دهند و نه فقط در ایران بلکه در تمدن اسلامی اثرات ژرف و درجه اول باقی می‌گذارند.

اینک پس از سیر اجمالی در جوامع هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی برخی قانون‌مندی‌های عام تکامل جامعه ایران را در این دوران مانند ساخت طبقاتی، شکل مالکیت، تأثیر تکامل عوامل اجتماعی و طبیعی، تضادهای درون جامعه و نظایر آن را مورد مطالعه قرار دهیم و بدین‌سان بینش خود را نسبت به جامعه ایران پیش از اسلام دقیق‌تر سازیم.

درباره جامعه ایران در دوران طولانی پیش از اسلام می‌توان مشخصات زیرین را یاد کرد: ۱- در آغاز ما با نظام دودمانی یا نظام «ویس» روبه‌رو هستیم. مجموعه‌ای از «نمانا» (خانه‌ها) «ویس»، مجموعه‌ای از «ویس‌ها»، «زنتو» و مجموعه‌ای از «زنتو‌ها»، «دهیو» را به وجود می‌آورد. این اصطلاحات را می‌توان با خانواده، طایفه، قبیله و قوم که امروز به کار می‌بریم تقریباً معادل و یک‌سان گرفت. بر رأس هر یک از آن‌ها نمان‌پد، ویس‌پد، زنتوپد و دهیوپد قرار دارد. ویس‌پدها و زنتوپدها اشرافیت اپلاتی را تشکیل می‌دادند و مانند خان‌های دوران بعدی هستند. البته این نظام دودمانی پدرسالای در میان اقوام آریایی چادرنشین و گله‌دار بود. در شهرها و آبادی‌های بومیان غیرآریایی نظام اجتماعی از این جلوتر بود و از ترکیب این نظامات است که نظام اجتماعی دوران ماد و هخامنشی پدید می‌شود.

مزده یسنه در این مقطع پدید می‌آید. در مقطع آن که خیش، گاو، اسب، آبادی‌های بزرگ، شکوه و ثروت، جای زندگی فقیر شبانان را می‌گیرد. مزده یسنه ایدئولوژی انتقال از نظام ویس یا آیین مزدایی کهن آن که دین کاملاً ناتورالیستی بود به نظام مختلط بردگی-پاتریارکالی است که شاه مستبد بر رأس آن قرار داشت. بدین‌سبب مزده یسنه اهورا مزدا خدای واحد را جانشین بس خدایی (پلی‌تئیسم) دین کهن مزدایی می‌کند. باید توجه داشت که مبارزه کوچنده و ساکن، گله‌دار و کشاورز و تضاد آن‌ها از تضادهای مهم جامعه ایرانی است. ایران در سر راه قبایل کوچنده است و این امر در سرنوشت او از آمدن آریایی‌ها تا تازی و ترک و مغول تأثیر عمیق داشته است.

۲- مسئله مهم در ایران مسئله آب است. ایران جزء آن بخش عظیم کم‌آب جهانی است که از صحرای افریقا گرفته تا صحرای چین ممتد است. لذا برای حفظ کشاورزی باید همیشه شبکه منظم آبیاری مصنوعی ایجاد کرد و آن هم کار روستاییان فقیر و یا حتی تیول‌داران و بازرگانان نبود. برای این کار می‌بایست کورپوراسیون‌های بزرگی از کارگران با انضباط سخت بکوشد و سدها، آبدان‌ها، کاریزها بسازد و ترعه‌ها و جوی‌ها حفر کند. علت رشد تکنیک کهن آبیاری در ایران همین ضرورت عینی است. اسناد متعددی از مداخله مستقیم دول هخامنشی، اشکانی، ساسانی برای ساختن سیستم مصنوعی آبیاری در دست است. رسم سدسازی در دوران پس از اسلام نیز از طرف شاهان ایرانی دنبال شده است.

این واقعیت و نیز این واقعیت که اراضی متصرفی شاه یا شاهنشاه به اصطلاح «مفتوح‌العنه» و ملک مطلق خود شاه بود و او می‌توانست آن را به درباریان و دیوانیان و شهربان‌های خویش ببخشد و یا مدت‌العمر واگذار کند، بر سلطه فردی و اقتدارات شخصی شاهنشاه می‌افزود. این اراضی متعلق به شاه و خاندان او غالباً نتیجه فتوحات جنگی بود. شاهان هخامنشی در این اراضی کشت و زرع و باغداری را تشویق می‌کردند تا بر عواید خویش بیافزایند. گزنفن در کتاب خود (اکنونومیک^۱ فصل ۴) می‌نویسد:

«شاه بخشی از کشور خود را شخصاً بازدید می‌کرد و به بخش دیگر، معتمدان خویش را می‌فرستاد تا ببینند اگر شهربانان زمین را به ساکنان وامی‌گذارند و این زمین‌ها کشت شده و اثمار فراوان دارد، آن‌گاه بخش‌هایی را بر آن زمین‌ها بیافزایند و به شهربان‌ها و عمال خویش انعام و درجه می‌داد».

تسلط هخامنشی بر سیستم آبیاری و املاک وسیع او دسپوتیسم و استبداد سلطنتی را به حد اعلا می‌رساند که مارکس آن را «دسپوتیسم شرقی» می‌نامد. این دسپوتیسم خشن و خونین به ویژه در دوران ساسانی جنبه غلیظ تئوکراتیک (دین سالاری) نیز پیدا می‌کند و شاه به موجودی ماوراء طبیعی بدل می‌شود. همین دسپوتیسم است که موجب اسارت عمومی مردم در دست شاه است و مارکس آن را بردگی جمعی نامیده.

در اطراف شاه مستبد دربار و دستگاه دولتی (دیوان) و دستگاه جاسوسی و ارتش دم‌به‌دم وسیع‌تر، دم‌به‌دم بغرنج‌تری که از زمان داریوش شکل گرفته در دوران ساسانی به ویژه شهریان و روستاییان به وسیله «آمارگران» و تحت نظر واستر یوشید خراج می‌ستانند و گنج او و خزینه دولت یکی است. واژه دیرنده «خراج» و خراج‌گزاری چند هزاره در ایران پاییده است و از مقولات بسیار مهم مالی جامعه ایران پیش و پس از اسلام است. در پارسی

باستانی واژه خراج به صورت «هراک» با کاف مفتوح عربی آمده که خود از ریشه نو بابلی «آلاکو» یعنی انقیاد و اطاعت مشتق شده است. در کشفیات تورفان این واژه به صورت «هراگ» با کاف مجزوم فارسی آمد و در پهلوی صورت «خراگ» به خود گرفته است. در عربی و فارسی دری خراج از همین ریشه آمده است.

۳- نمودار زوال نظام «ویس» تنها در آن نیست که به جای قدرت ویس‌پدها و زنتوپدها و دهیوپدها یک شاه قادر پدید می‌آید. رشد سریع شهرها و پیدایش شهرهای تازه به تازه به ویژه در دوران اشکانی و ساسانی، بسط سریع بازرگانی داخلی و خارجی، بسط سریع تولید پیشه‌وری و تعداد پیشه‌وران و بغرنج‌تر شدن تقسیم کار در میان آن‌ها به ویژه در دوران اشکانی و ساسانی، گسترده‌تر شدن ساخت دولتی (دیوان) و بسط ارتش و جاسوسی و دیگر مؤسسات دولتی و نیز پیچیده‌تر شدن نظام طبقاتی جامعه ایران همه و همه نشانه آن است که نظام ویس جای خود را به نظام اجتماعی عالی‌تر و کامل‌تر می‌دهد. در این جامعه آثروانان (روحانیون) ارتشتاران (سپاهیان)، روستاییان و شبانان و سپس در دوره اشکانی و ساسانی، دبیران و اهل کسب و صنعت و حرف (واستریوشان و هتخشان) جزء قشرها و طبقات عمده و اساسی اجتماعی هستند. تحرک یک فرد در درون این هیررشی طبقاتی البته به دشواری جامعه هندی (که کاست‌ها در آن‌جا متحج‌رند و فقط روح از طریق تناسج می‌تواند دیوار بین آن‌ها را بشکند) نیست. ولی در دوران ساسانی این تحرک از یک طبقه نازل‌تر به بالاتر کار آسانی نبود. سنت‌پرستی و اشرافیت در دوران ساسانی از همیشه غلیظ‌تر است.

روایات زیادی حاکی است که مثلاً انوشیروان از این «تحرک طبقاتی» بسی کاسته بود در کتاب ثعالبی^۱ این ابیات در ثنای انوشیروان آمده است:

لله در انوشروان، من رجل

ما کان اعلمه بالدون و السفل

نهامهم ان یمسوا بعده قلما

کی لایذلواینی الاشراف بالعمل^۲

۴- بردگی در تمدن‌های بومی ایرانی قبل از آریایی‌ها وجود داشت. موقعی که تمدن مختلط آریایی و بومی شکل گرفت، بردگی باقی ماند و حتی بسط یافت. بردگی به طور عمده خانگی بود. در مورد استفاده از بردگان در معدن‌ها نیز در برخی منابع نکاتی ذکر شده است ولی به نظر می‌رسد که بردگی هرگز در ایران بدان بسطی نرسید که در یونان و رم به

۱ غررالسیر، صفحه ۶۰۸

۲ یعنی آفرین بر مردی چون انوشیروان باد که فرومایگان را دانش اندوختن نمی‌گذاشت و آن‌ها را نهی می‌کرد که پس از او دست به خامه بسپارند تا مبادا اشراف‌زادگان در عمل (شغل دولتی یا Carriere) دچار خواری شوند.

چنان بسطی رسیده بود. در جامعه هخامنشی شبانان و دهقانان آزادی که در یک ایل یا ده بی پا می‌شدند به نوکری و غلامی به شهرها می‌آمده‌اند و یا به عنوان عمله و کارگر در ساختمان‌ها کار می‌کرده‌اند و حقوق نقدینه دریافت می‌داشتند. آن‌ها به زبان پارسی باستانی «مانیان» یا «گرده» و به زبان عیلامی «کورتش» نام داشتند. همه این کلمات از الفاظ «مان» و «گردا» که به معنای خانه است می‌آید. لذا حق گویا با کسانی است که می‌گویند آن‌ها را نمی‌توان برده دانست. با آن‌که داغ بندگی داشتند از جهت مزدور بودن از قبیل خدمه و کارکنان و چاکرانی هستند که در تمام جوامع طبقاتی دیده می‌شود.

هرودوت^۱ به وجود بندگان یونانی متعلق به «پولیس»^۲‌های مختلف یونان که در روستاهای ایران به کار زراعت می‌پرداختند، اشاره می‌کند. روشن است که بندگان خارجی چنان که توصیف بردگی در جامعه ساسانی خواهیم گفت همیشه بخش عمده بندگان را در ایران تشکیل می‌دادند.

درباره وجود بردگی در دوران اشکانی می‌توان با کمال اطمینان قیاس کرد که وضع به همین منوال بوده است. چنان که در سابق گفته‌ایم منابع یونانی از «آزاد کردن» بندگان در ایران سلوکی در راه خدایان سخن می‌گویند. از آن‌جا که مقررات وسیع بندگی در دوران بعدی یعنی در جامعه ساسانی دیده می‌شود و منابع گوناگونی از آن یاد می‌کنند، دلیلی نیست که جامعه اشکانی را نیز مانند جوامع قبل و بعد دارای همان مختصات ندانیم.

اما درباره وجود برده‌داری در جامعه ساسانی خواه از منابع ایران (و از آن جمله و به ویژه از روی «مجموعه قوانین» موسوم به «ماتیکان هزار داستان» که در آن حتی بخشی به قواعد برده‌داری اختصاص دارد) و خواه از منابع خارج هم‌عصر می‌توان اطلاعات بسیاری به دست آورد. بهای متوسط یک بنده ۵۰۰ درهم بود و خواجه می‌توانست برده را به گرو بدهد یا نذر آتشکده کند. امکان معامله با بندگان در فقه زرتشتی تصریح شده است، مانند اسلام که برده و آن‌چه که در ید تصرف اوست از آن مولایش می‌دانست (العبد و ما فی یده لمولاه).

مسلم است که بردگی تنها خانگی نبوده و در کشاورزی از کار برده استفاده می‌شده و در این حالت به هنگام فروش ملک، برده‌ها نیز همراه ملک فروخته می‌شدند. پروکوپوس از مردم کیساریه در کتاب خود^۳ نقل می‌کند که کوات ساسانی به سربازان خود دستور داد که در صورت فتح از کشتن اهالی خودداری شود، ولی غارت آبادی‌ها و اسیر کردن و به غلامی

۱ تاریخ هرودوت، کتاب VI، بند ۲۰

2 Polis

۳ جنگ با ایران، فصل ۱، بند ۷

گرفتن اهالی را مجاز شمرد. مهر نرسی وزیر معروف بهرام پنجم و یزدگرد دوم ساسانی لقب هزار بندک داشت و لذا روشن است که داشتن بردگان بسیار از علائم شکوه و احتشام بود. بندگان را به «شهریکان» (بومیان) و «آناشهریکان» (خارجیان) تقسیم می‌کردند، ولی از آن‌جا که تعداد بندگان خارجی بسیار بود لذا پس از چندی واژه «آناشهریک» انحصاراً به برده اطلاق می‌شد.

۵- روابط پولی چنان که به موقع خود یاد کردیم از بسیار قدیم در جامعه ایرانی مشاهده می‌شود. این روابط از جوامع رشدیافته آشوری و بابلی و ایلامی سرایت کرده بود به علاوه این را مارکس متوجه بود که در نزد اقوام کوچنده و شبان که در کار مبادله با اقوام ساکن کشاورز بوده‌اند، این روابط زودتر پدید می‌گردد. لذا خراج هم نقدی، هم جنسی، و هم به شکل کار (بی‌کار) بود.

۶- در مورد نظام ملک‌داری می‌توان از مطالعه اسناد مختلف منظره زیرین را در جوامع هخامنشی، اشکانی و ساسانی به دست آورد:

در اسناد دوران هخامنشی از ده‌ها یا آبادی‌هایی به نام «دیدا» (دیوار) «وردته» (در اوستایی ورزنه و در هندی وژه نم) که برخی مایلند آن را به ده مشاع ترجمه کنند و «آوهنا» (هم‌ریشه با واژه ارمنی اوان یعنی ده) سخن در میان است. تفاوت این اصطلاحات دقیقاً روشن نیست ولی به هر جهت این نام آن آبادی‌هایی است که در آن بزرگران با اقتصاد طبیعی صنعت و فلاحیت از هم جدا نشده و مالکیت مشترک و مشاع، موازین و مقررات پدرسالاری و دودمانی زندگی می‌کرده‌اند. اهالی همین ورزنه‌ها هستند که به شاه، سپاهیان به ویژه پیادگان جنگی (که در زبان پارسی باستانی کاره^۱ نام داشته‌اند) می‌داده‌اند. در دوران بعدی اشکانی و ساسانی نیز این واحدهای مشاع دهقانی مرکز عمده تجمع نفوس مولد ایران بود. هم‌کاری و تضامن «هم‌بایی» که شاید پایه عینی کمونیسم روستایی جنبش مزدکی بود در این واحدها حکم‌روایی داشت.

وقتی جریان تجزیه کمون‌ها و بسط قدرت دیه‌گان و منصب‌داران صاحب تیول یعنی پروسه فئودالیزاسیون از اوایل ساسانیان قوت می‌گیرد، واکنش دهقانان به صورت گرایش به روش مزدک درمی‌آید. آرزوی بازگشت به «هم‌بایی» و مساوات دهقانی در ریشه عدالت‌طلبی مزدکیان است. این نکته را که برخی از مورخان مارکسیست متعرض شده‌اند، می‌توان پذیرفتنی دانست. ولی در این جریان فئودالیزاسیون را اگر به معنای اقتصادی آن بگیریم می‌توان از همان اوان هخامنشی مشاهده کرد. تردید نیست که جریان فوق در دوران

اشکانی و ساسانی بیش‌تر قوت می‌گیرد و شاهان ساسانی به ده‌گانان متمول صاحب زمین و دارای رعیت (دیه‌گانیکان) تکیه خاصی می‌کنند. مورخان غیر مارکسیستی که درباره ایران تحقیق کرده‌اند، ظاهراً فئودالیسم را به معنای فقدان تمرکز و وجود ملوک‌الطوایف (کذک‌خدایی) گرفته‌اند. در مارکسیسم برای فئودالیسم محتوی اقتصادی قائلند و آن استثمار مالک فئودال از رعایای وابسته به زمین از طریق گرفتن بهره مالکانه بر اساس مزارعه و غیره است. سیستم ملوک‌الطوایف یعنی عدم تمرکز البته با فئودالیسم اروپایی همراه بوده، ولی صفت اساسی آن نیست. می‌تواند جامعه از جهت اقتصادی فئودالی باشد ولی از جهت سیاسی متمرکز باشد. در این‌جا تبیینی نیست. این سیستم «کذک‌خدایی» در دوران اشکانی در اثر نفوذ رؤسای با نفوذ محلی قبایل (قریب ۱۸ شاه محلی) بسط یافت. اصولاً در سیستم اجتماعی اشکانی دموکراسی پاتریارکال اجرای مشاوره در جلسات روحانیان و رؤسای خانواده‌های بزرگ (مهستان) چنان که در پیش‌گفتیم، دیده می‌شود. چیزی که در دوران هخامنشی و ساسانی نبود. برخی‌ها می‌خواهند آن را نتیجه رواج «مهرپرستی» و نوعی تأثیر مثبت میستیک ایرانی بدانند. به نظر نگارنده از طرفی شیوه اداره یونانی‌مآبانه و از طرف دیگر تأثیر نیرومند نظام ویس در جامعه اشکانی علت بروز این وضع است نه چیز دیگر. ما در دوران خلفای راشدین در نزد اعراب همین دموکراسی قبیله‌ای را مشاهده می‌کنیم که سپس تأثیر آریستکراتیسم ساسانی آن را از بین می‌برد و خلافت و امامت را جانشین آن می‌کند.

و اما درباره فئودالیسم ایرانی باید تصریح کرد که مسئله «زمین‌بستگی» دهقان مطرح نبوده است و منظره فئودالیسم با همان رژیم «ارباب‌رعیتی» که ما با آن در عهد خود روبه‌رو بوده‌ایم، تفاوت‌های مهمی نداشته است.

در دوران ساسانی به احتمال قوی قشر یا طبقه «آزاتان» بخش مالکان کوچک‌زمین یا «خرده‌مالکان» بودند که ملک خصوصی «زمیک‌خووش» داشتند. زمین مشاع را «زمیک‌هم‌بارکان» می‌نامیدند. اشتراک در زمین ضمناً ناشی از اشتراک اتنیک اشتراک در خون بود، زیرا غالباً در این روستاها بقایای ویس‌ها و زنتوها می‌زیستند و خانواده بزرگ دهقانی که «ماتیکان هزار داتستان» آن‌ها را «هم‌دوتکان» (هم‌دودگان از دوده و دود مانند اجاق ترکی) می‌نامد، در این روستاها می‌زیستند. علاوه بر اطلاعاتی که از کتاب نام برده به دست می‌آید یشوعاستلیت واقعه‌نگار سوریایی یک سلسله اصطلاحات درباره روستاهای ایران در دوران ساسانی به ویژه روستاهای نزدیک به مرزهای غربی شاهنشاهی ذکر می‌کند که جالب دقت است. وی از «گبره» به معنای دهقان آزاد و «گبره پرهه» به معنای دهقان

بسته به زمین و «مره کوریه» به معنای رئیس ده یاد می‌کند. یسوعاستلیت ده مشاع را «کرتیه» می‌نامد که شاید با «کرد» پارسی دری هم‌ریشه باشد.

اما «وزرگان» و اعضای خاندان سلطنتی مسلماً دارای اراضی وسیع نخلستان‌ها و باغ‌های میوه بودند و خود شاه که چنان که یاد کردیم اراضی «مفتوح‌العنوه» را در اختیار داشت؛ گاه آن‌ها را به اقطاع می‌داد. نام اقطاع را در پهلوی شاید همان «نان پارک» می‌گفته‌اند که در برخی مأخذ آمده و احتمالاً واژه «قطیعه» عربی نیز ترجمه آن است. وجه تسمیه این «نان پارک» آن بود که زمین اعطایی شاه جای مقرری و مستمری را می‌گرفت و چنان که در گذشته یاد کردیم و یا واگذاری مادام‌العمر و یا موروثی بود.

۷- دین ایدئولوژی مسلط یا شکل مسلط ایدئولوژیک است که در دوران اشکانی به صورت تثلیث اورمزدناهیدمهر درمی‌آید و سرانجام در دوران ساسانی به شکل آیین زرتشتی یکتاپرستانه و این بار مجهز به قواعد فقهی و شرعی، اصول و کلامی، پایه معنوی دولت قرار می‌گیرد. ولی بین تخته و آتشکده پیوسته نبرد سختی در جریان است و شاهان اشکانی و به ویژه شاهان ساسانی، گاه با تکیه بر شورش‌ها گاه با تکیه به طبقات ناراضی می‌کوشند تا از قدرت موبدان و هیربدان بکاهند. در میان شاهان این دوران هزاروپانصدساله، کورش و داریوش هخامنشی مهرداد اول و دوم و ارد و بلاش اشکانی، اردشیر و شاپور و خسرو اول ساسانی نقش ویژه‌ای در تشکل قدرت هیئت حاکمه زمین‌داران و منصب‌داران و روحانیون بزرگ و سپه‌سالاران و روسای قبایل و خاندان‌های اشرافی دارند.

سه هفته از گار در دیار نیاکان (سفرنامه تاجیکستان)

دکتر عزیز آریانفر / پژوهش گر تاریخ و فرهنگ

۲ اسد (امرداد) ۱۳۹۰

درست، سی‌واندی سال پیش، در ۱۹۸۰، هنگامی که دانش‌جوی سال دوم دانشگاه دولتی مسکو بودم، برای نخستین بار از راه ترمز، تاشکنت و دوشنبه، به مسکو ترانزیت پرواز داشتم. از ترمز با هواپیمای یک-۴۰ به تاشکنت و از آن‌جا با قطار به دوشنبه رفتیم. من با دو دانش‌جوی دیگر افغانی هم‌سفر بودم. بهای بلیت هواپیما از ترمز تا تاشکنت با کارت دانش‌جویی چیزی حدود ده، پانزده روبل (سه، چهار دالر) بیش نبود.

در دوشنبه، در مهمان‌خانه «دوشنبه» اتاق گرفتیم. در آن هنگام، بهای بود و باش یک‌شبه با کارت دانش‌جویی تنها چهار روبل (یک دالر) بود. ما یک شب در دوشنبه ماندیم. وقتی به دوشنبه رسیدیم، ساعت هشت یا نه بامداد بود.

صبحانه را در چای‌خانه روبه‌روی مهمان‌خانه، روی یک تخت، صرف کردیم. برای ما چای سبز (به قول تاجیک‌ها چای کبود) را با پیاله‌های سنتی و نان گرده بسیار مزه‌دار و قیماق و مربا و سمبوسه آوردند. وقتی می‌خواستیم پول بپردازیم، پیرمرد صاحب چای‌خانه از گرفتن پول خودداری کرد و گفت «شما مهمانان گرامی ما از کشور دوست و برادر ما هستید، رسم و رواج تاجیکان این نیست که از مهمانان پول بگیرند».

گفته‌های پیرمرد برای ما بسیار شگفتی‌برانگیز بود. دریافتیم که در کشوری با سنت‌ها و رسم و رواج‌های دیرین و ارزش‌های والا با مردمی هرچند نادار، مگر بسیار باهمت آمده‌ایم. شاید پول چای از سه، چهار روبل (یک دالر) بیش‌تر نمی‌شد. مگر هر چه بود، پیرمرد از ما پول نگرفت. با این همه، من آهسته، یک اسکناس ده روبلی را به گونه‌ای که پیر مرد متوجه

نشود، زیر تشک گذاشتم. این یکی از بهترین خاطرات من در دوشنبه — نشانه‌ای از مهمان‌نوازی سنتی تاجیک‌ها — بود.

بازدید دوم من از تاجیکستان، در سال ۱۹۸۴ بود که باز هم از راه دوشنبه ره‌سپار مسکو بودم. در این سفر، با چند دانش‌جوی افغان آشنا شدم که در دانشگاه دوشنبه تحصیل می‌کردند. احساس من این بود که آنان بر من که در دانشگاه دولتی مسکو درس می‌خواندم، رشک می‌برند. در حالی که من هم در دل بر آنان (که در تاجیکستان قشنگ، در شهر زیبای دوشنبه با آب و هوای گوارا، شهری که در بازارهای آن میوه و سبزی‌های فراوان به فروش می‌رسید و در رستوران‌های آن خوراک‌های مزه‌دار سنتی سرویس می‌شد، با مردم خوش‌رو و مهمان‌دوست، با موسیقی دل‌نشین و فرهنگ بالا)، می‌زیستند؛ سخت رشک می‌بردم و آن‌ها را خوش‌بخت‌ترین دانش‌جویان خارجی در شوروی می‌دانستم و با خود می‌گفتم ای کاش من هم در دوشنبه درس می‌خواندم.

در این سفر، فرصت بیش‌تر داشتم تا با دوشنبه خوب‌تر آشنا شوم. به بازار آن بروم و از آن‌جا مقدار بسیار میوه خشک‌بار مانند توت، چهارمغز، بادام، پسته و کشمش را بسیار ارزان بخرم و با خود به مسکو ببرم. در این حال، تا توان داشتیم، در مدت بود و باش در دوشنبه، میوه‌های تازه مانند انگور، خربزه و تربوز می‌خوردیم.

سومین بازدید من از دوشنبه در سال ۱۹۹۲ بود. این بار، از آلمان، از سوی شرکت مشورتی ام‌پی‌سی که در آن کار می‌کردم، به تاجیکستان آمده بودم تا زمینه کمک‌های آلمان به تاجیکستان را بررسی کنم. دردمندانه این بار اوضاع در دوشنبه بسیار نا به سامان بود. در همین هنگام بود که دولت داکتر نجیب در کابل سقوط کرد. من در دوشنبه از طریق رادیو این خبر را شنیدم.

در این هنگام، روان‌شاد بیرنگ کهدامنی در دوشنبه به سر می‌بردند. به بسیار دشواری ایشان را یافتم و از طریق ایشان با روان‌شاد داکتر کمال عینی آشنا شدم. استاد عینی به من مهربانی بسیار کردند. با ایشان یک‌جا به اکادمی خاورشناسی رفتیم. چاشت را در رستوران مهمان‌خانه «دوشنبه» به گفته برادران تاجیک اوقات (صرف) کردیم. عصر آن روز هم به دره زیبا و شاداب ورزاب رفتیم و در یک رستوران کباب خوردیم.

دردمندانه، اوضاع شتابان رو به خرابی داشت. استاد عینی به من توصیه کردند تا هر چه زودتر دوشنبه را ترک گویم. بامداد روز دیگر، استاد عینی با بیرنگ کهدامنی مرا تا فرودگاه همراهی کردند. فردای آن روز، در دوشنبه درگیری‌های سهم‌گینی آغاز شد. در آن هنگام، آقای رحمان نبی‌یف — رئیس‌جمهور تاجیکستان بود و رهبری اپوزیسیون را قاضی کلان — توره جان‌زاده به دوش داشت.

در هواپیما، چند عنوان کتابی را که داکتر کمال عینی برایم تحفه داده بود، از نظر گذراندم. در میان آن‌ها، یک کتاب توجه بیش‌تر مرا به خود جلب کرد — «تاریخ تبر تقسیم تاجیکستان»، نوشته داکتر رحیم ماسف. پسان‌ها در فرانکفورت بر آن شدم، این اثر را به پارسی ترجمه کنم. مگر اتفاقی رخ داد که مانع از این کار شد.^۱

به هر رو، از سال ۱۹۹۲ تا امسال که به دوشنبه آمدم، نزدیک به بیست سال سپری می‌شود. هر چه بود، دیدار از دیار نیاکان، آن هم پس از بیست سال برایم یک موهبت آسمانی بود. هنگامی که دعوت‌نامه استاد سیف‌الله صفراف — معاون مرکز مطالعات استراتژیک ریاست‌جمهوری تاجیکستان — را برای اشتراک در میزگرد بین‌المللی درباره افغانستان به دست آوردم، از شادی در پوست نمی‌گنجیدم.

این بود که برای گرفتن روادید (ویزا) به برلین، به سفارت تاجیکستان رفتم. هنگامی که اسناد و مدارک را برای قنصل دادم، گفتند جناب سفیر می‌خواهند با شما گفت‌وگو کنند. این بود که به اتاق کار سفیر کبیر — جناب آقای دکتر ستارف — بالا شدیم. سفیر کبیر بسیار با مهربانی از من پذیرایی کردند و به نوشیدن چای کبود (سبز) دعوت کردند و فرمودند ما شما را می‌شناسیم و با آثارتان آشنایی داریم. بسیار بد شد که از فرانکفورت سرگردان شدید. بسنده بود به ما تلفن می‌زدید و اسنادتان را با پست می‌فرستادید. برای‌تان ویزا می‌فرستادیم و یا ایمیل می‌دادیم تا برای‌تان در فرودگاه دوشنبه ویزا داده شود.

گفتم، بسیار مهربانی می‌فرمایید، با این همه، برای من بسیار سخت است برای سفر به سرزمین نیاکان خود برای گرفتن ویزا بیایم. امیدوارم روزی فرا برسد که دیگر باشندگان کشورهای تاجیکستان، افغانستان و ایران، نیازی به گرفتن ویزا به کشورهای خودشان نداشته باشند.

در این حال، دانه‌های اشک در چشمانم حلقه زدند و سروده‌ای از روان‌شاد بیرنگ کهدامنی را برای‌شان بازخواندم: «چه کنم که ره ندارم به درون خانه خود».

به هر رو، عصر روز شنبه، تاریخ ۲ ماه جولای با هواپیمای بوینگ ۷۳۷-۸۰۰ «سامان‌ایر» از فرودگاه فرانکفورت به سوی دوشنبه پرواز کردم. پرواز به سوی دوشنبه از همان آغاز

۱ درست یادم نیست، شاید سال ۱۹۹۳ یا ۱۹۹۴ بود که به یک کنفرانس به پاریس دعوت شده بودم. در این کنفرانس ضمن کنکاش‌ها، از کتاب تاریخ تبر تقسیم تاجیکستان یاد کردم. آقای داکتر شجاع‌الدین شفا — دانشمند سرشناس ایرانی، از من خواهش کرد تا در صورت امکان، این کتاب را به دست‌رشد بگذارم و گفت ماه آینده برای ایراد سخنرانی زیر نام «ایران ایرانی و ایرانی ایرانی» در دانشگاه فرانکفورت به آلمان می‌آید و مرا هم دعوت کرد. هنگامی که کتاب را در فرانکفورت برایش دادم، قرار شد، آن را در پاریس فوتوکپی کرده و اصل آن را دوباره برایم پس بفرستد. مگر، به هر دلیلی که بود، من کتاب را دوباره به دست نیاوردم. هنگامی که به سال... پاریس رفتم، بسیار به دشواری تلفن خانه وی را پیدا کردم. همسرش که یک بانوی فرانسوی بود، گفت که استاد در گذشته‌اند و تا جایی که به خاطرم است، چنین کتابی را به یکی از کتابخانه‌های پاریس هدیه داده بودند.

برایم چیزهای تازه‌ای به ارمغان می‌آورد. برای نمونه، شنیدن کلمه‌های زیبای «درآمدگاه» و «برآمدگاه» به جای دروازه‌های دخولی و خروجی که بسیار خوشایند و به جا و به مورد است.

پرواز با آواز شیر دوشیزه مهمان‌دار آغاز شد: «بانوان و جنابان ارج‌مند...!» شنیدن کلمه «جنابان» به جای «آقایان» معمول در افغانستان و ایران، برایم بسیار جالب بود. طرفه این که در قزاقستان به جای آقایان از کلمه «میرزایان» کار می‌گیرند. هنگامی که به دوشنبه رسیدیم، در همان فرودگاهی به زمین نشستیم که بیست، سی سال پیش دیده بودم. هیچ چیزی در آن تغییر نکرده بود. تنها چند تلویزیون ساخت کوریا [کره] بر دیوارهای سالن آن دیده می‌شد. مگر، در مجله «سامان‌ایر» تصویر فرودگاه آینده دوشنبه که در دست ساختمان است و قرار است از سوی مهندسان فرانسوی ساخته شود، خودنمایی می‌کرد. راستش، در گذشته، همیشه هنگامی که از فرودگاه فرانکفورت به فرودگاه کابل می‌آمدم، احساس درد روان‌گداز و حتی شرمندگی‌ای مرا فرا می‌گرفت. این بار هم چنین احساسی را در خود تجربه می‌کردم. تنها امیدواری‌ای که اندکی به من آرامش می‌بخشید، این آرزومندی بود که فرودگاه نو در دست ساختمان است و خدا کند هر چه زودتر به بهره‌برداری برسد.

در دوشنبه، در همان مهمان‌خانه قدیمی «دوشنبه» رحل اقامت انداختیم. هیچ چیزی در مهمان‌خانه تغییر نکرده بود. منهای کولرها (ایر کانداشین)‌های ساخت کوریای جنوبی و تلویزیون‌های ال‌جی کوریایی که جای تلویزیون‌های روسی را گرفته بودند و نام آن که این بار آن را «پای‌تخت» مانده‌اند.

صبحانه را در رستوران مهمان‌خانه صرف کردیم. از بخت خوش، در رستوران، مراسم مردانه یک جشن عروسی برگزار بود. موسیقی دل‌نواز و روان‌پرور تاجیکی گوش و جان را می‌نواخت. برای ما پلو خوش‌مزه با نان سنتی و تربوز و انگور و چای کبود آوردند. خوردن پلو، تربوز و انگور هنگام صبحانه برایم تا اندازه‌ای غیر مترقبه و دشوار بود. مگر پافشاری میزبانان ناگزیرم می‌کرد که تا توان دارم، «نوش جان» کنم.

میزبانان به ما خوش آمدید می‌گفتند و چنان گرم پذیرایی می‌کردند و نوازش می‌دادند که گویی سال‌ها با هم نه تنها آشنا، بل دوستان بسیار نزدیک گرمابه و گلستان باشیم. در برابر این همه مهر و محبت، مانده بودم که چه پاسخی بدهم.

بعدازظهر، به همراهی آقای جمشید مهمان‌دار ما و داکتر مدودف و شماری از دوستان به دره شاداب و زیبای ورزاب رفتیم. موتر ما از خیابان رودکی (لنین پیشین) که خیابان اصلی شهر است، گذشت و به سوی ورزاب روان شد. دیده می‌شد که چیزهای بسیاری تغییر

کرده است. از ساختمان‌های بزرگ مدرن گرفته تا ساختمان‌های مرمت‌شده و بازسازی‌شده قدیمی و... راه آسفالت‌شده قدیمی را که مهندسان روسی ساخته بودند، این بار مهندسان چینی به سوی خجند (با سرعت) می‌ساختند. جمشید گفت که در بین راه یک تونل را ایرانی‌ها و تونل دیگر را چینی‌ها ساخته‌اند که راه را به گونه چشم‌گیری کوتاه ساخته است. در دو سوی جاده به سوی ورزاب، ویلاهای مجللی به چشم می‌خوردند که گواه بر به میان آمدن یک لایه پول‌دار و مرفه و مدرن تاجیک‌ها است.

در ورزاب، در یک رستوران کنار رودخانه نشستیم و ترپوز و آلوبالو و گیلان خوردیم. متفاوت از هوای گرم تابستان دوشنبه، هوای ورزاب بسیار گوارا و خنک و به گفته دوستان تاجیکستانی «سلقین» بود. در تلویزیون بهارستان «گل‌دختران» تاجیکی با جامه‌های رنگارنگ سنتی، ترانه زیبای «آه سبزه جان آه سبزه، باغ‌های کلان آه سبزه» را می‌خواندند و می‌رقصیدند.

جمشید گفت در تاجیکستان افزون بر این، شبکه‌های «تلویزیون ملی تاجیکستان»، «جهان‌نما» و «سفینه» نیز نشرات دارند.

شایان یادآوری می‌دانم که در سال‌های کار در کرسی رئیس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۶ بخت یارم شد تا مهمان‌دار بسیاری از شخصیت‌های رسمی و دانش‌مندان تاجیکستانی باشم و با آنان آشنایی و دوستی به گفته دوستان تاجیکستانی «زیچ» و «تینچ» به هم رسانم.

سراغ دوستان و آشنایان دیرین را گرفتم، دردمندانه شماری از آنان دار فانی را پدروند گفته بودند، مانند دکتر کمال عینی و پروفیسور دکتر احرار مختارف، شماری دیگر هم سخت بیمار و به گفته برادران تاجیکستانی کسل بودند مانند پروفیسور رحیم قبادیانی مسلمانان — مشاور بنیاد دانش‌نامه اسلامی و...

شنیدم که آقای مؤمن قناعت در بیمارستان بستری اند. به همراهی آقای پدرام به کمک آقای رحمت دولت — کارمند رادیو آزادی، به عیادت‌شان به بیمارستان شتافتیم. استاد که چند روز پیش از این از سر دل‌سوزی، سخنان انتقادآمیزی درباره اوضاع کشور ایراد کرده بودند، به ما گفتند که منظورشان جز از خیر و صلاح کشور و مردم چیزی دیگری نبوده است.

من درباره میزگرد بین‌المللی در دوشنبه گزارش مفصلی نوشته‌ام. از این رو، در این جا از آن چیزی نمی‌نویسم. تنها به یادآوری چند نکته بسنده می‌کنم:

چاشت روز یک‌شنبه، سوم ماه جولای، استاد سیف‌الله سفراف به دیدارم آمدند. استاد سفراف در گذشته مشاور ارشد ریاست‌جمهوری تاجیکستان بودند و کنون دست‌اندر کار،

کارهای علمی-آکادمیک و تدریسی-پژوهشی اند و معاون انستیتو مطالعات استراتژیک ریاست‌جمهوری هستند. با ایشان دوستی دیرینه دارم. هنگامی که به سال ۲۰۰۳ در کابل در کرسی ریاست مرکز مطالعات استراتژیک کار می‌کردم، در کابل مهمان ما شدند و چند روز پی هم را با ایشان یک‌جا به سر بردیم.

با استاد، بارها در کنفرانس‌ها و همایش‌های بین‌المللی در تهران، بیشکیک، آلماتی و... دیدار کرده بودم و در یک سخن‌دوستان دیرین هستیم. به من پیش‌نهاد کردند تا از رساله داکترای خود در انستیتوشان دفاع نمایم. من در گذشته باری در دانشگاه دولتی مسکو کار را روی رساله داکترا آغاز کرده بودم که به دلیل مهاجرت به آلمان بر هم خورد. بار دوم در شهر نووسیبیرسک آغاز کردم که به دلیل مهاجرت استاد راه‌نما به اسرائیل، ناتمام ماند.

بار دیگر، می‌خواستم این کار را در تاشکنت به پایان برسانم که باز هم بنا به دلایلی انجام نشد و سرانجام بار آخر می‌خواستم این کار را در آلماتی به پایان برسانم که به دلیل برکناریم از کرسی سفارت در قزاقستان، نافرجام ماند.

شام روز دیگر، استاد دکتر قاسم شاه اسکندری (اسکندرف) رئیس «مرکز مطالعات افغانستان» — مرا همراه با آقای رحمت دولت به یک رستوران دعوت کرد. استاد که از دوستان دیرین بنده هستند، در سراسر دوره بود و باش در دوشنبه، درست مانند سایه در کنار ما بودند و از هیچ‌گونه و مهربانی و نوازش و لطف دریغ نمی‌فرمودند.

من در سال‌های سفارت در آستانه، با برادر بزرگ ایشان —جناب آقای اکبرشاه اسکندرف، دوستی و روابط بسیار گرم و نزدیک داشتم. آقای اکبرشاه، زمانی سرپرست ریاست‌جمهوری تاجیکستان و سال‌ها سفیر این کشور در ترکمنستان و قزاقستان و مدتی هم سفیر و نماینده تاجیکستان در سازمان شانگ‌های بودند. قرار بود از سفر ارومچی به دوشنبه بیایند. مگر این اتفاق نیفتاد و دیدار دست‌نداد. این تنها خاطره بد من از سفر دوشنبه بود.

روز دیگر، دوست دیرین و آشنای قدیم من جناب استاد داکتر بهرام امیراحمدیان برای اشتراک در میز گرد از تهران تشریف آوردند. با داکتر احمدیان تصمیم گرفتیم به بازار سنتی دوشنبه برویم و مقداری کشمش و بادام و چهار مغز (گردو) و پسته بخریم. هم‌چنان سری به کتاب‌فروشی‌های دوشنبه بزنیم. در کتاب‌فروشی‌ها تا می‌خواستی کتاب‌های روسی و کتاب‌های تاجیکی به رسم‌الخط سیریلیک دیده می‌شد. مگر دردمندانه به زبان فارسی چیزی به چشم نمی‌خورد. تنها به اصطلاح خال، خال کتاب‌هایی دیده می‌شد که آن هم بیش‌تر مذهبی بودند. این در حالی است که مردم تاجیکستان بیش‌تر حنفی مذهب‌اند و تنها بخش کوچکی از آن‌ها شیعه مذهب، آن هم اسماعیلی.

در یک سخن، شمار کتاب‌های چاپ کابل و تهران به زبان پارسی دری از شمار انگشتان تجاوز نمی‌کرد و این به جای خود، ارزش اندیشیدن و نگرانی را دارد.

روز دیگر، داکتر بهرام امیراحمدیان به من پیش‌نهاد کردند برای زیارت رودکی به آرام‌گاه او به پنج‌کنت یا پنجه‌کند برویم. من سوگوارانه به رغم تمایل درونی قلبی، امکان رفتن نداشتم. از این رو، پوزش خواستم و او به تنهایی به این سفر رفت.

روز دیگر، با آقای وستوک — رئیس انجمن آریانا، انجمن فرهنگیان افغانی باشنده آلماتی، که برای اشتراک در کنفرانس به دوشنبه آمده بود، به دره خرم و شاداب «رامید» رفتیم. رامید نزدیک ۴۵ دقیقه از دوشنبه فاصله دارد.

به یک آسایش‌گاه ساخته شده در دوره شوروی به نام «راه آهن» رفتیم که مجهز به مهمان‌خانه بزرگ، استخر مدرن و طرب‌خانه (رستوران) بود. نان چاشت (نهار) را کنار رودخانه خروشان کافرنهان صرف کردیم. برای ما ماهی بسیار خوش‌مزه و دوغ سرد آوردند که آن را تا پایان خوردیم. پسان‌تر هم در آب چشمه شفای گرم شنا کردیم. به گفته یک پیرمرد بومی، آب چشمه برای بسیاری درمان از بیماری‌های جلدی و مفصلی «فارنده» است و نوشیدن آن برای تکالیف معده و روده‌ها بسیار سودبخش. بیماران بسیاری از دور و نزدیک به این‌جا می‌آیند. در دوره شوروی، حتی از روسیه و دیگر جمهوری‌ها بیماران به این‌جا می‌آمدند. کورس تداوی برای یک هفته تا دو هفته است.

به هر رو، پس از پایان میزگرد بین‌المللی، به اصطلاح، نصیب و قسمت و تقدیر به گونه‌ای رقم خورد که دو هفته دیگر در دوشنبه بپایم.

هفته نخست، در مهمان‌خانه «حیات ریجنسی» — که یک مهمان‌خانه پنج ستاره است، ماندگار شدم. متفاوت از مهمان‌خانه پایتخت، این یک مهمان‌خانه بسیار مدرن به استانداردهای جهانی است. چیزی که بسیار جالب است، این است که مهمان‌خانه در کنار دریاچه مصنوعی‌ای، قرار دارد و با فواره‌ها و آب‌نماهای بسیار زیبا آراسته شده است.

پهلوی مهمان‌خانه یک ساختمان بزرگ گنبدنما در دست ساختمان است که به گفته یکی از کارمندان مهمان‌خانه، در برنامه است تا در آن «چای‌خانه ملی» بسازند.

در آن سوی دیگر، ساختمان بزرگ و دیدنی «باربد» دیده می‌شود که تالار موسیقی و کنسرت‌ها و نمایش‌ها به شمار می‌رود. در همین روزها، آقای پیوند، یکی از بیزنس‌من‌های جوان افغانی، منصور — هنرمند ایرانی را برای کنسرت از امریکا به دوشنبه دعوت کرده بود. پیوند از من هم برای بازدید کنسرت دعوت کرد. مگر به دلیل فشرده‌گی برنامه کاری‌ام نتوانستم و پوزش خواستم.

آقای پیوند در شهر دوشنبه یک دفتر گردش‌گری و مسافرتی مدرن با استانداردهای جهانی راه انداخته است که با تجهیزات مدرن برای مشتریان در سرتاسر جهان بلیت تهیه می‌کنند و سایر خدمات عرضه می‌دارد.

به هر رو، در این سفر، با هم‌میهنان بسیاری آشنا شدم. یکی از این‌ها، جناب آقای سلام رووفی بود. جوان بسیار خون‌گرم و مهمان‌نواز و پُرکار. آقای رووفی شبی مرا به یک رستوران تابستانی تاجیکستانی دعوت کرد. رستوران روی یک تپه زیبا قرار داشت و متشکل از چند چپری آفریقایی بود که به گونه هنرمندانه‌ای ساخته شده بود و آرایش یافته بود. ارکستر رستوران را چند هنرمند جوان ایرانی پیش می‌بردند. چون بیش‌تر مهمانان افغانی بودند، مهران، رهبر ارکستر، بیش‌تر آهنگ‌های افغانی را با شیوه بسیار دل‌نشین و روان‌پرور ادا می‌کرد. پسان‌تر، پس از پایان برنامه به میز ما آمد و از نزدیک با ما سخن گفت و بسیار مهربانی کرد.

در یک سخن، تا روزی که در دوشنبه بودم، آقای رووفی لحظه‌ای نبود که مهمان‌نوازی سنتی میهنی کوتاهی نموده باشد. به پیمان‌های که در اندیشه بودم، هرگاه او روزی به فرانکفورت بیاید، چگونه جبران کنم. از جمله چاشتی مرا به یک رستوران گرجی برد که در آن جا ماهی بسیار خوش‌مزه «فریل» (شیرماهی) خوردیم.

به هر رو، پس از یک هفته به مهمان‌خانه چهارستاره «تاج پالاس» («آسیا گراند هتل») منتقل شدم. دلیل این کار، موقعیت این هتل در میانه شهر بود که می‌شد پای پیاده از آن به هر جا رفت.

به هر رو، یکی از دیگر از دوستان دیرین که بی‌اندازه لطف و مهرورزی فرمودند، پروفسور ستارزاده —رئیس دفتر مطالعات سیاست خارجی پژوهشکده مطالعات راه‌بردی ریاست‌جمهوری تاجیکستان— بودند. استاد ستارزاده با بسیار گشاده‌رویی از من در دفتر کارشان پذیرایی کردند و سپس مرا به پژوهشکده خاورشناسی پژوهش‌گاه علوم تاجیکستان راه‌نمایی کردند.

در پژوهشکده خاورشناسی، نخست نزد استاد علی‌اکبر رجباف —رئیس بنیاد بین‌المللی باربد— بنیاد فرهنگ موسیقی و هنر به نام باربد، رفتیم. استاد بسیار لطف کردند و ما را در اتاق کار خود پذیرفتند. با اندوه و نوستالژی از گذشته‌ها یاد کردند. گفتند در ماه اکتبر جشن صدسالگی زادروز میرزا تورسون‌زاده —سخنور نام‌دار تاجیک— از سوی یونسکو بزرگ‌داری می‌شود. بسیار مایل هستم شماری از دوستان دیرین خود مانند آقای کواپانی و بغلانی و شمار دیگر را دعوت کنم. مگر نشانی‌های ایمیلی‌شان را ندارم. گفتم می‌توانم در زمینه به ایشان کمک کنم.

سپس خدمت جناب آقای اکبر تورسون — دانشمند پُرآوازه که پس از بود و باش هفده ساله و تدریس و پژوهش در امریکا به دوشنبه بازگشته‌اند و کنون ریاست پژوهشکده خاورشناسی پژوهش‌گاه علوم تاجیکستان را به دوش دارند، رسیدیم.

چون نزدیکی چاشت آمده بودیم، استاد ما را برای صرف نان در کافه تریای پژوهشکده مهمان کردند. شوربای خوش‌مزه و پلو تاجیکی را با چای کبود صرف کردیم. هنگام نهار، استاد صوفی‌زاده — کارشناس فلسفه و متخصص زبان عربی — نیز با ما بودند که در این اواخر سرگرم پژوهش در مسایل پست مدرنیسم هستند.

استاد اکبر تورسون از سر لطف یکی از آخرین مقالات‌شان را که در مجله «ایران‌نامه» در آلماتی از سوی کانون فرهنگی رای‌زنی فرهنگی سفارت ایران به چاپ رسیده بود، به من اهدا کردند.

سخت می‌خواستم با یکی از دوستان دیرینم، جناب آقای داکتر جوهره بیک نذری رئیس پیشین پژوهشکده خاورشناسی و میراث خطی که در سفر سال ۱۹۹۲ از طریق استاد داکتر کمال عینی با وی آشنا شده بودم، نیز دیداری داشته باشم. تلفنی با وی تماس گرفتم و قرار هم گذاشتیم. مگر دردمندانه بنا به دلایلی، تقدیر نبود از چنین سعادتِ برخوردار گردم. از این، این دیدار را گذاشتم برای سفرهای آینده.

به هر رو، پس از پدرو با استاد اکبر تورسون، به زیارت جناب استاد داکتر عبدالله غفوراف، مسؤول دفتر تاریخ نوین در پژوهشکده خاورشناسی رفتیم و با کارها و برنامه پژوهشی پژوهشکده آشنا شدیم. یکی از کارهای جالب پژوهشکده در سال‌های اخیر، کتاب بزرگ پنج جلدی «تاریخ خلق تاجیک» است. طرفه این که جلد سوم آن بنا به دلایلی تا کنون چاپ نشده است.

روی هم رفته، در سال‌های اخیر کارهای بزرگی در تاجیکستان در زمینه‌های گوناگون انجام شده است. تنها نارسایی‌ای که هست، این است که تقریباً همه یا به روسی و یا به خط سیریلیک اند و کسانی که با این دو زبان آشنا نیستند، نمی‌توانند از این گنجینه شایگان بهره برند.

یکی دیگر از بزرگانی که دوست داشتم ایشان را از نزدیک زیارت کنم، جناب آقای تلبک نظراف وزیر خارجه پیشین تاجیکستان بودند که دیگر بازنشسته شده بودند. من در کابل، چند بار افتخار میزبانی و مهمان‌داری ایشان را داشتم. همین‌گونه، آشنای دیرین دیگر جناب آقای عبدالله یولداشف معین پیشین وزارت خارجه در کرسی سفارت در کشور دیگر تشریف داشتند که موفق به دیدارشان نگردیدم.

یکی دیگر از آشنایان دیرین، بانوی دانشور و فرزانه استاد پروفیسور دکتر غزل محی‌الدین اوا مسؤول دیپارتمنت تاریخ و تئوری مناسبات بین‌المللی و رئیس پژوهشکده مطالعات ژئوپلیتیک دانشگاه مختلط تاجیکستانی-روسی سلاوی بودند. با توجه به این‌که استاد محی‌الدین ووا در مرخصی تابستانی به سر می‌بردند، از من دعوت کردند تا با ایشان در خانه ایشان جای بنوشم. شوهر ایشان نیز از دانشوران بنام و شناخته‌شده تاجیکستان اند. خانه بانو غزل در یک ناحیه نوساخت دوشنبه در کرانه رودخانه دوشنبه در خیابان حافظ واقع است. در نزدیکی کاخ بزرگ و زیبای دولتی که تازه برای پذیرایی از مهمانان رسمی خارجی ساخته شده است و به سان مرواریدی در میان شهر دوشنبه می‌درخشد. در نزدیکی این کاخ، باغ زیبای با آب‌نماها و فواره‌ها و گلستان‌ها آراسته‌اند و در گوش کنار آن، تندیس‌هایی از بزرگان تاجیک مانند اسماعیل سامانی و... ساخته‌اند.

به هر رو، در آپارتمان بانو غزل، با وی از هر چمنی سخنی گفتیم و با آثار و کتاب‌ها و مقالات ایشان آشنا شدم. به ویژه چند مقاله اخیر وی درباره امپراتوری «کیرپاند» امپراتوری بزرگ تاجیکی-ایرانی‌ای که به مدت پنج‌صد سال در مرزهای چین فرمان‌روایی می‌کرد و تازه بر اساس اسناد تازه نشرشده بایگانی‌های چینی کشف شده است و در جهان پارسی‌زبان هنوز ناشناخته مانده است، برایم بسیار جالب بود که به ایشان وعده سپردم بی‌درنگ به ترجمه آن پردازم.

بانو غزل از سر مهر، چند جلد کتاب ارزشمند را برایم هدیه داد که با سپاس‌گزاری پذیرفتم.

دیدار بعدی‌ام با دوست فرهیخته و دیرینم، جناب آقای داکتر سهراب شریفاف، رئیس مرکز مطالعات راه‌بردی ریاست جمهوری تاجیکستان بود. با سهراب در دفتر کارش دیدار کوتاهی داشتم. بسیار پوزش خواست که به دلیل گرفتاری‌های کاری نتوانسته است به دیدارم بیاید. البته می‌توانستم او را درک کنم. به ویژه در این روزها که همه دستگاه دولتی تاجیکستان سرگرم برنامه‌ریزی برای برگزاری بزرگ جشن ملی تاجیکستان، بیست‌سالگی استقلال کشور هستند.

دیدار دیگر با جناب آقای سعید شریف، رئیس اتاق بین‌المللی بازرگانی و صنایع تاجیکستان بود. ایشان برایم باز گفتند که کنون در تاجیکستان زمینه‌های بسیار خوبی برای سرمایه‌گذاران خارجی فراهم شده است و دولت ۳۶۰ پروژه بزرگ، میانه و کوچک برای سرمایه‌گذاری پیش‌نهاد می‌کنند. ما بسیار امیدوار هستیم که برادران افغانی ما در این پروژه‌ها در کشور خودشان سرمایه‌گذاری کنند.

همین‌گونه در دیداری که با بانو نگینه اسراروا رئیس کمیته دولتی سرمایه‌گذاری تاجیکستان داشتم، ایشان نیز از شرایط بسیار سهل و امتیازاتی که دولت تاجیکستان برای سرمایه‌گذاران خارجی در نظر گرفته اند، سخن بر زبان آوردند.

یکی دیگر از دیدارها، با دوست فرهیخته و فرزانه، جناب آقای داکتر اردشیر قادری بود. جناب قادری که کنون در کرسی مدیریت آسیا و آفریقای وزارت خارجه تاجیکستان ایفای وظیفه می‌کنند، به رغم گرفتاری‌های شدید کاری، لطف فرموده، بنده را به حضور پذیرفتند. هنگام دیدار با ایشان با یک جوان بسیار مؤدب و ورجاوند که از سیمایش نشانه‌های بزرگ منشی نمایان بود، آشنا شدم که با من محبت بسیار فرمودند. ایشان جناب آقای منوچهر حاجی‌زاده بودند که تازه به سمت مسؤولیت امور افغانستان در وزارت خارجه گماشته شده‌اند.

یکی دیگر از دیدارها، با دوست دیرینه و آشنای قدیم، جناب آقای داکتر اعظم شاه شریف بود. جناب ایشان کنون مشاور ریاست‌جمهوری در مسائل سیاسی هستند. آقای اعظم شاه به رغم گرفتاری‌های شدید کاری، لطف فرموده مرا برای اوقات (صرف نهار) به چای‌خانه معروف «راحت» واقع در خیابان رودکی دعوت فرمودند. این چای‌خانه که در واقع رستوران بزرگی است، با سبک معماری باستانی تاجیکی ساخته شده است. برای نخستین بار من در این چای‌خانه در سال ۱۹۸۴ نهار خورده بودم.

کنون این چای‌خانه به یاری معماران چینی به شیوه زیبای مرمت شده است. غذاهایی که در این چای‌خانه داده می‌شود، بیش‌تر غذاهای سنتی مانند سمبوسه، شوربا، پلو، منتو و... اند که معمولاً با چای کبود (سبز) صرف می‌شود.

یکی دیگر از دیدارهایم با جناب آقای رجب بیک معاون بانک آریان بود. آقای رجباف مدت‌ها در کابل کار می‌کردند. بانک آریان یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های تاجیکستان است که به سال ۱۹۹۲ پی‌ریزی شده است. با آقای رجب بیک در دفتر کارش در ساختمان مدرن بانک دیدار داشتم. ایشان برایم در باره دست‌آوردهای بانک توضیحات دادند. شب هم مهمان ایشان در یکی از رستوران‌های مجلل و مدرن شهر بودم.

در دوشنبه، با یکی از بزنس من‌های جوان و پرکار به نام نورعلی آشنا شدم. وی سراپا پر از انرژی و شور بود و پیوسته سرگرم کار. نورعلی گفت در برنامه دارد تا یک بزنس سنتر شانزده طبقه (تاوور) بسازد. او مرا شبی به یک رستوران مدرن به نام وی.ای.پی دعوت کرد. آخرین دیدارم با جناب آقای استاد داکتر عصام‌الدین صلاح‌الدین‌اف رئیس انجمن تاجیکان و فارسی‌زبانان جهان پیوند، بود. استاد کنون هم‌زمان مشاور ارشد رئیس‌جمهور در امور فرهنگی هستند.

استاد بی‌درنگ پس از گفت‌وگوی تلفنی — پسر برومندش — اسفندیار جان را دنبال من فرستادند. دیدار ما با استاد در «کاخ وحدت» که در میان فرهنگیان ایرانی و افغانی به نام «کاخ پیوند» شهرت دارد، صورت گرفت. از بخت خوش، در این دیدار جوان فرزانه و فرهنگ‌مند، جناب آقای صمیم که از بلجیم تشریف آورده بودند، نیز حضور داشتند. استاد، نخست کتاب سه جلدی «تاجیکان در آینه تاریخ: از آریان تا سامانیان»، اثر گران‌سنگ جناب آقای امام‌علی رحمان را برایم هدیه دادند که این هدیه بی‌بها و گران‌سنگ را با سپاس از ایشان پذیرفتم. سپس زنگ زدند و یک دوشیزه بسیار مؤدب و سر به زیر به نام رمزیه خانم وارد شدند. ایشان دبیر کاخ وحدت بودند که یک جلد فصل‌نامه «پیوند» را برایم آوردند. این فصل‌نامه به زبان‌های پارسی دری، تاجیکی با رسم‌الخط سیریلیک و روسی به چاپ می‌رسد.

با استاد گفت‌وگوی درازی داشتیم و از هر چمن سمنی برگرفتیم و در باب مسائل گوناگون سخن گفتیم. ایشان از دوستان دیرین خود جناب آقای استاد رسول رهین، آقای بشیر بغلانی و آقای کاویانی... یاد کردند و گفتند قرار است، در نوروز، بیستمین سال‌گرد بنیادگذاری «پیوند» جشن گرفته شود و امیدوار است بتوانند میزبان شماری از فرهیختگان افغانی باشند اروپا و امریکا باشند.

و سرانجام، سفر سه هفته‌ای به سرزمین نیاکان به پایان خود نزدیک شد و روز بیست‌ودوم جولای فرا رسید. سلطان پیوند، بلیت هواپیما را برایم در اتاقم در مهمان‌خانه آورد. با شماری از دوستان که بیرون از دوشنبه بودند، تلفنی خداحافظی کردم. شمار دیگر به رغم مخالفت شدید من، برای خداحافظی به مهمان‌خانه تشریف آوردند؛ از جمله جناب استاد صلاح‌الدین‌اف. ایشان با وصف آن‌که می‌دانستند پرواز ساعت سه پس از نیمه‌شب است، با نهایت بزرگواری حاضر بودند تا فرودگاه مرا همراهی کنند. بسیار به دشواری توانستم ایشان را متقاعد کنم که کسی دیگری از دوستان قرار است، مرا فرودگاه ببرند. با این هم فرمودند، پس بگذارید اسفندیار جان شما را ببرند. گفتم، سپاس گزارم، کسی دیگری مرا می‌برد.

هر چه بود، اسفندیار مرا برای صرف نان شام با خود به یک رستوران زیبا به نام «کنام پلنگان» (به روسی تیگروویا بالکا) برد و پس از صرف شام دوباره به مهمان‌خانه رساند. بسیار به دشواری توانستم دوستانی چون استاد سیف‌الله صفراف و دیگران را متقاعد و مجاب بسازم که از همراهی نمودنم در نیمه‌شب تا فرودگاه صرف‌نظر فرمایند.

به راستی که مهمان‌نوازتر از تاجیکان، مردمی در گیتی پیدا نمی‌شود. استاد قاسم شاه اسکندری که با خانواده در بیرون شهر به سر می‌بردند، نزدیکی‌های ساعت ده شب برایم به

تلفن همراه زنگ زدند و فرمودند که همین الان به دوشنبه رسیده‌اند و می‌خواهند برای بدرقه من به مهمان‌خانه تشریف بیاورند. تنها برای این که از زحمت استاد جلوگیری کرده باشم، ناگزیر به توسل جستن به یک «دروغ مصلحت‌آمیز» گردیدم و گفتم که مهمان‌خانه را ترک گفته‌ام و در بیرون از آن نزد کسی از دوستان هستم و او مرا به فرودگاه می‌برد. تنها با این ترفند، توانستم جلو آمدن استاد را بگیرم.

سرانجام، مجید جان —نماینده شرکت غضنفر در دوشنبه که با ایشان در همین شهر زیبا آشنا شده بودم، مرا تا فرودگاه بدرقه نمود. در فرودگاه، در سالن وی.ای.پی برای آخرین بار چای کبود نوشیدم و کارمندان فرودگاه با نهایت احترام ما را تا دم پلکان هوپیمای بوینگ «سامان‌ایر» همراهی کردند. متفاوت از فرودگاه فرانکفورت که بهای سالن وی.ای.پی آن بیش از یک‌هزار یورو است، در دوشنبه تنها چهل دالر می‌گیرند. از همین رو، بسیاری از مسافران ترجیح می‌دهند تا از مزایای این سالن بی‌پیرایه بهره‌مند شوند.

پس از چند لحظه، ماشین غول‌پیکر بر فراز آسمان شهر دوشنبه به پرواز درآمده بود. از دریچه هواپیما برای آخرین بار به سوی دوشنبه شهر زیبا که غرق در پرتو نور چراغ‌ها و نورافکن‌ها بود، نگریستم. پدورد دوشنبه زیبا و دوستان عزیز تاجیکی! به امید دیدار و با کوله‌باری از خاطرات شیرین به سوی فرانکفورت رهسپار شدم.

تئوری قطبی پیدایش آریایی‌ها (هم‌ریشگی، هم‌خاست‌گاهی و خویشاوندی اسرارآمیز روس‌ها و ایرانی‌ها)، برگرفته از کتاب: «روسیه و خاور»^۱

پروفسور دکتر ایوانف، پروفسور دکتر کریششیف، پروفسور دکتر میلنیچکو / استادان دانشکده
کشورهای خاور دانشگاه دولتی سانکت پتربورگ
گزارنده به دري: دکتر عزیز آریانفر / محقق و مترجم تاریخ و فرهنگ

روسیه و ایران^۲، (برگ‌های تاریخ اسطوره‌ای و ماثق)

اندیشه هم‌ریشگی و خویشاوندی اسرارآمیز توده‌های اروآسیایی، نظریه (تئوری)های هم‌خاست‌گاهی، فرضیه‌های پردازنده همانندی راه‌های تکامل، عناصر فرهنگ و ویژگی‌های خصایل ملی، همه این عوامل، گاهی هم بدون بستگی از وثوق و سازگاری با حقیقت تاریخی مسلط بر دوره معین زمان به همان پیمانه که تأثیرات خود را بر جهان‌پذیری معاصران خود و در نتیجه بر همه روند تاریخ پسین و سرنوشت تمدن برجا می‌گذارند، واقعی پنداشته می‌شوند.

نام «ایران»، کشوری که در روند چندین سده هم‌سایه جنوبی ما بوده است، از توپونیم «ایران‌شهر» (از زبان پارسی میانه) گرفته شده است و به نوبه خود سرچشمه می‌گیرد از توپونیم «آریانام خشاسترا» که در زبان پارسی قدیم (باستان) «کشور آریایی‌ها» معنا می‌دهد. نیاکان توده‌های کنونی ایرانی را قبایل آریایی می‌خوانند که به قلمرو آسیای میانه و فلات ایران آمده و در یک‌هزار سال پیش از میلاد ساختارهای مستقل دولتی را پی افکندند.

۱ این کتاب ترجمه عزیز آریانفر، به سال ۲۰۰۳ از سوی بنگاه انتشارات «میوند»، در کابل به چاپ رسیده است. مقاله دست داشته تنها فصلی از این کتاب است که با اندکی ویرایش در این‌جا آورده شده است. — گ.

۲. نوشته دکتر بازلنکو، استاد دانشکده کشورهای خاور دانشگاه دولتی سانکت پتربورگ.

روشن است که توده‌های سلاوی (پایه‌گذاران دولت روسی) را نیز از شمار بازماندگان آریایی‌ها می‌شمارند و پیش از آن‌که بر تاریخ مناسبات دولت‌های روسیه و ایران درنگ نماییم، بایسته است نگاهی بیفکنیم به پیشینه تاریخی مشترک متولوژیک (اسطوره‌ای) گذشته‌های افسانه‌گون.

ارکتیکا (شمالگان)^۱ چونان خاست‌گاه نخستین اساطیری شمالی آریایی‌ها

دل‌چسپ‌ترین و مهم‌ترین چیز در قرینه مورد نظر از دیدگاه ما «میهن قطبی» آریایی‌ها است که در محافل علمی تا میانه‌های سال‌های دهه بیست سده بیستم چیرگی داشت. با تکیه بر آگاهی‌های پراکنده فولکلوریک (که کم و بیش بازاندیشی شده و تا عصر ما رسیده‌اند) و بر روایات و کتاب‌گونه‌های مقدس مردمان گوناگون می‌توان به گونه زیر افسانه یک‌دستی را درباره خاست‌گاه نخستین آریایی‌ها و علل مهاجرت آنان را که هزاره‌های بسیاری را در بر گرفت، سر از نو یافت:

در ژرفای عهد باستان (سخن بر سر ده‌هزار سال است)، در اقیانوس یخ‌بسته شمالی در نزدیکی قطب شمال، قاره شکوفانی بود با آب و هوای گوارا (متشکل از سه جزیره بزرگ) که باشندگان آن‌ها نیاکان نخستین آریایی‌ها بودند.

در مجموعه دیرین‌ترین روایات روسی درباره آفرینش جهان «بنا به روایات شفاهی سلاوی‌ها و کتاب‌های مردمی (کتاب «ستاره‌ای کولیادها»)^۲ (دفتر سرودهای ستاره‌ای)، که متن آن از سوی آ.ای. آسف (بوس کیرسین)، مسکو، ۱۹۹۶ گردآوری شده است) سه جزیره به عنوان خاست‌گاه نخستین شمالی شمرده می‌شود: «تولایی» (آهنی)، «التاری» (زرین) و اصلی، «فواری» (سفید).

درباره جزیره سفید نوشته شده است: «آن جزیره مقدس فواری حتی برای عقل هم دست‌رس‌ناپذیر و زیر تأثیر حاکمیت هیچ چیزی نیست. این جزیره را باغ‌های بسیار قشنگ پوشانیده است. در آن جا گل‌های شب‌بو و گلاب شکوفان اند و در این باغ‌های شکوفان جانوران عجیب در گشت و گذارند. در آن جا پرندگان ایریایی (ایری، بهشت ویدایی سلاوی) می‌خوانند» (ص ۶۷).

۱ ارکتیکا (شمالگان)، سرزمین‌های گسترده قاره‌ای مناطق قطب شمال را گویند. سرزمین‌های قاره‌ای مناطق قطب جنوب را انترکتیکا (جنوبگان) می‌گویند که قاره یخ‌بسته انترکتیدا در آن واقع است. — گ

۲ کولیادها، در روسیه قدیم گروهی شب‌های سال نو و میلاد مسیح جامه‌های رنگارنگ می‌پوشیدند و پشت خانه‌های مردم می‌رفتند و به باده‌پیمایی می‌پرداختند. درست مانند شب‌های رمضان در افغانستان و کشورهای هم‌جوار (جوان‌ها و نوجوان‌ها با خواندن رضائی و نواختن نقاره و دهل پشت خانه‌ها می‌روند، و صاحب‌خانه‌ها نان و شیرینی می‌گیرند. چون این‌ها ستاره‌هایی می‌ساختند و آن‌ها را بر سر چوب‌ها برمی‌افراشتند، از این‌رو، آنان را به نام گروه ستاره‌ای یا گروه سرودهای ستاره‌ای می‌خواندند. کلمه کولیاد هم به معنای ترانه و سرود و هم به معنای گروه ساز و آواز و ترانه‌سرایان و هم به معنای رسم و رواج مربوط به همین شب‌های عیدی آمده است. — گ

به باور آ. ای. آسف گویا انتونیم «آری» (آریایی‌ها) از نام «آریا - نیای نخستین روس‌ها» گرفته شده است و مفهوم شخم‌زن («برزگر») را می‌رساند.^۱ (ص ۴۲۰)

در پی یک فاجعه طبیعی، ارکتیکا هم‌چون اتلانتید زیر آب فرو رفت و آریایی‌ها ناگزیر شدند به اروآسیا کوچ کنند. پس از فرا رسیدن دوره یخبندان، دگرگون شدن اقلیم زمینه سرازیری آریاییان را از شمال به جنوب فراهم گردانید.

بر پایه کتاب ویلیس که آن را شماری از پژوهش‌گران چونان کتاب‌گونه مقدس کاهنان سلاوی سده‌های هشتم و نهم می‌شناسند، و در بردارنده اطلاعاتی درباره تاریخ باستان توده‌های اروآسیایی است؛ آریایی‌ها در عهد پیشین «بهمن» (هزاره سیزدهم و پانزدهم پیش از میلاد) به قاره ما (ارو آسیا) آمدند گفته‌ها درباره این پیش‌آمد در آثار حماسی بسیار از توده‌ها: در داستان‌های حماسی شمالی روسی درباره پیکار پهلوان بهادر با بت‌های بدگنش، در حماسه‌های آلمانی درباره رفتن فرمان‌روای جزیره سفید و خدای آفتاب از جزیره شمالی و در حماسه‌ها و کتاب‌های قدیم ایرانی و هندی حفظ شده است. هم‌چنان پنداشت‌های ایده‌آلیزه شده درباره خاستگاه نخستین و خصوصیات گیتاشناسیک (جغرافیایی) محل موقعیت و اقلیمی آن برجا مانده است.

همین‌گونه، در ویداها (کتاب‌های مقدس مذاهب هندوآریایی) و در اوستای زرتشت (بخش «ویدودات») پنداشت‌های آریایی‌های قدیم درباره آن نگاشته شده است که «ستاره قطب در میانه آسمان واقع است».

(چنانی که این ستاره در شمال اقضا دیده می‌شود). برج‌های فلکی‌ای که در ایران و هند پشت افق غروب می‌کنند، «غروب» خوانده شده‌اند. اکثر از کشور دوردستی یاد می‌شود - جایی که شب و روز نیم سال به درازا می‌کشد^۲ و مانند این.

در روایت‌های سلاوی نگاشته شده در کتاب «سرودهای ستاره‌ای» درباره خاستگاه نخستین آریاییان گفته شده است: «در آن زمینی که زیر فرمان‌روایی» کرنش است، آفتاب نیم‌سال غروب نمی‌کند و هرگاه غروب کند، نیم‌سال فرو می‌خوابد.» (کتاب سرودهای ستاره‌ای، ص ۶۶) (کرنش (در هند کرشنا) - در روایات قدیم سلاوی به شکل «خداوند فرود

۱. «یر» هم‌چنان به معنای آزاده و نجیب است و جمع و یا نسبت آن «ایران» (Eran) - مردم آزاده - آزادگان است. فردوسی درباره فریدون چنین گوید: «مر او را بدهوش و فرهنگ و رأی / مر او را چه خوانند؟ ایران‌خدا». در این‌جا ایران به معنای سرزمین مردم دارای هوش و فرهنگ و خرد آمده است. گایر دانش‌مند آلمانی، ایران را به معنای سرزمین نجیبان، پاک‌زادگان و مردمان اصیل دانسته است. (برگرفته از: کتاب «تمدن ایرانیان خاوری (Easter)، ج. یکم، ص. ۶۴ - ۷۰) در ابیات زیر که منسوب به فردوسی است، ایران به معنای آزادگان و دهگنان به کار رفته است:

«از ایران و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخن‌ها به کردار بازی بود» - گ.

۲. درست مانند مناطق شمالگان که در آن شش ماه شب و شش ماه روز است.

آمده [از آسمان - گ.]. پسر «ویشنا» و «مای؟» زرین» معرفی شده‌اند) (کتاب سرودهای ستاره‌ای...، ص ۴۲۴).

هواداران «تئوری قطبی» پیدایش آریایی‌ها یادآوری از روندهای اقلیمی بسیار در اوستا را بازتاب پیش‌آمدهای به راستی رخ داده می‌پنداشتند (زمستان و توفان در ویدودات - یخبندان سراسری جهانی و آب شدن برف‌ها در پی آن).

سخن گفتن درباره خاستگاه نخستین شمالی آریاییان، بسیار دل‌فریب خواهد بود. آگاهی‌ها در این‌باره را با «سرزمین اسرارآمیز سانیکف» پیوند داد که بسیاری از پژوهش‌گران قطبی سده‌های بیستم و نوزدهم را هیجان‌زده ساخته بود که در آن بقایای ارکتیدای قدیم را (که به سرانجام مقارن با سده بیستم ناپدید شد)؛ می‌دیدند. یاکف سانیکف، پژوهش‌گر نام‌بردار شمالگان (ارکتیکا) در سال‌های ۱۸۰۰-۱۸۱۱ سرگرم پژوهش جزایر نووسیپیرسک بود. به سال ۱۸۱۱ او از موجودیت سرزمین ناشناخته‌ای در نزدیکی جزایر نووسیپیرسک سخن گفت. اتوریته سانیکف چونان نخستین کاشف زمین‌های نو^۱ و آدم خردمند و پراگماتیک اجازه نمی‌داد در آن متردد شد که او به راستی سرزمین نامریی‌ای را که درباره آن از پیش شواهدی در دست بود، و پژوهش‌گرانی دیگری نیز داشته بود، دیده باشد. این سرزمین نیز به نام او یاد گردید. مگر جست‌وجوی پی‌گیرانه آن در آینده هرگز نتایج مثبت ندادند و در نیمه نخست سده بیستم رسماً اعلام شد که چنین سرزمینی وجود ندارد. بنا به حدسیات و گمان‌های کارشناسان سرزمین اسرارآمیز شاید زیر آب دریا فرو رفته و ناپدید گردیده باشد، بی‌آن‌که اثری از آن مانده باشد.

در ماه اکتبر ۲۰۰۰ مأموریت دوماهه گروه (هیئت) اعزامی علمی ترانس‌ارکتیک که روی مسیر ارخانگل‌سک-ولادی وستوک کار می‌کرد، به پایان رسید. دست‌آوردهای پژوهش‌های علمی که از سوی دانش‌مندان اجرا شد؛ همه میناها را به دست می‌دادند درباره موجودیت سرزمین گسترده‌ای در زمانه‌های قدیم با اقلیم گرم که در ارکتیکای خاوری واقع بود، گمان زد.

یخبندان عظیم که آریاییان را ناگزیر ساخت به سرکردگی خدای «یار» («یاریل»)^۲ سرزمین شمال را ترک گویند و به اروآسیا کوچ کنند، بر پایه کتاب «ویلپس» در هزاره‌های یازدهم و سیزدهم پیش از میلاد به گرمایش تبدیل شد. آریایی‌ها با آمدن به قاره اروآسیا، به واحدهای مختلف قبیله‌ای تقسیم شدند مگر در این حال به یاری مذهب واحد، یگانگی

۱ شاید منظور از «هاو» الهه ماهتاب باشد - گ.

۲ سانیکف به سال ۱۸۰۰ جزیره استولبوی و به سال ۱۸۰۵ جزیره فادیفسکی را کشف کرد. هم‌چنان آبنای میان جزیره‌های کاتیلنی و لیاخفسکی به نام او مسمی گردیده است.

۳ «یار» (یاریل)، خدای زمین، خدای همواری و پشته‌ها (انتونیم «پیرون»، خدایا دریا) - گ.

فرهنگی را که در گام نخست در همانندی جهان‌بینی مقوله‌های اخلاقی—خویشاوندی و موازین حقوقی بیان می‌گردید، حفظ کردند.

سرمایش نو در هزاره‌های پنجم و ششم پیش از میلاد هنگامی که درخت‌زارها (لس‌ها) در شمال به تندرا (دشت‌ها و جنگل‌زارهای گسترده و سترگ) مبدل گردیدند آریایی‌ها را ناگزیر گردانید پناه‌بری به سوی جنوب را در سرزمین «ایین» (بر پایه کتاب ویلیس—هند و چین) که از دریاچه بایکال تا دریای عرب پهنا داشت، ادامه دهند. آریاییان در سمی ریچی (هفت رود) قدیم، در استپ(دشت)های اورال جنوبی از آلتای تا کاسپین اسکان گزیدند. بر پایه کتاب ویلیس، پیشوای آریایی‌ها «بوگومیر» (Bogomir) (بلاگومیر Blagomir یا بلاگوی امیر Blagoi amir)^۱ یا ییما(یما)ی اوستا - پادشاه شبان (چوپان) سده زرین جمشیدشاه ایران به روایت شاهنامه) یکی پنداشته می‌شود.

در اوستا آمده است که یما اسرار و رازهای تهیه شربن مقدس سوما (هوما)^۲ را از ویواسوانت آموخت. (در کتاب ویلیس—بوگومیر اسرار تهیه «سوریتس» (نوشابه گوارا) را از

۱ بوگ (Bog) به روسی به معنای خدا (همتا با «یخ» یا «یغ» پارسی است که در نام‌های یخدی و دو شهر بغلان و بغداد بازتاب یافته است) و «میر» (mir) در زبان روسی دارای معنایی چون: جهان، صلح، مردم و هم‌چنان عالی (پسندیده، برین و نیکو) است و همیشه بار مثبت دارد. «بوگومیر» را می‌توان این‌گونه خدایگان یا خداوندگار ترجمه کرد. «بلاگو» (blago) که نیز ریشه ایرانی دارد، در روسی به معنای نعمت، آسایش (رفاه) و... است. در این‌جا «بلاگو میر» به معنای شاهی آمده است که در راه رفاه و آسایش مردم کار می‌کند. «یلاگوی امیر» را به زبان پارسی دری می‌توان «امیر مهربان» یا امیر آسایش‌خواه و به‌خواه و نیک‌خواه خواند. مگر به دشوار بتوان کلمه روسی «میر» را که ریشه ایرانی دارد، همتای «امیر» عربی شمرد، مگر این که امیر عربی از «میر» پارسی گرفته شده باشد (آن هم در قرینه‌ای که نویسنده به کار برده است)؟ هر چند در زبان پارسی گاهی «میر» که مخفف امیر است که به جای آن به کار می‌رود (به گونه مثال: میر ماه است و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید همی) از رودکی، یا «یکی میر بود اندر آن شهر اوی / سرافراز و با لشکر و با آبروی» و یا «میر ابو احمد شهریار دادگر / سر فراز گوهر و فخر بزرگان تبار». هم‌چنان اشرف خان هجری، پسر خوش‌حال خان ختک در رئای پدرش می‌گوید: «رفت آن میر روه شاه ختک / که به خوبی امیر افغان بود». با آن همه، نگارنده به موردی که گواه بر پارسی بودن ریشه کلمه «امیر» به معنای شهریار و پیشوا و رهبر و سرکرده باشد، برنخورده‌ام (هرچند به روایت اساطیری آریایی‌ها، نخستین انسانی که آفریده شد، گیومث (زنده میرا) بود که نخستین پادشاه بود. چنان‌چه مسعود مروز می‌گوید: «نخستین گیومث آمد به شاهی / به گیتی در گرفتش پیش گاهی» یا فردوسی گفته است: «نخستین خدیوی که لشکر گشود / سر پادشاهان گیومث بود». به هر رو، شاید «میر» روسی از همین «میرا» (میرنده) پارسی گرفته شده باشد. مرث، مرگ و میر هم به شکل مرگ و هم به شکل مرگ و میر در زبان پارسی کاربرد دارد. «گیو» به معنای زنده است و این احتمال هم هست که «ژیغ» در زبان روسی به معنای زنده نیز از همین گیو گرفته شده باشد. شایان یادآوری است که در قفقاز در میان گرجی‌ها هنوز هم نام گیو به همین معنای زنده رایج است. هم‌چنان کلمه «سمرت» به زبان روسی به معنای مرگ است که شاید از ریشه مرث پارسی گرفته شده باشد. اگر گیومث را همان بوگومیر بدانیم، ترجمه بوگومیر، خدای میرا (میرنده) یا همان زنده میرا می‌شود. مگر، اثبات این فرضیه نیاز به پژوهش‌های کارشناسانه و بنیادی زبان‌شناسیک و ریشه‌شناسیک دارد که نگارنده نمی‌تواند درباره آن اظهارنظر کند. کارشناسان روسی بر آن‌اند که میر از مهر (میترا) گرفته شده است. اگر این چنین بپنداریم، بوگومیر به معنای خدای مهر (خدای آفتاب) یا «خورس» می‌شود. مگر، در آثار روسی به موردی که میر به معنای امیر یا مهر یا خورشید به کار رفته باشد، برنخورده‌ام.

۲ در روزگار باستان دوشیزگان آریایی در جشن‌های نوروزی به شادی و رقص و دلبری می‌پرداختند و با نوشیدن افشره «گیاه هوما یا هوایما (سوما) شادام و سرمست می‌شدند. هئوم عصاره گیاهی بوده که مستی عارفانه می‌بخشیده است. در زبان اوستایی «هئومه» و در زبان ویدی «سئومه» است. (برگرفته از: «نوروز خوش آیین». ص ۲۰، نوشته روان‌شاد داکتر احمد جاوید، رئیس پیشین دانشگاه کابل، ۱۹۹۹، پاریس، «انجمن فرهنگ افغانستان» - گ.

خدای «خمیل کواسوری» («کواسگر خمار»)^۱ به دست آورد. یمـا- بوگومیر دارای چند رمه و پاده چارپایان در کشور سرسبز و پُر برکت بود و بنا به روایات اسلاوی «در آن سوی دریا در سرزمین خرم» نزدیک به هزار سال عمر کرد. بوگومیر نخستین پادشاه سرزمین «کیمیری» به شمار می‌رود که بسیاری از مردمان اروپایی شمالی و آسیایی اسلاوی‌ها و ایران‌ها از نوادگان او به شمار می‌روند. بر پایه کتاب ویلیس بوگومیر نیای سیوا، روس، دریوا، اسکریوا و پولیوا بود که از آنان شمالی‌ها، روس‌ها، دریوایی‌ها، کریوچی‌ها و پولیانی‌ها زاده شدند (ص. ۲۲-۲۳ و ۱۷۳ فرآویزهای نوشته شده از سوی آ.آی. آسف). برای چندی، آریایی‌ها در پنج (پنجاب یا پنج رود) جا گرفتند. جایی که اوضاع طبیعی و فراوانی چراگاه‌ها زمینه‌ساز توسعه زمین‌داری و دام‌پروری می‌شد. آریایی‌ها منطقه پنج را در نتیجه یک زمین‌لرزه بسیار سهم‌گین که درباره آن به تفصیل در کتاب ویلیس و نیز کتاب هندی «مهابهارتا» سخن به میان آمده است، ترک گفتند. پیشوای آریایی‌ها یارون نام داشت (ارجون هندی یا آریای اسلاوی) که سه پسر او به سه نوع تقسیم شدند و به سوی باختر و جنوب رفتند.^۲

آریایی‌ها در هند و فلات مرتفع ایران

زمان آمدن آریایی‌ها به شمال باختری هند و فلات مرتفع ایران دوره‌ای از سه‌هزارسال پیش از میلاد تا سده هشتم پیش از میلاد شمرده می‌شود. پسان‌ترها آریایی‌ها به دو شاخه ایرانی و هندی تقسیم و با باشندگان بومی آمیزش بومی آمیزش می‌یابند. به گمان بسیار در سده‌های نهم و دوازدهم پیش از میلاد کتاب‌های مقدس آریایی‌های هندی، «ویداه» نگاشته می‌شود. نخستین ساختار دولتی ایجاد و عهد توسعه مستقل شاخه‌های جداگانه قبایل آریایی آغاز می‌شود. در این حال یادواره‌ها درباره نیاکان مشترک زمان درازی حفظ می‌گردد، درست مانند بسیاری از اتنونی‌ها و توپونی‌ها.

بنا به دیرین‌ترین روایات روسی همه انواع آریایی اسلاوی نوع روسی به‌شمار می‌روند. چون همه بازماندگان پری دریایی روسی و خدای دریا (پیرون) به نام روس‌ها یاد می‌شدند که نواده آن‌ها، آریا پسر «دژیوگ» بود. مگر در میان انواع روس‌ها که به کیان-پولیانی، چک‌ها، کوروات‌ها و... تقسیم می‌شدند، نوعی ناب روس‌ها متشکل از آریایی‌های ایرانی بود که فرزندان بوگومیر (یمـا) دوویان / ادویین (ادوین)، ترویانی، سامو، ساما (سمسون)، زارین /

۱ کواس نوشیدنی‌ای است گوارا که از گندم درست می‌شود. نوشیدنی آب گندم.

۲ در اساطیر پارسی نیز چنانی که فردوسی در شاهنامه آورده است، فریدون سه پسر به نام‌های سلم، ایرج و تورج داشت که پس از تقسیم جهان به سه بخش، تورج به شهریارِ سرزمین‌های توران، ایرج به شهریارِ سرزمین‌های ایران و سلم به شهریارِ سرزمین‌های باختر رسید.

زرین(زار) و روس (رستم) بودند.^۱ روس در بسیاری از افسانه‌ها نزدیک است به اسکیت، چون هر دو از دیدگاه پیدایش خود با اژدها پیوند دارند:

روس (روستم = رستم) در شاهنامه پسر زار (زال) شمرده می‌شود که نوه اژی‌دهاک (اژدها به زبان پارسی و «یاشر» (سوسمار) به زبان روسی) است. اسکیت در نزد یونانیان پسر هر اکلید (هرکول) و نیش شاه مار است. بنا به کتاب ویلیس روس از هفت‌رود (سمی ریچیا) به قفقاز شمالی و دون (دن) رفت، روستم (رستم بنا به روایت شاهنامه) نیز به سوی کوه سفید رفت (البروس= البرز- کوه مقدس التاری (زرین) در افسانه‌های سلاوی) و دژ سفید. دل‌چسپ است یادآور گردیم که توپونیمیک جنوبی روسیه و زمین‌های دن از سوی برخی از پژوهش‌گران روسی به عنوان تقریباً کاملاً دارای خاست‌گاه ایرانی شناخته شده است.

سال نو در نزد ایرانیان و سلاوی‌ها قدیم

با سخن گفتن درباره اشتراک میراث فرهنگی سلاوی‌ها و ایرانیان برخی از ویژه‌گی‌های آیینی را که آشکارا با همانندی خود به چشم می‌خورد (مرتبط با جشن‌گیری تاریخ‌های اصلی گاه‌نامه‌ای) به خاطر می‌آوریم. در میان جشن‌ها و سنت‌های گاه‌نامه‌ی سلاوی‌های قدیم برجسته‌ترین جای را جشن «کرسنایا^۲ گورکا» («تپه قشنگ») - روز نخست «بیلویار» (سال روشن)^۳ می‌گیرد که مطابقت دارد با روز اعتدال بهاری که اکثر به روز ۲۱ ماه مارچ برگزار می‌گردید. روشن است که در این روز روس‌ها به طبیعت می‌رفتند، به پرندگان نان می‌دادند، مراسم یادبود ارج‌گزاری به نیاکان را برپا می‌کردند، از فرجام کار آریاییان در خاست‌گاه نخستین شمالی‌شان یاد می‌کردند از هفت‌رود (هفت آب) و مانند آن.

در روسیه پرواواسلاو (ارتدکس) با این سنت چنین برمی‌آید که سنت نان دادن به پرندگان^۴ و آزاد ساختن آن‌ها در هفته عید پاک (فصح) و هم‌چنان «رادونیتسا»، برگزیده‌ترین روز یادبود نیاکان در گذشته با بازدید حتمی از آرام‌گاه‌های وابستگان [و گل‌گذاری بر گورهای‌شان - م.] [سه‌شنبه پس از «آنتی پاسخ»، یک‌شنبه «فومین» پیوند دارد. ارتدکس‌ها هم‌چنان به جشن‌گیری کرسنایا گورکا ادامه می‌دادند. کرسنایا گورکا چونان نویددهنده آمدن بهار با آفتاب دیر انتظار قشنگ بود و زمان مناسبی برای عروسی‌ها

۱ زار= زال (پدر رستم). در زبان پارسی تبدیل از «ز» به «ل» عام است. در آثار کلاسیک پارسی رستم به شکل روستم آمده است - گ.

۲ باید گفت که کلمه «کرسنایا» یا «کرسنی» در زبان روسی دو معنا دارد: یکی رنگ سرخ و دیگری قشنگ و زیبا. در این‌جا منظور از تپه قشنگ است. یک اشتباه بزرگی که در ترجمه کلمه «کرسنایا پلوشاد» رخ داده است، ترجمه «میدان قشنگ» مسکو (میدان سرخ) است. در این‌جا دقیقاً منظور از «کرسنایا پلوشاد»، «میدان قشنگ» است نه «میدان سرخ». تازه سنگ‌فرش‌های این میدان رنگ سیاه دارند.

۳ منظور از روز نوروز، ۲۱ مارچ است که معمولاً روز بسیار روشن و شب بسیار تاریک است.

۴ مانند سنت ارزن دادن به کبوتران در زیارت‌گاه‌ها در کشورهای افغانستان و ایران و... که کاری ثواب پنداشته می‌شود.

و گردش‌ها به‌شمار می‌رفت و از هفته فومین تا روز «یوریف»^۱ ادامه پیدا می‌کرد. در کرسنایا گورکا نشستن به خانه درخور سرزنش نکوهیده و ناپسند به‌شمار می‌رفت (با این شگوم که برای پسر جوان عروس بد نصیب خواهد شد و برای دوشیزه نامزد خراب).

در ایران، افغانستان، تاجیکستان، آذربایجان، ازبکستان و شمار دیگر کشورهای هم‌سایه جشن سال نو -نوروز به‌رغم داشتن خاستگاه آشکار پیش از اسلام آریایی خود- رسماً به روز اعتدال بهاری هنگامی که خورشید وارد برج «حمل» (فروردین) می‌گردد، جشن گرفته می‌شود. در گذشته، زمان دقیق آغاز نوروز را اخترشناسان درباری استخراج می‌کردند و به موقع به فرمان‌روایان خود گزارش می‌دادند. تا دو هفته پیش از نوروز، ایرانیان دانه‌های گندم، جو، و یا عدس را برای آراستن و زینت خوان (سفره) سال نو در میان ظرفی می‌کارند. در میان چاشنی‌های دیگر حتمی و خوراک‌های گوناگون بر سر سفره، شمع‌های روشن (به این باور که شمع‌ها باید تا آخر پیش آیین به‌سوزند تا عمر صاحب‌خانه دراز گردد) و سینی‌ای با تخم‌های رنگ‌آمیزی شده گذاشته می‌شود (آن‌چه که سلاوی‌ها در «پاسخا» (عید پاک) و یا روز جشن «ترویسین» (تثلیث)^۲ می‌کنند).

به روز چهارشنبه آخر سال کهنه (چهارشنبه‌سوری) در خیابان‌ها آتش‌دان‌ها و اجاق‌ها را برپا می‌کنند و از سر آتش می‌پرند. با گشت و گذارها با پوشیدن جامه‌های جنس مخالف و تا می‌توانند سر و صدا و هنگامه برپا می‌کنند به خانه‌ها می‌روند و مهمان می‌شوند (درست مانند آن‌چه در روسیه قدیم در آستانه میلاد مسیح و دیگر جشن‌های مقدس می‌کردند). در روز سیزدهم نوروز رسم است تا همگان به پیک‌نیک و گشت و گذار به بیرون شهر یا به دامان طبیعت بروند و شام دیر به خانه برگردند (سیزده‌بدر). دوشیزه‌هایی که آرزومند شوهر کردن اند، در این روز از سبزه‌های نورس جاروب می‌بافند، رخساره‌های خود را با آب بهاری جوها می‌شویند و می‌خوانند: «روز سیزدهم نزدیک به در ایستاده‌ام و سال آینده در خانه شوهر، نوزاد روی دست»^۳.

مراسم سرود و شادمانی همانندی به چهارشنبه آخر در آستانه نوروز (چهارشنبه سوری) در ایران در آستانه ماه روزه برگزار می‌گردد و از نگاه تیپولوژی با «ماسلینیتسا» (کارنوال - عید پس از ایام نخستین روزه) سلاوی که در آستانه روزه بزرگ برگزار می‌گردد، همانند است. در ایران این جشن به نام پرندگان؟ (از ارمنی - بارکندن؟) یاد می‌شود. کنون این

۱ در روسیه بسیاری از اعیاد مذهبی به نام پیشوایان مذهبی مقدس یاد می‌شود چون روز «تاتیانا»، «روز یوریف» و مانند آن.

۲ جشن ستایش و بزرگ‌داری از «خدای پدر»، «خدای پسر» و «روح‌القدس» و نیایش به درگاه آن‌ها - گ.

۳ در اصل چنین است: «سیزده‌بدر، سال دیگر، خانه شوهر، بچه به بر». در این‌جا گزارنده روسی در ترجمه کلمه «بدر» (به معنای بیرون شدن) دچار لغزش شده و آن را با «نزدیک به در» (کنار دروازه) عوضی گرفته است. - گ.

سنت‌های ایرانی در نواحی پارسی‌زبان افغانستان زیر نام «برات» یا «شِب برات» حفظ گردیده است. [در مازندران به همین نام یعنی «برات هاگردن bərāt hākārdən و شب برات داریم که نوعی بخشش یا به نیت مردگان غذا بیرون دادن را گویند. طیارا].

تأثیرات آریایی‌ها در آسیای قدیم در هزاره نخست پیش از میلاد

هرگاه به اطلاعات موجود در کتاب ویلیس باور کرد، می‌توان به این نتیجه‌گیری رسید که خون هند و ایرانی - آریایی (اسکیت‌ها) (ساک‌ها، سرمان‌ها، مادها، وان‌ها) در رگ‌های تقریباً همه فرمان‌روایان آسیای قدیم در میانه‌های هزاره نخست پیش از میلاد روان بود. در سده‌های میانه پیشین^۱ تاریخ‌نویسان عرب، سلاوی‌ها را از بازماندگان مادها می‌شمردند. مادها و اسکیت‌ها که با یک‌دیگر دشمنی داشتند، با هم می‌رزمیدند، پیمان‌ها می‌بستند؛ در آسیا در سده‌های ششم و هفتم پیش از میلاد فرمان‌روایی داشتند تا هنگامی که کیئر کبیر یا کوروش (کبیر)^۲ بنیادگذار دودمان پارسی هخامنشی‌ها به سال ۵۵۳ پیش از میلاد در برابر نیای خود - آخرین پادشاه مادی - استیلا بر خروشید. کوروش کبیر خود نیز می‌توان گفت در پیکار با وابستگان دورتر خود - قبایل ساک - اسکیت ماساگیت‌ها که او به ملکه آن‌ها تومیرید (تومیریس) در برابر پیش‌نهاد صلح‌اش پاسخ رد داد، و پسرش [اسپارگاپیس - گ.] را به اسارت گرفت، کشته شد. به سال ۵۳۰ پیش از میلاد کوروش کبیر در نبرد به زمین افتاد و تومیرید که دستور داده بود او را سر بزنند، بنا به روایات سر بریده او را به درون مشک پُر خونی انداخت و گفت: «ای تبه‌کار، تو خون می‌خواستی، کنون از آن سیراب شو!»^۳

پس از پادشاهی پسر کوروش - کبیر کامبیز دوم و برادر او باردی (که او را مادی خود گماشته و یک افسونگر درباری (مغ یا گئومات/گوماتا) که به گونه شگفتی برانگیزی با باردی (بردیا) هم‌چهره بود، می‌پنداشتند. با آن‌که او را با رعایت همه خصوصیات مراسم، تاج‌پوشی کرد، و به عنوان پادشاه ساتراپ‌های همه استان‌های امپراتوری شناخته شد) به سال ۵۲۲ داریوش یکم، سرکرده یکی از هفت تیره سرشناس پارسی به پادشاهی رسید.^۴

۱ سده‌های میانه (قرون وسطی) را به سه دوره: پیشین، میانه و پسین رده‌بندی می‌کنند. - گ.

۲ یکی از نکته‌های جالب این است که بر پایه پژوهش‌های تازه، ذوالقرنین که در قرآن از او نام گرفته شده است، همین کوروش کبیر است. علامه طباطبایی، یکی از کسانی است که در تفسیر معروف‌اش [المیزان] ذوالقرنین را کوروش می‌پندارد.

۳ «تومیریس مشکی را پر از خون کرد و از میان اجساد کشته شدگان پارسی جسد کوروش را یافت و سر او را در این مشک فرو برد و با لحنی سرزنش‌آمیز چنین گفت: «تو پسر مرا از من گرفتی، از من که هنوز زنده‌ام و بر تو پیروز شدم. دستور داده‌ام که تو را با خون سیراب کنند». (برگرفته از «تاریخ ایران باستان»، دکتر اردشیر خدادادیان، ۱۳۷۸، ص. ۴۶). - گ.

۴ داریوش یکم پسر ویشتاسپ از تبار هخامنشیان (از شاخه خاوری آن دودمان) پسر وای باختر (بلخ یا باکتریا) - گ.

آخرین فرمان‌روای دولت هخامنشی که از اثر جنگ‌های پی هم و پیوسته با دولت‌های یونانی، شورش‌ها و دسایس درونی کاخ ناتوان شده بود، ساتراپ ارمنستان کودومون (Codomon) بود که به نام داریوش سوم به سال ۳۳۶ پیش از میلاد تاج‌پوشی کرد.^۱ او با شکست خوردن از الکساندر ماکدونی (اسکندر مقدونی) در نبرد معروف در حوالی گوگامل (Gaugamelle) [گوگمل] (دشت سرسبزی در نزدیک نینوا، پای‌تخت پیشین امپراتوری آشور آربیل (آربلا) به سال ۳۳۱ پیش از میلاد به آن سوی سیردریا (سیحون) گریخت و به دست فرمان‌روای باکتریا و سگدیانا (سغدی‌ها)، اسکیتی به نام بیس [یا بوس - گ.] (بوس) لقب سلطنتی شه‌زادگان سلاوی بنا به کتاب ویلیس) که جنگ‌جویان او در سپاه داریوش سوم خدمت می‌کردند و به پیروزی پارس‌ها روادار نبودند، (چون بر دست‌یابی استقلال در نتیجه فروپاشی امپراتوری هخامنشی سنجش داشتند) کشته شد.

پس از مرگ داریوش کودومون، بیس (بوس) باکتریا خود را شاه ایران خواند - به نام اردشیر چهارم که پسان‌ترها به دست اسکندر مقدونی در سگدیانا به اسارت افتاد و به سال ۳۲۹ پس از شکست‌های خشونت‌بار در پای‌تخت قدیم ماد - اکتانان (همدان) اعدام گردید. با گذشت هزاره‌ها آریایی‌ها که به قبایل گوناگون تقسیم گردیده بودند، مناسبات خود را به گونه‌های مختلف برپا می‌نمودند: مواردی بود که با هم می‌جنگیدند و با یک‌دیگر دشمنی می‌ورزیدند. در این رابطه، بایسته است به ویژه در مجموع خصلت نسبتاً صلح‌آمیز مناسبات سلاوی‌ها-ایرانی‌ها و در آتیه تماس‌های روسیه-ایران در درازای سراسر تاریخ مناسبات را برجسته ساخت. در سده ششم این مناسبات را که «ژست» از بوته آزمون برآمده‌ای در برابر سیمای دشمن مشترک بود، و با احساس هم‌بستگی برجسته شده بود، می‌توان حتی برادرانه خواند. هنگامی که تیره‌های سلاوی به قبایل مستقل جدا شدند، میان آن‌ها خانه جنگی آغاز شد و دولت روسیه که ضعیف گردیده بود، آغاز به پرداخت باج به گوت‌ها و سپس به خزری‌ها نمود. خزری‌ها که از باج به دست آورده ناخشنود بودند، به هر به گونه‌های مختلف بر روسی‌هایی که نزد سردار اسکوتن (که زیر حاکمیت خزری‌ها نرفته بود) می‌گریختند، ستم روا می‌داشتند و آن‌ها را می‌کشتند.

کتاب ویلیس در این باره چنین گزارش می‌دهد: «...و چون او ایرونی بود، از ایرونیان کمک خواست (این‌گونه آن‌ها خوانده می‌شدند، نیاکان بخشی از اوسیتین‌ها. یکی از دو

۱ «استرابون»، دیو دورسیسیلی و آریان او را داریوس، بیرونی (در «آثار الباقیه عن القرون الخالیه»، دارا بن دارا، طبری (در تاریخ ارسل و الملوک) دارا بن دارا بن بهمن اسفندیار، حمزه اصفهانی (در «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء») دارا بن دارا بن بهمن، عبری (در «مختصر الدول») داریوش بن ارشک و یاقوت حموی، دارا بن دارا بن قباد و فردوسی (در شاهنامه) دارا پسر داراب خوانده‌اند. ژوستن از قول دینون او را کودومان نوشته است» (برگرفته از همان اثر، ص. ۲۳۳ - گ.)

دیالکت (لهجه) اصلی در جمهوری [خودگردان -گ.] اوسیتین امروزی به نام «ایرونی» یاد می‌شود) و آن‌ها سوارانی فرستادند و (خزرها را) درهم کوبیدند. چنین قصه می‌کنند که شماری از روسی‌ها زیر تأثیر خزر باقی ماندند و برخی دیگر خود را تا شهر کی‌یف [پای‌تخت اوکراین -گ.] رساندند و در آن ماندگار شدند. آن عده از روسی‌ها که نمی‌خواستند زیر تأثیر خزری‌ها باشند، به سوی اسکوتن شتافتند. و این‌گونه، دولت روس ساخت‌وساز می‌یافت. ایریونیان از قدیم از ما باج نمی‌گرفتند و هم‌چنان به روس‌ها اجازه می‌دادند به شیوه زندگانی روسی زیست نمایند. مگر خزری‌ها روسی‌ها را که به کار و می‌داشتند، از ما باج می‌ستانیدند و هم کودکان را می‌گرفتند و هم زنان را و بس شریر بودند و شرارت می‌آفریدند» (کتاب ویلیس، ص. ۱۰۹-۱۱۰). پسان‌ترها روسی‌ها و آلن‌ها («ایرونی‌ها») به سرداری اسکوتن گوت‌ها را درهم کوبیدند. خزری‌هایی که توسط یونانیان از شهر کی‌یف بیرون رانده شدند، کوشیدند با اسکوتن پیمان اتحاد ببندند، مگر او با یادآوری ستم‌هایی که خزرها بر روسیان روا داشته بودند، رد کرد.

در مسئله درباره به جایی کاربرد مدارک سنت‌های فولکوریک و حماسه‌های متولوژیک (اسطوره‌ای/در پژوهش‌های تاریخی متعلق به قدیمی‌ها، به پنداشت ما عقیده ادبیات‌شناس سرشناس روس، اکادیسین ان.ن. فسیلیسکی [استوار بر این که -م.]: «در میان حماسه اسطوره‌ای (اساطیری) و حماسه تاریخی هیچ مرز محسوسی تصور نمی‌گردد: اختلاف وجود ندارد، نه عینی، نه برای ذهنیت توده‌ای، بل تنها [مرز -گ.] ذهنی برای ما وجود دارد که [به گونه مثال -م.] زمان ایوان مخوف و عهدهای نزدیک‌تر و آشناتر را ادامه می‌دهیم اساطیری بنامیم؛ به گونه شگفتی‌برانگیزی دقیق و توجیه‌پذیر اند (فسیلیفسکی. ا. ن، دو رساله نوشته شده در ورشو (لهستان) / مجله «پیام اروپا»، ۱۸۷۲، جلد ۱۰، ص. ۹۱۲).

اشتراک مذهبی-اساطیری و زبانی-سلاوی-ایرانی

هم‌داشته‌های مذهبی-اساطیری و فرهنگی سلاوی-ایرانی با داده‌های فزون‌شمار باستان‌شناسیک پشتیبانی می‌گردد که گواه بر تأثیر چشم‌گیر قبایل ایرانی بر قبایل سلاوی‌اند. نزدیکی آشکارای مدل مذهبی و ترمینولوژی مذهبی سلاوی‌ها و ایرانیان را زبان‌شناسان معاصر پیش از همه «چونان حفظ میراث هند و اروپایی، و همین‌گونه تکامل برابرانه» توضیح می‌دهند و در این حال نشان‌دهی می‌کنند که نزدیکی سلاوی-ایرانی افزون بر این [به دلیل -گ.] شاخص است که اصلاً زبان‌های هند و اروپایی در قاموس مذهبی اساساً از هم جدا می‌شوند («زالینیاک ا. ا.» مسائل مناسبات زبانی سلاوی-ایرانی دوره باستان) / مجله مسائل زبان‌شناسی سلاوی، مسکو، ۱۹۶۲، صص. ۴۱ - ۴۲؛ هم‌چنان در آثار

و.ای. آبايف، م.ن. بوگولیوف، س.پ. ابنورسکی، ون. توپورف، اون. تورباچف و ا.ا. فرییمان و دیگران به پژوهش‌های ایتمولوژیک (ریشه‌شناسیک) ایرانیسم در زبان روسی پرداخته شده است). همو این نزدیکی، با سازگاری و هم‌خوانی منافع جیوپولیتیک سلاوی‌ها و ایرانیان گاهی منجر به الگوبرداری نمایان رب‌النوع‌های بت‌پرستی از پانتیون‌ها (آرام‌گاه‌ها)ی خودی ایرانی و شمولیت آن‌ها به پانتیون‌ها (آرام‌گاه‌ها)ی روسی قدیم گردیده است. برای نمونه دو تا از شش بتی که به دستور کنیاز (سردار) ولادیمیر در نیمه دوم سده دهم بر روی تپه‌یی بیرون از حیاط زندان (بر پایه داستان «سال‌های موقت» برپا گردیده‌اند، «واقعاً ایرانی هستند. سخن بر سر «خورس» [خورس=خوارس=خوارزم] -گ.ا. و سیمارگل [سیمارگل=سیمرگل=سیمرگ=سیمرغ] -گ.ا. است که ولادیمیر ناگهانی آن‌ها را (بدون سازگاری مقدماتی با سنت‌های روسی) در رده ارج‌مندترین ارباب‌الانواع گنجانید.

دلیل تصمیم او آرزومندی او مبنی بر بسیج قبایل ایرانی (نیرومند از دیدگاه نظامی) خوارزم به عنوان متحدان که در پایان سال‌های دهه هفتاد و آغاز سال‌های دهه هشتاد سده بیستم (که در پایان سال‌های دهه هفتاد و آغاز سال‌های دهه هشتاد سده بیستم «یتیل» را تسخیر و خزر را رام ساختند) و خنثی کردن حریفان بالقوه بود.

رب‌النوع آفتاب (خورس از دیدگاه ریشه‌شناسی پیوند دارد با نام خوارزم («کشور خورشیدی») و سیمارگل (که آن را با پرنده افسانه‌ای، سیمرغ که زمان درازی آرم (نشان) رسمی ایران بود،^۱ یا «سئنمورف»^۲، سگ‌بال‌داری در فلس‌ماهی که بنا به پنداشت ایرانیان در زمین، در هوا و در آب^۳ فرمان‌روایی می‌کرد) یکی می‌پندارند)، از سوی خوارزمیان فراوان احترام می‌شد. به ویژه از سوی آنانی که به باختر می‌گریختند، با نجات خود از استیلای اعراب و اسلامیزاسیون. بسیاری از آنان در کی‌یف مأوا گزیدند و این‌گونه شامل ساختن آگاهانه خورس و سیمارگل از سوی سردار ولادیمیر در ترکیب خدایان روسی گام مهمی که در راستای جدا ساختن گارنیزون ایرانی وسطی خوارزمی از خزرهای ترک‌زبان و جوامع یهودی نیرومند از دیدگاه مذهبی و اقتصادی سنجیده شده بود، شمرده می‌شد. («برگرفته

۱ در شاهنامه درباره آرم (نشان) رسمی ایران چنین آمده است: «درفشی چو سیمرغ والا سپید / کشیده سرش سوی تابنده شید» -گ.

۲ سن در اوستا (که در تفسیر کلمه یشت‌ها آمده) به معنای سیمرغ است که ظاهراً عقاب باشد. در سانسکرت نیز به معنای شاهین آمده است. «وایئیرسن» یعنی برتری از برش عقاب، کوه چنان بلندی که عقاب بلند پرواز به فراز آن نتواند رسید. فردوسی این تعریف را برای چنین کوهی به کار برده: «یکی کوه بینی سراندر سحاب / که بر وی نپرید پر عقاب» -گ.

۳ م.ا. واسیلیف می‌پندارد که سائن - سئنمورف - سیمرغ که به پیشینه دیرین آریایی برمی‌گردد، از همان آغاز شکل برونی آن، یک پرنده بزرگ‌پیکر درنده بود (نگاه شود به: م.ا. واسیلیف، آتش‌پرستی سلاوی‌های خاوری در آستانه سرنوینی دولت روس: تعامل مذهبی-اساطیری با جهان ایرانی: رفرم آتش‌پرستی سردار ولادیمیر، مسکو، ۱۹۹۹، ص. ۱۵۷).

از اثر توپوروف و ن. تقدس و مقدسات در فرهنگ روحانی روسی»، جلد ۱، مسکو، ۱۹۹۵، ص. ۵۱۸^۱

از ارثیه مشترک آریایی در زبان روسی «ایرانیسم‌های سلاوی» [واژه‌های سلاوی دارای ریشه ایرانی -م]. فراوانی حفظ گردیده است که ما در گفت‌وگوهای خود از آن بهره می‌گیریم. بی‌آن‌که درباره خاستگاه «ایرانی» آن‌ها بیندیشیم و آن‌ها را از ریشه روسی می‌پنداریم (چون: بوگ Bog، بغ، خدا)، «ویرا» vera عقیده، «نثبا» neba آسمان)، «رای» ray (بهشت، مینو)، «سویتوی» swjetoi مقدس)، «بلاگوی» blagoi رفاه، نعمت، آسایش، نیکویی)، «خرام» khram نیایش‌گاه، معبد، ستایش‌گاه، «سلووا» slovo کلمه، سخن)، «چاشا» chasha پیاله، جام، «زویژدا» zwizda ستاره، «تما» tma تاریکی^۲، «موگیلا» mogila آرام‌گاه، «سرام» sram شرم، بی‌آبرویی)، «چیتات» chitat خواندن)، «وروژیت» vorojit مسلح ساختن) او همین‌گونه کلمه اروژیا - جنگ‌افزار - گ.ا. «گدات» gdat فال‌بینی، گمان‌زنی)، «ووپیت» vopit فریاد زدن، آوا کشیدن، داد زدن)، «دومات» dumat اندیشیدن، فکر کردن) ...و از همین‌جا کلمه «دوما» (مجلس شورا) - گ.ا. «زوات» zwat فراخواندن، کسی را نزد خود خواندن) و...^۳ یخبندان عظیمی که آریاییان قدیم را

۱ به باور ما. واسیلیف، سخن بر سر «بیگانه بودن» خورس و سیماگل برای سنت‌های دیرین روسی پیش از پذیرش مسیحیت نه، بل درباره افزایش طبیعی ارج این خدایان در آیین آتش‌پرستی سلاوی‌های خاوری از راه استحاله ایرانی‌ها به سلاوی‌ها در تراز خودآگاهی تباری است. (واسیلیف م. ا. همان‌جا، ص. ۷۱).

۲ در زبان پشتو هم کلمه «تورتم» به معنای تاریکی و سیاهی به کار برده می‌شود. برای نمونه: در بیت «تاریکی غم دی / چهل تورتم دی» (تاریکی غم است / چهل تاریکی و سیاهی است). - گ.

۳. کلمه روسی گوارا («گرا») (gora کوه) نیز از کلمه فراموش شده «گر» پارسی گرفته شده است که همین اکنون در زبان پشتو به شکل «غر» کاربرد دارد. در قدیم هنگامی که اصطلاح جغرافیایی «جبال» را به کار می‌بردند، مراد از سرزمین غور و غرستان (غرجستان) بود و «شار»‌های (شاهان) غور را نیز ملک الجبال («گرشاه») می‌گفتند. چنان‌چه امیر معزی گوید: «شار غرستان اگر باید نسیم همتش، خاک آن بقعت کند چو زر مشت افشار». پروفیسور داکتر مجاور احمد زیار، استاد پیشین دانشگاه کابل و کارشناس زبان پشتو به تاریخ ۱۳ اکتبر ۲۰۰۱ در لندن به من (گزارنده) گفت که ریشه «غر» پشتو از کلمه «گیری» یا «گره» سانسکریت است. هم‌چنان در همین روز روان‌شاد استاد داکتر جاوید، رئیس پیشین دانشگاه کابل و استاد زبان و ادبیات دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گفتند که کلمه روسی «موری» (More دریا) نیز برگرفته از پارسی است. ایشان فرمودند یکی دیگر از کلمه‌های روسی که در شمال افغانستان رایج است، «استکان» (stakan که در ایران به آن لیوان و در افغانستان گیلان (شیشه) می‌گویند، در اصل از دوستکانی پارسی گرفته شده است. ایشان در این رابطه در فراویز ص. ۱۰ کتاب «اوستا» چاپ سوئدن، ۲۰۰۱ می‌نویسند: «رودکی سالار شعر پارسی شهریار سیستان را «مه آزادگان» به معنای شهریار ایرانیان خوانده است و اشاره به جام شراب (دوستکانی) می‌کند که بر یاد او و شادی (سلامتی) او می‌نوشیده‌اند». یکی دیگر از واژه‌ها کلمه‌های پارسی رایج در روسی آمده است، «چمدان» است که در اصل جامه‌دان بوده است. طرفه این که در ایران و شهرهای باختری افغانستان از جمله هرات جامه‌دان را به شکل روسی آن، چمدان تلفظ می‌کنند که به گمان غالب واژه دوباره بازگشته جامه‌دان، این‌بار از روسیه است. این‌گونه، شمار واژه‌ها و کلمه‌های پارسی رایج در روسی بسیار است. به‌گونه مثال، در علم کانی‌شناسی (مینرالوژی) کانی معروف الماس (که در اصل از پارسی «ماس» گرفته شده و «ال» عربی به آن افزود گردیده است) را در روسی «الماز» می‌گویند. یا عنصر شیمیایی زرکونیوم که رنگ طلایی دارد، از «زرگون» پارسی گرفته شده است. هم‌چنان فیروزه را «بیریوزه» می‌گویند و لازورد (لاجورد) را «لازوریت» و زمرد را «ایزومرد»... . بایسته است یادآور گردم که شمار واژه‌های روسی که به زبان پارسی راه یافته‌اند، نیز کم نیز نیست. برای نمونه کلمه روسی «پدنوس» (که در ایران به آن «سینی» می‌گویند). در استان‌های شمالی افغانستان «بادنجان رومی» ←

ناگزیر گردانیده بود تا خاستگاه نخستین پُربرت شمالی خود را ترک گویند، در اذهان نیاکان ما به استواری، احساس سرما را به عنوان پدیده‌ای نامیمون منبع بدبختی و رنج‌ها و بیماری‌ها انداخته بود. موروز (moroz - سرما)^۱ روسی و «مرض» (بیماری) خویشاوند اند و از کلمه اوستایی «میریز»^۲ که مفهوم سرمای عادی و درجه نهایی ناخشنودی را می‌رساند، ریشه گرفته‌اند. همو، به همین دلیل در مرکز دوزخ به باور تدوین‌کنندگان «اوستا» سرما و یخبندان [منظور از «برزخ» است - گ.ا] از سوی دانتیه در «کمدی الهی» به کار برده شده است. کلمه روسی «پارنی» (parni، جوان‌ها / پسران جوان) که مفرد آن «پارن» - پسر جوان می‌شود - به کلمه ایرانی باستان «پارن» (parn) می‌رسد که هم به معنای لایه اجتماعی-سنتی جنگ‌جویان مجرد (بی‌زن) و هم به معنای اتحادیه زیرزمینی جنگ‌جویان جوان است.

«خوروشی» (khoroshi / «خاروشی» - خوب)، یکی از رایج‌ترین کلمات در زبان روسی به گونه‌ای که برخی از پژوهش‌گران می‌پندارند، به گونه مستقیم با نام خورس [خدای - گ.ا] انسان‌گونه‌ای (انتروپومورف) زرین‌سر «خورس» پیوند دارد. خوروشی یعنی متعلق و منسوب به خورس [خدای خورشید - گ.ا] - «خوروسی».

کلمه «میرووی» (mirovoi) به معنای برین، والا، شایسته، بسیار خوب و درخور ستایش از طریق «میر» به نام رب‌النوع دیگر خورشیدی ایرانی «میترا» [مهر] - گ.ا] می‌رسد. خورس و میترا تقریباً دوگانه بودند و می‌توانستند جانشین یک دیگر شوند. کیش آن‌ها - کیش رب‌النوع خورشید - در آثار مردمی روسی در عهد مسیحیت حفظ شده است.

ردپای این کیش‌ها و سایر کیش‌های دیگر ایرانی حتی در سنت‌های «ایکون»-پردازی (شمایل، تمثال، رخساره، سیماپردازی) یا ایکون‌نگاری روسی که به گونه جدی در هنر شمایل‌پردازی در دستور کار قرار می‌گیرد، برجا مانده است. برای مثال، می‌توان از نوارک‌های سرخ‌رنگ که بیش‌تر در پاهای اسپ «شهید»^۳ کبیر گیورگی پوبیدانوسیتس

→ (اصطلاح رایج در کابل) را که در ایران به آن «گوجه‌فرنگی» می‌گویند، به شکل روسی آن «پامندور» می‌گویند. یا «چای‌جوش» و «چای‌بر» را که در ایران به آن «قوری» می‌گویند، به شکل روسی آن «چاینیک» می‌خوانند. «سماور» نیز روسی است و کالسه که هم بایسته است یادآور گردم که (به گفته استاد مجاور احمد زیار) انگور (رز) نیز از روسی به پارسی آمده است (از وینوگرا). اگر همین باشد، می‌توان گمان زد که ترانسفارماسیون و ترانسکریپسیون این کلمه از روسی به پارسی شاید چنین رخ داده باشد: وینوگرا - وینگراد، وینگر و انگر - انگور که باید گفت در مناطق شمال خاوری افغانستان - بدخشان انگور به شکل انگر تلفظ می‌شود. - گ.

۱. کلمه روسی «زیما» (zima - زمستان) نیز ریشه ایرانی دارد و از zeyama گرفته شده است. - گ.
۲. از متن چنین برمی‌آید که «مرض» عربی ریشه اوستایی داشته باشد و از «میریز» گرفته شده باشد. - گ.
۳. هر چند کلمه عربی شهید در کشورهای اسلامی تنها برای کسانی اطلاق می‌گردد که در راه دفاع از آیین و ارزش‌ها و سرزمین و نوامیس کشته شده باشند و بیش‌تر بار مذهبی و تقدسی دارد، با آن هم در زبان پارسی کلمه دیگری که بتوان در برابر کلمه روسی «گیل» («پوگیات») - که هم‌چنین بار تقدسی دارد - نهاد؛ نداریم. از این‌رو، ناگزیر شهید را به شکل «شهید» آورده‌ایم. - گ.

(پیروزمند) دیده می‌شود (که در ایران زیر نام «کوشتی» معروف بودند و گواهی بودند بر برگزیدگی سوار از سوی خدا) و کمپوزیسیون شمایل «معجزه» ارخانگل اعجوبه در مورد فلور و لورای «شهید» که با تندیس ساختاری میترا / خورس هم‌خوانی دارد (با دو رب‌النوع کوچک به سمت دست راست و چپ و دو اسپ سفید و سیاه با زین‌ها و افسارها که در نزد ایرانیان قدیم نماد ستارگان بامدادی و شام‌گاهی اند) و مانند آن نام برد.

آن‌چه مربوط می‌گردد، به سیمارگل / سننمور، ارج‌گزاری به آن هنوز تا زمان درازی حتی پس از پذیرش رسمی آیین مسیح ادامه یافت. بیش‌تر تصویر آن در دست‌بندهای پهن سیمین که به باور سلاوی‌ها چونان نگه‌دارنده از بدی و بدبختی بودند، فراوان دیده می‌شود. نزدیک‌ترین (شبیه‌ترین) تصویر به اوریژینال ایرانی این موجود شگفتی برانگیز در رواق‌های کلیسای شه‌زاده‌های روسی بوریس و گلیپ در چیرنیگف (سده دوازدهم) حفظ گردیده است. روی هم رفته، در روسیه سیمارگل / سننمور به آن قدر نماد (پذیرفته شده در ایران) تسلط بر نیروهای قهار طبیعت که بیش‌تر به مفهوم کلی آریایی پیشین‌تر نماد (سمبل) پرباری و فراوانی فرآورده‌های نو بوده است.

مثال‌های تأثیرات چندین سده‌ای روسی-ایرانی و ایرانی-روسی به نقش و نگارهای هنرهای تزئینی، معماری، شمایل‌نگاری، محدود نمی‌گردد، بل نیز در معروف‌ترین انتروپونیم‌های روسی به چشم می‌خورد.

برای نمونه، در داستان «سال‌های موقت» در میان نمایندگان روسی که در سال ۹۴۵ با بیزانت عهدنامه امضا کردند، نام‌های «اسفایندر» (sfaindr)، پراسن (prasen) و فرتون (fartun) یاد گردیده است که نام‌های آن‌ها به اطمینان با نام‌های ایرانی اسفندیار، رستم و فریدون یکی شمرده می‌شود.

سردار کبیر یوری دولگوروکی (بنیادگذار شهر مسکو) مانند برخی دیگر از سردارهای روسی لقب دولگوروکی (دراز دست) را نه به خاطر خودپرستی و آرایش، به گونه‌ای که شماری از گاه‌نامه‌نویسان به ما می‌گویند، به دست آورد؛ بل آشکارا زیر تأثیر بازمانده‌های سنت‌های حفظ شده عمومی آریایی که کاربرد این لقب («دولگوروکی») (دراز دست) به معنای پاس‌دار، شفاعت‌خواه، فریادرس، حامی و قهار) را برای رهبران قبایل، پادشاهان و ارباب‌الانواع سفارش می‌کرد، گرفت.

در هند تقریباً همه خدایان محلی به شمول ویشنیا، میترا و ورنا و قهرمانان حماسی هندی را دارای دست شفاعت‌خواه می‌شمردند. در ایران این لقب تشریفاتی را نه تنها پادشاهان

خاندان هخامنشی، بل هم‌چنان زرتشت نیز داشت.^۱ این لقب در نزد برخی از سرداران شمال ایران در سده‌های دوازدهم و سیزدهم حفظ گردیده بود. باور به شفابخشی دست‌های پادشاه در روند زمان درازی در ایران (در عهد صفوی) چونان خرافات به پیمانه گسترده رواج یافته بود، چنان‌چه تا سده هژدهم نیز مانده بود. در فرانسه تقریباً در همان زمان باور عمیقی به آن بود که شاه با لمس کردن توانایی درمان کودک از بیماری زردی را دارد.

۱. برای نمونه، اردشیر یکم (۴۲۴-۴۶۵ پیش از میلاد) (جوان‌ترین پسر خشایارشا یکم (۴۶۵ - ۴۶۸ پیش از میلاد) را «درازدست» (*artaxerxes longi manus*) می‌خواندند. طرفه این که لقب را به او یونانیان داده بودند، همان‌گونه که چهارتن دیگر از شاهان هخامنشی را القابی داده بودند.

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین‌های افغانستان امروزی تا ظهور سلطنت افغان‌ها (بر اساس شواهد باستان‌شناسی)

دکتر ویلیام فوگیلسینک / محقق تاریخ ملل

برگردان: سهیل سبزواری

سوارکاران سکایی

مخروبه‌های شاهانه پرسپولیس باستان، پای‌تخت هخامنشیان پارسی به امتداد کناره یک جلگه متروک در ایران جنوب غربی قد برافراشته است. تقریباً در همین زمان سرزمین‌های دوردست افغانستان به امپراتوری پارس ملحق شده است. سالانه این مخروبه‌ها هزاران گردشگر را به خود جلب می‌کند. اکثریت آن‌ها از نقش‌های قشنگی تحسین می‌کنند که در امتداد نماهای شمالی و شرقی قصر مشهور اپادانای داریوش بزرگ (۵۲۲-۴۸۶ ق.م.) قرار دارند. این تصاویر، گروه‌های نمایندگان تمام قلمرو را نشان می‌دهد که مردان ملبس با لباس‌های محلی خویش در مقابل شاه قرار دارند. آن‌ها هدایایی نمادین پیش کش کرده و به این ترتیب وفاداری خویش و مردم خویش را ابراز می‌دارند. کتیبه‌های پرسپولیس نام‌های سرزمین‌های نمایندگان را ذکر کرده و ما می‌دانیم که بعضی از آن‌ها واقعاً از مناطقی اند که امروز به نام افغانستان نامیده می‌شود. آن‌ها از باکتریای باستان در شمال کشور، ارییا یا اطراف هرات در غرب، درنگیانا یا سیستان فعلی در جنوب غرب و اراکوزیا یا اطراف کندهار فعلی آمده‌اند. در این‌جا نمایندگان هندی از مرزها نیز وجود دارند که دارای لنگ و سرپایی اند. بعضی از نمایندگان «افغانها» یک شتر باکتریایی دوکوهانه آورده‌اند، دیگران گل‌دانه‌های فلزی یا پوست پلنگ تحفه می‌دهند. چیزی که بسیار قابل توجه است، تعداد زیاد نمایندگان با تجهیزات و اسلحه ملبس اند که تا اندازه زیادی یادآور کسانی اند که با سکائیان مشهور یوکرین و روسیه جنوبی پیوند دارند.

سکاییان تا اندازه زیادی با مصنوعات طلایی و تومولی (کورگان) خویش مشهور بودند که به صورت عام با اوایل نیمه دوم هزاره اول ق.م. مطابقت می‌کند، یعنی تقریباً هم‌زمان با نقوش پرسپولیس. اشیای قبرها شامل تصاویر قشنگ سکاییان بوده و نشان می‌دهد که آن‌ها با شلوارها، بلوزها و باشلیک (که سر، زنخدان و گردن را می‌پوشاند) ملبس اند. آن‌ها دارای موهای دراز، غیرحلقوی و ریش مشابه بوده و یک اکیناکس (شمشیرکوتاه) و یک گوریتوس (پوش تیر و کمان) حمل می‌کنند. کمان آن‌ها نوع مرکب و کوتاه، ولی فوق‌العاده قوی هستند. تمام این مظاهر زندگی روزانه نه فقط در اشیای سکاییان یافت می‌شود، بلکه هم‌چنان در بالای تصاویر سکاییان که توسط صنعت‌گران یونانی و ایرانی ساخته شده‌اند. اگر نمایندگان تقریباً یک‌سان با البسه و تسلیحات افغانستان نیز سکاییان اند، چه‌طور ممکن است آن‌ها در نیمه اول هزاره اول ق.م. به افغانستان رسیده‌اند؟

بکتریایی‌ها در آشور

حوالی ۴۰۰ ق.م. یک پزشک یونانی به نام ستیزیاس در دربار شاه هخامنشی به نام ارتاسیرسز (اردشیر) دوم (۴۰۵-۳۵۹ ق.م.) مسکون شده و با داستان‌هایی درباره تاریخ پارسیان و مردمان دیگر آشنا می‌شود. او با این ارتباط، گزارش طولی به نام «پرسیکا» می‌نویسد که یک قسمت آن باقی مانده است. او در این کتاب درباره ظهور مادهای ایرانی از غرب ایران (اسلاف هخامنشیان) می‌نویسد. او به طورخاص به خواننده خود معلومات می‌دهد که وقتی مادها نزدیک بود نینوا پای‌تخت آشور را تسخیر کنند، از عقب توسط بکتریاییان مورد حمله قرار می‌گیرند.

این فقره خاص تعداد زیاد مردمان را به حیرت انداخته است. از منابع دیگر معلوم است که ستیزیاس به ظهور قلمرو مادها در غرب ایران فعلی و سقوط امپراتوری آشور در بین‌النهرین در اواخر سده هفتم اشاره می‌کند. به آن هم مورخان هرگز اشاره ستیزیاس درباره بکتریان را بسیار جدی نگرفتند، عمدتاً به خاطر این‌که قسمت اعظم معلومات داده‌شده در پرسیکا خیالی است. آن هم طوری که در زیر خواهد آمد، این تذکر خاص بکتریاییان از ولایت قدیمی بکتريا در شمال افغانستان فعلی در واقعیت نشان‌دهنده یک داستان مهم در تاریخ افغانستان و باقی‌مانده فلات ایران است. این نیز به طور نزدیکی با البسه نمایندگان افغانستان در نقوش پرسپولیس ارتباط دارد.

روایت ستیزیاس (اما بدون مراجعه به بکتریاییان) با یک داستان بسیار معلوم‌دار گفته‌شده توسط هرودوتس (مورخ یونانی) قابل مقایسه است که در نیمه سده پنجم ق.م. نوشته است. هرودوتس در کتاب چهارم تاریخ خویش گزارش طولی درباره «سکاییان

یوکران» و جنوب روسیه داده و او این روایت را با یک داستان درباره منشأ آن‌ها شروع می‌کند. او می‌گوید که چه‌طور آن‌ها از آسیای میانه مشتق شده‌اند و این‌که آن‌ها توسط مردمان دیگری به نام «مساگیتای» (ماساگت / ماساژت) رانده شدند که آن‌ها را از طریق یک دریا به نام «اراکسیز» راندند. سکاییان متعاقباً به سرزمین‌های «کایمیریان» فرار کرده و به نوبه خود آن‌ها را از طریق قفقاز به آناتولی در شرق ترکیه فعلی راندند. سکاییان که مورد تعقیب بودند نیز قفقاز را عبور نمودند، اما به طور ناآگاهانه مسیر دیگری را در پیش می‌گیرند که به طرف شرق بوده و به زودی خود را درفلات ایران در سرزمین مادها می‌یابند. مطابق هرودوتس، سکاییان بی‌درنگ مادها را شکست می‌دهند که نزدیک بود نینوا پای‌تخت آشور را تسخیر کنند. هرودوتس ادامه می‌دهد، سکاییان برای ۲۸ سال بر مادها و تمام آسیا غلبه داشتند تا این‌که شاه ماد به نام «سیاکساریز» (هووخستره) رهبران سکاییان را برای غذا دعوت کرده و تمام آن‌ها را به قتل می‌رساند. سکاییان زنده‌مانده متعاقباً (از طریق قفقاز) به طرف شمال، به صحراهای یوکران موجوده می‌روند.

کایمیریان و سکاییان در شرق نزدیک

داستان هرودوتس درباره سکاییان و کایمیریان توسط منابع هم‌زمان شرق نزدیک تقویت می‌شود. از اواخر سده هشتم ق.م. به بعد تمدن‌های قدیم در جلگه‌های سوریه و بین‌النهرین با یک تعداد دشمنان جدید و متجاوز از کوه‌های شمالی و شرقی مواجه می‌گردند. آشوریها و بابلی‌ها، آن‌ها را به حیث «گیمیرای» و «ایشگوزای» می‌خواند که به طور آشکار بازتاب‌دهنده نام‌های یونانی کایمیریان و سکاییان اند. منابع شرق نزدیک موافقت دارند کایمیریان و سکاییان سوارکاران کمان‌داری بودند که در اواخر سده‌های هشتم و هفتم ق.م. ترور را در سراسر شرق نزدیک گسترش می‌دهند. در «انجیل، اشکیناز» (سکاییان) و اسب‌های ایشان به حیث دشمنان وحشت‌انداز بابلیان توصیف شده‌اند. اشاره «جیریمیا» شاید به ایشان باشد، وقتی می‌گوید (جیر. ۶، ۲۳):

«هان، یک مردم از شمال کشور می‌آید، یک ملت عظیم از دورترین حصه زمین را تکان می‌دهد. آن‌ها دارای کمان و نیزه‌اند، آن‌ها ظالم بوده و هیچ‌گونه ترحمی ندارند، صدای آن‌ها مثل بحر خروشان است؛ آن‌ها بالای اسپان سوار بوده، مانند یک مرد در صف جنگ اند، به مقابل شما، ای دختر صهیون!»

مطابق اسناد نوشتاری، اولین سلطنت شرق نزدیک که باید با تازه‌واردان مقابل می‌شد، «یورارتیان» است. آن‌ها در شرق ترکیه فعلی، شمال غرب ایران، شمال و شمال شرق جلگه‌های بین‌النهرین زندگی می‌کردند. اولین برخوردها که در آن «گمیری» و «روزا» دوم

شاه یورارتیان شامل اند، در حوالی ۷۱۴ ق.م. به وقوع می‌پیوندد. پس از آن سال‌نماهای امپراتوری جدید آشوری از ایشگوزای ذکر می‌کند. مطابق آشوریان، ایشگوزای در زاگرس شمالی، به طرف شرق و شمال‌شرق بین‌النهرین زندگی می‌کردند.

در منابع قدیمی شرق نزدیک و یونانی آسمای گیمیری و ایشگوزای اکثراً تبدیل شده است. یک نمونه خوب متن سه زبانه کتیبه بیستون، داریوش شاه هخامنشی است. این متن مربوط به اوایل سلطنت او در حدود ۵۲۰ ق.م. و شامل لیست ولایاتی است که قلمروی امپراتوری را تشکیل می‌دهد. این لیست (درپارسی باستان) شامل نام «ساکا» (نام پارسی برای سکاییان) است. زبان «اکادیان» این متن در این مورد به گیمیری اشاره می‌کند. یهودان قدیم مردمان سکاییان و کایمیریان را عشایر هم‌دیگر می‌دانستند. در «جینیسیر» (۳-۱۰)، «اشکیناز» (سکاییان) را به نام پسر گومر (کایمیریان) می‌خواند.

از بعضی نام‌های مهاجمین سکاییان و کایمیریان واضح می‌شود که نخبگان حاکم این تازه‌واردان (اگر تمام ایشان نباشد) با یک زبان ایرانی صحبت می‌کردند. ریشه‌یابی نام سکاییان یا ساکا در هندو-ایرانی جست‌وجو می‌شود. زبان‌شناس برتانوی [بریتانیایی]، «سیر هارولد بیلی» پیشنهاد می‌کند این واژه یک صفت بر فعل ساک «قوی بودن» است. صرف نظر از این‌که این ریشه‌یابی صحیح باشد یا نه، سکاییان و کایمیریان به طور واضح یک شاخه ایرانی‌زبان آن وقت را تشکیل می‌دادند که در آسیای میانه به وجود آمده بود. نظر به این حقیقت که منابع قدیمی و شرق نزدیک از یک طرف تمایز بین مادها و پارس‌ها و از طرف دیگر سکاییان را نشان می‌دهد، واضح می‌شود که سکاییان پس از پارس‌ها و مادها داخل فلات شده‌اند.

منشأ سکاییان

منابع شرق نزدیک هیچ‌گونه معلوماتی در مورد منشأ دقیق سکاییان و کایمیریان نمی‌دهد، به غیر از این حقیقت که در نیمه سده هفتم ق.م. آن‌ها در تمام مناطق زاگرس و قسمت اعظم ترکیه فعلی یافت می‌شوند. لذا ما فقط با داستان هرودوتس باقی می‌مانیم. به طور عنعنوی [سنتی] گزارش موصوف راجع به مسیرهای مهاجرت این است که از شرق به غرب از طریق کوه‌های ارال و به طرف جنوب از طریق قفقاز فعلی در بین بحیره سیاه و کسپین صورت گرفته است. اما اعتراضات زیادی در مورد این نظریه وجود دارد. قبل از همه قفقاز به ندرت می‌تواند یک مسیر عمده برای مهاجرت‌های بزرگ باشد. این کوه‌ها دارای موانع دشوار بوده و حتی مسیرهای مستقیم به امتداد سواحل بحیره سیاه و کسپین نیز آن قدر مغلق اند که مورد بحث قرار گیرند. دوم، دانش هرودوتس از فلات ایران بسیار

محدود بوده است. از یادداشت‌های او معلوم می‌شود که هیچ‌گونه معلوماتی از جغرافیا سرزمین‌های شرق و شمال بین‌النهرین ندارد. لذا نظرات او درباره قفقاز ضرورتاً اشاره به قفقاز فعلی نیست. حتی دو سده بعدتر، در زمان الکساندر بزرگ، نام قفقاز توسط یونانی‌ها و مقدونی‌ها برای تمام سلسله‌کوه‌ها از ارمنیا در غرب و از طریق البرز تا کوه‌های افغانستان در شرق به کار رفته است. شهر مشهور الکساندریه در زیر قفقاز در شمال کابل فعلی قرار دارد. سوم، مساگیتای (ماساژت‌ها) متذکره در داستان هرودوتس نیز سکاییان بوده است، مطابق خود هرودوتس و منابع بعدی یونانی، نام مساگیتای برای مردمانی به کار رفته که در شمال شرق امپراتوری هخامنشی در جوار خوارزم باستان و جنوب بحیرهٔ ارال زندگی می‌کردند. اگر مساگیتای‌ها هر مردم دیگری را از مسیر خود رانده باشند، به گمان اغلب آن‌ها باید از طریق سیردریا یا آمودریا به طرف فلات ایران بوده باشد. لذا نتیجه‌گیری اینست که داستان هرودوتس درباره مهاجرت سکاییان باید دوباره تفسیر شود. آن‌ها قفقاز در بین بحیرهٔ سیاه و کسپین را قطع ننموده، بلکه به عوض از شمال شرق داخل فلات شده و به این ترتیب به امتداد مسیری مهاجرت کرده‌اند که توسط عشایر ایرانی قبلی ایشان استعمال شده است.

انقلاب سکاییان

سکاییان و کایمیریان موجودیت خویش را در منابع نوشتاری شرق نزدیک در اواخر سدهٔ هشتم ق.م. به ظهور می‌رسانند. این منابع موقعیت آن‌ها را در کوه‌ها و وادی‌های شمال و شرق سوریه و بین‌النهرین نشان می‌دهد. اگر قبول شود که این مردمان دارای منشأ شرقی اند، پس آن‌ها باید حداقل در نیمهٔ سدهٔ هشتم ق.م. در جلگه‌های حاصل‌خیز غرب و شمال غرب ایران و عمدتاً در آذربایجان فعلی مستقر شده باشند. این جلگه‌ها به طور عنعنوی محل توقف و چراگاه‌ها برای کوچی‌های شرق بوده است. ترک‌ها از آسیای میانه در قرون وسطی و قبل از پیش‌روی به طرف غرب (و اشغال مناطقی که حالا ترکیه نامیده می‌شود) در این‌جا مستقر می‌شوند، مغول‌ها نیز قاعدهٔ خود را در سدهٔ سیزدهم در این‌جا مستحکم می‌سازند. لذا قبل از نیمهٔ سدهٔ هشتم ق.م. سکاییان یا حداقل یک تعداد آن‌ها از جنوب آسیای میانه و از طریق شمال افغانستان و شمال شرق ایران به مسکونه جدید ایشان در آذربایجان آمده‌اند. دیگران قرار معلوم به طرف غرب از طریق ارال به یوکرین می‌روند، جایی که منابع قدیمی ایشان را در نیمهٔ هزارهٔ اول ق.م. نشان می‌دهد. این بدین معنی است که تا ربع اول هزارهٔ اول ق.م. (یا قبل‌تر) قسمت اعظم شمال ایران و قسمت‌های افغانستان

شمالی توسط مردمانی مسکون می‌شوند که منشأ آن‌ها صحراهای آسیای میانه و مربوط به امواج قبلی ایرانی‌ها و هندوآریایی‌ها است. این سکاییان که بودند؟ انقلاب نام نهاد سکاییان در اواخر هزارهٔ دوم شروع می‌شود. طوری که حالا آشکار شده این در قزاقستان شرقی و مناطق هم‌جوار آسیای میانه در بین مردمی آغاز می‌شود که به یک زبان ایرانی (شمال شرقی) صحبت می‌کردند. این‌ها مردمانی بودند که اجداد آن‌ها در عقب می‌مانند، وقتی که عشایر آن‌ها به طرف جنوب و فلات ایران می‌روند. این انقلاب توسط یک موج جدید دام‌داری «فوق‌العاده» نشان داده می‌شود، یعنی انکشاف در جهت تقریباً وابستگی کامل به دام‌داری. در شرایط نمونوی آسیای میانه این بدین معنی است که مردم باید با گلهٔ خویش در جریان تمام سال حرکت کنند. این پروسه با افزایش استعمال اسب برای سواری هم‌زمان بوده است. قدرت تحرک کوچیان آسیای میانه متعاقباً بسیار افزایش یافته و امواج جدید مهاجرت به دنبال می‌آید. تعداد زیاد صفات یا خواص نمونوی «سکاییان» تقریباً در این زمان به ظهور می‌رسد: کمان‌های مرکب رگ و پی، قدیم‌ترین نمونه که به سدهٔ نهم تعلق می‌گیرد (تا جایی که می‌دانیم)؛ شمشیرهای کوتاه (اکیناکی)؛ محصولات هنری نمونوی سکاییان که به سبک حیوانی اجرا می‌شود و غیره. این می‌تواند با عرصه‌های دیگر یک‌جا شود که در سده‌های بعدی به سکاییان ربط دارند. این‌ها شامل لباس و سیمای عمومی آن‌ها است: شلوار که برای اسب‌سواری بسیار مناسب است؛ نیم‌تنه دراز بدون آستین (کندیس)؛ باشلیق پوشندهٔ سر و گردن و غیره.

گسترش سکاییان

تا اواخر سدهٔ ششم ق.م. هخامنشیان از موجودیت سکاییان و گروه‌های مرتبط سکاییان در یک نوار وسیع در شمال امپراتوری‌های خویش و ماورای آن خبر می‌دهند. پارسیان آن‌ها را به نام ساکاها می‌نامند. آن‌ها ایشان را در شمال غرب امپراتوری خویش در اروپا به نام «ساکا پرادرایا» (ساکاهای اطراف بحیره) تشخیص می‌کنند، اما آن‌ها را در شمال شرق (جنوب آسیای میانه) به نام «ساکا تیگراسایدا» (ساکاها با کلاه‌های گوشه‌دار) و «ساکاهای ماورگه» (ساکاهای استعمال‌کنندهٔ هوما) یاد کرده‌اند. این گروه‌ها در نقوش، طوری تصویر شده‌اند که تماماً با لباس عنعنوی سکاییان ملبس‌اند. موضوع دل‌چسپی که در آغاز فصل اظهار گردید اینست که گروه‌های دیگری که به طور مستقیم به حیث سکاییان شناخته نمی‌شوند، عین لباس را پوشیده‌اند. این‌ها مردمان سرزمین‌هایی‌اند که مطابق منابع یونانی و شرق نزدیک سده‌ها قبل توسط کایمیریان و سکاییان مورد هجوم قرار گرفته بودند:

کاپادوکیا (ترکیه شرقی)، ارمنیا و مادها. اما مردمان ساحات دورتر شرق، سرزمین‌های که حالا در داخل مرزهای افغانستان فعلی و ماورای آن قرار دارند نیز عین لباس را پوشیده‌اند. به علاوه، هرودوتس مورخ یونانی می‌گوید در سده پنجم ق.م. مردمان «گندهارا» که در وادی کابل و مناطق شرقی آن قرار دارد، از جنگ‌افزار سکاییان استفاده می‌کردند. در واقعیت، او می‌گوید که آن‌ها تسلیحات «بکتریایی» داشتند. چون واضح است که بکتریاییان شمال افغانستان با لباس سکاییان ملیس و با جنگ‌افزار سکاییان مسلح بودند و این نشان می‌دهد که برای هرودوتس و منابع او، اصطلاح «بکتریان» به معنی وسیع‌تری به کار رفته که نشان‌دهنده سکاییان است. در این‌جا رابطه بین بکتریان ستیزیاس و سکاییان هرودوتس وجود دارد. هر دو نویسنده شاید بدون درک آن، منابع مختلفی را به کار برده‌اند تا عین مردم یعنی سکاییان شرق را توصیف کنند.

لذا گسترش لباس و تجهیزات سکاییان شامل یک نوار وسیع سرزمین‌ها در شمال امپراتوری هخامنشی است. این موضوع در نقوش پرسپولیس و تاریخ هرودوتس به اثبات رسیده است. این نوار از کاپادوکیا در شرق ترکیه فعلی، از طریق ارمنیا و مادها تا سرزمین‌های شرق، به شمول پارتیا در اطراف عشق‌آباد فعلی؛ ارییا در اطراف هرات فعلی؛ بکتريا در شمال افغانستان؛ سغديا در اطراف سمرقند و بخارای فعلی و خوارزمیا در جنوب بحیره ارال امتداد دارد. هم‌چنان نمایندگان (هیئت‌های) نقوش پرسپولیس از درنگیا در جنوب غرب افغانستان و از اراکوزیا در جنوب افغانستان نیز لباس سکاییان دارند. بالاخره، به اساس شهادت هرودوتس، معلوم می‌شود که استعمال جنگ‌افزار سکاییان، حداقل تا سده پنجم، از طریق کوه‌های هندوکش به وادی کابل و ماورای آن رسیده است.

برداشت هرودوتس و نقوش پرسپولیس از نوار سکاییان در شمال فلات ایران با نوار «جنوبی» آن فرق دارد، با وجودی که خط تقسیم بسیار واضح نیست. نوار جنوبی شامل قسمت اعظم کنفدراسیون پارس‌ها (ایران نیز) در جنوب غرب ایران و تعداد دیگری می‌شود که به صورت عام توسط هرودوتس به نام پکتیان یاد شده است. لباس اصلی و تجهیزات پارسیان با سکاییان و گروه‌های مرتبط در شمال بسیار غیرمشابه بوده است. پارس‌ها در جنگ‌ها عادت داشتند که سرباز پیاده ایشان دارای نیزه‌های طویل، پوش (سپر)های بزرگ و کمان‌های طویل باشند. هم‌چنان در مورد پکتیان، هرودوتس این نام را برای توضیح تجهیزات بعضی قطعات ارتش هخامنشی از جنوب و جنوب شرق فلات به کار می‌برد. موضوع دل‌چسپ این‌که این‌ها شامل مردمان تاکنون نامعلوم از جنوب و شرق افغانستان است. این‌ها «پاریکانیان» بودند که در «اراکوزیای قدیمی» (اطراف کندهار فعلی) و جوار آن زندگی می‌کردند، هم‌چنان شامل خود کسپین‌ها و پکتیان‌ها. دو گروه آخری را به طور یقین

نمی‌توان تشخیص کرد، اما زمینه‌های کافی وجود ندارد تا فرض شود که آن‌ها در شرق افغانستان فعلی یا جوار آن زندگی می‌کردند.

چیز عمده این‌که نوار سکاییان «شمالی» طوری که بر بنیاد نقوش پرسپولیس تشخیص می‌شود، قسمی در جنوب و شرق افغانستان با گروه پکتیان «جنوبی» که توسط هرودوتس توضیح شده، تفاوت دارد. عین مسئله به وقوع می‌پیوندد وقتی ما به لباس و جنگ‌افزار مردمان کاپادوکیا (شرق ترکیه فعلی) و ارمنیا نظر می‌اندازیم. نقوش پرسپولیس لباس سکاییان را نشان می‌دهد در حالی که هرودوتس چیز کاملاً متفاوتی را توضیح می‌دهد. جواب این مسئله تا اندازه‌ای سهل است. هیئت نشان داده شده در پرسپولیس بازتاب دهنده نخبگان حاکم نواحی آن‌هاست که سکاییان بودند، در حالی که قطعات ارتش توضیح شده توسط هرودوتس ظاهراً توصیف مالیه‌دهندگان یا مردمان بومی است. نقطه مهم اینست که سکایزه شدن فلات یک پروسه بوده است. بعضی ساحات و گروه‌های مردم توسط تازه‌واردان شمالی نسبت به دیگران بیش‌تر متأثر شده بودند. در بعضی ساحات تعداد کثیر سکاییان تشکیل‌کننده طبقات حاکم بودند؛ در ساحات دیگر آن‌ها با مردم بومی در هم‌آهنگی زندگی می‌کردند بدون این‌که نفوذ قوی بالای فرهنگ محلی داشته باشند. در ساحات دیگر فلات، به طور مثال در جنوب و نهایت شرق، نفوذ سکاییان شاید در اول بسیار کم بوده باشد.

به ارتباط افغانستان تمام این‌ها بدین معنی است که تا ۵۰۰ ق.م. شمال کشور نسبت به جنوب و جنوب شرق بیش‌تر سکایزه شده است. این نیز در مجسمه‌های به اصطلاح داریوش دیده می‌شود که در شوش، جنوب غرب ایران در ۱۹۷۲ یافت شده است. در جانب چپ و راست ستون که مجسمه داریوش بزرگ بر آن قرار دارد، صفوف هیئت‌ها از ولایات مختلف امپراتوری هخامنشی دیده می‌شود. هیئت‌ها ملبس با لباس محلی بوده و محل ایشان نیز در پایین آن‌ها نوشته شده است. نقطه مهم اینست که هیئت «هرایوتیش» (اراکوزیا، اطراف کندهار فعلی) ملبس با یک لباس گشاد دراز و بسیار متفاوت از لباس سکاییان نشان داده شده با لباس هیئت‌های اراکوزیان در نقوش پرسپولیس و بسیار متفاوت از لباس سکاییان توسط هیئت‌های دیگر در این مجسمه است.

به عبارت دیگر در حوالی ۵۰۰ ق.م. ما به طور فرضی می‌توانیم چهارگروه تباری را در مناطق افغانستان فعلی تشخیص کنیم: تازه‌واردان سکایی؛ مردمان ایرانی ماقبل سکایی؛ گروه‌های صحبت‌کننده هندوآریایی؛ و بقایای مردم بومی قبل از هندوایرانی. سکاییان در اکثریت ساحات آخرین کسانی اند که با تحرک و قدرت عالی به منطقه آمده و طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند. آن‌ها به طور یقین در شمال چنین کردند که به نام بکتريا یاد می‌شود.

اندازه‌گیری رابطه آن‌ها با ماقبل سکاییان و مردم محلی ایرانی ساحه مشکل است اما یک پروسه امتزاج یا آمیزش محتمل است. انکشاف در غرب ایران و در بین مادها می‌تواند روشن‌گر باشد، طوری که در زیر بحث می‌شود. گروه‌های هندوآریایی که در امتداد کناره‌های شرقی فلات مقیم شدند و ایرانیزه‌سازی سرزمین‌های آن‌ها حالا با نفوذ افزایشی از جانب حاکمان سکاییان ملحق شده است. این آن چیزی است که احتمالاً در وادی کابل و گندهارای قدیم رخ داده باشد. با ارتباط مردم بومی غیر هندوایرانی هیچ‌گونه شواهدی وجود ندارد، مگر این‌که کوشش کنیم آن‌ها را در بین بعضی نام‌های گروه‌های قومی تا کنون تشریح نشده پیدا کنیم که در منابع ایرانی و قدیمی یافت می‌شود، اما تمام تشخیص‌ها کاملاً خیالی (حدس و گمان) خواهد بود.

سکاییان و مادها

هم‌زیستی بین تازه‌واردان سکایی و ایرانیان یا مردم محلی فلات توسط هرودوتس روشن شده است. او می‌گوید چه‌طور مادها که حالا در غرب ایران اند، پسران خویش را به نزد سکاییان می‌فرستند تا انداخت کمان و زبان (سکایی) را بیاموزند. منابع شرق نزدیک از سدهٔ هفتم، قبل از سقوط امپراتوری آشور تصدیق می‌کند که در آن زمان در کوه‌های غرب فلات ایران، سکاییان از نزدیک در امور مادهای قدیمی ذی‌دخل بودند. این مداخلات نه تنها نظامی یا سیاسی است. طوری که از گزارش هرودوتس واضح می‌شود، سکاییان عرصه‌های دیگر فرهنگ مادها را نیز متأثر می‌سازند. باز هم چیز دل‌چسپ نقوش پرسپولیس در پای‌تخت هخامنشی پارس است. این‌ها نشان می‌دهد که مادها ملبس با لباس سواری سکاییان به شمول شلوارها، تونیک و باشلیق و حمل‌کنندهٔ اکیناکی و گوری‌توس هستند. به این ترتیب آن‌ها کاملاً از پارسیان متمایزند که ملبس با جامه‌های طویل عنعنوی شرق نزدیک بوده و حمل‌کنندهٔ تجهیزات عنعنوی شرق نزدیک اند.

اما در افغانستان ناممکن است یک خط تقسیم واضح در بین شمال سکاییزه و جنوب غیر سکاییزه نشان داد. سکاییزه کردن طوری که قبلاً گفته شد یک پروسهٔ بوده که تمام گروه‌ها را صرف نظر از منشأ تباری ایشان متأثر ساخته است. معلوم می‌شود اکثریت مادها لباس و تجهیزات سکاییان را قبول نموده‌اند، لیکن این بدین معنی نیست که تمام ایشان کرده باشند یا این‌که تمام مادها فرهنگ سکاییان را با عین درجه پذیرفته‌اند. این موضوع برای پارسیان نیز قابل تطبیق است. اکثریت ایشان در مقابل نفوذ شمال مقاومت می‌کنند، اما بعضی از آن‌ها عرصه‌های آن را می‌پذیرند.

در ۵۵۰ ق.م. پارسیان تحت قیادت کوروش بزرگ آقایان قبلی خویش یعنی مادها را شکست می‌دهد. آن‌ها امپراتوری‌ای را به ارث می‌گیرند که از کاپادوکیا در شمال غرب تا پارتیا و هیرکانیه در شمال شرق ایران فعلی و شاید حتی بیش‌تر شرقی امتداد دارد. تمام این سرزمین‌ها توسط سکاییان و کایمیریان در سالیان قبل مورد هجوم قرار گرفته و از اواخر سده هفتم ق.م. تحت کنترل مادهای سکایزه شده قرار می‌گیرد که پای‌تخت ایشان ایکبتانه [اکباتان] یا همدان فعلی است. به این ترتیب قلمرو مادها باید به حیث امپراتوری سکاییان در نظر گرفته شود. پارسیان که قسمت اعظم آن‌ها هنوز توسط پروسه سکایزه‌سازی متأثر نشده، فوراً خود را در کنترل یک ساحه وسیع سرزمین‌های می‌یابند که سکاییان غلبه دارند یا مردمانی که قویاً متأثر از ایشان اند. پارسیان به زودی اقلیت حاکم را در جهانی تشکیل می‌دهند که در قسمت اعظم آن‌ها کمان‌داران شلوارپوش و اسب‌سواری غلبه دارند که منشأ آن‌ها در قسمت‌های دور شمال شرق قرار دارد. اگر پارسیان باید امپراتوری خویش را نگه می‌داشتند آن‌ها بایست تا اندازه‌ای با این دوگانگی فلات مطابقت می‌کردند قبل از این که امپراتوری پارسی-سکایی آن‌ها از هم بپاشد. در این جا تخم توسعه فاصله در بین مردمان فلات کاشته می‌شود که می‌تواند به طور خطرناکی پس از مرگ کوروش بزرگ در ۵۳۰ ق.م. آشکار شود. این می‌توانست مادها را به مقابل پارس‌ها، مادها را به مقابل مادها و پارس‌ها را به مقابل پارس‌ها ایستاده کند. این نیز می‌توانست شمال افغانستان را به مقابل جنوب افغانستان به مخالفت برانگیزند. نقطه عطف زمانی به وجود می‌آید که کمبوجیه، پسر کوروش و جانشین او در ۵۲۲ ق.م. می‌میرد.

قدیم‌ترین منابع جغرافیایی

یک سند مهمی از نیمه اول هزاره اول ق.م. به یادگار مانده که تقریباً هم‌زمان است با وقتی که سکاهای شمال به داخل فلات مهاجرت می‌کنند. این سند قسمتی از اوستای زرتشت به نام ویدیودات (وی، دیوا، دیتا) یا قانون ضد دایوه‌ها است. فصل اول آن در برگیرنده لیست ۱۶ سرزمینی است که مطابق متن توسط خدای عمده زرتشتیان، اهورامزدا آفریده شده است. این لیست شامل روشن‌ترین منبع قدیمی درباره سرزمین افغانستان است. لیست با سرزمین افسانوی اییریانم ویجه «قلمروی آریایی‌ها» آغاز شده و با سرزمینی به امتداد «راگا»، یک دریای افسانوی ختم می‌شود که نام آن هم‌چنان در منابع قدیم هند (راسا در سانسکریت) یافت می‌شود. در این جا هیچ‌گونه اشاره‌ای به مادها و پارس‌ها نشده و لذا نشان دهنده اینست که در یک دوره قبل از ظهور مادها (در حدود ۶۵۰ ق.م.) تصنیف شده است.

شانزده سرزمین ویدیودات در یک نیم‌دایره وسیع به دور کوه‌های مرکزی افغانستان قرار دارد. لیست با «اییریانم و یجه» آغاز می‌شود، موقعیتی که تا هنوز نامعلوم بوده و احتمالاً ارائه‌کننده یک سرزمین افسانوی در نقاط دور شمال باشد. لیست با سرزمین «سغدیای قدیم» (اطراف بخارا و سمرقند) ادامه می‌یابد. بعداً از طریق بکتیریا، مارگیانا و آریا به طرف سیستان در جنوب غرب افغانستان پایین می‌رود. بعد یک تعداد سرزمین‌ها در جنوب افغانستان فعلی (به شمول «اراکوزیا» در اطراف کندهار) را نام برده و با یک تعداد سرزمین‌های واقع در شرق کوه‌ها تا وادی «اندوس» به پایان می‌رسد.

بعضی از نام‌های این لیست تا هنوز تشخیص نشده، اما دیگران به کمک منابع بعدی هخامنشیان یا یونانیان دانسته شده‌اند. به طور مثال، «بخدی» که نام چهارم لیست است، با ناحیه بکتیریای باستان در اطراف بلخ فعلی در شمال افغانستان تشخیص می‌شود. هرویوا که نام ششم است، میتواند به آریای قدیم ربط داده شود. این نام را می‌توان هنوز در هرات و در دریای این منطقه، هریرود تشخیص داد. «نیسایا» که شماره پنجم است، در متن در بین «مورو» (مارگیانای قدیم یا مرو فعلی) و بخدی (شماره ۴) واقع شده که احتمالاً به امتداد یکی از مسیرهای وصل‌کننده هر دو در شمال افغانستان فعلی واقع است. نام «هراکسوتی» که شماره دهم است، می‌تواند با ناحیه هخامنشیان پارسی «هراپوتیش» (پارسی باستان) یا «اراکوزیای» مؤلفان قدیم ربط داده شود که در اطراف «کندهار» فعلی واقع است. نام «هیتومن» (شماره ۱۱) می‌تواند به دریای «ایتی ماندروس» قدیم یا «هلمند» فعلی نسبت داده شود.

ناحیه دیگر افغانستان که احتمالاً می‌تواند تشخیص شود عبارت از «سناتا» است که به نام سرزمین «ویهرکاناها» نامیده می‌شود. این نام تقریباً نشان‌دهنده ولایت قدیم «هیرکانیا» (ورکانه پارسی باستان) یا گرگان فعلی در جنوب شرق بحیره کسپین است. لذا «سناتا» در گذشته با هیرکانیا تشخیص شده است. به آن هم این تشخیص مواجه به شک و تردید است، اگر معلوم شود تمام نام‌های دیگر لیست مربوط به بخش‌های شرقی دنیای ایرانی است. چون نام سناتا قبل از «هراکسوتی» و «هیتومان» است، لذا معلوم می‌شود که سناتا باید در قسمت‌های جنوب افغانستان موقعیت داشته باشد. چنین موقعیتی با شواهدی بیش‌تر تقویت می‌شود. نام «ویهرکاناها» می‌تواند با «پاریکاناها» مقایسه شود که توسط هرودوتس در لیست مالیه‌دهی امپراتوری هخامنشی داده شده است. این پاریکانیان در محلاتی در جنوب شرق فلات ایران زندگی می‌کردند. عین نام می‌تواند هم‌چنان با باریکانای داده شده در لوحه‌های مستحکم‌سازی پرسپولیس (ایلام‌ها) از زمان شاه داریوش هخامنشی

و «پارکن» (آرامی) متذکره در به اصطلاح وسایل «هومای» پرسپولیس نسبت داده شود. هر دو نام نشان‌دهنده نواحی است که در نزدیکی اراکوزیا واقع اند.

ارقام فوق نشان می‌دهد که مصنف و مخاطبین لیست ویدیودات اکثریت سرزمین‌های اطراف «کوه‌های هندوکش» را به حیث حصه‌ای از «آریایی» مشترک خویش در نظر گرفته‌اند. چون آن‌ها نام ایبریانم و یجه را در بالای لیست قبل از «سغدیا» قرار داده‌اند، این نیز نشان می‌دهد که آن‌ها در نظر داشتند سرزمین اصلی ایشان در شمال سغد قدیم به امتداد یا ماورای سیردریای فعلی قرار دارد. تمام این سرزمین‌ها بدین معنی است که اولاً در نیمه اول هزاره اول ق.م. مردمانی که یک مذهب مشترک داشتند، قسمت اعظم ایران شرقی را احتوا نموده بودند. ثانیاً این مردم از این حقیقت باخبر بودند که روزی از شمال مهاجرت کرده‌اند.

اگر کوشش شود مشاهدات فوق را در یک زمینه تاریخی بگذاریم، رابطه بین ایرانی‌های اواخر هزاره دوم و سکا‌های اوایل هزاره اول ق.م. آشکار می‌شود. در حقیقت، از قرار معلوم سکا‌ها بهترین گزینه را داشتند، چون آن‌ها آخرین مردمانی بودند که در اوایل هزاره اول به فلات نفوذ کردند. این بدین معنی نیست که زرتشت یکی از سکا‌های بوده است که از طریق ایران می‌گذرد. این بسیار غیر محتمل است، زیرا هیچ‌گونه شواهدی وجود ندارد که سکا‌های صحرای اروپا-آسیا زرتشتی باشند. این بدین معنی است که مصنف لیست ویدیودات و مخاطبین آن سابقه خویش یا حاکمان (سکایی) خویش را با شخصی آشکار می‌سازند که او مذهب مورد قبول ایشان را الهام می‌بخشد. برای آن‌ها، زرتشت در سرزمین‌های واقع در شمال زندگی و فعالیت کرده، جایی که آن‌ها یا حاکمان آن‌ها منشأ داشته‌اند.

این تصور داشتن منشأ شمالی، تنها نیست. داستان هروودتس درباره مساکیتای، سکاییان و کایمیریان یکی از چندین است. این قصه‌ها احتمالاً بازتاب‌دهنده افسانه‌های گفته‌شده توسط خود سکایی‌ها بوده و منابع زیادی به منشأ شرقی آن‌ها بسیار دور در صحرای آسیای میانه وجود دارد. این قصه‌ها درباره مهاجرت اجباری آن‌ها توسط هم‌سایه‌ها سخن می‌گوید که ایشان نیز به نوبه خود مجبور می‌شوند توسط هم‌سایگان خویش مهاجرت کنند. هروودتس هم‌چنان درباره دفن شاهان سکایی‌های شمال بحیره سیاه در سرزمین‌های دور شرق سخن می‌گوید. اگر سکایی‌های بحیره سیاه انتقال‌دهنده قصه‌های درباره منشأ شرقی ایشان باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد فرض کنیم سکایی‌هایی که به شرق ایران آمدند، منشأ محل خویش را به خاطر نداشته باشند. برای ایشان ایبریانم و یجه سرزمین اصلی ایشان بوده که در شمال و در ماورای سواحل سیردریا واقع است. در هر صورت، در نیمه اول هزاره اول ق.م. یک تعداد حاکمان سکایی ایران شرقی و افغانستان

(شمالی) دین زرتشتی را می‌پذیرند. در عین زمان سکاییان دیگر به طرف غرب مهاجرت می‌کنند، جایی که آن‌ها به نام سکاییان و کایمیریان مشهور می‌شوند. برای یونانیان قدیم، سکاییان به علت نام عمده‌ترین ولایت در شرق هخامنشی پارسی نیز به نام بکتریان شناخته می‌شوند. گشایش دنیای ایرانیان که با مهاجرت سکاییان به ظهور می‌رسد، بدون شک باعث گسترش مذهب زرتشتی به طرف غرب می‌شود. ردیابی زرتشتیزم، طوری که در دوران‌های قدیم در کاپادوکیا و سرزمین‌های غرب یافت می‌شود، می‌تواند مربوط به زمان‌هایی باشد که به مراتب قدیم‌تر از امپراتوری هخامنشی پارسی است.

واعظان ایرانی و احتمالاً زرتشتی تصویر شده در غرب و شرق ایران از نیمه هزاره اول ق.م. به واسطه لباس‌های سکایی ایشان شناخته می‌شوند. به علاوه، تصاویر «میترا»، خدای قدیم هندوایرانی‌ها که توسط رومی‌ها در تمام امپراتوری ایشان قبول شده بود یک خدای جوان ملیس با لباس به اصطلاح کلاه فریگیان را نشان می‌دهد. این کلاه چیز دیگری نیست به جز از باشلیق سکاییان مکمل با لبه‌های جانبی که محافظ رخسارها و دهن است. خلاصه، سهم سکاییان در فرهنگ شرق نزدیک به مراتب بیش‌تر از تکتیک‌های سوارکاری، شمشیرهای کوتاه و شلوارها است. آن‌ها ایجادگر وسایل توسعه و گسترش زرتشتیزم و احتمالاً عبادت میترا از ایران شرقی و غربی به باقی‌مانده دنیای ایرانی و دوردست‌های آن‌ست.

آثار باستان‌شناسی

از نقطه نظر باستان‌شناسی، دوران مهاجرت سکاییان به داخل افغانستان و سرزمین‌های مجاور آن مربوط به عصر آهن یعنی حدود دوره‌های یاز ۲ و ۳ است. ساحات مختلف ایران شرقی از اوایل هزاره اول دارای نیزه‌های سه‌شاخه اند. این‌ها غالباً مربوط به سکاییان شمال است. ساحه ایرک قلعه از دل‌چسپی بزرگی برخوردار است، یک مسکونه در جوار مرو که بعداً ارگ شهر الکساندر به نام اسکندریه در مارگیانا (جوار قلعه) می‌شود. ایرک قلعه در برگیرنده تعداد زیاد نیزه‌های سه‌شاخه و سفالی یاز ۲ و ۳ است. نقطه جالب شکل تقریباً دایروی آن به قطر ۵۰۰-۴۰۰ متر است. یک قلعه تقریباً دایروی قابل مقایسه، بلخ یا بکتری قدیم است، اما تاریخ دقیق این ساحه هنوز نامعلوم است. شهرداری دیگر در مرغزار بکتر عبارت از «آلتین دیلیار» است. این محل دارای قطر ۱۰۰۰ متر بوده و یک ارگ در مرکز آن قرار دارد که ارتفاع آن به حدود ۲۸ متر می‌رسد. ارگ به شکل مستطیلی با برج‌های دایروی در کنج‌های آن‌ست.

مسکونه‌های دایروی به مقاصد معینی ساخته شده‌اند. شکل مدور نشان‌دهنده قرارگاه کوچی‌های متحرک‌اند. این دایره‌واگون‌های محافظت‌کننده مردمان و گله در وسط است. از اوایل هزاره اول ق.م. یک تعداد ساحات دایروی دیگر در شمال شرق فلات ایران وجود دارد. این‌ها بعضی اوقات با ارگ‌های بلند در مرکز همراه‌اند. چنین ارگ‌های مشابه در جنوب افغانستان نیز یافت می‌شوند، به طور مثال در کندهار کهنه، اما تاریخ این ساختمان‌ها مشکل‌ساز است. ساحة کندهار کهنه که در فصل آینده بحث می‌شود به اوایل یا نیمه هزاره اول ق.م. یعنی به زمان هخامنشی‌های اول یا کمی قبل‌تر برمی‌گردد. صرف نظر از تاریخ دقیق آن‌ها، اعمار ارگ‌های بلند در وسط یک قلعه دایروی یا مستطیلی، به طور آشکار عنعنۀ ایران غربی نیست. این تا اندازه زیادی انکشاف محلی ایران شرقی است که مربوط به چوکات‌های بلندشده در عین ساحه در دوره یاز ۱ اواخر هزاره دوم ق.م. است. این‌که این عنعنۀ محلی تحت نفوذ «آقایان» سکایی قدرت‌مند انکشاف بیش‌تری یافتند، امکان متمایز است.

نگاهی کوتاه به تاریخ کاسی‌ها

یزدان صفایی / تاریخ‌نگار

پیش از پرداختن به بررسی تاریخ پادشاهی کاسی‌ها در بابل، نیازمند بررسی پیدایش، خاست‌گاه و دیگر ویژگی‌های قوم باستانی کاسی‌ها هستیم.

از حدود هزاره سوم پیش از میلاد، کاسی‌ها (آشوری‌ها آن‌ها را به این نام خوانده‌اند) طوایف باستانی کوه‌نشین بوده‌اند که در زمین‌های جنوب غربی دریای کاسپین و سپس در دامنه‌های کوه‌های زاگرس نشیمن داشته‌اند. از این قبایل که به زبان آکدی، کاشی خوانده می‌شده‌اند تا هزاره دوم پیش از میلاد، آگاهی در دست نیست.

استرابون قلمرو حکومتی کاسی‌ها را از حدود همدان تا دربندهای کاسپین در شمال تهران می‌نویسد. گستره حضور کاسی‌ها چنان که از نوشته‌های آشوری برمی‌آید، از سمت غرب تا همدان ادامه داشته است. ایشان در سرزمین‌هایی زیسته‌اند که در دوره‌های پسین تاریخ ایران، مهد تمدن ماد بوده است.

در نوشته‌های آشوری، از آنان با نام کاسی‌ها (Kassi) یاد شده است. نام هگمتانه یا همدان را آشوری‌ها پیش از دوران مادها کارکاسی‌یه معنی شهر کاسیان می‌نامیدند. یونانی‌ها، به قلع کاسیتروس (Kassitiros) می‌گفته‌اند چرا که آن را از سرزمین کاسی‌ها به دست آورده‌اند. هم‌چنین همدان را پیش از دوره ماد، آکسایا (Akessaia) می‌نامیدند.

لئونارد ویلیام کینگ در *تاریخ بابل*، آن‌ها را از نژاد آریایی و از خویشاوندان فرمان‌روایان میتانی می‌داند. هم‌چنین نام خدایان کاسی‌ها، نشان‌دهنده پیوند میان ایشان و مردم آریایی است.

مردم ناحیه لرستان کنونی را بازماندگان کاسی‌ها می‌دانند. آن‌چنان که از روی ظاهر واژه‌ها برمی‌آید نام شهرهای قزوین و کاشان و هم‌چنین نام دریای کاسپین از نام این قوم

باستانی گرفته شده است. آثار کاسی‌ها تا نواحی دوردست ماد نیز تا هزاره نخست پیش از میلاد به یادگار مانده و عنصر کاسی را در جنوب غرب ماد به طرز آشکاری می‌توان مشاهده کرد.

ایشان در دامنه‌های زاگرس با اقوامی چون گوتی‌ها، لولوبی‌ها در هزاره سوم پیش از میلاد، هم‌سایه بوده‌اند.

درباره زبان کاسی‌ها می‌توان گفت که به زبان ایلامی‌ها، نزدیکی داشته است. از این زبان تنها چند واژه و عبارت در متون اکدی در نوزی به دست آمده است. برای نمونه، نام چند خدا به این زبان باقی مانده است:

بورپاس (Burias) که با بوره‌آس (Boreas) یونانی و شورپاش (Shuriyash) که با شورپاه (Shuriayh) هندی نزدیکی دارد. چند نام دیگر مانند کششو (Kashshu)، شپاک (Shpak)، هاربه (Harbe)، شومالیا (Shumalia)، شوقامونا (Shuqamuna) نیز دیده می‌شود. از کاسی‌ها حدود دویست کتیبه سلطنتی کوتاه باقی مانده است که با توجه به مدت زمان فرمان‌روایی آن‌ها در بابل، کوتاه به نظر می‌رسد.

کاسی‌ها در بابل

کاسی‌ها در هزاره دوم پیش از میلاد به بابل حمله کردند، این مردم با سپاه آراسته و اسلحه تازه که تا آن زمان سابقه نداشت، از ایران به بابل آمدند. و سومین سلسله بابلی را تشکیل دادند. دوره طولانی فرمان‌روایی کاسی‌ها بر بابل، نشان از توانایی بالای آن‌ها در اداره کشور دارد و شایستگی فرمان‌روایان کاسی‌ها آشکار می‌شود. پای‌تخت آنان دورکوری‌گالزو (Dur Kurigalzu) بود.

پس از حمله کاسی‌ها به سرزمین بابل در زمان سامسویلونا (Samsuiluna)، حملات مشابه دیگری نیز صورت گرفت اما در زمان شاهان پسین بود که کاسی‌ها جای پای ثابتی در شمال بابل به دست آوردند. مؤسس سلسله کاسی‌ها در بابل، «گدش» (Gadash) نام داشت که صورت فشرده‌ای از نام گاندش است. او در متن خود، خود را افزون بر شاه بابل با لقب‌هایی چون پادشاه چهارگوشه جهان و شاه سومر و اکد نامیده است. پس از او پسرش، «آگوم» (Agum) بر تخت نشست که پس از بیست‌ودو سال فرمان‌روایی، «کشتیلیاش» (Kashtiliash) که هم‌اورد کاسی او به شمار می‌آمد، تاج و تخت را به دست آورد. در کاوش‌های باستان‌شناسی که در سال ۱۹۶۹ میلادی صورت گرفت، یادگاری به صورت قبه از او به دست آمد که در آن خود را پادشاه سرزمین دریا (Sea country) خوانده است. پادشاهان بعدی بابل، از خانواده کشتیلیاش بوده‌اند.

بخش مهمی از آگاهی ما از دوره فرمان‌روایی کاسی‌ها در بابل، از منابع بابلی نبوده بلکه از بن‌مایه‌های مصری به دست آمده است. از این اسناد می‌توان به روابط مصر با دولت‌های بزرگ آسیا، از جمله پیوندهای زناشویی میان شاهان بابل و مصر و روابط ناشی از آن پی برد.

نام شاهان کاسی را بر اساس نظریات جورج کامرون باستان‌شناس، می‌توان به صورت زیر گزارش کرد:

(۱) گانداش، بنیان‌گذار سلسله کاسی در بابل (از ۱۳۷۴ تا ۱۷۴۹ پیش از میلاد)
Gandash

(۲) سرآگوم یکم Ser-Agum

(۳) کاشتی‌لیاش یکم Kashtiliash

(۴) اوشی Ushi

(۵) آبی‌راتاش Abiratash

(۶) تازی گوروماش Tazi Gurumash

(۷) آگوم دوم نامور به کاک ریمه یا آگوم بزرگ Agum-Kak-Rema

(۸) هاربه‌شیپاک Harbe-Shipak

(۹) تی‌پارک‌زی Ti-Park-Zi

(۱۰) بورنابوریاش Burna-Buryash

(۱۱) پادشاهی ناشناخته

(۱۲) کشتی‌لیاش دوم (۱۵۱۲-۱۵۳۰ پیش از میلاد) KashtiLiash

(۱۳) اولام‌بوریاش Ulam-Buryash

چیرگی کاسی‌ها بر بابلیان و فرمان‌روایی طولانی آن‌ها بر آن سرزمین، به داد و ستدهای فرهنگی منجر شد. این تعاملات فرهنگی را به چهار دسته گاه‌نگاری، کودورو (سنگ‌های تعیین مرز)، اسب و معماری بخش‌بندی کرده‌اند.

(۱) گاه‌نگاری

یکی از اثرهای کاسی‌ها بر بابل، اصلاح محاسبه تقویم بابلی بود که بر اساس آن، هر سال بر پایه نامی از یک روی‌داد بزرگ، یا سال‌شمار پادشاه وقت، یا یک سنت دینی، گذارده شده بود. کاسی‌ها این سامانه گاه‌نگاری را که امکان بیش‌تری برای اشتباه دارد، با یک سامانه ساده‌تر جای‌گزین کردند که در واقع تاریخ‌گذاری بر پایه فرمان‌روایی پادشاهان بود.

۲) کودورو Kudurru (سنگ‌های تعیین مرز)

کودورو به زبان آکدی، به معنای حد و مرز است. این واژه به این مفهوم بود که با استفاده از نصب نشانه‌های سنگی، زمین‌ها مرزبندی می‌شد. این اصطلاح برای نخستین بار در دوره کاسی استفاده شده است که عبارت از سنگ‌های بیضی‌شکل یا ستون‌مانندی بوده است که به عنوان سند مالکیت استفاده می‌شده است.

این سنگ‌ها بیش‌تر در معبد نگه داشته می‌شد و نسخه‌هایی از آن را که از گِل به دست می‌آوردند، به دارندگان زمین‌ها داده می‌شد. کودورو از دو بخش ساخته می‌شد، در بالای سنگ، تصویر خدایان و یا نمادهای آنان و همچنین نشانه‌های مربوط به دانش هیئت، نقش می‌شد. گاه در پشت یا زیر این سنگ‌های مرزی، نوشتاری مفصل می‌آمد که شامل موقعیت دقیق و اندازه زمین و دیگر آگاهی‌های مربوط به هر ملک بود.

این سنگ‌های مرزی، منبع آگاهی‌های ما درباره چگونگی وضع اقتصادی بابل در دوره کاسی‌ها به شمار می‌آید. نشان دادن نمادهای خدایان بر روی این سنگ‌ها از آیین‌های کاسی‌ها بوده است و گاه، مُهر پادشاه نیز بر روی آن زده می‌شد.

از این‌گونه سنگ‌ها در آغاز، برای پشتیبانی از حق دارندگی (مالکیت) خصوصی، نیز استفاده می‌شد و سپس به عنوان انتقال زمین از طریق فروش استفاده شد.

بیش از هشتاد کودورو از زمان کاداشمان انلیل نخست (حدود ۱۳۷۰ پیش از میلاد) تا سده هفتم شناسایی شده است که نشان‌دهنده بازه زمانی است که از این دست‌آورد کاسی‌ها در بابل استفاده می‌شده است.

۳) اسب

اسب را کاسی‌ها به میان رودان آورده‌اند چرا که با آمدن کاسی‌ها است که اسب، ناگهان در سراسر آسیای غربی بهترین حیوان بارکش به شمار آمد. پیش از این، اسب در بابل به نام خر کوهستان یا الاغ کوهی یاد می‌شد که کهن‌ترین اشاره به آن در دوران حمورابی است. در آن دوران کاسی‌ها، کوچ‌نشین‌هایی در غرب ایلام تشکیل دادند و هنگامی که دسته‌های کوچکی از آنان وارد دشت بابل شدند، ابزارهای خود را نیز به همراه بردند.

پیدا شدن ارابه‌های تندرو که به وسیله اسب در دشت‌های خاورمیانه در جنگ‌ها به کار می‌رفت، دگرگونی بزرگی در شیوه جنگیدن ایجاد کرد. این ارابه‌ها که به جای الاغ با اسب کشیده می‌شد، ترابری را آسان‌تر و سریع‌تر کرد. اصطلاح‌های مربوط به پرورش اسبان گردون توسط فردی از میتانی به نام کی کولی نوشته شده است.

۴) معماری

پادشاهان کاسی در قلمرو خود به بازسازی و آراستن پرستش‌گاه‌ها در نیپور، لارسا Larsa، اور و اوروک دست یازیدند. یکی از آنان به نام کارا اینداش (حدود ۱۴۴۵-۱۴۲۷ پیش از میلاد) انا E.Ana، در اوروک، پرستش‌گاهی که نمای آن از آجر ساخته شده است، به جای گذارد که آجرهای به کار رفته در آن، صورت‌های موجودات آسمانی را با برجستگی اندکی نشان می‌داد. این بنا یک بنای کاملاً کاسی است و مانند آن در هیچ جای میان‌رودان پیدا نشده است. این فن هنرمندانه در میان‌رودان آن روزگار، شناخته‌شده نبود و بعدها توسط کلدانیان در بابل و توسط هخامنشیان در شوش و تخت جمشید به کار رفت.

کوری‌گالزوی Kurigalzu دوم (حدود ۱۳۴۵-۱۳۲۴ پیش از میلاد) یکی از فران‌روایانی بود که پیش‌تاز سازندگی به شمار می‌رفت، او شهر او را که در زمان سامسو ایلونا Sumsu Iluna ویران شده بود، بازسازی کرد و هم‌چنین شهر تازه‌ای ساخت که ویرانه‌های آن در عقرقوف Aqra Quf دیده می‌شود و برج ۱۷۰ پایی آن، هسته زیگورات بزرگی را تشکیل می‌دهد. کاوش‌های انجام شده در عقرقوف در سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ پایه زیگورات با پله‌های بزرگ و سه معبد و بخشی از یک قصر را از دل خاک بیرون آورده است.

از کاسی‌ها، تندیس‌های سفالینی شامل سر ماده‌شیری با اندازه طبیعی و سر مردی با سیل رنگ‌شده و ریش بلاند پیدا شده است. از یافته‌های دیگری که مربوط به کاسی باشد می‌توان مهرهای استوانه‌ای نام برد که دارای نمادها و نقش‌های گوناگونی از جانوران قرص دایره‌ای بال‌دار هستند. سرانجام دولت آشور در اوایل سده سیزدهم پیش از میلاد، توانست بابل را بگشاید و به غارت‌گری بپردازد، توانست هفده سال بر آن حکومت کند. ولی ضربه نهایی به کاسی‌ها را ایلامی‌ها وارد کردند. در هزاره نخست پیش از میلاد، کاسی‌ها به کوه‌های زاگرس عقب‌نشینی کردند.

کتاب‌شناسی

- بهزادی، رقیه، ۱۳۸۶، *قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران*، انتشارات طهوری.
عطایی‌فرد، امید، ۱۳۸۴، *ایران بزرگ*، انتشارات اطلاعات.
سهرابی، محمد، ۱۳۷۶، *لرستان و تاریخ قوم کاسیت*، انتشارات افلاک.
ورجوند، پرویز، ۱۳۸۷، *اطلس تاریخ ملی ایران*، سازمان نقشه‌برداری کشور.
گیرشمن، رومن، ۲۵۳۵، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
رضایی، عبدالعظیم، *تاریخ ده‌هزارساله ایران*، جلد اول، نشر اقبال.

آسیای میانه از استیلای اعراب تا سلطه روس‌ها (برگرفته از کتاب خاست‌گاه و پرورش‌گاه تاجیک‌ها)

دکتر شیشف / پژوهش‌گر تاریخ اقوام

برگردان: دکتر عزیز آریانفر

«عرب‌ها با سرازیر شدن به فرارودان، ناگزیر گردیدند با شمار بسیار متصرفات خُرد و بزرگ سر و کار پیدا نمایند که میان آن‌ها نبردهای پیوسته‌ای روان بود و دارای لایه‌های جنگ‌جو و دلاور مگر بی‌خی بی‌سر و سامان بودند. در چنین اوضاعی، نتیجه مبارزه نمی‌توانست تردیدبرانگیز باشد. در مقایسه با کشاکش‌های بومی، کشاکش‌ها میان خود عرب‌ها و حتی دشمنی میان قبایل شمالی و جنوبی عربی نمی‌توانستند اهمیت داشته باشند.

تا جایی، پیروزی اعراب به یاری خود باشندگان بومی به دست آمده بود (که به دلیل دشمنی و هم‌چشمی با یک‌دیگر، برای زدن دشمنان‌شان، با اعراب هم‌دست می‌شدند. -گ.) «قانون معروف عمر» که بر اساس آن تنها مؤمنان حق داشتند سلاح حمل نمایند، در آسیای میانه کاربردی نداشت. قتیبه و دیگر فاتحان عرب در لشکرکشی‌های خود از باشندگان یک‌جا در برابر باشندگان دیگر جاها بهره می‌گرفتند.

دلیل‌کند بودن فتوحات تا جایی این بود که خود عرب‌ها زمان درازی به گرفتن غنائم و باج و خراج بسنده می‌کردند و در پی استیلای کلی سرزمین‌ها نبودند و از سوی دیگر موانع طبیعی هم در این امر نقش داشتند.

به سال ۷۱۲ هنگام لشکرکشی به سمرقند، بخاراییان و خوارزمیان از ته دل به هواداری از قتیبه جنگیدند، به گونه‌ای که اخشید گوریک به سپه‌دار عرب گوش‌زد کرد که او تنها به یاری «برادران و خویشاوندان» دشمنانش، بر آنان پیروز گردید.

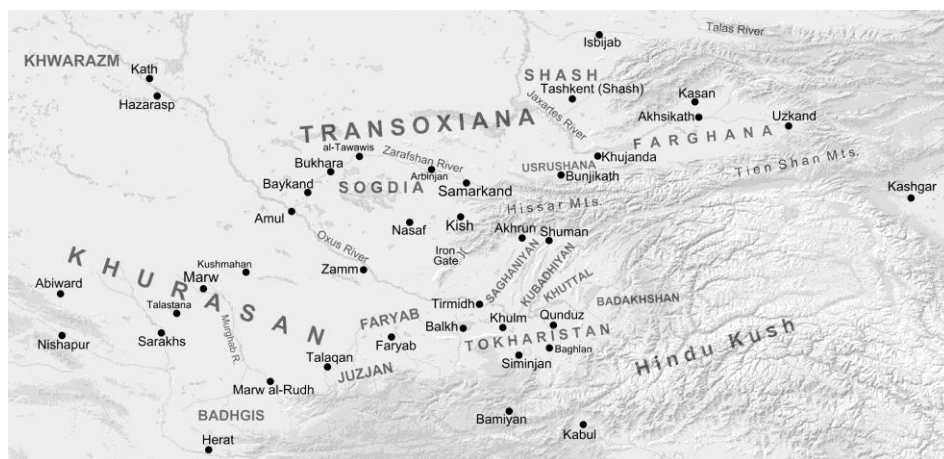
قتیبه (۷۰۵-۷۱۵) با مستقر ساختن پادگان‌های عربی در مناطق عمده مسکونی، به استیلای کامل این سرزمین آغاز کرد. با این همه، به گونه نهایی ماوراءالنهر تنها در عهد دودمان عباسیان که در نیمه سده هشتم بر جای امویان نشستند، تسخیر گردید. قتیبه در بخارا، سمرقند و برخی دیگر از جاها مسجدهایی ساخت و باشندگان بخارا را وادار گردانید تا نیمی از خانه‌های شهرستان را برای اعراب واگذار گردند. بر پایه یک روایت، سمرقندیان می‌بایستی بیخی شهر خود را که به دست اعراب افتاده بود، ترک می‌گفتند. طرفه این که قتیبه برای توجیه این کار، آیاتی از قرآن را برخواند و داستان بربادی و تباهی (هلاکت) قوم هود و ثمود را آورد.

به سال ۷۱۳ قتیبه با سپاهیان خود تا خجند و حتی تا ژررلش در فرغانه که در کرانه راست رود سیر در شمال باختری نمگان دارد، رسید. او در بسیاری از مناطق در فرغانه والیان عربی گماشت. خجند که در گره‌گاه راه‌ها واقع است و نقش بی‌چون و چرایی در سرنوشت‌های توده‌ها هنگام استیلای آسیای میانه از سوی اعراب داشت. این شهر یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر با دژ (حصار) بزرگ، شهرستان و رباط بود. در دژ (حصار) زندان و در شهرستان مسجد جامع داشت. در رباط در میانه میدان-کاخ شاهی واقع بود. شهر به انگورستان (تاکزارها)، و باغ‌ها و بوستان‌های خود می‌بالید. باشندگان پیرامون شهر نمی‌توانستند نیازهای شهریان را برآورده سازند و از این رو، گندم برای شهر باید از فرغانه و اوسروشنه آورده می‌شد.

راه اصلی از خجند به کتل تریک —دَوَن از طریق نقطه آخری فرغانه— اوزگند از بخش جنوبی فرغانه از طریق شهرهای زیر می‌گذشت: کِنِد (کند بادام)، سوخ، ریشتان، زنده رفش و کوبه (که هر یک از دیگری به اندازه یک روز (منزل) مسافه داشت).

به رغم آن‌که فرغانه تنها در سده نهم به گونه نهایی به دست مسلمانان افتاد، در دور و بر اندیجان اماکن مقدسه اسلامی ساخته شده بود. خجند از سوی شمال از یورش‌های ترک‌ها با مانع دوگانه‌ای مصون بود: رود سیر نزدیک‌ترین مانع به سوی خجند بود. وادی «چرچیک» از سوی شمال با دیواری که از کوه‌های «سایلیک» تا کرانه‌های سیردریا ساخته شده بود؛ در امان بود. بقایای این دیوار تاکنون به شکل یک خاک‌ریز بر جا مانده‌اند که بومیان همانند خاک‌ریز بخارا آن را به نام کمپیر دوال (دیوار) می‌خوانند.

هنوز در سده هشتم خجندیان ناگزیر گردیدند در خیزش‌های باشندگان در برابر تسلط اعراب که دیگر از مقاومت ترک‌ها در برابر عرب‌ها محروم شده بودند، شرکت ورزند. این گونه، به سال‌های ۷۲۱-۷۲۲ سغدی‌ها که در برابر عرب‌ها دست به شورش یازدیده بودند، همانا دهقانان و بازرگانان پول‌دار میهن خود را ترک دادند.



پادشاه فرغانه به آنان وعده سپرد تا زمین‌هایی را در ناحیه اسفره برای‌شان واگذار نماید مگر پیمان‌شکنانه به آن‌ها خیانت ورزید و آنان را در برابر عرب‌ها تنها گذاشت. گریزانی که در خجند به محاصره عرب‌ها افتاده بودند، ناگزیر تسلیم شدند، و تعهد سپردند بدهی‌های خود را از بابت خراج بپردازند. پس از واگذاری شهر، عرب‌ها با بهانه‌گیری به پیمان پشت پا زدند و سغدی‌ها را ناجوان‌مردانه و ستم‌گرانه کشتند. با همین‌گونه پیمان‌شکنی، آن‌ها همه دژها و آبادی‌ها را در وادی‌های زرافشان و رود قشقه دریا گرفتند و بیخی سیطره خود را پهن نمودند.

به سال ۷۲۴ عرب‌ها بار دیگر به ماوراءالنهر لشکرکشی نمودند و تا فرغانه پیش رفتند، مگر در راه بازگشت از سوی ترک‌ها درهم کوبیده شدند و با دیدن زیان‌های سنگین بازگشتند. ترک‌ها در آن هنگام میان عرب‌ها و چینی‌ها آغاز به جابه‌جایی نموده بودند. سولو رئیس قبیله تیورگیش ترک، با گرفتن سراسر بخش غربی آسیای میانه دولت نیرومندی را بنیاد گذاشت که بر پایه منابع عربی تا سال ۷۳۷ و بر پایه منابع چینی تا سال ۷۳۸ دوام کرد. سولو با در دست گرفتن سراسر بخش غربی آسیای میانه، نمی‌توانست بدون مبارزه ماوراءالنهر را به عرب‌ها واگذار نماید. هرگاه عرب‌ها به سغد چونان «بوستان امیرالمؤمنین» نگاه می‌کردند، برای ترک‌ها نیز داشتن منطقه غنی و بارور اهمیت به سزایی داشت. سولو طی سراسر دوره پادشاهی خود، از دهقانان شورشی در برابر عرب‌ها پشتیبانی می‌کرد و به عرب‌ها چنان زیان‌هایی رساند که به او القابی چون «ابو مزاحم»، فیل و غرگاو داده بودند. هتراس والی خراسان، به سال ۷۲۸ در پی دعوت باشندگان ماوراءالنهر به اسلام گردید. به سمرقند دو نفر مبلغ (مسیونر) گسیل گردید: یک عرب و یک پارسی. در این حال، والی

به آنان وعده داد که از کسانی که تازه به اسلام رو بیاورند، مالیات گرفته نخواهد شد. دست‌آوردهای موعظه‌ها فراتر از همه انتظارات از کار برآمدند و ناخشنودی و ناخرسندی برابری را هم در میان خزانه‌داران و هم در میان دهقانان برانگیخت. دهقانان در حفظ ساختار اشرافی (اریستوکراسی) ذی‌نفع بودند و از همین رو، نمی‌توانستند در قبال گسترش آیین نو که در این هنگام هنوز بار دموکراتیک خود را از دست نداده بود، بی‌تفاوت بمانند.

خود هتراس دریافت که «توان مسلمانان در خراج است» و دستور داد از مالیات تنها نومسلمانانی را معاف بدارند که ختنه را بپذیرند، مقررات اسلامی را به جا بیاورند و بتوانند قرآن بخوانند. به او پاسخ دادند که باشندگان بومی به راستی اسلام را پذیرفته‌اند و آغاز به ساختن نیایش‌گاه‌ها (مسجدها) نموده‌اند و این‌گونه، همه عرب شده‌اند و کسی نمانده است که از وی مالیات گرفته شود. وانگهی تصمیم گرفته شد: «مالیات را از کسانی بستانند که از آنان در گذشته گرفته می‌شد».

در پی این فرمان، خیزش سراسری رخ داد. همه سغد در برابر عرب‌ها به پا خاستند و ترک‌ها را به کمک فرا خواندند. طرفه این که باشندگان بومی به پیروی از پارسیان بیش‌تر به پذیرش آموزه‌های شیعیان متمایل بودند چون آن‌ها با مبارزه از حق ملی و بازماندگان او، با این کار در اپوزیسیون حاکمیت عرب که پارسیان آنان را دوست نداشتند، ایستاده بودند.

هم‌زمان با ناآرامی‌های درونی، ماوراءالنهر با خطر بزرگی از سوی دشمن بیرونی روبه‌رو بود. به سال ۷۴۸ چینی‌ها بار دیگر در فرغانه و شاش [تاشکنت] پدیدار شدند. زیادبن‌صالح، سپه‌دار ابومسلم که تازگی‌ها خیزش شریک را درهم کوبیده بود، در ماه جولای ۷۵۱ سپاهیان چینی را به فرمان‌دهی گانوسیان-چژی در هم شکست. این نبرد در تاریخ ترکستان سرنوشت‌ساز بود. چون تعیین کرد که کدام یک از دو فرهنگ چینی یا مسلمانی به سرزمین فرارود چیره گردد.

چون حاکمیت عباسیان شالوده ملی نداشت، برای حفظ آن گاردی متشکل از بیگانگان، بیش‌تر از بردگان ترک خدمت می‌کردند. شهروندان عبارت بودند از توده‌هایی که مکلف بودند به دولت پول بپردازند. وظایف والیان مناطق، به ویژه والی خراسان که کماکان ماوراءالنهر تابع آن بود، هم گردآوری مالیات بود.

بار دیگر، درست همانند دوره ساسانیان، پسر رئیس دولت در رأس منطقه گماشته شد که دلیل آن همو اهمیت خراسان بود؛ جایی که مبارزه با دشمنان خارجی و داخلی دشواری بزرگی را به همراه داشت. وظیفه والیان، تحکیم ساختار دولتی با روحیه سنت‌های ساسانیک، متحد ساختن همه هواداران نظم و آرامش، رام ساختن عناصر ناآرام و سرکش و جنگ با تیول‌ها و متحدان شکست‌ناپذیر و دشت‌نورد و چادرنشین آنان بود.

باشندگان این سرزمین از حاکمیت مسلمانان و برقراری کامل امنیت خارجی و داخلی آن تنها هنگامی اطاعت کامل کردند که در رأس سرزمین به جای والیان تعویضی، فرمان‌فرمایان ارثی از اریستوکرات‌های بومی (طاهریان) که با شرایط بومی خوب آشنا و برخوردار از اعتماد باشندگان بودند، گماشته شدند. بی‌گمان، روشن است که این فرمان‌فرمایان بیش‌تر به خاطر منافع خلافت برای منافع خود عمل می‌کردند و از همین رو وابستگی آنان به خلفا بیش‌تر اسمی بود.

درباره شورش رفیع‌بن‌لیث به سال ۸۰۶ یادآور می‌شویم، روشن نیست رفیع از چه راه‌هایی توانست باشندگان بومی را به سوی خود بکشاند، والی سمرقند را بکشد و این شهر را بگیرد. باشندگان نَسَف خود فرمان‌فرمای شاش را با ترک‌های وی نزد رفیع فرستادند. افزون بر این، یعقوبی باشندگان فرغانه، خجند، توقز-اوغوز، کرلوک‌ها و تبتی‌ها را هواداران رفیع می‌خواند که به او دسته‌های کمکی گسیل داشتند. شورش تنها به سال ۸۱۰ پس از این‌که تُرک‌ها به سال ۸۰۹ او را تُرک گفتند، سرکوب گردید و رفیع به مأمون تسلیم شد. واپسین اقدام رزمی بزرگ عرب‌ها در آسیای میانه که اطلاعات درباره آن تا ما رسیده است، لشکرکشی سال‌های ۸۲۲-۸۲۳ بوده است بر منطقه اوسروشنه که از جزاک تقریباً تا خجند گسترش دارد.

در شمال خاوری عرب‌ها تا تالاس رسیدند، جایی که به سال ۷۵۱ سپاهیان چینی را در هم کوبیدند. سپس عرب‌ها از وادی این رودخانه و از منطقه اسفیج‌جاب (چمکنت و حومه آن) عقب نشستند و اما در دشت کالاس که اسفیج‌جاب را از شاش (تاشکنت) جدا می‌کند، دیواری را برای دفاع از یورش‌های کوچیان برپا نمودند. این دیوار از سر دریا تا کوه سایللیک درازی دارد. بقایای این دیوار تا همین اکنون در دشت‌ها دیده می‌شوند.

در کل، در مناطق شمالی ماوراءالنهر که تنها در سده نهم از اعراب متابعت می‌کردند، عنصر عربی بیخی پیوند نیافت و خطوط برجسته فرهنگ آریایی در آن بیش‌تر حفظ گردیده بود. منطقه اوسروشنه از همین مناطق بود. در آن زمانی که ناقلان عرب به همه دیگر مناطق ره پیدا نموده بودند، در اوسروشنه دیده نمی‌شدند چون باشندگان آن عرب‌ها را برای بود و باش در سرزمین خود ره نمی‌دادند. این‌گونه، اوسروشنه شایسته توجه ویژه در هنگام بررسی بقایای فرهنگ دیرین است. محل موقعیت پای‌تخت اوسروشنه را که عرب‌ها آن را بنجیکنت (پنجیکنت، پنجکنت یا پنجه‌کنت) می‌نامیدند، با سخنان زیر جغرافی‌دان عرب تعیین می‌کردند: «از ثَبَات (سَوَدَات) دو فرسخ (برابر با ۶-۷ ورست) راه است در همواری‌ها و سپس پنج فرسخ در بستر رودخانه که در نزدیکی شهر روان است. در هر سوی راه‌ها، کوه‌ها واقع اند. از دهکده‌ها و روستاها پوشانیده شده است».

از روی این تشریحات و توضیحات، بسیار محتمل است که بقایای پای‌تخت اوسروشنه را بایسته است ویرانه‌های دل‌چسپ در نزدیکی‌های روستای شهرستان (در حدود ۲۵ ورستی در جنوب باختری اوراتپه) شناخت.

دگردیسی‌های مهم هنگامی رخ دادند که سامانیان که زیر فرمان والی خراسان بودند، به عنوان فرمان‌فرمایان ماوراءالنهر گماشته شدند. در این عهد ماوراءالنهر به گونه‌نهایی تابع حاکمیت مسلمانان زیر حمایت دولت بغداد گردید. به سال ۸۷۵ نوه سامان، خدات پارسی که مسلمان گردیده بود، از نزد خلیفه معتمد حکمی را دایر بر فرمان‌فرمایی سراسر ماوراءالنهر به دست آورد. مقارن با این عصر، هم‌چنین نفوذ و تأثیر ترک‌ها در اداره داخلی ماوراءالنهر افزایش می‌یابد. هنوز در دوره معتمد، گارد ترکی که در بافتار آن باشندگان سغد، فرغانه، اوسروشنه و شاش شامل بودند، چونان یکی از تکیه‌گاه‌های تخت گردیده بود.^۱ این وضعیت به تحکیم نهایی حاکمیت مسلمانان در فرارود مساعدت نمود. باشندگان این سرزمین [از سوی دستگاه خلافت — گ.] چونان مسلمان مهربان به رسمیت شناخته شدند و خود آغاز به مشارکت در مبارزه در راه اسلام با هم‌سایگان خود، ترک نمودند.

با این همه، سامانیان با توجه به خاستگاه اشرافی خود و نظر به وضع خود به عنوان نمایندگان رسمی دولت عربی، نمی‌توانستند چونان ممثلان تمایلات ملی و دموکراتیک همانند ابومسلم و دیگر «دای»ها یعنی واعظان شیعی تبارز نمایند. به ویژه اسماعیل بن احمد (۸۹۲-۹۰۷) کار بسیاری را در زمینه دولت‌سازی ماوراءالنهر در روحیه مطلق‌گرایی روشن‌گرایانه انجام داد. به سال ۸۹۳ دودمان بومی اوسروشنه سرنگون گردید و این منطقه به متصرفات دولت سامانی ضم گردید. به این عهد ساختمان دولتی ماوراءالنهر تشکل کامل می‌یابد و اطلاعات مفصلی درباره زندگانی اقتصادی باشندگان در دست است. در رأس دولت، فرمان‌روایی مستقل قرار داشت که تنها در برابر خدا مسؤول شناخته می‌شد. تاریخ‌نویسان پارسی، سامانیان را امیرالمؤمنین می‌خواندند؛ لقبی که برای خلفا داده می‌شد.

تا عهد سامانیان ما هیچ اطلاعی درباره موجودیت گارد خاص فرمان‌روا (که متشکل از بردگان خریده‌شده که بیش‌ترشان ترک بودند، مانند دربار عباسیان) در دولت‌های خاوری اسلامی در دست نداریم. در دربار اسماعیل و جانشینان وی ما چنین گاردی را می‌بینیم با

۱ مؤلف در این‌جا اشتباه نموده است. گارد ترکی در هنگام خلافت معتمد (۸۳۳-۸۴۲)، متشکل از ترک‌ها بود، اسیران رزمی و بردگان و جدا از دیگر سپاهیان که متشکل از ایرانیان متصرفات ماوراءالنهر (از اوسروشنه، فرغانه، بخارا، ختلان و...) به سر می‌بردند. این سپاهیان ایرانی، زیر فرمان‌دهی افشین (خیضر این کاووس)، پسر حاکم اوسروشنه بودند که پسان‌ها به خاطر تلاش سازمان‌دهی خیزش‌های سراسری ایرانی در برابر خلافت در سیاه‌چاله سر به نیست شد. (نگاه شود: تاریخ طبری، جلد ۱۳، تهران، ۱۳۶۹ ه. خ.، ص. ۵۸۰۴-۵۹۳۰). — گ.

آنکه «آدم‌های درگاه» [«سپاهیان گارد»] در این عهد دارای چنین اهمیتی که در آینده پیدا نمودند، نگردیده بودند.

کرسی‌های بلندپایه لشکری نه تنها به فرمانده گارد، بل نیز به نمایندگان تیره‌های سرشناس بومی سپرده می‌شد. در بافتار سپاه، افزون بر ترک‌ها، دهقانان [پارسی‌زبانان اشرافی] نیز شامل بودند. روی هم رفته، بخش بیش‌تر باشندگان ماوراءالنهر در آن هنگام هنوز سلاح حمل نمی‌کردند.

در عهد سامانیان تنها بخش خاوری خان‌نشین کنونی بخارا (منطقه خوتل و چغانیان)، خوارزم، و متصرفات ترک‌ها در اسفنجاب در ظاهر وابسته به دولت مرکزی مگر زیر حاکمیت دودمان‌های بومی مانده بودند. در شهر تومکیت، پای‌تخت این منطقه به گفته جغرافی‌دان عرب «یک دهقان مقتدر» فرمان می‌راند که حتی از حق ضرب زدن سکه برخوردار بود. نه تنها در سده بیستم، بل نیز در سده یازدهم باشندگان اسفنجاب (سایریم کنونی در جنوب قزاقستان)، طراز و بالاساگون در پهلوی ترکی، به سخن زدن به زبان سعدی ادامه می‌دادند.^۱ لقب فرمان‌فرمای اسفنجاب، دهقان به گمان غالب به خاستگاه ایرانی او تأکید می‌دارد.

دودمان سامانی به یاری سازمان‌دهی دولت که در بالا یادآور گردیدیم، توانستند نزدیک به یک سده آزرگار در ماوراءالنهر به قدرت بمانند. در دوره سامانیان جنبش‌های شیعی در ماوراءالنهر تقویت یافتند. به ویژه در سال اخیر پادشاهی نصر دوم بن‌احمد (۹۳۴).

تبلیغات شیعی در خراسان، جایی که یکی از مهم‌ترین اماکن مقدس شیعیان [مشهد] — گ. قرار داشت، هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرفت و بازماندگان خاندان علی از مدت‌ها از نفوذ بسیار بزرگی در میان مردم برخوردار بودند. ابزارهای تبلیغات شیعی با تشکیل خلافت فاطمیان در اوایل سده دهم هجری به پیمانانه چشم‌گیری تقویت یافتند. مبلغان فاطمی به خراسان ره یافته و حسین‌بن‌علی مروزی را که محمدبن‌احمد نخشی از پیروان او بود، به کیش خود کشاندند. گرایش امیر به «بدعت» شیعه‌گری نمی‌توانست از سوی روحانیون [سنی] تأیید گردد. از این رو، آن‌ها به متحدان طبیعی خود به نمایندگان گارد ترکی رو آوردند. این گرایش به آن انجامید که امیر ناگزیر گردید از تاج و تخت به سود پسر خود نوح دست بکشد. نوح اعلام داشت که به جای لشکرکشی بر ترک‌های کافر، بایسته است کافران را در کشور خود نابود سازیم و دارایی آنان از خزانه که به امیر بدعت کار می‌ریزد، گرفته تا.... باید به دست مؤمنان بیفتد.

۱ نگاه شود به: و. برتلد، کلیات آثار، جلد دوم، بخش دوم، ص. ۴۶۷.

کشتار بدعت‌کاران [شیعیان اسماعیلی] — گ.ا در ماوراءالنهر و خراسان آغاز گردید. از نخشی و پیروان سرشناس او گرفته تا... در این حال، تدبیرهایی روی دست گرفته شد تا همراه بدعت‌گران (به خاطر دشمنی‌های شخصی) مؤمنان کشته نشوند. از همان به بعد، شیعیان در ماوراءالنهر تنها چونان پیروان یک کیش زیرزمینی می‌توانستند وجود داشته باشند.

در عهد سامانیان نفوذ ترکان در فراورد گسترش یافت. ترک‌ها که از سوی مغولان رانده شده بودند، زمین‌هایی پیرامون ماوراءالنهر را همانند حلقه‌ای به تصرف خود درآوردند. این است که میان ترکان و باشندگان ماوراءالنهر مرادوات بس پویایی برقرار می‌گردد. بازرگانان و مبلغان به دشت‌ها راه یافتند و همراه با آنان آیین اسلام نیز.

برخی از فرمان‌دهان نظامی از جمله بردگان ترک در دوره سامانیان از نفوذ بسیاری برخوردار بودند. برخی از اردوهای اوغوزها (ترکمن‌ها) بنا به دلایلی گنگی زمین‌های خود را ترک گفته بودند، با موافقت حکومت در ماوراءالنهر بخشی از زمین‌هایی را به دست آوردند که تنها برای چادرنشینان مساعد بود. در ازای این کار، تعهد سپردند از مرزها در برابر هر گونه یورش‌های احتمالی پاس‌داری کنند.

شاخه دیگر ترکمن‌ها زیر فرمان‌دهی سلجوق از هم‌قبیله‌ای‌های خود در ریزش‌گاه‌های سیردریا جدا شدند. سلجوق اسلام آورد و ملکیت‌های مسلمانان را که در مخاصمت‌آمیزترین مناسبات با نوادگان سامان قرار داشتند، آزاد ساخت. سلجوقیان را سامانیان پذیرفتند و در حومه نور (کنون نور آتا در شمال خاوری بخارا) اسکان دادند.

در سده نهم میلادی، ایلک‌های کرلوک (قرلق)، ختن و کاشغر را گرفتند و آغاز به تهدید ماوراءالنهر نمودند و سرانجام به سال ۹۹۹ ایلک نصر بر آن شد که آخرین بقایای حاکمیت سامانیان را در ماوراءالنهر از میان بردارد. به گفته یکی از معاصران و شاهدان روی‌داده‌ها سامانیان بر آن شدند تا که مقاومت نومیدانه‌ای را در برابر دشمنان نشان بدهند. به دستور حکومت خطیبان مساجد بخارا می‌بایستی مردم را متقاعد می‌گردانیدند تا برای دفاع از دودمان فرمان‌روای خود سلاح بردارند. در آن هنگام، بخارااییان درست مانند دیگر باشندگان ماوراءالنهر تنها در صورتی سلاح در دست می‌گرفتند که هرگاه سامانیان می‌توانستند جنبش ملی‌ای را به سود خود سازمان می‌دادند. در این صورت، ایستادگی مردم می‌توانست دشواری‌های جدی‌ای را برای قره‌خانیان بیافریند. هر چند هم به دشوار می‌توانست جلو واژگونی دودمان سامانی را بگیرد. هر چه بود، موعظه‌های خطیبان هیچ‌گونه تأثیری بر جا نگذاشتند.

سامانیان به شمول خود اسماعیلیان هیچ‌گاهی در پی آن نبودند تا اعتماد توده‌های مردمی را جلب کنند و آنان را به تکیه‌گاه تخت خود مبدل گردانند. پی‌گرد جنبش‌های شیعی که بی‌تردید دارای بار دموکراتیک بودند، گواه بر این امر اند. ما می‌بینیم که آموزه‌های شیعیان در هنگام فرمان‌روایی آخرین نمایندگان دودمان سامانی در ماوراءالنهر پیروان پنهانی‌ای داشت از جمله پدر و برادر ابن سینای سرشناس.

روحانیون سنی نیز نه هوادار دودمان سامانی، بل که متمایل به دشمنان آنان بودند. باشندگان که به موعظه‌های خطیبان باور نداشتند، به فقیهانی رو می‌آوردند که خود از آنان پیروی می‌کردند، یعنی به نمایندگان روحانیت سنتی غیر رسمی که همواره بر مردم نفوذ بیش‌تری نسبت به خطیبان و امامان گماشته شده از سوی دولت داشتند.

به گونه‌ای که همیشه در چنین موارد پیش می‌آید، کوچیان خرافاتی که درست چندی پیش به اسلام رو آورده بودند، نسبت به حکومت «بافرهنگ»، پیروان سخت‌کوش و آتشین‌مذهب و روحانیت برآمدند. مردم بنا به مشورت پیشوایان مذهبی خود فیصله کردند که وقتی کشمکش بر سر مادیات و رفاه دنیوی باشد، بر مسلمانان فرض نیست خود را قربانی چنین چیزی بسازند.»

باباجان غفوراف در صفحه ۵۳۶-۳۳۸ کتاب تاجیکان در این باره چنین نوشته است:

«هیچ‌یک از کوشش‌های نوح دوم در مورد بسیج نیروهای نظامی کشور در برابر تعرض قراخانی‌ها نتیجه نبخشید. از بس که ترکان قراخانی بر اثر روابط تجاری با شهرها و مناطق کشاورزی ماوراءالنهر به دین اسلام معتقد گردیده بودند، بسیج ساختن اهالی در برابر حمله ایشان تحت شعار غزوات امکان‌پذیر نبود. سرداران بزرگ نظامی از حمایت نوح دوم خودداری نمودند. ابوعلی بن ابوالحسن سیمجوری، قائم‌مقام خراسان به طور مخفی با بغراخان قراخانی سازش نموده، لشکر خراسان را برای دفاع ماوراءالنهر گسیل نداشت. لشکری که تحت فرمان‌دهی فایق به مقابل بغراخان اعزام گردیده بود، بر اثر خیانت فایق شکست خورد و فایق به اتفاق بغراخان به جانب بخارا حرکت کرد. بدین‌گونه بود که لشکر قراخانی به مقاومتی رو به رو نیامده، با سهولت بخارا، پای‌تخت دولت سامانی را ضبط نمود. نوح دوم ناچار شد به آمل بگریزد.

مرگ نا به هنگام بغرا خان اوضاع را تغییر داد. لشکر قراخانی با غنیمت زیاد به بیابان‌های خود برگشت. حادثه سال ۹۹۲ میلادی نا استواری دولت سامانیان را به طور بارز نشان داد. ابوعلی سیمجوری در خراسان و فایق در بلخ علیه نوح دوم قیام نمودند. پس از آن‌که نوح دوم بار دیگر به بخارا برگشت، دیگر به امید نیروهای خود نمانده، جهت طلب کمک به سبک‌تگین حاکم غزنه رو آورد... سبک‌تگین با لشکر بیست‌هزار نفری

از رود آمو عبور نموده، دفعه‌تاً به شهر سبز (کیش)، سپس نخشب (قرشی) وارد شد و از آن‌جا همراه با نوح بر علیه ابوعلی و فایق حرکت کرد. پس از چند محاربه، لشکر ابوعلی درهم کوبیده شده، و آنان به گرگان گریختند. نوح دوم در عوض خدمت مزبور، به سبک‌تگین لقب «ناصرالدین و الدوله» داد. محمود، پسر سبک‌تگین را که در نبردها علیه عصیان‌گران خدمات شایسته نشان داده بود، نیز مفتخر به لقب سیف‌الدوله شد و ابوعلی سیمجوری حاکم خراسان منصوب گردید.

طی سال‌های ۹۹۵-۹۹۶ میلادی حاکمان ولایات جداگانه سامانی بار دیگر قیام کردند و ترکان قراخانی بار دیگر در فکر اشغال خاک دولت سامانی افتادند. نوح دوم با کمک سبک‌تگین دیگر باره بر شورشیان پیروز گشت و از تعرض قراخانیان به بخارا جلوگیری کرد. ولی با وجود این، ولایات شمال و شرقی دولت سامانیان واقع در حوزه رود سیردریا را از دست داد. پس از این تأثیر غزنویان در ماوراءالنهر بالا گرفت و به اندازه‌ای رسید که نوح دوم عملاً از استقلال در امور حکومت محروم گشت.

در ۹۹۷ میلادی نوح دوم و سبک‌تگین درگذشتند. منصور بن نوح، پسر نوح دوم (۹۹۷-۹۹۹) کاملاً زیر تأثیر محمود غزنوی بود. بکتوزون و فایق حاکمان نیشابور، با قراخانیان سازش کرده بودند. آنان که از مناسبت صمیمانه منصور بن نوح و محمود ترسیده بودند، بر چشمان منصور میل کشیدند و او در سال ۹۹۹ میلادی از دنیا رفت.

عبدالملک دوم بن نوح برادر منصور با اصرار بکتوزون و فایق به تخت نشست. محمود غزنوی با بهانه ستاندن انتقام منصور، با لشکری به پای‌تخت سامانیان حرکت کرد و امیر سامانیان را مجبور ساخت که حکومت صفحات شمال افغانستان کنونی را تحت اداره او سپارد. چندی بعد، محمود صاحب تمام خراسان گردید. تنها ماوراءالنهر تحت فرمان عبدالملک بن نوح سامانی ماند. ولی چندی نگذشت که در سال ۹۹۹ میلادی در اثر ضربه جدید قراخانیان ماوراءالنهر، آخرین تکیه‌گاه سامانیان نیز سرنگون افتاد. نصر ایلاک خان، خان قراخانیان شهر بخارا، پای‌تخت دولت سامانیان را فتح کرده، عبدالملک و دیگر نمایندگان خاندان سلطنتی را به حبس گرفت.

و.ر. روزین که بار نخست حکایت هلال‌البسی را از نسخه‌ای خطی پیدا کرده، به دست‌رس عموم گذاشت. در این مورد مختصراً ولی خیلی واضح بیان داشته است که شاهد واقعه چنین می‌آورد: «وقتی که لشکر خان سر درآورد، من در بخارا بودم. آن وقت خطیبان سامانی به منبرهای مسجدهای جامع برآمده، مردم را به جهاد دعوت می‌کردند و از نام سامانیان می‌گفتند:

«آخر شما می‌دانید که ما چه‌طور به شما مناسبت خوب داشتیم و چه‌طور با نرمی معامله می‌کردیم. اکنون که دشمن به ما تهدید می‌کند، شما را لازم است که به ما یاری کنید و با ما بجنگید. برای به ما مدد رساندن و پشتیبانی کردن ما از خدا برکت بخواهید.»

قسمت زیاد اهالی بخارا، مثل (عموماً) ساکنان ماوراءالنهر با خود سلاح داشتند. مردم این را شنیده، به نزد آن‌هایی که فقه می‌خواندند، رفتند و خواهش کردند که در باب جنگ کردن یا نکردن به آن‌ها فتوا دهند. لیکن آنان جنگیدن را منع کرده، گفتند: «اگر خانیان (با سامانیان) در راه دین و مذهب نزاع می‌داشتند، بر ضد آن‌ها جنگیدن صواب می‌بود. چون حالا بین آن‌ها در تلاش نعمت دنیا زد و خورد به عمل آمده است، خود را نابود کردن و سر به نیست دادن مسلمانان گناه است. طریق زندگی این مردم (یعنی خانیان) خیلی خوب و اعتقاد آن‌ها بی‌نقص است. (بنابراین) بهتر است (از هر گونه مداخله) خودداری کرد.»

ایلک اعلام داشت که به بخارا می‌رود. مردم [سردار] فاتح را با سردی استقبال نمودند. فرمان‌دهان نیروهای مسلح بخاری، بیک توزون و ائنال‌تگین به پای خود به اردوگاه سردار فاتح آمدند مگر دست‌گیر و بازداشت شدند. به روز دوشنبه ۲۳ اکتبر ۹۹۸ ایلک بی‌آن‌که با مقاومتی برخورد، بخارا را گرفت و به خزانه دربار سامانیان دست یافت. عبدالمالک و دیگر اعضای دودمان شاهی به سوی چیزگنید ره‌سپار شدند (به فرغانه)، ایلک با گماشتن والیانی در سمرقند و بخارا نیز به دنبال شان به آن صوب شتافت.

این‌گونه، در پرتو بی‌تفاوتی سراسری مردم، دودمان برجسته سامانی واژگون گردید. به دشوار در آن هنگام کسی اهمیت روی‌داد تاریخی بزرگی را که به فرمان‌روایی عنصر بومی آریایی [ایرانی] پایان می‌بخشید، درک می‌کرد.

با افتادن ماوراءالنهر به دست قره‌خانیان، کارها راه نابه‌هنجاری و نابه‌سامانی را پیش گرفت. ساختار دولتی دگرگون گردید. زمین‌داری و صنایع آغاز به رکود گذاشت. خان‌ها به شیوه زیستار کوچ‌نشینی ادامه می‌دادند. شمس‌الملک تنها زمستان‌ها را با سپاهیان خود در حومه بخارا به سر می‌برد، در این حال، جداً مراقب بود تا جنگ‌آوران در چادرهای خود بزیبند و فضا را برای شهریان را تنگ نسازند.

پس از غروب آفتاب، هیچ سپاهی‌ای نمی‌توانست در گرد و بر شهر گردش نماید. قره‌خانیان به رغم داشتن شیوه زیستار کوچ‌روی، این مکلفیت شاهان را انجام می‌دادند که در شهرها بناهای آباد و بلند و قشنگ و آراسته بسازند و راه‌سازی نمایند.

نگاه پارسیان به شاه هم‌چون فرمان‌روای یگانه دولت و کشور نیز برای چادرنشینان، که در نظر ایشان شاهنشاهی ملکیت همه عشیره خان شمرده می‌شد، بیگانه بود. نظام ویژه و کشاکش‌های درون‌عشیره‌ای در دولت قره‌خانیان گسترش داشت. به همین پیمان، سیستم

شهرک‌های لشکری (که برای سپاهیان در ازای مواجب‌شان و یا دست کم پرداخت بخشی از آن به شکل سهمیه‌های زمینی داده می‌شد)؛ برای باشندگان بومی زیان‌بار بود.

در دوره مثلیک خان همه آسیای میانه مسلمان تابع یک شهریار بودند. مگر در این هنگام در مرزهای خاوری جهان اسلام، مردمی نزدیک می‌شدند که برای نخستین بار مسلمانان ماوراءالنهر را وادار گردانیدند که حاکمیت کافران بر خود را بپذیرند. قره‌ختایان یا قره‌ختایان (قره‌کیتان‌ها، قره‌کیدان‌ها، ترک‌ها) یا ترک‌های قره‌کیدانی (قره‌کیدانیان) که مغولستان را در دست داشتند، حوضه رودبار تاریم را گرفتند.

در ربع دوم سده دوازدهم میلادی، ایلوی‌داشی سردار کیدانی گریخته از سرزمین کیدانی چین شمالی که در این هنگام آن را چژور چژینی‌ها گرفته بودند، با سازمان‌دهی لشکری متشکل از گریزیان کیدانی و ترک‌های قبایل گوناگون، اویغورهای تیان‌شان خاوری را که به زندگانی شهرنشینی و ده‌نشینی رو آورده، زمین‌های حومه تیان‌شان را هنوز در حوالی ۱۰۲۸ میلادی از دست داده بودند، زیر فرمان خود درآورد.

ارتش ایلوی‌داشی با فرونی‌یابی شمار سپاهیان، هم‌پا با پیروزی‌های بیش‌تر ترک‌ها در به دست آوردن متصرفات جنگی جذاب، تیان‌شان غربی و ماوراءالنهر را (با درهم شکستن سپاهیان محمود خان در نزدیکی خجند به سال ۱۱۳۷) گرفت.

ماوراءالنهر در این هنگام درگیر نبردهای درون‌گروهی و خانه‌جنگی‌های سهم‌گین بود. خوارزم‌شاه می‌کوشید بر همه این سرزمین‌ها هژمونی خود را پهن سازد و در این امر از یاری قره‌ختایان که در وابستگی و سالی (با ج‌گزاری) آنان قرار داشت، بهره‌مند بود. روشن است خوارزم‌شاه [مسلمان] نمی‌توانست زیر و سالی قره‌ختایان کافر بماند و برای حفظ آبروی خود می‌بایست نقش آزادی‌بخش مسلمانان را بازی می‌کرد. چون در این هنگام، در اوایل سده سیزدهم یکی از گسترده‌ترین جنبش‌ها در تاریخ اسلام به راه افتاده بود که سراسر ترکستان خاوری، هفت‌رود (سمی ریچی)، منطقه کولجین و ماوراءالنهر را فرا گرفته بود.

دولت قره‌ختایان که مرکزشان در وادی روبار چو بود، جایی که پای‌تخت بالاساگون قرار داشت، تا سال ۱۲۱۱ (هنگامی که واپسین گورخان قره‌کیدانی به دست دامادش، کوچلوک خان نایمان که از سوی مغولان از سرزمین خود رانده شده و نزد کیدانیان پناه‌گزين گردیده بود، به اسارت گرفته شد)، ادامه یافت.

کوچلوک بی‌آن‌که دست به کدامین لشکرکشی فاتحانه به ترکستان خاوری بیازد، سه یا چهار سال پی‌درپی (مقارن با سال‌های ۱۲۱۱ تا ۱۲۱۳ یا ۱۲۱۴) هنگام برداشت گندم به این سرزمین یورش برد و آن را بر باد داد.

محمد خوارزم‌شاه نیز در این هنگام دسته‌ای را به همان منطقه گسیل داشت. شیخون‌ها و یورش‌های کوچلوک بیخی به مقصد خود رسیدند که باشندگان را ناگزیر گردانید تابعیت خود را نسبت به او ابراز بدارند.

با داوری از روی رفتارهای خوارزم‌شاه در دیگر جاها می‌توان گمان زد که حضور هم‌زمان دسته‌های سپاهیان کوچلوک و محمد خوارزم‌شاه به اتخاذ چنین تصمیمی از سوی باشندگان تنها مساعدت می‌کردند. به همین پیمانه کم، خوارزم‌شاه می‌توانست جلو ستم خشنی را بگیرد که پس از پیروزی کوچلوک، اسلام در ترکستان خاوری متحمل گردید. محمد خوارزم‌شاه نه تنها به هم‌باوران و هم‌کیشان کاشغری و ختنی خود کمک نکرد، بل حتی نتوانست مناطق هم‌آیین شمالی ماوراءالنهر خود را در برابر کوچلوک دفاع کند. به گفته ابن اثیر، سلطان دست کم تا ۱۲۱۸ تابستان‌ها را از ترس یورش‌های کوچلوک بر ماوراءالنهر در سمرقند می‌گذرانید. سرانجام، باشندگان ایسفیجاب، شاش، فرغانه و کاسانه دستور دریافت داشتند به جنوب غرب بکوچند که پس از آن، این مناطق از ترس افتادن به دست کوچلوک، تهی از باشنده گردیدند.

در رابطه با ایسفیجاب و شاش اطلاعات ابن‌اثیر بیخی از سوی یاقوت حموی تأیید می‌گردد که عین علت این تدبیر را باز می‌گوید: «چون خوارزم‌شاه توان نگه داشتن مناطق زیر سلطه خود را نداشت، آن‌ها را تهی از سکنه ساخت.»

روی هم رفته، در آستانه تهاجم مغولان، حاکمیت دولتی در متصرفات خوارزم‌شاه به شدت لرزان گردیده بود. محمد خوارزم‌شاه که به گارد ترکی خود نیاز داشت، بیخی می‌بایست همه تلاش خود را به خرج می‌داد تا با آن در صلح و تفاهم به سر برد. سپاهیان اجیر [ترک] یگانه نیروی رزمی خوارزم‌شاه را می‌ساختند. او به توده‌های مردم در سده دوازدهم هنوز به پیمانه بسیاری بیش از پیش به دید نیروی کار می‌نگریست که آن را می‌بایستی در فرمان‌برداری کامل نگه می‌داشت.

به هر رو، هر چه بود، سپاهیان اجیر [ترک] یگانه تکیه‌گاه تاج و تخت بودند و شاه از سوی خود می‌بایستی به آنان نسبت به عناصر مدنی اولویت قائل می‌شد.

سیستم سهمیه‌های نظامی (دادن زمین به لشکریان به عوض موجب) که در دوره سلجوقیان نهادینه شده بود، به موجودیت خود ادامه می‌داد. در یک سخن، ساختار سیاسی شرقی که از سوی عباسیان به میان آمده بود، و در دوره طاهریان و سامانیان بیش‌تر به تکامل رسیده بود، دیگر با فروپاشی کامل روبه‌رو بود. مردم که از سوی محمد خوارزم‌شاه از زیر یوغ کافران نجات یافته بودند، در برابر آزاد سازندگان خود به‌پاخاسته بودند و تنها با روان شدن سیل خون سرکوب گردیدند و آرام ساخته شدند.

سرانجام مبارزه میان دولتی چنین لرزان و ناتوان و نیروهای تازه‌نفس چادرنشینان کوچ‌رو که در این هنگام زیر فرمان یکی از بانو‌ترین سازمان‌گران رزمی همه اعصار [چنگیز خان] متحد گردیده بودند، از پیش روشن بود.

بافتار تباری باشندگان ماوراءالنهر در آستانه سرازیری مغولان به پیمان‌ه چشم‌گیری دگرگون گردیده بود. درباره گوناگونی بافتار تباری می‌توانیم به گونه تقریبی بر پایه ترکیب ارتش دآوری کنیم.

خوارزم‌شاه به پدافند سمرقند مهم‌ترین شهر ماوراءالنهر، اهمیت ویژه‌ای قائل بود. روشن است که در این‌جا بخش بزرگ‌تر سپاهیان وی مستقر بودند. به گونه‌ای که جنیدی نوشته است، در پادگان سمرقند نزدیک به ۱۱۰۰۰۰ سپاهی به سر می‌بردند که از آنان ۶۰۰۰۰ تن ترک و ۵۰۰۰۰ تن تاجیک بودند. به گفته نسفی شمار سپاهیان تنها به چهل‌هزار نفر می‌رسید. این‌اثیر تعداد رزم‌آوران را ۵۰۰۰۰ نفر نوشته است. جوزجانی همه را به شمول ترک‌ها، تاجیکان، کوهستانی‌ها [تاجیک‌های گلچه یا گرچه] و قرق‌ها ۶۰۰۰۰ می‌نویسد.

عرب ادریسی، در شمار چادرنشینان کوچ‌رو که در پیرامون فرغانه بود و باش داشتند، هم‌چمین از قبقاقیان (خف‌تچاق) و بلغار هم نام می‌برد. این‌گونه، دیده می‌شود که باشندگان بومی ماوراءالنهر در آستانه تهاجم مغولان به پیمان‌ه چشم‌گیری ترکی شده بودند. بالا بودن شمار ترک‌ها نسبت به تاجیک‌ها در نیروهای مسلح خوارزم‌شاهیان به هیچ‌رو نمی‌تواند بافتار تباری راستین باشندگان ماوراءالنهر را در این برهه بازتاب دهد. نخست این که گستره اصلی و پای‌تخت دولت خوارزم‌شاهیان بیرون از ماوراءالنهر قرار داشت. دو دیگر، این که ماوراءالنهر (آن هم نه به گونه کامل) از سوی محمد خوارزم‌شاه تنها چند سال پیش از تهاجم مغولان گرفته شده بود.

سه دیگر، این‌که بنا به سنتی که در دوره خلفای عباسی مأمون و معتصم آغاز گردیده بود، و سپس در سرتاسر سرزمین‌های نیمه‌وابسته به خلافت رواج یافته بود، در ارتش خوارزم‌شاه نیروی اصلی متشکل از عناصر بیگانه بودند و در این مورد مشخص باشندگان دشت قبقاق و به ویژه قبایل کانیکل... متعلق به مادر پُرتوان سلطان، ترکان خاتون.

نه تنها پس از تهاجم مغولان، بل نیز تا تهاجم ازبکان شیبانی در سده شانزدهم، اکثریت مطلق باشندگان ماوراءالنهر ایرانیان (تاجیک‌ها) بوده‌اند که به زبان پارسی سخن می‌گفتند.

تهاجم مغولان به شدت بر ماوراءالنهر هم در بعد بدر شدن رفاه اقتصادی باشندگان و هم در بافتار تبارشناسیک باشندگان بومی تأثیر گذاشت.

آغاز محاصره سمرقند را ماه سپتامبر ۱۲۱۹ می‌دانند. بی‌تردید مغولان چنگیز خان در تراز بسیار پایین فرهنگی قرار داشتند حتی در مقایسه با هم‌قبیله‌ای‌های خود کثرایت‌ها و

نایمان‌ها. از همین رو، پس از متحد شدن مغولان، هنوز تا استیلای سرزمین‌های بافرهنگ لزوم الگوبرداری بسیاری از مردمان مغلوب پدید آمد.

نخستین نمایندگان فرهنگی در دربار چنگیز خان بازرگانان مسلمان بودند. امور دفتری و دیوانی در دولت چنگیز خان پس از منکوب ساختن نایمان‌ها (به سال ۱۲۰۶) پدید آمد. تاشاتون اویغور که کرسی مَهرداری خان مایمان در دست وی بود، همین وظیفه را در دربار چنگیز خان پیش می‌برد. افزون بر این، به او سپرده شده بود تا فرزندان خان را سواد اویغوری و نوشتار بیاموزد. این‌گونه، نخستین آموزگار مغولان و نخستین کارمندان دیوانی و دفتری شاهنشاهی مغولی، اویغورها بودند. در آینده کارمندان اویغوری همراه با فاتحان مغولی به کشورهای بافرهنگ، هم به چین و هم به کشورهای مسلمان آمدند و موفقانه با بومیان که بارها نسبت به ایشان کارآزموده‌تر و آگاه‌تر بودند به رقابت برخاستند.

نخستین شهری که در ماوراءالنهر آماج گردید، شهر نور بود. شهر اشغال گردید. به خواست سو بود باشندگان شهر را ترک گفتند و با خود تنها چیزهای حیاتی و وسایل زمین‌داری و چارپایان خود را گرفتند. پس از این، خانه‌های ایشان از سوی مغولان به تاراج رفت. در ماه فبروری ۱۲۲۰ چنگیز خان به نزدیک بخارا رسید. شهر گرفته شد. باشندگان ناگزیر گردیدند که همه زرادخانه و ذخایر علوفه دژ را که برای سپاهیان سلطان تهیه نموده بودند، به مغولان بسپارند. شهر، پس از تاراج از سوی یورش‌گران، آتش زده شد. تنها مسجد جامع و چند کاخ که از خشت (آجر) پخته ساخته شده بود، پا بر جا ماندند.

مغولان، در سر راه سمرقند از بخارا، با خود اسیران بسیاری را به همراه می‌بردند. بر پایه اطلاعات ابن‌اثیر، سرنوشت این اسیران نگون‌بخت بس سهم‌گین بود. آن‌ها می‌بایستی پای پیاده پشت سر سواران مغول راه می‌پیمودند. هر که را که از راه باز می‌ماند و از پا در می‌آمد، می‌کشتند. افزون بر شهریان اسیر، در میان انبوه مردم، بی‌تردید شمار بسیاری از ده‌نشینان هم بودند. مغولان در همه سرزمین‌هایی که می‌خواستند، آن را بگیرند، برای محاصره، کشاورزان روستاهای پیرامون را به کار و می‌داشتند.

در ماه مارچ، مغولان به سمرقند رسیدند. سپاهیان ترک سلطان [(خوارزم‌شاه)] به مغولان پیشنهاد خدمت کردند، چیزی که نخست از سوی آن‌ها پذیرفته شد. شهر تسلیم شد. دژ جنگی با یورش گرفته شد. پاس‌داران آن را کشتند. مغولان، سپاهیان ترک سلطان را که در آغاز به خدمت‌شان درآمده بودند، در یک همواری به محاصره گرفتند و همه را با همه فرمان‌دهان‌شان کشتند.

آن‌چه مربوط می‌گردد به بقیه باشندگان، ۳۰۰۰۰ صنعت‌گر را به پسران و خویشاوندان خود دادند. چنگیز خان برای محاصره شهرها به همین شمار نفر نیاز داشت. بقیه را

گذاشتند تا به شهر برگردند. در این حال، از آنان ۲۰۰۰۰۰ دینار فدیة رستگاری گرفته شد. پس از آن، چند بار باشندگان را از شهر بیرون راندند. این گونه، شهر تقریباً تهی از سکنه شد.

وانگهی رون (نوبت) بیناکنت (نزدیکی سرچشمه رود آهن‌گران) رسید. مغول‌ها سپاهیان پادگان شهر را کشتند و از باشندگان صنعت‌کاران، پیشه‌وران و جوانان برای کارهای محاصره شهرها با خود گرفتند. از آن‌جا به سوی خجند ره‌سپار گردیدند. محاصره خجند یکی از دل‌چسپ‌ترین صحنه‌های تاریخ نظامی است. فرمانده پادگان خجند تیمور مالک نتوانست در شهر پای‌داری نماید و با یک‌هزار رزم‌جو در یکی جزیره‌های شسر دریا پنهان گردید. می‌توان گمان برد که او بایستی در جزیره واقع به فاصله یک ورست پایین‌تر از خجند گریخته بود. سرانجام، تیمور مالک هر چه بود، ناگزیر گردید جزیره را ترک گوید. شاید ذخایر شهین‌خانه و جنگ‌افزار او به ته کشیده بود. شب‌هنگام او دسته‌های خود را سوار کشتی‌ها کرد و زیر پرتو مشعل‌ها به سوی پایین رودخانه راند. در نزدیکی خجند، هر چه بود، همه بنه و زرادخانه و همه همراهان خود را از دست داد و خود را به تنهایی به خوارزم رساند.

درباره رفتارهای مغولان، تاریخ اشغال خوارزم هم حکایاتی دارد. هنگام گرفتن شهر، باشندگان را بیرون از آن، به دشت بردند. اعلام گردید که صنعت‌گران از دیگران جدا شوند. شماری اطاعت کردند و برخی هم هنروری خود را پنهان کردند. با این سنجش که مغولان مانند دیگر شهرها صنعت‌گران را با خود به همراه خواهند برد و به دیگران اجازه خواهند داد در میهن‌شان بمانند.

به گونه‌ای که جنیدی می‌نویسد، شمار صنعت‌گران سر به صدهزار نفر می‌زد که آنان را به سرزمین‌های خاوری بردند تا شمار بسیاری از باشندگان را آموزش دهند و کودکان خردسال و زنان جوان را به اسارت گرفتند. بقیه باشندگان را کشتند به گونه‌ای که هر سپاهی مغول ۲۴ نفر را کشته بود.

در بالا درباره تهی شدن روستاها و پایین آمدن بهای زمین‌ها در هنگام خانه‌جنگی‌ها در ماوراءالنهر در آستانه حمله مغول یادآوری کردیم. در هنگام یورش مغول‌ها شهرها ویران گردیدند و صنعت‌گری نابود شد و همراه با شهرها شمار بسیاری از باشندگان بومی ماوراءالنهر سربه‌نیست شدند.

سرزمین‌های هر دو سوی کوه‌های تیان‌شان و ماوراءالنهر به پسر دوم چنگیز خان، جغتای رسید. فراموش نباید کرد که مغول‌ها چادرنشین و کوچ‌رو بودند. هنگام اشغال ماوراءالنهر آن‌ها می‌بایستی به زمین‌های اشغالی می‌کوچیدند، به ویژه در دامنه‌های کوه‌ها،

جایی که چراگاه‌های سرسبز پهناور داشت و جویباران و چشمه‌ساران سرشار از آب در جوش و خروش بودند.

مانند حالا، این کوچیان می‌بایستی گیاهان و رستنی‌های خشکیده بته‌زاران را با خود می‌بردند. روشن است در این حال، زمین برهنه و سوخته دامنه‌های کوه‌ها نمی‌توانست در برابر سیل‌های بهاری و تابستانی، بایستد. همه این‌ها، بی‌درنگ، به کاهش گستره چراگاه‌های سرسبز و بند شدن بسیاری از کاریزها [با لای و گل و سنگ آورده شده با سیلاب‌ها] انجامید. این‌گونه، رفته‌رفته طبیعت خود محل تغییر می‌کرد.

بافتار تباری نزدیک‌ترین هم‌سایگان ماوراءالنهر در این هنگام، چنین بود: از رودخانه تالاس تا سیردریا چادرنشینان کانگل‌ها (که کنون دیگر طایفه اردوی بزرگ را می‌ساختند) و قرق‌ها بود و باش داشتند. تیان‌شان غربی را قرقیزها گرفته بودند و به عنوان بومیان، قره‌قرقیزها [قزاق‌ها]. در اواخر جنوری ۱۲۲۳ دستگاه خان دیگر به کرانه راست سیردریا قرار داشت. مغول‌ها دیگر با انجام کار ویران‌گرانه خود، برگشته بودند. دیگر حاکمیت آنان بر ماوراءالنهر را هیچ کسی به چالش نمی‌کشاید.

با آن‌که جغتای از ارتش پدر، شمار اندک ترک‌هایی را گرفته بود که آن هم پُره مغولی [شعبه] نشده بودند (و از همین رو، نیروهای رزمی او متشکل از سپاهیان قبایل زیر فرمان ترکی او بودند)؛ با این همه، قدرت جغتای‌ها مادامی مستحکم بود که ترسی که فاتحان بر مردم مستولی نموده بودند، نپریده بود و مادامی که طوائف و قبایل ترک به شیوه زندگانی عشیره‌ای ادامه می‌دادند، و به بزرگی نیروی خود پی نمی‌بردند. به ویژه به یمن کشاکش‌ها میان چنگیزیان بر سر قدرت و زمین و هم‌چشمی‌ها میان‌شان، کار کسانی به گونه طبیعی بالا گرفت که توانسته بودند نیرومندترین طوائف ترک را به سوی خود بکشانند. آگاه شدن و پی بردن طوائف ترک به نیروی خود، با تمایل طبیعی آنان به استقلال، ناگزیر می‌بایستی به فروپاشی اولوس جغتای انجامید.

دیگر در نیمه دوم سده چهاردهم، جغتایی‌ها ماوراءالنهر را از دست دادند. و این سرزمین به تیمورلان (مشهور به تیمور کورگانی یا تیمور لنگ) که توانسته بود پیرامون خود ترک‌های بومی را گرد بیاورد، رسید. چنانی که روشن است، تیمور شهر سمرقند را چونان مقر خود برگزید. تیمور از قبیله مغولی ترکی‌شده برخاسته بود.

هنگامی که تیمور هنوز کودکی بیش نبود، پادشاهی جغتایان فرو پاشید. در ماوراءالنهر سر از سال ۱۳۴۶ قدرت به امیران ترک تعلق داشت و خان‌های مغولی دست‌نشانده آنان، اسماً فرمان می‌راندند. به ویژه بر باشندگان سرزمین‌های هم‌سایه آن بسیار سخت می‌گذشت. به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۳۷۰ تیمور سوگند وفاداری همه فرمان‌دهان ماوراءالنهر را

پذیرفت. او سال‌های نخست فرمان‌روایی خود را به برپایی نظم در کشور و امنیت مرزهای آن پرداخت.

در سمرقند بناهای بسیار بزرگ و پُرشکوه ساخته شد. تیمور بیش‌تر در اندیشه شکوفایی میهن خود ماوراءالنهر و زیبایی و پاکیزگی پای‌تخت خود سمرقند بود. او در سمرقند نمایندگان همه رشته‌های هنری و علوم را گرد آورد. تنها در سال‌های پسین فرمان‌روایی‌اش تدبیرهایی را برای بالابری رفاه دیگر مناطق کشور بیش‌تر سرزمین‌های بیگانه روی دست گرفت.

ساختار اداره مدنی و نظامی تقریباً به گونه مطلق بر پایه قوانین چنگیز خان بود که در نتیجه آن روحانیون بلندپایه تیمور را مسلمان مؤمن نمی‌پنداشتند چون او قوانین چنگیزی را بالاتر از سنت‌های مذهبی می‌انگاشت.

بی‌درنگ پس از درگذشت تیمور، قبایل آغاز به بازستاندن متصرفات از دست‌رفته خود نمودند. قدرت تیموریان سست گردید. چون شمار حریفان‌شان بسیار بزرگ بود. کشور به چند بخش کوچک فروپاشید. هنگامی که سه پسر محمود، واپسین فرمان‌روای تیموری ماوراءالنهر بر سر بقایای شاهنشاهی با هم می‌جنگیدند، نیروی نو سر بر داشت، که طومار همه متصرفات کوچک را در ماوراءالنهر در هم پیچید و پس از یک دوره انارشی حاکمیت نیرومندی را برپا نمود. این نیروی تازه‌نفس ازبک‌ها بودند که به سال ۱۵۰۳ به فرمان‌دهی شیبان خان (شیبک خان، شیبانی‌ها) تیموریان را بیرون راندند.

در آغاز، برای تفکیک قبایل بخش خاوری اولوس جوچی‌ها از جغتایان، ایشان را ازبک می‌خواندند. پیش از ازبک خان که میان سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۴۲ فرمان می‌راند، این نام در جایی دیده نمی‌شود و از همین رو، باید انگاشت که این نام خاست‌گاه خود را از نام همین فرمان‌راوا گرفته است. در دوره این پادشاه که سی سال آژگار فرمان راند، مردم حسب عادت اتباع او را ازبک‌ها می‌خواندند، همین‌گونه این نام در میان اتباع چادرنشین کوچ‌رو مسلمان او تثبیت گردیده بود.

در نیمه دوم سده پانزدهم هنگامی که بخش‌هایی از طوایف ترک که به ابوالخیر خان و بازماندگان او وفادار مانده بودند، نام آزادگان یا رستگاران کزاک [(قزاق، درست آن قراخ) — گ.] را به خود گرفتند.

بخش دیگری از همین طوایف نام ازبک را حفظ نمودند. این نام برای پیروان و هواداران شیبانیان هنگامی که آن‌ها گستره اولوس جوچی‌ها را که به ماوراءالنهر در ترکیب دسته‌های شیبان خان و بازماندگان وی کوچیده بودند [از دیگر حریفان] پاک‌سازی کردند، هم محفوظ ماند. ازبک‌های ماوراءالنهر این‌گونه، از بخیه خوردن پاره‌هایی از همان قبایل ترکی

که توده‌های اصلی‌شان به ترکیب قرقیزها و قزاقی‌ها داخل شده بودند، بافته شده‌اند. با این همه در ترکیب ازبک‌ها نقش بس پیش‌تازی را تا جایی حتی از دیدگاه کلی هم بازماندگان مغول‌های بومی و قبایل ترکی شمال خاوری که «هنگ» جوچی را تشکیل می‌دادند و در خدمت خان‌ها به سر می‌بردند، و در کل لایه خادمان چنگیزی را می‌ساختند، بازی نمودند. بالاتر از این، البته، قبایل بومی ترک که تا این هنگام در خدمت تیموریان بودند و بی‌درنگ به خدمت شیبانیان پیروزمند در ماوراءالنهر درآمدند، نیز در بافتار ازبک‌ها شامل گردیدند.

ازبک‌ها دیگر در ماوراءالنهر فرغانه و تاشکنت باشندگان فزون‌شمار ترکی شهرنشین و ده‌نشین و یا هم ترکی‌شده‌ای را یافتند که شمار ایشان در نتیجه مسکون شدن خود ازبک‌ها و آمیزش آنان با باشندگان بومی رو به افزونی داشت (در میان شبه‌نظامیان شیبانیان نام‌های توده‌هایی چون: مجار، اویشون، تاتار، اویغور، کونگرات، سالور-کاتاک، دیورمن، بامالیک، آتاجی، کیات، نایمان و... دیده می‌شد).

ازبک‌ها زمین‌های میان رودهای دوگانه (سیردریا و آمودریا) را مانند همه پیشینیان خود تصرف کردند. و در مسیر بالی رودخانه‌ها آغاز به با گرفتن سمرقند و سرانجام هم فرغانه پیش‌روی نمودند.

در جریان سراسر سده شانزدهم شیبانی‌ها بر ماوراءالنهر فرمان می‌راندند. آن‌ها خوارزم (خیوه) را به یک دودمان ویژه از خان‌ها که هم‌چنین برخاسته از شیبانبان بودند، سپردند و از خراسان در برابر صفویان عقب‌نشینی کردند.

سپس دودمان جنیدی (جانایدی‌ها) یا هشرخانیان (استراخانیان) که خویشاوند شیبانیان (از رشته زن) بودند، بر همان منطقه که به تدریج فراخنای آن رو به کاهش داشت، در جریان سده‌های هفتم و هشتم فرمان‌روایی کردند.

سرانجام، منغیت‌ها، خویشاوندان شیبانیان (از رشته زن) خان‌نشین بخارا را (که دیگر به پیمانه چشم‌گیری در نتیجه تشکیل خان‌نشین خوقند، تشکیل متصرفات مستقل در تاشکنت، اوراتپه، خجند و دیگر جاها، و در نتیجه پدیدآیی درانیان در افغانستان، گستره آن کاهش یافته بود)، گرفتند.

به سال ۱۷۵۸ چینی‌ها بار دیگر فرغانه را تا تاشکنت پس از کشتار وحشت‌ناک کالمیک‌ها در جونگار گرفتند. چینی‌ها در این‌جا زمان درازی نپاییدند و قدرت بازماندگان شیبانیان بار دیگر احیا گردید و تا زمانی که [خان‌نشین‌های] بخارا، خیوه و خوقند به دست روس‌ها نیفتاد، پابرجا ماند.

ازبک‌ها با آمدن به ماوراءالنهر در کل زمان درازی به گونه مطلق شیوه زندگانی چادرنشینی و شبانی و رمه‌داری را پیش می‌بردند. در شهرها تنها بیک‌ها که ولایت‌های جداگانه را رهبری می‌کردند، افسران بلندپایه نظامی و دیگر کسان وابسته به لایه‌های حاکم زندگی می‌کردند. دیگران، همه با رمه‌ها و پاده‌های خود در جاهای گوناگون آواره بودند و جای بودباش خود را در بستگی از چنین تصادفاتی چون جنگ، به ویژه کشاکش‌های درونی تغییر می‌دادند.

با گذشت زمان، به محض این‌که رستنی‌های بته‌زارها و سبزه‌زارهای دامنه‌های کوه‌ها در نتیجه برخورد بی‌رویه از سوی باشندگان کوچ‌رو آغاز به نابود شدن نمودند، این نوار سرسبز آغاز به خشکیدن نمود و دامنه چراگاه‌های فراخ پیشین این سرزمین آغاز به کوچک‌تر شدن نمود. شمار باشندگان هم در نتیجه رشد طبیعی و هم در نتیجه سرازیر شدن ازبک‌ها و نیز تاجیک‌ها از قره تگین و حصار افزایش یافت.

کاهش گستره چراگاه‌ها سرانجام ازبک‌ها را وادار گردانید تا به زمین‌داری و کشت و کار رو بیاورند که کار قابل انجامی هم بود. چون در آن هنگام تقریباً همه زمین‌هایی که به باشندگان تاجیک تعلق داشتند (به استثنای زمین‌های سهمیه‌ای لشکریان)، به تصرف طوایف و ایل‌های فاتحان ازبک قرار گرفته بود. بخشی از ازبک‌ها با رو آوردن به زمین‌داری، آهسته‌آهسته، از شیوه زندگانی چادرنشینی به دهن‌نشینی و شهرنشینی درآمدند.

ازبک‌ها با بود و باش در اوضاع از ریشه متفاوت (با شیوه پیشین چادرنشینی‌شان) زمین‌داری و باغداری به گونه بس طبیعی می‌بایستی به شیوه و طرز زندگانی موجود و آماده‌ای رو می‌آوردند.

آن‌ها چنین هم کردند و در کل، کیش تاجیک‌های بومی را که هرگاه نه در درازای هزاره‌ها، دست کم در درازای سده‌ها ریخت یافته بودند، پذیرفتند. آن‌ها از تاجیک‌ها نه تنها شیوه‌ها و ابزارهای زمین‌داری و بل نیز ارشی تکتور خانه‌های خود، ظروف و انواع گوناگون تولید را همراه با ابزار و شیوه‌های همان تولیدات فرا گرفتند.

این‌گونه، ازبک‌ها با فراگرفتن همه این‌ها به شکل کاملاً آماده به شاگردان گوش به فرمان تاجیک‌های مغلوب خود مبدل گردیدند. بر همین مبنا، ازبک‌هایی که دیگر زمین‌دار شده بودند، ناچار از تاجیک‌ها با گرفتن این یا آن ابزار یا این با آن سامان و آلات که در زبان خود برای آن‌ها نام نداشتند، نام‌های تاجیکی آن‌ها را فرا گرفتند. چون چنین چیزهایی در زندگانی پیشین چادرنشینی و کوچ‌روی آن‌ها وجود نداشت. این بود که ازبک‌ها این ابزارها را با نام‌های تاجیکی آن یعنی به زبان پارسی فرا گرفتند. این‌گونه، به زبان ازبک‌ها شمار فراوان واژه‌های پارسی و همراه با آن، آیین اسلام با ادبیات آن وارد گردید که به همین

پیمانه واژه‌های عربی داخل گردید. این گونه همراه با دگرگونی شدید شیوه زندگانی، زبان ازبک‌ها نیز دگرگون گردید.»

باید گفت که اسکان قبایل چادرنشین و کوچ‌رو در خاور پشته ایران بیخی [اریشه] مسالمت‌آمیز و به شکل پناه‌گزین بوده است. این قبایل در دوره سامانیان در دشت‌های پیرامون شهرها بود و باش داشتند و بیش‌تر به رمه‌داری و دام‌داری و گاهی هم به فروش برده و کنیز از جمع قبایل دیگر مخاصم خودشان اشتغال داشتند و پسان‌ترها به عنوان غلامان وظیفه پاس‌داری از مرزهای شهرها را در دولت سامانیان به دوش گرفتند.

در دوره اسماعیل سامانی شمار بزرگی از ترک‌ها در شهر تراز به سر می‌بردند. استیلای تراز (چمکنت) به دست اسماعیل سامانی موجب شد تا ده تا پانزده هزار اسیر و برده و کنیز ترک را با خود به سمرقند و بخارا بیاورد. اسماعیل سامانی غلامان ترک را در سپاه خود به خدمت گرفت و از نیروی فیزیکی آنان برای پاس‌داری و پاس‌بانی از گستره دولت خود بهره می‌جست. روشن است برده‌ها و کنیزها با گذشت زمان با توده‌های بومی تاجیک (و نیز اعراب) آمیزش یافتند و پس از چندی نسل دورگه‌ای را به میان آوردند.

پسان‌ها آن‌ها آهسته‌آهسته با درایت و کفایت و شایستگی خود، به کرسی‌های بزرگ نظامی و لشکری دست یافتند. از جمله البتگین و سیبگتگین بیش‌تر درخشیدند. فرزند رشید این سردار نامی، محمود غزنوی در غزنه یا غزنین شاهنشاهی بزرگی را پی ریخت. پسان‌ها دولت سامانی از سوی ترک‌های قره‌خانی برافتاد. دولت غزنوی هم به دست غوریان پارسی‌زبان ایرانی درهم کوبیده شد.

مهم‌ترین موضوع این است که ترک‌ها بسیار زود با تاجیک‌ها یا پارسی‌زبانان آمیزش یافتند، آیین آن‌ها یا اسلام را پذیرفتند و فرهنگ آن‌ها را فرا گرفتند. به گونه‌ای که در بسا از موارد از خود پارسی‌زبانان هم بیش‌تر به فرهنگ ایرانی شیفتگی و دل‌چسپی نشان می‌دادند. برای مثال، شاهنشاه محمود با گردآوری چهارصد سخنور در دربار خود نقش برجسته‌ای در شکوفایی و بالندگی فرهنگ و زبان پارسی دری بازی نمود.

حتی برافتادن دولت سامانی به دست قره‌خانیان هم بیخی مسالمت‌آمیز و در اثر یک کودتای سفید بود. روحانیون دولت سامانی با توجه به مسلمان شدن قره‌خانیان از صدور جهاد در برابر آنان ابا ورزیدند. آن‌ها به قره‌خانیان و سامانیان به یک چشم می‌دیدند و چون قره‌خانیان بیش‌تر منافع‌شان را تأمین می‌کردند، آنان را بر شاه خود ترجیح دادند. قره‌خانیان که در برابر اویغورهای بودایی «کافر» اعلام جهاد نموده بودند و خود را پاس‌دار اسلام می‌خواندند، در نظر روحانیون سامانی بارها از شاهان بی‌خدای سامانی که در دربارها سرگرم خوش‌گذرانی و باده‌نوشی و می‌گساری و بوس و کنار با زیبارویان بودند، برتر بودند.

این گونه، آمیزش ترک‌ها و پارسی‌زبانان یا ایرانیان در اواخر دوره سامانی به حدی بود که تقریباً تفاوت میان آن‌ها از میان رفته بود. در دوره خوارزمشاهیان این آمیزش به بالاترین تراز رسیده بود. این گونه، ترک‌ها بیخی در میان باشندگان بومی اسیميله شدند. شایان یادآوری است که پس از استیلای ایران از سوی اعراب، چینی‌ها هم به سوی ایران تاختند و تا شهرهای بزرگ آسیای میانه پیش آمدند؛ اما از سوی اعراب شکست خورده، پس رانده شدند.

در آینده بخشی از ترکان با تاجیک‌ها و پشتون‌ها و بخش دیگرشان با پارس‌ها آمیزش یافتند و این گونه با گذشت زمان تقریباً از صحنه تاریخ ناپدید شدند. با این همه، ترکمان‌ها که آمیزه‌ای از ترکان و پارس‌ها و عرب‌ها بودند، توانستند مدت‌ها در سیمای دولت‌های سلجوقی و خوارزمی و پسان‌تر صفوی و قاجار... بر ایران و روم شرقی (بیزانتین) یا عثمانی فرمان برانند.

سلجوقیان توانستند امپراتوری روم شرقی یا بیزانس را بگیرند و امپراتوری عثمانی را اساس بگذارند. اما این‌ها را دیگر نمی‌توان تورک خواند، زیرا با گذشت زمان، با توده‌های بومی چنان آمیزش یافتند و فرهنگ آنان را پذیرفتند که غیر از اشتراک نسبی زبانی، کمتر همانندی‌یی با تورکان نخستین داشتند.

سلجوقیان پیش از رفتن به سرزمین آناتولی، سده‌ها در گستره ایران زیسته و با باشندگان آن آمیزش یافته بودند. پسان‌ها آن‌ها با کردهای ایرانی‌تبار، ارمنی‌ها، سلاوی‌ها و سامی‌ها و دیگر اقوام آمیزش یافتند. به گونه‌ای که کنون بسیار دشوار است از تبار ناب ترکی سخن گفت. هنگامی که سلجوقیان بیزانس را گرفتند، شمار نفوس آن به دوازده میلیون نفر می‌رسید. در حالی که شمار سپاهیان سلجوقیان از چندده‌هزار نفر بیش نبود که تازه بخش بزرگ آن متشکل از یفتلیان و پارس‌ها و دیگر توده‌های زیر سلطه بودند. روشن است این‌ها قطره‌ای بودند در برابر دریا که با گذشت زمان در میان آن آب شدند.

آخرین بازماندگان ترک‌های غزنوی که سپاهیان محمود غزنوی بودند، هم در جنگ با غوریان نابود شدند. اما آنانی که توانسته بودند، جان به سلامت ببرند، به سرزمین‌های پشتون‌های غلزاری (یفتلیان گریخته به جنوب هندوکش که در اثر آمیزش با دراویدی‌ها و پشتون‌های درانی پشتوزبان شده بودند) پناه بردند و در آن‌جا با آنان آمیزش یافتند. از همین رو هم است که در خون پشتون‌های غلزاری تا بیست درصد هاپلوه‌های نوع کیو ویژه ترکان دیده می‌شود. می‌شود گمان برد که شاید برخی از آنان با تاجیک‌های باشنده غزنی هم آمیزش یافته باشند.

پسان‌ها در اثر آمیزش این‌ها با مغول‌ها، هاپلوه‌های ترکی نوع کیو و برخی از واژگان ترکی به زبان توده آینده هزاره انتقال یافته باشد. اما درصدی هاپلوه‌های کیو در میان برخی از هزاره‌ها تا ۳/۵ درصد و در برخی دیگر اصلاً دیده نمی‌شود. شمار واژگان ترکی هم در زبان هزاره‌ها بسیار نیست. هر چند برخی از پژوهش‌گران هزاره به اشتباه شماری از واژه‌های دارای ریشه اوستایی را به ترکی نسبت داده‌اند و به برداشت نادرستی رسیده‌اند که گویا هزاره‌ها ترک بوده باشند. اما کم‌ترین سند و مدرکی برای تأیید این ادعاها نمی‌توانند ارائه کنند. اصولاً از دید علمی نمی‌توان از روی زبان، خاستگاه تباری کسی را تعیین کرد. شباهت ظاهری هزاره‌ها با توده‌های منگولوییدی بحث جداگانه‌ای است.

در آینده، مغولان بر فلات ایران چیره شدند و بخش بزرگی از سپاهیان چنگیز خان در این دیار برای همیشه ماندگار شدند. آن‌ها نیز آیین اسلام را پذیرفتند و فرهنگ ایرانی را فرا گرفتند و با گذشت زمان در میان بومیان ذوب شدند. با این همه، گروه‌های کوچکی از آن‌ها به شکل قبیله‌ها در دشت‌ها و دوره‌ها و دامنه‌های کوه‌ها به چرا و کوچ‌روی این‌گونه، ترک‌ها یا ترک‌ها با گذشت زمان با پارسی‌زبانان یا ایرانیان، اعراب، چینی‌ها، و مغولان اسیمیله شدند. از این رو، دیگر از قبایل ترک نماند. هر چند آن‌ها تأثیر شگرفی از خود در آسیای میانه بر جا ماندند. بسیاری از قبایل تا حدودی زبان خود را هم حفظ کردند. اما اصطلاح ترک‌تبار (اتنوس ترک) یک اصطلاح بیخی نادرست و بی‌پایه و غیر علمی است. در جهان کنونی دیگر چیزی به نام ترک‌تبار وجود ندارد. همان‌گونه که دیگر چیزی به نام آریایی‌تبار وجود ندارد.

سرانجام هم با بر افتادن دولت خوارزم‌شاهیان به دست مغولان صفحه تازه‌ای در تاریخ آسیای میانه گشوده شد اما با این همه ترکان به رغم رفتن از صحنه تاریخی توانستند، تأثیر نیرومندی بر زبان و بافتار تباری توده‌های باشنده گستره پهناوری بر جا بگذارند. امروز به گفته همه دانش‌مندان بزرگ ترک‌شناس، واژه ترک مطلقاً بار زبانی دارد نه تباری.

از نگاه علم ژنتیک، ترکان با خود هاپلوی کیو را به آسیای میانه و اناتولی و پشته ایران به همراه آوردند. امروز در بیش‌تر دارندگان این هاپلوه‌ها باشندگان خوارزم اند که تا سی درصد هاپلوه‌های ترکی دارند. در میان ازبک‌های باشنده تاشکنت این هاپلوه‌ها تا ۱۴ درصد دیده می‌شود. سایر ازبک‌ها از این هاپلوه‌ها اصلاً ندارند. ازبک‌ها آمیزه‌ای اند از مغولان و تاجیک‌ها. شایان یادآوری است که اگر نه دو سوم، دست کم نیمی از کسانی که به زبان ازبکی سخن می‌گویند، تاجیک‌هایی اند که زبان خود را از دست داده‌اند. به گونه‌ای که پروفیسور الکساندر کنیازیف نوشته است در امارت بخارا هشتاد درصد باشندگان تاجیک بودند.

پشتون‌های غلزی از این هاپلوها تا ۲۰ درصد دارند که در اثر آمیزش با سپاهیان محمود عزنوی و تا جایی هم با سپاهیان آمده با بابر بوده است. در میان باشندگان ترکیه این هاپلو تا دو درصد، باشندگان قفقاز ۱ درصد، باشندگان شمال ایران ۴ درصد، تاجیک‌ها تا ۵/۶ درصد و تاتارها تا ۲ درصد است. هزاره‌ها از این هاپلو ندارند. تنها در بین شماری از تیره‌های هزاره تا ۳/۵ درصد تثبیت شده است.

اما زبان ترکی تأثیر بزرگی بر توده‌های باشنده آسیا بر جا گذاشته است. امروز زبان شمار بسیاری از اقوام گوناگون از گروه زبان‌های بایکالی آلتایی است.

در این جا بایسته می‌دانم سخنان پروفسور داکتر لئون گومیلیف را درباره ترک‌ها بیاورم: «ترک‌های قدیم به رغم نقش عظیم‌شان در تاریخ بشریت، بسیار کم‌شمار و اندک بودند. در متن تاریخ جهانی، تاریخ ترک‌ها توده‌های قدیمی و دولت ایجاد شده از سوی آن‌ها به این پرسش خلاصه می‌شود: چرا ترک‌ها پدید آمدند و چرا از میان رفتند و نام خود را برای بسیاری از توده‌ها به میراث گذاشتند. توده‌هایی که هرگز از بازماندگان آن‌ها به شمار نمی‌روند».

به گونه‌ای که از نوشته گومیلیف برمی‌آید، ترک‌ها توده‌ای بودند که زمانی پدید آمدند و سپس از میان رفتند (یعنی در میان سایر توده‌ها ذوب شدند، درست مانند آریایی‌ها که از شمال آمدند و در میان باشندگان بومی سیاه‌چرده پشته ایران ذوب شدند و در این حال تأثیر بزرگی بر سرنوشت این پشته بر جا گذاشتند. به گونه‌ای که کنون دیگر چیزی به نام آریایی نداریم. عین چیز درباره ترک‌ها صدق می‌کند. آمدند و رفتند. اما تأثیر بزرگی بر جا گذاشتند و کنون همان گونه که نام آریایی‌ها (ایریایی‌ها - ایری‌ها) بر بسیاری از توپونیم‌ها و اتونیم‌های باشندگان ایران مانده است، عین چیز درباره ترک‌ها هم صدق می‌کند. به گفته پروفسور داکتر لئو گومیلیف واژه ترک کنون صرف بار زبانی دارد.

د. گ. ساوینف (DG Savinov) از زیرلایه‌های «سکایی» و «هونی» در تشکل مجموعه فرهنگی ترکی باستان سخن می‌گوید. او می‌نویسد که «[داشته‌های-گ.] زیرلایه‌های سکایی و هونی، به تدریج با مدرنیزه شدن و با نفوذ متقابل در یک‌دیگر، به داشته‌های مشترک فرهنگ بسیاری از گروه‌های باشندگان خانات باستانی ترک، مبدل می‌شدند. ایده تداوم فرهنگ باستانی کوچ‌روان نیز در آثار هنری و سازه‌های آیینی بازتاب یافته‌اند.»

از میانه‌های سده ششم میلادی، منطقه راندمان میانی رودهای سیردریا و چو، ترکستان نام گرفتند. در شالوده این نام‌جا (توپونیم)، «تور» نام مشترک قبیله‌ای مردمان کوچ‌نشین و نیمه‌کوچ‌نشین باستانی آسیای مرکزی، گذاشته شده است. نوع کوچی دولت در روند چند سده، شکل غالب سازمان قدرت در دشت‌های آسیایی بوده است. دولت‌های کوچی، با

جای‌گزین شدن یک‌دیگر، در اورآسیا از میانه‌های هزاره یکم پیش از میلاد تا سده هفدهم وجود داشته‌اند.

به سال‌های ۵۵۲-۷۴۵ در آسیای مرکزی، خاقانات ترک فرمان می‌راند. در سده‌های پنجم-هشتم میلادی، قبایل ترکی کوچ‌رو بلغار، که به اروپا آمده بودند، شماری دولت‌ها را پی ریختند، که از جمع آن‌ها، دیرپاترین‌شان بلغاریای دانیوب در بالکان و بلغاریای ولگایی در حوضه رودهای ولگا و کاما بود.

در سال‌های ۶۵۰-۹۶۹ میلادی، در گستره قفقاز شمالی، منطقه حوضه رود ولگا و کرانه‌های شمال خاوری دریای سیاه، خاقانات خزر فرمان می‌راند. در سال‌های دهه ۹۶۰، این دولت را سردار سویاتوسلاو (Svyatoslav)، شاهزاده دولت روسی کی‌یف، در هم کوبید. پچنگی‌ها (Pechenegs) که در نیمه دوم سده نهم از سوی خزری‌ها رانده شده بودند، در کرانه‌های شمال دریای سیاه جا گرفتند و تهدیداتی را متوجه امپراتوری بیزانس و دولت روسیه قدیم گردانیدند. اما در ۱۰۱۹، از شاهزاده کبیر یاروسلاو شکست خوردند.

در سده یازدهم، پولوی‌ها یا پولوفتسی‌ها (Polovtsi) جای‌گزین پچنگی‌ها در استپ‌های روسیه، می‌گردند که در سده سیزدهم به دست مغول‌ها و تاتارها درهم کوبیده می‌شوند و به انقیاد آنان درمی‌آیند. بخش باختری امپراتوری مغول، اردوی زرین، عمدتاً دولتی گردید با جمعیت ترکی.

در سده‌های پانزدهم-شانزدهم میلادی، قلمرو زیر فرمان مغول‌ها و تاتارها به چند خان‌نشین مستقل فرو می‌پاشد، که بر شالوده آن‌ها، شماری از توده‌های ترکی‌زبان مدرن شکل می‌یابد.

تیمور لنگ در اواخر سده چهاردهم میلادی در آسیای میانه امپراتوری خود را بنیاد می‌گذارد، که با مرگش در ۱۴۰۵ میلادی به سرعت از هم فرو می‌پاشد.

در اوایل سده‌های میانی، در گستره میان‌رودان آسیای میانه، باشندگان ترکی‌زبان مسکون و نیمه‌کوچ‌رو شکل گرفتند که با سغدی‌ها، خوارزمی‌ها و باکتریایی‌های ایرانی‌زبان در تماس‌های تنگاتنگ بودند. روندهای پویای تعامل و تأثیرگذاری متقابل، به پدیدآیی هم‌زیستی ترکی-ایرانی انجامید.

هنوز در میانه‌های هزاره یکم میلادی، گروه‌های جداگانه ترکی آغاز به رخنه در قفقاز جنوبی نمودند. نفوذ ترکان به قلمرو آسیای صغیر (قفقاز جنوبی، آذربایجان و اناتولی) در میانه‌های سده یازدهم میلادی آغاز شده بود (در دوره سلجوقیان).

یورش سلجوقیان با ویرانی و نابودسازی بسیاری از شهرهای جنوب قفقاز به هم‌راه بود. در سده‌های یازدهم و چهاردهم میلادی، باشندگان مناطق خاوری قفقاز جنوبی، به دلیل

تاخت و تازهای ترکهای اوغوز و تاتارها و مغولان، ترکی زبان شدند. در نتیجه فتوحات ترکان عثمانی در سده‌های سیزدهم و شانزدهم، در مناطق گسترده‌ای در اروپا، آسیا و افریقا، امپراتوری بزرگ عثمانی به میان آمد. اما این دولت بزرگ سر از سده هفدهم رو به انحطاط گذاشت. عثمانیان، با استیلای اکثریت باشندگان بومی، خود به اکثریت تباری در آسیای صغیر مبدل گردیدند.

در سده‌های شانزدهم-هژدهم میلادی، در آغاز دولت روس، و پس از آن (پس از اصلاحات پتر کبیر)، امپراتوری روسیه، بیش‌تر سرزمین‌های در گذشته زیر فرمان اردوی زرین را، که در آن‌ها دولت‌های ترکی حاکم بودند (خان‌نشین‌های قازان، آستاراخان، ساییبیریا، کریمه و اردوی نوگای (Nogai)) گرفتند.

سر از آغاز سده نوزدهم، روسیه شماری از خانات آذربایجانی شرق قفقاز جنوبی را گرفت. هم‌زمان با آن، چین خان‌نشین جونگار را که در پی جنگ‌های سخت با قزاق‌ها، از پا درآمده بود، تصرف می‌نماید. پس از الحاق سرزمین‌های آسیای میانه و خانات قزاق و خوقند به روسیه، امپراتوری عثمانی و خان‌نشین خیوه، تنها کشورهای ترکی در جهان بودند.

عثمانی‌ها که از تیره سلجوقیان بودند، توانستند امپراتوری بیزانس یا روم شرقی را بگیرند و تا جنگ جهانی اول در آن سرزمین فرمان رانند.

در توران خاوری (مغولستان) و ترکستان خاوری هم پس از برافتادن خاقانات تورگش، قدرت نخست به دست اویغورها و سپس قرقیزها رسید. اما چینی‌ها توانستند دولت‌های آن‌ها را یکی پی دیگری براندازند. سرانجام هم بار دیگر مغولان در دوره‌های قره‌ختایان (کیانیان) و دوره چنگیز خان به فرمان‌روایی رسیدند و دوره اردوها و ایل‌خانیان فرا رسید. در ترکستان خاوری هم پس از چندی جونگارا که از بازماندگان مغول‌ها بودند، برای چهار سده پی‌درپی فرمان رانند. در آسیای میانه و ایران پس از ایل‌خانیان نوبت به تیمور کورگانی رسید و دودمان تیموریان به قدرت رسیدند که امپراتوری پهناوری را تشکیل دادند. اما پس از چندی از میان رفتند.

پس از تیموریان، در آسیا چهار دولت ترکی‌زبان روی کار بود: در آسیای میانه خان‌های ازبک به رهبری شیبانی خان، در ایران صفویان، در هند دودمان بابر و در سرزمین بیزانس یا روم شرقی پیشین عثمانیان. اما صفویان توانستند شیبانیان را براندازند و پس از آن در آسیای میانه خان‌های کوچک بومی روی کار آمدند که تا افتادن آسیای میانه به دست روس‌ها در سه واحد سیاسی به سر می‌بردند: امارت بخارا، خان‌نشین خیوه و خان‌نشین خوقند. در این هنگام قرقیزها زیر فرمان جونگارا بودند و قزاق‌ها خان‌های کوچک خودشان را داشتند.

در سده هژدهم دولت صفوی ایران به دست پشتون‌ها بر افتاد اما نادر افشار که از ترکمانان افشاری بود، توانست پشتون‌ها را سرکوب کند و شاهنشاهی بزرگی را برپا دارد و خان‌های پشتون، بابرین هند و خان‌های آسیای میانه را زیر فرمان خود بیاورد. اما خوش درخشید اما دولت مستعجل بود. پس از او قدرت در ایران خاوری (خراسان) به دودمان درانی پشتون رسید و در ایران غربی قاجاریان به قدرت رسیدند. تا این‌که در کودتای ۱۹۲۱ قدرت به دست رضا خان افتاد و گلیم هزارساله فرمانروایی ترکی‌زبانان در ایران از هم پیچیده شد.

نگاهی به نام‌واژه‌های جغرافیایی «اشکاشم» و «رن»

طبق روایات و سرچشمه‌های علمی-تاریخی

دکتر نظر نظراف / استاد دانشگاه

قدیم‌ترین آثار زبانی که به روزگار ما رسیده است، نام‌واژه‌های جغرافیایی (توپونیم) مکان‌ها، محل‌ها و موضع و کوه‌ها هستند که به دوران کهن توسعه زبان‌های هندوآریایی و ایرانی منسوب بوده، از نظر زبان‌های امروزه شرح و توضیح دادن آن‌ها تحقیقات عمیق زبان‌شناختی می‌خواهد.

قسمت زیاد نام‌واژه‌های جغرافیایی برای مردم محلی قابل درک نیست، معمولاً معنای آن‌ها طبق روایات، خلاقیت‌های عامیانه و هم‌آهنگی تصادفی واژگان با زبان‌های موجود توضیح داده می‌شود. نام‌واژه‌های جغرافیایی که هیچ ارتباطی با معنای اصلی قدیمی ندارد، به ندرت به معنای پیشین آن اشاره می‌کنند.

در دوران پیش از دستیابی به کتابت و نقشه‌برداری، یافتن سمت و جهت در کوهستان و بیابان مشکل بود؛ شناخت اجسام و موقعیت آن‌ها در سطح زمین به صورت شفاهی انجام می‌شد که نام آن‌ها به اختصار یک یا دو مورد برجسته و متمایز را نشان می‌داد. نام رودخانه‌ها، نام‌واژه‌های زیرزمینی و سطح زمینی، این‌چنین انواع اشیا یا نشانه‌های جغرافیایی که قبلاً نام آن‌ها مورد توافق مردم قرار گرفته است و عنصرهای نمایان شکل زمین که در کناره‌های راه‌های بازرگانی باستانی در نزدیکی اقامت‌گاه‌های تاریخی حضور داشتند، در تأمین زندگی و وجود مردم اهمیت کلی داشتند و از استوارترین نام‌ها به شمار می‌رفتند. گاهی معنای نام‌واژه‌ای که موقع محلی را بیان کند، گسترش یافته به اشیای مجاور منتقل می‌شود، معمولاً نام رودخانه به نام دره، وادی و یا قوم و مردم منتقل می‌شود، یا برخلاف آن نیز اتفاق می‌افتد. مثلاً «در عهد قدیم قسمت بالآب رود پنج (سرگه آمودریا)

امروزه (مستقر در ناحیه اشکاشم ولایت مختار کوهستان بدخشان تاجیکستان و ولسوالی واخان ولایت بدخشان افغانستان) به طوری که محقق ایران‌شناس مرکورت ژ. ذکر نموده است، در «اوستا» *vanhuy dāityay* («دتیۀ پُرنعمت و مهربان») هم‌چون نام یکی از رودهای اصلی و مقدس سرزمین ایرانی‌تباران آریانویج یادآوری می‌شده است. به عقیده او، با این عنوان در عهد قدیم قسمت بالآب دریای پنج امروزه نام برده می‌شد. در ضمن محققان معروف ایران‌شناس تامشیک و گیگیگر و... تخمین کرده بودند که نام «وخان» باید ربطی به نام همین رود قدیم سرزمین آریایان داشته باشد. مرکورت ا. همین فرضیه را تقویت داده، تأکید کرده است که جزء اول این واژه («-wux») شکل تحوّل‌یافته واژه فارسی قدیم «-vhwī» (عیناً: «مهربان، پرنعمت») بوده، جزء دوم («-ān») پس‌وند مکان‌ساز است. باید گفت، که کلمه «وخان» شکل تاجیکی واژه (با پس‌وند مکان‌ساز -ān) بوده، شکل وختی آن «-wux») نیز بازتابی از شکل *va(η)h(u)* است. نام قوم ساکنان وختان، که شکل تاجیکی آن «وخی» (از ایرانی قدیم «-vahvī») و شکل وختی آن «xik» است، نیز از همین ریشه (ایرانی قدیم *-(va)hvik*) منشأ گرفته است. این نکته در آثار آکادمیک استیبلین-کمینسکی ا. م. نیز بارها تأکید گردیده است؛ «نام‌واژه وادی غاران هم واژه قدیمی ایرانی است که ریشه آن ترکیب‌یافته از ایرانی شرقی «yar» و فارسی تاجیکی «yār» بوده، معنایش «کوه» است و به همین طریق، این کلمه در مجموع معنای «مکان کوه‌ها، سرزمین کوهسار، کوهستان» می‌دهد.^۱

در حدود ولایت خودمختار کوهستان بدخشان تاجیکستان و ولایت بدخشان افغانستان آثار زیاد نام‌واژه‌ها به زبان‌های شرقی ایرانی شغنانی، روشانی، یزگلامی، واخانی، منجانی (ییدغا)، اشکاشمی و گویش‌های آن به اصطلاح سنگلچی و زیباک (حالا گویش متروک)، باقی‌مانده که از گسترش این زبان‌ها در آن دوران شهادت می‌دهد. لازم به یادآوری است که زبان اشکاشمی به شاخه جنوبی زبان‌های پامیری و به گروه جنوب شرقی زبان‌های ایرانی شجره آریایی (هندوایرانی) خانواده زبان‌های هندواروپایی داخل می‌شود. این زبان در دهات رن و سومجین اشکاشم تاجیکستان و در چند روستای ولسوالی سلطان اشکاشم در افغانستان به کار رفته، همراه با زبان‌های سنگلچی و زیباک متروک حدود افغانستان گروه اشکاشمی زبان‌های پامیری را تشکیل می‌دهند. بنابر کم بودن تعداد گویشوران و حیثیت و کاربردش سال ۱۹۹۵ میلادی به فهرست زبان‌های زوال‌یابنده سازمان یونسکو وارد شده است. ناگفته نماند که واژه سنگلیج نام یکی از محله‌های قدیمی شهر تهران نیز می‌باشد که

۱ Steblin-Kamenskiy I.M., ۱۹۸۲، ۶؛ اشکاشم. کتاب رهنما، ۲۰۱۱، ۱۶-۱۷.

برخی دانش‌مندان ایرانی نام‌واژه سنگلیج را شکل تغییریافته «سنگ» و «زج» (ردیف؛ قطار؛ طبقه) دانسته و آن را محل رج‌بندی و تقسیم زمین و آب با پاره‌های سنگ ذکر کرده‌اند [سنگلیج، ۱۹۵۱، ۲].

در این مقاله ما تنها به پژوهش آثار نام‌واژه‌های مربوط به زبان‌های شرقی ایرانی منطقه اشکاشم، به ویژه نام‌واژه‌های جغرافیایی «اشکاشم» / Šākāšəm/ و «رن» / Rən/ می‌پردازیم. «هیچ مدرکی در پژوهش قوم و ملت بالاتر از زبان و فرهنگ آن نخواهد بود. مردم به اصطلاح پامیرزبان دو ساحل رودخانه پنج زنجیره ارتباطی همه آریایان در زبان و فرهنگ و تاریخ این منطقه‌اند که در پیوند تنگاتنگ زبانی و فرهنگی با همه قوم و خلقت‌های این سرزمین قرار دارند. بنا بر روایت‌های مردم سلطان اشکاشم افغانستان در دوره‌های قدیم شهری معروف به «کوپریس» موجود بوده است، گردش‌گران از آن نام برده‌اند. به عقیده مردم آن‌جا این شهر همین اشکاشم کنونی در ساحل آکسوس (رود پنج) می‌باشد که بر هر تپه و چهار گوشه آن آبادی‌های شهری، قلعه‌های نظامی یا همین پست‌های حفاظتی موجودیت معبدها هنوزهم شاهد است. و نام «وپریس» هنوز هم در یکی از دهکده‌های دورتر از مرکز اشکاشم افغانستان وجود دارد. وپرس (حالا wairs دیهه‌ای است از نخستین دهکده‌های ولوسوالی زیباک کنونی که با ولوسوالی اشکاشم پیوست می‌باشد. ن.ن.) روایت دیگر از عده مردم منطقه درباره «اشکش» که در شاهنامه بی‌زوال فردوسی هم از آن یاد گردیده این شهر تاریخی را به نام خود اشکاشم نام‌گذاری کرده باشد، چون که اشکش -پهلوان شاید در زمان اشکانی‌ها زیسته چون حکومت اشکانیان صاحب طایفه‌های گوناگونی بوده است. در آن زمان عادتاً هر سرور شهرش را به نام خود به خاطر شهرت بیش‌تری نام‌گذاری می‌کرد. اشکش در جنگ‌های آریانا با توران پهلوانیست هم‌رکاب با پهلوان جاودانی شاهنامه رستم، که مطابق روایت تاریخی در زمان اشکانی‌ها صاحب نام و نشان بوده است. و بعداً جهان‌پهلوان اسطوره‌ای و سردار در دربار شاهان آریایی چون منوچهر، کی‌قباد، کی‌کاووس و کی‌خسرو، لهراسپ و گشتاسپ خدمت کرده است. بعد از کشته شدن اسفندیار به دست او، طبق حکایات آن را نیز پیرمردان اشکاشمی چنین بیان می‌کردند: «گویا اسفندیار یا اسپنداتا» به جنگ «روتهم» یا رستم در همین اشکاشم آمده در دشت «آپیستو» (حالا - آپسیدف ن.ن.) در بغل چپ دریای آمو (رود پنج) کشته شده باشد و گویا جنازه اسفندیار در اسپندکوه مدفون است. فردوسی بزرگ حادثه این واقعه را در کنار دریای هلمند حکایت نموده است. به هر صورت، پهلوان اشکش یار و دوست رستم جهان‌پهلوان در هویت نام اشکاشم نقشی داشته است از امکان بعید نیست، زیرا مردم مناطق آریایی‌نشین ناموران خود را از این طریق جاودان و زنده‌نام نگه می‌داشتند. و در

اشکاشم نزدیک اسپندکوه و «خرندز» (حالا دشت خرنند — ن.ن.) زمین‌های وجود دارد، که اطراف آن پُر از آوارهای قدیمی در زیر خاک است. بعضی‌ها جهت آبادی برای خود این دیوارها را در زیر تپه یافته و از سنگ و خشت آن استفاده می‌کنند. این منطقه را «ویشت‌گیف» می‌نامند که نظر به روایت مردم این منطقه اشکش پهلوان در این جای زندگی می‌کرده است. در روایت دیگر اشکاشمی‌ها زادگاه «فریدون» را در دیهه رن ناحیه اشکاشم تاجیکستان وانمود می‌کردند. طبق روایت مردمی مرکز پادشاهی و یا حکومت «فریدون» تاریخی است، در بالای دیهه بهار یا اسپندکوه بوده، بعد از تخریب حمله مغول‌های چنگیزی دوباره توسط همایون فرزند بابور شاه بازسازی و به دهکده تریب انتقال یافته است. بر اساس سنگ‌نوشته‌ای، که تا حال در مرکز ولوسوالی جدید از قریه تریب آورده شده به عنوان سند تاریخی حفظ می‌شود، گواه این مدعاست.^۱

از نگاه دیگر، اگر نام منطقه اشکاشم را از منظر زبان‌شناسی بررسی کنیم، مشخص می‌شود که این نام‌های جغرافیایی هنوز در زمان اقوام هندوآریای باستان شکل گرفته‌اند. پژوهش‌گر زبان‌شناس آفریده‌ایف ن.ک. در مقاله «در مورد مشکلات آموزش نقشه‌برداری نام‌واژه‌های سوبستراتی (زیرلایه‌ای) جنوب و شرق تاجیکستان» منطقه‌های زبانی را به شرح زیر: الف) منطقه تاجیک‌زبان؛ ب) منطقه یزگلام؛ و) منطقه شُغن و روشن؛ گ) منطقه اشکاشم؛ د) منطقه واخان (... طبقه‌بندی کرده است. به نظر محقق: «مواد توپونیمی (اسامی مکان‌ها) امکان طرح‌ریزی نظام واژگانی واحد زبانی برای کل قلمرو جنوبی و شرقی تاجیکستان فراهم کرده و امکانیت بازسازی نقشه زبانی دوران باستان منطقه را ایجاد می‌کند».^۲

شایان ذکر است، که وجه تسمیه علمی نام‌واژه جغرافیایی اشکاشم (به زبان اشکاشمی šakošəm) توسط پامیرشناس معروف خانم پاخالینه ت.ن.^۳ پیش‌نهاد شده است. بر اساس اندیشه محقق، این نام‌واژه جغرافیایی از ریشه هندوآریایی *sakā-kšamā گرفته شده است، نام‌واژه از دو قسم عبارت است: *sakā نام کشور یا قوم سکاها؛ مقایسه شود با واژه اوستایی sakā، نام کشور و مردم)، قسم دوم آن از زبان هندی باستان kṣm «زمین»، «کشور» بوده، که از آن kṣama «زمین» هندوآریایی معاصر مشتق شده است. به همین ترتیب، در مجموع sakā-kšamā به معنای «سرزمین سکاها، کشور سکاها» است.^۴

۱ دولت محمد «جوشن»، اشکاشم، پامیر، بدخشان. ۲۰۱۶.

2 Ofaridayev N.K. 130, 1985.

۳ پاخالینه، ۱۹۷۶، ۱۷۸-۱۸۱.

۴ پاخالینه ت. ن. گونه آخر نام‌واژه اشکاشم (در صورت sakā-kšamā) را ضمن تحریر رساله شاگردش نظراوا ظریفه. آ. افزوده است، مقایسه کنید ۱۹۷۶، ۱۷۸، به نقل از نظراوا ظ. آ.، ۱۹۹۸، ۸.

این نام‌واژه جغرافیایی در آثار تاریخی و جغرافیایی عصرهای گذشته به زبان‌های مختلف در نتیجه تحولات فونتیکی (آواشناسی) به تغییرات دچار شده به شکل‌های مختلف آمده است: چینی «سیگشیِم» /sek-kia-šiem/ [۳۹۵ سال. بیچورین ن. یه. (یاکینف) ۱۹۵۰، ۲: ۱۸۴]؛ مارکو پولو «سِکَسِیم» /skasem/ [مارکو پولو، ۲۰۰۵، ۷۴] عربی «سیکاشِیم» /سِکاشِیم/ [ابن خردادبه ۸۶۴ سال؛ ابن حوقل ۹۷۸ سال)، ابن بطوطه (۱۳۳۴ سال)؛ فارسی، ترکی «سکاشِیم» /سکاشِیم/، «سیکاشِیم»، /سِکاشِیم/ «شیکاشِیم» /شِکاشِیم/ و نهایت «اشکاشم» /اشکاشِیم/ [الیستخری (۹۵۱ سال)، حدودالعالَم (۹۸۲ سال)؛ ا. بیرونی (۱۰۳۸ سال)، ظهیرالدین محمد بابر (۱۵۰۶ سال)، م. قاشغری (۱۰۷۴ سال)، برهان‌الدین خان کوشکیکی (۱۹۲۳ سال).

سرزمین‌های سکستان (سیستان) این‌چنین سکاشِیم (اشکاشم)، سکنان (شغنان)، بدخشان را برخی از عالمان سکونت‌گاه قدیمه قوم‌های سکایی می‌شمارند. سکاشِیم هم در عصرهای VI-VII پیش از میلاد مرکز مأموری قبیله‌های گوناگون آریایی، یعنی از طایفه‌های هندوایرانی بوده به گروه اسکیف و سکای‌ها منسوب بوده است. محض از این محل آریایی‌ها توسط کوه‌های هندوکش به هندوستان و از مرز افغانستان به ایران و از آن‌جا به بعضی قسمت‌های اروپا هجرت کرده، در این منطقه‌ها مسکن شده‌اند.^۱

در منابع تاریخی و علمی تقریباً چیزی درمورد ریشه شناسی نام‌واژه رن /rən/ گفته نشده است. بر اساس فرهنگ رایج در بین مردم، گویا این نام‌واژه برگرفته از فعل *rand- ایرانی قدیم، *ro(n)d, re (n) d- «خراشیدن»، «هموار کردن»، هندواروپایی گرفته شده است [ESKYA]، ۲۰۱۰، ۲۰۸. اشکاشمی <ron> «تراش، خراش» به اقلیم خشک و پشته‌های سوخته این موضع و محل ربط داشته باشد. و یا واژه «رند» [rənd] - عربی (شکل جمع آن رنود [runud]) را که در زبان‌های ایرانی منطقه به معنای مختلف آمده است، می‌خواهند به آن اطلاق کنند. هم‌چنین روایت می‌کنند که در زمان‌های قدیم در حدود دیهه رن یکی از اقوام هندوآریایی با نام سِکندیوی‌ها زندگی می‌کرده‌اند.

ریشه این نام‌واژه جغرافیایی را در زبان‌های هم‌سایه شرقی-ایرانی یا زبان‌های هندوآریایی باید جست‌وجو کرد. پامیرشناس نذری آفریده‌اف نام‌واژه rən- را در ردیف آیکانیم‌های (oikonyms) سوبستراتی قرار داده است که به دلیلی ساختار ساده خود، عناصر زبان‌های قدیمی می‌باشد.^۲ اهمیت واژه‌های کهن در نام‌واژه‌های بدخشان برای روشن شدن این سؤال که اشکاشمیان از چه زمانی در این مکان مستقر شدند بسیار زیاد است. در این

۱ لیتوینسکی ب.ا.، ۱۹۷۲، پینکاو ن.و.، ۱۹۸۵، شاه خماراف ا.، ۱۹۹۷، ۳-۲۷؛ /شکاشم، کتاب رهنما، ۲۰۱۱، ۱۵.
2 Ofaridayev N 2002, 24-25.

زمینه باید به نتایج تحقیقات زبان‌شناس معروف اِدِلْمَن جی.یو. دربارهٔ توپونیمیک پامیر رجوع کرد. محقق پس از تحلیل آرخئیزم‌های (واژه‌های کهن منسوخ) ایرانی در نام‌واژه‌های پامیر، به این نتیجه می‌رسد: «قدمت نظام توپونیمیک و میکروتوپونیمیک که در این‌جا بررسی شده است، نشان می‌دهد که پامیر، به ویژه بخش‌های غربی و جنوبی آن، طی سال‌های زیاد مسکن بوده است و ساکنان آن در طول هزاره‌های گذشته کمی از نظر قومی تغییر کرده‌اند، زیرا تغییرات شدید ترکیب قومی منجر به ظهور نام‌واژه‌های جدید می‌شدند. این امر افسانه‌هایی را که در برخی مناطق پامیر در مورد استقرار تازه‌واردان از جاهای دیگر وجود دارد، رد می‌کند (...). واضح است که مهاجرت‌های اخیر (۳-۴ نسل پیش)، که پیرمردان پامیر از آن صحبت می‌کنند، خصوصیت کوچ دادن نه کل خلق، بلکه اولاد و گروه و خانواده‌ای، فردی یا حتی سرپرستان خانواده بوده و خیلی سریع رخ نمی‌داد؛ بنابراین، مهاجران به سرعت جذب و ادغام می‌شدند.^۱

اگر منشأ پیدایش نام‌واژهٔ جغرافیایی رِن /rən/ // /ran/ - را از شکل فعلی rawen < rana* (رودخانه) (روش، جریان، ریختن؛ مکان، وادی...) در نظر بگیریم، در زبان روسی «reka» (رودخانه) بوده، نام رود راین «rhein» در زبان آلمانی به زبان انگلیسی «river» (رودخانه) نیز از همین ریشه برمی‌آید. اما نشانه‌های این کلمه با معنای «روش یا جاری شدن آب» در زبان اشکاشمی و زبان‌های هم‌جوار آن باقی نمانده است. rə احتمالاً ریشه واژهٔ سانسکریت ramh «جاری شدن، جریان داشتن، جاری بودن» باشد.^۲ با مرور زمان با توجه به جای‌گزینی آوایی a به ə تبدیل شده است. واژگان دارای عناصر ra/rə به طور گسترده در هیدرونیم‌های جغرافیای آسیایی و اروپایی استفاده می‌شوند. در زبان تاجیکی قسم *ra-vān* - «روان»، *rah-sipār* - «ره‌سپار» و غیره باقی مانده است.^۳

باید تذکر داد که در گذشته مسیر رودخانهٔ پنج تقریباً از میان روستای رِن عبور می‌کرده است. ضمن ۵/۲ متر حفر گودال در نقطهٔ مرتفع محل سوزکندن (sawzkandan - موضع در روستای رِن عیناً: «جایی فرو رفتهٔ سبز») روستا از درون خاک، قلوه‌سنگ و سنگ رودخانه‌ای، شن و ریگ از خاک بیرون آمده است. در محل «پستخانور» (pastkhānvar - نام کوچه، عیناً: «در خانهٔ پایانی» یعنی، خانه‌های که در پستخمی قرار دارند) برای یافتن سنگ‌ریزه‌های رودخانه کافی است نیم متر حفر کنید. بنابراین، ممکن است گذشتهٔ دور در

1 Edel'man D.I. 1973, 41-62.

2 Sanskritskā-russky slāvār, 1996, 534.

۳ مفصل بنگرید: Abaev V.I.: جلد ۲ (L-R, ۳۴۹-۳۵۰).

جایی این روستا رودخانه بوده است، پس از خشک شدن مجرای آب رود، مردم آن‌جا خانه ساخته روستایی به این نام به وجود آمده است.

در مورد نام‌واژه جغرافیایی رن محقق زبان‌های پامیری پاخالینه ت.ن. چنین اشاره کرده است: «rān» اشکاشمی rən (نام روستا در اشکاشم)، مقایسه شود با زبان‌های سریکولی rən، یزگلامی ron «عریض، گسترده»^۱. اگر ما این شکل نام‌واژه را بپذیریم، پس از نگاه زبان‌شناسی می‌توان فرض کرد که واژه *frāna (به معنای «جای‌گاه یا مکان») در زبان‌های ایرانی شرقی خوشه‌های آوایی r > fr به شکل rāna - تغییر یافته است. با گذشت زمان در اثر تغییرات آوایی ممکن است که در این زبان‌ها rāna به ran < rən تبدیل شده باشد. اینک تغییر و تحول واژه *frāna - را از زبان‌های قدیمی تا کنون از فرهنگ‌های ریشه‌شناختی تجزیه می‌کنیم: «*frāna» «محل هموار، پهن، تخت، مسطح، مستوی» از آریایی *rān - آمیزه‌سازی احتمالی با بازتاب‌های پروتو-ایرانی -fr · 9na / *pr · 9na - * از آریایی *prat(h) na (h) - از ریشه *plat(h) - به تناسب به واژه هندواروپایی plāno - «هموار، پهن، تخت» - برخاسته از *plā, pelə - «وسیع، هموار»؛ «پهن کردن، هموار کردن، وسیع کردن» - یا به *plete-no - «گشاد، وسیع» از ریشه *pl · t, pl · t - (*pl · d -) *pl, *pl · t, pl · t - «وسیع و هموار بودن؛ گشاد کردن، دراز کردن» نگرید به هیتی paltana, لاتینی plānus «هموار، تخت»، لتیشی plēns «هموار»، «مستقیم»، «فرش سفالی یا سنگی»؛ لیتوانی plōnas «تُنک»، روسی plast «لایه»، ploskiy «هموار»...^۲

در زبان آستی هم به شکل: ran | rawæn - آستی ایرونی rawæn آستی دیگری «جای‌گاه، موقع» (در نام‌واژه‌ها «مکان»، «صحن»، «یوان») برمی‌گردد به واژه ایرانی rāvana «جای‌گاه باز»، «وسیع»، اوستایی ravah «فضای باز»، در خوارزمی ravana «جای‌گاه»، در اسلاوی «صاف، هموار» آمده است. در آخرین مورد این کلمه به شکل پروتو-ایرانی *fra9 - / *par9 -، نگرید: *par9 خوشاوندی دارد.^۳ در توپونیمیک بلغار (میراث آلتایا): کومونیم (نام روستا) های Lax-ran, Saw-ran, Sərt-ran نیز مشاهده می‌شوند.^۴

لازم به ذکر است که ron یا rān (به معنای «جای‌گاه و مکان هموار»): هم‌چون جزء اول در نام‌واژه‌های: رَن زور / ranzvər («مکان سرجوی نزد روستای لنگر»، ناحیه اشکاشم ولایت

1 Pakhalina T.N. Vakhanskiy yazyk 1975, 247.

2 Pok. IEW 805-806, 833. Fr. LEW I 628-629, Fasmer III 273-274, 279-281, 284. iran. lex., 14: ESIYA, 2007, 78-79.

3 IESOYA 3, 1979, 78-79.

4 IESOYA 2, 1973, 349.

مختارکوهستان بدخشان تاجیکستان؛ رندان /randān/ (نام دشت در افغانستان)؛ ران‌کوه /rānkuh/ (ناحیه‌ای از گیلان ایران واقع در دامنه کوه)؛ و چون جزء دوم در نام‌واژه‌های: کران /karān/ («جای‌گاه تخت و هموار» در بالای کوه، ناحیه درواز ولایت مختار کوهستان بدخشان تاجیکستان)؛ کیوران /kevrān/ (نام روستایی در ناحیه درواز ولایت مختار کوهستان بدخشان تاجیکستان)؛ کران و منجان /korān-munjān/ (قریه‌ای است از ولایت بدخشان در شمال و شرق افغانستان، مرکز ولسوالی کران و منجان)؛ باگران /bāghran/ (ولسوالی شمالی در ولایت هلمند افغانستان)؛ گلران /gulrān/ (شاخه سمت چپ رودخانه کوشک ولایت هرات افغانستان)؛ شران /šarān/ (شهر، مرکز ولایت پکتیای افغانستان)؛ تهران /tehrān/ (ته یا پایین دامنه کوه‌های البرز، شهر، پای‌تخت ایران)؛ شمیران /šami-šamirān/ («به معنی «سرد» و rān به معنای «جای‌گاه و مکان»، در کل «سرديستان» شهرست در شمال و شرق شهر تهران) به کار رفته است.^۱

بدین منوال، معنای نام‌واژه‌های «اشکاشم» /šəkošəm/ «رن» /rən/ را باید در زمینه زبان‌های هندوآریایی و ایرانی بر اساس قوانین و پژوهش‌های علمی تاریخ زبانی و زبان‌شناختی، محل جابه‌جایی جغرافیایی و تاریخی تحقیق و بررسی کرد، نه از روی تعبیر و روایت‌های مردمی. پس از تجزیه و تحلیل منابع علمی-تاریخی به چنین نتیجه رسیدیم، نام‌واژه شکاشم /šəkošəm/ به معنی «سرزمین سکاها، کشور سکاها» توسط محقق معروف زبان‌های پامیری پاخالینه ت.ن. ثبت گردیده، امکان دارد که نام‌واژه رن /rən/ به معنای «جای‌گاه هموار، تخت، پهن، گسترده» ربط داشته باشد. این تفسیر بر این اساس است که روستای رن /rən/ در دامنه کوه‌ها قرار گرفته و در مقایسه با مناطق اطرافش، مساحت نسبتاً هموار و فراخ دارد.

کتاب‌شناسی

- Abaev V.I. Историко-этимологический словарь осетинского языка. – Л., 1973. Том 2 (L-R) – 448 с.; – Л., 1979. Том 3 (S-T) – 360 с. / [IESOYA] Abayev V.I. Istārikā etimālāgichesi slāvar' āsetinskāgā yazyka. – L., 1973. Volume 2 (L-R) – 448 p.; – L., 1979. Volume 3 (S-T) – 360 p./
- Грюнберг А.Л., Стеблин-Каменский И.М., Ваханский язык. – М., 1976. – 670 с. /Grunberg A.L., Steblin-Kamenskiy I.M., Wakhanskiy yazyk. – M., 1976. – 670 p.6/.
- Ишкошим. Китоби раҳнамо. Назаров Н.О., – Душанбе: «Нодир», 2011. – 492 с. /Iškāšim. Kitābe rahnamā. Nazarov N.O., – Dušanbe: «Nādir», 2011. – 492 p./

Ибн Хордадбех. Книга путей и стран /Пер. с араб. коммент. исслед., указ. и карты Наили Велихановой. – Баку, 1986. – 290 с./ Ibn Khordadbekh. Kniga putey i stran /

1 Gryunberg A.L., Steblin-Kamenskiy I.M, 1976, 531, slovar' geograficheskikh nazvaniy Afganistana 1988, وجه تسمیه شهرهای ایران، ۱۹۹۹، ۵۲.

- Translation from Arabic, comments, research, signs and maps by Naila Velikhanova. – Baku, 1986. – 290 p./.
- Литвинский Б.А. Древние кочевники «Крыша мира». М., 1972; 270 с. /Litvinskiy B.A. Drevniye kachevniki «Krysha mira». – М., 1972; – 270 с./
- Кочергина В. Луғати санскрит-русӣ. Москва: Филология, 1996. – 994 с. /Kāchergina V. Luḡatī sanskrit-rusī. Mosow: Philology, 1996. – 994 p./.
- Назаров Н.О. Соматические фразеологизмы ишкашимского языка. /Под ред. канд. филол. наук. Л.Р. Додыхудоевой. – Душанбе: “ЭР-граф”, 2024. – 304 с. /Nazarāv N.O. Sāmaticheskiye frazeālāgizmy ishkashimskāgā yazyka. /Pād red. kand. filāl. nauk. L.R. Dādykhudāyevā. – Dushanbe: “ER-graf”, 2024. – 304 p./
- Назарова З.О. Система ишкашимского глагола (в сопоставлении с бадахшанско – таджикской). Монография. – М., 1998. – 140 с. /Nazarāva Z.O. Sistema ishkashimskogo glagola (v sōpāstavlennii s badakhshanskā – tadjhikskāy). Monography. – М., 1998. – 140p./.
- Офаридаев Н.К. Вопросы картографического изучения субстратной топонимии Юго-Восточного Таджикистана /Н.К. Офаридаев // Ареальные исследования в языкознании и этнографии (тезисы Δ-ой конференции на тему «Проблемы атласной картографии», Уфа 28 – 30 января 1985 г.). – Уфа, 1985. – 205 с. /Ofaridayev N.K. Vāprāsy kartāgraficheskāgā izucheniya substratnāy tōpānimii Yūgā-Vāstāchnāgā Tadjhikistana /N.K. Ofaridayev // Areal'nyye issledovaniya v yazykōznanii i etnōgrāfii (abstracts of the 5th conference on the topic “Problems of atlas cartography”, Ufa, January 28 – 30, 1985). – Ufa, 1985. – 205 p./
- Офаридаев Н. Лингвистическое исследование ойконимии Горного Бадахшана. Автореф. дис... д-ра. филол. наук. – Душанбе, 2002. – 37 с. /Ofaridayev N. Lingvisticheskoye issledāvaniye ōykānimii Gārīgā Badakhshana. Avtāref. dis... d-ra. filāl. sciences. – Dushanbe, 2002. – 37 с./.
- Пахалина Т.Н. Ваханский язык. – М., 1975. – 344 с. /Pakhalina T.N. Vakhanskiy yazyk. – М., 1975. – 344 p./.
- Пахалина Т.Н. О происхождении топонимов Ишкашим. Язгулям и Вахан. Иранское языкознание. – М., 1976. – С. 178-181. /Pakhalina T.N. Ā prāishkhozhenii tōpānimāv Ishkashim. Yazgulyam i Vakhan. Iranskāye yazykōznaniye/.
- Поло М. «Книга о разнообразии мира». – Москва, 2005. – 245 с. / Polo M. «Kniga o raznāābraziiye mira». – Moscow, 2005. – 245 p./.
- Пьянков Н.В. К вопросу о саках на Памире. Памироведение. Вып. 2, Душанбе, 1985./ P'yānkāv N.V. K vāprāsu ā sakakh na Pamire. Pamirāvedeniye. Issue 2, Dushanbe, 1985/.
- Расторгueva В. С., Эдельман Д.И. Этимологический словарь иранских языков, Изд.-во. “Восточная литература” РАН. – М., 2007, том 3. – 245 с. /[ESIYA] Rastorguyeva V.S., Edel'man D.I. Etimālāgicheskii slāvar' iranskikh yazykāv, Publishing House. “Vostāchnaya literatura” Russian Academy of Sciences. М. – 2007, volume 3. – 245 p./.
- Словарь географических названий Афганистана. Составители: Гаврилова С.С., Ежов Г.П. к.э.н., /Редактор: Лейман А.Я./ – Москва, 1988. – 384 с. /Slāvar' geāgraficheskikh nazvaniy Afganistana. Compiled by: Gavrilāva S.S., Yezhāv G.P. PhD., / Editor: Leyman A.YA./ – Moscow, 1988. – 384 p./.
- Стеблин-Каменский И.М. Два ваханских топонима. Иранское языкознание. – М., 1976. – С. 182–185. – 238 с. /Steblyn-Kamenskiy I.M. Dva wakhanskikh tōpānima. Iranskāye yazykōznaniye. – М., 1976. – pp. 182–185. – 238 p./.
- Стеблин-Каменский И.М. Этимологический словарь ваханского языка. С. – П., 1999 г. – 480 с. /Steblyn-Kamenskiy I.M. Etimālāgicheskii slāvar' wakhanskāgā yazyka. – S.-P., 1999. – 480 p. /.

- Худуд-ул-алам. Подг. к издание Н. Касымов. – Душанбе, 1983. – 586 с. /Hudud-ul-alam. Subd. edition of N. Kasimov. – Dushanbe, 1983. – 586 p./.
- Цаболов Р. Л. Этимологический словарь курдского языка, в 2-х томах. 2001. – 535 с. /[ESKYA] Tsabolov R. L. Etimālāgicheskiy slāvar' kurdskāgā yazyka, in 2-volumes. 2001. – 535p./.
- Шохуморов А. Памир – страна ариев. Душанбе, 1997. –148 с. /Shākhumārāv A. Pamir – strana ariyev. – Dushanbe, 1997. – 148 p./.
- Эдельман Д.И. Географические названия Памира // Страны и народы Востока, вып. 16. – М., 1975. – С. 41-62. /Edel'man D.I. Geāgraficheskiye nazvaniya Pamira // Strany i narādy Vāstāka, issue 16. – M., 1975. – pp. 41-62./.
- دولت محمد «جوشن»، /شکاشم، پامیر، بدخشان در آینه تاریخ، مطابق به روایات مختصر مردم.
Dawlatmohammad “Çawşan” Işkâşim, Pāmīr, Badaxşān dar āīynai ta'rix mutabīq ba rivājāti muxtasari mardom. 2016.
- ناصر تکمیل همایون. سنگلیج. – [تهران]: دفتر پژوهش‌های فرهنگی [۱۳۸۴] [۲۰۰۵] – ۱۵۶ص./
/Nasir Takmili Humajun. Sangleç. – Tehran: «Pazūhişhāi farhangī», 2005. – 156 p./.
- وجه تسمیه شهرهای ایران. گردآورنده: محمدرضا قدکساز، انتشارات گلگشت، [۱۳۷۷] [۱۹۹۹]. – ۱۶۶ ص./.
- Gharib B. Sogdian Dictionary. Sogdian-Persian-English. – Tehran, 1995. – 520 pp.
- Morgenstierne G. Indo-Iranian frontier Languages. Iranian Pamir Languages. Vol. II. – Oslo, 1938. – 427 pp.

کوتاه درباره مردم مغول

آدام اگوستین



چنگیز خان، جوهر و رنگ روی ابریشم،
در موزه کاخ ملی تایپه - تایوان

مغول‌ها، اعضای یک گروه قومی-مردمی در آسیای مرکزی هستند که از قبایل مرتبط با یکدیگر تشکیل شده‌اند. این قبایل عمدتاً در فلات مغولستان زندگی می‌کنند و زبان و سنت کوچ‌نشینی مشترکی دارند. سرزمین آن‌ها امروزه بین کشور مستقل مغولستان (موسوم به مغولستان بیرونی) و منطقه خودمختار مغولستان داخلی در چین تقسیم شده است. به‌علت جنگ‌ها و مهاجرت‌ها، مغول‌ها در سراسر آسیای مرکزی پراکنده‌اند.

توزیع جمعیت

مغول‌ها بیش‌تر جمعیت مغولستان مستقل را تشکیل می‌دهند و حدود یک‌ششم جمعیت منطقه خودمختار مغولستان داخلی در چین را شامل می‌شوند. در دیگر نقاط چین نیز گروه‌هایی از مغول‌ها در استان چینگ‌های، مناطق خودمختار سین‌کیانگ و تبت، و هم‌چنین در شمال‌شرقی چین (مانچوری، استان‌های لیائونینگ، جیلین و هیلونگ‌جیانگ) وجود دارند. هم‌چنین گروه‌هایی در سیبری روسیه ساکن هستند. تمامی این جمعیت‌ها به گویش‌های مختلف زبان مغولی سخن می‌گویند.

اقوام مغول امروزی

اقوام امروزی مغول شامل خلخه‌ها هستند که تقریباً چهارپنجم جمعیت مغولستان مستقل را تشکیل می‌دهند. هم‌چنین نوادگان اویرات‌ها (مغول‌های غربی) که شامل دوربت، اولوت، تورگوت و بوزاوا هستند و در روسیه غربی، غرب چین و مغولستان زندگی می‌کنند. دیگر اقوام مغول عبارتند از: چاهار، اورات، کارچین و اردوس در مغولستان داخلی؛ بارگوت و داؤر در مانچوری؛ مغول‌های گانسو (مونگورها)؛ و بوریات‌ها در روسیه که بیش‌تر در منطقه بوریاتیا و اطراف دریاچه بایکال ساکن‌اند.

سبک زندگی و معیشت

ساختار اجتماعی، اقتصاد، فرهنگ و زبان مغول‌ها تا قرن‌ها تغییر اندکی داشته است. آن‌ها عمدتاً کوچ‌نشین و دام‌دار بوده و اسب‌سواران ماهری محسوب می‌شدند. با گله‌های گوسفند، بز، گاو و اسب خود در دشت‌های وسیع آسیای مرکزی جابه‌جا می‌شدند. جامعه سنتی مغول‌ها بر اساس خانواده، طایفه و قبیله شکل گرفته بود. نام طایفه‌ها اغلب از اجداد مرد مشترک گرفته می‌شد. با اتحاد طایفه‌ها، نام قبیله از قوی‌ترین طایفه گرفته می‌شد. در دوران اتحاد قبایل، خان‌ها (فرمان‌روایان مغول) فرمان‌دهانی را بر مناطق مختلف می‌گماشتند تا از آن‌جا نیرو و خراج جمع‌آوری کنند. تاریخ مغول‌ها پیوسته بین دوران‌های نزاع و اتحاد قبیله‌ای در نوسان بود.

ظهور امپراتوری مغول

از جمله قبایلی که در مغولستان قدرت داشتند، هون‌ها بودند که امپراتوری کنفدراسیونی ایجاد کرده و قرن‌ها با چین جنگیدند تا در سال ۴۸ میلادی فروپاشیدند. پس از آن خیتان‌ها در مانچوری و شمال چین حکومت کرده و دودمان لیائو (۹۰۷-۱۱۲۵) را

بنیان گذاشتند. پس از سقوط لیائو، تاتارها که از قوم مغول بودند اما عضو اتحادیه نبودند، به عنوان متحد جانشینان خیتان ظاهر شدند.

در این زمان، چنگیز خان (۱۱۶۲-۱۲۲۷) در درون اتحادیه «تمام مغول‌ها» به قدرت رسید و در سال ۱۲۰۶ به عنوان خان برگزیده شد. او با مهارت، بر مغول‌های خارج از اتحادیه نیز سلطه یافت. بین سال‌های ۱۲۰۷ تا ۱۲۲۷ او جنگ‌هایی را آغاز کرد که قلمرو مغول‌ها را از روسیه تا شمال چین گسترش داد. چنگیز خان در حین لشکرکشی علیه شی‌شیای شمال غرب چین درگذشت. در زمان مرگ او، امپراتوری مغول از دریای کاسپین تا دریای چین و از سیبری تا پامیر، تبت و مرکز چین گسترده شده بود. پیروزی‌های نظامی مغول‌ها عمده‌تاً به دلیل توانایی بالای کمان‌داران سواره آن‌ها بود که سرعت و تحرک زیادی داشتند.

پس از مرگ چنگیز خان

پس از مرگ چنگیز خان، امپراتوری بین چهار پسر او تقسیم شد. رهبری کلی به اوگودای رسید. جوجی غرب (تا روسیه)، چغتای شمال ایران و جنوب سین‌کیانگ، اوگودای شمال سین‌کیانگ و مغولستان غربی، و تولوی مغولستان شرقی را به دست آوردند. پس از مرگ اوگودای در ۱۲۴۱، جنگ و نزاع میان شاخه‌ها آغاز شد. در سال ۱۲۴۸، مونکه، پسر تولوی، خان اعظم شد و سیاست توسعه‌طلبی را ادامه داد. سپس برادرش قوبلای خان (۱۲۱۵-۱۲۹۴) در سال ۱۲۶۰ به قدرت رسید و در دوران او، قدرت مغول‌ها به اوج رسید. او دودمان سونگ جنوبی را در چین شکست داد و چین را تحت دودمان یوان (۱۲۰۶-۱۳۶۸) متحد کرد.

فروپاشی امپراتوری مغول

خان‌های مغول برای اداره امپراتوری بر اتباع و خارجی‌ها تکیه می‌کردند. با گذشت زمان، قدرت از مغول‌ها به دیوان‌سالاران منتقل شد و اختلافات میان خانات باعث ضعف شد. در سال ۱۳۶۸، مغول‌ها چین را به دودمان بومی مینگ واگذار کردند. هم‌زمان، خاندان ایلخانی در ایران نیز فروپاشید و اردوی زرین در غرب به دست اتحاد روسی شکست خورد. امپراتوری به مغولستان و چند خانات پراکنده محدود شد. حملات بعدی دودمان مینگ به مغولستان، اتحاد مغول‌ها را کاملاً از بین برد.

در قرون ۱۵ و ۱۶، قدرت دست به دست بین قبایل مختلف می‌چرخید. پیروزی‌های نظامی کوتاه‌مدت و اتحادهای ضعیف شکل می‌گرفتند. نخست اویرات‌های غربی در تبت و سین‌کیانگ نفوذ یافتند. سپس اردوس در منطقه رود زرد با اویرات‌ها و دودمان مینگ

جنگیدند. در نهایت چاهارها در شمال به قدرت رسیدند، اما با جدایی قبایل و ظهور منچوها، اتحاد از هم پاشید. در این دوران بود که بودیسم تبتی در مغولستان رواج یافت و ابزاری برای اتحاد مردم شد.

تشکیل مغولستان داخلی و خارجی

منچوها مغولستان را طی دو مرحله فتح کردند و آن را به مغولستان داخلی و بیرونی تقسیم کردند. آن‌ها از خلخه‌های شرق مغولستان برای حمله به چین استفاده کردند و در سال ۱۶۹۱، مغولستان شرقی و جنوبی (مغولستان داخلی) را تصرف کردند. اویرات‌ها تلاش کردند مغول‌ها را متحد کنند، اما خلخه‌ها با منچوها متحد شدند و در جنگی خونین در سال ۱۷۵۹ مغولستان بیرونی را هم فتح کردند و اویرات‌ها تقریباً نابود شدند. پیروزی منچوها به جنگ‌های داخلی قبایل مغول پایان داد.

در دوره حاکمیت منچو، رکود اقتصادی و فرهنگی پدید آمد. چینی‌ها تجارت را کنترل کرده و مراعات مغولستان داخلی را تصرف کردند. در مغولستان داخلی، جمعیت چینی‌ها از مغول‌ها بیش‌تر شد و اختلافات فرهنگی بین دو منطقه افزایش یافت.

در قرن بیستم، نارضایتی گسترده‌ای در هر دو مغولستان به‌وجود آمد. پس از انقلاب چین در ۱۹۱۱، مغولستان بیرونی استقلال خود را اعلام کرد. تا سال ۱۹۲۱، با کمک نیروی مشترک مغولی-روسی، اولان‌باتور فتح شد و جمهوری خلق مغولستان تشکیل شد. تلاش‌ها برای اتحاد دو مغولستان شکست خورد و مغولستان داخلی بخشی از چین باقی ماند، در حالی که مغولستان بیرونی (امروزه کشور مغولستان) استقلال یافت، هرچند تا اوایل دهه ۱۹۹۰ تحت نفوذ شوروی بود.

قدامت تاریخی و وجه تسمیه هرات

پوهاند دکتر عبدالرحیم امید / استاد دانشگاه

حیات شهرنشینی در هرات تقریباً با حیات شهر بین‌النهرین (عراق) مصر، هند و چین هم‌زمان است. موقعی که مهاجرت آریایی‌ها به این سرزمین آغاز یافت، در نقاط مساعد این خطه اساس دهات، قریه‌ها و قصبات گذاشته شد و آهسته‌آهسته نظر به پیشرفت صنایع و تجارت مواضع شهری نیز پدید آمد. در صفحات شمال و غرب مملکت بلخ و هرات بنا بر موقعیت مساعد و مناسب آن شهرهای بزرگ بنا یافت. شهر قبلی هرات مانند بلخ از همان زمان باستان سرآمد تمام شهرهای گرد و نواحی آن حوزه شناخته می‌شد.

هخامنشی‌های فارس در زمان کوروش چشم طمع به شهر بلخ و هرات که در آن زمان از جمله شهرهای معمور و با تمدن بودند دوخته و بعد از یک‌سلسله جنگ‌ها شهر بلخ و هرات به دست آن‌ها افتاد. البته در این دوره یک‌سلسله تغییرات و تحولات در شکل و ساختمان‌ها و هم‌چنان در وسعت آن پدید آمد و این تغییرات هنوز انتظام نیافته بود که حملات اسکندر مقدونی شروع گردید. حکمران آن وقت هرات (ساتی برزان) در مقابل یونانی‌ها مقاومت شدید نشان داد. (۱۰/ ص ۹۸)

اما اسکندر مقدونی موقعیت مهم سوق‌الجیشی هرات را درک کرده و به این حقیقت پی برده بود که شهر هرات یگانه گذرگاهی است که می‌تواند در صورت تسخیر آن سرزمین‌های این نواحی و خاک هند را متصرف کرد. همان بود که در سال ۳۳۰ ق.م. هرات و بعضی شهرهای دیگر افغانستان را به تصرف خود درآورد. اسکندر مقدونی شهر هرات را به نام ارتکان یاد کرده است (ارتاکایا، ارتاکانا یا ارتاکوانا) غالباً شهری بود در محل ارگ هرات و مرکز آن حوزه شناخته می‌شد. بدین لحاظ اسکندر این شهر را به نام شهرشاهی یا ارتاکانا خوانده است. با وجود این‌که شهر هرات در حملات اسکندر مقدونی تخریب گردیده اما

اسکندر مقدونی قلعه نظامی در آن شهر عمار کرد و بازماندگان اسکندر مقدونی نیز تغییرات و تحولاتی را در شهر هرات به وجود آوردند (۱۲/ص ۳۳۸).

بعد از یونانی‌ها، کوشانی‌ها، هیاطله (یفتلی‌ها) و سامانی‌ها یکی بعد از دیگری در هرات به حکمرانی پرداختند. عساکر بعد از شکست یزدگرد سوم پادشاه ساسانی داخل خاک افغانستان شده و بعد از دو قرن اسلام در افغانستان گسترش یافت.

از انتشار دین مبین اسلام به بعد که این سرزمین به نام خراسان یاد می‌شد شهر تاریخی هرات یکی از بهترین مراکز و یا بخش‌های خراسان را تشکیل می‌داد.

ابن حوقل در کتاب صورت‌الارض (۱۱/ص ۱۷۱) شهر هرات را چنین تعریف و توضیح نموده است:

«هرات نام شهری است که حصار استوار داشته است. در بیرون و اندرون آن آب‌ها است و در داخل آن قهن‌دژ (کهن‌دژ) است. ریاض نیز دارد که مسجد جامع در آن است. دارالاماره درخان حصن (قلعه) در جای به نام خراسان‌آباد از شهر ثلث فرسخ فاصله دارد و مساحت شهر نیم‌فرسخ است و قسمت داخلی چهار دروازه دارد. نخست دروازه سرای که در شمال است و از آن‌جا به بلخ روند. دوم دروازه زیاد است که در غرب است و از آن به نیشاپور روند. سوم دروازه فیروزآباد است که در جنوب است و از آن به سیستان روند. چهارم دروازه خشک که در شرق است و از آن به غور روند. همه دروازه‌ها چوبین است جز دروازه سرای که آهنی است. هر دو دروازه بازار دارد اندرون شهر و زمین آن آب‌های جاری است حصن (قلعه) را نیز چار در است.»

لسترنج در کتاب سرزمین‌های خلافت شرقی درباره شهر هرات چنین می‌نویسد (۱/ص ۴۲۸): «شهر مشهور هرات در زمان حکمروایی ملکان غور دارای ۱۲۰۰۰ دکان، حمام و کاروان‌سرای‌ها متعدد ۳۵۹ مدرسه و خانقاه و آتش‌خانه، ۴۴۴۰۰۰ خانه مردم نشیمن بود» (۱/ص ۴۲۸).

به طور خلاصه گفته می‌توانیم که شهر تاریخی هرات یکی از بهترین مراکز این خطه بوده است. شهرت اعتلای آن در همه‌جا پخش گردیده بود تا این‌که در سال ۶۱۸ هجری مطابق ۱۲۱۴ میلادی حملات چنگیز مغول در این سرزمین شروع شد. شهر هرات ۷ ماه در محاصره بود و بعد از مفتوح شدن به خاک یک‌سان گردید. سلاله کرت هرات بار دیگر شهر هرات را آباد کردند اما تیمور لنگ (۷۸۳ هـ.ش.) بار دیگر ظلم و ستم چنگیز را در شهر هرات روا داشت؛ در حالی که پسر تیمور شاهرخ، هرات را مرکز قرار داد و به اعتلای آن هر چه بیش‌تر کوشید. اعتلا و پیش‌رفت علم و عرفان شهر هرات در زمان سلطان حسین بایقرا با توجه وزیر دانش‌مندش امیرعلی شیرنوایی از همه وقت بیش‌تر بود. در این عهد خطاطی،

رسامی، نقاشی، شاعری، موسیقی، معماری، کاشی‌سازی و سایر شعبات صنعت و علوم به درجه کمال رسیده بود. آثار و یادگاری‌های آن دوره هنوز هم باقی است.

بعد از تیموریان شهر هرات به دست شیبانی‌های بخارا و متعاقب آن صفوی‌ها بر هرات تسلط یافتند تا این‌که در سال ۱۷۴۹ میلادی احمدشاه بابا بر سر اقتدار آمد و دوباره شهر هرات به یک شهر منظم مبدل گشت. موقعی که تقسیمات اداری به شکل منظم‌تر برای اولین بار در زمان امیر عبدالرحمن خان در معرض اجرا قرار گرفت، حوزه هرات نسبت به مرکز نفوس و انکشاف موضوع و اهمیت منطقه به حیث یک ولایت در جمله ۵ ولایت بزرگ افغانستان پدید آمد و شهر هرات بنا بر داشتن سابقه تاریخی، مرکز نفوس و انکشاف موضوع شهری به حیث مرکز اداری ولایت هرات که یک ساحه نسبتاً وسیعی را احتوا می‌کرد، انتخاب شده و در سال ۱۳۴۳ زمانی که تقسیمات اداری افغانستان به شکل جدید و منظم‌تر صورت گرفت؛ ولایت هرات با یک وسعت معین‌تر که به مقایسه سایر ولایات به درجه ششم قرار می‌گرفت درآمد.

بنا بر تقسیمات جدید باز هم شهر هرات به حیث مرکز اداری ولایت هرات تعیین شد و تا اکنون از لحاظ وسعت، شکل، نقش‌های گوناگون، جاده‌های متعدد، تعمیرات دولتی و شخصی و توسعه منازل، مغازه‌ها و غیره تحولات زیاد را شاهد بوده است.

وجه تسمیه

هرات اسم باستانی است و در اوستا از آن نام برده شده است. در کتیبه داریوش به شکل «هری‌وه» (هریوه) آمده است. در بعضی جا ذکر شده است که نام باستانی هرات اریه و محتملاً آریانا بوده، احتمال دارد که نام هری‌وه هم از همین نام قدیمی مشتق شده. در زمان اسکندر مقدونی، هرات به نام (ارتاکوانا) یا ارتا کوان یا ارتا کان یعنی شهرشاهی خوانده شده است.

اما قرار تحقیق مورخ مشهور کشور کهزاد نام سابقه هرات (هریو Haroya) و قرار تحقیق عالم یونانی (Eratos thenes) (هریو) و قرار تحقیقات علمای ایران (هریوا) بوده است که به مرور زمان به اسم‌های هری، هراه، هراه و هرات مسما گردیده است. (هری، هراه، هراه، هرات) (اصطخری در کتاب مسالک و ممالک می‌نویسد) (۱۹/ص ۱۹۸):

«خراسان را جانبی است میان بیابان پارس و میان هرات و غور و غزنین و جانب دیگر در حد غربی از قوس تا نواحی فراه، و شهرهای خراسان کسی که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار شهر است، نیشاپور، مرو، هرات و بلخ.» (۹/ص ۱۹۸)

۲۳۴ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

گیلان و مازندران از نگاه «تاورنیه»، بازرگان و جهان‌گرد دوره صفوی

م.پ. جکتاجی / سردبیر مجله وزین گیلوا، محقق و نویسنده



شوالیه بارون ژان باپتیست تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier)، متولد ۱۶۰۵ پاریس و درگذشته ۱۶۸۹ میلادی، مقارن سلطنت لویی چهاردهم پادشاه فرانسه می‌زیست. تاجری بود سرشناس که میل شدیدی به سفر و تجارت مستقیم با تاجران سرزمین‌های دور داشت. در طول چهل سال، شش سفر طولانی به مشرق زمین داشت که دامنه سفرش نه بار به ایران کشیده شد.

وی به خاطر ارتباطات خوب و نزدیکی که در تجارت با سلاطین و فرمان‌روایان و کلان‌تاجران کشورهای مختلف اروپایی و آسیایی داشت، پایش به سیاست و سفارت نیز کشیده شد و از لویی چهاردهم پادشاه فرانسه احکام نمایندگی رسمی و دولتی در کشورهای مختلف از جمله ایران کسب کرد.

اولین سفر او به ایران در سال ۱۶۳۱ میلادی در زمان سلطنت شاه صفی (نوه شاه عباس بزرگ) اتفاق افتاد که هنوز ۲۶ سال داشت. این سفر تا سال ۱۶۳۳ میلادی طول کشید. سفرهای بعدی او به ایران در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان صورت گرفت. ششمین و آخرین سفر او به ایران در سال ۱۶۶۴ میلادی رخ داد.

این فاصله زمانی ۳۳ ساله بین دو سفر اول و آخر او به ایران دارای نکته‌های فراوان است که این یادداشت بدان توجه دقیق دارد. او در این فاصله به تجربیات، موقعیت‌ها و امکانات سیاسی و بازرگانی خوبی دست یافته بود. دیده‌ها و شنیده‌های او از دربار و مردم و دریافته‌های تجربی او حاصل نگارش گزارش‌هایی در قالب سفرنامه شد که بعدها موفق به چاپ آن گردید. سفرنامه او علاوه بر گزارش‌های تجاری و وضعیت اداری و چگونگی راه‌های

سرزمین‌هایی که دیده بود، حاصل شرح مفصل وقایع و اتفاقات تاریخی، سیاسی و نظامی به ویژه رسوم دربار شاهان و فرمان‌روایان سرزمین‌های شرقی است؛ علاوه بر آن شرح مناظر و مرایای طبیعی، آداب و سنن و فرهنگ عوام و توده‌های مردم، رفتارشناسی مردمان شرقی از جمله ایران و ایرانیان است. پیداست اغلب جزئیات گزارش‌های او که از نگاه یک اروپایی نقل شده، در کتاب‌های تاریخ مورخان ایرانی، ظاهراً به خاطر عدم اهمیت، نیامده است.

سفرنامه تاورنیه، بارون سوئسی‌الاصل فرانسوی، سیاح و تاجر جواهرات قرن هفدهم میلادی در سال ۱۶۷۶ در پاریس چاپ شد و نخستین بار به اهتمام ابوتراب نوری در سال ۱۳۳۱ هجری قمری به فارسی ترجمه و با نام «مسافرت ایران» در مطبعه برادران باقراف چاپ و منتشر شد. چاپ سوم آن با تجدید نظر کلی و تصحیح دکتر حمید شیرانی در ۷۱۹ صفحه قطع وزیری در زمستان ۱۳۶۳ توسط انتشارات «کتابخانه سنایی تهران» و با هم‌کاری «کتابفروشی تأیید اصفهان» مشترکاً چاپ شد. یادداشت‌های زیر برگرفته از این کتاب اخیر است.

مطالعه سفرنامه تاورنیه خواننده را با دنیایی از آگاهی‌ها درباره ایران عهد صفوی آشنا می‌کند.

تاورنیه در هیچ سفر خود به ایران از راه دریای کاسپین وارد کشور نشد و هرگز به گیلان سفر نکرد، اما از شهرهای هم‌مرز با گیلان یعنی شهرهای اردبیل و قزوین یعنی ناحیه شمال غربی و جنوب گیلان گذشت و از آن‌ها دیدن کرد و دقیقاً در عبور از این شهرها و سکونت موقتی در آن‌ها نکات بسیار جالبی درباره گیلان از مسافران، حاکمان محلی و تاجران خرد و کلان محلی شنید و از این رو به کرات در سفرنامه خود به گیلان اشاره کرده است. او از اقلیم گیلان (و در پاره‌ای موارد مازندران)، در مورد راه‌ها و طریق حمل و نقل، محصولات کشاورزی به ویژه ابریشم و... می‌نویسد. از آن رو که تاجر و سیاح است، کنجکاوی‌های سفر او به ویژه در مورد راه‌ها و ابریشم موجب شده تا به مستندات تازه‌ای دست یابیم و از آن رو که ولایت هم‌جوار مازندران نیز در این یادداشت‌ها از نظر او دور نمانده است بی‌هیچ کم و کاستی مشترکاً و یک‌جا نقل می‌شود:

ایالت هفتم گیلان و مازندران

تاورنیه در طلیمه کتاب چهارم خود با عنوان شرح مملکت ایران، فصل اول در بیان وسعت ایران و تقسیم ایالات آن، بعد از این‌که شرح مختصر و مفیدی از تاریخ ایران و عظمت و وسعت آن می‌دهد، تعجب می‌کند حتی دانایان مملکت، ایالات خود را نمی‌شناسند، پس خود آن را به ۱۷ ایالت تقسیم می‌کند. او از ایالت ششم از دو منطقه

شیروان با شهرهای دربند، دمیرقابی، بادکوبه و شماخی نام می‌برد و از آذربایجان با شهرهای تبریز، اردبیل و سلطانیه یاد می‌کند و از ایالت هفتم گیلان و مازندران چنین می‌نویسد: «هفتم گیلان و مازندران است که در طول بحر خزر واقع شده و مملکت هیرکانی قدیم عبارت از آن است و شهرهای معتبر و قصبات عمده آن از این قرار است: فیروزکوه، شکارآباد، میان‌کاله در مدخل جبال، و جیر و تالار، آبه‌ست و ساری در جلگه و فرح‌آباد، سیارمان و اشرف در نزدیک دریا.»؛ «هشتم استرآباد است که مارژیان قدیم بوده که تا رود گرگان امتداد یافته و قدما اکروس می‌نامیدند و شهرهای عمده آن استرآباد و آمل و دامغان است.» (به نقل از صفحه ۳۵۸ از کتاب چهارم).

گزارش او در این مورد کوتاه و مختصر و در حد یک تعرفه کلی و مقدماتی است. برخی از ایالاتی را که نام می‌برد عبارتند از: اول ارمنستان، دوم دیار بکر، سوم کردستان یا آشور قدیم، چهارم عراق عرب، پنجم عراق عجم، نهم تاتار ازبک، دهم خراسان، یازدهم زابلستان، مکران، کرمان، فارس، خوزستان... به نظر می‌آید تقسیم‌بندی ایالات کشور از منظر تاورنیه مبنای ابتکاری داشته باشد که محور راه و بازرگانی در آن اولویت نخست را دارد تا مبنای اداره سیاسی و نظام داخلی.

آب و هوای گیلان و مازندران

تاورنیه در بیان آب و هوای ایران، گزارش ساده‌ای می‌دهد و آن‌جا که به آب و هوای شمال ایران می‌رسد، می‌نویسد: «هوای ایران بر حسب اختلاف ایالات خیلی مختلف است. هوای ایالت آذربایجان خیلی سرد و حال این‌که بسیار سالم است اما هوای مازندران خیلی بد است و به جهت این‌که اراضی آن غالباً لجن‌زار و مرطوب است و انواع و اقسام حشرات و حیوانات در آن هست در تابستان باتلاق‌ها و مرداب‌ها خشک می‌شوند و آن حیوانات می‌میرند و هوای اطراف را فاسد و متعفن می‌کنند و به علاوه آب‌های خیلی بد در مازندران وفور دارد که اغلب قطعات بزرگ مملکت را فرا می‌گیرد، به همین جهت رنگ روی اهالی به رنگ خاک می‌شود. سابقاً ذکر کردم که شاه عباس کبیر شخصاً بیست‌هزار خانوار از ارامنه ایروان و نخجوان و جلفا و حول و حوش قارص تا برسد به ارض روم را کوچانیده، در مازندران منزل داد که هم شهرهای سرحد عثمانی که خالی از سکنه و خراب کرد. برای قشون خداوندگار ترک در موقع جنگ با ایران استراحت‌گاه باقی نگذارد و هم اسباب آبادی و کشت و زرع در مازندران را فراهم نموده باشد. از آن بیست‌هزار خانوار حالا فقط سه‌هزار در آن‌جا باقی‌مانده و بقیه از بدی آب و هوا تلف شده‌اند. اما ایالت مازندران طبعاً بسیار حاصل‌خیز است و از انواع و اقسام مرغ‌های آبی فراوان دارد.

ایالت گیلان هم در کنار مازندران واقع شده و هوای آن در بدی ضرب‌المثل ایرانیان است، که هر کس را بخواهند برای حکومت به گیلان بفرستند مردم می‌گویند مگر این شخص دزدی کرده یا قتل نفس یا گناه بزرگی مرتکب شده است که او را به گیلان می‌فرستند.^۱ (به نقل از صفحه ۳۶۱ از کتاب چهارم).

ضمناً تاورنیه در صفحه ۲۸۸ کتاب سوم خود هم به «هوای موذی گیلان»، با تأکید بر همین کلمه «موذی» اشاره می‌کند.

فراموش نشود تا همین اواخر یعنی دوره قاجار نیز، سیاحان اروپایی به کرات گزارش مشابه با گزارش تاورنیه در خصوص استان‌های شمالی کشور داده‌اند. در مورد ضرب‌المثل مورد اشاره یعنی «مرگ می‌خواهی برو گیلان» البته نقطه‌نظرهای متفاوت و درست‌تری وجود دارد که مجموعه‌ای از آن طی یادداشت‌هایی در چند شماره از سال اول نشریه گیلان‌شناسی «گیله‌وا» چاپ شده است.

راه‌ها: راه‌دریایی / دریای خزر / ماهی‌ها

تاورنیه در مورد سفرای خارجی و اروپایی مقیم اصفهان پای‌تخت کشور و ارتباط آن‌ها با دربار یادداشت‌های خوبی دارد. یک‌جا می‌گوید سفیر و نیز کار خلافتی کرده بود و اعتمادالدوله، صدراعظم شاه خواست او را از کشور اخراج کند و او که می‌ترسید از قلمرو عثمانی بگذرد، به خواهش صدراعظم همراه سفیر مسکو شد که می‌خواست به کشورش بازگردد. طبیعی بود که سفیر مسکو می‌خواست از گیلان و از راه دریا که نزدیک‌ترین راه به کشورش بود، بگذرد. شرح ماجرا به نقل از صفحه ۲۰۲ از کتاب دوم:

«سفیر مسکو به اقتضای ادب نمی‌توانست خواهش صدراعظم ایران را رد نماید، ناچار قبول کرد و او را با خود برد. اما وقتی خواستند سوار کشتی شده از دریای خزر به حاجی ترخان بروند. مسکوی به ونیزی گفت که بیش از این نمی‌تواند او را با خود ببرد. آن بدبخت مجبور شد که به اصفهان مراجعت نماید و از آن‌جا به هندوستان و شهر گوا برود.»

تاورنیه در این‌جا از بندر ایرانی خاصی نام نمی‌برد. آن زمان برای خروج از گیلان که تازه توسط شاه عباس فتح و به حکومت مرکزی ملحق شده بود، هنوز بندر انزلی وجود نداشت و هرگونه سفر دریایی از طریق مرداب [امروزه تالاب انزلی] نخست از طریق «فرضه خمام» و بعدتر «قصبه پیربازار» هر دو نزدیک رشت انجام می‌گرفت. اما در هر حال راه روسیه و اروپا از طریق دریای کاسپین و به وسیله کشتی‌های کوچک و بزرگ انجام می‌گرفت. در این مسیر، مقصد اول حاجی ترخان بود که امروزه به آستاراخان شهرت دارد.

۱ مثل معروف «مرگ می‌خواهی برو گیلان» از همین جاست (مصحح) [ابوتراب خواجه‌نوری].

البته در زمان تاورنیه بر اثر مساعی شاه عباس راه‌های زمینی گیلان کمی بهتر و سنگ‌فرش شده بود.

تاورنیه در صفحه ۶۹۵ از همین کتاب می‌افزاید: «اشخاصی که از مسکو و لهستان و ایالات شمالی مملکت عثمانی می‌آیند و می‌خواهند بدون رفتن به اصفهان و هرمز به هندوستان بروند. وقتی به قزوین رسیدند باید راه اصفهان را به طرف دست راست انداخته، مستقیماً از طرف مشرق، از ایالات گرگان و خراسان و قندهار عبور نمایند.».

او در صفحه ۳۱۲ از کتاب سوم خود در مورد سفر دریایی از طریق دریای کاسپین اشارت کوتاه اما جالبی دارد: «وقتی که در بحر خزر سوار کشتی می‌شوند، همه‌جا از نزدیک خشکی طی طریق می‌نمایند. باید آب برای دو سه روز ذخیره برداشت زیرا در سه روز اول در طول ساحل آب تلخ و خیلی بدمزه است. برای هر قایق باید ۷۰ عباسی کرایه داد که معادل است با ۶۱ لیور و ۵ سوپول فرانسه و اگر بخواهند مال‌التجاره زیاد حمل نمایند، می‌توان کشتی‌های بزرگ گرفت که مخارج و کرایه‌اش کم‌تر است.».

و این نشان می‌دهد عبور کشتی‌ها از کنار ساحل بستگی به کوچکی و بزرگی کشتی‌ها، گنجایش مسافر و بار آن‌ها داشته است. ارتباط آبی شهرهای گیلان با آبادی‌های ساحلی با نوعی کشتی ساده و کوچک به نام کرجی و با شهرهای بزرگ و دورتر با کشتی‌ها بوده است. تاورنیه پول‌های رایج، میزان کرایه و اجاره معمول آن روز را برای ما گزارش کرده است.

وی هم‌چنین در ص ۳۷۰ از کتاب چهارم خود می‌نویسد:

«در بحبوحهٔ یخبندان و سرمای شدید از بحر خزر ماهی‌های آزاد و قزل‌آلای بزرگ تازه به طول چهار پنج پا می‌آورند. در ایالت مد (آذربایجان) سگ ماهی بسیار است. چنان‌چه سابقاً ذکر کردم که در دهنهٔ رود ارس آن را صید می‌کنند. یک قسم ماهی دیگر هم از بحر خزر می‌آورند که شبیه خرچنگ و شورمزه است مثل ماهی آزاد ما.».

بدون شک منظور ایالت مد (آذربایجان) ماد و سگ‌ماهی همان اوزن‌برون است که خاویار آن معروف است و گویا تا اصفهان پای‌تخت کشور برده می‌شد و آن‌جا خریداران پول‌داری داشته است.

والی گیلان

میرزا تقی خان معروف به اعتمادالدوله، صدراعظم شاه عباس و از هر جهت امین او بود. شاه عباس زمانی در تصور و توهم توطئه‌ای، دستور می‌دهد پسرش صفی میرزا را که میان مردم محبوب بودکور کنند، ولی بعد پشیمان می‌شود و فرزند او «صفی» را به عنوان ولی‌عهد خود انتخاب می‌کند و طی نامه‌ای به میرزا تقی خان می‌نویسد که از او مراقبت

کند. میرزا تقی خان چون مقطوع‌النسل بود به حرم‌سرا رفت و آمد داشت و به خصوص با مادر شاه صفی بسیار نزدیک بود و تا مدت‌ها حکومت مملکت را او و ملکه مادر اداره می‌کردند. در مورد مقطوع‌النسلی او داستان عجیب و هول‌ناکی گفته می‌شود که در تاریخ‌های محلی گیلان روایت شده است.

تاورنیه در صفحه ۵۰۰ از کتاب پنجم خود از این ماجرا می‌نویسد: «اما این که گفتم میرزا تقی مقطوع‌الآلت بود، تفصیلش اینست که در عهد شاه عباس کبیر، او حکمران گیلان بود و غلام‌بچه‌امرد زیبایی داشت که با زور او را مالک شده بود. آن جوان برای کشیدن انتقام، فرار کرد به اصفهان تا شکایت او را به شاه عباس بکند. پس از آن که شاه عباس اظهارات او را شنید، حکومت گیلان را به آن جوان داد و حکم کرد به محض رسیدن سر میرزا تقی را به توسط صاحب‌منصبی که همراه او کرد به اصفهان بفرستد. وزیر و پیش‌کاری هم برای آن جوان معین کرد که در کار حکومت مشاور و ناصح او باشد. از آن طرف وقتی که میرزا تقی ملتفت فرار آن جوان شد، فهمید که برای شکایت به اصفهان رفته است و یقین داشت که شاه عباس حکم قتل او را خواهد فرستاد. به خیال افتاد که به قسمی از این کار جلوگیری نماید؛ فکرش به جایی نرسید، جز این که آلتی را که با آن مرتکب گناه شده بود، تماماً قطع نمود و با آن حال خراب در تخت روانی نشست و جراحی هم برای مرهم‌کاری همراه برداشت و از بی‌راهه به طرف اصفهان روان شد، که در راه به حکم قتل خود مصادف نشود. با حالت ضعف و نفاخت به اصفهان رسید و یک‌راست وارد دربار شد. پس از تحصیل اجازه، آلت گناه‌کار خود را عریضه درخواست عفو در سینی طلایی گذارد، به حضور شاه رفت. شاه چون دید او خود را در کمال سختی تنبیه کرده است، تقصیر او را بخشید و او را مجدداً به حکومت گیلان برقرار نمود و آن جوان را دوباره احضار نموده و به شغل و کار دیگری نصب کرد. از آن وقت در وصیت‌نامه‌ای که برای دستورالعمل شاه صفی نوشته بود، ضمیمه کرد که میرزا تقی را به سمت صدارت و اعتمادالدوله برقرار نماید، زیرا قابل‌تر از او در تمام مملکت کسی را سراغ ندارد.»

میرزا تقی خان مدتی با عنوان «اعتمادالدوله» صدراعظم شاه عباس شد و تا مدتی هم زمان شاه صفی این لقب و وظیفه را برعهده داشت تا در سایه توطئه‌ای خونین توسط هفت نفر از درباریان به قتل رسید.

فراموش نشود آن زمان شاه عباس با خون‌ریزی‌های فراوان در مقابل مقاومت فرمان‌روایان مستقل گیلان این سرزمین را فتح کرده بود و چنین والی عیاش و سنگ‌دلی را بر گیلان گمارده بود. در زمان این‌گونه والیان بی‌رحم و متجاوز بود که گیلانیان برای بازپس‌گیری استقلال خود به دفعات شورش کردند. معروف‌ترین خیزش علیه دولت صفوی

مربوط به قیام عادل شاه بود که بعد از پیروزی‌های چشم‌گیر بر نیروهای دولتی، عاقبت با سرکوبی هولناک و خون‌بار قزلباشان مواجه شد و عادل شاه یا غریب‌شاه و دیگر رهبران آن به فجیع‌ترین وضع ممکن نظیر نعل کردن پا، سوزاندن، شقه کردن و... در میدان چهارباغ اصفهان، پای تخت کشور به قتل رسیدند.

کوچ ارامنه

تاورنیه در مورد ارامنه و کوچ اجباری آن‌ها به ایران و شهرها و ایالات آن مطالب بسیار مفصل نقل کرده است. لپ کلام او در مورد ارامنه گیلان و مازندران در چند جمله به نقل از صفحه ۴۰۰ از کتاب چهارم: «شاه عباس بعد از این که ارمنستان را فتح کرد برای این که آن جا را از تازش عثمانیان مصون نگه دارد و خیالش جمع باشد دستور داد آبادی‌ها را ویران کنند و ارامنه را از جلفا و نخجوان و قارص و ایروان تا ارض روم کوچ داد. اهالی جلفا را به اصفهان و مابقی را به مازندران کوچانید.

اهالی جلفا را به اصفهان و حول و حوش آن فرستاد و مابقی را در مازندران مسکن داد که اراضی آن جا را زراعت نمایند و چنان چه گفته‌ام به واسطه بدی آب و هوا همه آن‌ها تلف شده‌اند و از ۲۴۰۰۰ خانوار که به آن جا رفته بودند امروز بیش از پنج شش هزار خانوار باقی نمانده‌اند.» او به این مورد در موضوع مربوط به آب و هوا هم اشاره‌ای داشته است که پیش‌تر به آن اشاره شد.

تاورنیه در زمان شاه صفی نوه شاه عباس به ایران آمد و طبق گفته او، آن زمان فقط ۵۰۰۰ خانوار ارمنی در مازندران حضور داشتند که باز رقم بسیار درشتی است که شاید جمعیتی حدود ۲۰ هزار نفر را شامل می‌شد. آن زمان اراضی مازندران زیاد و جمعیت آن بسیار کم بود. میان ارامنه، کشاورزان و صنعت‌گران مبتکری بودند که طبیعتاً در آبادی مازندران مؤثر واقع شدند. اما بدی آب و هوای مازندران باعث از میان رفتن این جمعیت عظیم بوده است. در گیلان، رشت و انزلی هم تا پیش از انقلاب اسلامی اقلیت قابل ملاحظه‌ای از ارامنه حضور داشتند که در زندگی اجتماعی گیلان بسیار فعال و مؤثر بودند. با بروز انقلاب اسلامی به تدریج از جمعیت آن‌ها کاسته شد. امروزه تعداد آن‌ها در دو شهر رشت و انزلی به صد نفر نمی‌رسد.

ابریشم

تاورنیه از جهت این که بازرگان موفق و دقیقی بود در مورد ابریشم گزارش‌های دست اول می‌دهد و به جزئیات آن وارد می‌شود. او در صفحه ۳۵ از کتاب اول در مورد تجارت ابریشم و حمل بار و گمرک در ارض روم می‌نویسد:

«ابریشمی که از شماخی و گنجه و تفلیس می‌آید، یک من دو اکو گمرک می‌دهند. یک من (با تومان) معادل است با شانزده لیور و یک لیور شانزده انس است. اما ابریشم گیلان با این که اعلی‌تر و نازک‌تر و گران‌تر است هر یک من، یک اکو و نیم حق گمرک ادا می‌نماید و جهت این که ابریشم گیلان تمام وارد تبریز می‌شود و از تبریز راه‌های دیگر هست غیر از ارض روم که ابریشم را حمل به حلب و از میر کنند، و از آن جا که دو شهر منحصر به فرد است، برای این کار باید ببرند به فرنگستان بفروشند. به طور اختصار می‌نویسم که از گیلان سه قسم ابریشم می‌آورند: اول شعربافی، دوم خرواری و سیمی را لژ می‌گویند. (گویا مقصود از لژ، کج باشد که به واسطه تحریف لژ شده است) اما قیمت ابریشم مختلف است، به تقاضای وقت و سال ترقی و تنزل می‌کند.»

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید تاورنیه که تاجر گوهرشناسی است مرغوبیت ابریشم گیلان را تأیید می‌کند که از طرق مختلف به فرنگستان صادر می‌شود، چون خریداران عمده ابریشم گیلان به خاطر مرغوبیت آن اروپایی‌ها بودند.

در ص ۷۳ از کتاب اول، تاورنیه در مورد اهمیت ابریشم گیلان در شهرهای لنکران و اردبیل و توسعه این شهر از قبل تجارت آن می‌نویسد: «اردبیل... به واسطه تجارت بزرگ ابریشم که از گیلان هم‌سایه نزدیکی به آن جا می‌آید و هم به واسطه مقبره شاه صفی اول و بعضی از شاه‌زاده‌های آن خانواده مشهور است خیابان‌های آن بسیار قشنگ و مصفا است.» از گزارش مزبور مشهود است که تجارت ابریشم گیلان در اردبیل آن روز که مرکزیت آذربایجان را حائز بود آن قدر سودآور بوده که موجب شکوفایی و توسعه شهر شده است.

در صفحه ۷۶ از کتاب اول این موضوع را باز کرده، توضیح بیش‌تری می‌دهد: «شهرت اردبیل چنان‌چه پیش گفتیم نه تنها به واسطه مقابر سلطنتی و به جهت زیارت عامه ایرانیان است که از همه ایالات به آن جا می‌آیند، بلکه قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشت صد نه صد شتر می‌رسد، بیش‌تر در اشتهار این شهر مدخلیت دارد. به واسطه مجاورت گیلان که ابریشم از آن جا به حد وفور می‌آید و نزدیکی شماخی که آن هم مقدار کثیری ابریشم می‌دهد و معبر این دو شهر به طرف اسلامبول و از میر، شهر اردبیل است. تسلسل قوافل و تجار، آن جا را دارای اهمیت بسیار کرده.»

رشد و توسعه اردبیل بیش‌تر از آن رو بوده که بعد از حملات عثمانیان تبریز اشغال و تا مدتی از قافله توسعه بازمانده بود.

باز نقل از ص ۱۳۶ فصل ۱۲ از کتاب اول (در بیان مسکوکات ایران) «آن‌هایی که برای تجارت ابریشم به گیلان می‌روند باید از تفلیس بگذرند، در آن جا رئیس ضراب‌خانه صدی دو به آن‌ها منفعت می‌دهند که در آن جا نقره را سکه نمایند.»

صفحه ۶۰۰ از کتاب اول: «اکنون به شرح امتعه و مال‌التجاره ایران می‌پردازیم که عمده آن ابریشم است و در ایالت گیلان به عمل می‌آورند. اما مقدار گزافی که بعضی تصور می‌کنند ابریشم از مملکت خارج نمی‌شود.»

در متن هرکدام از این نقل‌قول‌ها نکات پُراهمیت جالب توجهی از صنعت و تجارت ابریشم گیلان در دوران گذشته نهفته است که مخصوصاً برای پژوهش‌گران تاریخ قابل توجه است.

زیتون

تاورنیه در گزارش‌های خود وقتی می‌خواهد از اردبیل به سمت قزوین حرکت کند، از شهری به نام آریون نام می‌برد که بین اردبیل و طارم است. او می‌نویسد: «آریون شهر کوچکی است و طارم و خلخال دو قصبه بزرگ و در تمام ایران فقط در این سه محل زیتون به عمل می‌آید که از آن روغن می‌گیرند.» (به نقل از صفحه ۷۷ از کتاب اول).

در این‌جا او کشت زیتون در ایران را محدود به این منطقه معرفی می‌کند و به نوار مرزی اردبیل با گیلان مخصوصاً، به رودبار گیلان اشاره ندارد. ما همو در کتاب چهارم بار دیگر به محصول زیتون ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«زیتون و روغن زیتون فقط در دو ایالت ایران، گیلان و مازندران، به عمل می‌آید ولی زیتون‌هایی که می‌فروشند مثل این‌که پوسیده و سیاه است و پر از ریگ و ریزه و شن نسبت به زیتون پروانس هیچ ارزش ندارد.» (به نقل از ص ۳۶۶ از کتاب چهارم).

می‌بینیم در برخی موارد گزارش‌های تاورنیه دچار ضد و نقیض‌هایی می‌شود و این طبیعی است که گفته شود تاورنیه بازرگانی اگرچه موفق و دقیق اما خارجی و عبوری بوده، به اصطلاح محقق و پژوهش‌گر نبوده است که موضوعات مطروحه خود را به صورت کامل و جامع گزارش دهد. بدیهی است که در آن زمان زیتون در گیلان و طارم کشت می‌شده و از آن روغن تهیه می‌شده است که این‌که امروزه رودبار در گیلان و طارم در زنجان هم‌چنان محل کشت و برداشت زیتون است.

برای کسانی که به نکات ریز و جالب توجه مورد اشاره تاورنیه درباره فرهنگ، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ایران و وضعیت معیشت و مشاغل و کار و تجارت عموم ایران علاقه دارند مطالعه عمیق کتاب توصیه می‌شود. اما در یادداشت حاضر که غرض پرداخت به اشارات تاورنیه به استان‌های شمالی ایران بوده است بیش از این جست‌وجو نشد.

کیانسه

کیانتاج / محقق تاریخ

کیانسه (سیستان سرزمین کیانیان...) روایت دردهای سرزمینی است که به استناد تاریخ، مردمانش در دفاع از وطن عزیزمان ایران حماسه‌ها آفریند. بارها و بارها ویران شد. مردمش آواره شدند اما هرگز روح‌شان را به بیگانگان نفروختند.

مهاجرت و کوچ اجباری اقوام سیستانی به ترکمن صحرا در سایه سیاست‌های عصر قاجار و پهلوی

ایران سرزمین کهن و اسرارآمیزی است که در طول تاریخ شاهد فراز و نشیب‌های فراوانی بوده و کمتر سرزمینی هم‌چون ایران آماج بدسگالی و ددمنشی دشمنان خون‌خوار و هم‌سایگان بی‌فرهنگ خود بوده است. هم‌سایگانی که نه نشان از تمدن و مدنیت داشتند و نه نشان از خلق و خوی انسانی. اگر به ابتدای پیدایش ایران زمین توجه کنیم، این سرزمین همواره مورد تهدید اقوام رومی در غرب و اقوام هون و هیاطله در شمال شرق بوده است. این سرزمین جهت حفظ بقای خود همواره در حالت نه جنگ و نه صلح با این اقوام متجاوز که از خاور و شمال شرق و جنوب سیبری به ایران حمله‌ور می‌شدند روبه‌رو بوده است. در زمان‌های باستان این اقوام به هون معروف بوده‌اند و در بعضی متون تاریخی از آن‌ها با نام ماساژت‌ها یاد شده است.

اقوام بیابان‌گرد یادشده چنان قدرتی گرفته بودند که به انجام عملیات ایذایی در مرزهای شمالی و باختری هخامنشیان مبادرت می‌ورزیدند و در نهایت در یکی از این نبردها کوروش شاهنشاه ایران که خود همواره شخصاً صحنه نبرد را اداره می‌کرد، به قتل رسید.

شاید فقدان کوروش در این نبرد نقطه قوتی جهت جرئت پیدا کردن این اقوام شده باشد از طرف دیگر زمینه‌ای در دولت هخامنشی فراهم کرد تا یکبار برای همیشه بر سیطره ماساژت‌ها بر صحرای آسیای میانه خاتمه داده شود.

بعد از اضمحلال دولت هخامنشی در ایران و سیطره سلوکیان و اشکانیان بقایای به جای مانده از اقوام بیابان‌گرد شمال هرچند یکبار هجوم‌هایی را به سرحدات شمالی ایران انجام می‌دادند، ولی این هجوم‌ها به آن حدی نبود که در سیاست‌گذاری‌های دولت مرکزی تأثیرگذار باشد و اغلب این شورش‌ها و هجوم‌ها توسط مرزداران خنثی و درهم کوبیده می‌شد. تا این‌که بر اثر حملات نهایی قوای اشکانی که جهت گسترش حوزه نفوذ و سرحدات ایران انجام شد، توانمندی این اقوام کوچ‌نشین به کلی تضعیف شد تا جایی که در دوره ساسانی دیگر اثری از این یورش‌های وحشیانه به چشم نمی‌خورد.

بعد از تصرف ایران توسط قوای عرب و از بین رفتن استقلال سیاسی و نظامی و نبودن اراده سیاسی و نظامی قدرت‌مند در رأس مدیریت کشور، به تدریج اقوام زردپوست از نواحی مغولستان غربی و حوزه آبریز کوه‌های تیانشان و آلتایی در مغولستان به طرف مرزهای شرقی و شمال شرقی ایران عزیمت و اقدام به اسکان در حوزه سکونت ماساژت‌ها که تقریباً خالی از سکنه شده بود، می‌کنند.

محدوده جغرافیایی محل سکونت ماساژت‌ها از مرزهای مغولستان غربی شروع و در شرقی‌ترین نقطه به آب‌های دریای کاسپین محدود می‌شد و صحرای قره قوم مرز طبیعی و خاکی‌ای بود که مناطق محل سکونت این اقوام را از مرزهای شمال شرقی ایران مجزا می‌ساخت. اقوام جدید که وارث سرزمین خالی از سکنه ماساژت‌ها بودند، از اقوامی مغولی‌نژاد بودند که به نام‌های مرکیت، آلان، نایمان، قزان یا قزاق، قرقیز یا ازبکیا و اوغوز (تغذغوز) خوانده می‌شدند.^۱

اقوام مذکور از نظر نژاد از اقوام مغولستان غربی و در حد فاصل بین رودهای اونون و کرولون در مغولستان به کار گله‌داری مشغول بودند و چون از نظر نژادی در رده‌های پایین جامعه سنتی و قبیله‌ای مغولستان تعلق داشتند؛ لذا حق داشتن و تملک مراتع را نداشتند و فقط اجازه داشتند که در کوه‌پایه‌های کوه‌های خشک آلتایی به کار گله‌داری بپردازند. اقوام ذکر شده به واسطه هم‌دستی با حکومت امپراتوری هان در چین و کنیازهای روسی^۲ در شمال مورد غضب جامعه سنتی و قبیله‌ای مغولستان قرار گرفتند و از محل سکونت خود نیز طرد شدند. لذا به اجبار مجبور شدند به مرزهای شرقی و شمال شرق ایران نزدیک شده

۱ اوغوزها اجداد تراکمه امروزی هستند.

۲ کنیاز در زبان روسی به معنی دوک و شاهزاده‌نشین است.

و سرزمین خالی از سکنه هون‌ها و ماساژت‌ها را تصرف کنند و نبود اراده حکومتی قدرت‌مند در رأس جامعه ایرانی آن روزگار این اسکان را تسهیل کرد.

علی‌رغم هم‌سایگی این اقوام چادرنشین با نواحی شمالی ایران، آنان فاصله خود را با ایرانیان حفظ کردند زیرا این اقوام اساساً از مدنیت دور بوده و نمی‌توانستند مظاهر فرهنگ و تمدن را به درون جامعه بسته و ایلاتی خود راه بدهند و جوامع متمدن ایرانی نیز تمایلی به پذیرفتن این مهمانان تازه‌وارد و ناخوانده نداشتند. جامعه ایرانی هنوز خاطره خوشی از غارت‌ها و چپاول هون‌ها و ماساژت‌ها نداشتند و چون عمل کرد و نحوه زندگی اقوام جدید تا حدودی شبیه هون‌ها و ماساژت‌ها بود، لذا همواره از آن‌ها در بیم و هراس بودند.

با تشکیل حکومت مستقل ایرانی صفاریان در سیستان و بسط قدرت آنان در سراسر ایران، آنان توانستند تا حدودی گردن‌کشی اقوام مغول نژاد ذکر شده را خنثی کنند؛ ولی با قدرت گرفتن خاندان سامانی در ماوراءالنهر که اساساً از خانان ایغوری بوده و زبان آنان عاریتی از لهجه ایغوری و قراختایی و ترکی قبیچاقی (قبایل ترک‌زبان حد فاصل بین اقوام چادرنشین و کوه‌های اورال روسیه که تیره‌ای است از ترکان قفقاز) بود. اقوام مغول‌نژاد مذکور به زیر سلطه خاندان سامانی درآمده و در زمره سپاهیان این سلسله در آمدند و در سایه دست‌رسی به مدارس و منابع و مدنیت رفته‌رفته با مظاهر فرهنگ آشنا شدند، ولی روحیه غارت‌گری و کشتار خصیصه‌ای که هیچ‌گاه مانند اقوام صرب در اروپا از ذات آنان خارج نشد.^۱

از زمان سامانیان تا دوران غزنوی و سپس ایلغار مغول تا اوایل دوران صفویه به علت عدم وجود ارادهٔ منطقی و محکم در ساختار حکومت جوامع ایرانی و وجود حکومت‌های ضعیف محلی که به خاطر بقای خود به اقوام صحرانشین باج می‌دادند، زمینه قتل و غارت و چپاول اقوام بیابان‌گرد ذکرشده به بهترین وجه فراهم شد. البته ناگفته نماند که در سایه ارتباط فرهنگی و مذهبی با جامعه مسلمان ایرانی روحیه و خوی درندگی بعضی از این اقوام تا حدی فروکش می‌کند تا جایی که بعضی از طوایف آنان از جمله سامانیان و غزنویان و خوارزم‌شاهیان و سلاجقه قدرتی به هم زده و چند صباحی حکمرانان بلامنازع شدند. در سایه ارتباط با اقوام ترک‌زبان ایرانی که اساساً از قفقاز بودند کلمات و جملات ترکی نیز وارد زبان این اقوام شد و بسط و توسعه زبان‌شان به خاطر چند سیلابی بودن از راه نوشتاری و ارتباط فرهنگی با جوامع متمدن امکان‌پذیر نبود، زیرا ریشه زبان آنان با چینی و مغولی ارتباط نزدیکی داشت.

۱ صرب‌ها اگرچه در اروپای متمدن زندگی می‌کنند ولی هم‌چنان روحیه خباثت و وحشی‌گری خود را حفظ کرده‌اند. برای نمونه این خصلت آنان را در جنگ بوسنی و بالکان عیناً مشاهده کردیم.

البته خدمت کاربران محترم این نکته ظریف را بایستی خاطرنشان سازم که همان‌طوری که قبلاً اشاره کردم اقوام بیابان‌نشین شمال شرق ایران از نژاد ابتدایی مغولی و زردپوست بوده و ارتباطی با اقوام ترک قفقاز ایران که در اصل از نژاد هندواروپایی هستند ندارند.

بعد از فروپاشی حکومت ایلخانان تا زمان ظهور حکومت صفویه در برهه‌ای از زمان سرزمین ایران دوباره دچار هرج و مرج می‌شود و نبود حکومت مستقل در رأس سرزمین ایران زمینه را برای طغیان و سرکشی اقوام یاد شده که حالا در سایه فرهنگ و تمدن ایرانی و اسلامی و آشنایی با دانش اقوام ایرانی با ایجاد حکومت و فرمان‌روایی در دماغ‌شان وزیدن گرفته بود، باعث می‌شود که اقوام مذکور و خان‌های آنان شروع به تجهیز سپاه و جنگاور کرده، به سرحدات ایران زمین دست‌اندازی کنند و اوج این توحش را در ایلغار و هجوم وحشیانه ازبک‌ها به استرآباد و شمال خراسان مشاهده می‌کنیم و در مدت کوتاهی چنان وحشی‌گری از خود نشان می‌دهند که کلمه ازبک در جامعه ایرانی به معنی شمشیر و خون تعبیر می‌شود.

با ظهور شاه اسماعیل صفوی و حمایت خانقاه اردبیل و آذربایجان و بزرگان مذهبی از ایشان حکومت صفویه در ایران پا گرفت. در آغاز شاه اسماعیل در راه تثبیت حکومت دچار مشکلات زیادی شد. ترکان عثمانی بخش‌هایی از غرب کشور را تصرف کرده بودند و مردم را مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند. در شرق قراختاییان بودند که از طرف ایلخانان هند حمایت می‌شدند و در شمال غرب ازبک‌ها و اوغوزها جوی خون راه می‌انداختند و مردم بی‌گناه را از دم تیغ می‌گذراندند و نوامیس مردم را مورد هتاکی قرار می‌دادند.

در غرب کشور ابتدا شاه اسماعیل به ظاهر با ترک‌های عثمانی صلح کرد تا با خیال راحت اوضاع شرق و شمال شرق را سر و سامان دهد. او با تجهیز سپاهی قدرت‌مند بازماندگان خاندان قراختاییان را که از طرف ایلخانان هند حمایت می‌شدند، قلع و قمع کرد و نواحی وسیعی از افغانستان را ضمیمه خاک ایران کرد و برای همیشه به فتنه آنان خاتمه داد. سپس با گشودن جبهه‌ای جدید به ازبکان و متحد آنان یعنی اوغوزها^۱ تاخت و شکست سختی به آن‌ها وارد و بسیاری از آنان را کشت و بسیاری را نیز روانه سیاه‌چال‌ها کرد. در این نبردها شیبک خان سرکرده ازبکان کشته شد و جهت عبرت ازبکان و اوغوزها سر وی را بر سر دروازه شهر ماری^۲ آویزان کردند. در ادامه این تثبیت حاکمیت در دوران شاه عباس دستور داده شد که شش طایفه از ترکان قزلباش معروف به شاهسون را از آذربایجان و یک طایفه از کردهای جنگاور را از استان وان و ارض روم که در آن موقع جزء قلمرو ایران بود را

۱ اجداد ترکمن‌ها.

۲ مرو.

اجباراً کوچانده و به صورت نواری از ناحیه شرقی مازندران^۱ تا قوچان و فاروج در شمال خراسان پراکنده ساخته و اسکان دهد تا به صورت سدی انسانی ضمن ایجاد توازن در جغرافیای انسانی منطقه به نفع جامعه ایرانی از قدرت گرفتن دوباره ازبک‌ها و اوغوزها جلوگیری کنند.

اقوام ترک‌زبان و کرمانج که امروزه از رامیان در استان گلستان تا مینودشت و آس‌خانه و بجنورد و شیروان و قوچان و فاروج و چناران در استان خراسان شمالی و رضوی پراکنده هستند، بازماندگان همان قزلباش‌هایی هستند که به جهت دفع فتنه ازبکان به این مناطق کوچانده شده‌اند. با انجام این تدابیر و قدرت حکومت صفویه برای مدتی سرحدات شمالی ایران رنگ آرامش را به خود می‌گیرد ولی دیری نمی‌گذرد که بعد از سقوط حکومت صفویه و ایجاد فتنه افغان مملکت دوباره دچار ناامنی می‌شود و دوباره اقوام شمالی اقدام به سرکشی و قتل و غارت مردم بی‌گناه می‌کنند و این بار نه از جانب ازبک‌ها بلکه از جانب هم‌پیمانان آنان اوغوزها بود که دیگر با نام ترکمن قدم به عرصه تاخت و تاز و ناامنی می‌گذارند. نام اوغوز نخستین بار در دایرةالمعارف چینی قرن هشتم میلادی آمده است. هم‌چنین اوغوز را نام قومی از اقوام زردپوست که دارای لهجه‌ای نزدیک به زبان مغولی بوده‌اند، دانسته‌اند که در شمال دریاچه «ایسیک گول»^۲ در شمال مغولستان زندگی می‌کرده‌اند.^۳

نویسندگان ایران برای نخستین بار در قرن پنجم هجری قمری به قومی مغولی‌نژاد به نام اوغوز یا تغزغوز که در آسیای مرکزی ساکن بوده‌اند، اشاره می‌کنند. این قوم بعد از مهاجرت به آسیای میانه و سکونت در نواحی اطراف دریاچه آرال و آمیزش با ترکان قبقاق که در استپ‌های جنوب روسیه زندگی می‌کردند، به تدریج زبان و فرهنگ مردم قبقاق را پذیرا شدند و از این زمان بود که ترکمن نامیده شدند. کلمه ترکمن در زبان قبقاقی به معنی ترک شده است یعنی کسی که ترک نبوده، ولی در خانواده ترک‌زبانان پذیرفته شده است.^۴ طوایف ترکمن «گوگلان»، «یمرلی» و «آرالی» در جلگه‌های «کوپت‌داغ» و بعداً «ساریق‌ها»، «ارساری‌ها» و «سالر»ها در اطراف قوچان و بجنورد از شهرهای خراسان سکنا گزیدند و «یموت‌ها» به سمت شمال خراسان و رود اترک روی آورده و در قرن شانزدهم میلادی، طوایف ترکمن به تمام ساحل خاوری خزر تا گرگان مهاجرت کردند. در سال‌های

۱ استراباد کنونی.

۲ بالخاش.

۳ مغولستان آن دوران گسترده‌تر از امروز بود و تا دریاچه بالخاش امتداد داشت.

۴ مانند مردم تونس در شمال آفریقا. تونس‌ها اصالتاً عرب نیستند و در اصل از قوم کارتاژ بوده و آتیلا از میان این قوم برخاست و امپراتوری رم را به چالش کشاند. ولی بر اثر استیلای اعراب‌زبان و فرهنگ‌شان عربی شده است.

بعد که از اقتدار شاهان ایران و خوانین کاسته شد، ترکمن‌ها به تدریج به طرف خاور تا مرو دست‌اندازی کرده و بنای چپاول و غارت را گذاشتند. بدین‌گونه این سرزمین در طی چند قرن پهنه تاخت و تاز طوایف غز شده و توده‌های وسیع آن‌ها به ایران حمله‌ور شدند و به همراه مغولان خون‌خوار چنان فجایعی در این سرزمین مرتکب شدند که رعب و وحشت ناشی از این جنایات تا روزگار امروز ورد زبان خاص و عام است.

در زمان صفویه، شاه عباس صفوی برای حفظ ایالات خاوری از تاخت و تاز ترکمن‌ها و ازبکان، ترک‌های جنگ‌جو را از ولایات باختری به این ناحیه کوچ داد و شش ولایت ترک‌نشین در امتداد کلیه مرزها از استرآباد تا چناران به وجود آورد. و هم‌چنین شش طایفه قزلباش شامل روملو، تکلو، استاجلو، قاجار، افشار و ذوالقدر را در این نواحی اسکان داد تا از هجوم اقوام یاد شده به سرحدات ایران جلوگیری کند.

پس از لشکرکشی شاه اسماعیل به سرحدات شمالی و قلع و قمع ازبکان و کشته شدن شبیک خان ازبک، فتنه این قوم شرور برای همیشه از سر این مرز و بوم رخت بر بست، اما تاخت و تاز ترکمنان در غیاب هم‌پیمان ازبک‌شان ادامه پیدا کرد و با توجه به این‌که مناطق تحت تسلط ازبکان به واسطه قلع و قمع شدن، خالی از سکنه ماند و بقایای آنان به مناطق خاوری^۱ مهاجرت کردند، زمینه مساعدتری جهت قدرت و غارت برای ترکمنان فراهم آمد. به طوری که مناطق مورد دست‌برد و غارت ترکمنان رفته‌رفته به مرزهای روسیه نیز کشیده شد و این همان چیزی بود که روسیه تزاری روی خوش به آن نشان نمی‌داد.

با یورش ترکمن‌ها به مناطق بخارا و خیوه که در دست بقایای ازبکان، یعنی هم‌پیمانان دیروزشان بود، این تفکر در نزد اقوام هم‌سایه و هم‌پیمانان تراکمه قوت گرفت که در دوستی و هم‌پیمانی با قبایل ترکمن نمی‌توان امیدوار بود و دل بست. با وقوع جنگ‌های بین‌قبیله‌ای از یک‌سو و یورش تلافی‌جویانه خان‌های ازبک مستقر در بخارا و خیوه زخم‌خورده از خیانت آن‌ها بودند. از سوی دیگر، آشوب مناطق ترکمن‌نشین را فرا گرفت. این منازعات همراه با فشارهای امپراتوری روسیه به ویژه در مرزهای جنوب باختری باعث عزیمت تراکمه به عرض‌های جنوبی‌تر نزدیک به مرز ایران شد و در آن زمان ایل قاجار که در دشت گرگان و دو سوی رود خانه گرگان‌رود تا نواحی رود اترک زندگی می‌کردند، با تصاحب تاج و تخت حکومت ایران و انتخاب تهران به عنوان پای‌تخت و عزیمت دسته‌جمعی آنان به تهران بنا به دستور آقا محمد خان قاجار، منطقه گرگان و دشت و اراضی دو سوی گرگان‌رود تا رود اترک خالی از سکنه ماند؛ این عوامل سبب افزایش سیل مهاجرت

۱ ازبکستان فعلی.

ترکمن‌ها به نواحی رود گرگان و منطقه خالی از سکنه دشت گرگان که ایل قاجار آن‌جا را تخلیه کرده و به تهران عزیمت کرده بودند، شد. آن‌ها از ریگ‌زارهای صحرای قره‌قوم که مرز طبیعی نواحی جنوب و فارس‌نشین بود گذشتند، این مهاجرت ترکمن‌ها به مناطق جنوبی‌تر یعنی دشت‌های استرabad و کتول و جرجان و حاجیلر منجر به وقوع جنگ‌هایی بین ساکنان بومی و فارس‌زبان این نواحی با مهاجمان ترکمن شد.

بر اثر فشار طوایف یموت و گوگلان به ساکنان بومی فارس‌زبان، ساکنان فارس این مناطق به طرف کوه‌پایه‌ها رانده و فشرده شدند و وجود روستاهای فارس‌نشین در دامنه‌های البرز دلیلی بر این ادعا است.

طوایف گوگلان نیز به سمت کوه‌های گلی‌داغ متمایل شدند و کوچ و ییلاق و قشلاق خود را در این نواحی ایجاد کردند و ساکنان اولیه این مناطق را به طرف مناطق جنوبی‌تر راندند. با وجود مخالفت و نزاع بین ترکمن‌ها یعنی این مهمانان ناخوانده با ساکنان بومی، ترکمن‌ها به تدریج از سواحل خلیج میان‌کاله تا شمال خراسان را عرصه ترک‌تازی و تاخت و تاز و غارت و چرای احشام خود قرار دادند. ترکمن‌ها به خاطر شیوه معیشت^۱، در اندک‌زمانی به مهاجمینی تبدیل می‌شدند که هر حاکمیتی ناگزیر از مقابله با آن‌ها می‌شد. زیرا هیچ حکومت و زمام‌داری نمی‌پذیرد که در محل حاکمیت‌اش اقوامی پیدا شوند که با قتل و غارت و تصرف اراضی و تجاوز به جان و مال و ناموس اهالی، عرصه را بر مردم تنگ کنند. حکومت قاجار نیز به واسطه مشکلات سیاسی که با دول غرب داشت از آن‌چنان قدرت نظامی برخوردار نبود که مانع این تجاوزات شده و متجاوزان را تنبیه کند. بلاخره وضعیت اسفناک مناطق فارس‌نشین که از یورش‌های تراکمه روزگارشان سیاه شده بود، دست‌آویزی شد برای شروع جنگی فرسایشی که به علت کوچ‌نشین بودن ترکمن‌ها و عدم دسترسی به آن‌ها توسط سپاه منظم قاجار نتایجی در بر نداشت؛ زیرا ترکمن‌ها با عملیات چریکی یعنی انجام دست‌برد و تاخت (حمله سریع و برق‌آسا و بازگشت سریع و ناپدید شدن در دل صحرا) ابتکار عمل را از قوای حکومتی می‌گرفتند. قوای حکومتی وقتی به مناطق آشوب‌زده می‌رسیدند که اثری از مهاجمان نبود و چیزی پیدا نمی‌شد جز خانه‌های سوخته‌شده و کودکان تیرخورده و زنان مورد هتک حرمت قرارگرفته، قتل و غارت و خون و از دختران و پسران جوانی که به اسارت به مرو برده شده بودند، نشانی نبود.^۲

۱ عشایری، دام‌داری و کوچ.

۲ اگر به مناطق ماری و یولاتان و تازه درمش و ایلیکی در ترکمنستان بروید، جمعیت زیادی از افراد فارس‌زبان را مشاهده می‌کنید که در آن‌جا زندگی می‌کنند و بعضی از آن‌ها بقایای همان اسرای هستند که اجداد آن‌ها از مناطق استرabad و کتول و شمال خراسان اسیر و به مناطق یاد شده منتقل شده‌اند.

جنگ مرو بزرگ‌ترین حادثه سیاسی در تاریخ ترکمن‌ها در عصر قاجار به سال ۱۲۷۶ هجری قمری است. تمایل دولت روس به تصرف خانات خیوه، بخارا و نیز قصد روسیه جهت رسیدن به مناطق جنوبی‌تر و هم‌مرز با ایران و نیز تحریکات انگلیس در افغانستان و سیستان به منظور جداسازی سیستان از پیکره ایران و لشکرکشی دولت ایران به منظور رفع همیشگی خطر یورش ترکمن‌ها را می‌توان از جمله دلایل شروع این جنگ دانست. ترکمن‌ها قادر به جنگ کلاسیک و رو در رو نبودند و اساساً به شبیخون به مناطق مسکونی و مردم بی‌دفاع عادت داشتند. به همین جهت با دولت روسیه هم‌پیمان شدند و با قول عدم دست‌برد و یورش به مناطق روس‌نشین از سپاه روسیه تقاضای کمک کردند و این همان دست‌آویزی بود که دولت روسیه لازم داشت. از یک‌سو سپاه روسیه وارد مناطق تراکمه شده و از طرف دیگر به بهانه حمایت از ترکمن‌ها خود را به مرزهای شمالی ایران می‌رساند.

سربازان ارتش روسیه جلوی پیش‌روی سپاه ایران را گرفتند و ارتش ایران را در نبرد مرو شکست دادند. که منجر به تحمیل عهدنامه آخال به دولت ایران شد. با مساعی روس‌ها و استقرار سپاهیان روس در مناطق شمالی مرز ایران و خیانت ترکمن‌ها از نفوذ دولت ایران بیش از پیش کاسته شد و این نواحی تحت تسلط ترکمن‌ها باقی ماند و تا مدت‌ها بعد از این واقعه، خان‌نشین‌های خیوه به همراهی ترکمن‌ها تا ناحیه خراسان و استراباد می‌تاختند و پس از غارت شهرهای این نواحی، مردم زیادی را به اسارت می‌گرفتند. این تهاجمات را عباس میرزا شاه‌زاده قاجار با آزاد کردن تعداد زیادی اسیر ایرانی از چنگ ترکمن‌ها و به اسیری بردن عده زیادی از آن‌ها پاسخ داد.

البته خیانت ترکمن‌ها در هم‌پیمانی با روس‌ها بی‌پاسخ نماند. به واسطه حضور روس‌ها در نواحی شمالی دوره‌ای از آرامش به صورت موقت منطقه را فرا گرفت، اما پیش از پایان قرن نوزدهم، آخرین تزار روس نیکلای دوم با فتح تاشکند، بخارا، خان‌نشین خیوه و فرغانه، خان‌نشین‌های آسیای میانه را خراج‌گزار روسیه کرد و تنها بخشی از مناطقی که نزدیک با مناطق شمالی ایران بود ماند. در این زمان دولت روسیه طوایف یموت را که عمده‌ترین نیروی ترکمن‌ها محسوب می‌شدند، با دست‌آویز تأمین امنیت راه‌های تجاری شدیداً سرکوب کرد. با شکست بزرگ ترکمن در سال ۱۳۰۰ ه.ق. آخرین مناطق مورد استیلای خان‌های تراکمه و بقیه نواحی شمال خراسان (از دریای خزر تا رود تجن) به امپراتوری روسیه اضافه شد. امضا قرارداد تحدید مرز آخال (۱۳۰۱ ه.ق.) بین دولتین ایران و روس، مرز میان دو کشور را از روی نشانه‌های جغرافیایی تعیین کرد و زندگی ترکمن‌ها را که در آن هنگام در دو طرف مرز به امر کوچ مشغول بودند، مختل کرد.

با تحدید مرزها، ترکمنان می‌بایست به دو دولت مالیات می‌دادند و در یک‌سو در بخشی از خانواده و از سوی دیگر با احشام و چوپانان ترکمنی زندگی می‌کردند. ترکمن‌ها که نمی‌خواستند مالیاتی به دولت روسیه بپردازند، اقدام به آغاز مرحله دوم مهاجرت به ایران کردند.^۱

اما تراکمه بعد از مهاجرت به ایران با سیاست حاکم بر حکومت ایران که مایل به جمع‌آوری مالیات و محدود کردن قدرت نظامی و پایان دادن به اغتشاشات ترکمن‌ها بود، مواجه شدند. با این همه، اگر چه پس از تحدید مرزها، ترکمن‌های اترک و گرگان رسماً ایرانی محسوب می‌شدند، اما مرام و عقیده ترکمن غیر از این بود و چنین می‌گفتند که هیچ ایرانی از مرز قلمرو ترکمن نمی‌گذرد، مگر این‌که ریسمانی به گردن داشته باشد و مثل چارپایان کشیده شود.

در عرصه نبرد مشروطه‌خواهان و مستبدان، ترکمنان در صف مستبدان و مخالفان مشروطه قرار گرفتند و به غارت شهرها و روستاهای طرفدار انقلاب مشروطه پرداختند. محمدعلی میرزا پادشاه قاجار که بر ضد مجلس و مشروطه دست به کودتا زده بود، پس از برکناری، به میان ترکمن‌ها پناه برد و در میان آن‌ها هم طرف‌دارانی یافت و آن‌ها نیز به امید غارت و گسترش نفوذ خود به ولایات هم‌جوار، با او همراه شدند که با شکست ترکمن‌ها و پیروزی قوای مجاهدین مشروطه‌خواه، ترکمن‌ها به سرزمین‌های محل سکناي خود عقب‌نشینی کردند. ترکمن‌ها در درازای تاریخ سراسر یورش و شورش و قتل و غارت و جنگ و ستیز خود، از آن هنگام که در نوشته‌های تاریخی برای نخستین‌بار نام آن‌ها ذکر شده است، باعث ناراضی‌های همه حکومت‌ها و حتی مردم عادی بودند. آن‌ها سال‌ها بین دو مرز ایران و شوروی سابق در حال رفت و آمد بودند و عملاً در تابعیت هیچ‌یک قرار نداشتند، گاه خراج‌گزار این دولت‌ها بودند و گاه اموال مردم ساکن آن نواحی را غارت کرده و آنان را به عنوان برده خرید و فروش می‌کردند. ترکمن‌ها در میان اقوام خود نیز با دشمنی، جنگ و ستیز پایان‌ناپذیری بر سر چراگاه روبه‌رو بودند. چنان که دشمنی بین آتابای‌ها و گوگلان‌ها، آتابای‌ها و جعفربای‌ها، تکه‌ها با گوگلان‌ها و... پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسید. این منازعات و شورش‌های ترکمن‌ها تا زمانی که حکومت ایران عصر پهلوی اقدام به گسیل ارتش نوین و قدرت‌مند به سوی ترکمن‌های یموت و گوگلان در سال ۱۳۰۳ ه.ش. کرد و با کوچ و انتقال اجباری اقوام سیستانی به بهانه خشک‌سالی در سیستان انجامید، ادامه داشت.

۱ مرحله آخر و نهایی مهاجرت تراکمه به ایران که خود را اکنون بومی فرض می‌کنند، در سال ۱۳۰۵ هجری اتفاق افتاد. مهاجرت اولیه آنان بعد از انتقال ایل قاجار به تهران به وقوع پیوست و مهاجرت و کوچ اجباری اقوام سیستانی به ناحیه کنول و حاجیلر به جهت حفظ توازن جمعیتی با تراکمه مهاجر به این سوی گرگان‌رود و اترک رود بود. اولین مرحله از مهاجرت سیستانی‌ها همان‌طور که قبلاً ذکر شده، به ناحیه کنول بود که طایفه معززی علی‌آباد از آن جمله‌اند.

بعد از انتقال اقوام سیستانی و اسکان در مناطق ترکمن‌نشین عملاً توازن جمعیت به نفع اقوام فارس زبان و ترک‌های قزلباش به هم خورد، زیرا تا قبل از انتقال سیستانی‌ها در مناطق ترکمن‌نشین هیچ فارس و یا قزلباشی نمی‌توانست تردد کند. ظهور اقوام سیستانی و اسکان آن‌ها در سرزمین‌های مورد سکونت تراکمه این قوانین سنتی ظالمانه را برهم زد و صفحه‌ای تازه در جغرافیای روابط مردمی این منطقه به وجود آورد. زیرا تراکمه علی‌رغم میل باطنی مجبور بودند با هم‌سایگان تازه‌وارد و غریبه خود به نحوی مسالمت‌آمیز کنار بیایند.

آن‌چه مسلم است در روزگار حاضر که هنوز مدت زیادی از اتفاقات آن دوره نمی‌گذرد، انسان‌های مسنی هستند که هنوز زنده هستند وقایع آن دوران را به یاد دارند. در دوران وحشت و یورش‌های سهمگین، بسیاری از شهرهای شمالی کشور از جمله حاجیلر و کتول و استرآباد و کردمحله (کردکوی فعلی) تا گز و گلوگاه مورد تاخت و تاز قرار گرفتند. قتل و غارت آن‌ها تنها شهرهای نواحی صحرا را در بر نمی‌گیرد، بلکه نواحی دامغان و سمنان و شاهرود را نیز شامل می‌شود. بسیاری از سکنه قتل عام می‌شوند و نوامیس مردم مورد تجاوز و هتاک قرار گرفتند و بسیاری از زنان و دختران جهت کنیزی و بهره‌برداری جنسی به صحاری ترکستان برده شدند. با توجه به کوچ‌نشین بودن تراکمه و عدم اسکان آنان در یک محل مساعی حکومت‌های افشار و زندیه و قاجار جهت دفع فتنه آنان کارساز نیفتاد؛ زیرا پس از قتل و غارت و چپاول با اسبان‌شان به صحرای قره‌قوم پناه بردند. جایی که تعقیب و دست‌رسی قوای نظامی حکومت‌های وقت به آنان دست‌رسی نداشتند؛ زیرا کنترل جمعیت سیال که در یک نقطه جغرافیایی ساکن نیستند از لحاظ نظامی امکان‌پذیر نبود. لذا جهت مقابله با این هجوم‌های بی‌امان اقدام به تغییر بافت مناطق مسکونی شهرهای یاد شده کردند. اگر روزی روزگاری گذرتان به شهر گرگان افتاد و وارد مناطق قدیمی شهر از جمله منطقه ملل و سرپیر و شاه‌زاده قاسم و سرچشمه شدید می‌بینید که بافت قدیمی شهر از نظر معماری به گونه‌ای است که کوچه‌ها را تنگ و باریک و دیوارها را بلند درست کرده‌اند به این خاطر که ترکمن‌ها با اسب به شهر حمله می‌کردند و اسب در کوچه‌های تنگ و باریک قدرت مانور ندارد. بر روی دیوارها سوراخ‌هایی ایجاد کرده بودند که مدافعین از درون آن سوراخ‌ها بر روی سواران ترکمن قیر و نفت مذاب می‌ریختند. با توجه به این‌که حکومت قاجار به خاطر درگیر بودن با سیاست‌ها و توطئه‌های دول خارجی و استبداد و فساد داخلی کم‌تر می‌توانست به امور داخلی بپردازد. ناامنی و قتل و غارت کاروان‌های تجاری و مسافرتی در سطح کشور به نهایت رسیده بود و شمال شرق کشور به واسطه هجوم مکرر اقوام یاد شده بیش‌تر دست‌خوش این ناملایمات بود. البته حکومت قاجار در اوایل

حکومت ناصرالدین شاه جهت بر هم زدن توازن جمعیت شرق مازندران و استراباد که به نفع تراکمه بود، در صدد کوچاندن اجباری سرریز جمعیت سیستان به این مناطق بودند؛ مانند سیاستی که شاه اسماعیل در قبال ازبک‌ها اعمال کرد و حتی به فرمان شاه چندین خانوار از اهالی سیستان توسط عضدالدوله حاکم سیستان به ناحیه کتول کوچانده شدند. از جمله معززی‌ها که اصالتاً سیستانی هستند منتهی با انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ و بندهای الحاقی بعدی به آن در قالب متمم قرارداد مذکور قسمت اعظم سیستان با نفوس انسانی مربوطه با نفوذ انگلستان به افغان‌ها واگذار شد و عملاً سناریوی کوچ اجباری اقوام سیستانی به ترکمن صحرا برای مدت‌ها مسکوت ماند.

در اواخر حکومت قاجار و ایجاد انقلاب بلشویکی در روسیه، ارتش سرخ اقدام به سرازیر کردن اقوام روس تبار از جمله چچن‌ها و انگوش‌ها به ترکمنستان کرد تا جلو دست‌اندازی و یورش ترکمن‌ها به مناطق روس‌نشین جنوب سبیری گرفته شود. در واقع روس‌ها نیز به نوبه خود گرفتار همان بلایی بودند که هم‌سایه جنوبی‌شان ایران از قرن‌ها قبل از آن رنج می‌بردند. ورود روس‌ها و چچن‌ها و انگوش‌ها به ترکمن‌صحرا باعث فشرده شدن جمعیت تراکمه به طرف مرزهای ایران می‌شود و این آغاز نابه‌سامانی‌های بیش‌تر در مرزهای شمال شرق ایران را سبب شده بود. اگر متون تاریخی اقوام را خوب از نظر بگذرانیم و بدون هیچ‌گونه تعصبی آن‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم، در مورد قوم ترکمن به این واقعیت پی می‌بریم که یک ترکمن قبل از این که خود را به سرزمینی وابسته بداند، بیش‌تر خود را یک ترکمن می‌داند تا یک ایرانی و بیش‌تر خود را یک ترکمن می‌داند تا یک روس و... و تاریخ هجوم‌های آنان نشان داده است که هر وقت حکومت مرکزی ضعیف شده، این قوم سلاح برداشته و طغیان کرده و با قوی شدن دولت مرکزی دوباره آتش زیر خاکستر شده است و واقعیت عینی این فرضیه را ما در اول انقلاب زمانی که حکومت مرکزی در ضعف دوران گذر به سر می‌برد، تجربه کردیم و ایجاد دو جنگ خونین در گنبد را شاهدی زنده بر این مدعا می‌گیریم. با انقراض حکومت قاجار و روی کار آمدن حکومت پهلوی باز یک دوره ضعف حکومت مرکزی در ایران آغاز شد و این ضعف مجدداً باعث شروع یورش‌های بی‌امان اقوام ترکمن به سرحدات مناطق فارس‌نشین شد و این مسئله موضوعی نبود که رضاخان میرپنج با آن روحیه نظامی و ایجاد استقلال و قدرت مرکزی که داشت، بتواند به آن به دیده اغماض و گذشت بنگرد. لذا به محض دست یافتن به قدرت، تمامی مساعی خود را در جهت تثبیت حاکمیت و از بین بردن مدعیان و شورشیان به کار برد. سردار اسد بختیاری را در تهران به بند کشید و به طور مرموزی کشت. شیخ خزعل در خوزستان دست‌گیر و تومار حیاتش در هم پیچیده شد. خان ملک در سیستان و تیمورتاش در تهران و دیگر بزرگان و

مدعیان یکایک روزگارشان به سر آمد و در این میان رضا شاه پهلوی ظهور کرد، لذا برای شاه جدید وجود قومی سرکش و یاغی در منطقه استرآباد و گرگان قابل تحمل نبود؛ به ویژه که با روحیه استقلال‌طلبی ترکمن‌ها و ایجاد حکومت کمونیستی ترکمنستان در شمال ایران، هر لحظه بیم استقلال ترکمن‌صحرا و الحاق آن به جمهوری ترکمنستان می‌رفت؛ لذا تصمیم گرفت یک‌بار برای همیشه خود و ایران و منطقه استرآباد و کتول را از شرح این یورش‌های گاه و بی‌گاه نجات دهد. بنابراین، اقدام به سامان‌دهی بریگادهای قزاق کرد و با قوه قهریه بی‌مانندی اقدام به بستن مرزها کرد. به طوری که احدی قدرت گذر از سرحدات ایران و ورود به ترکمنستان کمونیست و برعکس را نداشت. سپس با روانه کردن پلیس سیاسی اقدام به شناسایی بزرگان و سردستگان آنان و دست‌گیری‌شان کرد. با اعمال مدیریت و قدرت نظامی تراکمه را مجبور به تخت قاپو کرد. تخت قاپو واژه‌ای است که در ترکمن‌صحرا ایجاد شده و معنی آن اسکان اقوام کوچ‌نشین و گله‌دار ترکمن با اعمال به زور در یک نقطه و ایجاد مراکز دهات‌نشین به جای کوچ‌نشینی و اجبار آنان به کار کشاورزی بود. البته این اقدام توفیق‌های زیادی برای رضاشاه داشت.

این عوامل به تنهایی باعث نشد که جلوی شورش‌ها و هجوم‌های تراکمه را به مناطق فارس‌نشین بگیرد و هر از چندگاه اقدام‌هایی از جمله چپاول و غارت و دزدیدن زنان و دختران انجام می‌دادند که در قرن حاضر تکرار اقداماتی از این‌گونه منجر به طغیان عباس گالش جهت انتقام‌گیری از تراکمه به جهت دزدیدن و تجاوز به خواهرانش توسط تراکمه شد. ماجرای عباس گالش را اغلب بزرگان و ریش‌سفیدان که هنوز در قید حیات هستند را به یاد دارند. عباس گالش در انتقام‌گیری‌هایش تعداد زیادی از تراکمه را دست‌گیر و کشته و تکه‌تکه کرد.

اگر چه با بسته شدن مرزها و اسکان اجباری ترکمن‌ها تا حدودی از هجوم‌های آنان کاسته شد، ولی ترس از استقلال‌طلبی و گرایش قومی و فطری ترکمن‌ها با آن تعصبات قومی که داشتند هر آن احتمال تجزیه ترکمن‌صحرا و الحاق آن به حکومت جمهوری کمونیستی ترکمنستان می‌رفت و این همان موردی بود که همیشه ذهن ناآرام رضاشاه را به خود مشغول داشته بود و البته نگرانی او بی‌مورد هم نبود. این سرآغاز تصمیمی بود که قصه تلخ آن در ذهن رضاشاه پهلوی نقش بست که ای کاش این قصه طور دیگری نوشته می‌شد و بازی‌گران سناریوی آن کسان دیگر بودند به قول حافظ: آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار به نام من بی‌چاره زدند. سرآغاز این قصه مهاجرت اجباری قومی بود که در ظاهر به خاطر خشک‌سالی ولی در باطن امر به خاطر حفظ توازن جمعیت ترکمن‌صحرا که یورش‌های آنان عرصه را بر مناطق فارس‌نشین تنگ کرده بود.

مهاجرتی که خط سیر آن با سیاست‌گذاری وزارت داخله حکومت پهلوی تدوین شده بود و تنها یک خط سیر داشت و تنها یک مکان جهت سکونت داشت. خط سیری به مسافت سیستان به ترکمن صحرا و نه جای دیگر و اسکان در جایی که فقط ترکمن داشت و نه کسی دیگر و اگر امروز به مناطق ترکمن‌نشین در ترکمن صحرا بروید، می‌بینید که در کنار هر روستای ترکمن‌نشین یک روستای سیستانی‌نشین هم ساخته شده شانه‌به‌شانه هم؛ انگار سالیان سال هست که مثل دو دشمن هم‌دیگر را نگاه می‌کنند و چشم بر هم نمی‌گذارند، زیرا ترس این وجود دارد که اگر یکی بخوابد توسط دیگری دریده شود. در پناه این آرامش شکننده به وجود آمده، دیگران در خواب ناز و راحت به سر می‌برند و از مواهب خداوندی بهره‌مندند.

همان‌طوری که در مطالب قبلی مطالعه کردید، به موجب قرارداد ۱۹۰۷ پاریس و بندهای الحاقی بعدی و متمم‌های منضم‌شده به آن، قسمت اعظم سیستان با جمعیت ساکن در آن به افغانستان واگذار شد ولی اهالی آن قسمت از سیستان که سهم افغانستان شده بود، هرگز از ایران جدا نشدند و دسته‌دسته و گروه گروه از سرزمین محل سکونت‌شان که در سیطره افغانستان قرار گرفته بود، فرار کرده و وارد سیستان که متعلق به ایران بود، شدند؛ زیرا عشق به وطن آن هم عشق به ایران چیزی نبود که به راحتی از دل و جان مردم سیستان خارج شود. انبوه جمعیتی که به سرحدات ایران بازگشتند با وضعیت بحرانی مواجه شدند، زیرا تمام مال و منال خود را در آن سوی مرز رها کرده و به دامن وطن بازگشته بودند و خشک‌سالی حاکم بر سرزمین سیستان این مشکلات را مضاعف می‌کرد. این انبوه جمعیت برای حکومت پهلوی معضلی شده بودند، لذا با تصمیماتی که اتخاذ کردند، تصمیم گرفتند طرح کوچاندن اقوام سیستانی به مناطق ترکمن‌نشین که در زمان حکومت قاجار شروع و موقتاً از دستور کار خارج شده بود، مجدداً در دستور کار قرار بگیرد و شورش‌ها و غارت‌های پی‌درپی اقوام ترکمن به مناطق فارس‌نشین حاشیه کوه‌های البرز و حاشیه شرقی دریای خزر اجرای این طرح را به جلو انداخت و در آن شرایط سخت دولت پهلوی تمام مساعی و تلاش و امکانات خود را در تسهیل این مهاجرت به کار انداخت و طرح طوری بود که اقوام سیستانی لاجرم مجبور بودند که در مناطقی که مد نظر حکومت بود، اسکان پیدا کنند. محل‌های این اسکان از مناطق شرقی مازندران آن روز از ابتدای منطقه جنگلی گلستان شروع و مناطق شمال و جنوب حوزه آبریز گرگان‌رود تا انتهای مناطق حاشیه خزر تا نزدیکی بندر گز را در بر می‌گرفت و اگر خوب به موقعیت جغرافیای انسانی و قومی این مناطق توجه کنید، متوجه می‌شوید که مناطق یاد شده همان مناطقی هستند که اقوام ترکمن در آن سکونت داشتند و تا آن روز هیچ فرد غیر ترکمنی جرئت ورود به مرزهای

نامرئی آن را نداشت. در تحقیقات میدانی که از ریش‌سفیدان و بزرگان سیستانی که در این مهاجرت اجباری بوده و لحظه‌لحظه وقایع آن را شاهد بوده‌اند، به عمل آمد با صراحت اظهار داشته‌اند که در بدو ورود هیچ‌گونه امکاناتی وجود نداشت و دولت هم کمکی در جهت تأمین موقتی آذوقه مهاجرین به عمل نمی‌آورد؛ لذا جهت تأمین مایحتاج و سرپناه و کار به مناطق فارس‌نشین مراجعه کردند با این تصور که قرابت زبان و لهجه و مسلمان شیعه‌مذهب بودن می‌تواند عامل پیوند و برقراری ارتباط فیما بین شود؛ ولی این خیال باطلی بود و با سردی و خفت از مناطق عمدتاً فارس‌نشین طرد می‌شدند و به دیده حقارت و توهین و تبعیض به آنان نگریسته می‌شد. به طوری که اجازه استراحت در سایه منازل‌شان را حتی برای لحظه‌ای نمی‌دادند و در بعضی مناطق سگ‌های ول‌گردشان را به جان مهاجران و زنان و فرزندان‌شان حمله‌ور می‌ساختند و از شیون دخترکان خردسال و زنان میان‌سال سیستانی که از حمله سگ‌های درنده وحشت می‌کردند، لذت می‌بردند. خدایا چه درد بزرگی!

این‌ها دردها و واقعیاتی هست که در هیچ کتاب و رساله‌ای نوشته نشده و فقط درد آن در سینه بزرگان‌مان مدفون مانده و با خود به دیار آخرت برده شده و خواهد رفت. قصه دردآور مردمی که سیاست آنان را از سرزمین تاریخی‌شان دور کرده تا سپر انسانی برای مردمی دیگر در سرزمین دیگری باشند. مردم آواره سیستانی نگاه‌های تبعیض‌آمیز توأم با تحقیر را خوب می‌شناسند و فرزندان‌شان با این نگاه‌ها بزرگ شده‌اند. نگاه تحقیرآمیز و تبعیض از جانب مردمی که مهاجران آورده شده بودند تا سپر بلای‌شان در مقابل هجوم اقوام شورش‌گر شمالی باشند. آورده شده بودند تا دیگر هیچ فارسی در مناطق ترکمن‌نشین با طنابی بر گردن به دنبال اسبی از نژاد ترکمنی کشیده نشود و به اسارت به ماری و عشق‌آباد فرستاده نشود...

اما داستان مهاجرت اجباری اقوام سیستانی که دقیقاً حدود چهل سال بعد از مهاجرت اقوام ترکمن به نواحی گرگان و دشت اتفاق افتاد، با تمام وقایع تلخ و جان‌کاهی که داشت وقایع حیرت‌آوری نیز داشت و آن پذیرش مهاجران سیستانی توسط ترکمن‌ها بود که علی‌رغم اختلاف نژاد و مذهب و زبان توانستند در کنار هم آرام بگیرند. آرامشی نه از روی عشق و علاقه بلکه آرامشی اجباری از روی نیاز متقابل. از دلایل عمده این تفاهم این بود که اقوام ترکمن اساساً گله‌دار و رમે‌دار بودند و کوچ‌نشین و بعد از اسکان اجباری و روستانشین شدن بایستی به کار کشاورزی روی می‌آوردند، یعنی کاری که اصلاً در آن تخصص نداشتند. در عوض مهاجران سیستانی متخصص و خبره این کار بودند. لذا ترکمن‌ها با تفاهم و از روی نیاز اقدام به پذیرش اقوام سیستانی جهت کار بر روی زمین‌های زراعی در قبال دریافت دست‌مزد اندک کردند و دیگر این‌که با سیطره ارتش پهلوی بر ترکمن‌ها و رو

به ضعف گذاشتن شورش‌های تراکمه و محدود شدن روحیه کوچ‌نشینی و عشایری از یک طرف و عدم پذیرش مهاجران سیستانی از جانب مردم فارس‌زبان، سیاستی در میان تراکمه ایجاد شد مبنی بر این که از قدرت هم‌بستگی و روحیه سرسخت سیستانی‌های مهاجر جهت فشار آوردن بر مناطق فارس‌نشین استفاده کنند تا بلکه بتوانند امتیازات بیش‌تری کسب کنند؛ یعنی از تخصص و زحمات سیستانی‌ها در مقابل دست‌مزدی اندک استفاده کرده و باعث عمران و آبادانی مناطق ترکمن‌نشین که از مناطق دیگر عقب‌مانده‌تر و ویران بود، شده و از لحاظ اقتصادی پیش‌رفت کنند.

سیستانی‌های مهاجر مجبور بودند جهت تأمین نیازهای اولیه زندگی به شدت در حد برده برای ارباب ترکمن خود جان بکنند و در مقابل دست‌مزدی اندک و ناچیز دریافت کنند و بعضاً ارباب ترکمن چنان حساب و کتاب ظالمانه‌ای انجام می‌داد که دهقان سیستانی‌اش را زیر بار سلف و سود و بهره ظالمانه می‌برد. یک سیستانی که دهقان و کارگر ترکمن بود، فرزند او هم بایستی دهقان و کارگر همان ارباب می‌شد و هیچ ارباب ترکمن دیگری مجاز نبود دهقان ارباب دیگر را به کار بگیرد.

دهقان سیستانی مجبور بود فقط از مغازه ارباب خودش خرید کند آن هم به صورت نسیه و با چند برابر قیمت در حسابش نوشته می‌شد تا با برداشت محصول از سهم کارگری‌اش تسویه شود. بر سر محصولی که آن هم بیش‌تر هزینه‌های تولیدش بر دوش دهقان بی‌چاره سیستانی گذاشته می‌شد و دهقان سیستانی تا آخر عمرش بده‌کار ارباب ظالمش قرار می‌گرفت. با دهقان سیستانی از سیاهان برده در دوران برده‌داری قرن هجدهم و نوزدهم میلادی بدتر برخورد می‌شد. قانونی نبود، اخلاقی نبود، انسانی نبود تا به درد و داد این مردم مفلوک که قربانی سیاست مهاجرت اجباری حکومت پهلوی شده بودند، برسد. قصه تلخ داستان تبعیض‌ها و تحقیرهای این مردم زحمت‌کش هم‌چنان ادامه دارد. یک سیستانی به خاطر ظلمی که حکومت قاجار و پهلوی در حق سیستان و سیستانی روا داشت در درگاه خداوند هرگز سردمداران آن را نخواهد بخشید. حکومت بی‌کفایت قاجار قسمت اعظم سیستان را به باد داد و حکومت پهلوی به خاطر حفاظت از مردمی، مردم سرزمینی را به سرزمینی دیگر آواره کرد. داستان این مهاجرت و زجرهای پدرانمان آن قدر بی‌صدا نوشته شد و آن قدر بی‌صدا خوانده شد که هیچ‌کس مضمون آن را نفهمید تا برای دیگران نقل کند و هم‌چنان در قلب‌ها و سینه مدفون ماند.

کتاب‌شناسی

تاریخ/ایران باستان

محمد سارای، تاریخ ترکمن؛

مارقوش ترکمن‌ها

پیدایش خلق ترکمن، انتشارات کانون سیاسی و فرهنگی خلق ترکمن.

رنه گروسه، امپراتوری صحرا/نوردان، ترجمه عبدالحسین میکده.

تحقیقات میدانی و منابع مردمی که زمان مهاجرت و ویژگی‌های آن را درک کرده‌اند به عنوان اسناد زنده.

کاسی‌ها

شروین وکیلی / جامعه‌شناس و محقق تاریخ

نام این قوم در منابع مختلف به صورت کاسی / کاشی / کاشو ثبت شده است. در میان‌رودان انگار نام رسمی‌شان «گالزو» بوده باشد که شاید شکلی اکدی شده از همین اسم کاشی/ کاسی باشد. شهری که این مردم به عنوان پای‌تخت خود در میان‌رودان ساختند «دورکوری‌گالزو» نام داشته و امروز «عقرقوف» خوانده می‌شود. این شهر را کوری‌گالزوی اول شاه کاسی (درگذشته ۱۳۷۵ پ.م) تأسیس کرده و به این خاطر او را می‌توان بنیان‌گذار شهر بغداد امروز دانست، چون دور کوری‌گالزو در سی کیلومتری مرکز شهر بغداد امروزی قرار دارد.

زبان کاسی‌ها درست شناسایی نشده، اما از بازمانده‌های آن معلوم است که به خانوادهٔ زبان‌های سامی و آریایی تعلق نداشته و احتمالاً نزدیکی‌هایی با زبان‌های باستانی بومی منطقه مثل هوری و گوتی و ایلامی داشته است. چندان که شنایدر آن را در گروه هوری-اورارتی جای داده است.^۱ با این همه روشن است که یک لایه از عناصر فرهنگی آریایی در میان این مردم وجود داشته است و مهم‌ترین نمود آن را در اهمیت آیینی اسب و گردونهٔ جنگی در میان‌شان می‌توان دید که آنان را با هیتی‌ها و میتانی‌های آریایی هم‌سان می‌سازد و الگوی حرکت و ساخت سیاسی و فرهنگی‌شان هم هم‌سان است. علاوه بر این بسیاری از شاهان و شخصیت‌های کاسی نام‌های آریایی دارند.^۲

کهن‌ترین اشاره به کاسی‌ها به اواخر هزارهٔ سوم پ.م. مربوط می‌شود و در این هنگام است که در اسناد ایلامی به این مردم اشاره‌ای می‌بینیم. اما نخستین گزارش دربارهٔ حضور

^۱ Schneider, 2003, 372-381.

^۲ Phillips, 1963: 241.

نظامی نیرومندان به سال ۱۷۴۰ پ.م. مربوط می‌شود و این زمانی است که در سال نهم سلطنت «شمشو ایلونا» پسر حمورابی به بابل حمله کردند. شمشو ایلونا این حمله را پس زد، اما اقتدار ایشان بر جای بود و در دوران آبی ایشوه (۱۶۴۸-۱۶۲۰ پ.م) بار دیگر به این شهر حمله بردند و باز کاری از پیش نبردند. در سال ۱۵۹۵ پ.م. هیتی‌ها به بابل هجوم بردند و شهر را فتح کردند، اما به سرعت به سرزمین خود بازگشتند. این شکست به افول قدرت بابل انجامید و یک نسل بعد در حدود سال ۱۵۷۰ پ.م. بود که کاسی‌ها بار دیگر از راه رسیدند و این دفعه بابل را گشودند و نامش را به «کاران‌دونیا» تغییر دادند و در آن پادشاهی نیرومند و استواری تأسیس کردند.

بنا به اسناد رسمی بابلی، سلسله کاسی‌ها ۵۷۶ سال بر میان‌رودان فرمان راند و این طولانی‌ترین دوران زمام‌داری یک سلسله در کل تاریخ باستان محسوب می‌شود. نخستین شاه کاسی که «گانداش» نام داشته به احتمال زیاد هم‌زمان با شاهان آموری مستقر در بابل (میانه قرن هجدهم پ.م.) در هم‌سایگی این قلمرو به قدرت رسیده و فرزندان به پیش‌روی خود ادامه داده و پس از آن که هیتی‌ها بابل را فتح و غارت کردند، این شهر را گرفته و بر آن فرمان رانده باشند.

در این هنگام هنوز بقایای سومری‌ها در جنوب میان‌رودان باقی مانده بودند و دولتی محلی داشتند که در اسناد بابلی «مردم دریا» خوانده شده‌اند. کاسی‌ها در حدود ۱۴۶۰ پ.م. آن منطقه را نیز گرفتند و سراسر سومر باستان را به دولتی یک‌پارچه تبدیل کردند. یکی از دلایل محبوبیت این شاهان در سرزمینی که فتح کرده بودند آن بود که کاسی‌ها به سنت‌های محلی بابلی‌ها و سومری‌ها احترام می‌گذاشتند. چندان که بت مردوک بابلی را که هیتی‌ها به یغما برده بودند، با تلاش فراوان بازپس گرفتند و بار دیگر در بابل بر پایش کردند و او را با خدای بزرگ خودشان «شوقامونا» هم‌سان شمردند. هم‌چنین شهر مهم نیپور که مرکز دینی و فرهنگی سومر قدیم بود و در سال ۱۷۳۰ پ.م. خالی از سکنه شده بود، بار دیگر در عصر کاسی‌ها آباد شد و موقعیت خود را در مقام مرکز فرهنگ کهن سومری بازیافت و حاکمش با لقب «گوین‌ناکو» از موقعیت شاهی محلی و خودمختار بهره‌مند شد و اعتبار سیاسی چشم‌گیری پیدا کرد، چندان که در قرن سیزدهم پ.م. شاهان کاسی در میان القاب خود «فرمان‌دار نیپور» را نیز می‌گنجاندند. آخرین شاه دودمان کاسی‌های اصلی بابل «انلیل نادین آهی» (۱۱۵۷-۱۱۵۵ پ.م.) نام داشت که از ایلامی‌ها شکست خورد و هم‌چون اسیر او را به شوش بردند و همان‌جا تا پایان عمر باقی ماند. محبوبیت کاسی‌ها در بابل به قدری بود که دو قرن پس از انقراض این دولت یک کاسی

دیگر در بابل ادعای تاج و تخت کرد و به سلطنت رسید و دودمان پنجم را تشکیل داد که دو دهه (۱۰۲۵-۱۰۰۴ پ.م.) بیش‌تر نپایید و به دست مهاجمان آرامی از میان رفت.

تا پیش از عصر کاسی‌ها بابل یکی از دولت‌شهرهای پُرشمار مستقر در میان‌رودان بود و مرجعیت دینی یا سیاسی‌ای نداشت، و مرکزیت یافتن این شهر در سیاست جهان باستان مدیون دولت مستحکم کاسی بود که بابل مام‌شهر اصلی‌اش محسوب می‌شد. شواهد فراوانی در دست داریم که نشان می‌دهد بابل در این دوران مرکزی تجاری بوده که مردمی از اقوام و فرهنگ‌های گوناگون در آن با هم اندرکنش داشته‌اند و فرهنگ ویژه میان‌رودان که امروز درخشش‌اش ستوده می‌شود، در اصل در این دوران شکل گرفته است.

عصر حاکمیت کاسی‌ها بر میان‌رودان را دوران ظلمت نامیده‌اند و در بسیاری از کتاب‌ها از غیاب کتابت و نویسایی در این دوران یاد کرده‌اند. این تصویر البته درست نیست و از سویی به ناآگاهی برخی از نویسندگان از یافته‌های باستان‌شناختی مربوط می‌شود و از سوی دیگر به خوانده نشدن و شهرت نداشتن متون این دوران بازمی‌گردد. نکته اصلی آن است که تمرکز دیوان‌سالاری در یک شهر در دوران کاسی‌ها کاهش یافت و به همین خاطر تراکم همه متون در یک‌جا را به شیوه‌ای که بعدتر نزد بابلی‌ها یا پیش‌تر در ماری و لاگاش می‌بینیم، در این دوران نداریم. اما در شهرهای گوناگون این قلمرو حجمی عظیم از متون کشف شده که بخش عمده‌شان هنوز خوانده و ترجمه نشده است. تنها از نیپور هزاران لوح دیوانی کشف شده که نانویسا پنداشتن میان‌رودان در عصر کاسی‌ها را مردود می‌سازد.

سیاست کاسی‌ها آشکارا پیچیده‌تر و کارآمدتر از نظام‌های سیاسی پیشین مستقر در میان‌رودان بوده است. کاسی‌ها از همان ابتدای کار با دولت‌های هم‌سایه خود عهدنامه‌های دوستی امضا می‌کردند و بر تعیین حدود مرزی پافشاری داشتند. چنان که پوزور آشور سوم و بورنابوریاش اول شاهان آشور در قرن شانزدهم پ.م. با ایشان چنین معاهده‌هایی داشتند و مرز میان کشور خود و بابل را به رسمیت می‌شمردند. تدبیر دیگر کاسی‌های برای ایجاد توازن سیاسی و صلح، ازدواج‌های میان خاندان‌های سلطنتی بود و عملاً بابل در این هنگام مرکزی خانوادگی بود که از راه فرستادن یا گرفتن عروس با دربارهای هیتی و آشور و ایلام و مصر پیوند می‌خورد.

کاسی‌ها در بابل دودمانی محبوب و استوار پدید آوردند و در زمان حاکمیت‌شان صلح و نظم بر این قلمرو حاکم بود و شکوفایی اقتصادی و آبادانی چشم‌گیری در کار بود. اسب برای نخستین‌بار توسط کاسی‌ها به میان‌رودان وارد شد و چنان که در کتاب «اسطوره‌شناسی آسمان شبانه» نشان داده‌ام، نظام اخترشناسی و گاه‌شماری مشهور میان‌رودانی که خاست‌گاهش در ایران شرقی است نیز در همین زمان در بابل رواج یافته

است. یعنی بخش عمده آن چه ما از فرهنگ بابلی در ذهن داریم در واقع به کاسی‌ها مربوط می‌شود، و نه بابل کهن یا عصر نوبابلی. کاسی‌ها سبک هنری تازه‌ای هم در میان‌رودان تأسیس کردند که با استفاده از نقش برجسته‌های آجری و کنده‌کاری بر سنگ‌های مرزی (کودورو) مشخص می‌شود. اولی ابداعی ایلامی بود و در معبد‌های شوش رواج داشت و دومی را می‌توان ادامه سنت نگاره‌تراشی بر صخره‌ها دانست که از گوبک‌لی تپه تا نگاره‌آنبانینی و بیستون تداوم داشته و در سنگ‌هایی تراشیده و کوچک‌تر هم پیاده‌سازی می‌شده است.

عنصر قومی کاسی تا دیرزمانی در منطقه زاگرس باقی بود و وقتی سناخریب شاه آشور در سال ۷۰۲ پ.م. (پانصد سال پس از انقراض دولت کاسی در میان‌رودان) به ایلام حمله کرد، در منطقه حلوان (سر پل ذهاب) با کاسی‌ها جنگید و بر ایشان پیروز شد. احتمالاً اشاره تورات به کاسی‌ها هم در همین حدود زمانی قرار می‌گیرد، وقتی از شاهی کوشی (کاسی) در میان‌رودان سخن می‌گوید که «کوشان ریشاتائیم» نام داشت و «اوثنیل» پس از هشت سال خدمت‌گزاری، بنی‌اسرائیل را از استیلایش آزاد ساخت.^۱

آوازه این مردم چندان بلند بود که سی‌صد سال پس از سناخریب هم وقتی هروودوت از شوش نام می‌برد، سرزمین پیرامون آن را «کیسیا» می‌نامید و آن را به کاسی‌ها مربوط می‌دانست. هر چند همان‌جا اشتباه لپی غریبی مرتکب شده و فکر کرده کاسی‌ها و کوشی‌ها (اهالی اتیوپی) یکی هستند و به همین خاطر جای‌گاه کاسی‌هایی که در لشکر خشایارشا رسته‌ای مخصوص به خود را داشتند را در هم‌سایگی مصر دانسته است.^۲ خطای مورد نظر را را نویسندگان یونانی دیگر هم مرتکب شده‌اند و بر همین مبنا پهلوانی به نام «ممنون» که بنیان‌گذار شهر شوش پنداشته می‌شد و بنابراین، ایلامی بوده را نخست کاسی نامیده‌اند و بعد فرض کرده‌اند که سیاه‌پوست و از اهالی اتیوپی بوده است! این ممنون در ایلید نقشه مهمی ایفا می‌کند و به همراه هکتور یکی از دو مدافع مهم شهر ترواست که پس از کشتن آنتولوخوس شاه پولوس به دست آخایی‌ها کشته شد.

کاسی‌ها در دوران هخامنشی هم حضور داشتند و چنان که استرابو نوشته، از اقوام کوه‌نشین و جنگاوری بوده‌اند که روابطی دوستانه با شاهنشاه پارسی داشته‌اند و هر از چندی از شاه هدیه‌ای دریافت می‌کردند.^۳ جالب آنکه استرابو و نثارخوس جای‌گاه ایشان را جایی در شرق قلمرو ماد می‌دانند و این تأییدکننده این حدس است که مرکز اصلی ایشان

۱ کتاب داوران، باب سوم، آیات ۷-۱۰.

۲ هروودوت، کتاب هفتم، بند ۷۰.

3 Strabo, 13, 3.6.

منطقه کاشان و قزوین بوده است. کاسی‌ها در جنگ گوگامل در سپاه ایران در برابر اسکندر مقدونی جنگیدند و اسکندر تا مدتی با ایشان درگیر بود.^۱

یکی از آخرین اشاره‌های تاریخی به کاسی‌ها را در کتاب استرابو می‌خوانیم و آن جایی است که می‌گوید کاسی‌ها (کوسایی: سیزده‌هزار کمان‌گیر به یاری الیمایی‌ها فرستادند تا شوش را از بابل پس بگیرد.^۲ این عبارت احتمالاً به زمانی نزدیک به دوران استرابو (درگذشته ۲۵ م.) مربوط می‌شده است. ایلام در دوران حاکمیت سلوکی‌ها، زمانی که پای‌گاه‌شان بابل بود (در حدود سال ۱۶۰ پ.م.) سر به شورش برداشت و مقدونیان را بیرون راند و یک سلسله ایلامی بر سر کار آورد که آخرین دولت پدید آمده به دست ایلامی‌ها بود و الیمایی نامیده می‌شد. پای‌تخت این دولت شوش بود و بنابراین، استرابو به لحظه خاصی اشاره می‌کند که ایلامی‌های شورشی از اطراف به شوش یورش بردند و این شهر را از دست سلوکی‌ها بیرون آوردند. این‌که سیزده‌هزار کمان‌گیر کاسی در میان شورشیان بوده، تقریباً بدان معناست که بدنه ارتش‌شان از این قوم تشکیل می‌شده، چون بزرگی لشکرهای آن دوران در همین حدود ده تا بیست‌هزار نفر بوده است. اگر این گزارش درست باشد، شکل‌گیری دولت الیمایی علاوه بر آن‌که واپسین نمود دولت ایلام کهن است، آخرین خیزش نظامی کاسی‌ها هم محسوب می‌شود. هر چند پس از این اشاره‌ای به فعالیت سیاسی و نظامی کاسی‌ها نداریم، اما هویت قومی متمایزشان تا سه قرن بعدتر هم‌چنان باقی بوده است. چون بطلمیوس در قرن دوم میلادی هنگام توصیف ایلام می‌گوید که در آن‌جا کاسی‌ها در کنار الیمایی‌ها (ایلامی‌ها) زندگی می‌کنند و معلوم است که هنوز در این تاریخ دو قوم متمایز بوده‌اند. به این ترتیب تاریخ قوم کاسی سه‌هزار سال را پوشش می‌دهد که طی شش قرن از آن یکی از چهار دولت بزرگ جهان (به همراه ایلام و مصر و آشور) محسوب می‌شده است و بیش از دوهزاروپانصد سال فعالیت سیاسی و نظامی پیوسته در ایران غربی داشته‌اند.

با توجه به این‌که این مردم از رشته‌کوه زاگرس عبور کردند و سومر را فتح کردند، بیش‌تر پژوهش‌گران حدس زده‌اند که مقیم جایی در کوه‌پایه‌های زاگرس بوده‌اند. با این همه می‌توان احتمال داد که مرکز اصلی جمعیت‌شان جایی در ایران مرکزی بوده و از آن‌جا به حاشیه زاگرس و فراسوی آن کوچیده باشند. یکی از کانون‌های مهم استقرار کاسی‌ها در فلات ایران شهر کاشان است. کاشان در کنار شوش و چند شهر دیگر که همگی در ایران‌زمین جای دارند، کهن‌ترین شهرهای زنده کره زمین هستند. تاریخ استقرار کشاورزانه

1 Diodorus Siculus, 17, 59; Curtius Rufus, 4, 12.

2 Strabo, 13.

در تپه سیلک به ۶۰۰۰ پ.م. بازمی‌گردد و پس از آن که در حدود ۴۱۰۰ پ.م. گذار به شهرنشینی رخ می‌دهد و دورهٔ سیلک ۳ آغاز می‌شود، در خود تپه‌های سیلک به مدت حدود سه‌هزاره استقرار مداوم و مستمر را تا ۸۰۰-۹۰۰ پ.م. داریم و پس از آن هم شهرنشینی در مناطق پیرامونی‌اش که شهر کاشان امروزمین است ادامه پیدا می‌کند. کاشان یکی از کهن‌ترین مراکز شکل‌گیری صنعت ذوب فلز (ذوب مس و نقره)، و یکی از قدیمی‌ترین کانون‌های تحول فناوری چرخ است که نخست در قالب چرخ کوزه‌گری کاربرد پیدا می‌کند و به همین خاطر به آوندها و ظرف‌های ساخته شده در این شهر شهرت و اهمیتی چشم‌گیر می‌بخشد. سیلک از همان ابتدای کار و هزارهٔ چهارم پ.م. مرکز تجاری مهمی بوده و مهرهای مسطح فراوان یافته شده در لایه‌های سیلک-۳ بر این نکته گواهی می‌دهد.

کاشان نام خود را از قوم کاسی گرفته که تباری آریایی داشته‌اند و هم‌زمان با حرکت نخستین موج از آریایی‌ها در قرن هفدهم پ.م. به این منطقه وارد شدند و کمی بعد به میان‌رودان رفتند و دیرپاترین سلسلهٔ شاهان بابلی را در قلمرو سومر قدیم بنیان نهادند. نام کاسی‌ها بر شهرهایی مثل قزوین و کاشغر و دریای کاسپین باقی مانده و با همین مرور نام‌ها می‌توان دریافت که پهنهٔ بسیار گسترده‌ای را که مرزهای شرقی و غربی‌اش ترکستان و میان‌رودان بوده را برای قرن‌ها زیر سیطرهٔ خود داشته‌اند. دربارهٔ هویت نژادی این مردم اطلاعات اندکی در دست داریم. اما نام خدایان و نام‌های شخصی‌شان در بابل تباری آریایی دارد و در گویش‌های محلی بسیاری از مناطق شمال ایران هنوز کسانی که پوستی سرخ و سفید دارند را کاسی و چشم آبی‌سبز را «کاس» می‌گویند.

کاسی‌ها در منطقهٔ کاشان یک‌سره با مردم بومی درآمیخته و حامل فرهنگ باستانی این منطقه شده‌اند. طوری که کلمه‌های کاسه و کوزه و هم‌چنین کاشی و کاشانه از نام‌شان گرفته شده، و این در حالی است که این عناصر بسیار پیش از ورود ایشان در همان منطقهٔ کاشان و سیلک رایج بوده است. طوری که تپه سیلک اصولاً از قدیم به خاطر بقایای سفال‌های شکستهٔ پراکنده بر آن شهرتی داشته و اسم سیلک هم از سیاله (و احتمالاً صورت پهلوی‌اش: سیالک) گرفته شده که به معنای خرده سفال است.^۱ ملک‌الشعرای بهار که خود از طرف پدری تبارش به مردم کاشان می‌رسیده، در شرح همین نکته می‌گوید:

لفظ کاشانه و کاشان به لغت‌های قدیم معبد و جای‌گه جشن و دل‌آسایی بود
لغت کاسه و کاس است هم از کاشه و کاش زان که پر نقش گل و بوتهٔ مینایی بود

دوران باستان در تاریخ آسیای مرکزی

ادوارت آل ورث / قوم‌شناس

دیوید راجر اسمیت / محقق اقوام کهن

همه بررسی صحت اطلاعات توسط تاریخچه مقاله آغاز تاریخ بشر در آسیای مرکزی به اواخر دوره پلیستوسن، حدود ۲۵۰۰۰ تا ۳۵۰۰۰ سال پیش، بازمی‌گردد که شامل آخرین دوره کامل بین یخچالی و آخرین یخبندان می‌شود و پس از یخبندان، دوره بین یخچالی آغاز می‌شود که هنوز هم ادامه دارد. فرهنگ اورینیاکیایی پارینه‌سنگی بالایی هم‌زمان با آخرین یخبندان بود که در شمال آسیا بسیار کم‌تر از اروپا شدت داشت. در دوره‌ای که یخ شمال فرانسه را پوشانده بود، سیبری در زیر عرض جغرافیایی ۶۰ درجه شمالی عاری از یخ بود. محوطه پالتولیتی مالت، در ۲۸ مایلی شمال غربی ایرکوتسک، به وضوح اورینیاکیایی است و می‌توان با اطمینان فرض کرد که در این دوره، سیبری و مناطق زیر قطبی اروپا متعلق به یک تمدن بوده‌اند. تمایز بین آسیای مرکزی و تمدن اطراف آن تا دوران نوسنگی آغاز نشد، که با پیش‌رفت فنی فوق‌العاده و تنوع گسترده فرهنگ‌ها مشخص می‌شود. این مقاله به توسعه این فرهنگ‌ها یا تماس‌های آن‌ها با فرهنگ‌های شرقی، جنوبی و غربی نمی‌پردازد. اکثر نتایج باستان‌شناسی، هر چند مهم، بحث‌برانگیز هستند و با توجه به یافته‌های جدید، در معرض تفسیرهای مختلفی قرار می‌گیرند.

مردمان اولیه غربی اولین گروه‌های انسان

مردمان اولیه غربی

اولین گروه‌های انسانی که در سپیده‌دم تاریخ پدیدار شدند و به جای آثار باستانی‌شان، با نام‌شان قابل شناسایی هستند، عبارتند از سیمری‌ها و سکاها، هر دو طبق گزارش یونانیان در نیمه غربی آسیای مرکزی ساکن بودند.

سیمری‌ها، که نام‌شان در ادیسه هومر آمده است، از حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد استپ‌های جنوبی روسیه را اشغال کردند. تمدن آن‌ها که متعلق به اواخر عصر برنز است، به سختی از تمدن سایر مردمانی که با آن‌ها درآمیختند، قابل تشخیص است. از نیمه دوم قرن هشتم پیش از میلاد، سیمری‌ها جای خود را به سکاها دادند که از ابزارهای آهنی استفاده می‌کردند. سکاها اولین امپراتوری شناخته شده و نمونه آسیای مرکزی را ایجاد کردند. نیروی اصلی گسترش آن‌ها به سمت جنوب بود نه غرب، جایی که هیچ قدرت بزرگی وجود نداشت و بنابراین، شانس کمی برای غنایم ارزشمند ارائه می‌داد. در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد، سربازان سیمری و سکاها علیه سارگون دوم، پادشاه آشور، جنگیدند و در پایان قرن ششم پیش از میلاد، درگیری بین سکاها و پادشاه هخامنشیان داریوش اول (۵۱۶-۵۱۳؟ پیش از میلاد) علیه سکاها در جنوب روسیه با جزئیات فراوان توسط مورخ یونانی شرح داده شده است. هرودوت، که اولین و شاید نافذترین توصیف از یک امپراتوری بزرگ کوچ‌نشین را ارائه داد.

از بیش از یک جنبه، سکاها به عنوان نمونه اولیه تاریخی جنگ‌جوی سواره‌نظام استپ ظاهر می‌شوند. با این حال، در مورد آن‌ها، مانند موارد دیگر، اشتباه است که آن‌ها را قبایلی سرگردان و بی‌هدف بدانیم. سکاها، مانند اکثر امپراتوری‌های کوچ‌نشین، سکونت‌گاه‌های دائمی با اندازه‌های مختلف داشتند که نشان‌دهنده درجات مختلفی از تمدن بود. سکونت‌گاه وسیع و مستحکم کامنکا در کنار رودخانه دنیپر، که از اواخر قرن پنجم پیش از میلاد مسکونی شده بود، به مرکز پادشاهی سکاها تبدیل شد که توسط آت‌آس اداره می‌شد و در نبرد علیه فیلیپ دوم مقدونی در سال ۳۳۹ پیش از میلاد جان خود را از دست داد.

سکاها متالورژی بسیار پیشرفته‌ای داشتند و در ساختار اجتماعی آن‌ها، کشاورزان (آروترها) که گندم را برای فروش می‌کاشتند، طبقه خاصی را تشکیل می‌دادند. کیفیت هنر سکاها، که با سبکی بسیار پیچیده حیوانات واقعی و افسانه‌ای را به تصویر می‌کشیدند، به طور مشخص در آسیای مرکزی بی‌نظیر ماند. اگر چه سکاها خط نداشتند، با این وجود، ثابت شده است که آن‌ها به زبان ایرانی... صحبت می‌کردند.

سکاها در کتیبه‌های سنگی ایران باستان به عنوان شاکاها ظاهر می‌شوند، جایی که سه گروه مجزا شناسایی شده‌اند، و با نام اخیر است که در تاریخ شمال غربی هند، که در طول قرن اول پیش از میلاد به آن نفوذ کردند، ظاهر می‌شوند. در استپ‌های آسیای مرکزی، آن‌ها به تدریج در امپراتوری کوشان گنجانده شدند. در حالی که در استپ‌های جنوبی روسیه توسط [جنگ] جذب شدند. سرمتی‌ها، یکی دیگر از اقوام کوچ‌نشین ایرانی هستند که سلطه‌شان تا قرن چهارم میلادی ادامه داشت.

مردمان اولیه شرقی

از دوره کهن چین مجبور بود با فشارهای کوچ‌نشینان مهاجم در امتداد مرزهای خود مقابله کند. گروهی از کوچ‌نشینان که «هو» نامیده می‌شدند نقش قابل توجهی در تاریخ اولیه چین ایفا کردند که منجر به معرفی سواره‌نظام شدند. پذیرش لباس‌های خارجی، که برای انواع جدید جنگ، بسیار مناسب‌تر از لباس‌های سنتی چینی بود، جای‌گزین شد.

حدود ۲۰۰ سال پیش از میلاد، یک قوم کوچ‌نشین جدید و قدرت‌مند به نام «شیونگنو» در مرزهای غربی چین پدیدار شدند. اطلاعات کمی در مورد آن وجود دارد. تومان، بنیان‌گذار این امپراتوری، فراتر از این واقعیت است که توسط پسرش با نام مائودون کشته شد. در دوران سلطنت طولانی او (حدود ۲۰۹ تا ۱۷۴ پیش از میلاد) شیونگنوها به قدرتی بزرگ و تهدیدی جدی برای چین تبدیل شدند. از بسیاری جهات، شیونگنوها همتای شرقی سکاها هستند. مورخ چینی سیما چیان (حدود ۱۴۵ تا حدود ۸۷ پیش از میلاد) تاکتیک‌ها و استراتژی‌های کوچ‌نشینی مورد استفاده شیونگنوها را تقریباً با اصطلاحاتی مشابه آن‌چه هرودوت در مورد سکاها به کار برده است، توصیف کرد: «شیونگنوها در جست‌وجوی آب و چراگاه کوچ می‌کنند و هیچ شهر محصور یا مسکن ثابتی ندارند و به هیچ نوع کشاورزی نیز مشغول نیستند».

مغولستان مرکز امپراتوری شیونگنو بود، اما حتی تخمین حدود غربی قلمرو تحت کنترل مستقیم آن غیرممکن است. برای بیش از دو قرن، شیونگنو، که کم و بیش دائماً با چین در جنگ بود، به عنوان نیروی اصلی در مناطق شرقی آسیای مرکزی باقی ماند.

در سال ۴۸ میلادی، امپراتوری شیونگنو که مدت‌ها درگیر کشمکش‌های داخلی بود، از هم پاشید. برخی از قبایل، که به عنوان شیونگنو جنوبی شناخته می‌شدند، حاکمیت چین را به رسمیت شناختند و در منطقه اردوس ساکن شدند. سایر قبایل باقی‌مانده، یعنی شیونگنو شمالی، تا اواسط قرن دوم در مغولستان باقی ماندند، تا این‌که سرانجام تسلیم شیانبی، هم‌سایگان خود، شدند. گروه دیگری به رهبری ژوژی، برادر و رقیب حاکم شمالی شیونگنو، به سمت غرب حرکت کرد. با مرگ ژوژی در سال ۳۶ میلادی، این گروه از اسناد ناپدید می‌شوند، اما طبق یک نظریه هون‌ها که برای اولین بار حدود سال ۳۷۰ میلادی در استپ‌های جنوبی روسیه ظاهر شدند، از نوادگان این قبایل فراری بودند.

در همین حال، در نیمه دوم قرن دوم پیش از میلاد، شیونگنوها، در اوج قدرت خود، مردمی را احتمالاً با نژاد ایرانی که چینی‌ها آن‌ها را «ایرانی» می‌نامیدند، از سرزمین مادری خود در غرب گانسو (چین) بیرون راندند. یوئه‌ژی در منابع یونانی تخراری نامیده می‌شوند. در حالی که بخشی از کنفدراسیون یوئه‌ژی، معروف به آسی (آسیانی)، تا منطقه قفقاز در

غرب پیش‌روی کردند، و بقیه پیش از تصرف، منطقه بین سیردریا و آمودریا را اشغال کرده بودند. باختری‌ها (بلخی‌ها) بین سال‌های ۱۴۱ تا ۱۲۸ پیش از میلاد، پس از نفوذ به سیستان و دره رودخانه کابل، از سند عبور کردند و امپراتوری کوشان را تأسیس کردند. امپراتوری کوشان در شمال غربی هند قرار داشت که در دوران اوج خود، تحت اقتدار کوجولا کادفیز (کیو جویکه) بود که در طول قرن اول میلادی، این امپراتوری از مجاورت دریای آرال تا واراناسی در دشت گنگ و از جنوب تا ناشیک، نزدیک بمبئی امروزی، گسترش یافت. بنابراین، کوشان‌ها توانستند تجارت «کاروانی رو» را به رشد بین قاره‌ای که امپراتوری چین را به امپراتوری روم متصل می‌کرد، کنترل کنند.

آسیای مرکزی در قرون وسطی

در طول دهه‌های پایانی قرن چهارم میلادی، یک امپراتوری جدید و قدرت‌مند در مغولستان، قلب سیاسی آسیای مرکزی، ظهور کرد. خوان-خوان (روران) به مکانی که شیونگنوها آن را تخلیه کرده بودند، قدم گذاشته بود. توصیفات چینی‌ها به سختی‌هایی که آن‌ها را از اسلاف‌شان متمایز می‌کند، اشاره دارند. تاریخ آن‌ها مجموعه‌ای بی‌وقفه از لشکرکشی‌ها علیه هم‌سایگان‌شان، به ویژه چینی‌ها است.

ترک‌ها

در سال ۵۵۲ میلادی، امپراتوری خوان-خوان توسط انقلابی که پیامدهای قابل توجهی برای تاریخ جهان داشت، نابود شد. قبیله ترک‌ها (تجوئه در رونویسی چینی)، که در امپراتوری خوان-خوان زندگی می‌کردند و ظاهراً در متالوژی تخصص داشتند، شورش کردند و قدرت را به دست گرفتند. این قبیله امپراتوری‌ای تأسیس کرد که حدود دو قرن نیروی غالب در آسیا باقی ماند. ترک‌ها اولین مردمی در تاریخ هستند که به زبان ترکی صحبت می‌کردند و اولین مردم آسیای مرکزی هستند که سابقه کتبی از خود به جا گذاشته‌اند. کتیبه سنگ قبرهای یادبودی که هنوز در مغولستان، عمدتاً در نزدیکی رودخانه اورخون، پابرجا هستند، از نظر زبان‌شناسی و تاریخی بسیار ارزش‌مندند. کتیبه‌های اورخون، بینش‌هایی از تنش‌های داخلی یک دولت کوچ‌نشین دام‌دار ارائه می‌دهند که در اوج قدرت خود، از مرزهای چین تا مرزهای بیزانس امتداد داشت.

تقسیم امپراتوری

بنیان‌گذار امپراتوری کوک‌ترک (تجوی چین)، بومین — که عنوان خاقان یا خان بزرگ را یدک می‌کشید — اندکی پس از پیروزی‌اش درگذشت. کمی پس از آن، امپراتوری به دو نیمه تقسیم شد. بخش شرقی، که توسط پسر بومین به نام موهان اداره می‌شد (حکومت:

۵۵۳-۵۷۲ م.)، در مغولستان متمرکز بود. مرکز بخش غربی، که توسط برادر بومین اداره می‌شد، ایشتمی (۵۵۳-۵۷۳ م.)، در اکتاغ، مکانی ناشناخته، احتمالاً در دره رودخانه ایلی یا چو، قرار داشت. در اتحاد با ساسانیان، کوک‌ترک‌ها به امپراتوری هپتالیان حمله کردند و آن را ویران کردند (۵۶۰ م) و بدین‌ترتیب کنترل بخش مهمی از جاده ابریشم که از چین تا بیزانس امتداد داشت، تحت فرمان جانشین ایشتمی، تاردو (۵۷۳-۶۰۳ م.) قرار گرفت. امپراتوری کوک‌ترک غربی به شکوفایی خود ادامه داد و در گسترش خود به سمت غرب، به مرزهای بیزانس رسید. در آن زمان، امپراتوری کوک‌ترک شرقی با مشکلات جدی روبه‌رو بود که بخشی از آن به دلیل اختلافات داخلی و بخشی دیگر به دلیل سیاست‌های شدید آسیای مرکزی سلسله چینی سویی بود. در حالی که تضعیف کوک‌ترک‌های شرقی باعث برتری کوک‌ترک‌های غربی شد، ظاهراً هم‌بستگی اساسی بین دو بخش امپراتوری کوک‌ترک حفظ شد. هر دو قربانی حملات چینی‌ها شدند. در سال ۶۳۰ م. امپراتور «تانگتایزونگ» مغولستان را اشغال کرد و در سال ۶۵۹ م. نیروهای چینی تحت گائوزونگ، با نفوذ به غرب تا بخارا و سمرقند، ترکان غربی را مطیع خود کرد.

اتحاد مجدد

در سال ۶۸۳ میلادی، قوم ترک شورش کردند. امپراتوری قوم ترک تحت رهبری خاقان دوباره متولد و متحد شد. در زمان التیش (۶۸۳-۶۹۲ م.) علی‌رغم شکست‌های موقت، امپراتوری کوک‌ترک در مغولستان متمرکز بود و تحت حکومت کاپغان رونق گرفت. (موچو؛ حدود ۶۹۲-۷۱۶ م.) و بیلگه (پیجیا؛ ۷۱۶-۷۳۴) اما خیلی زود از هم پاشید. با وجود مدت نسبتاً کوتاه عمر دولت‌شان، نقش تاریخی کوک‌ترک‌ها قابل توجه است. آن‌ها چین، ایران، هند و بیزانس را به هم پیوند دادند و نام خود (یعنی «ترک») را به همه مردمان ترک‌زبان دادند. هم‌بستگی که تا به امروز بین این مردمان وجود دارد، به کوک‌ترک‌ها برمی‌گردد.

اویغورها

جای‌گزینی اویغورها به جای ترک‌های کوک، در سال ۷۴۴ چیزی جز یک کودتا نبود. عملاً هیچ تفاوتی بین زبان‌های ترکی باستان و اویغور باستان وجود نداشت و بخش عمده‌ای از ترک‌های کوک، اگرچه دیگر قشر حاکم نبودند، احتمالاً در مرزهای دولت تازه تأسیس اویغور باقی ماندند.

امپراتوری اویغور

این امپراتوری جدید شامل قبایل زیادی بود و به نظر می‌رسد که توسط یک کنفدراسیون قبیله‌ای کوچک‌تر تحت رهبری اویغورها رهبری می‌شد. این فدراسیون در منابع چینی به عنوان نه طایفه (جیوشینگ) نامیده می‌شود، در حالی که منابع اسلامی و

کتیبه‌های اورخون آن را توکوز اوغوز می‌نامند. نشانه‌هایی وجود دارد که امپراتوری اوغور تحت رهبری دوگانه بوده است، خاقان متعلق به یک قبیله و نخست‌وزیر، که بخش زیادی از قدرت مؤثر در دست او بود، متعلق به قبیله دیگر بود.

روابط با چین عامل غالب در امور خارجی اوغورها بود. اوغورها تا حدودی کم‌تر از شیونگ‌نوها یا کوک‌ترک‌ها برای چینی‌ها تهدیدآمیز بودند. کمک آن‌ها به چینی‌ها، که گرفتار شورش کوک‌ترک‌ها بودند، در سال ۷۵۵ میلادی و با حملات مکرر تبتی‌ها، از طریق تجارتی که با شرایط نامطلوب برای چین انجام می‌شد، مورد تقدیر قرار گرفت و بهای آن پرداخت شد. در ازای اسب‌های اوغور، که اغلب کیفیت مشکوکی داشتند، از چینی‌ها انتظار می‌رفت که ثروت‌های بسیار مورد آرزو را در اختیار اوغورها قرار دهند. سومین خاقان اوغور-مویو (به چینی: ۷۵۹-۷۸۰) از لوئویانگ در چین دیدن کرد و در آن‌جا به دین ایرانی گروید.

آیین مانوی

پذیرش آن، بسیاری را به سرزمین اوغورها آورد. سغدیان، که نفوذ روزافزون‌شان در امور دولتی مورد خشم اوغورهای ترک قرار گرفت و منجر به ترور مویو شد. امپراتوری اوغور از شهری در کنار رودخانه اورخون اداره می‌شد، قره‌بالغاسون، که احتمالاً پایه‌های آن توسط کوک‌ترک‌ها گذاشته شده و هنوز هم قابل مشاهده است. یک جهان‌گرد مسلمان، تمیم‌بن‌بحر، که حدود سال ۸۲۱ میلادی از این شهر بازدید کرد، با تحسین از این شهر مستحکم که در سرزمینی حاصل‌خیز قرار دارد، سخن می‌گوید؛ چیزی بسیار متفاوت از تصویر سنتی از زندگی عشایری و دام‌داران.

تهاجم قرقیزستان

در سال ۸۴۰ میلادی، قوم ترک دیگری به نام قرقیزها، به حکومت اوغورها در مغولستان پایان ناگهانی دادند. قرقیزها که از نواحی علیای رودخانه ینی‌سئی در شمال سبیری مرکزی آمده بودند، در مقایسه با اوغورهای نسبتاً پیش‌رفته، از درجه تمدن پایین‌تری برخوردار بودند. جاه‌طلبی‌های سیاسی، آن‌ها را به لشکرکشی علیه چین سوق نداد و بنابراین، عملاً هیچ سابقه‌ای در مورد فعالیت‌های آن‌ها وجود ندارد. قرقیزها که از ماندن در حاشیه تاریخ راضی بودند، از معدود اقوامی بودند که از موج مغول‌ها که قرار بود در قرن سیزدهم از راه برسد، جان سالم به در بردند.

پادشاهی اوغور

تهاجم قرقیزها، اگرچه به قدرت اوغورها پایان داد، اما مردم را نابود نکرد. فرارگروه‌های اوغور در مرز چین، در جایی که اکنون استان گانسو است و در ترکستان شرقی در منطقه

تورفان (تولفان) ساکن شدند که از اواخر قرن هشتم تحت‌الحمايه اویغورها بود. اویغورهای فراری با عقب‌نشینی به واحه‌های تورفان و تأسیس پای‌تخت خود در کوچا (کوکا)، پادشاهی فوق‌العاده پای‌دار و مرفهی ایجاد کردند که چهار قرن (حدود ۸۵۰-۱۲۵۰) دوام آورد. به دلیل آب و هوای خشک منطقه، ساختمان‌ها، نقاشی‌های دیواری و نسخه‌های خطی بسیاری به زبان‌های مختلف حفظ شده است. این آثار، تمدنی پیچیده ای را نشان می‌دهند که در آن بودیسم، مانویسم و مسیحیت در کنار هم وجود داشته و توسط ترک‌ها و هم‌چنین تخاری‌ها، سغدی‌ها و دیگر مردمان ایرانی منطقه رواج داشته است.

در زمان فتوحات مغول، اویغورها به بهترین سنت‌های فرهنگی خود پای‌بند ماندند؛ با درک این که مقاومت بیهوده خواهد بود و تنها به نابودی کشورش منجر می‌شود. بارچوک، حاکم اویغورهای کوچا، با اراده آزاد خود تسلیم مغولان شد. مأموران و کاتبان اویغور اولین «کارمندان دولتی» امپراتوری مغول بودند و تأثیر تمدن‌ساز مغیدی بر فاتحان اعمال کردند. خط سغدی که توسط اویغورها استفاده می‌شد، توسط مغول‌ها پذیرفته شد و آن‌ها نیز به نوبه خود آن را به منچوها منتقل کردند. این خط در کنار الفبای سیریلیک، هنوز در مغولستان مورد استفاده است.

خیتان‌ها

اولین مردمی که به زبان مغولی صحبت می‌کردند، خیتان‌ها بودند. از قرن پنجم میلادی، از این قوم که در جنگل‌های منچوری زندگی می‌کردند، نام برده شده است. هم با ترک‌ها و هم با اویغورها ارتباط داشتند. در سال ۹۲۴ میلادی، رهبر آن‌ها، آبائوجی، قرقیزها را شکست داد و به اویغورها امکان اسکان مجدد در کشور سابق‌شان را پیشنهاد داد. خیتان‌ها شمال چین را فتح کردند و تحت نام سلسله‌ای بر آن حکومت کردند، تا زمانی که توسط جوچن برکنار شدند. لیائو (۹۰۷-۱۱۲۵) که اصالتاً اهل منچوری بود، کسی بود که این [گروه] را تأسیس کرد. سلسله جین (جوچن) (۱۱۱۵-۱۲۳۴) در شمال چین بود، که به نوبه خود جای خود را به سلسله دیگری از قوم آلتایی، یعنی مغول‌ها داد. کاتای، یک نام اولیه غربی برای چین، از نام خیتان (خیتای) گرفته شده است. گسترش این نام، که هنوز در زبان روسی برای چین استفاده می‌شود، تنها یکی از نشانه‌های تأثیر خارق‌العاده خیتان‌ها بر تاریخ است.

در سال ۱۱۲۴ میلادی، برخی از خیتان‌ها که توسط جوچن‌ها از چین رانده شده بودند، تحت حکومت او به سمت غرب حرکت کردند. رهبر آن‌ها یلوداشی بود و ایالت کاراخیتان (خیتای سیاه یا لیائو غربی) را که مرکز آن در سمیرچیه و دره چو بود، ایجاد کردند؛ جایی که شهر بلاساغون واقع شده بود. بلاساغون که توسط سغدی‌ان تأسیس شده بود، در آن

زمان توسط قراخانیان (قاراخانیان) مسلمان اشغال شده بود. قراخانیان مسلمان، قومی ترک که با اویغورها خویشاوندی نزدیکی داشتند و خاندان حاکم آن‌ها احتمالاً از نوادگان قارلوق‌ها بودند. قراخانیان که در اواسط قرن دهم میلادی مسلمان شدند، بر سمیرچیه و حوضه تاریم در جنوب تین‌شان حکومت می‌کردند. در حالی که بلاساغون‌ها هم‌چنان در محل اقامت حاکم اصلی آن‌ها باقی ماندند، به نظر می‌رسد کاشغر به عنوان یک کلان‌شهر مذهبی و فرهنگی عمل می‌کرده است. در سال ۹۹۲ آن‌ها آن‌جا را اشغال کردند. تحت حکومت مهربان آن‌ها بخارا، که قبلاً پای‌تخت سلسله سامانیان ایرانی (۸۱۹-۱۰۰۵) بود، و شهرهای ماوراءالنهر به مراکز مشهور فرهنگ و دانش اسلامی تبدیل شده بودند.

قراخانیان سنت‌های قبیله‌ای دنیای استپ را تا حد بسیار بیش‌تری نسبت به سایر سلسله‌های ترک مسلمان، مانند غزنویان یا سلجوقیان، حفظ کردند، اما در ترکیب فرهنگ بومی ترکی و ایرانی-اسلامی نیز به همان اندازه موفق بودند. قدیمی‌ترین اثر باقی‌مانده از ادبیات ترکیه که با ارزش‌های اسلامی شکل گرفته است، کتاب «کوتودگو بیلیگ» («دانشی که به سعادت می‌انجامد»؛ ترجمه انگلیسی: حکمت جلال سلطنتی)، توسط یوسف خاص حاجب بلاساغونی به سبک «آینه‌های شاه‌زادگان» ایرانی-اسلامی معاصر نوشته شده و در سال‌های ۱۰۶۹-۱۰۷۰ در کاشغر به پایان رسیده است. تقریباً هم‌زمان با آن، دیوان «لغات‌الترک» (۱۰۷۲-۱۰۷۴؛ خلاصه‌ای از گویش‌های ترکی)، فرهنگ لغت عربی خاقانی، گویش ترکی میانه که توسط قراخانیان صحبت می‌شد و توسط محمود کاشغری نوشته شده است.

از اواخر قرن یازدهم میلادی، قراخانیان در ماوراءالنهر به دست‌نشانندگان تبدیل شدند. سلجوقیان در این زمان بر بخش بزرگی از خاورمیانه تسلط داشتند. با این وجود، قراختاییان دل به تصرف استان‌های شرقی کم‌کنترل سلجوقیان بسته بودند. در سال ۱۱۳۷، یلوداشی، فرمان‌بردار محمود دوم، حاکم قراخانی را به اطاعت خود درآورد و در سال ۱۱۴۱، در نبردی که در نزدیکی سمرقند رخ داد، سنجر، آخرین سلطان «سلجوقی بزرگ»، را قاطعانه شکست داد. وی سرزمین‌های تحت سلطه قراختاییان را که اکنون در سراسر آسیای مرکزی تا کرانه شمالی آمودریا گسترش یافته بود را تهدید می‌کرد و حتی خوارزم، واقع در دلتای آمودریا را. با این حال، تسلط آن‌ها بر این قلمرو وسیع سرانجام در سال ۱۲۱۱، در اثر اقدامات مشترک خوارزم‌شاه، در هم شکسته شد. علاءالدین محمد (۱۲۰۰-۲۰) و کوچلوگ خان، یکی از رؤسای فراری قبیله نعیمان که از چنگیز خان مغول گریخته بود را اسیر کردند.

عصر مغول

ایجاد امپراتوری مغول توسط چنگیز خان شاه‌کار بزرگی از مهارت‌های سیاسی و نظامی بود که تأثیر ماندگاری بر سرنوشت آسیا و اروپا گذاشت. پای‌گاه جغرافیایی قدرت چنگیز، که بخش‌های شمال غربی آن بعدها به عنوان مغولستان شناخته شد، مرکز امپراتوری‌های ترکی مانند ترک‌های کوک و اویغورها بود. هیچ نشانه‌ای از زمان و نحوه تصرف این منطقه توسط مغول‌ها وجود ندارد.

ازبک‌ها

تاریخ اولیه مردم ازبک (که حاکمان آن‌ها از نوادگان برادر کوچک‌تر باتو خان اردوی زرین بودند) در ابهام قرار دارد؛ اما تا اواسط قرن پانزدهم میلادی، آن‌ها از سرزمین اصلی خود، در شرق کوه‌های اورال، به سمت جنوب شرقی سیردریا سفلی مهاجرت کردند و از آن‌جا، تحت رهبری ابوالخیر خان، شروع به تهدید تیموریان در آن سوی رودخانه کردند. با این حال، پیش از آن‌که ابوالخیر بتواند حمله‌ای تمام‌عیار را آغاز کند، در سال ۱۴۶۸ در نبردی توسط دو تن از خویشاوندان شورشی کشته شد. این دو نفر، که از پذیرش برتری او سر باز زده بودند، به همراه پیروان قبیله‌ای خود از او روی برگردانده و خود را تحت سلطه ظاهری خان جغتایی قرار داده بودند.

با مرگ ابوالخیر، بخت ازبک‌ها موقتاً رو به افول گذاشت، اما تحت رهبری نوه‌اش، دوباره احیا شد. محمد شیبانی که تا سال ۱۵۰۰ میلادی خود را بر سمرقند و هم‌چنین حوضه‌های سیردریا و آمودریا مسلط کرده بود و در حال پیش‌روی به سمت خراسان بود (هرات در سال ۱۵۰۷ به دست او افتاد) تا این‌که در سال ۱۵۱۰ میلادی توسط شاه اسماعیل صفوی شکست خورد و کشته شد.

با این حال، او مسیر تاریخ آسیای مرکزی را تغییر داده بود. تا زمان مرگ او، تمام سرزمین‌های بین سیردریا و آمودریا در دستان ازبک‌ها آنها باقی ماندند. در طول قرن شانزدهم، خویشاوندان محمد شیبانی بر یک خان‌نشین قدرت‌مند و متجاوز از بخارا حکومت می‌کردند. آن‌ها دشمنی محمد شیبانی با ایرانیان را ادامه دادند. صفویان، که در امتداد خطوط شیعه در مقابل سنی قرار گرفتند و با سلسله مغول در هند، که بنیان‌گذار آن، بابر تیموری، توسط شیبانی از آسیای مرکزی بیرون رانده شده بود. در مقابل، پیوندهای دوستانه، هر چند پراکنده، با عثمانی‌ها از طریق استپ‌های ولگادن اداره می‌شدند. با این حال، برخلاف عثمانی‌ها، صفویان و مغول‌ها، ازبک‌ها دسترسی محدودی به سلاح گرم داشتند، که آن‌ها را در مقایسه با رقبای‌شان در موقعیت بسیار نامساعدی قرار می‌داد.

در دوران حکومت شیبانی‌ها، و حتی بیش‌تر از آن در دوران اشترخانیان (که با نام‌های آستراخانیان، توقوی-تیموریان یا جنیان نیز شناخته می‌شوند) که در دهه ۱۶۰۰ جانشین آن‌ها شدند، آسیای مرکزی در مقایسه با دوره تیموریان قبلی، کاهش رفاه را تجربه کرد، که بخشی از آن به دلیل کاهش قابل توجه تجارت کاروانی بین قاره‌ای پس از افتتاح مسیرهای تجاری جدید اقیانوسی بود. در دهه ۱۷۰۰، حوضه‌های آمودریا و سیردریا تحت کنترل سه خان‌نشین ازبک قرار گرفتند که ادعای مشروعیت خود را از چنگیز خان داشتند. این خان‌نشین‌ها، از غرب به شرق، قونگرات بر اساس خیوه در خوارزم (۱۷۱۷-۱۹۲۰)، منگیت‌ها در بخارا (۱۷۵۳-۱۹۲۰) و مینگ‌ها در خقند (حدود ۱۷۱۰-۱۸۷۶)، در دره علیای سیردریا. در همین دوره، در شرق پامیر، کاشغریه به دلیل رقابت‌های خواجه‌ها و قرقیزها از هم پاشیده بود. در سمیرچیه، قزاق‌ها درگیری با اویرات مغول و جونقارها بودند؛ در حالی که بین دریا‌های آرال و خزر، ترکمن‌ها در مرزهای شمالی ایران پرسه می‌زدند، مردم ساکن آن‌جا را به بردگی می‌گرفتند و آن‌ها را برای کار در واحه‌ها به بخارا منتقل می‌کردند.

گاه‌شماری گیلانی (دیلمی)

مسعود پورهادی خمّامی / پژوهش‌گر زبان و ادبیات

سرآغاز

گیلان در شمال ایران، بین سلسله‌کوه‌های البرز غربی و دریای کاسپین قرار دارد. این ناحیه در گذشته، نام واحد و قلمرو ثابتی نداشت و بنا به برخی شواهد تاریخی، در زمان پادشاهی ساسانیان و پس از آن در سده‌های نخستین پس از اسلام به نام «دیلیم» یا «دیلمان» شهرت یافت و بعدها به تدریج نام «گیلان» جای‌گزین دیلیم شد. به طوری که در اواخر قرن سوم هجری «ابن حوقل» در «صورة الارض» هنوز از آن به عنوان «دیلیم» یا «دیلمان» نام می‌برد و آن را شامل مناطقی می‌داند که «از جنوب تا قزوین و تارم و قسمتی از آذربایجان و بخشی از ری و از شرق تا تبرستان و دیگر نواحی ری و از مغرب تا مناطق دیگری از آذربایجان و شهرهای آران و از شمال به دریای خزر متصل و محدود است.» (حکیمیان: ۱۳۶۴، ص ۹۴).

مردم مناطق نام‌برده در طول تاریخ بنا به روایت اکثر مورخان، صاحبان اصلی البرزکوه بوده‌اند و در هم‌سایگی و کنار سایر اقوام ایرانی در تاریخ و سرگذشت یک‌دیگر مشترک‌اند. و از باورها و آیین‌های ملی ایرانیان که میراث مشترک تمامی باشندگان فلات ایران است، پای‌داری کرده‌اند.

از زمره این میراث مشترک، روش‌های سنجش و نگاه‌داشت زمان — گاه‌شماری — است. گاه‌شماری ایرانیان، علی‌رغم متفاوت بودن در تقسیمات درونی و گوناگونی آغاز سال و جشن‌ها و آیین‌های مربوط به آن، از بن و ریشه یکی است که در طی زمان منطبق با شرایط اقلیمی اقوام گوناگون، دگرگونی‌هایی پذیرفت و از هزاره‌ها عبور کرد و به امروز رسید.

شناسایی و رمزگشایی این پیشینه تاریخی و جلوه‌های فرهنگی و تمدنی آن از گذشته دور تا امروز — که با گذشت زمان به دست فراموشی سپرده می‌شوند — یکی از سرفصل‌های مهم مردم‌شناسی است که شناخت و ثبت آن نیازمند شتاب بیش‌تری است. پیش از این که آخرین راویان این دوران‌های سپری شده از روایت باز ایستند، باید به ثبت دانسته‌های‌شان کمر همت بست و محصول کار را به دست آیندگان سپرد.

این مطلب پیامد تلاش در راستای این اهداف، برای ثبت مطالب مربوط به گاه‌شماری و آیین‌ها و باورهای مربوط به آن در میان ساکنان استان گیلان است. هم‌راه با اشاره‌هایی به باورها و آیین‌های هم‌پیوند با خویشانی که در تقسیمات جغرافیایی معاصر ساکنان استان‌های زنجان، تهران، سمنان، مازندران و اردبیل (خلخال) محسوب می‌شوند.

گاه‌شماری گیلانی

در گیلان علاوه بر گاه‌شماری سال خورشیدی هجری رسمی کشور که در سال ۱۳۰۴ به تصویب رسید و اجرا می‌شود، و گاه‌شماری سال قمری هجری که مراسم مذهبی اسلامی با آن انطباق دارد، گاه‌شماری محلی رایج است که به تدریج رو به فراموشی می‌رود.

این گاه‌شمار که در میان ساکنان کوهستان شرق گیلان رایج بود، نشانی از آن در آثار مورخان و آثار باستانی یافته شده در این منطقه به دست نیامده، ولی در جامعه شبانی و کشاورزی این منطقه به مثابه بخشی از فرهنگ ایرانی محفوظ مانده و به امروز رسیده است. این گاه‌شماری با تفاوت در روز آغاز سال نو آن در میان باشندگان کهن‌سال مناطق کوهستانی البرز (دیلمان - طالقان - تبرستان - سنگسر - سمنان) رایج است.

سرزمین ایران همیشه در طول تاریخ، پهنه گسترده‌ای از فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های گوناگون بوده با اقلیمی که به لحاظ طبیعی و وضعیت زیستی نیز از هم دیگر تفاوت داشتند. سرزمین‌های مجاور دریای کاسپین در دامنه کوهستان‌های البرز با ویژگی‌های طبیعی و فرهنگی‌اش یکی از این حلقه به هم پیوسته تاریخ سرزمین ایران است که بنا به موقعیت جغرافیایی خود جلوه‌های تمدن این سرزمین بزرگ را منطبق با شرایط زیستی خود انعکاس می‌داد. یکی از این جلوه‌های تمدنی گاه‌شماری است. گاه‌شماری مردم مناطق گیلان و مازندران ادامه سنت گاه‌شماری ایرانی است. اساس نظام این گاه‌شماری هیچ تفاوتی با گاه‌شماری‌های ایرانی ندارد. نام ماه‌های این گاه‌شمار با اندکی تفاوت همان نام‌ها است. ایام جشن‌ها همان‌گونه است که در گاه‌شمار ایرانی آمده، ولی به علت متفاوت بودن آغاز سال، جابه‌جایی در هنگام برگزاری فصلی آن پیش آمده که در این نوشته علت آن‌ها توضیح داده می‌شود.

گاه‌شماری علاوه بر سنجش و محاسبه زمان، حساب و کتاب رخ داده‌هایی است که در یاد‌های هر قوم و ملتی از اعتبار ملی و هویتی باورداشتنی برخوردار است. از این نظر غیر از بررسی زمینه‌های پیدایی و مبدایی و نظام شمارش ایام شامل جشن‌ها و یادمان‌ها است که در روزهای معینی از سال به طور تکرارشونده اتفاق می‌افتد و به دست انسان‌های باورمند به آن معنا می‌بخشد. این یادبودها در میان مللی که سابقه تاریخی طولانی دارند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، به طوری که در زمان‌هایی پس و پیش کردن روزهای این ایام می‌توانست همراه با عقوبتی باشد که مردمان به آن معتقد بودند. آن‌گونه که ابوریحان بیرونی و یا کوشیار گیلانی، دانش‌مندان ایرانی قرون اولیه تاریخ پس از اسلام گزارش می‌دهند: «ایرانیان علی‌رغم آگاهی به طول سال واقعی که ۳۶۵ روز و یک‌چهارم روز است، سال ۳۶۵ روزه‌شان را به خاطر به هم نخوردن روزهای‌شان — که برای هر کدام‌شان دعا و نیایش داشتند — این یک‌چهارم روز را در هر چهار سال حساب نمی‌کردند و آن را به طول سال نمی‌افزودند و در نتیجه سال‌شان بدون کیبسه باقی می‌ماند و به همین خاطر روز آغاز سال از مبدأ اعتلای فاصله می‌گرفت و در میان ماه‌ها و فصل‌ها در گردش می‌شد.

جشن‌های نوروزی در مناطق مختلف گیلان همراه با مراسم آیینی و نمایشی است. در برخی از این مراسم‌ها به لحاظ عناصر سازنده و یا اجرایی تفاوتی دیده نمی‌شود، جز تفاوت گویشی و بیان ولی برخی از این آیین‌ها از آن جمله نمایش «را برچره» فقط در مناطق شرق گیلان رایج است. مراسم «پیر بابو» که در شرق گیلان رواج دارد با اندک تفاوتی همان مراسم عروسی گوله غرب گیلان است. البته تحت تأثیر هم‌جواری با مناطق شرق و غرب گیلان هر کدام افزوده‌هایی نیز دارند؛ مانند مراسم «تکلم» در غرب گیلان که مراسمی است غیر بومی و متعلق به هم‌جواران آذری‌زبان در ارتباط با اشعار و شکل اجرایی این مراسم آقای محمد بشرا مطالب فراوانی نوشتند که بخشی از آن‌ها در ۲ کتاب از مجموعه پژوهش‌های فرهنگ و تمدن گیلان به نام «جشن‌ها و آیین‌های مردم گیلان» منتشر شد، آمده که با مراجعه به آن می‌توان این تفاوت‌ها را جست‌وجو کرد.

در مورد نام این گاه‌شماری آن‌چه مربوط به نام ماه‌هاست و امروز در میان مردم گیلان شایع است، معروف به ماه‌های گالشی یا چوپانی است. آن‌چه در متون پژوهشی آمده است، به نام گاه‌شماری دیلمی یا گیلانی معروف است که از قدیمی‌ترین ایام ضمن برخی تغییرات و تحولات به صورت میراثی چند هزار ساله نسل اندر نسل به ما رسیده است.

سال گاه‌شماری محلی مردم گیلان مانند گاه‌شمار محلی مردم مازندران ۳۶۵ روزه است، که از ۱۲ ماه سی‌روزه تشکیل می‌شود، با پنج روز به عنوان «پنجه» در پایان ماه هشتم و هر چهار سال یک روز کیبسه در آغاز پنج روز «پنجه».

گاه‌شماری محلی مردم گیلان و مازندران از بن و ریشه ادامه گاه‌شماری باستانی ایرانی (یزدگردی) است. که تا میانه شاهنشاهی ساسانیان بدون اجرای کبیسه در هر چهار سال و به صورت سال در گردش در این مناطق رایج بود، بنا به گفته «بیرونی» دانش‌مند ایرانی، این امر تا هنگام سلطنت قباد یا فیروز پادشاهان ساسانی ادامه داشت. در این مقطع از تاریخ بنا بر عللی نامعلوم، مردم گیلان و پس از چند سال مردم مازندران با اجرای یک روز کبیسه و رعایت آن در طول هر چهار سال، آغاز سال‌شان را در همان جایی که قرار داشت، ثبت کردند و گاه‌شماری خود را با مبدأ جدید بنیان نهادند، که با گاه‌شماری‌های رایج دیگر تفاوت‌هایی در آغاز سال و جای‌گاه ماه‌ها و پنجه دارد. (نک، هومند، ۱۳۷۵).

عبدالرحمن عمادی در خطابه‌ای (۱۳۵۴) در نخستین کنگره ایران‌شناسی آورد که در نواحی کوهستانی گیلان «دیلمان» تقویم مستقلی وجود دارد که سال آن، بر خلاف تقویم فرس کهن، ثابت است و نوروز آن همواره در نیمه تابستان (برابر با ۱۵ امردادماه تقویم جدید) قرار دارد. او این تقویم را «تقویم دیلمی» خواند و گفت که این تقویم در هر چهار سال، با افزودن یک روز به پنجه در آخر آبان ماه کبیسه می‌شود. (عمادی، ۱۳۵۴:۳۲۵)

مظفری کجیدی به دو پنجه در گاه‌شمار دیلمان اشاره دارد. پنجه قدیم را برابر با روزهای ۱۳-۱۷ فروردین‌ماه شمسی و پنجه جدید را برابر با ۱-۵ فروردین اعلام کرد.

مبدأ گاه‌شمار دیلمی با کمبود اسناد و مدارک از راه محاسبات پژوهش‌گر این حوزه جناب «نصراله هومند» حاصل شده است. مبدأ سال دیلمی بر اساس محاسبه جناب هومند ۱۶ امردادماه سال ۱۹۵ پیش از اسلامی شدن جامعه ایران است. این گاه‌شمار مبتنی بر دوازده ماه سی‌روزه برابر با سیصدوشصت روز است. پنج روز به پایان ماه هشتم هر سال افزوده می‌شود که «پیتک» نامیده می‌شود و ششمین روز اضافه در هر چهار سال «ویشک» (کبیسه) نامیده می‌شود.

«نوروز ما» آغاز سال نو و نخستین ماه گیلانی است که با چهارونیم ماه اختلاف (۱۴۰ روز) با نوروز در تقویم رسمی کنونی از هفدهم امرداد ماه خورشیدی شروع می‌شود و تا پانزدهم شهریورماه ادامه دارد. با توجه به قرار گرفتن پنجه در ماه هشتم و اجرای یک روز کبیسه در هر چهار سال (که باعث ثابت ماندن سال می‌شود) مبدأ گاه‌شمار باستانی گیلانی ۱۹۵ سال پیش از مبدأ گاه‌شماری هجری شمسی به دست می‌آید. پس هفدهم امردادماه سال ۱۴۰۴ شمسی ایرانی برابر خواهد شد با آغاز سال ۱۵۹۵ دیلمی.

آغاز سال گیلانی غروب روز ۱۶ امرداد ماه خورشیدی هجری و اول سال مازندرانی ۲ امرداد ماه خورشیدی هجری است. به رغم همانندی‌های زیادی که بین دو گاه‌شماری نام‌برده وجود دارد، در چند مورد باهم تفاوت‌هایی دارند، از آن جمله:

۱. آغاز سال گیلانی با اعتدال بهاری ۱۴۰ روز و آغاز سال مازندرانی با آن ۱۲۵ روز فاصله دارد.

۲. مردم مناطق کوهستانی گیلان ۶۲ سال زودتر از مردم تبرستان با انتخاب و اجرای کبیسه در هر ۴ سال، آغاز هر سال را در همان‌جا که قرار داشت، ثابت نگه داشتند.

۳. با توجه به کم و بیش یکی بودن نام ماه‌ها (با یک مورد اختلاف)، زمان آغاز روز اول سال آن‌ها، ۱۵ روز با هم فاصله دارد و تطبیق‌شان با ماه‌های خورشیدی هجری بدین قرارند:

ماه‌های گاه‌شماری مازندرانی

۱. فردینه‌ما = ۲ امرداد تا ۳۱ امرداد

۲. گُرچه‌ما = ۱ شهریور تا ۳۰ شهریور

۳. هره‌ما = ۳۱ شهریور تا ۲۹ مهر

۴. تیرِما = ۳۰ مهر تا ۲۹ آبان

۵. ملارِما = ۳۰ آبان تا ۲۹ آذر

۶. شروینه‌ما = ۳۰ آذر تا ۲۹ دی

۷. میرِما = ۳۰ دی تا ۲۹ بهمن

۸. اونه‌ما = ۳۰ بهمن تا ۲۹ اسفند

در سال کبیسه ۳۰ اسفند ماه «شیشک» نامیده می‌شود.

از ۱ تا ۵ فروردین ایام «پنجه» یا «پتک» است.

۹. ارکه‌ما = ۶ فروردین تا ۴ اردیبهشت

۱۰. دِما = ۵ اردیبهشت تا ۳ خرداد

۱۱. وهمنه‌ما = ۴ خرداد تا ۲ تیر

۱۲. نوروزِما = ۳ تیر تا ۱ مرداد

ماه‌های گاه‌شماری گیلانی

۱. نوروزِما = ۱۷ امرداد تا ۱۵ شهریور

۲. کورچِما = ۱۶ شهریور تا ۱۴ مهر

۳. اریه‌ما = ۱۵ مهر تا ۱۴ آبان

۴. تیرِما = ۱۵ آبان تا ۱۴ آذر

۵. مُردال‌ما = ۱۵ آذر تا ۱۴ دی

۶. شریرِما = ۱۵ دی تا ۱۴ بهمن

۷. امیرِما = ۱۵ بهمن تا ۱۴ اسفند

۸. اول ما = ۱۵ اسفند تا ۱۵ فروردین
در صورت کبیسه بودن سال، اول‌ما از ۱۵ اسفند تا ۱۴ فروردین خواهد بود. روز پانزدهم فروردین روز کبیسه سال گاه‌شماری گیلانی است که «ویشک» نام دارد. روزهای ۱۶ تا ۲۰ فروردین ماه ایام پنجه است که «پنجک» نامیده می‌شود.
۹. سیا ما = ۲۱ فروردین تا ۱۹ اردیبهشت
۱۰. دیه ما = ۲۰ اردیبهشت تا ۱۸ خرداد
۱۱. ورف نه ما = ۱۹ خرداد تا ۱۷ تیر
۱۲. اسفندار ما = ۱۸ تیر تا ۱۶ امرداد

ماه‌های گاه‌شماری گیلانی و باورهای مربوط به آن

۱. نوروز ما nowruz mâ

آغاز سال نو و نخستین ماه گاه‌شماری گیلانی است که با ۴/۵ ماه اختلاف با نوروز گاه‌شماری رایج ایرانی از ۱۷ مرداد ماه خورشیدی شروع و تا ۱۵ شهریور ادامه پیدا می‌کند و در تطبیق با ماه‌های خورشیدی تقویم رسمی موقعیت فروردین ماه را دارد.

در گیلان رسم است شب قبل از آغاز سال به پیشواز سال نو می‌روند و بر بلندی کوهساران و تپه‌ها، یا در کوچه‌ها و معابر، آتشی انبوه می‌افروزند که آن را «نوروز بل» (شعله فروزان آتش نوروزی) گویند و در ستایش شعله‌های بلند آن سرود و ترانه می‌خوانند:

gorom, gorom, gorom bæl

ای شعله بلند آتش که با هیبت و صدای گُر گُر می‌سوزی

nowruz mâ-o nowroz bæl

ماه نوروز و شعله آتش نوروزی

no sâl babi, sali su

ای سال نو، سال روشنایی و نور باشی

no badi xana vâşu

فراوانی ببخش به فرآورده‌های خانه

nozâ- o bud - o vabu

مانند نوزاد رونق و نعمت‌بخش باشی

ame ruzere vâşu

برای روزهای ما، روزگار ما بارآور شوی

گیلانی‌ها اعتقاد دارند، در این شب زمین نفس سرد خود را بیرون می‌دهد (عمادی):

نوروز ما، هنگام برداشت محصول است، از این رو در اغلب روستاهای کوه‌پایه‌های شرق گیلان، مراسم جشن خرمن با مراسم «نوروزبل» همراه است. در اول نوروز ما «گالش‌ها» (چوپانان مناطق شرق گیلان) بر بالای قلّه کوه‌های بلند به ویژه «سماموس» — واقع در شرق مرکز دهستان «شوییل» املش — آتش روشن می‌کنند و با این کار علاوه بر اعلام آغاز سال نو، کوچ دامداران را نیز اعلام می‌کنند. مردمان این منطقه به پیروی از سنت دیرینه در ۷ یا ۹ نقطه به نام هفت اختر فلکی یا ۹ فلک دوار آتش روشن می‌کنند، تا مراسم دعا و نیایش‌شان به وسیله فرشتگان به درگاه خداوند برسد تا مستجاب شود. این عقاید و سنت‌ها با افلاک و گردش اقمار گاه‌شماری گالشی ارتباط نزدیک دارد. مردم کوهستان اعتقاد دارند که در مراسم «نوروزبل» اگر دود آتشی که با افروختن ساقه‌های برنج یا گون برپا می‌شود، به طرف کوهستان‌های جنوب (ییلاق) برود، زمستان خوبی در قشلاق (جلگه) خواهند داشت و اگر دود به طرف جلگه گیلان (قشلاق) برود، زمستان پُر برف و سختی در راه خواهد بود.

۲. کوچ ما *kurč mǎ*

ماه دوم گیلانی که معادل اردیبهشت ماه خورشیدی است، آن را «کورچه ما» (*Kurče*) *mǎ* یا «کُرچی ما» (*Korči mǎ*) یا «کوچ ما» (*Kuč mǎ*) و «گُرچ ما» (*gorče mǎ*) هم می‌نامند، از ۱۶ شهریور آغاز می‌شود و تا ۱۵ مهر ماه ادامه می‌یابد. نخستین روز این ماه، اولین روز فصل پاییز گیلانی است (گرم پاییز = پاییز گرم). از نظر واژه‌شناسی کُرچ یا کُرچه به معنای خشک و تُرد شدن است و از پوست و بیرون آمدن، در این هنگام، رسیدن آخرین غلات باعث فراوانی رزق و روزی است، زمان باردار شدن بُز و گوسفند است، هوا در این ماه رو به سردی می‌گذارد و کوه‌نشینان کم‌کم از بلندی‌های کوهستان به سوی جلگه سرازیر می‌شوند، از این نظر «کوچ ما» ماه کوچ کردن دامداران نیز هست.

۳. اریه ما *arye mǎ*

سومین ماه گیلانی و دومین ماه فصل پاییز گیلان که معادل خرداد سال خورشیدی هجری است، از ۱۵ مهر شروع می‌شود و تا ۱۴ آبان ادامه دارد. *Arye* یا *arya* در گیلکی به معنای گرامی، ارج‌مند و برگزیده است. این ماه مصادف با برج فلکی «میزان» در نجوم قدیم و مهرماه کنونی سال خورشیدی است.

۴. تیر ما tirə mā

چهارمین ماه گاه‌شماری گیلانی که معادل تیرماه خورشیدی است و از ۱۵ آبان ماه شروع می‌شود و تا ۱۴ آذر ادامه دارد. در این ماه که سومین ماه پاییز گیلانی به شمار می‌رود، یکی از قدیمی‌ترین آیین‌ها، به نام «تیرما سینزه» (سیزدهم تیرماه) برگزار می‌شود. در «واژه‌نامه تبری» نوشته دکتر صادق کیا در این باره آمده است: «از جشن‌های باستانی که در گاه‌شماری (مازندرانی - گیلانی) بازمانده، پس از جشن نوروز از همه نامی‌تر «تیر ما سینزه» است و این همان جشن تیرگان یا آب‌ریزگان است که در روز تیر (سیزدهم) در ماه تیر در سراسر ایران گرفته می‌شد.»

دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور، استاد اسطوره‌شناس در این باره می‌گوید: «جشن تیرماه سینزه برای نیایش «تیشتر» بود که ایزد فضایی است و با دیو خشکی می‌جنگد و پیروز می‌شود و آن‌گاه باران بر زمین نازل می‌شود. «تیشتر» نام ستاره‌ای برابر «شعرا یمانی» است. و در آغاز تابستان در مصر طلوع می‌کند. با طلوع این ستاره، سیلاب‌های آغاز تابستان در رود نیل شروع می‌شود. این که چرا تیر ماه در گیلان و مازندران به پاییز می‌افتد، بدان سبب است که در شمال ایران، این ستاره در پاییز طلوع می‌کند و در همین هنگام فصل باران آغاز می‌شود.» (اسماعیل‌پور: ۱۳۸۲ ص ۱۲۹).

زمان برگزاری جشن تیرما سینزه بر اساس گاه‌شماری تبری و گیلانی برابر با دوازدهم و بیست‌وهفتم آبان ماه خورشیدی هجری است.

غروب روز سیزدهم تیرماه دیلمی، فرزند کوچک و بزرگ یک خانواده، یا فرزند اول یک خانواده با فرزند آخر خانواده‌ای دیگر، بی‌آن‌که با هم حرف بزنند، به پای چشمه می‌روند و یا از سیزده خانه مخفیانه یک کوزه آب برمی‌دارند (از آن‌جا که این دو با هم دیگر حق حرف زدن ندارند، آن آب را «لال آب» یا آب لال می‌گویند) و به خانه‌ای که جشن در آن‌جا برگزار می‌شود، می‌برند و در وسط‌اتاق می‌گذارند. ابتدا یک سوزن یا سنجاق را برای دور کردن اهریمن در آب می‌اندازند و این ترانه را می‌خوانند:

سوزن مال سوزندان است

اول مال دوستان من است

دوم مال دیگران است

شرکت‌کنندگان دور کوزه آب حلقه‌وار می‌نشینند، ابتدا کسی که ترانه‌های مراسم را در آن شب می‌خواند (تبری‌خوان یا امیری‌خوان) ترانه‌ای در رسای آب می‌خواند.

آب می‌گوید من فرزند کوه خاموشم

یک سرم به دریا و صد سرم به کوه است

به روی سنگ سفید کوهستان موج موج می‌زنم
 سخن یک‌ساله را در دقیقه‌ای برایت می‌گویم
 بعد از ذکر این مقدمات هر کس نیتی می‌کند و چیزی از خود از قبیل انگشتر، انگو،
 دکمه لباس و... در ظرف آب می‌اندازد. پسر یا دختر نابالغی را در کنار کوزه می‌نشانند، پس
 از خواندن هر ترانه، دختر یا پسر دست در آب کوزه می‌کند و یکی از اشیاء را از درون کوزه
 بیرون می‌کشد و به جمعیت نشان می‌دهد. صاحب شیء بر اساس محتوا و معنای شعر مراد
 خویش را تعبیر می‌کند. این مراسم تا پاسی از شب ادامه دارد.
 رسم دیگر «تیرما سینزه» «رسم لال شوش زنی» است. در این شب بزرگ‌تر خانواده
 بی‌آن که کلامی بگوید، با یک چوب نازک (شوش) به آرامی، اهل خانه، دام‌ها، در و دیوار،
 انبار و چیزهای دیگر از قبیل درختی که بار نمی‌آورد، دختری که به خانه شوهر نمی‌رود، را
 می‌زند تا موجب برکت و حرکت آن‌ها شود. در این رسم باور به برکت‌دهی در «بی‌کلامی»
 است.

۵. مُردال ما mordâl mâ

«مُردال» یا «موردال ما» ماه پنجم، معادل امرداد ماه خورشیدی و اولین ماه از زمستان
 گیلانی است. که از ۱۵ آذر شروع می‌شود و تا ۱۴ دی ادامه دارد. در این ماه برای دام‌داران
 مناطق کوهستانی، هنگام مرگ و میردام‌ها و مُردار شدن آن‌هاست، اواخر پاییز به علت
 بارندگی، نوعی گیاه به نام «تیجه» در کوهستان‌ها می‌روید که با خوردن آن شکم گوسفند
 ورم می‌کند و اگر چوپان به موقع سرش را نبرد، شکم حیوان می‌ترکد و می‌پرد.
 آغاز «مُردال» را در گذشته آغاز چلهٔ بزرگ زمستان می‌دانستند و «چله شب» را حدوداً
 دو هفته زودتر از شب یلدای معمول، در این شب جشن می‌گرفتند، در این شب کوه‌نشینان
 خوردن ۴۰ نوع خوردنی را جایز می‌شمردند و با پوست هندوانه فال می‌گیرند.
 مردم گیلان باور دارند اگر کسی در شب چله نیت کند و هندوانه بخورد، در تابستان
 دچار تشنگی نخواهد شد، و باور دارند که در این شب، آب‌های تمام دریاها یا رودها در یک
 لحظه یخ می‌بندد و اگر کسی آن لحظه را دریابد، هر مرادی داشته باشد به آن خواهد
 رسید.

به باور مردم گیلان، چلهٔ بزرگ و کوچک دو بردارند که خداوند حکومت جهان را به
 مدت ۶۰ روز در اختیار آن‌ها گذاشت، از زمستان ۴۰ روز آن به برادر بزرگ و ۲۰ روز دیگر
 به برادر کوچک تعلق گرفت. در منطقه تالش به چهار روز اول چله بزرگ و چله کوچک
 «چار چار çâr çâr» می‌گویند.

در کوهستان‌های شرق گیلان، مردم معتقدند که از شب چله به بعد هر روز به اندازه یک نعره گاو، طول روز افزایش می‌یابد.

۶. شیرما šarir mâ

ششمین ماه گیلانی، معادل شهریور خورشیدی و دومین ماه زمستان گیلانی است که از ۱۵ دی ماه شروع می‌شود و تا ۱۴ بهمن ادامه دارد. ۲۰ روز آخر این ماه مصادف با چله کوچک (کوچی چله) است. «شیر ما» ماه شرارت و آزار برف و سرماست. برف و سرمای که قاطرها را در گردنه‌ها و... گمراه می‌کند و سبب مرگ آن‌ها می‌شود. نام دیگر شیر ما «کاسه‌شوران ما» است، زیرا مردم گیلان اعتقاد دارند که به علت کوتاهی روزهای این ماه، هنوز بشقاب‌های ناهار شسته نشده، هوا تاریک می‌شود. در مناطقی به ده روز آخر این ماه «آفتاب برحو» نیز می‌گویند.

۷. امیر ما amir mâ

هفتمین ماه گیلانی که آخرین ماه زمستان و معادل مهرماه خورشیدی است، از ۱۵ بهمن شروع و به ۱۴ اسفند ختم می‌شود. نزد تبری‌ها و طالقانی‌ها «میر ما» خوانده می‌شود و با کلمه‌ی «مهر» و «میترا» پیوند دارد. به این ماه لش‌کش læš kəš (حمل‌کننده لاشه) نیز می‌گویند و این صفت ایزد باستانی ایرانیان، «میترا» است که در حال کشیدن لاشه گاو تصویر شده است.

در گاه‌شماری گیلانی نام شانزدهمین روز ماه هفتم، «هشت هشت» است که با روایت‌های اساطیری درباره گاو قربانی و کشیدن لاشه دام در پیوند است.

محمود پاینده در فرهنگ گیل و دیلم زیر عنوان گاو آورده است که در کوهستان‌های شرق گیلان لاشه گاو را به ۱۶ قسمت تقسیم می‌کردند، شاید این‌گونه تقسیم گوشت گاو ناشی از سنت قربانی کردن گاو و مراسم مربوط به آیین «هشت هشت» باشد. قربانی کردن گاو مهم‌ترین آیین مهری (میترای) است.

با پایان رسیدن «امیر ما»، زمستان به پایان می‌رسد و بنا بر یک باور عمومی زمین نفس می‌کشد و گرم می‌شود. «امیر» نام محبوب گیلانیان و مازندرانی‌هاست. و در سروده‌های «تیر ما سینه» نیز جای‌گاه ویژه‌ای دارد. مردم کوهستان‌های البرز درباره «امیرما» افسانه‌های زیادی دارند (نک: بالایی لنگرودی، ۱۳۸۰)

۸. اول ما avəl mâ

ماه هشتم گاه‌شماری گیلانی که معادل آبان ماه خورشیدی است. از ۱۵ اسفند شروع می‌شود و تا ۱۵ فروردین ادامه دارد. در گاه‌شماری گیلانی «اول ما» اولین ماه بهار است، پانزده روز اول آن را «سرد بهار» و پانزده روز دیگر را «پیش بهار» می‌نامند، گیلانیان هم‌پای دیگر ایرانیان مطابق گاه‌شماری جلالی با آغاز اعتدال بهاری «عید نوروز» را جشن می‌گیرند و از اوایل «اول ما» به پیشواز نوروز سال خورشیدی می‌روند، استقبال از نوروز با خانه‌تکانی آغاز می‌شود؛ در کنار آب روان رودخانه‌ها یا چشمه‌ها، شستنی‌ها را می‌شویند و دورریختنی‌ها را صبح روز چهارشنبه کنار راه می‌گذارند، ایوان و اتاق‌ها را گل‌کاری می‌کنند. لباس نو تدارک می‌بینند؛ عدس و جو و گندم خیس می‌کنند تا سبزه برویاند، نان و شیرینی می‌پزند، تخم مرغ رنگ می‌زنند و غروب آخرین سه‌شنبه سال، در کوی و برزن آتش می‌افروزند و با چهل‌گیاه، خورشتی درست می‌کنند و در روز چهارشنبه یک نفر را به عنوان خوش قدم (پا سبک) به خانه می‌آورند تا پیش از دیگران در خانه راه برود و... (نک: عبدلی، ۱۳۶۹. بشرا. ۱۳۸۵)

۹. سیا ما siyâ mâ

نهمین ماه گاه‌شماری گیلانی است که معادل آذرماه خورشیدی است، پس از «پنجک تقویم گیلانی»، از ۲۱ فروردین آغاز و تا ۱۹ اردیبهشت ماه ادامه دارد، سیو (siow) و «سوا (sowâ) نام‌های دیگر این ماه است.

«سیا ما» دومین ماه فصل بهار گیلان است و به معنای ماه سیاه است. کوه‌نشینان دام‌دار در این ماه از گرم‌سیر به سردسیر کوهستان می‌روند. مراتع کوهستان‌های مرتفع در این ماه هنوز سبز نشده‌اند و رنگ سیاه دارند، کشاورزان در جلگه ایام «سیاه بهار» «گدا بهار» را می‌گذارند. در این ایام ته‌مانده آذوقه سالانه در ایام نوروز مصرف شده و به اتمام رسیده و آنان در اوج کار، گرفتار فقر و تنگ دستی می‌شدند، آسمان را هم اغلب ابرهای سیاه و باران‌زا در بر می‌گرفت.

ایرانیان زمانی، سال را به شش پاره نامساوی تقسیم می‌کردند و هر کدام را یک «گاه» می‌خواندند و در پایان هر گاه، جشن پنج‌روزه موسوم به «گاه‌نبار» برگزار می‌کردند، گاه‌نبار نخست موسوم به «میدوزرم» به معنای «میان بهار» در چهل و پنجمین روز آغاز سال برابر با روز «دی به مهر» در پانزدهم اردیبهشت ماه برگزار می‌شد که با «گالشی پنجک» و «میان بهار» گیلانیان مطابقت دارد.

گاه‌شماری در ایران با توجه به قدمت و کاربرد دینی و حکومتی، دگرگونی‌های بسیاری را از سر گذرانده است و به علت گردش و جابه‌جایی آغاز سال ناهم‌آهنگی‌ها و سرگشتگی‌هایی را در میان مردم پدید آورده است و اختلالاتی در موسم برگزاری اعیاد و ایام تقویمی ایجاد کرد که نمونه‌ای از آن، وجود چند «پنجک» در گاه‌شماری مردم نواحی مختلف گیلان است.

چوپانان اشکور می‌گویند «پنجک» بر سه نوع است: گونه‌ای که خود آن را در گاه‌شماری به کار می‌برند، به نام «گالشی پنجک» است که در پنج روز آغاز فروردین سال شمسی جای دارد. گونه دوم «گیل پنجک» نام دارد و به باور آنان ساکنان جلگه گیلان از آن بهره می‌برند و ۲۵ روز پس از «نوروز جلالی» است و پنجک دیگری به نام «روباری پنجک» دارند که ۵۵ روز پس از آغاز فروردین است (روحانی: ۱۳۷۴، ص ۸۷ - ۸۸) مردم «اطاق‌ور» از پنجک دیگری یاد می‌کنند به نام «پیرزن پنجک» که ۳۵ روز پس از آغاز بهار است. در باور مردم عمارلوی رودبار پنجک چهار گونه است: «پنجک‌گالشی» از اول تا ۵ فروردین «کلایی پنجک» که آن را منسوب به اهالی جلگه گیلان می‌دانند و ۲۵ روز پس از بهار شروع می‌شود. و «روباری پنجک» که ۵۵ روز پس از شروع بهار است (بالایی‌لنگرودی، ۱۳۸۰، ص ۸۲ - ۸۵)

مظفری کجیدی به غیر از پنجه از ۱ تا ۵ فروردین، از پنجه‌های دیگری که در میان مردم رایج است نام می‌برد. از آن جمله «پنجه گالشی جدید و قدیم»، «پنجه روباری قدیم و جدید» (نک: مظفری، ۱۳۶۹).

اختلاف در پنجک‌های موجود در منطقه می‌تواند ناشی از اخلاف در محاسبه باشد و یا ریشه آیینی منطبق با جشن‌های فصلی داشته باشد که خود نیازمند پژوهش گسترده‌تری است.

۱۰. دیه ما

دهمین ماه گاه‌شماری گیلانی است که به صورت (deyā mā)، «دِما» (deya ma)، «دیه‌یا ما» (diā mā)، (deyāma) و «دین ما» (dīn mā) نیز آورده می‌شود. این ماه از ۲۰ اردیبهشت آغاز می‌شود و تا ۱۸ خرداد ادامه دارد و معادل دی ماه شمسی است - «دیه ما» سومین ماه بهار است، این ماه برای کوه‌نشینان از اهمیت زیادی برخوردار است. مراتع سرسبز، چرای گوسفندان و گرم شدن هوا، زندگی را آسان‌تر می‌کند. مدت‌ها ایرانیان سال نو را که در اعتدال رسمی برگزار می‌شد، در آغاز دی ماه جشن می‌گرفتند.

۱۱. ورف نه ما varf na mâ

«ورف نه ماه» یا «ورفن ما» (varfan mâ) یازدهمین ماه گاه‌شماری گیلانی معادل بهمن ماه خورشیدی است. این ماه از ۱۹ خرداد شروع می‌شود و تا ۱۷ تیر ادامه دارد. محمدولی مظفری کجّیدی وجه تسمیۀ این ماه را مرکب از سه کلمه «ورف + نه + ما» (برف نیامده ماه) یعنی ماهی که در آن هرگز برف نیامد و یا نمی‌آید دانسته و افزوده که چوپانان در این ماه‌گوسفندان را از جایی که جنگل از قسمت صاف و هموار کوه جدا می‌شود، به بالای کوه که در این زمان برف‌ها آب شده‌اند و اغلب گیاهان رشد کرده‌اند و گل داده‌اند، می‌برند.

شیرین‌ترین روزهای چوپانان در این ماه می‌گذرد! شب‌ها در فضای باز کنار گله، نی می‌نوازند و قصه‌های حماسی و پهلوانی قدیم را برای هم تعریف می‌کنند. آغاز «ورف نه ما» آغاز چلهٔ تابستان است و ماه اول فصل تابستان گیلانیان. می‌گویند در این‌ماه در یک شب شب آدمی سفیدپوش با پیکرهٔ برفی «ورف نما» بر سر کوه‌های بلند پدید می‌آید و تا بامداد دیده می‌شود و سپس از میان می‌رود. از این رو برخی نام این ماه را «ورف نما» به معنای برف‌نما می‌دانند.

۱۲. اسفندار ما esfandâr mâ

دومین ماه تابستان، دوازدهمین و آخرین ماه گاه‌شماری گیلانی است که به آن «اسپندار ما» و «اسویندار ما» نیز می‌گویند. «اسفندار ما» از ۱۸ تیرماه خورشیدی شروع و تا ۱۶ امرداد ادامه دارد. با سپری شدن این ماه، نوروز گیلانی و موسم جشن خرمن در مناطق کوهستانی گیلان آغاز می‌شود. در گذشته‌های دورتر جشن‌ها و مراسمی که امروز هنگام فرارسیدن نوروز برگزار می‌شوند، در پایان این ماه برگزار می‌شد.

جشن‌های گاه‌شماری ساکنان کوهستان‌های البرز و کرانه‌های جنوبی کاسپین در طول سال، نمایش نمادین و کنایه‌آمیزی است از بن‌مایه‌های اساطیری که بررسی و آوردن تک‌تک آن‌ها موضوع چندکتاب می‌تواند باشد، که بسیاری از آن‌ها توسط پژوهش‌گران گیلانی نظیر آقای محمد بشرا، طاهر طاهری، محمود پاینده لنگرودی، ثبت و به چاپ رسیده‌اند، با آرزوی توفیق برای همهٔ آن کسانی که در این عرصه تلاش می‌کنند تا از فراموشی این یادگارها جلوگیری کنند.

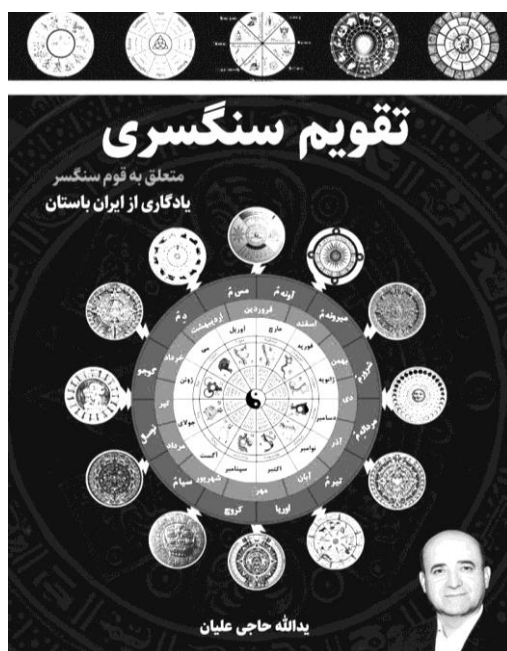
کتاب‌شناسی

- اسماعیل‌پور، ابوالقاسم؛ «نوروز جلوگاه اسطوره آفرینش»، چاووش، ش ۱۱ - ۱۲، س ۱۳۷۱.
- بشرا، محمد. طاهری، طاهر؛ «جشن‌ها و آیین‌های مردم گیلان». دانش‌نامه فرهنگ و تمدن گیلان، ش ۴. فرهنگ ایلیا، رشت ۱۳۸۵.
- بالایی لنگرودی، علی؛ «گنج نامه ولایت بیه‌پیش» دفتر نخست، رشت، ناشر مؤلف، ۱۳۷۰.
- پاینده لنگرودی، محمود. فرهنگ گیل و دیلم، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۵
- _____؛ آیین‌ها و باورداشتهای گیل و دیلم، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی، ۱۳۷۷.
- پوراحمد جکتاجی، محمدتقی؛ گیل و، سی اول، ش ۱ - ۱۲، رشت ۱۳۷۱.
- پورهادی، مسعود؛ «گاه‌شماری گیلانی». دانش‌نامه فرهنگ و تمدن گیلان، ش ۲. فرهنگ ایلیا، رشت ۱۳۸۵.
- حکیمیان، دکتر ابوالفتح؛ دیلم و دیلمیان در تاریخ و منابع کهن، گیلان‌نامه، ج ۲، رشت طاعتی، ۱۳۶۹.
- روحانی، سید مجتبی، «اصطلاحات دام‌داری»، گیلان‌نامه به کوشش پوراحمد جکتاجی، ج ۱، رشت طاعتی ۱۳۶۸.
- عمادی، عبدالرحمن؛ «نوروز گیلانی»، فصل‌نامه فرهنگ و مردم، س ۱، ش ۳ و ۴، تهران ۱۳۸۱.
- فرض‌پور ماچیانی، مصطفی؛ زبان و فرهنگ ماچیان، تبریز، ناشر مؤلف، ۱۳۴۳.
- مظفری کجیدی، محمدولی، «گاه‌شماری گیلان»، گیلان‌نامه، ج ۲، به کوشش پوراحمد جکتاجی، محمدتقی، رشت، طاعتی، ۱۳۶۹.
- هومند، نصراله؛ «آغاز نوروز» ماه‌نامه گیل‌هوا، ش ۴۰ - ۴۱، ۱۳۷۶.
- هومند، نصراله، «گاه‌شماری باستانی مردمان مازندران و گیلان»، آمل، ناشر مؤلف، ۱۳۷۵.

تقویم سنگسری

متعلق به قوم سنگسر یادگاری از ایران باستان

یدالله حاجی علیان / محقق فرهنگ



تقویم سنگسری دارای ۱۲ ماه سی روزه که هر روز دارای نامی خاص است که ۳۶۰ روز را در بر می گیرد و پنج روز مازاد را (پنجه پیتکو) روزهای خدا می دانند که ۳۶۵ روز و سالهای کبیسه ۳۶۶ روز محاسبه می شود.

فصل‌ها در تقویم سنگسری

فصل بهار «ویار»

بهار دارای سه ماه به نام‌های «مَس م»، «دِ م» و «گوجو» است. (ویار یا ویهار) که همان بهار است.

۱. مَس م: masmo

«مَس م» masmo (ماه بزرگ) که از ۱۶ فروردین شروع می‌شود^۱ و تا ۱۴ اردیبهشت پایان می‌یابد. و چون تمام ماه‌ها سی روز است، اما به اولین ماه «پیتکو» چسبیده و آن را بزرگ‌تر از ماه‌های دیگر کرده است؛ از این رو به آن «مَس م»، ماه بزرگ گویند. پس در حقیقت این ماه از ۱۱ فروردین شروع می‌شود و تا ۱۴ اردیبهشت که ۳۵ روز را در بر می‌گیرد.

«مَس» نیز در زبان سنگسری به معنای بزرگ است. مانند مَس باده (کاسه بزرگ) [بادیه در مازندران همان ظرف است]، مَس نه‌نه (مادربزرگ)، مَس بابا (پدربزرگ)، مَس تر (بزرگ‌تر)، مَسین بر (در بزرگ؛ دری که ورودی منزل نصب می‌شود)، مَس قبرستون (قبرستان بزرگ) و بسیاری از کلمات دیگر که با پس‌وند و یا پیش‌وند مَس آغاز و یا پایان می‌پذیرد و همه کلماتی که معانی بزرگ می‌دهد را مَس و متضاد آن را (کَس) گویند.

۲. دِم م: demo

ماه دِم م از ۱۵ اردیبهشت شروع شده و تا ۱۳ خرداد ادامه دارد. انتخاب نام (دِم م) به این علت بوده که عشایر سنگسر در دو نقطه اسکان داشته‌اند. اسکان دائمی آنان و محل استقرار اصلی عشایر در شهر سنگسر بوده که در آن زمان «دِ» (دِ به معنی محل شور و مشورت سران قبایل) خوانده می‌شده است. به همین دلیل به مردمی که در (شهر) زندگی می‌کردند و کاری غیر از دام‌داری داشته‌اند؛ مانند کشاورزان، صنعت‌گران و تجار را «دِ خون» [باشنده]؛ و عشایر دیگر که محل استقرار ثابتی نداشته‌اند و همواره بین شهر، کویر و ییلاق در جابه‌جایی بوده‌اند را «خیل خون» می‌گفتند. (خیل = ییلاق) [خیل در مازندران اسم مکان است یعنی محل مانند عرب خیل. یعنی محله عرب‌ها] و چون در این ماه همه اهالی سنگسر اعم از دِ خون و خیل خون در شهر (دِ) زندگی می‌کردند، این ماه را «دِم م» (دِم م = ماه دِ) یا (ماه شهر) می‌نامیدند. یعنی ماهی که زندگی‌شان در (دِ) شهر سنگسر است.

۱. مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۴، سال سوم، اعظمی، ص ۲۴۵

۲. حساب سال و ماه، عمادی، ص ۴۲

۳. بررسی‌های تاریخی، اعظمی، ص ۲۴۵

چهل‌وششه و پنجاه‌وششه نیز در این ماه قرار دارد.

۳. گوجو^۱: go-jo

گوجو سومین ماه از اولین فصل سال است و از ۱۴ خرداد شروع شده و تا ۱۳ تیر پایان می‌یابد. گوجو به نوعی شروع کوچ تلقی می‌شود، چون از اول این ماه حرکت به سوی ییلاق (خیل) شروع می‌شود. در ۲۶ این ماه اولین روز چله تابستان (توستون، چله بزرگ یا مس چله) شروع می‌شود و عشایر پیش از شروع چله باید در ییلاق (خیل) باشند. همچنین از ۹ همین ماه پشم‌چینی گوسفندان نیز آغاز می‌شود و تا ۲۹ همین ماه ادامه دارد.

فصل تابستان

توستون (تابستان) دارای سه ماه به نام‌های «نوسال»، «سیام» و «کورچ» است.

۴. نوسال^۲: nuo sâl

نوسال از ۱۳ تیرماه شروع می‌شود و تا ۱۱ مرداد ماه پایان می‌یابد. اول تابستان که با برج‌های سرطان و اسد [تیر و امرداد] هم‌آهنگ است و همچنین بخش زیادی از «چله بزرگ» تابستان در همین ماه است. نوسال به معنی سال نو و جدید است، مانند نو لاولو (لباس نو)، نو که (خانه نو)؛ و چون در خانواده عشایر، ورود به ییلاق مورد انتخاب آنان و آغاز برنامه‌ریزی و فعالیت دام‌داری، آغاز سال اقتصادی عشایر محسوب می‌شود، آن را نوسال (سال نو) نامیده‌اند.

از طرفی چون عشایر (مرد آن خانواده) در فصل‌های دیگر سال به دور از خانواده در پی گله هستند، اما با شروع نو سال خانواده نیز به ییلاق آورده می‌شود و در کنار هم به زندگی مشترک عشایری می‌پردازند که تا پایان تابستان ادامه دارد؛ این آغاز زندگی مشترک و خانوادگی را نیز نوسال (سال نو) عشایری می‌گویند اولین روز از این ماه آغاز سال تقویم خراجی نیز است.

۵. سیام^۳: siâ-mo

سیام از ۱۲ امرداد شروع می‌شود و تا ۱۰ شهریور به پایان می‌رسد و چله تابستان را نیز در خود دارد که شامل مس‌چله، چهارچهار و کس‌چله. «سیام» در فرهنگ سنگسری همان‌گونه که از نامش پیداست، ماهی است که همراه با سیاه مال (اموال و دارایی) می‌آید.

۱ حساب سال و ماه، عمادی، ص ۴۳

۲ (نوسال) ماه چهارم در تقویم سنگسری به نقل از تاریخ سنگسر، ص ۱۹

۳ گاه‌نمای سنگسری، اعظمی، ص ۶۳۲

منظور از «سیاه مال» نیز گوسفندان و چارپایان حلال گوشت است. در این ماه به علت قرار گرفتن در فصل میانی تابستان، ماهی است که نتیجه یک سال تلاش و دوندگی عشایر که تمام مشغله‌اش کار و تلاش برای تولید محصول لبنی و فراورده‌های گوشتی بوده. هم‌چنان اگر مقدار سیاه مال به دلایل گوناگون مطابق آن چه پیش‌بینی شده نباشد و مثلاً توسط گرگ و یا ابتلا به بیماری تلف شوند، بر آن خانواده سخت خواهد گذشت و از نظر اقتصادی فلج می‌شود. پس باید تلاش بسیاری برای محافظت از سیاه مال به عمل آید تا محصول لبنی و فراورده‌های گوشتی مورد انتظار به دست آید. بنابراین، سیام از ماه‌های سخت و پُرکار عشایر است و در برج‌های شیر و گندم قرار دارد.

۶. کورچ: korač

کورچ از ۱۱ شهریور شروع می‌شود و تا ۹ مهر پایان می‌یابد. کورچ نامی است که فکر برگشت را در سر تداعی می‌کند و آخرین فصل کار و آغاز روزهای برگشت به سنگسر است. در این ماه فشار کار را به حداقل می‌رسد و آن دسته از عشایر که در ماه گذشته مراسم «جشن نرون» را انجام نداده‌اند، در اوایل این ماه با به هم آمیختن گوسفندان نر و ماده مراسم جشن نرون را برگزار می‌کنند.

این ماه، در دو برج خوشه و میزان [شهریور و مهر] قرار دارد و پایان فصل تابستان است. «ششای» اول نیز در این ماه قرار دارد که ۱۸ روز است و از ۲۶ سیام شروع می‌شود و تا ۱۳ کروج پایان می‌پذیرد که سه شش‌روز است^۱ و از ۲۲ کروج کشت پاییزه (پَییزه) آغاز می‌شود.

فصل پاییز (پَییز)

دارای سه ماه به نام‌های «اوریا»، «تیرَم» و «مردالُم» است.

۷. اوریا^۲: owria

اوریا، اولین فصل (پَییز) پاییز است و ماه‌های مهر و آبان را در خود جای می‌دهد و از ۱۰ مهرماه آغاز و تا ۹ آبان پایان می‌یابد. روزهای مازاد که از ۱۶ فروردین شروع و هر ماه ۱ روز کم شده، محل ثابت خود را در این ماه می‌یابد. ماه‌های پس از این همگی از ۱۰ ماه شمسی شروع شده و تا ۹ ماه پسین پایان می‌یابد. این ماه در برج ترازو و کژدم قرار دارد.

۱ جشن‌های ملی سنگسر، اعظمی، ص ۱۸
۲ سنگسر و یادگارهای ایران باستان، اعظمی، ص ۲۶

۸. تیرمُ tira-mo

«تیرمُ» ماه تیر سنگسری، دومین ماه فصل (پَییز) پاییز است و ماه‌های آبان و آذر شمسی را دربر می‌گیرد. تیرمُ از ۱۰ آبان ماه شمسی شروع شده و تا ۹ آذر به پایان می‌رسد. در تقویم سنگسری هرگاه نام ماه و نام روز یکی شود، آن روز جشن است. البته این جشن را جشن تیرگان گویند که باقی‌مانده از پنج جشن ایران باستان بوده و توسط سنگسری‌ها حفظ شده است.

۹. مردالُم merdâlâ - mo

این ماه از ۱۰ دی شروع و تا ۹ بهمن پایان می‌گیرد و قسمتی از ماه‌های دی و بهمن را در خود دارد. از اول تا پایان این ماه را چله بزرگ در برگرفته و سه روز از چارچار، چله بزرگ در آن واقع شده است. در ۳۰ آذرماه شمسی برابر با ۲۱ مردالُم روز شادمانی که شب آن را شب یلدا، بلندترین شب سال در این ماه قرار دارد. اول دی‌ماه شمسی برابر با ۲۲ مردالُم، آغاز چله زمستانه است.^۱ این ماه با ماه‌های بزغاله و دول [دی و بهمن] برابری می‌کند.

فصل زمستون (زمستان)

دارای سه ماه به نام‌های «شرورمُ»، «میرونه‌مُ» و «اونه‌مُ» است.

۱۰. شرورمُ sharrara-mo

شرورمُ از ۱۰ دی شروع تا ۹ بهمن ما پایان می‌پذیرد. مس چله زمستان نیز در این ماه قرار دارد و از اول بهمن ماه شمسی که برابر با ۲۲ شرورمُ سنگسری است. ششای زمستانی آغاز می‌شود که فصل زایش گوسفندان است و ۲۸ همین ماه نیز آغاز چارچار است. شرورمُ مخفف شهریور که همان شهریار نیرومند است.

۱۱. میرونه‌مُ marona-mo

میرونه‌مُ از ۱۰ بهمن شروع و تا ۹ اسفند پایان می‌یابد. چله کوچک زمستان در این ماه واقع شده و «عجوک بجوک» از این ماه آغاز می‌شود و هفت روز «آهمن» از ۲۲ میرونه شروع شده و تا ۲۸ همین ماه ادامه دارد و همچنین دو روز از هفت روز بهمن (۲۹ و ۳۰ بهمن) در این ماه است. این ماه در برج (دلو) و ماهی قرار دارد. میرونه را ماه مردن نیز می‌گویند زیرا سرمای شدید باعث از پا درآوردن سال‌مندانی که غذا و جای خواب مناسب

۱ «چله» کتاب شب یلدا، یدالله حاجی‌علیان، ص ۱۲.

نداشته‌اند و شاید به لحاظ سرمای شدید که بسیاری از آفات در اثر یخ‌بندان از بین می‌رفتند و ازدیاد سموم هوا موجودات ضعیف و ناتوان را نیز از بین می‌برد.

۱۲. اونه‌م: avan-mo

اونه‌م قسمتی از ماه‌های اسفند و فروردین را در خود جای می‌دهد و از ۱۰ اسفند شروع شده و تا ۹ فروردین پایان می‌پذیرد. ۵ روز از ۷ روز بهمن، از یکم تا پنجم در این ماه واقع شده است.

از ۶ تا ۱۲ این ماه هفت روز «عجوک» و از ۱۳ تا ۱۹ این ماه هفت روز «بجوک» نام دارد. دلیل نام‌گذاری این روزها به نام‌هایی مانند اهن، بهمن و عجوک و بجوک به عجیب و غریب بودن ۲۸ روز در ۴ دوره ۷ روزه است که فلسفه خاص خود را دارد.

درباره نام‌های عجوک و بجوک گویند: در سالیانی دور پیرزنی شکایت به نزد پیامبر برد که به خدایت بگو تا سرما کند، چون «لوک» (شتر ماده)، نر ندیده است. آن درخواست انجام شد و از این رو این ۲۸ روز، دوره‌های ۷ روز گرما و ۷ روز سرما دارد.

روز ۲۱ اونه‌م برابر با یک فروردین روز (شادمانی) عید نوروز است که ۳ روز پس، یعنی ۲۲، ۲۳ و ۲۴ اونه‌م به نام روزهای آب، خاک و آتش که نشانه نوروزی «نومزه» را در خود جای می‌دهد.

جدول مقایسه‌ای اسامی ماه‌های خورشیدی با اسامی ماه‌های سنگسری

ماه‌های سنگسری	ماه‌های خورشیدی	
اونه‌م - پیتک - مس‌م	فروردین	۱
مس‌م - دِم	اردیبهشت	۲
دِم - گوجو	خرداد	۳
گوجو - نوسال	تیر	۴
نوسال - سیام	امرداد	۵
سیام - کورچ	شهریور	۶
کورچ - اوریا	مهر	۷
اوریا - تیرم	آبان	۸
تیرم - مردال‌م	آذر	۹
مردال‌م - شروره‌م	دی	۱۰
شروره‌م - میرونه‌م	بهمن	۱۱
میرونه‌م - اونه‌م	اسفند	۱۲

نام آفریدگار در تقویم سنگسری

در تقویم سنگسری در طول یک ماه چهار بار نام آفریدگار تکرار می‌شود. در ابتدای ماه؛ یعنی روز اول «ورمز» به معنی آفریدگار و در روزهایی که (دی) به ابتدای آن روزها می‌چسبد معنی آفریدگار می‌دهد در بندهش آمده «دی» نام دیگری از نام اهورا مزدا است^۱ مثل دی که وقتی به آذر می‌چسبد در روز هشتم، تقویم سنگسری که می‌شود: «دی به آذر» آفریدگار روشنایی (دی = آفریدگار و آذر = روشنا). همچنین دی در روز ۱۵ هم به همراه مهر می‌آید: «دی به مهر» = آفریدگار دوستی (دی آفریدگار و مهر = دوستی) و در روز ۲۳ هم به همراه دین می‌آید. «دی به دین» آفریدگار وجدان (دی = آفریدگار و دین = وجدان) است که طی ۳۰ روز ۴ بار نام خداوند تکرار می‌شود.

ایرانیان باستان برای هر روز نامی گذاشتند تا یادآوری آن‌ها، آنان را از بدی‌ها بازدارد. این نام‌ها نخست به زبان پهلوی نوشته شده و سپس اوستایی آن در برابرش آورده شده و پس از آن به پارسی امروز معنی شده است و معادل سنگسری آن نیز نگاشته شده است. استاد چراغعلی اعظمی به نقل از کتاب بندهش می‌نویسد^۲: «در تقویم ایرانیان هر یک از سی روز ماه را نامی بود، به قرار زیر:

- ۱- هرمز ۲- بهمن ۳- اردیبهشت ۴- شهریور ۵- اسفندارمذ ۶- خرداد ۷- امرداد
- ۸- دی به آذر ۹- آذر ۱۰- آبان ۱۱- خور ۱۲- ماه ۱۳- تیر ۱۴- گوش
- ۱۵- دی به مهر ۱۶- مهر ۱۷- سروش ۱۸- رشن ۱۹- فروردین ۲۰- بهرام ۲۱- رام
- ۲۲- باد ۲۳- دی به دین ۲۴- دین ۲۵- ارد ۲۶- اِشتاد ۲۷- آسمان ۲۸- زامیاد
- ۲۹- مارسفند ۳۰- آنیران

چون در گاه‌شمار ایرانی هفته وجود نداشت، روزهای تعطیل هر ماه برابر بود با روز اول اورمزد (اهورامزدا)، روز هشتم دی به آذر (آفریننده آتش)، روز پانزدهم دی به مهر (آفریننده مهر) و روز بیست‌وسوم دی به دین (آفریننده دین) که همه روزهای سپند هستند.

۱ تاریخ سنگسری؛ سرزمین دلاوران سر سخت، عبدالرفیع حقیقت، ص ۱۴۲

۲ گاه‌نمای سنگسری، اعظمی، ص ۶

۲۹۸ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

اسامی روز شمار سنگسری و تقویم‌های باستانی

روزها	سنگسری	فارسی	اوستایی	معنی
اول	وَرَمَز	هرمزد	اهورامزدا	نام خداوند
دوم	خار خارِه فکر هاکرتن	بهمن	وَهُومَنَه	منش نیک
سوم	راسته ره بشوتتن	اردیبهشت	آشَه‌وهِیشتَه	بهترین راستی
چهارم	اشتونده بساته تن	شهریور	خَشِشَرَه‌وَوَیْرِیه	شهریاری والا
پنجم	زمین به بتتن	سپندارمذ	سپنِتا آرمیتی	فروتنی، عشق و گسترش
ششم	سلامتی و تندرستی	خرداد	هُئورَوَتات	کمال ایزدی
هفتم	مُندگاری	امرداد	اَمَرَتات	بی‌مرگی و نامیرایی
هشتم	سَر بولینی خدا	دی به آذر	آفریدگار	آفریدگار
نهم	اتش (دول)	آذر	آَتَر	آتش
دهم	وُ (هپو)	آبان	اَبَوُ	آب
یازدهم	خَرُ	خور	خَور خَشِیْتَه	آفتاب و خورشید
دوازدهم	مُونگ	ماه	ماه	ماه
سیزدهم	وارش	تیر	تیشنریه	ستاره تیر و ایزد باران
چهاردهم	زندگی	ایزد گوش	گو	جهان، هستی و زندگی
پانزدهم	دل دله ای خدا	دی به مهر	آفریدگار	آفریدگار
شانزدهم	دوست رفق	مهر	میثره	نگه داشتن پیمان
هفدهم	وژدون	سروش	سَروِشَه	وخش ایزدی (الهام و وحی)
هجدهم	فریادرسی	رشن	رشنو	دادگری
نوزدهم	تا تم هاکرتن	فروردین	فَروِشِی‌ها	فروهر و روان رفتگان
بیستم	فیروزی - پیروزی	بهرام	وَرِثَرِغَنَه	پیروزی
بیست‌ویکم	صُلف هاکرتنه تن	رام	رَاَمَن	رامش و آشتی (صلح)
بیست‌ودوم	وه - نرم - روجی	باد	واَته	باد
بیست‌وسوم	خدا وه ور نسته	دی به دین	آفریدگار	آفریدگار - استاکریم
بیست‌وچهارم	وژدون	دین	دینا	وجدان بینش درونی
بیست‌وپنجم	دارای	ارد	اَشِی	خوش‌بختی دارایی، ثروت
بیست‌وششم	درستی	اشتاد	اَرِشَتات	راستی
بیست‌وهفتم	آسمون - هوا	آسمان	اَسْمَن	آسمان
بیست‌وهشتم	زمین	زامیاد	زَم	زمین
بیست‌ونهم	خار خارِه حرف	مهراسپند	مَنثَره‌سپنَته	گفتار نیک
سی‌ام	چش‌رشنوی / سو	انیران یا انارام	اَنَرَا رَزْچاه	روشنایی بی‌پایان

پنجه پیتکو پنجه خمسه یا پیتک سنگسری (پیتکویا)

پنج روز زائد بر ۱۲ ماه در تقویم سنگسری را پنج روز (پیتکو)^۱ می‌گویند که در انتهای سال سنگسری قرار دارد. طبق تقویم سنگسری یک سال به ۱۲ ماه سی‌روزه تقسیم می‌شود که هر روز را نامی خاص است و بعضی از این روزها دارای آداب مخصوص به آن روز است و هر سه ماه در یک فصل جای دارد که ۳۶۰ روزه مجزا را تشکیل می‌دهد و پنج روز مازاد سال تا ۳۶۵ را با نام پنجه پیتکو که از روزهای خداست و از ۱۱ فروردین خورشیدی شروع و تا ۱۵ فروردین پایان می‌پذیرد و فردای آن روز، یعنی ۱۶ فروردین برابر اول مسّم شروع سال جدید است. (نوسال سنگسری)

سنگسری‌ها اعتقاد بر این دارند که خداوند جهان هستی را طی ۵ روز آفریده روز اول آسمان، روز دوم زمین، روز سوم آب، روز چهارم گیاه، روز پنجم جانوران و در روز ششم انسان اشرف مخلوقات را آفرید و به همین خاطر این پنج روز را روزهای خدا می‌دانند و به خاطر اینکه از خداوند تشکر کرده باشند به نام روزهای خدا یاد می‌کنند.

طبق تقویم سنگسری این روز از روزهای خداست و رسم بر این است که در این پنج روز هیچ کارگر یا چوپان یا کشاورزی از کارفرما مزد دریافت نمی‌کند ولی کارفرمایان نیز به خاطر این که حقی بر گردن‌شان نباشد در شب پایان سال مالی که شب نرون (جشن نر) هدایای قابل توجهی را که قاعدتاً بیش‌تر از مزد آن ۵ روز است، به طرف قرارداد می‌دهند و به همین دلیل جزو روزهای سال به حساب نمی‌آید و جزو ۱۲ ماه قرار نمی‌گیرد و پیش از این که سال آغاز شود، آن را کسر می‌کنند ولی ماه اول که «مسّم» نام دارد به معنی ماه بزرگ هم به علت همین ۵ روز است که به آن چسبیده طولانی‌تر است.

«مس» در لغت به معنی بزرگ و «مّم» همان ماه است که ماه بزرگ شمرده می‌شود. خارج کردن این ۵ روز از ۳۶۰ روز نه تنها در تاریخ سنگسری بلکه در بسیاری دیگر از تقویم‌ها نیز رایج است. قابل ذکر است که زمان برگزاری پنجه در نقاط مختلف ایران، متفاوت است. عده‌ای در پایان اسفند، عده‌ای در اواسط فروردین، وعده‌ای هم در پایان فروردین ماه برگزار می‌کنند.

ابوریحان درباره پنجه می‌نویسد: «هریک از ماه‌های پارسی سی روز است و از آن‌جا که سال حقیقی سیصد و شصت و پنج روز است، پارسیان پنج روز دیگر سال را پنچی و اندرگاه

۱ «پنجه پیتکو» یا «پنج رو پیتکو»، «پنجه» به معنی پنج روز است. پیتکو در زبان سنگسری هرگاه (و) پس‌وند کلمه‌ای باشد، آن کلمه را کوچک قلمداد می‌کند و در این‌جا در فرهنگ سنگسری و ایران باستان باور بر این بود که خداوند، جهان را طی پنج روز آفریده روز اول آسمان، روز دوم زمین، روز سوم دریاها، روز چهارم گیاهان، روز پنجم جانوران و در روز ششم که روز بزرگی است و از این پنج روز جداست روزی است که انسان متولد می‌شود و زمانی این ۵ روز در مقابل ۳۶۰ روز بسیار کوچک است که جمع این دو عدد ۳۶۵ طول سال را می‌سازد.

گویند. سپس این نام تعریب شده و اندرجه گفته شد و نیز این پنج روز دیگر را روزهای مستترقه نامند؛ زیرا که در شمار هیچ یک از ماه‌ها حساب نمی‌شود.^۱ ایرانیان زرتشتی این پنج روز را که هم‌زمان با یکی از شش «گاهنبار» است، جشن می‌گرفتند. مراسم پنجه تا سال ۱۳۰۴ که تقویم رسمی شش ماه اول سال را سی‌ویک روز قرار داد، برگزار می‌شد.

پنج روز آخر سال در بندهشن: آرتور کریستین سن در کتاب نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌های ایران آورده است: «این پنج روز آخری (ترفگ tarafat) به معنای دزدیده است. هماسپسman نام دیگر این پنج روز (ششمین گاهنبار) است. «هماسپسman» یعنی این‌که گردآوری به صورت سپاه در جهان اتفاق افتاد؛ زیرا فروهرهای مردمان به صورت یک سپاه گرد هم می‌آیند. این پنج روز را پنج روز گاهان (گاه‌ها) یا پنجه خوب هم می‌نامند.

دکتر جابر عناصری می‌نویسد: «پنج روز (پنجه پیتکو) در سنگسر (در نزدیکی شهر سمنان) از یازدهم فروردین آغاز می‌شود. اکثر مجالس عروسی در سنگسر به هنگام «پنجه پیتکو» است و به قول سنگسری‌ها:

پنجه پیتکو و یاره	دختران ر شوی بیاره
پنجه پیتکو بهار است	برای دختران شوهر میاره

غالب شبانان مجرد در این ایام به سنگسر بر می‌گردند و بساط عقد و عروسی به راه می‌اندازند. هر یک از ماه‌های فارسی، سی روز است و از آن‌جا که سال حقیقی سیصد و شصت و پنج روز است، پارسیان پنج روز دیگر سال را پنجگی و اندرگاه گویند. سپس این نام تعریب شده و اندرجه گفته شد و نیز این پنج روز دیگر را روزهای مستترقه^۱ نامند؛ زیرا که در شمار هیچ یک از ماه‌ها حساب نمی‌شود.

۱۶ فروردین شروع سال سنگسری است

در پی تحقیقات میدانی برای مشخص کردن شروع سال که به صورت صوتی و تعدادی هم تصویری که فایل آن نیز موجود است اهم پرسش‌های انفرادی و گروهی از آحاد مردم به‌ویژه عشایر سخت‌کوش که محتویات تقویم را سینه به سینه نگهداری کرده و مورد استفاده قرار می‌دادند. پرسش نمودم تعداد کمی از پرسش‌شوندگان ۱۵ فروردین را و عده‌ای کثیری از مخاطبین ۱۶ فروردین را و تعدادی از مردم جامعه هدف، ۱۷ فروردین را شروع سال می‌دانستند.

۱ (مستترقه) استخراج شده، از گردونه خارج شده

اسامی ماه‌ها و تعداد روزها در ماه‌های شمسی، قمری، میلادی، زرتشتی و سنگسری

ردیف	ماه‌های اوستایی	ماه‌های پهلوی	ماه‌های فارسی دری	ماه‌های سنگسری
۱	فَرَوَشی	فَرَوَهَر	فروردین	مَسْمُ
۲	اَشا - وهیشت	ارت - وهیشت	اردیبهشت	دِمُ
۳	هَتوروات	خرداد	خرداد	گوجو
۴	تیشتریه	تیشتر	تیر	نوسال
۵	امِراتات	امرداد	امرداد	سیام
۶	خُشتر - وئیریه	شَتربور	شهریور	کورچ
۷	میثر	مهر - میثر	مهر	اوریا
۸	اَپم	آبان	آبان	تیرم
۹	اَتر - اَثر	اتور - اَتخش	آذر	مردالم
۱۰	دَثوش یا دَذو	دَذو	دی	شورهم
۱۱	وَهومنه	وهومن	بهمن	میرونهم
۱۲	سپَنت اَرَمَتی تی	سپَندارمَت	سپندارمذ (اسفند)	آونه‌م

پس اختلاف بر سه روز ۱۵، ۱۶ و ۱۷ فروردین بود؛ اگر چه من اسرار بر هیچ یک از این سه روز نداشتم، ولی چند دلیل باعث شد تا ۱۶ فروردین مهم‌تر جلوه کند. ابتدا نظر این بود که روز ۱۶ فروردین، شروع سال سنگسری است. اکثراً می‌گویند تا نیمه فروردین زمین در خواب زمستانی است و از روز ۱۶ فروردین زمین شروع به نفس کشیدن می‌کند و دیگر پس از آن هوا گرم شده و تیزی و سردی خود را از دست می‌دهد و یخ زدن زمین غیر ممکن می‌شود. اکثر گله‌داران می‌گویند ما کبیسه را منظور نمی‌کنیم؛ ولی شروع سال را هم اول بهار نمی‌دانیم، چون ماه‌های سنگسری با ماه‌های شمسی با هم هیچ‌گاه یکی نبوده است و همیشه در میانه ماه بوده و عده‌ای دیگر نیز می‌گویند از ۱۱ فروردین شروع می‌شود ولی ۵ روز اول روزهای خداست «پی‌تک»، «پنجه دزدیده» است که باز هم ۱۶ فروردین اولین روز سی‌م خواهد شد.

عده‌قلیلی هم ۱۷ و ۱۸ فروردین را شروع سال می‌دانند^۱ ولی در تاریخ سنگسر جایی که در مورد شعر (شور مِ اولی و یار= خیمه و خرگاه میونی لار) آقای اعظمی می‌گوید نه تنها شور مِ اول بهار نیست، بلکه در قلب زمستان قرار گرفته و اول بهار برابر با ۲۱ اونه‌م است.^۲ که ۲۱ اونه‌م همان اول فروردین است و اگر ۹ روز اونه‌م و ۵ روز پی‌تک را به آن اضافه کنیم ۱۶ فروردین اول و شروع سال می‌شود. هم‌چنین آقای عمادی در تحقیقات خود

۱ تحقیق و پژوهش‌های میدانی از صدها نفر توسط نگارنده

۲ گاه‌نمای سنگسری، اعظمی، ص ۶

در منطقه وردل از چوپانان سنگسری می‌گوید آغاز پنجه دزدیده به روایتی از یازدهم فروردین ماه هجری خورشیدی و به روایتی روز سیزدهم ماه رسمی است و ۱۶ فروردین شروع سال سنگسری است^۱. اگر بیش‌تر توجه کنیم، می‌بینیم که اکثر مردم می‌گویند که ماه‌های سنگسری در دو برج خورشیدی و در اواسط آن برقرار می‌شود؛ البته پس از گذشت ۵ سال چاپ وسیع تقویم سنگسری و شنیدن نظرات مردم می‌توانم بگویم که شاید یک یا دو نفر با ۱۶ فروردین مخالف بودند و شروع را ۱۷ و یا ۱۸ می‌دانند؛ ولی هیچ کس اول فروردین را اول مسّم قبول ندارد و منطقی هم نیست؛ چون شروع سال شمسی با اعتدال بهاری به دست آمده و قدمت آن نسبت به تقویم سنگسری بسیار کم‌تر است و می‌توان گفت که تقویم شمسی برگرفته شده از چندین تقویم ایران باستان است که یکی از این تقویم‌ها سنگسری است و پس از اصلاح و مقایسه بین تقویم‌ها حاصل تقویم شمسی موجود شده است. ولی حفظ تقویم سنگسری که از یادگارهای ایران باستان است، همان ۱۶ است.

نفس کشیدن زمین در تقویم سنگسری

نفس کشیدن زمین در تقویم سنگسری در سه مرحله انجام می‌شود که هر مرحله دارای شرایط خاص خودش هست و طی این سه مرحله، زمین آماده می‌شود تا برای سال جدید گیاهان در آن رشد را آغاز کنند.

مرحله اول «زمین هیزه نفس انجنده» به آرامی نفس کشیدن زمین یا با ترس و لرز نفس کشیدن زمین را می‌گویند که زمین در مرحله یخ و یخ‌بندان زمستانی به آرامی نفس می‌کشد و هوا از لایه‌های سخت یخی عبور می‌کند و باعث می‌شود لایه‌های یخی سست شوند. این اتفاق از ۱۶ بهمن رخ می‌دهد و هوا همانند مواد مذاب در لایه‌های یخی نفوذ کرده و آهسته‌آهسته مانند موریانه به جان زمین می‌افتد و آب و خاک در زمین همانند فولاد یخ بسته از درون سست می‌شود.

مرحله دوم «زمین دزده نفس انجنده» نفس کشیدن دزدکی زمین در مرحله دوم از ۱۶ اسفند که به «دزده نفس» یعنی دزدکی و نامحسوس نفس کشیدن زمین آغاز می‌شود. جریان سیال هوا از این روز به پس در روزه‌های ریزی که از بابت «هیزه نفس» از ماه پیش در زمین ایجاد و مابین لایه‌های یخ زده هوا وارد شده بود، رو به گرمی می‌رود و ورود این جریانات باعث می‌شود دیواره‌هایش شروع به آب شدن کند. زمین لایه‌لایه می‌شود و زمین همانند اسفنج در داخل خود به جای یخ، آب ذخیره کند و از این روز به پس یخ‌های اطراف ریشه گیاهان سست شده و رشد دوباره گیاه آغاز می‌شود.

مرحله سوم «زمین قرصه نفس انجنده» نفس کشیدن زمین به صورت کامل که پس از مرحله‌های «هیزه نفس» و «دزده نفس» به مرحله «قُرصه نفس» می‌رسد که از ۱۶ فروردین شروع می‌شود و زمین به طور کامل نفس می‌کشد و از این روز به پس لایه‌های زمین آماده است تا ریشه‌ها رشد و نمو کنند که شروع سال سنگسری نیز هست.

۱۶ فروردین در دوره باستان

در دوران ساسانیان، ۲۵ روز پیش از آغاز بهار، دوازده ستون از خشت خام برپا می‌کردند، انواع حبوبات و غلات مثل برنج، گندم، جو، نخود، ارزن، لوبیا و... را می‌کاشتند و تا روز شانزدهم فروردین آن‌ها را پابرجا نگه می‌داشتند. چون از ۱۶ فروردین می‌توانستند هر یک از این گیاهان را بر روی زمین در فضای باز کشت کنند، پس هر یک از گیاهان که رشد بهتری نسبت به دیگری داشته باشد و یا هر کدام از این گیاهان که بارورتر شود، یعنی آن سال محصول بهتری خواهد داد. پس این محصول بیش‌تر کشت می‌شود.

به آذر بُد این جشن روز سروش

ز گیتی برآمد سراسر خروش

شروع سال در دیگر گاه‌شماری‌ها

۱- تقویم خوارزمی: ششم فروردین ماه شهریاری

۲- تقویم کوه‌دستی: چهاردهم فروردین

۳- تقویم سنگسری: شانزدهم فروردین

۴- تقویم طبری: دوم امرداد

۵- تقویم دیلمی: هفدهم امرداد

۶- تقویم میتراپی: یکم دی

۷- تقویم پشت‌کوهی: ششم بهمن

۸- تقویم نطنز و کاشان: یکم اسفند

۹- تقویم میلادی: یازدهم دی (البته مبدأ آن همان مبدأ تقویم میتراپی است.^۱)

۱۰- تقویم قمری: به علت این که بر دور ماه می‌چرخد نه خورشید و نسبت به دیگر

گاه‌شماری‌ها ۱۰ تا ۱۱ روز کم می‌آورد و حالت ثابت ندارد، به صورت چرخشی است.

۱۱- البته تقویم جلالی و خورشیدی هجری امروزی با تغییر مبدأ گاه‌شماری ادامه

همان تقویم شهریاری ایرانی است (شهریاری دلالت بر هیچ پادشاهی نمی‌کند، بلکه منظور

^۱ آثارالباقیه، فصل سیزدهم، ابوریحان بیرونی

۳۰۴ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

شهریار تقویم‌هاست) که از اول بهار شروع و چرخش آن تعیین شد و از نظر اعتدال فصلی یکی از دقیق‌ترین تقویم‌های دنیاست.^۱

اسامی روزهای ماه سنگسری

روز اول	(ورمز) مخفف شده اهورا مزدا، خدای جهانیان
روز دوم	(خار خارِه فکر ها کرتن) فکر سالم / اندیشه پاک / بهمن
روز سوم	(راسته ره بشوتتن) راستی و درستی / راه راست / اردیبهشت
روز چهارم	(اِشتونده بسادتین) خودسازی / شهریور
روز پنجم	(زمین ب به تتن) بی‌تکبری / فروتنی / اسفندارمز
روز ششم	(تندرستی، سلومتی) تندرستی / خرداد
روز هفتم	(مُندگاری) جاودانگی / بی‌مرگی / امرداد
روز هشتم	(سَر بولینی خدا) آفریدگار / دی به آذر
روز نهم	(دهول) آتش / نور / فروغ / آذر
روزدهم	(ؤ) آب / آبون / هنگامه آب
روز یازدهم	(خَر) آفتاب
روز دوازدهم	(مونگ) ماه
روز سیزدهم	(وارشی ستاره) ستاره باران / ستاره تیر
روز چهاردهم	(زندگی) بودن / هستی / گوش
روز پانزدهم	(دل دله ای خدا) آفریدگار درون / دی به مهر
روز شانزدهم	(دوست و رفیق) رفاقت / دوستی / مهر
روز هفدهم	(وژدون) وجدان بیدار / سروش
روز هجدهم	(فریادرس خدا) فریادری / دادگری / رشن
روز نوزدهم	(تا تیم ها کرتتن) حرکت کردن / تلاش کردن / فروردین
روز بیستم	(فیروزی، موفقیت) پیروزی / بهرام
روز بیست‌ویکم	(سولف حا کرتتن) آشتی‌کنان / صلح و دوستی
روز بیست‌ودوم	(وه) باد / باز
روز بیست‌وسوم	(خدا مَ وَر نسته) آفریدگار / خداوند در کنار من است / دی به دین
روز بیست‌وچهارم	(وژدون) وجدان بیدار / آتش درون / دین
روز بیست‌وپنجم	(دارایی) مال‌دارایی و ثروت / ارد
روز بیست‌وششم	(راستی و درستی) اشتاد
روز بیست‌وهفتم	(آسمون) آسمان
روز بیست‌و هشتم	(زمین) زمین / زامیاد
روز بیست‌ونهم	(خارخاره حرف) گفتار نیک / مارسفند
روز سیام	(چَش رشونی، س) روشنایی بی‌پایان / انیران

۱ جشن‌ها و گردهمایی‌های ملی ایران باستان، رضا مرادی غیث‌آبادی، ص ۱۱

نورویی نومزه (نامزد نوروز)

در خصوص این سه روز افسانه‌ای در فرهنگ سنگسری وجود دارد که به نامزد نوروز معروف است در این پیش‌بینی به چهار عنصر اصلی پیدایش جهان یعنی (آب)، (باد)، (خاک) و (آتش) که در قالب سه روز بروز می‌کند یک روز آب و یک روز باد و خاک و یک روز آتش را در بر می‌گیرد.

۱- اولین روز این فرهنگ، روز دوم فروردین است. (آب) به دریا افتادن نامزد نوروز و باعث بارندگی زیاد و برکت در بین مردم می‌شود.

۲- دومین روز این فرهنگ، روز سوم فروردین (خاک و باد) که نشان از سالی گردو خاکی خواهد بود. (افسانه نامزد نوروز)

۳- سومین روز از این فرهنگ، روز چهارم فروردین (آتش) که نشان از سالی گرم و سوزان دارد و قصه نامزد نوروز برگرفته از این سه روز است که در این ماه واقع شده است. اینجانب این قصه را در قالب کتابی در دویست صفحه اصل قصه به همراه پنجاه پژوهش میدانی و اشعار در این خصوص به چاپ رساندم و در سال ۱۳۹۰ خورشیدی در اولین جشنواره قصه‌های فولکلر ایران در استهبان استان فارس، جزو شش اثر برتر قصه‌های ایرانی قرار گرفت و جایزه این جشنواره را برد و در سال ۱۳۹۷ خورشیدی از سوی شبکه مستند سیما تبدیل به فیلم شد و در ۵ و ۶ فروردین ۱۳۹۸ در شبکه مستند سیما پخش شد که خلاصه آن در ذیل می‌آید:

سنگسری‌ها نوروز را که شروع سال نو است تشبیه می‌کنند به مرد جوانی زیبا و خوش‌رو به نام نوروز که دارای نامزدی وفادار است. نامزد نوروز تصمیم می‌گیرد که به محض آمدن نوروز، هدیه‌ای به‌عنوان «پاگشایی» به او تقدیم کند. او از روز ۴ فروردین که بیدار می‌شود شروع به آماده کردن و بافتن و دوختن لباسی از ابریشم ناب می‌شود و تا پایان سال ادامه می‌دهد و در هفته آخر سال شدت کار به حدی می‌رسد که در شبانه‌روز لحظه‌ای وقت برای خوابیدن پیدا نمی‌کند. او خانه را با پلاس‌های (گلیم) رنگارنگ و قالی‌های دست‌باف خودرنگ سنگسری فرش می‌کند، در خانه را باز می‌گذارد، جلوی خانه را جارو می‌کند و آب می‌پاشد، لباس دوخته شده را در پارچه‌ای حریرباف می‌پیچد و نزد خود نگاه می‌دارد و آن‌گاه سرگیرا (چادر سنگسری) به سر می‌کند و چشم به در می‌دوزد تا نوروز وارد شود. اما از فرط خستگی خوابش می‌گیرد. نوروز می‌آید و چون استقبالی از طرف نامزدش نمی‌بیند، (برزخ بونده) ناراحت شده، دور می‌شود. فردای روز عید، نامزد نوروز از خواب بیدار می‌شود و جویای نوروز می‌شود؛ اطرافیان به او خبر می‌دهند زمانی که او در

خواب بوده نوروز آمده و رفته است. نامزد نوروز از شدت اندوه و ناراحتی قصد خودکشی می‌کند و تصمیم می‌گیرد که خود را به یکی از این سه روش هلاک کند: روش اول با آب: نامزد نوروز خود را به داخل دریا می‌اندازد؛ که سالی پُر باران و پُر محصول خواهیم داشت.

روش دوم با خاک: خود را به خاک می‌اندازد؛ که سالی پر گرد و غبار خواهیم داشت. روش سوم با آتش: خود را در آتش می‌افکند؛ که سالی گرم و سوزان خواهیم داشت. او خود را در یکی از این‌ها می‌اندازد، ولی اطرافیانش او را نجات می‌دهند و او با امید به این‌که سال دیگر موفق به دیدن نوروز بشود، دوباره شروع به بافتن و دوختن لباس جدید می‌کند. پیش‌بینی این‌که چه نوع سالی را در پیش رو داریم از این قصه استنباط می‌شود و تلاش و پشتکار و امید به فردای بهتر را ترویج می‌کند.^۱

در مناطقی از ایران گویند که نوروز جوانی رشید و زیبا بود و نه‌نه سرما سر راهش قرار می‌گیرد و ناله و زجه می‌کند و نوروز جوان دامنی از گل بر سرش می‌پاشد و نه‌نه سرما جوان می‌شود و با هم به زندگی می‌پردازند.

نوروزی‌خوانی در فرهنگ سنگسری

نوروزی‌خوانی در فرهنگ سنگسری همانند دیگر نقاط ایران ویژگی‌های خاص خودش را دارد یکی از این ویژگی‌ها با خبرکردن مردم به آمدن فصل بهار (ویار) است که این نوع برنامه را نوروزی‌خوانی گویند که از اول اونه‌م سنگسری برابر با ۱۰ اسفند ماه خورشیدی نوجوانان در گروه‌های ۱۰ الی ۱۵ نفری در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر می‌گشتند و به در خانه‌ها که می‌رسیدند ابتدا از صاحب‌خانه اجازه می‌گرفتند و سپس یک نفر اشعاری را به زبان سنگسری می‌خواند و دیگران او را همراهی می‌کردند البته خواندن این اشعار در محله‌ها باهم مقداری تفاوت داشت، ولی تمامی گروه‌های نوروزی‌خوان از این اصل پیروی می‌کردند که متن اصلی خبر مژده بهار باشد و این اشعار در مقاطع مختلف با تغییرات جزئی تاکنون برای‌مان حفظ شده است.

سی سلام و سی آلیک^۲ = سی سلام و سی علیک

خسرو خون^۳ سلام علیک = خسرو خان سلام علیک

۱ کتاب نوروزی‌نومه‌ای/سنگ، یدالله حاجی‌علیان

۲ «سی سلام و سی علیک» تکه‌کلامی که به دو نوع خوانده می‌شود. «سی سلام سی علیک» سی بار سلام و سی بار علیک که به یک دوره یک ماهه گویند و یا «صد سلام صد علیک» صد بار سلام و صد بار علیک که به یک فصل گویند.

۳ «خسرو خون» همان خسرو خان است تاجایی که در پژوهش‌های میدانی یافته‌ام دو اسم «خسرو خون و خسرو جون» و یا «مشتی جون» مخاطبین اصلی این اشعار هستند خسرو خان متعلق به دوران ایران باستان است و ←

خسرو خونی مِربون	= خسرو خان مهربان
تُ نِسْتِ تالار می یون	= تو نشستهای میان تالار
دَسْت دَکه جیبی میون	= دست را ببر میان جیب
بَرَبْرِیژ چارِتا قَرون	= چهار قِران بیرون بریز
هادِ تَ نوروزی خون	= بده به نوروزی خوانت
بِواژِن خونا بِدون	= تا بگویند متشکرم

شَشه در تقویم سنگسری

«شَشه» مخفف چند شیش است. در تقویم سنگسری ششه جای گاه ویژه‌ای دارد، مانند: ویست‌وششه، سی‌وششه، چهل‌وششه، پنجاه‌وششه و شصت‌وششه. سنگسری‌ها پس از سال‌ها تجربه دریافتند، روزهایی در سال است که با بقیه روزها فرق می‌کند پس باید در گذر از این روزها احتیاط لازم را انجام داد.

طبق تقویم سنگسری که حاصل سال‌ها کسب تجربه عشایر و کشاورزان بوده است، این‌گونه بیان می‌شود که در این روزها احتمال زیاد، تغییراتی در جو ایجاد می‌شود و هوا طوفانی شده و در مناطق مختلف تغییرات جوی هم‌چون بارش باران، ریزش تگرگ، بارش برف، جاری شدن سیل، طغیان رودخانه‌ها، وزش باد شدید، طوفان و یا ترکیبی از چندین پدیده مختلف جوی را خواهیم داشت. پس باید گله را به مکان‌های مناسب‌تر و دور از پرت‌گاه‌ها، رودخانه‌ها و به دور از گسل‌ها برد تا اگر تغییرات جوی رخ داد گله در امان باشد. کشاورزان در این روزها کم‌تر به کارهای بیرونی می‌پردازند و مسافرین سعی می‌کنند از کوتاه‌ترین مسیر عبور کنند تا کم‌تر در تیررس آسیب‌های طبیعی باشند.

شمارش این شَشه‌ها از اولین روز عید نوروز (سال جدید) آغاز می‌شود که در مجموع، پنج روز از سه ماهه اول سال را در برمی‌گیرد که به این روزها ششه گفته می‌شود.

۱- «ویست‌وششه» یعنی بیست‌وشش روز از عید نوروز گذشته است. ۲۶ فروردین‌ماه شمسی برابر با ۱۱ مَسْمُ روز خُر (آفتاب) سنگسری.

→ مَشْتی جون متعلق به بعد از اسلام. بسیاری از کلمات که در ایران باستان کاربرد داشته به علت مسلمان شدن جامعه ایرانی یا به فراموشی سپرده شده و یا تقلیل پیدا کردند و یا مخفف شده‌اند تا حفظ شوند. کلمات و جملات که برای حفظ آن تغییراتی در آن پدید آمده است مثل: «ورمز» که اولین روز تقویم سنگسری است که پس از اسلام مخفف شد در حالی که نام اولیه آن «هورمزد» خدای جهانیان بوده است و خسرو جون هم به مَشْتی جون تغییر کرد. ویژگی مَشْتی در این بود که نوروزی خان‌ها می‌توانستند این اشعار را دم در خانه آدم‌های مذهبی هم بخوانند. «مَشْتی» هم نام زنان و هم نام مردان سنگسری است و البته تمامی کسانی که به زیارت امام رضا (ع) در مشهد مقدس می‌رفتند را هم مَشْتی می‌گویند، مانند زائرین کربلا را که کربلایی و زائرین خانه خدا را که حاجی می‌گویند و چون اکثر مردم به مشهد رفته بودند به آن‌ها مَشْتی گفته می‌شد.

- ۲- «سی‌وششه» یعنی سی‌وشش روز پس از نوروز، معادل ۶ اردیبهشت شمسی برابر با ۲۲ مَسْمُ و روز وه (باد) سنگسری.
 - ۳- «چهل‌وششه» یعنی چهل‌وشش روز پس از نوروز. ۱۵ اردیبهشت شمسی برابر با اول دِم، روز ورمز سنگسر یا هورامزد، خدای جهانیان.
 - ۴- «پنجاه‌وششه» پنجاه‌وشش روز پس از نوروز، یعنی ۲۵ اردیبهشت برابر با ۱۱ دِم، روز خَر (آفتاب) سنگسری.
 - ۵- «شصت‌وششه» یعنی شصت‌وشش روز پس از نوروز یعنی ۴ خرداد شمسی برابر با ۲۱ دِم روز آشتی کنان و شادمانی سنگسری.
- در این پنج روز جو آسمان تغییر می‌کند برخی از سنگسری‌ها احتیاط می‌کنند به‌طوری‌که یک روز پیش و پس از این روز (ششه‌ها) به مناطقی که نمی‌شناسند، نمی‌روند و سعی می‌کنند در مناطق امن‌تر حضور داشته باشند.
- وقتی گله‌داران سنگسری گله را در روزهای ششه برای تعلیف به بیابان می‌برند به جهت وزش باد دقت می‌کنند تا در راه برگشت از بیابان، باد درست پشت سر گله بوزد و هرگز نمی‌گذارند رمه روبه‌روی باد قرار گیرد، چون اگر طوفانی و هوا کولاک‌ی شود و باد از پشت سر بوزد، گله با شتاب بیش‌تر به سوی آغل می‌رود و تلفات نمی‌دهد و یا کم‌تر تلفات می‌دهند؛ ولی اگر باد روبه‌روی گله بوزد باعث حرکت نکردن و سردرگمی گوسفندان می‌شود و گله به آغل نمی‌رسد و در طوفان تلف می‌شود.
- آب کشاورزی دشت مهدی‌شهر و جزین که به صورت روزه^۱ است، در سال‌های گرم و خشک از ۱۶ فروردین آغاز شده و در سال‌های معمولی ۲۶ یا ویست‌وششه شروع می‌شود.

ششا در تقویم سنگسری تابستان (نرون) و زمستان (زاکا)

ششا اول جشن (نرون) کوچ‌اندازی

در تقویم سنگسری سال به دو ششا^۲ تقسیم می‌شود: ششای اول در تابستان و ییلاق در کنار سیاه‌چادرهای سنگسری آغاز و با جشن نرون پایان می‌پذیرد. و ششای دوم در زمستان و چفت آغاز می‌شود که فصل زایش گوسفندان است.

ششا به معنی سه شش روز که جمع آن ۱۸ روز است و از اول بهمن ماه شمسی برابر با ۲۲ اونه‌م آغاز و تا ۱۸ بهمن برابر با ۹ (میرونه‌م) پایان می‌پذیرد البته زایش به صورت موردی تا آخر بهمن ادامه می‌یابد.

۱ روزه از زمانی که آب به صورت منظم و توسط میراب تقسیم می‌شود را «رُزوه» گویند.
 ۲ ششا، کتاب عجوک بچوکی/سنگ، یدالله حاجی‌علیان

اسامی ماه‌ها از شروع سال در تقویم‌های مختلف

سنگسری	مسم	دم	گوچو	نوسال	سیام	کوچ	اوربا	تیرم	مردام	شرودم	میرودم	اوندم
نجومی	سیچقان نیل	اود نیل	بارس نیل	توشقان نیل	لوی نیل	نیان نیل	یونیت نیل	قوی نیل	پیچی نیل	تخاقوی نیل	ایت نیل	تنگور نیل
ترکی	ایکندی	اوچونچی	درطونچی	بشجی	آلسنجی	یدنجی	سکیزنجی	دوقوزنجی	آلوسنجی	اون یرنجی	حقشباط	شبنون آرام
رومی	آذار	نیسان	ایار	حزیران	تموز	آب	ایلول	تشرین اول	تشرین آخر	کلون اول	کلون آخر	شواط
سربانی	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
زرتشتی	چمن آرا	گل‌آور	جان‌پرور	گرماخیز	آتش‌بیشه	جهان‌پخش	دژم‌خوی	باران‌ریز	اندوه‌خیز	سرما ماه	برف‌آور	مشکین ماه
گیلانی (دیلمی)	نوروز ما	کورچ ما	اریه ما	تیر ما	مردال ما	شریر ما	امیر ما	اول ما	سیا ما	دیا ما	ورفته ما	اسفندر ما
مازندرانی (طبری)	ارک ماه	دی ماه	وهمن ماه	عید ماه	سیاه ماه	کرچ ماه	هره ماه	تیر ماه	مردال ماه	شروین ماه	میر ماه	اون ماه
میلادی	ژانویه	فوریه	مارس	آوریل	می	ژوئن	جولای	آگوست	سپتامبر	اکتبر	نوامبر	دسامبر
هجری قمری	محرم	صفر	ربیع‌الاول	ربیع‌الثانی	جمادی‌الاول	جمادی‌الثانی	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذی‌ال‌قعدة	ذی‌الحجه
هجری شمسی	فروردین	اردیبهشت	خرداد	تیر	امرداد	شهریور	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن	اسفند

ششای اول جشن (نرون) قوچ‌اندازی

ششای اول یا جشن نر در روزهای پایانی این ماه، یعنی از ۲۶ سیام برابر با ۶ شهریور (ششای) آغاز و تا ۱۳ کروج برابر با ۲۳ شهریور پایان می‌پذیرد و ۱۰ شهریور جشن «نرون» یا نار نیز هست. «نرون» همان انیران یا انارام ایران باستان و به معنی فروغ روشنای بی‌پایان است.

آغاز ازدیاد نسل برای بقا با فرا رسیدن نرون، گردها یعنی چوپان‌ها مختارند گله ارباب خود را ترک گویند و یا ارباب می‌تواند به خدمت آن‌ها پایان دهد؛ چون سال کاری و قول و قرار میان صاحب گله و چوپان‌ها از آن روز دیگر پایان می‌پذیرد. در روز نرون گوسفند نر که از نژاد اصیل سنگسری است را پس از تزیین کردن آن و دادن شیرینی و آجیل به اطرافیان، در بین گوسفندان ماده آزاد می‌گذارند به امید آن که تا با به هم آمیختن نر و ماده و در سال آینده گوسفندان دو قلو و یا بره ماده به دنیا بیاورند و نژاد گوسفند سنگسری را حفظ کنند.^۱ ششای تابستان از جشن نرون آغاز می‌شود و تا ۱۸ روز ادامه دارد.

ششای اول را زمان قوچ‌اندازی و یا جشن نرون گویند که در هنگام برگزاری این جشن باید قواعد خاصی همانند مراتع، آب و شیوه نگهداری و چرای دام رعایت شود. قانون اول: فقط باید از آب یک چاه استفاده شود.

قانون دوم: فقط از یک مرتع ترجیحاً از مرتع مسطح و غنی از علف استفاده شود.

قانون سوم: گله حتماً باید «شو چر» (چرا در شب) برده شود.

قانون چهارم: گله‌دار باید با گوسفندان با صبر و شکیبایی برخورد کند و از فشار آوردن‌های بی‌مورد در حرکت و چرا جداً جلوگیری کند.

قانون پنجم: چوپان در هنگام چرای گله چه در روز و چه در شب با نوایی دل‌نواز شعاری را آهنگین و با صدای نسبتاً بلند بخواند؛ به ویژه نواختن نی به این آرامش کمک بسیار می‌کند.

اگر گله‌دار به این موارد توجه نکند، قوچ‌گیری موجب ضعف قوچ‌ها می‌شود و باعث ناباروری می‌شود و قَصْر^۲ شدن دام را در بر خواهد داشت.

در باور عامه و در پیش‌بینی هوا گویند در این روز که «نر گل سر دن» اولین قوچی که جفت‌گیری کند اگر «شیوا» باشد، سال، سال خوبی خواهد شد و به ترسالی^۳ معروف است؛

۱ جشن‌های ملی سنگسر، اعظمی، ص ۸

۲ (قَصْر) به میش‌ها و بزهایی که (آوس) نشده باشند یعنی باردار نباشند، اطلاق می‌شود.

۳ تر سالی به معنی سالی پر از باران خواهد بود.

ولی اگر اولین جفت‌گیری توسط قوچ سیا (سُ نَر) انجام پذیرد، خشک‌سالی را در پی خواهیم داشت.^۱

ششای دوم (زاکا)

کلیت ششا در فرهنگ ایل سنگسری را در ششای (نر) بیان کردم و در این قسمت به ششای زاکا می‌پردازیم.

ششای دوم در زمستان و در کنار میردکه و چفت آغاز می‌شود که فصل زایش گوسفندان است که به ششای (زاکا) معروف است.

ششا به معنی سه شش روز که جمع آن ۱۸ روز است و از اول بهمن‌ماه شمسی برابر با ۲۲ (اونه مُ) آغاز می‌شود و تا ۱۸ بهمن برابر با ۹ (میرونه‌م) پایان می‌پذیرد. البته زایش گوسفندان به صورت موردی تا آخر بهمن ادامه می‌یابد.

تمامی چوپانان سنگسری دارای پست و مقام هستند که این تشکیلات در ییلاق و کویر با هم فرق می‌کند. فصل ششا سخت‌ترین زمان کار برای گله‌داران است و شبانه‌روز همه گله‌داران درگیرند و یک‌دقیقه هم آسایش ندارند.

چارت گله‌داری در بین عشایر ایل سنگسر، «خیل خون‌ها» (زمستان مناطق قشلاقی کویر) به شرح زیر است.

۱- سَرَبند: مسؤول گله‌ها یا نماینده ارباب

۲- تَلک‌دار: مدیر یک گله گوسفند

۳- سوناگر: چوپان اصلی که بره‌ها و میش‌ها را می‌شناسد (کارشناس زایش گوسفندان همانند ماما‌های خانگی برای گله گوسفند)

۴- مَنَزَل‌ون: چوپانی که به پخت و پز و دیگر امورات میردکه و چفت می‌رسد و کمک چوپان اصلی است.

۵- چَبوکو: شخصی که به چوپان اصلی کمک می‌کند.

در فصل ششا در هر بلوک گله، شبی سی تا چهل گوسفند می‌زایند که چوپان سوناگر باید به کمک میش‌ها و بره‌ها بیاید و گرنه بره‌ها و یا میش‌ها تلف می‌شوند.

سوناکردن در بین عشایر ایل سنگسری در سه روز اول تولد گوسفندان، صبح و عصر انجام می‌شود و پس از آن فقط عصرها سونا می‌کنند.

۱ عشایر ایل سنگسر، علی رضا شاه‌حسینی، ص ۲۳۰

الف: میشی که به بره خودش شیر نمی‌دهد، «نگیرون» به معنی نمی‌گیرد یا نمی‌پذیرد که بچه اوست و یا (نگرون) که نگران است که این بچه او هست یا نه و باز هم بره یا بزغاله را نمی‌پذیرد.

ب: میشی که به همه بره‌ها شیر می‌دهد، «دست‌ودل‌باز» گویند، یعنی خیرات می‌کند؛ به هر بره و بزغاله‌ای شیر می‌دهد.

میش‌ها و بزها از طریق بو کشیدن می‌فهمند که بره‌های‌شان کدامند و میش یا بزى که این بو را تشخیص ندهد، به بره خودش شیر نمی‌دهد و چوپان سوناگر باید بداند که کدام بره یا بزغاله متعلق به کدام میش یا بز است تا در صورت نپذیرفتن میش یا بز، بره یا بزغاله «شت سوز» (شیرسوز) نشود. پس چوپان سوناگر باید با شگردهای مختلف، میش یا بز را وادار به شیردادن کند که به چند روش انجام می‌شود:

۱- «حرف بژته‌تن» با نصیحت و نوازش مادر و گفتن این که این فرزند شماست و به او شیر بده او را مجاب می‌کنند تا به بره یا بزغاله‌اش شیر دهد.

۲- «وَره نی کونی دیم دمالن» چوپان بدن بره را به تن میش (زیر دنبه مادر) می‌مالد تا میش بوی بدن خودش را حس کند و او را بپذیرد.

۳- «جُفت دست دبسته» با بستن دو دست مادر که نتواند زیاد حرکت کند تا فرزند شیر بخورد.

۴- «میخ طولهمون دبند» یک دست مادر را با طناب نازک سی‌سانتی و میخ طویله در گوشه‌ای از آغل می‌بندند تا محدوده حرکت بسیار کم شود.

۵- «سوچال» مادر را در سوچال (چاله‌ای به عمق قد مادر و عرض بدنش) قرار می‌دهند به‌طوری‌که نتواند حرکت کند و مجبور شود تا به فرزندش شیر دهد.

۶- «دستی شت هادتین» در مرحله آخر چوپان سر میش را میان دو پاهای خود قرار می‌دهد و با کمک دستانش پستان مادر را در دهان فرزندش می‌گذارد؛ این روش تا سه روز اول که شیر مادر «میکه» (آغوز) است و بسیار قوی، برای فرزند حیاتی است و پس آن بره خودش شیر می‌خورد.

گله‌داران برای این که بره‌ها به‌مرور متولد شوند و بتوانند از آنان خوب نگهداری کنند و اتفاقی برایشان نیفتد در چندین مرحله و جاهای مختلف نگهداری می‌کنند.

۱- «دستچال» چاله‌هایی به عمق یک‌متر در عرض یک‌متر در طول یک‌ونیم متر حداقل ۱۵ الی ۲۰ بره و یا بزغاله، سه روز اول عمر خود را می‌گذرانند. بره‌ها و بزغاله‌ها از سقف دستچال وارد و خارج می‌شوند.

عواقبی که از نابلدی چوپان (سوناگر) برای گله ایجاد می‌شود:

نگرون یا نگیرون به میشی می‌گویند که شک دارد به این‌که بره‌اش هست یا نه. اگر چوپان که به سوناگر معروف است، نتواند تشخیص دهد که بره مال کدام گوسفند و مادرش کدام است میش، بره را که اشتباهی به سویش انداختند تحویل نمی‌گیرد و قهر می‌کند و به‌مرور شیرش خشک می‌شود و بره‌اش هم ضعیف می‌شود و مالک ضرر می‌کند.

چله در فرهنگ سنگسری

«چله»^۱ - توس‌تونی چله

چله برگرفته از کلمه چهل است. چهل عدد مقدس و دارای ویژگی‌های خاصی است که چله‌نشینی و فلسفه عرفانی آن بر همگان آشکار است ولی چله در فرهنگ سنگسری نه در بساط عرفا یافت می‌شود و نه در دکان طالع‌اندیشان بلکه واقعیتی انکارناپذیر از چرخش طبیعت است. در فرهنگ سنگسری چله در سال دو بار اتفاق می‌افتد که هم جای‌گاه ثابتی و هم کاربرد مشخصی دارد. چله به یک دوره ۶۰ روزه اطلاق می‌شود که ۴۰ روز آن را «مَس چله» (چله بزرگ) و ۲۰ روز آن را «کَس چله» (چله کوچک) می‌گویند. چله در سال دو بار یکی در تابستان که گرم‌ترین روزهای سال را در بر می‌گیرد و یکی در زمستان که سردترین روزهای سال را در بر می‌گیرد.

توس‌تونی مس‌چله (چله بزرگ تابستان)

چله تابستان از ۸ تیرماه شمسی که این روز برابر است با ۲۶ گوجو روژ راستی و درستی (اشتاد) در تقویم سنگسری (اول مَس چله توس‌تون) آغاز می‌شود و تا ۱۶ مرداد شمسی معادل ۵ سیام‌روژ بی‌تکبری (فروتنی) پایان می‌پذیرد.

توس‌تونی چارچار (چهارچهار تابستان)

۴ روز + ۴ روز که هشت روز را در بر می‌گیرد به چهارچهار معروف است، یعنی چهار روز آخر چله کوچک که از ۱۳ مرداد شمسی برابر با ۲ سیام‌روژ اندیشه پاک (بهمن) آغاز می‌شود و تا ۲۰ مرداد شمسی برابر با ۹ سیام‌روژ آتش (آذر) پایان می‌پذیرد.

توس‌تونی کَس چله (چله کوچک تابستان)

چله کوچک تابستان از ۱۷ مرداد شمسی برابر با ۶ سیام‌روژ سلومتی تندرستی (خرداد) آغاز می‌شود و تا ۵ شهریور برابر با ۲۵ سیام‌روژ مال و دارایی ثروت (اراد) پایان می‌پذیرد.

زمستونی چله

چله بزرگ زمستان از اول دی‌ماه شمسی که برابر است با ۲۲ مردال‌م، روژ وه‌باد (باز) آغاز می‌شود و تا ۱۰ بهمن شمسی برابر با اول میرونه‌م، روژ ورمز (اهور مزد) خدای جهانیان پایان می‌پذیرد.

زمستونی چار چار (چهار چهار زمستان)

چهارچهار زمستان از ۷ بهمن ماه شمسی برابر با ۲۸ شرورم، روژ زمین (زامیاد) آغاز شده و تا ۱۴ بهمن ماه شمسی برابر با ۵ میرونه‌م، روژ بی‌تکبری (فروتنی) پایان می‌پذیرد.

زمستونی کس چله (چله کوچک زمستان)

چله کوچک زمستان از ۱۱ بهمن شمسی برابر با ۲ میرونه‌م، روژ اندیشه پاک آغاز و تا ۳۰ بهمن برابر با ۲۱ میرونه‌م، روژ آشتی کنون (شادمانی) به پایان می‌پذیرد.

چار چاری اسنک (قصه چهارچهار)

سنگسری‌ها چله بزرگ و چله کوچک را به مثابه دو برادر می‌پندارند که با هم به رقابت می‌پردازند. برادر بزرگ، یعنی چله بزرگ (مس‌چله) در تابستان گرما و در زمستان سرما را شدت می‌بخشد و برادر کوچک یعنی چله کوچک (کس‌چله) هم در هر دو فصل با برادر به رقابت می‌پردازد. گویند برادر بزرگ آخرای عمرش در هر فصل بر شدت گرما و سرما می‌افزاید که جزو همان روزهای چهارچهار است و از سردترین روزهای سال است و برادر کوچک هم با او رقابت کرده و هم پایش چهار روز از این هشت روز را سرما و گرما می‌بخشد و می‌گوید برادر بزرگم بی‌عرضه است. من اگر دست و پاهایم بسته نبود و این مشکلات را نداشتم، شدت گرما و سرما را آن قدر زیاد می‌کردم که در تابستان سگ‌ها حتی برای لحظه‌ای زبان به کام نگیرند و از گرما تلف شوند. مابقی حیوانات گرم‌زده و انسان از بس آب بخورد، بترکد و در زمستان آن قدر سرد می‌کردم که مرغ در لونه (کَ کولی)، گاو در طویله (توله) و گوسفند در آغل (چفت) و جنین انسان را در شکم مادرش (مُی بتوم دله) یخ بزنند و بمیرند؛ ولی صد حیف که اولاً عمر من کوتاه و بیست روز است و چهل روز نیست مثل برادرم و دوم این‌که پشت سرم بهار در راه است و باید زمین را به آن واگذار کنم.

شوچله (شب یلدا)

شو چله شو عاشقی مونگو خُر

— شب یلدا شب عاشقی ماه و خورشید

سنگسری‌ها شب یلدا طولانی‌ترین شب سال را با شادی می‌گذرانند.^۱ شب یلدا بلندترین شب سال که به زمان ما بین غروب آفتاب از تاریخ ۳۰ آذر یعنی آخرین روز پاییز تا طلوع آفتاب ۱ دی‌ماه یعنی نخستین روز زمستان مربوط می‌شود. مصادف با انقلاب زمستانی در نیم‌کره شمالی است. به همین علت از آن تاریخ به بعد، طول شب کوتاه‌تر و طول روز بیش‌تر می‌شود. یکی از مهم‌ترین شب‌های ایران باستان شب یلدا است که از دیرباز تا به امروز مورد توجه و اهمیت ایرانیان واقع شده است. جشن‌ها و شب‌نشینی‌هایی که در این شب توسط مردم در اقصی نقاط کشور برگزار می‌شود، یک سنت دیرینه محسوب می‌شود که تا امروز نیز نه تنها از ارزش آن چیزی کم نشده است، بلکه جای‌گاه بسیار ویژه‌ای در نزد ایرانیان پیدا کرده است؛ اگرچه مشخص نیست قدمت دقیق آن به چه زمانی تعلق دارد. بسیاری از باستان‌شناسان هفت‌هزار سال پیش را برای تاریخ شب یلدا مطرح کرده‌اند.

تاریخ رسمی شب یلدا به ۵۰۰ سال پیش از میلاد برمی‌گردد و تاریخ وارد شدن آن به تقویم رسمی ایرانیان باستان به زمان داریوش یکم مربوط می‌شود تقویمی که شامل گاه‌شماری مصری‌ها و بابلی‌ها است.

افسانه و یا واقعیت تاریخی که مستندات زیادی ندارد نشان می‌دهد طبق سنت‌های دیرینه در آیین کهن در اولین روز دی‌ماه شاهان ایرانی تاج و تخت شاهی را زمین گذاشته و با لباسی سپید به سمت صحرایی می‌رفته که بر روی فرش سفید می‌نشستند و نگهبانان و دربانان کاخ شاهی و همه خدمت‌کاران و برده‌ها در شهر آزاد شده و مثل دیگران زندگی می‌کردند و همگی چه رئیس و چه پادشاه و چه مردم عادی به طور یک‌سان و در یک جای‌گاه بودند.

ایرانیان برای هر پدیده سودمندی جشن (یعنی نیایش همگانی) برگزار می‌کرده‌اند. از این پدیده‌ها می‌توان روی‌دادهای طبیعی را نام برد. زمین در گذر خود به گرد خورشید از مداری بیضی‌شکل می‌گذرد. هرگاه خورشید در هر یک از دو مرکز این بیضی باشد (زمین در دو سر قطر بزرگ جای داشته باشد)، درازای روز و شب برابر می‌شوند که نقطه‌های اعتدال بهار و پاییزه نامیده شده‌اند.

با گذر از نقطه اعتدال و رسیدن زمین به دو سر قطر کوچک بیضی طول روز یا شب کم‌کم به بلندترین اندازه خود می‌رسد که به ترتیب نقطه‌های انقلاب تابستانه و زمستانه نام دارند. از سوی دیگر هم زمان با گردش زمین زاویه تابش خورشید به بخش‌های گوناگون

۱ کتاب شب یلدا، پدالله حاجی‌علیان، ص ۹

زمین نیز دگرگون شده، گرمای آن‌جا را کم یا زیاد می‌کند. بدین‌گونه سال خورشیدی، فصل، ماه و دیگر پدیده‌های مربوط به گاه‌شماری پدید می‌آید. در دو نقطه اعتدال بهاره و پاییزه هم‌چنین در نقطه‌های انقلاب تابستانه و زمستانه به ترتیب جشن‌های نوروز، مهرگان، تیرگان و دی‌گان (یلدا) برگزار می‌شده است.

این شب نزد ایرانیان باستان هم گرمی داشته می‌شد و برای دوری از نامبارکی، آن را با جشن و سرور همراه می‌کردند. ایرانیان شب و تاریکی را نماد اهریمن و روز و روشنایی را نماد اهورامزدا می‌دانستند و سنگسری‌ها هم معتقد هستند که باید پاسی از شب را بیدار ماند تا روشنایی روز که نماد آن اهورمزد است بر ظلمت شب که نماد اهریمن است فائق آید و نور جای‌گزین ظلمت شود؛ چون پس از شب یلدا روزها کم‌کم بلند و شب‌ها کوتاه می‌شوند، آن را چیرگی روشنایی بر تاریکی و تباهی و پیروزی اهورامزدا بر اهریمن به شمار می‌آوردند.

واژه یلدا به زبان پارسی به معنای زایش است بنا به آن‌چه در تاریخ و فرهنگ‌ها آمده در اصل جشن پیدایش میترا یا مهر بوده است که در دنیای آیین مسیح آن را با میلاد حضرت عیسی برابر کردند؛ اگرچه در حال حاضر آغاز تقویم قمری و تولد مسیح را پنج روز پس می‌دانند.

در شب «یلدا» نخستین شب زمستان یا شب پایان ماه آذر که بلندترین شب سال است، رومیان مهرپرست گمان می‌کردند که دیگر خورشید از افق مشرق سر بر نخواهد آورد و نویسندگان و سرایندگان، بلندی زلف یار و سیاهی خال رخسار و درازی دوری‌های دلدار را به شب یلدا وصل می‌کنند. بدین خاطر مهرپرستان چون دیدند فردای آن روز با وجود درازی شب باز خورشید سر برآورد از این رو آن روز را زادروز مهر پنداشتند و جشن گرفتند و این جشن را «ناتالیس انویک تیوس» یعنی جشن خورشید دادگری می‌گفتند.

سنگسری‌ها در این شب مراسم یلدایی دارند که هنوز هم برگزار می‌شود.

در شب یلدا رسم بر این است که خانواده داماد برای خانواده عروس لباس‌های گرم زمستانی اهم از سرگیرا یا سگیرا، پشو دسمال و مکنه، کژین‌شوی و تیرمن کت و دامن به همراه چکمه برای عروس و پارچه‌هایی برای تمامی اعضای خانواده عروس تهیه کرده و به همراه انواع میوه‌های فصل و میوه‌های صندوقی و انواع خشک‌بار و تنقلات را می‌آورند و عروس به همراه مادرش هفت نوع غذا را تهیه کرده و دو خانواده با هم میل می‌کنند، سپس تفعل به حافظ می‌زنند و اشعار امیری، کتولی مازنی و سنگسری را می‌خوانند و آسنگ‌های محلی را بازگو می‌کنند.

یکی از قصه‌هایی که از ایران باستان در نزد سنگسری‌ها حفظ شده، آسنک (مونگو خور) شب یلدا است که ماهیت این قصه با تمامی قصه‌های امروزی فرق می‌کند در اسطوره ایران باستان خورشید نماد مرد بود و ماه نماد زن، ولی امروزه خورشید نماد زن است و ماه نماد مرد. سنگسری‌ها همچنان این فرهنگ را تاکنون حفظ کردند و خورشید را نماد مرد و ماه را نماد زن می‌دانند و قصه شب یلدا عاشقی میان ماه و خورشید است.^۱

آیین شب چله به همان شیوه قدیمی در شهرستان‌ها اجرا می‌شود و خانواده‌ها هدایای خریداری شده را داخل یک سینی بزرگ قرار داده که به آن می‌گویند «مجمه برون» که در بعضی از محله‌ها به‌عنوان خوانچه چله نیز معروف است که زن‌های خانواده داماد آن سینی‌ها را روی سر خود گذاشته و راهی منزل عروس‌خانم‌ها می‌شوند.

«تیرمّی سیزده» در تقویم سنگسری

تیرمّی سیزده یا ۱۳ تیرمّ^۲ سنگسری، دومین ماه فصل «پَییز» (پاییز) است و ماه‌های آبان و آذر شمسی را در بر می‌گیرد. تیرمّ از ۱۰ آبان ماه شمسی شروع شده و تا ۹ آذر به پایان می‌رسد. در تقویم سنگسری هرگاه نام ماه و نام روز یکی شود، آن روز جشن است؛ البته این جشن را جشن تیرگان گویند که باقی‌مانده از پنج جشن ایران باستان و توسط سنگسری‌ها حفظ شده است.

ماه تیرمّ یا ماه تیر و روز ۱۳ این ماه که روز (تیر) نام دارد را ۱۳ تیرمّ می‌گویند که معادل ۲۲ آبان ماه شمسی است که تهیه غذا با ۱۳ نوع مواد مغذی به غیر از گوشت و برنج از ویژگی‌های این شب است.

گفتیم سنگسری‌ها در این روز همانند ایرانیان باستان آیین تیرگان را جشن می‌گیرند. در شب ۱۳ تیرمّ مردم در خانه بزرگان قوم جمع شده و از سوی میزبان با پخت برنج مخصوص که در آن علاوه بر گوشت بره سنگسری که گوشتی اورگانیک و در عین حال محصولی منحصر به فرد در بین دیگر محصولات پروتئینی است، به همراه برنج طارم مازندران که طعم و عطر آن وصف‌ناپذیر است به عنوان مواد اصلی این غذا و در کنارش سیزده مواد دیگر شامل: ۱- (اسبناق) اسفناج، ۲- (چوندر) چغندر، ۳- (گزر) زردک، ۴- (که‌هو) کدو، ۵- (سیب زمینی)، ۶- (آلو)، ۷- (آنبه) به، ۸- (هوچ)، ۹- (مَرَج) عدس، ۱۰- (سوچشو) لوبیا چشم بُلْبُلی، ۱۱- (ونگوم) بادمجان، ۱۲- (گوجه)، ۱۳- (مووژ) کشمش را

۱ شب یلدا، یدالله حاجی‌علیان، آسنک شب یلدا، ص ۱۰

۲ سنگسر و یادگارهای ایران باستان، اعظمی، ص ۳۵

جداگانه می‌پزند و پس از آبکش کردن برنج ۱۳ مواد پخته شده را به همراه برنج دم می‌کنند و شب هنگام که مهمانان حضور پیدا کردند، میل می‌کنند.

در مراسم شب ۱۳ تیرم^۱ به غیر از شام برنامه شب‌نشینی که شامل (آسنک‌گویی) بیان قصه‌های بومی محلی، موسیقی و ترانه‌های محلی با نواهای (سنگسری)، (کتولی)، (امیری) و (مازنی) و خواندن اشعار حماسی فردوسی شاعر پارسی‌گوی ادامه می‌یابد. سپس تفل به حافظ خواجه شیراز می‌زنند. در این مرحله دخترک یا پسرکی ظرفی به نام (سلو)^۱ که اکثراً مسی است را بر می‌دارد و دور می‌گرداند و هر کدام از مهمانان نشانی از خودشان شامل تسبیح، انگشتر، کلید و یا هر شیئی کوچک را درون این ظرف می‌گذارند و نزد شخصی که بزرگ است می‌برند و او بدون نگاه کردن به ظرف دست داخل آن برده و اولین شیئی که به دستش آمد را بیرون می‌آورد و فال به نام او گرفته می‌شود و او مختار است که بگوید فال مرا بلند بخوانید و یا این‌که بگویید آدرسش را تا من پسا بخوانم و یکی دیگر از ویژگی‌های این مراسم این است هریک از اقوام که برایش مشکلی پیش آمده باشد، مثلاً گرگ به گله زده باشد یا کولاک محصولش را از بین برده باشد و یا صنعتش دچار رکود شده باشد و یا به هر دلیل دیگر ورشکست شده باشد، روز پیش به خدمت بزرگ خانواده می‌آید و مشکلات را بیان می‌کند و بزرگ خانواده بدون بردن نام شخص مورد نظر از دیگران کمک می‌طلبد و هر کس به اندازه توانش به بزرگ خانواده کمک می‌کند و شخص مورد نظر بازپرداخت را در سال آینده به همان بزرگ خاندان می‌دهد و او به صاحبانش برگرداند، اگر به صورت قرض‌الحسنه باشد؛ ولی اگر به صورت بلاعوض باشد که برای سلامتی‌اش صلواتی (وصی) می‌کنند و به این صورت مشکلات خانواده‌ها با حفظ کرامت انسانی برطرف می‌شود.

نوعی گل‌ریزان در فرهنگ سنگسری و در فردای آن شب، یعنی صبح ۱۳ تیره^۲ مراسم «لاله و» با اجرای «کاتا کوپژا» جوانان و نوجوانان اجرا می‌شود در این برنامه تعدادی از کودکان و نوجوانان ترکه‌هایی به دست می‌گیرند و در کوچه و خیابان حرکت می‌کنند و به هر کس که رسیدند با ترکه‌هایی که در دست دارند به آرامی بر تن عابرین می‌زنند و عابرین هم مشتاقانه می‌ایستند تا ضربات ترکه‌ها را به نیت شفا بر تن خود لمس کنند و می‌گویند که تا یک سال از انواع مریضی‌های بی‌علاج در امان باشید.

در تاریخ اسطوره‌ای ایران چندین جنگ بزرگ به دلیل بارش باران در این ماه به آشتی انجامید. از رویدادهای اسطوره‌ای و افسانه‌ای این ماه پرتاب تیر به وسیله آرش است که برای مشخص کردن مرز ایران و توران و پایان جنگی دراز مدت انجام شد. از آن‌جا که آرش

۱ (سلو) ظرفی مسی که در اندازه‌های متفاوت و دارای دسته‌ای زنجیری است.

راست‌کار و ایرانیان خداپرستانی بر حق بودند، ایزد باد تیر آرش را تا کرانه جیحون برده، همراه با آن سختی و غم را از دل و جان ایرانیان دور می‌سازد. در جشن تیرگان (دهم تیرماه) که برابر با انقلاب تابستانه است، مردم پس از سپاس‌گزاری از خداوند و آرزوی افزایش بارش با شادی به یک‌دیگر آب می‌پاشیده‌اند که نمادی از باران است. این ماه در برج عقرب و قوس قرار دارد.

۱۳ تیره‌م در تقویم‌های دیگر نقاط ایران^۱ از این قرار است.

جشن تیرگان در تقویم سیستان با نام تیرروزه ۱۳، در سیزدهم فروردین شمسی که روز نخست کشت و کار آنان نیز محسوب می‌شود، انجام می‌پذیرد. جشن تیرگان در تقویم ارامنه ایران با نام «تیرگان - دای‌گان» در سیزدهم ژانویه برابر با ۲۳ و ۲۴ دی‌ماه شمسی برگزار می‌شود. جشن تیرگان در تقویم خوارزم باستان با نام «چیری‌روچ - تیرروز» در ۱۳ مهرماه شمسی برگزار می‌شود. جشن تیرگان در تقویم طبری در مازندران با نام «تیرما سیزه‌شو» در ۱۲ آبان شمسی برگزار می‌شود. جشن تیرگان در تقویم دیلمی در گیلان با نام «تیر جشن» و «گالشی جشن» در ۲۷ آبان برگزار می‌شود. جشن تیرگان در تقویم سُغدیان باستان با نام «جشن تیرگان - عمس» معادل ۱۳ تیر شمسی برگزار می‌شد. سیزده تیرماه جشنی ملی بوده، ولی به فراموشی سپرده شده که توسط سنگسری‌ها حفظ و ماندگار شده است.

سیزده تیرم، سیزده تائم

می‌توان گفت برنج ۱۳ تیرماه سنگسری کامل‌ترین غذای مغذی است با بیش‌ترین مواد و همچنین چینه‌ش استادانه است. سیزده ماده را در کنار هم می‌گذارند که ترکیب رنگ آن بسیار شکیل و تماشای این سفره بسیار رنگارنگ، زیبا و دل‌نواز است و به «سیزده تامو» معروف است. در زبان سنگسری هرگاه به انتهای کلمه حرف «و» و او تصغیر بیاید، آن کلمه خود به خود مالکیت آن شیء و یا جسم و حتی شخص را کوچک می‌کند؛ مثلاً به برادر می‌گوییم (بر) وقتی می‌خواهیم بگوییم که این برادر از من کوچک‌تر است با اضافه کردن «و» او را کوچک‌تر از خود نشان می‌دهیم و می‌گوییم «برو» و یا این که برای معرفی خانه معمولی می‌گوییم «ک» یعنی خانه ولی زمانی که بخواهیم این خانه را کوچک جلوه دهیم با اضافه کردن حرف «و» می‌گوییم «کو» یعنی خانه کوچک و یا در بیان وسایل شخصی فرد زمانی که کفش شخصی را بخواهیم معرفی کنیم، می‌گوییم: «چَمَش» یعنی کفش ولی زمانی که بخواهیم بگوییم این کفش مال بچه کوچک است با اضافه کردن «و» می‌گوییم: «کَفَشو» یعنی

۱ جشن‌ها و گردهمایی‌های ملی ایران باستان، رضا مرادی غیاث آبادی

کفش کوچک. این مثال‌ها را زدیم تا بگوییم در زبان سنگسری هر چیزی را بخواهیم کوچک نشان دهیم «و» به انتهای آن می‌افزاییم. حالا چرا برای برنج سیزده به کار می‌بریم؟ به این دلیل است که خوردن شام برنامه اصلی این جشن نیست، بنابراین، شام و برنج زیاد این جشن را کوچک جلوه می‌دهیم تا هدف بزرگ‌تری که در این شب داریم را آموزش دهیم. هدف چیست؟ در همه مراسم‌ها رسم است برای رفع گرسنگی غذا می‌خوریم، ولی در این مراسم اصل مطلب برآورده کردن نیاز اقوام است که از مهم‌ترین قسمت‌های برنامه این شب است و با حفظ کرامت انسانی نیاز همگان برطرف می‌شود. پس دانستیم که این شب از اهمیت بالایی برخوردار است. بعد از غذا برنامه‌های متنوع و زیادی داریم: مثل «آسنگ سنگسری» یا قصه‌گویی و یا خواندن اشعار امیری، کتولی، مازنی و سنگسری و سپس تفأل زدن به دیوان حافظ؛ همچنین فال کاسه آب «ویی فال» هم انجام می‌شود.

«بریم» یا پشم‌چینی گوسفندان

جشن‌های زیادی از ایران باستان به یادگار مانده که همچنان در فرهنگ سنگسری برگزار می‌شود و یکی از این مراسم‌های به یادماندنی پشم‌چینی دام‌ها در فصل تابستان است که به «ورا بریم» معروف است در این مراسم جشن و شادی در ییلاق برگزار می‌کنند و در عین حال که جشن برای همه اهل خانه است برای همه آن‌ها کار هم هست، پس شادی و جشن به همراه کار و تلاش برای بهتر کردن اقتصاد خانواده است. یکی از مراسم‌های به یادماندنی سنگسری‌ها پشم‌چینی دام‌ها در فصل تابستان است. بریم، به معنی بریدن یا جدا کردن پشم از بدن حلال‌گوشتان به‌ویژه میشینه و بزینه. در فرهنگ سنگسری پشم‌چینی گوسفندان و موچینی بزها را «بریم» گویند. ایل سنگسری از ۱۴ خرداد شمسی برابر با اول گوجوی سنگسری، کوچ به سوی مناطق ییلاقی را آغاز می‌کند و این حرکت گله‌ها از کویر به سوی ییلاق به مرور و به نسبت مسیر راه از قشلاق تا ییلاق و مسیرهای دور و نزدیک که شامل ایل راه‌های «تک»، «بند»، «میان‌بند» از ۵۰ کیلومتر تا ۱۵۰۰ کیلومتر از بیابان‌های^۱ کویری ایران تا مراتع سرسبز شمال کشور می‌رسد و این حرکت عمودی^۲ تا ۱۳ تیر شمسی برابر با اول نوسال سنگسری ادامه دارد.

۱ بیابان‌ها در اصل بی‌آب بوده که به مرور تغییر کرده به محل‌هایی که آب ندارد و یا کم‌تر آب دارد را بی‌آب‌ها می‌گفتند. در بعضی از این مناطق که زمستان نسبت به جاهای دیگر گرم‌تر است و علف‌هایی می‌روید، مراتع سنگسری‌ها است.

۲ «عمودی»: اکثر عشایر ایران نحوه حرکت‌شان افقی است، یعنی از شرق به غرب و بالعکس حرکت می‌کنند که به آن حرکت افقی گویند؛ ولی عشایر سنگسری بر خلاف دیگر عشایر از شمال به جنوب و بالعکس حرکت می‌کنند که اصطلاحاً می‌گویند عمودی در حرکتند؛ چون دیگر عشایر کوچنده هستند و در طول سال با خانواده همراه گله زندگی می‌کنند، ولی ایل سنگسری نیمه‌کوچنده و خانواده‌ها فقط در تابستان همراه گله هستند و در مابقی سال در شهر مهدی‌شهر ساکنند و در کویر فقط چوپان همراه گله‌ها هست.

چون خانواده‌ها باید تا پیش از سال نو در ماه گوجو، مهدی‌شهر کنونی را به سوی ییلاق ترک کنند و تا پیش از برداشت محصول لبنی که از یک هفته تا ده روز برای مستقر شدن و برپایی سیاه‌چادرها و درست کردن یک زندگی مناسب برای یک دوره کاری سخت تلاش کنند، فرصت دارند تا سیاه‌چادرها را بر پا کنند. «گوت دینین» اولین قدم پشم‌چینی گوسفندان و موچینی بزهاست.

۱- «بریم»: پشم‌چینی میش‌ها و بزها یا دام‌های بزرگ «مَس پَس» پس از برپایی سیاه‌چادر.

۲- «ورا بریم»: پشم‌چینی بره‌ها یا دام‌های کوچک «ریزه‌پَس» در نیمه دوم تیرماه شمسی تا اوایل مردادماه.

مینای چیدن پشم زمانی است که پشم بره‌ها بالا آمده و قابلیت چیدن داشته باشد و اگر دیر شود بره که «سیلک» شده می‌چاید و «اسپزه» می‌گیرد. پشم‌چینی گوسفندان در بین ایل سنگسری متناسب با وضعیت جوی و فربه‌ای دام در فصل تابستان تعیین می‌شود.

جای‌گاه عجوک‌بجوک در تقویم سنگسری

در تقویم سنگسری یک دوره بیست‌وهشت‌روزه وجود دارد که از اول اسفند تا بیست‌وهشت اسفند شمسی که این دوره به چهار هفت روز تبدیل می‌شود. به این دوره بیست‌وهشت‌روزه عجوک‌بجوک^۱ گویند که ۹ روز آن در میرونده^۲ و ۱۹ روز آن در آونده^۳ قرار دارد.

میرونده^۲ marona-mo سنگسری

میرونده^۲ قسمت‌هایی از دی‌ماه و بهمن‌ماه شمسی را در خود جای می‌دهد. از اول اسفند برابر با ۲۲ میرونده^۲ شروع می‌شود و تا ۹ اسفند برابر با ۳۰ میرونده^۲ پایان می‌پذیرد و هفت روز آهمن و یک روز بهمن در این ماه واقع شده است.

آونده^۳: avan-mo سنگسری

آونده^۳، قسمتی از ماه‌های اسفند و فروردین را در خود جای می‌دهد و از ۱۰ اسفند شروع می‌شود و تا ۹ فروردین پایان می‌پذیرد. ۵ روز از ۷ روز بهمن، از یکم تا پنجم در این ماه واقع شده است. از ۶ تا ۱۲ این ماه، هفت روز «عجوک» و از ۱۳ تا ۱۹ این ماه، هفت روز «بجوک» نام دارد. دلیل نام‌گذاری این روزها به نام‌هایی مانند آهمن، بهمن، عجوک‌بجوک، به عجیب و غریب بودن ۲۸ روز در ۴ دوره ۷ روزه است که فلسفه خاص خود را دارد.

۱ عجوک‌بجوکی/سنگ کتابی در یک‌صد صفحه شامل قصه و شعر در خصوص این روزها که از سوی انتشارات حبله‌رود و به قلم یدالله حاجی‌علیان در سال ۹۷ به چاپ رسیده است.

۳۲۲ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

درباره نام عجوک‌بجوک گویند: در سالیانی دور، پیرزنی شکایت به نزد پیامبر (ص) برد که به خدایت بگو تا سرما کند، چون «لوک» (شتر ماده) نر ندیده است. آن درخواست انجام شد و از این رو این ۲۸ روز، هفت روز سرما، هفت روز بارش برف، هفت روز بارش برف و باران به همراه بادهای شدید و هفت روز آخر کولاکی شدن هوا در خواهد داشت.

گاه‌شماری تبری

علی ذبیحی / پژوهش‌گر و دانش‌نامه‌نویس

گاه‌شماری در ایران از لحاظ زمانی به «پیش از اسلام» و «دوره اسلامی» و از لحاظ ساختاری به «گاه‌شماری رسمی»، «گاه‌شماری محلی» و «گاه‌شماری طبیعی و فصلی» قابل تقسیم است. گاه‌شماری تبری، ادامهٔ منطقی گاه‌شماری کهن ایرانی (یزدگردی) است که کاربرد آن در مازندران کنونی، یکی از منسجم‌ترین و منظم‌ترین موارد استعمال در تمام ایران است؛ بنابراین، این گاه‌شماری به لحاظ زمانی در پیوند با گاه‌شماری پیش از اسلام است و به لحاظ ساختاری در گروه گاه‌شماری‌های محلی ایران قرار می‌گیرد.

گسترهٔ این گاه‌شماری علاوه بر مازندران، از شرق گیلان تا غرب استان گلستان و نواحی کوهستانی استان‌های سمنان، تهران، کرج، قزوین را نیز در بر می‌گیرد؛ بدین سبب نام «گاه‌شماری تبری» را برایش برگزیدیم.

بر این موضوع باید افزود که با توجه به شواهد تاریخی موجود، حضور منجمان و احترامان طراز اول این گستره در قرون اولیهٔ اسلامی هم‌چون عُمر بن فرخان تبری، یحیی بن منصور (بزیست فیروزان)، ابوسهل بیژن کوهی تبری، کوشیار گیلی، حاسب تبری و... نشان از سنتی دیرینه در منطقه و محاسبات گاه‌شماری می‌دهد. از سویی برخی از ابزارهای گاه‌شناسی بومی و وجود ابزارهای نجومی دست‌ساز و مردمی، جهت تعیین وقت نوروز در کوهستان‌های البرز چون نداک اشکور با نام «چاشت‌تله»، دیزان و کرکبود در طالقان با نام‌های «تاق و عبدالله‌پله» (باقری، ۲۶) ضمن تأیید حضور احترامانی متبحر، نشان از اهمیت و شناخت سنجش زمان در میان باشندگان این گستره دارد.

گاه‌شماری تبری، به صورت سنتی و سینه به سینه و کاملاً منطبق با بنیان‌های منطقی یک گاه‌شماری هنوز در مباحثه‌نامه‌ها، سنگ قبرها و یادداشت‌های پشت‌نسخه‌ای و فراتر از

آن‌ها در میان کهن‌سالان گسترهٔ یادشده، شناخته شده است و برخی از پژوهش‌گران —باتوجه به روی‌کردهای پژوهشی خود— گفتارهایی در این باره نوشته‌اند؛^۱ اما همین نوشته‌ها در ذهن خوانندگان تشنّتی را در درک این گاه‌شماری ایجاد کرده که در ادامه ضمن توضیح دلایل این تشنّت فرضی، توجه به نکاتی در دریافت ما برای تسهیل این دشواری‌ها ضرورت دارد.

۱- آن‌چه امروزه با عنوان گاه‌شماری بومی در میان کهن‌سالان گسترهٔ مورد نظر رایج است، در واقع ادامهٔ منطقی گاه‌شماری کهن ایرانی یا همان گاه‌شماری یزدگردی است که هنوز تداوم دارد.

۲- نوشته‌های مورخان و کشف سکه‌های تاریخ‌دار با تراز ساسانی در اوایل دوران اسلامی در مازندران یا تبرستان، تلاش پژوهش‌گران را معطوف به یافتن مبدأ آن نوشته‌ها و تاریخ سکه‌ها مبتنی بر گاه‌شماری یزدگردی و مجوسی و نیز تاریخ اسپهبدی کرده است.

۳- مطابق برخی اسناد و مبایعه‌نامه‌های به دست آمده از دورهٔ قاجار و تاریخ‌دار بودن آن اسناد و همچنین متفاوت بودن آن تاریخ‌ها با مبدأ گاه‌شماری یزدگردی، پژوهش‌گرانی را به استخراج ماده‌تاریخ آن اسناد برانگیخته که خود منجر به تاریخ‌گذاری و مبدأ‌یابی جدید در گاه‌شمار تبری با عنوان گاه‌شماری باستانی خراجی تبری شده است.

با یادآوری‌های بالا آن‌چه در تفکیک و بررسی گاه‌شماری تبری اهمیت دارد وجود مبدأهای متعدد مفروض بر آن است، نه ساختار و کُنه این گاه‌شماری.

گاه‌شماری تبری، دارای دوازده ماه سی‌روزه به علاوهٔ پنج روز افزوده با نام «پتک» /petək/ است که همان «اندرزگاه»، «تروفته»، «پنجیک»، «مختاره»، «خمسه مسترّقه» یا «پنجهٔ دزدیده» در گاه‌شماری کهن ایرانی است؛ بنابراین، با احتساب این پنج روز، شمار یک سال در این گاه‌شماری ۳۶۵ روز می‌شود. این گاه‌شماری «کبیسه» ندارد و سر سال در آن هر چهار الی پنج سال (۴،۱۳ روز)، یک روز از اعتدال بهاری فاصله می‌گیرد و مجدداً پس از گذشت ۱۵۰۸ سال به آن برمی‌گردد. این دور و گردش پس از هر تطبیق دوباره از سر گرفته می‌شود.

کهن‌سالان مازندران ماه‌های گاه‌شماری بومی را —که در معنای عام به نام «زمینی» و در مناطقی با نام‌های فرعی «گالشی» و «شبانی» یا «چوپانی» می‌شناسند— پس از «پتک» (اندرگاه) می‌شمارند؛ اما با توجه به یک‌سان بودن نام و ترتیب ماه‌های دو گاه‌شماری

۱ برای اطلاع از کتاب‌شناسی گاه‌شماری‌های شمال ایران، نک: (ذبیحی، ۱۳۹۶: ۸-۱۲)

شمسی و تبری، ماه نخست گاه‌شمار تبری — همانند فروردین‌ماه شمسی — همان «فردینه‌ماه /fərdin-ə mäh/» است. این ماه به دلیل اجرا نشدن کبیسه از اعتدال بهاری و نوروز فاصله گرفته و اکنون برابر «۲۵ تیرماه» سال ۱۴۰۴ شمسی آغاز می‌شود.

نام ماه‌های گاه‌شمار تبری بدین ترتیب است:

- ۱- «فردینه‌ما» /fərdin-ə mäh/ ۲- «کرچه‌ما» /kərč-ə mäh/ ۳- «هرءما» /har-ə mäh/
- ۴- «تیرءما» /tir-ə mäh/ ۵- «مَلَّارءما» /məllār-ə mäh/ ۶- «شَروینه‌ما» /šarvin-ə mäh/
- ۷- «میرءما» /mir-ə mäh/ ۸- «اونه‌ما» /un-ə mäh/ ۹- «آرکه‌ما» /ark-ə mäh/
- ۱۰- «دءما» /de mäh/ ۱۱- «وَهمنه‌ما» /vəhmən-ə mäh/ ۱۲- «نورزءما» /nurz-ə mäh/

این دوازده ماه هر کدام بدون کاست و فزود سی روز هستند که پنج روز افزوده (اندرگاه) به نام «پتک» /petək/ در پایان ماه هشتم به آن اضافه می‌شود. اسامی ماه‌های گاه‌شمار تبری در نقاط مختلف تا اندازه‌ای متفاوت است: فردینه‌ما را «سیاما» و «سیوما»؛ کرچه‌ما را «کورچه‌ما»؛ هرءما را «خَرءما» و «آریه‌ما» و «اوریا‌ما»؛ مَلَّارءما را «مردال‌ما»؛ شروینه‌ما را «شروءما» و «شروری‌ما» و «شریورما» و «شریرما»؛ میرءما را «میرونوما» و «میرونءمو»؛ اونه‌ما را «آوانه‌ما» و «آونءما» و «اول‌ما»؛ ارکه‌ما را «مَس‌مو»؛ دءما را «دینه‌ما» و «دی‌ما» و «دیرما» و «دِأما»؛ وهمنه‌ما را «برف‌نما» و «گوجو»، نورزما را «نُرزءما» و «عیدما» و «نوسال‌ما» و «اِسپه‌جانءما» و «اِسپنجه‌ما» و در طالقان «تُرچ‌ماه»؛ و میرما را به خاطر لغت «میر» مربوط به سادات دانسته آن را «سَیدما» /sayyed-ə mäh/ نیز می‌گویند (هومند، ۶۱ و ۷۰؛ ذبیحی، پتک و...، ۶۵).

در نسخه خطی نصاب تبری، نوشتهٔ امیر تیمور قاجار ساروی، نام ماه‌های تبری ذیل عنوان «اسامی ماه فرس» چنین آمده است:

سیوماه و کُرچ و هره‌ماه و تیر	دگر هست مِرَدال و شروین و میر
چه اونه‌ماه و ارکه‌ماه است و دی	ز پی وهمن است و نوروز اخیر
پتک را بدان خَمسَه زائده	به آیین هر که از صغیر و کبیر

در بیان نام روزهای کنونی مازندرانیان، روز اول هر ماه محلی را «مارمه‌روز» و «وَرْمِزد»، روز دوم را «ماید / مائیده» و روز سوم تا ششم — در غرب مازندران تا روز نهم — را با پیشوند «بنه» بیان می‌کنند و مابقی را به صورت عدد تا روز بیست‌ونهم می‌شمارند و روز سی‌ام را «ماه‌سر» و «آخرینه» می‌نامند. در هر ماه یک روز را «کرچ» می‌دانند و در ماه «کرچه‌ما» هم روزهای طاق از اول تا سیزدهم را «کرچ» می‌گویند، به‌این ترتیب دوازده روز از سال نامبارک است. در این گاه‌شماری روز بعد، از غروب آفتاب روز قبل — تحت تأثیر

تقویم قمری— آغاز می‌شود؛ اما اجرای مراسم مارمه در اول صبح هر ماه نشان از ماندگاری آغاز زمان در سپیده‌دمان نزد آنان دارد.

نکته مهم و تأثیرگذار بر گاه‌شمار تبری نبود کبیسه و حرکت ماه‌های آن در طول سال شمسی است. این جابه‌جایی و حرکت شواهد بسیاری دارد.

«ابوریحان بیرونی» در کتاب «آثارالباقیه» در مورد عید تیرگان در ماه تیر می‌نویسد: «اهل آمل در این روز به دریای خزر می‌روند و سراسر این روز را در آب غوطه می‌خورند». از آن جایی که در سال ۳۸۵ شمسی ماه‌های فروردین شمسی و فردینه‌ماه تبری (= فروردین فرسی) با اعتدال بهاری برابر بودند و چند سال پس از این تاریخ نیز کتاب آثارالباقیه نوشته شد؛ بنابراین، هنگام تألیف کتاب مذکور تیرماه شمسی با تیرماه تبری در فصل تابستان با هم برابر بودند و در هوای گرم تابستان رفتن به دریا و در آب غوطه خوردن مطلوب همگان بود. حال چنان‌چه از آن زمان تا کنون کبیسه‌ها را در گاه‌شمار تبری اعمال نکنیم به ماه آبان شمسی در فصل پاییز می‌رسیم که رفتن به دریا و در آب غوطه خوردن چندان مطلوب و رغبت‌آور نیست و مردم مازندران نیز عاقلانه چنین رفتاری از خود بروز نمی‌دهند.

در سروده‌ای منسوب به امیرپازوار در کتاب کنزالاسرار مازندرانی آمده است:

اون شهریور ما که اوّل ویهاره شروت به صحرا هشتی قالی‌ها ره

لعل و صدف می کردمی مینا ره همدم وینه که گشت بکنیم دنیا ره

= (آن ماه شهریور که آغاز فصل بهار است / و گل‌ها در صحرا روییده‌اند

جام شراب را از عصاره آن‌ها پُر می‌کردم / همدم نیاز است تا دنیا را بگردیم).

در این سروده، شهریورماه تبری، اوّل بهار دانسته شد، در حالی که امروزه این ماه هم‌زمان با آغاز زمستان است.

همین سروده در اشعار فولکلور سنگسری، نیز رایج است:

شرورمه‌ماه اوّلی ویهاره خیمه و خرگاه میونی لاره

= (شهریورماه اوّل بهار است / خیمه و خرگاه میان دشت لار [در کوه‌های البرز] است).

علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه، به منظور استفاده از آب‌های معدنی لاریجان آمل در روز بیست‌وچهارم رجب، یعنی ۱۲ تیرماه ۱۲۵۹ خورشیدی، به آن‌جا می‌رسد. وی می‌نویسد: «حساب اهالی لاریجان هنوز بر سال شمسی و شهر فرسی قدیم است... یکی از اهالی اسک، که در لباس اهل علم بود، گفت الان اوایل بهمن‌ماه است، من استبعاد کردم، چه غرض من شهر جلالی بود و مقصود او ماه‌های فرسی و مرا از این نکته غفلتی بود که حساب اهالی لاریجان هنوز بر سال خورشیدی و شهر فرس قدیم است. چون به تقویم

رجوع کردم نهم بهمن‌ماه فرسی بود. پس از آن بعضی تمسکات و قباله‌ها آن‌ها را دیده تاریخ فرسی می‌گذارند.» (اعتضادالسلطنه، ۳۲۴).

در سفرنامه‌های اروپاییان نیز از جشن‌هایی یاد شده است که زمان‌شان امروزه تغییر کرده است و همین نشان می‌دهد که گاه‌شماری طبری یک گاه‌شماری سیار و بدون کبیسه بوده است. «جیمز موریه» (ص ۳۹۶) در سفرنامه‌اش (۱۸۷۷م.) از جشنی در دماوند در ماه شهریور نام می‌برد که همان جشن نوروزماه بیست‌وشش است. «کارلا سرنا» (ص ۵۴) نیز در سفرنامه‌اش به جشن باشکوهی اشاره می‌کند که مردم سراسر نواحی دماوند هر ساله آن را در ۲۹ اوت (۷ شهریور) برگزار می‌کنند و این جشن با رقص و پای‌کوبی و آتش‌بازی و تیراندازی همراه بوده است. قبل از سرنا، «بروگش» (ص ۲۴۵) نیز به برگزاری این جشن در اواخر ماه اوت، در شهر دماوند اشاره کرده است. در همین سفرنامه‌ها نیز می‌بینیم که پس از چند سال این جشن از ۳۱ اوت به ۲۹ اوت انتقال یافته است.

تقی‌زاده (ص ۳۹۵) در تطبیق گاه‌شمار طبری با تقویم هجری در کوهستان‌های نور مازندران، نوروز سال ۱۳۱۷هـ.ش. را مطابق با شانزدهم اونه‌ماه دانسته و از قول پرویز ناتل خانلری نوشته است که اول فروردین‌ماه سال ۱۳۳۹ش برابر با بیست‌وسوم اونه‌ماه است.

بنابر نوشته «سیروس طاهباز» (ص ۶۴) در کتاب تکنگاری «یوش» «عید سال ۱۳۴۱ شمسی یعنی اول فروردین برابر است با بیست‌وسوم اونه‌ماه. هر چهار سال یک روز فرق می‌کند و بیش‌تر می‌شود». او همچنین جشن اختصاصی و مازندرانی مردم یوش، یعنی تیرما سیزده (تیرمو سیزه)، را در سال ۱۳۴۱هـ.ش.، مطابق با بیستم آبان ثبت کرده است. این در حالی است که در سال ۱۳۷۵هـ.ش. دوازدهم آبان و در سال ۱۴۰۲ هـ.ش. پنجم آبان‌ماه برابر با سیزدهم تیرماه تبری بوده است. اعظمی سنگسری (ص ۲۴۸) نیز اول بهار یا اول نوروز در دهه ۴۰ شمسی را در سنگسر برابر بیست‌ویکم اونه‌ماه دانسته است و اعتقاد دارد که با گاه‌شماری سایر نقاط مازندران و کوهستان البرز مطابقت دارد.

«پورکریم» در کتاب «الاشت» سوادکوه گاه‌شماری مردم این دیار را بدون کبیسه می‌داند و اول چله بزرگ یا آغاز دی‌ماه سال ۱۳۴۶ شمسی را برابر با ۲۵ مردادماه تبری متذکر می‌شود که این زمان امروزه برابر با ۱۷ آذر ماه شمسی است. او همچنین نوروز سال ۱۳۴۵ را برابر ۲۴ اونه‌ما و نوروز سال ۱۳۴۷ را برابر ۲۵ اونه‌ما برای گاه‌شماری بومی مردم روستای «سما» در منطقه کجور دانسته است.

موارد یا شده بخشی از دقیق‌ترین شواهد موجود در کاربرد گاه‌شماری بدون بدون کبیسه در مازندران است. با این نمونه‌ها کاملاً مشهود است که گاه‌شماری بومی مازندران همان گاه‌شماری یزدگردی است. تقی‌زاده در کتاب بیست مقاله نوشته است: حساب سال و

ماه در مازندران، در هر چیز و از هر حیث و کاملاً و نقطه به نقطه، مطابق دقیق ترتیب اواخر دوره ساسانی است و هر روز از سال آن‌ها در همان موقع نجومی و شمسی است که اگر سلطنت ساسانی تا امروز، بی‌وقفه و بی‌هیچ تغییری در ترتیب حساب سال جاری مانده بود، در آن نقطه بود؛ یعنی عیناً بدون ذره‌ای کم و زیاد، مطابق کامل همین حساب سال و ماه مازندرانی بود.

مطابق نوشته‌های برجای مانده از دوران باستان — همانند دینکرد، گزیده‌های زات‌سپرم، بندهشن و نوشته‌های دوره اسلامی مانند آثارالباقیه و التفهیم — و پژوهش‌های صورت گرفته معاصر، در دوره ساسانیان دو گاه‌شماری «عرفی» (گاه‌شماری مورد استفاده عامه مردم و بدون کبیسه) و «وهیژکی» (گاه‌شماری اصلاح شده و کبیسه‌دار) هم‌تراز هم معمول بودند. هر دو گاه‌شماری دوازده ماه سی روزه به علاوه پنج روز اندرگاه در پایان ماه دوازدهم داشتند؛ اما گاه‌شماری وهیژکی اصلاحیه‌ای بر گاه‌شماری عرفی یا بدون کبیسه بود تا سال از گردش باز ایستد (تقی‌زاده، ۱۳۱۶: ۲۲۹-۲۳۱؛ عبدالحی، ۱۸۶).

شیوه اجرای کبیسه در گاه‌شماری وهیژکی بدین صورت بود که به جای اجرای یک روز کبیسه در هر ۴ سال در هر ۱۲۰ سال — بنا به دلایل مذهبی، نام‌داشت هر روز در گاه‌شماری و خواندن اوراد روزانه مطابق متون مذهبی — یک ماه را کبیسه می‌گرفتند و آن را سال وهیژکی یا سال کبیسه می‌نامیدند. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه و التفهیم چنین می‌گوید: «علت این که فارسیان این چهار یک‌ها را که در هر چهار سال یک روز می‌شود به یکی از ماه‌ها یا به اندرگاه نمی‌افزودند این است که می‌گفتند کبس بر شهر واقع می‌شود نه بر ایام که زیادت‌ی شمار ماه‌ها را خوش نمی‌داشتند و علت دیگر آنست که بر ایشان واجب است که روزی را که در آن زمزمه می‌کنند باید نام آن را هم بیاورند. پس در هر صدویست سال آن سال را سیزده ماه می‌دانستند و نام آن را کبیسه می‌گذاشتند و نام‌های روزهای آن شهر زائد را به همان اسماء دیگر ماه‌ها می‌خواندند.» هم‌چنین در التفهیم آورده: «پارسیان را از جهت کیش گبرکی نشایست که سال را به یکی روز کبیسه کنند، پس این چهار یک روز را یله همی کردند تا از وی ماهی تمام گرد آمدی به صدویست سال و آن‌گاه این ماه را بر ماه‌های سال زیادت کردند تا سیزده ماه شدی و نام یکی ماه اندر وی دوبار گفته آمدی و آن سال را بهیژک (کبیسه) خواندندی.»

با این شیوه هم مشکل نام‌داشت و خواندن اوراد روزانه برطرف می‌شد و هم تقریباً کسری گاه‌شماری جبران می‌گشت. نخستین کبیسه صدویست‌ساله هم‌تراز با ماه فروردین اجرا می‌شد؛ یعنی سال در این زمان ۱۳ ماهه فرض می‌شد و اندرگاه هم در پایان ماه فروردین قرار می‌گرفت. دومین کبیسه صدویست‌ساله هم هم‌تراز با ماه اردیبهشت تکرار

می‌شد و اندرگاه نیز در پایان ماه اردیبهشت قرار می‌گرفت و همین طور تا آخر. با انتقال مرتب اندرگاه به پایان ماه‌ها در هر ۱۲۰ سال، گردانندگان گاه‌شماری متوجه می‌شدند که چند بار کبیسه صدوبیست‌ساله اجرا شده است. پس از اجرای هشتمین کبیسه و انتقال اندرگاه به پایان ماه هشتم یعنی ماه آبان (اونه ماه در گاه‌شمار تبری) و برابری پنجه دو گاه‌شماری وهیژکی و عرفی، دیگر کبیسه‌گیری صدوبیست‌ساله انجام نشد و با انقراض دولت ساسانی، اندرگاه در پایان همان ماه هشتم باقی ماند و این خود رسمی شد که تاکنون برجا مانده است.

هرچند شرح کیفیت گاه‌شماری وهیژکی در منابع مکتوب آمده است؛ اما این گاه‌شماری مورد موافقت همه زرتشتیان نبود و در اواخر دوره ساسانیان نیز رواج چندانی نداشت. به همین دلیل همان گاه‌شماری عرفی و بدون کبیسه که مورد توجه و استفاده عامه مردم بود در نقاط مختلف ایران به ویژه تبرستان به حضور خود ادامه داد.

در «زیج جامع» اثر «کوشیار گیلی» (حوالی ۴۰۰ قمری) چنین آمده است: «و این مسترقه در آخر آبان‌ماه بماند تا به سال سیصدوپنجاه و پنج از تاریخ یزدگرد که آفتاب به حمل، روز اول فروردین‌ماه رسید. این پنج دزدیده پارسیان بگردانیدند چنانکه به ما رسید به آخر اسفندارمزمه به رسم قدیم و در دیار ما که گرگان و طبرستان است این مسترقه هم‌چنان در آخر آبان‌ماه کردند که پیدا شدند که آن را دینی و سنتی است از مجوسان و شاید گردانیدن و تغییر کردن.» (رضی، ۵۶).

گاه‌شماری عرفی که نوعی «تقویم خورشیدی اصطلاحی» بود به نام «سال اشمردیک» نیز خوانده می‌شد و در دوره اسلامی با نام «یزدگردی» / «فرس» و «تقویم قدیم» دوام یافت (رضازاده ملک، ۱۰۱-۱۰۳). از آنجایی که «ایرانیان را عادت این بود که تاریخ را از سال جلوس هر پادشاهی به حساب می‌آوردند؛^۱ چون بعد از یزدگرد ایران پادشاهی نیافت، زردشتیان همان سال جلوس یزدگرد سوم را مبدأ تاریخ خود قرار داده و تا این زمان دنبال کرده‌اند و آن را تاریخ یزدگردی می‌خوانند.» (کریستن‌سن، ۳۶۲). اشاره برخی منجمان در دوره اسلامی به گاه‌شماری «فرسی» و «فارسی» معطوف به همین گاه‌شماری یزدگردی است. مبدأ این گاه‌شماری را برابر نخستین نوروز پس از به سلطنت رسیدن یزدگرد سوم مطابق با روز سه‌شنبه ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۱ هجری قمری (۱۶ ژوئن سال ۶۳۲ م.) دانسته‌اند (عبدالهی، ۲۴۹)؛ اما برخی معتقدند این سال به معنی الهی و یزدگردی است و

۱ مطابق سنت ایرانی همیشه مبدأ تاریخ با نشستن هر پادشاهی به تخت تغییر می‌کرده و از سر گرفته می‌شده است و از نزدیک‌ترین نوروز به روز جلوس او آغاز می‌شده است؛ یعنی اگر شاهی در اواخر سالی به پادشاهی می‌رسید، چنانکه یزدگرد هم چنین بود، آغاز تاریخ او را از نوروز سال بعد و اگر در اوایل سالی به پادشاهی می‌رسید، نوروز همان سال، یعنی چند روز یا چند ماه زودتر، تعیین می‌کردند (ماهیار نوابی، ۴۲).

ارتباطی با یزدگرد سوم ساسانی ندارد. نولدکه در سال ۱۸۷۹ میلادی این نکته را چنین بیان می‌کند: «آغاز سلطنت یزدگرد سوم را ۱۶ ژوئن سال ۶۳۲ مسیحی ثبت کرده‌اند، ولی این تاریخ مطابق است با روز هرمزد از ماه فروردین یعنی روز اول سال. این مطلب برای هیچ کس نمی‌تواند قابل قبول باشد که یزدگرد که مدت کوتاهی بر سرتاسر مملکت ایران مسلط بوده است، تاریخ و تقویمی نو احداث کند و آغاز سال سلطنت خود را مبدأ چنین تاریخ و تقویمی قرار دهد، مخصوصاً که چنین اقدامی مستلزم آن می‌شده است که او بر مقاومت‌های محافل دینی در برابر این اقدام غلبه کند. علاوه بر این تاریخ قابل ضبط و محاسبه سقوط و مرگ خسرو دوم نیز نشان می‌دهد که پیش از یزدگرد هم همان تقویم و روز و ماه‌شمار معمول بوده است؛ بنابراین، شانزدهم ژوئن که آغاز سال یزدگردی است آغاز سال سیار معمولی ایرانیان بوده است نه آغاز واقعی سلطنت یزدگرد سوم و یزدگرد در طی سال مذکور به تخت نشسته بوده است.» (نولدکه، ۶۰۴).

در دوران اسلامی همراه با گاه‌شماری یزدگردی، گاه‌شماری دیگر با نام مجوسی نیز رایج بود. این گاه‌شماری از لحاظ شیوه اجرا تفاوتی با گاه‌شماری یزدگردی ندارد و فقط اختلاف آن به مدت بیست سال در انتخاب مبدأ گاه‌شماری است. در این گاه‌شماری به جای سال سلطنت یزدگرد سوم، زمان کشته شدن و انقراض ساسانیان در سال ۳۱ هجری (۶۵۱ م) به عنوان مبدأ انتخاب شده است. بنا بر نوشته‌های حسن بن محمد قمی در تاریخ قم و ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی، این گاه‌شماری در سده نخست هجری در قم و خراسان و فارس و خوزستان و ماوراءالنهر با اختلاف پنج روز در موضع اندرگاه، به کار می‌رفته است که به آن مبیضه و اسفندیاریه می‌گفتند (عبدالهی، ۲۵۷-۲۶۱؛ قاسملو، ۵۶-۵۷؛ اخوان زنجانی، ۱۳۵-۱۳۶). پژوهش‌گران معتقدند این گاه‌شماری تا سال‌های پایانی قرن دوم هجری در میان اسپهبدان تبرستان رایج بوده و آخرین سکه‌های اسپهبدان نیز با تاریخ مجوسی، متعلق به سال ۱۶۱ مجوسی / ۱۹۸ هجری است. این تاریخ احتمالاً همان گاه‌شماری تبری رایج بر سکه‌های اسپهبدان بوده است (تقی‌زاده، ۱۳۴۹: ۱۳۸-۱۴۳؛ عبدالهی، ۲۵۷-۲۶۱؛ اذکایی، ۶۵۸) اما این گاه‌شماری‌ها جز در شیوه اجرا، از لحاظ زمان انتخاب مبدأ ارتباطی با گاه‌شماری اسپهبدی ندارند (نک: گاه‌شماری اسپهبدی).

گاه‌شماری اسپهبدی

این گاه‌شماری از لحاظ شیوه اجرا همان گاه‌شماری یزدگردی است و فقط در انتخاب مبدأ با آن اختلاف دارد. آنچه از مبدأ اسپهبدی در دست است مربوط به نوشته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و سکه‌های کشف شده منتسب به فرمان‌روایی گاوبارگان (حک:

۲۵-۴۱۴۳ هجری) در تبرستان است. بنیان‌گذار این سلسله از نوادگان جاماسب ساسانی به نام «گیل گاوباره» بوده است. گیل در زمان آذرولاش فرمانروای تبرستان— از جانب یزدگرد سوم به فرمانروایی کل شمال منصوب می‌شود؛ اما تا زمان مرگ آذرولاش ادعایی بر تبرستان نمی‌کند. او پس از کشته شدن آذرولاش، حاکم سرزمین‌های شمالی (پتشخوارگر شاه) می‌شود.

آغاز سلسله گاوبارگان را از مبدأ گاه‌شماری خراجی سنجیده‌اند که در سال ۶۱۱ میلادی و در زمان خسرو پرویز پی‌ریزی گشت. ابن اسفندیار آغاز این سلسله را سال سی‌وپنج از تاریخی که عجم به نو نهاد، ذکر کرده است (ابن اسفندیار، ۱۵۴). افزون بر تذکر ابن اسفندیار، سکه‌های متعددی نیز از گاوبارگان به‌دست‌آمده که از مبدأ فرمانروایی گیل‌گاوباره شمارش شده و تاریخ خورده‌اند (پاکزادیان، ۱۴-۲۳).

هر چند در خصوص مبدأ گاه‌شماری اسپهبدی نظرات مختلف و متفاوتی ارائه شده و عموم پژوهش‌گران تاریخ‌های مندرج در سکه‌ها را مطابق گاه‌شماری یزدگردی و مجوسی (پس از یزدگرد) می‌دانند؛ (نک: ۳۴۷-۳۴۴، Id: ۲۰۲۰، ۱۶۰: ۱۵۸-، ۲۰۰۴: Malek) اما تهیه جدول تطبیقی گاه‌شماری قمری، اسپهبدی و خراجی — پیوست‌شده — با گاه‌شماری‌های میلادی، یزدگردی و مجوسی نشان‌دهنده اختلاف چندساله گاه‌شماری‌های اخیر با تاریخ‌های مندرج در سکه‌های گاوبارگان است. اختلافی که ناشی از تفاوت مبدأهاست.

پژوهش‌گران در تطبیق و سنجش تاریخ سکه‌های مزبور ملاک را بر گاه‌شماری مجوسی یا پس از یزدگرد گذاشتند و سپس گاه‌شماری‌های دیگر — هجری و میلادی — را استخراج کردند؛ اما اکنون که گاه‌شماری یزدگردی یا مجوسی کم کاربرد و ناآشنا هستند برای بیان و درک بهتر تاریخ‌ها از معادل‌های هجری یا میلادی استفاده می‌کنند. ظاهراً سنجش تاریخ ضرب سکه‌ها با گاه‌شماری مجوسی سبب چند سال اختلاف زمانی شده و پژوهش‌گران را به فکر انداخته تا به نوعی این اختلاف را توجیه نمایند، حتی اگر اسپهبد یا شاه مورد نظر سال‌ها پیش کشته یا درگذشته باشد.

به نظر می‌رسد مطابق جدول تطبیقی پیوست شده عبارت «سی‌وپنج از تاریخ جدید عجم» کماکان درست و معتبر است. باید توجه کرد ابن‌اسفندیار — که تاریخ گاوبارگان را از کتاب «عقد سحر و قلائد دُر» اثر امام ابوالحسن بن محمد الیزدادی تلخیص و ترجمه کرده بود — فاصله زمانی آغاز حکومت این خاندان را با گاه‌شماری خراجی فقط سنجیده بود نه این‌که گفته او ناظر به انتخاب مبدأ گاه‌شماری خراجی برای آغاز سلسله گاوبارگان یا فرمانروا شدن گیل‌گاوباره بوده باشد.

یقیناً ضرب سکه منتسب به اشخاص یا گروه‌ها نشان‌دهندهٔ تزلزل در حکومت مرکزی، نوعی استقلال در حکومت محلی یا مقاومت در برابر قدرت حاکمه بوده است (نک: دریایی، ۸۲). نگاهی به زمان گاوبارگان این موارد را تأیید می‌کند. سرسلسلهٔ آن‌ها حتی پس از دریافت لقب فرشوادگرشاه و تسلط بر تبرستان نیز چنین اقدامی نکرد، بلکه چندین دهه بعد دودمانش کاملاً پس از فروپاشی ساسانیان و تسلط اعراب مسلمان بر کشور و نبود بارقه‌های امید به بازگشت، اقدام به چنین کاری کردند؛ بنابراین، برگزیدن مبدأیی جدید از آغاز فرمان‌روایی‌شان چندان غریب و دور از ذهن نیست. قواعد گاه‌شماری اسپهبدی احتمالاً برابر با ماه‌ها و ماهیت گاه‌شماری یزدگردی با مبدأیی جدید بوده است.

گاه‌شماری باستانی خراجی تبری (مازندرانی)

نوع دیگر از گاه‌شماری رایج شده در گسترهٔ مورد اشاره، نام‌بردار به «باستانی خراجی تبری» است که بنا به نظر نویسندهٔ منبع مورد استفاده تا مدت‌ها پیش در میان برخی از باشندگان و کهن‌سالان بالادست‌های البرزکوه جاری بود و اکنون نشانه‌های آن فقط در اسناد و فرمان‌ها و قبالة‌ها و مبیعه‌نامه‌ها قابل‌پی‌گیری است. اسناد موجود نشان از رواج نوعی گاه‌شماری در منطقه می‌دهد که چندان به خامهٔ پژوهش‌گران درنیامده است.

ساختار ظاهری گاه‌شمارهای باستانی (خراجی) تبری همانند گاه‌شماری یزدگردی (فرسی) است. با این تفاوت که در سال‌های کبیسه، روزی را با نام «ویشک» و «شیشک» قبل از «آندرگاه» بر آن می‌افزایند و با این عمل سال را از گردش بازمی‌دارند (عمادی، ۵۹۸؛ هومند، ۴۲). آن‌چه در ادامه می‌آید مرتبط با زمان انتخاب کبیسه در گاه‌شماری تبری است که در دهه‌های اخیر به عنوان مبدأیی باستانی مطرح شده است. این مسئله با مبدأهایی که برای گاه‌شماری یزدگردی نو، مجوس و غیره می‌شناسیم متفاوت است و نباید این دو گونه از مبدأیابی را مشترک بدانیم. قطعاً دست‌یابی به زمان اولیهٔ کبیسه‌گیری با شناخت زمان در میان مردم و با اطلاع از چگونگی اجرای گاه‌شماری در ادوار گذشته میسر خواهد شد.

گاه‌شماری تبری در آغاز سیر قهقرای داشت و نمی‌توانست در درازمدت کارساز باشد. لذا با توجه به اندرگاه در آغاز اعتدال بهاری و آغاز اولین ماه سال در ۲ مردادماه شمسی می‌توان نتیجه گرفت که مردم مازندران برای داشتن مبدأیی مستقل در گاه‌شماری خود در اندیشهٔ تثبیت پنج روز اندرگاه تبری (پتک) در اعتدال بهاری برآمدند تا ثبات گاه‌شماری خود را در سنجش با فصول سال حفظ کنند.

«فردینه ماه» نخستین ماه از ماه‌های دوازده‌گانهٔ گاه‌شماری باستانی خراجی تبری است که در مطابقت با تقویم رسمی کنونی از دوم مرداد ماه خورشیدی شروع و تا یکم شهریور

ماه ادامه می‌یابد. با توجه به این نشانه به خوبی می‌توان به محاسبه مبدأ و شمارش سال‌های سپری‌شده در گاه‌شماری باستانی تبری پرداخت. از این‌رو و با احتساب این‌که سرسال این گاه‌شماری از نوروز تا دوم مرداد به مدت ۱۲۵ روز از اعتدال بهاری فاصله دارد و از آن‌جایی‌که فروردین سال ۳۸۵ شمسی، آخرین هنگامه برابری فروردین گردان با اعتدال بهاری بوده است، مبدأ گاه‌شماری باستانی تبری ۱۳۳ سال پیش از مبدأ گاه‌شماری هجری شمسی به دست می‌آید که تا پایان سال ۱۴۰۳ شمسی برابر ۱۵۳۶ سال می‌گردد.

$$۱۲۵ \times ۴,۱۳ = ۵۱۷$$

$$۳۸۴ - ۵۱۷ = -۱۳۳$$

$$۱۴۰۳ + ۱۳۳ = ۱۵۳۶$$

سخن پایانی

هر چند مبدهای یادشده بر واقعیت‌های تاریخی و استنباط‌های محاسباتی منطبق‌اند؛ اما این مبدها در میان مردمان تبرستان یا مازندران ناشناخته‌اند. در واقع آن‌ها برای گاه‌شماری خود مبدایی نمی‌شناسند و برای بیان تاریخ یک روی داد، فقط به ذکر روز و ماه در گاه‌شماری خود اکتفا می‌کنند؛ اما اگر نیازی به شمارش یا میزان سال سپری شده برای یک رخداد در مکتوبی باشند آن را در کنار گاه‌شماری‌های رایج مثلاً هجری شمسی یا قمری بازگو می‌کنند؛ بنابراین، هنگام مواجهه با عامه مردم، گاه‌شماری بومی مورد استفاده آن‌ها همان گاه‌شماری یزدگردی است و مبدهای متذکره مورد شناخت عامه مردم نیست.

کتاب‌شناسی

- ابن اسفندیار (۱۳۶۶). *تاریخ طبرستان*، تصحیح عباس اقبال، تهران.
 اخوان زنجانی، جلیل (۱۳۸۴). *رصد و تاریخ‌گذاری در ایران*، تهران.
 اذکایی، پرویز (۱۳۹۲). *تعلیقات کتاب آثار باقیه از مردمان گذشته*، بیرونی، ابوریحان (۱۳۹۲).
 اعتضادالسلطنه (۱۳۹۰). *سفرنامه اعتضادالسلطنه به لاریجان، نامه مازندران*. *سفرنامه‌های عصر ناصرالدین‌شاه*، ص ۳۱۷ - ۳۶۰، به کوشش مصطفی نوری، تهران.
 اعظمی سنگسری، چراغعلی (۱۳۴۷). «گاه‌نمای سنگسری»، هنر و مردم، ش ۱۵ و ۱۶، مرداد و آبان ۱۳۴۷، ص ۲۴۳ - ۲۵۲.
 باقری، محمد (۱۳۹۲). «شاخص نوروز در روستای ترازوج خلخال»، *فصل‌نامه میراث علمی اسلام و ایران*، سال ۲، شماره ۱، صص ۲۱-۲۶.
 بروگش، هینریش (۱۳۶۸). *سفر به دربار سلطان صاحبقران*، ترجمه حسین کردبچه، تهران.
 بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۲). *التفهیم لآوائل صناعةالتنجیم*، به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران.
 _____ (۱۳۹۲). *آثار باقیه از مردمان گذشته*، ترجمه پرویز اذکایی، تهران.
 پاکزادپان، حسن (۱۳۸۷). *تاریخ و گاه‌شماری در سکه‌های اسپهبدان و حکام عرب در تبرستان*، تهران.

- پور کریم، هوشنگ (بی تاریخ). *الاشت زادگاه اعلی حضرت رضا شاه کبیر*، تهران. _____ (۱۳۴۷). «مراسم عید نوروز و جشن‌های باستانی در یکی از دهکده‌های مازندران»، هنر و مردم، د ۶، ش ۶۶، ص ۱۹ — ۲۷.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۴۹). *مقالات تقی‌زاده*، جلد اول، زیر نظر ایرج افشار. تهران. _____ (۱۳۱۶). *گاه‌شماری در ایران قدیم*، تهران.
- دریایی، تورج (۱۳۸۳). *سقوط ساسانیان*، ترجمه منصوره اتحادیه و فرحناز امیرخانی حسینکلو، تهران. ذبیحی، علی (۱۳۸۵). «پتک و شیشک در گاه‌شماری‌های مردمان مازندران»، فصل‌نامه فرهنگ مردم، شماره ۱۷، صص ۶۳-۷۸.
- _____ (۱۳۹۶). «کتاب‌شناسی گاه‌شماری شمال ایران»، دوماه‌نامه گیله‌وا، سال ۲۵، خرداد و تیر، صص ۸-۱۲.
- رضازاده ملک، رحیم (۱۳۹۰). *گاه‌شماری*، تهران.
- رضی، هاشم (۱۳۸۰). *گاه‌شماری و جشن‌های ایران*، تهران.
- سرنا، مادام کارلا (۱۳۶۲). *آدم‌ها و آیین‌ها در ایران*، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران.
- طاهباز، سیروس (۱۳۴۲). *یوش*، تهران.
- عبداللهی، رضا (۱۳۷۵). *تاریخ تاریخ در ایران*، تهران. (ویرایش جدید ۱۳۸۷).
- عمادی، عبدالرحمان (۱۳۵۱). «واژه‌هایی از گاه‌شماری کهن دیلمی»؛ سومین کنگره تحقیقات ایرانی؛ ج ۱، سی‌وچهار خطابه، به کوشش: محمد روشن، صص ۵۸۹-۶۳۰.
- قاسملو، فرید (۱۳۷۴). «نگاهی به روند ایجاد و تکمیل تقویم، از آغاز تا پیدایش تقویم‌های خورشیدی»، فصل‌نامه تحقیقات اسلامی، تهران، س ۱۰، شم ۱ و ۲.
- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۱۷). *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران.
- ماهیار نوابی، یحیی (۱۳۵۷). «روز مرگ یزدگرد شهریار و درازای پادشاهی او، شاهنامه‌شناسی»، مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه، تهران، صص ۳۸-۴۳.
- موریه، جیمز جاستی‌نین (۱۳۸۶). *سفرنامه جیمز موریه*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران.
- نولدکه، تئودور (۱۳۵۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب، تهران.
- هومند، نصرالله (۱۳۷۵). *گاه‌شماری باستانی مردمان مازندران و گیلان*، آمل.
- Malek, Hodge Mehdi, (2004), *The Dabuyid is Spahbad and Early Abbasid Governors of Tabaristan - History and Numismatics*, London: Royal Numismatic Society special publication, No. 39.
- Malek, Hodge Mehdi, (2020), *Newly discovered coins of the dābūyid ispahbads and the early 'abbāsīd governors of tabaristān*, London: The Royal Numismatic Society, pp. 343-365.

گاه‌شماری تبری □ ۳۳۵

جدول تطبیقی گاه‌شماری‌ها (استخراج مطابق جدول طلیسان از چاپ جدید کتاب تاریخ تاریخ در ایران، ص ۳۳۷)^۱

تطبیق گاه‌شماری‌ها نسبت به سال قمری					
قمری	میلادی	خراجی	یزدگردی	مجوسی	اسپهبدی
۱	۶۲۱,۵۴۹	۱۱,۳۱۰			
۲	۶۲۲,۵۱۹	۱۲,۲۸۰			
۳	۶۲۳,۴۸۹	۱۳,۲۵۰			
۴	۶۲۴,۴۵۹	۱۴,۲۲۱			
۵	۶۲۵,۴۳۰	۱۵,۱۹۱			
۶	۶۲۶,۴۰۰	۱۶,۱۶۱			
۷	۶۲۷,۳۷۰	۱۷,۱۳۱			
۸	۶۲۸,۳۴۰	۱۸,۱۰۱			
۹	۶۲۹,۳۱۰	۱۹,۰۷۲			
۱۰	۶۳۰,۲۸۱	۲۰,۰۴۲			
۱۱	۶۳۱,۲۵۱	۲۱,۰۱۲			
۱۲	۶۳۲,۲۲۱	۲۱,۹۸۲	۰,۷۵۴		
۱۳	۶۳۳,۱۹۱	۲۲,۹۵۳	۱,۷۲۴		
۱۴	۶۳۴,۱۶۲	۲۳,۹۲۳	۲,۶۹۵		
۱۵	۶۳۵,۱۳۲	۲۴,۸۹۳	۳,۶۶۶		
۱۶	۶۳۶,۱۰۲	۲۵,۸۶۳	۴,۶۳۷		
۱۷	۶۳۷,۰۷۲	۲۶,۸۳۳	۵,۶۰۸		
۱۸	۶۳۸,۰۴۳	۲۷,۸۰۴	۶,۵۷۹		
۱۹	۶۳۹,۰۱۳	۲۸,۷۷۴	۷,۵۵۰		
۲۰	۶۳۹,۹۸۳	۲۹,۷۴۴	۸,۵۲۰		
۲۱	۶۴۰,۹۵۳	۳۰,۷۱۴	۹,۴۹۱		
۲۲	۶۴۱,۹۲۳	۳۱,۶۸۴	۱۰,۴۶۲		
۲۳	۶۴۲,۸۹۴	۳۲,۶۵۵	۱۱,۴۳۳		
۲۴	۶۴۳,۸۶۴	۳۳,۶۲۵	۱۲,۴۰۴		
۲۵	۶۴۴,۸۳۴	۳۴,۵۹۵	۱۳,۳۷۵	۰,۵۹۴	
۲۶	۶۴۵,۸۰۴	۳۵,۵۶۵	۱۴,۳۴۶	۱,۵۶۵	
۲۷	۶۴۶,۷۷۵	۳۶,۵۳۵	۱۵,۳۱۷	۲,۵۳۶	

۱ فاصله گاه‌شماری اسپهبدی، با توجه به فاصله ۳۴ سال تمام (آغاز سال ۳۵ خراجی)، از مبدأ گاه‌شماری خراجی به تعداد ۱۲۴۱۹ شماره‌شمارش شد. همین تعداد نسبت به گاه‌شماری‌های دیگر نیز محاسبه شد. چنان‌چه اختلافی در حد چند ماه محدود در بین‌التاریخین گاه‌شماری‌ها وجود داشته باشد، تأثیر چندانی در سال مورد انتظار ندارد.

۳۳۶ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

۳,۵۰۷		۱۶,۲۸۷	۳۷,۵۰۶	۶۴۷,۷۴۵	۲۸
۴,۴۷۷		۱۷,۲۵۸	۳۸,۴۷۶	۶۴۸,۷۱۵	۲۹
۵,۴۴۸		۱۸,۲۲۹	۳۹,۴۴۶	۶۴۹,۶۸۵	۳۰
۶,۴۱۹		۱۹,۲۰۰	۴۰,۴۱۶	۶۵۰,۶۵۵	۳۱
۷,۳۹۰	۰,۱۷۱	۲۰,۱۷۱	۴۱,۳۸۶	۶۵۱,۶۲۶	۳۲
۸,۳۶۱	۱,۱۴۲	۲۱,۱۴۲	۴۲,۳۵۷	۶۵۲,۵۹۶	۳۳
۹,۳۳۲	۲,۱۱۳	۲۲,۱۱۳	۴۳,۳۲۷	۶۵۳,۵۶۶	۳۴
۱۰,۳۰۳	۳,۰۸۴	۲۳,۰۸۴	۴۴,۲۹۷	۶۵۴,۵۳۶	۳۵
۱۱,۲۷۴	۴,۰۵۴	۲۴,۰۵۴	۴۵,۲۶۷	۶۵۵,۵۰۷	۳۶
۱۲,۲۴۴	۵,۰۲۵	۲۵,۰۲۵	۴۶,۲۳۷	۶۵۶,۴۷۷	۳۷
۱۳,۲۱۵	۵,۹۹۶	۲۵,۹۹۶	۴۷,۲۰۸	۶۵۷,۴۴۷	۳۸
۱۴,۱۸۶	۶,۹۶۷	۲۶,۹۶۷	۴۸,۱۷۸	۶۵۸,۴۱۷	۳۹
۱۵,۱۵۷	۷,۹۳۸	۲۷,۹۳۸	۴۹,۱۴۸	۶۵۹,۳۸۷	۴۰
۱۶,۱۲۸	۸,۹۰۹	۲۸,۹۰۹	۵۰,۱۱۸	۶۶۰,۳۵۸	۴۱
۱۷,۰۹۹	۹,۸۸۰	۲۹,۸۸۰	۵۱,۰۸۸	۶۶۱,۳۲۸	۴۲
۱۸,۰۷۰	۱۰,۸۵۰	۳۰,۸۵۰	۵۲,۰۵۹	۶۶۲,۲۹۸	۴۳
۱۹,۰۴۰	۱۱,۸۲۱	۳۱,۸۲۱	۵۳,۰۲۹	۶۶۳,۲۶۸	۴۴
۲۰,۰۱۱	۱۲,۷۹۲	۳۲,۷۹۲	۵۳,۹۹۹	۶۶۴,۲۳۹	۴۵
۲۰,۹۸۲	۱۳,۷۶۳	۳۳,۷۶۳	۵۴,۹۶۹	۶۶۵,۲۰۹	۴۶
۲۱,۹۵۳	۱۴,۷۳۴	۳۴,۷۳۴	۵۵,۹۳۹	۶۶۶,۱۷۹	۴۷
۲۲,۹۲۴	۱۵,۷۰۵	۳۵,۷۰۵	۵۶,۹۱۰	۶۶۷,۱۴۹	۴۸
۲۳,۸۹۵	۱۶,۶۷۶	۳۶,۶۷۶	۵۷,۸۸۰	۶۶۸,۱۱۹	۴۹
۲۴,۸۶۶	۱۷,۶۴۷	۳۷,۶۴۷	۵۸,۸۵۰	۶۶۹,۰۹۰	۵۰
۲۵,۸۳۷	۱۸,۶۱۷	۳۸,۶۱۷	۵۹,۸۲۰	۶۷۰,۰۶۰	۵۱
۲۶,۸۰۷	۱۹,۵۸۸	۳۹,۵۸۸	۶۰,۷۹۰	۶۷۱,۰۳۰	۵۲
۲۷,۷۷۸	۲۰,۵۵۹	۴۰,۵۵۹	۶۱,۷۶۱	۶۷۲,۰۰۰	۵۳
۲۸,۷۴۹	۲۱,۵۳۰	۴۱,۵۳۰	۶۲,۷۳۱	۶۷۲,۹۷۱	۵۴
۲۹,۷۲۰	۲۲,۵۰۱	۴۲,۵۰۱	۶۳,۷۰۱	۶۷۳,۹۴۱	۵۵
۳۰,۶۹۱	۲۳,۴۷۲	۴۳,۴۷۲	۶۴,۶۷۱	۶۷۴,۹۱۱	۵۶
۳۱,۶۶۲	۲۴,۴۴۳	۴۴,۴۴۳	۶۵,۶۴۱	۶۷۵,۸۸۱	۵۷
۳۲,۶۳۳	۲۵,۴۱۳	۴۵,۴۱۳	۶۶,۶۱۲	۶۷۶,۸۵۱	۵۸

۳۳,۶۰۴	۲۶,۳۸۴	۴۶,۳۸۴	۶۷,۵۸۲	۶۷۷,۸۲۲	۵۹
۳۴,۵۷۴	۲۷,۳۵۵	۴۷,۳۵۵	۶۸,۵۵۲	۶۷۸,۷۹۲	۶۰
۳۵,۵۴۵	۲۸,۳۲۶	۴۸,۳۲۶	۶۹,۵۲۲	۶۷۹,۷۶۲	۶۱
۳۶,۵۱۶	۲۹,۲۹۷	۴۹,۲۹۷	۷۰,۴۹۳	۶۸۰,۷۳۲	۶۲
۳۷,۴۸۷	۳۰,۲۶۸	۵۰,۲۶۸	۷۱,۴۶۳	۶۸۱,۷۰۳	۶۳
۳۸,۴۵۸	۳۱,۲۳۹	۵۱,۲۳۹	۷۲,۴۳۳	۶۸۲,۶۷۳	۶۴
۳۹,۴۲۹	۳۲,۲۱۰	۵۲,۲۱۰	۷۳,۴۰۳	۶۸۳,۶۴۳	۶۵
۴۰,۴۰۰	۳۳,۱۸۰	۵۳,۱۸۰	۷۴,۳۷۳	۶۸۴,۶۱۳	۶۶
۴۱,۳۷۰	۳۴,۱۵۱	۵۴,۱۵۱	۷۵,۳۴۴	۶۸۵,۵۸۳	۶۷
۴۲,۳۴۱	۳۵,۱۲۲	۵۵,۱۲۲	۷۶,۳۱۴	۶۸۶,۵۵۴	۶۸
۴۳,۳۱۲	۳۶,۰۹۳	۵۶,۰۹۳	۷۷,۲۸۴	۶۸۷,۵۲۴	۶۹
۴۴,۲۸۳	۳۷,۰۶۴	۵۷,۰۶۴	۷۸,۲۵۴	۶۸۸,۴۹۴	۷۰
۴۵,۲۵۴	۳۸,۰۳۵	۵۸,۰۳۵	۷۹,۲۲۴	۶۸۹,۴۶۴	۷۱
۴۶,۲۲۵	۳۹,۰۰۶	۵۹,۰۰۶	۸۰,۱۹۵	۶۹۰,۴۳۵	۷۲
۴۷,۱۹۶	۳۹,۹۷۷	۵۹,۹۷۷	۸۱,۱۶۵	۶۹۱,۴۰۵	۷۳
۴۸,۱۶۷	۴۰,۹۴۷	۶۰,۹۴۷	۸۲,۱۳۵	۶۹۲,۳۷۵	۷۴
۴۹,۱۳۷	۴۱,۹۱۸	۶۱,۹۱۸	۸۳,۱۰۵	۶۹۳,۳۴۵	۷۵
۵۰,۱۰۸	۴۲,۸۸۹	۶۲,۸۸۹	۸۴,۰۷۵	۶۹۴,۳۱۵	۷۶
۵۱,۰۷۹	۴۳,۸۶۰	۶۳,۸۶۰	۸۵,۰۴۶	۶۹۵,۲۸۶	۷۷
۵۲,۰۵۰	۴۴,۸۳۱	۶۴,۸۳۱	۸۶,۰۱۶	۶۹۶,۲۵۶	۷۸
۵۳,۰۲۱	۴۵,۸۰۲	۶۵,۸۰۲	۸۶,۹۸۶	۶۹۷,۲۲۶	۷۹
۵۳,۹۹۲	۴۶,۷۷۳	۶۶,۷۷۳	۸۷,۹۵۶	۶۹۸,۱۹۶	۸۰
۵۴,۹۶۳	۴۷,۷۴۳	۶۷,۷۴۳	۸۸,۹۲۶	۶۹۹,۱۶۷	۸۱
۵۵,۹۳۳	۴۸,۷۱۴	۶۸,۷۱۴	۸۹,۸۹۷	۷۰۰,۱۳۷	۸۲
۵۶,۹۰۴	۴۹,۶۸۵	۶۹,۶۸۵	۹۰,۸۶۷	۷۰۱,۱۰۷	۸۳
۵۷,۸۷۵	۵۰,۶۵۶	۷۰,۶۵۶	۹۱,۸۳۷	۷۰۲,۰۷۷	۸۴
۵۸,۸۴۶	۵۱,۶۲۷	۷۱,۶۲۷	۹۲,۸۰۷	۷۰۳,۰۴۸	۸۵
۵۹,۸۱۷	۵۲,۵۹۸	۷۲,۵۹۸	۹۳,۷۷۷	۷۰۴,۰۱۸	۸۶
۶۰,۷۸۸	۵۳,۵۶۹	۷۳,۵۶۹	۹۴,۷۴۸	۷۰۴,۹۸۸	۸۷
۶۱,۷۵۹	۵۴,۵۴۰	۷۴,۵۴۰	۹۵,۷۱۸	۷۰۵,۹۵۸	۸۸
۶۲,۷۳۰	۵۵,۵۱۰	۷۵,۵۱۰	۹۶,۶۸۸	۷۰۶,۹۲۸	۸۹

۳۳۸ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

۶۳,۷۰۰	۵۶,۴۸۱	۷۶,۴۸۱	۹۷,۶۵۸	۷۰۷,۸۹۹	۹۰
۶۴,۶۷۱	۵۷,۴۵۲	۷۷,۴۵۲	۹۸,۶۲۸	۷۰۸,۸۶۹	۹۱
۶۵,۶۴۲	۵۸,۴۲۳	۷۸,۴۲۳	۹۹,۵۹۹	۷۰۹,۸۳۹	۹۲
۶۶,۶۱۳	۵۹,۳۹۴	۷۹,۳۹۴	۱۰۰,۵۶۹	۷۱۰,۸۰۹	۹۳
۶۷,۵۸۴	۶۰,۳۶۵	۸۰,۳۶۵	۱۰۱,۵۳۹	۷۱۱,۷۸۰	۹۴
۶۸,۵۵۵	۶۱,۳۳۶	۸۱,۳۳۶	۱۰۲,۵۰۹	۷۱۲,۷۵۰	۹۵
۶۹,۵۲۶	۶۲,۳۰۶	۸۲,۳۰۶	۱۰۳,۴۷۹	۷۱۳,۷۲۰	۹۶
۷۰,۴۹۷	۶۳,۲۷۷	۸۳,۲۷۷	۱۰۴,۴۵۰	۷۱۴,۶۹۰	۹۷
۷۱,۴۶۷	۶۴,۲۴۸	۸۴,۲۴۸	۱۰۵,۴۲۰	۷۱۵,۶۶۰	۹۸
۷۲,۴۳۸	۶۵,۲۱۹	۸۵,۲۱۹	۱۰۶,۳۹۰	۷۱۶,۶۳۱	۹۹
۷۳,۴۰۹	۶۶,۱۹۰	۸۶,۱۹۰	۱۰۷,۳۶۰	۷۱۷,۶۰۱	۱۰۰
۷۴,۳۸۰	۶۷,۱۶۱	۸۷,۱۶۱	۱۰۸,۳۳۰	۷۱۸,۵۷۱	۱۰۱
۷۵,۳۵۱	۶۸,۱۳۲	۸۸,۱۳۲	۱۰۹,۳۰۱	۷۱۹,۵۴۱	۱۰۲
۷۶,۳۲۲	۶۹,۱۰۳	۸۹,۱۰۳	۱۱۰,۲۷۱	۷۲۰,۵۱۲	۱۰۳
۷۷,۲۹۳	۷۰,۰۷۳	۹۰,۰۷۳	۱۱۱,۲۴۱	۷۲۱,۴۸۲	۱۰۴
۷۸,۲۶۳	۷۱,۰۴۴	۹۱,۰۴۴	۱۱۲,۲۱۱	۷۲۲,۴۵۲	۱۰۵
۷۹,۲۳۴	۷۲,۰۱۵	۹۲,۰۱۵	۱۱۳,۱۸۱	۷۲۳,۴۲۲	۱۰۶
۸۰,۲۰۵	۷۲,۹۸۶	۹۲,۹۸۶	۱۱۴,۱۵۲	۷۲۴,۳۹۲	۱۰۷
۸۱,۱۷۶	۷۳,۹۵۷	۹۳,۹۵۷	۱۱۵,۱۲۲	۷۲۵,۳۶۳	۱۰۸
۸۲,۱۴۷	۷۴,۹۲۸	۹۴,۹۲۸	۱۱۶,۰۹۲	۷۲۶,۳۳۳	۱۰۹
۸۳,۱۱۸	۷۵,۸۹۹	۹۵,۸۹۹	۱۱۷,۰۶۲	۷۲۷,۳۰۳	۱۱۰
۸۴,۰۸۹	۷۶,۸۷۰	۹۶,۸۷۰	۱۱۸,۰۳۲	۷۲۸,۲۷۳	۱۱۱
۸۵,۰۶۰	۷۷,۸۴۰	۹۷,۸۴۰	۱۱۹,۰۰۳	۷۲۹,۲۴۴	۱۱۲
۸۶,۰۳۰	۷۸,۸۱۱	۹۸,۸۱۱	۱۱۹,۹۷۳	۷۳۰,۲۱۴	۱۱۳
۸۷,۰۰۱	۷۹,۷۸۲	۹۹,۷۸۲	۱۲۰,۹۴۳	۷۳۱,۱۸۴	۱۱۴
۸۷,۹۷۲	۸۰,۷۵۳	۱۰۰,۷۵۳	۱۲۱,۹۱۳	۷۳۲,۱۵۴	۱۱۵
۸۸,۹۴۳	۸۱,۷۲۴	۱۰۱,۷۲۴	۱۲۲,۸۸۴	۷۳۳,۱۲۴	۱۱۶
۸۹,۹۱۴	۸۲,۶۹۵	۱۰۲,۶۹۵	۱۲۳,۸۵۴	۷۳۴,۰۹۵	۱۱۷
۹۰,۸۸۵	۸۳,۶۶۶	۱۰۳,۶۶۶	۱۲۴,۸۲۴	۷۳۵,۰۶۵	۱۱۸
۹۱,۸۵۶	۸۴,۶۳۶	۱۰۴,۶۳۶	۱۲۵,۷۹۴	۷۳۶,۰۳۵	۱۱۹
۹۲,۸۲۷	۸۵,۶۰۷	۱۰۵,۶۰۷	۱۲۶,۷۶۴	۷۳۷,۰۰۵	۱۲۰

۹۳,۷۹۷	۸۶,۵۷۸	۱۰۶,۵۷۸	۱۲۷,۷۳۵	۷۳۷,۹۷۶	۱۲۱
۹۴,۷۶۸	۸۷,۵۴۹	۱۰۷,۵۴۹	۱۲۸,۷۰۵	۷۳۸,۹۴۶	۱۲۲
۹۵,۷۳۹	۸۸,۵۲۰	۱۰۸,۵۲۰	۱۲۹,۶۷۵	۷۳۹,۹۱۶	۱۲۳
۹۶,۷۱۰	۸۹,۴۹۱	۱۰۹,۴۹۱	۱۳۰,۶۴۵	۷۴۰,۸۸۶	۱۲۴
۹۷,۶۸۱	۹۰,۴۶۲	۱۱۰,۴۶۲	۱۳۱,۶۱۵	۷۴۱,۸۵۶	۱۲۵
۹۸,۶۵۲	۹۱,۴۳۳	۱۱۱,۴۳۳	۱۳۲,۵۸۶	۷۴۲,۸۲۷	۱۲۶
۹۹,۶۲۳	۹۲,۴۰۳	۱۱۲,۴۰۳	۱۳۳,۵۵۶	۷۴۳,۷۹۷	۱۲۷
۱۰۰,۵۹۳	۹۳,۳۷۴	۱۱۳,۳۷۴	۱۳۴,۵۲۶	۷۴۴,۷۶۷	۱۲۸
۱۰۱,۵۶۴	۹۴,۳۴۵	۱۱۴,۳۴۵	۱۳۵,۴۹۶	۷۴۵,۷۳۷	۱۲۹
۱۰۲,۵۳۵	۹۵,۳۱۶	۱۱۵,۳۱۶	۱۳۶,۴۶۶	۷۴۶,۷۰۸	۱۳۰
۱۰۳,۵۰۶	۹۶,۲۸۷	۱۱۶,۲۸۷	۱۳۷,۴۳۷	۷۴۷,۶۷۸	۱۳۱
۱۰۴,۴۷۷	۹۷,۲۵۸	۱۱۷,۲۵۸	۱۳۸,۴۰۷	۷۴۸,۶۴۸	۱۳۲
۱۰۵,۴۴۸	۹۸,۲۲۹	۱۱۸,۲۲۹	۱۳۹,۳۷۷	۷۴۹,۶۱۸	۱۳۳
۱۰۶,۴۱۹	۹۹,۱۹۹	۱۱۹,۱۹۹	۱۴۰,۳۴۷	۷۵۰,۵۸۸	۱۳۴
۱۰۷,۳۹۰	۱۰۰,۱۷۰	۱۲۰,۱۷۰	۱۴۱,۳۱۷	۷۵۱,۵۵۹	۱۳۵
۱۰۸,۳۶۰	۱۰۱,۱۴۱	۱۲۱,۱۴۱	۱۴۲,۲۸۸	۷۵۲,۵۲۹	۱۳۶
۱۰۹,۳۳۱	۱۰۲,۱۱۲	۱۲۲,۱۱۲	۱۴۳,۲۵۸	۷۵۳,۴۹۹	۱۳۷
۱۱۰,۳۰۲	۱۰۳,۰۸۳	۱۲۳,۰۸۳	۱۴۴,۲۲۸	۷۵۴,۴۶۹	۱۳۸
۱۱۱,۲۷۳	۱۰۴,۰۵۴	۱۲۴,۰۵۴	۱۴۵,۱۹۸	۷۵۵,۴۴۰	۱۳۹
۱۱۲,۲۴۴	۱۰۵,۰۲۵	۱۲۵,۰۲۵	۱۴۶,۱۶۸	۷۵۶,۴۱۰	۱۴۰
۱۱۳,۲۱۵	۱۰۵,۹۹۶	۱۲۵,۹۹۶	۱۴۷,۱۳۹	۷۵۷,۳۸۰	۱۴۱
۱۱۴,۱۸۶	۱۰۶,۹۶۶	۱۲۶,۹۶۶	۱۴۸,۱۰۹	۷۵۸,۳۵۰	۱۴۲
۱۱۵,۱۵۶	۱۰۷,۹۳۷	۱۲۷,۹۳۷	۱۴۹,۰۷۹	۷۵۹,۳۲۰	۱۴۳
۱۱۶,۱۲۷	۱۰۸,۹۰۸	۱۲۸,۹۰۸	۱۵۰,۰۴۹	۷۶۰,۲۹۱	۱۴۴
۱۱۷,۰۹۸	۱۰۹,۸۷۹	۱۲۹,۸۷۹	۱۵۱,۰۱۹	۷۶۱,۲۶۱	۱۴۵
۱۱۸,۰۶۹	۱۱۰,۸۵۰	۱۳۰,۸۵۰	۱۵۱,۹۹۰	۷۶۲,۲۳۱	۱۴۶
۱۱۹,۰۴۰	۱۱۱,۸۲۱	۱۳۱,۸۲۱	۱۵۲,۹۶۰	۷۶۳,۲۰۱	۱۴۷
۱۲۰,۰۱۱	۱۱۲,۷۹۲	۱۳۲,۷۹۲	۱۵۳,۹۳۰	۷۶۴,۱۷۲	۱۴۸
۱۲۰,۹۸۲	۱۱۳,۷۶۳	۱۳۳,۷۶۳	۱۵۴,۹۰۰	۷۶۵,۱۴۲	۱۴۹
۱۲۱,۹۵۳	۱۱۴,۷۳۳	۱۳۴,۷۳۳	۱۵۵,۸۷۰	۷۶۶,۱۱۲	۱۵۰
۱۲۲,۹۲۳	۱۱۵,۷۰۴	۱۳۵,۷۰۴	۱۵۶,۸۴۱	۷۶۷,۰۸۲	۱۵۱

۳۴۰ □ پژوهش‌هایی درباره کرانه‌های دریای کاسپین

۱۲۳,۸۹۴	۱۱۶,۶۷۵	۱۳۶,۶۷۵	۱۵۷,۸۱۱	۷۶۸,۰۵۳	۱۵۲
۱۲۴,۸۶۵	۱۱۷,۶۴۶	۱۳۷,۶۴۶	۱۵۸,۷۸۱	۷۶۹,۰۲۳	۱۵۳
۱۲۵,۸۳۶	۱۱۸,۶۱۷	۱۳۸,۶۱۷	۱۵۹,۷۵۱	۷۶۹,۹۹۳	۱۵۴
۱۲۶,۸۰۷	۱۱۹,۵۸۸	۱۳۹,۵۸۸	۱۶۰,۷۲۱	۷۷۰,۹۶۳	۱۵۵
۱۲۷,۷۷۸	۱۲۰,۵۵۹	۱۴۰,۵۵۹	۱۶۱,۶۹۲	۷۷۱,۹۳۳	۱۵۶
۱۲۸,۷۴۹	۱۲۱,۵۲۹	۱۴۱,۵۲۹	۱۶۲,۶۶۲	۷۷۲,۹۰۴	۱۵۷
۱۲۹,۷۲۰	۱۲۲,۵۰۰	۱۴۲,۵۰۰	۱۶۳,۶۳۲	۷۷۳,۸۷۴	۱۵۸
۱۳۰,۶۹۰	۱۲۳,۴۷۱	۱۴۳,۴۷۱	۱۶۴,۶۰۲	۷۷۴,۸۴۴	۱۵۹
۱۳۱,۶۶۱	۱۲۴,۴۴۲	۱۴۴,۴۴۲	۱۶۵,۵۷۲	۷۷۵,۸۱۴	۱۶۰
۱۳۲,۶۳۲	۱۲۵,۴۱۳	۱۴۵,۴۱۳	۱۶۶,۵۴۳	۷۷۶,۷۸۵	۱۶۱
۱۳۳,۶۰۳	۱۲۶,۳۸۴	۱۴۶,۳۸۴	۱۶۷,۵۱۳	۷۷۷,۷۵۵	۱۶۲
۱۳۴,۵۷۴	۱۲۷,۳۵۵	۱۴۷,۳۵۵	۱۶۸,۴۸۳	۷۷۸,۷۲۵	۱۶۳
۱۳۵,۵۴۵	۱۲۸,۳۲۶	۱۴۸,۳۲۶	۱۶۹,۴۵۳	۷۷۹,۶۹۵	۱۶۴
۱۳۶,۵۱۶	۱۲۹,۲۹۶	۱۴۹,۲۹۶	۱۷۰,۴۲۴	۷۸۰,۶۶۵	۱۶۵
۱۳۷,۴۸۶	۱۳۰,۲۶۷	۱۵۰,۲۶۷	۱۷۱,۳۹۴	۷۸۱,۶۳۶	۱۶۶
۱۳۸,۴۵۷	۱۳۱,۲۳۸	۱۵۱,۲۳۸	۱۷۲,۳۶۴	۷۸۲,۶۰۶	۱۶۷
۱۳۹,۴۲۸	۱۳۲,۲۰۹	۱۵۲,۲۰۹	۱۷۳,۳۳۴	۷۸۳,۵۷۶	۱۶۸
۱۴۰,۳۹۹	۱۳۳,۱۸۰	۱۵۳,۱۸۰	۱۷۴,۳۰۴	۷۸۴,۵۴۶	۱۶۹
۱۴۱,۳۷۰	۱۳۴,۱۵۱	۱۵۴,۱۵۱	۱۷۵,۲۷۵	۷۸۵,۵۱۷	۱۷۰
۱۴۲,۳۴۱	۱۳۵,۱۲۲	۱۵۵,۱۲۲	۱۷۶,۲۴۵	۷۸۶,۴۸۷	۱۷۱
۱۴۳,۳۱۲	۱۳۶,۰۹۲	۱۵۶,۰۹۲	۱۷۷,۲۱۵	۷۸۷,۴۵۷	۱۷۲
۱۴۴,۲۸۳	۱۳۷,۰۶۳	۱۵۷,۰۶۳	۱۷۸,۱۸۵	۷۸۸,۴۲۷	۱۷۳
۱۴۵,۲۵۳	۱۳۸,۰۳۴	۱۵۸,۰۳۴	۱۷۹,۱۵۵	۷۸۹,۳۹۷	۱۷۴
۱۴۶,۲۲۴	۱۳۹,۰۰۵	۱۵۹,۰۰۵	۱۸۰,۱۲۶	۷۹۰,۳۶۸	۱۷۵
۱۴۷,۱۹۵	۱۳۹,۹۷۶	۱۵۹,۹۷۶	۱۸۱,۰۹۶	۷۹۱,۳۳۸	۱۷۶
۱۴۸,۱۶۶	۱۴۰,۹۴۷	۱۶۰,۹۴۷	۱۸۲,۰۶۶	۷۹۲,۳۰۸	۱۷۷
۱۴۹,۱۳۷	۱۴۱,۹۱۸	۱۶۱,۹۱۸	۱۸۳,۰۳۶	۷۹۳,۲۷۸	۱۷۸
۱۶۰,۷۸۷	۱۵۳,۵۶۸	۱۷۳,۵۶۸	۱۹۴,۶۷۹	۸۰۴,۹۲۱	۱۹۰
۳۱۸,۰۶۸	۳۱۰,۸۴۹	۳۳۰,۸۴۹	۳۵۱,۸۵۲	۹۶۲,۰۹۷	۳۵۲
۱,۳۷۸,۲۵۶	۱,۳۷۱,۰۳۷	۱,۳۹۱,۰۳۷	۱,۴۱۱,۳۱۴	۲,۰۲۱,۵۸۲	۱,۴۴۴
۱,۳۷۸	۱,۳۷۲	۱,۳۹۲	۱,۴۱۲	۲,۰۲۲	

گاه‌شماری چین

مرکز پژوهش تارنمای چین

سال‌نامهٔ چینی یک سال‌نامهٔ خورشیدی-قمری است. به این معنی که ویژگی‌هایی از سال‌نامه‌های خورشیدی و قمری را هم‌زمان دارا است. سال نو چینی هنگام نخستین حلول ماه پس از بیست‌ودو ژانویه هر سال است. اسم دیگر این گاه‌شماری «تقویم کشاورزی» است، چون این گاه‌شماری هم در فعالیت‌های کشاورزی به کار می‌رود و مردم از قدیم طبق این سال‌نامه کارهای زراعتی را انجام داده‌اند.

عناصر اصلی گاه‌شماری چین

روز

در سال‌نامهٔ چینی بر اساس سنت چینی هر روز به ۱۲ ساعت (هر ساعت معادل ۲ ساعت معاصر) تقسیم می‌شود و هر ساعت اسم ویژه دارد و روش نامیدن ساعت بر اساس دیجی (Dizhi) به معنی شاخهٔ زمینی یک شیوه حساب کردن روزها و سال‌ها است. اسم ساعت‌ها به شرح زیر است:

زی Zi ساعت ۱-۲۳	چو Chou ساعت ۱-۳
یین Yin ساعت ۳-۵	مو Mou ساعت ۵-۷
چن Chen ساعت ۷-۹	سی iS ساعت ۹-۱۱
وو Wu ساعت ۱۱-۱۳	وی Wei ساعت ۱۳-۱۵
شین Shen ساعت ۱۵-۱۷	یو You ساعت ۱۷-۱۹
شو Xu ساعت ۱۹-۲۱	های Hai ساعت ۲۱-۲۳

ماه

روش حساب کردن مان با آن در تقویم قمری شبیه است.

سال

روش تعیین تعداد روز هر سال با تقویم میلادی تقریباً یکی است. در سال‌نامه چین گانجی (Ganzhi) به معنای ساقه‌های آسمانی و شاخه‌های زمینی است و با ده ساقه آسمانی همراه با دوازده شاخه زمینی، یک دوره شصت جفت گانجی به وجود می‌آید و مردم با هر کدام از آن‌ها اسم سال‌ها را مشخص می‌کنند.

زودیاک چینی

در گاه‌شماری چین هم عنصر زودیاک دارد که برای نشان دادن سالی که شخصی در آن متولد می‌شود، به کار می‌رود و آن ۱۲ حیوان نماینده ۱۲ دیجی بود و می‌گویند که به علت این دیجی هم در حساب کردن ساعت روزی به کار می‌رود. ترتیب این ۱۲ حیوان طبق عادت و خصوصیات زندگی روزانه آن‌ها تعیین می‌شود.



ترتیب ۱۲ حیوان: موش، گاو، ببر، خرگوش، اژدها، مار، اسب، گوسفند، میمون، مرغ/خروس، سگ، خوک.

مردم چین آن سال که زودیاک این سال با سال مولود خود یکی است را سال نامبارک می‌دانند و در این سال کمر بند قرمز می‌بندند و بچه‌ها هم زیرپوش قرمز را می‌پوشند تا شوم و بدبختی را برطرف کنند.

فصل شمسی

مردم بر اساس موقعیت‌های خورشید در مسیر خود برای راه‌نمایی کارهای کشاورزی ۲۴ فصل شمسی را تألیف کرده‌اند. فصل شمسی یعنی روزی که خورشید در دایرة البروج به یک موقعیتی معین می‌رسد و معمولاً در هر ماه دو روز فصل شمسی است و فصل شمسی نیم‌سال اول تقریباً در روز ۶ و ۲۱ هر ماه و فصل شمسی نیم‌سال دوم در روز ۸ و ۲۳ هر ماه و نامیدن هر فصل تغییر آب و هوا را منعکس می‌کند. فصل شمسی در واقع با سال‌نامه چین فرق می‌کند، چون این نظام «خورشیدی» است.

تاریخ ۲۴ فصل شمسی در تقویم میلادی

بهار		تابستان		پاییز		زمستان	
اسم فصل شمسی	تاریخ	اسم فصل شمسی	تاریخ	اسم فصل شمسی	تاریخ	اسم فصل شمسی	تاریخ
آغاز بهار	۲،۵-۲،۳	آغاز تابستان	۵،۷-۵،۵	آغاز پاییز	۸،۹-۸،۷	آغاز زمستان	۱۱،۷-۱۱،۸
آب باران	۲،۱۸-۲،۲۰	پرمغز شدن دانه	۵،۲۰-۵،۲۲	محدودیت گرما	۸،۲۲-۸،۲۴	برف کوچک	۱۱،۲۱-۱۱،۲۳
بیداری حشرات	۳،۷-۳،۵	غله در حال خوشه بیستن	۶،۷-۶،۵	شبنم سفید	۹،۹-۹،۷	برف بزرگ	۱۲،۶،۱۲،۸
اعتدال بهاری	۳،۲۰-۳،۲۲	تحول تابستانی	۶،۲۰-۶،۲۲	اعتدال پاییز	۹،۲۲-۹،۲۴	انقلاب زمستانی	۱۲،۲۱-۱۲،۲۳
روشنی محض	۴،۶-۴،۴	گرمای کوچک	۷،۸-۷،۶	شبنم سرد	۱۰،۷-۱۰،۹	سرمای کوچک	۱،۷-۱،۵
باران حیوانات	۴،۱۹-۴،۲۱	گرمای بزرگ	۷،۲۲-۷،۲۴	تنزل شبنم یخ‌زده	۱۰،۲۳-۱۰،۲۴	سرمای بزرگ	۱،۱۹-۱،۲۱

عیدها و جشن‌ها بر اساس گاه‌شماری چین و فصل شمسی

الف) عیدهای گاه‌شماری چین

عید بهار چین (نوروز چینی): روز اول سال چینی است و مهم‌ترین عید در سنت چینی است. این عید در قدیم چین معمولاً ۱۵ روز طول می‌کشد. تمام خانواده در این عید دور هم جمع می‌شوند.



جشن قمری (عید یوان شیاو / جشن فانوس): این عید در شب پانزدهم از اولین ماه چین است. آن شب هم اولین شب با ماه کامل است و مردم چینی در این عید دور هم جمع می‌شوند و مراسم قربانی برای ماه برگزار می‌کنند.

روز عید هم روز تولد یائو Yao امپراتور در تاریخ اساطیر چین است و مردم هم برای یادگاری ایشان جشن می‌گیرند. در شب این عید چینیان فانوس‌ها را روشن می‌کنند و روی فانوس‌ها معماها را می‌نویسند و حدس می‌زنند و یوان شیاو که شیرینی گردشکل است و از آرد برنج چسبیده درست می‌شود را می‌خورند.



عید قایق اژدها: این عید را در روز پنجم ماه پنجم چینی جشن می‌گیرند. مردم چین در عید قایق اژدها نوعی خوراک به نام «زون زی» می‌خورند. «زون زی» با برگ بامبو و برنج درست می‌شود. بدین ترتیب که درون برگ بامبو برنج و گوشت می‌گذارند و می‌پیچند و بعد آن را می‌پزند. مناسبت خوردن این خوراک در این روز مشخص است.

در چین، شاعری به نام «چو یوان» از اهالی کشور «چو» در دوره دولت‌های جنگی می‌زیست. وی مدتی در کشور «چو» به عنوان وزیر اعظم خدمت کرد و نسبت به امپراتور بسیار وفادار بود. بعد مورد حسد و تهمت بداندیشان قرار گرفت و امپراتور بدون تحقیق و رسیدگی او را از مقام وزارت عزل کرد. «چو یوان» سخت غمگین و افسرده شد. به کنار رودخانه «می لو» در استان «هو نان» امروزی رفت دائماً شعر می‌سرود تا روزی از زندگی به کلی ناامید و مأیوس و خود را به رودخانه انداخت و غرق شد.

این واقعه در پنجمین روز از ماه پنجم اتفاق افتاد. چون مردم بسیار به او علاقه داشتند و می‌ترسیدند که ماهی رودخانه جسد او را بخورند، خوراک «زون زی» را که شرح دادیم، درست کردند و به آب رودخانه انداختند تا ماهیان آن خوراک را بخورند و به جسد شاعر آسیب نرسانند.



روز ولنتاین چینی: این عید را در شب هفتم ماه هفتم جشن می‌گیرند. بر اساس اساطیر چین گاوچران و خانم بافنده در آن شب در پل کلاغ زاعی در کهکشان به وصال رسیدند. جوانان معاصر برای یادگاری این کار مثل غربیان ولنتاین را جشن می‌گیرند.



جشنواره ماه یا جشنواره اواسط پاییز: این جشن محبوب برداشت محصول در چین است و در پانزدهمین روز از هشتمین ماه در تقویم چینی که مصادف با ماه سپتامبر است و هنگام بدر کامل برگزار می‌شود. این جشنواره به ۴ منظور انجام می‌شود:

- دور هم جمع‌شدن: دیدار خانواده و دوستان و برداشت محصول با کمک یک‌دیگر.
- شکرگزاری برای برداشت محصول.
- دعا و نیایش برای نوزادان، همسر، زیبایی، طول عمر و یا یک آینده خوب.
- خوردن کیک ماه.



جشنواره چونگ یانگ: این عید در روز نهم ماه نهم برگزار می‌شود، چون تلفظ «نه» در زبان چینی با «طولانی» یکی است، مردم در آن روز فعالیت‌های عبادت اجداد و احترام گذاشتن سال‌خوردگان را برگزار می‌کنند. چینیان هم در آن روز به کوه‌نوردی می‌روند.



جشنوارهٔ لا‌با: لا‌با یعنی روز هشتم ماه دوازدهم چین است. مردم در آن روز آش لا‌با که با برنج و آجیل پخته درست می‌شود را می‌خورند و سیر را تا روز عید بهار در سرکه می‌خیسانند و در این عید بهار با این سرکه و سیر جائو زی (خوراکی که گوشت و سبزی‌ها در ورقه‌ای که از خمیر پیچیده شده است) را می‌خورند.



سال نوی کوچک: این عید در روز ۲۳ ماه ۱۲ برگزار می‌شود. مردم آن روز را آغاز جشن عید بهار می‌دانند و در آن روز برای یادگاری الههٔ آشپزی قربانی می‌کنند.



ب) عیدهای فصل شمسی

قربانی در بهار: این روز در حدود اعدال بهار است و مردم در آن روز برای یادگاری الهه زمین قربانی می‌کنند.



روز روشنی محض: این عید معمولاً در روز ۵ ماه ۴ میلادی برگزار می‌شود. مردم در این روز شروع به بذرافشانی و درختکاری می‌کردند و از طرف دیگر، مردم در عید «چینگ مینگ» هم به آرام‌گاه می‌روند تا مراسم یاد بود برای مردگان برپا کنند.



روز خوردن غذای سرد: این روز روز بعد از روشنی محض است مردم در آن روز جیه‌زی توی غذای سرد می‌خورند. منشأ این آداب و رسوم این است که مردم قدیم در مدت تحویل فصل عادت عوض کردن هیزم داشتند و اگر هیزم جدید نیاورده شده بود، استفاده از آتش ممنوع بود. از این رو مردم غذا را نمی‌پختند.



انقلاب زمستانی: این عید معمولاً در روز ۲۲ ماه ۱۲ برگزار می‌شود. مفهوم آن با شب یلدا یکی است. مردم چینی در این عید جانو زی را می‌خورند.



تقویم سالانه

می‌گویند که این تقویم از طرف امپراتور زرد فرماروای در زوایات چینی درست شد، از این رو اسم دیگر آن تقویم زرد است. این تقویم شانس مردم در هر روز را پیش‌بینی می‌کند و به تابو و مناسبات در کارهای زندگی اشاره می‌دهد و سرنوشت هر زودیاک چینی را ذکر می‌کند.



«موچال» تقویم منحصر به فرد قرقیزها

مرکز پژوهش تارنمای چین

قرقیزها در گذشته‌های دور از تقویمی استفاده می‌کردند که در آن علاوه بر حرکت خورشید و ماه، از چرخش ۱۲ ساله «مشتري» و ۳۰ ساله «زحل» به دور خورشید نیز برای محاسبه اوقات و ماه‌ها استفاده می‌شد.

«موچال» تقویم منحصر به فرد قرقیزها

در گذشته چوپانان باستان در آسیای مرکزی از جمله قرقیزها تقویمی چرخشی و پیچیده را برای خود ایجاد کرده بودند که در زبان قرقیزی به آن «موچال» می‌گویند. این تقویم که اطلاعات اولیه در مورد فضا-زمان را ارائه می‌کرده است با توجه به پیچیدگی آن، در قرن بیستم تنها افراد مسن این تقویم باستانی را به یاد داشتند و از آن استفاده می‌کردند.

۱) در علم مدرن آن را با نام «تقویم عشایر آسیای مرکزی» می‌شناسند.

۲) این تقویم چرخشی ۱۲ ساله با نام حیوانات نام‌گذاری شده است.

۳) با نام تقویم شمسی و قمری جنوب شرق آسیا نیز معروف است.

۴) این تقویم بر اساس گردش معکوس ۱۲ ساله سیاره مشتري کار می‌کرده است.

در تقویم قرقیزی دوره‌های مربوط به شکار، دام و کشاورزی تقسیم‌بندی شده است.

در این تقویم ۵ ماه از سال با نام حیوانات نام‌گذاری شده است: «جلگانکوران» و

«چونکوران» یعنی ۲ نوع از گوزن نر، «بوگو» یعنی آهو، «کولجا» یعنی قوچ کوهی و «تکه»

یعنی بز کوهی است.

نام این ماه‌ها با شکار (یکی از قدیمی‌ترین مشاغل مردمان قرقیز) ارتباط دارد.

بر اساس این تقویم، هر سال به چرخه ۱۲ ماه اصلی تقسیم شده است که عبارتند از:

«جالگانکوران» (فوریه)،	«چونکوران» (مارس)،
«بوگ» (آوریل)،	«کولجا» (می)،
«تکه» (ژوئن)،	«باش انا» (ژولای)،
«آیک‌آنا» (آگوست)،	«تاگوزدون‌آی» (سپتامبر)،
«جتینین‌ای» (اکتبر)،	«بشتین‌آی» (نوامبر)،
«اوچتون‌آی» (دسامبر)	«بیردین‌آی» (ژانویه).

در حال حاضر این تقویم یک از پیچیده‌ترین تقویم‌ها در جهان است که علاوه بر حرکت خورشید و ماه، بر اساس چرخه ۱۲ ساله سیاره مشتری به دور خورشید و چرخه ۳۰ ساله سیاره زحل محاسبه می‌شد.

در چرخه ۶۰ ساله این تقویم، ۲ دوره گردش زحل، پنج دوره چرخش مشتری و ۶ دوره چرخش ۱۰ ساله موجود است.

تقویم قمری ۱۱ روز کوتاه‌تر از تقویم عادی خورشیدی است که برای دقت بیش‌تر مطابقت زمان با این منطقه بوده، ضمن آن‌که کشاورزان و دام‌داران قرقیز به آن متکی بودند و بسیاری از جشن‌ها را نیز با تقویم قمری جشن می‌گرفتند.

از ۳ ماه زمستان سخت‌ترین دوره مربوط به ۴۱ روز زمستان موسوم به «چیلده» بود که شامل آخرین روزهای دسامبر تا اوایل ماه فوریه است و این زمان بر اساس میزان سردی، به دوره‌های جداگانه‌ای با نام «ایاز» (مازندرانی‌ها به باد سرد شب ایاز می‌گویند. بدین خاطر برخی خوراکی را می‌گویند شب بیرون از اتاق بگذارید تا ایاز بخورد. مربوط به یک فصل نیست، بلکه به تمام فصول اطلاق می‌شود.) تقسیم می‌شود.

به نظر قرقیزها، هر کدام از ایازها ۱۵-۱۰ روز به طول می‌انجامد. به عنوان مثال «تمیر ایاز» موسوم به «سرما‌ی آهنین» سخت‌ترین و شدیدترین دوره سرما در سال را شامل می‌شود که در ماه ژانویه قرار دارد.

«مویوز ایاز» موسوم به «شاخ سرما» در مقایسه با دوره قبل به لحاظ میزان سرما شدت کم‌تری دارد و در ماه فوریه فرا می‌رسد و در پایان ماه فوریه و ابتدای ماه مارس «قییز ایاز» یا دوره «لطفات سرما» که سرمای ضعیف و ملایم همراه با گرم شدن وضعیت را به همراه دارد، ظاهر می‌شود.

«موچال» تقویم منحصر به فرد قرقیزها □ ۳۵۵

در هنر رصد شبانه و مشاهده ستاره‌گان قرقیزها، شمارش زمان و پیش‌بینی آب و هوا بسیار توسعه یافته بود و این‌گونه اقدامات توسط افراد با استعداد که دانش بصری داشتند، انجام می‌شد که آن‌ها در نزد مردم از احترام خاصی نیز برخوردار بودند.

شاهنامه، گفت‌وگوی فاضل کیانی با جاده ابریشم

فاضل کیانی / اسطوره‌شناس

فاضل کیانی در گفت‌وگوی با جاده ابریشم:

کیانیان و کاویان شاهنامه از مردم بلخ و سمنگان بودند و امروزه در دره کیان و در بغلان به نام هزاره‌گای زندگی می‌کنند.

جاده ابریشم: نهایت سپاس‌گزاریم که به هفته‌نامه «جاده ابریشم» فرصت گفت‌وگو دادید تا در شرایطی که سیاست تمام‌زمانه و زندگی ما را تسخیر کرده است، به مسائل تاریخی و ادبی بپردازیم و در مورد یک شاه‌کار زبان و ادبیات فارسی صحبت کنیم. در آغاز گفت‌وگو یک معلومات کلی در مورد شاهنامه و شاهنامه‌نویسی صحبت کنید.

فاضل کیانی: گرچه امروزه تنها شاهنامه فردوسی در میان مردم معروف است و بیش‌تر مردم از شاهنامه‌های دیگر آگاهی ندارند؛ اما شاهنامه فردوسی یکی از ده‌ها شاهنامه است. فرهنگ سرایش شاهنامه به عنوان تاریخ منظوم، یک فرهنگ بسیار دیرینه و ریشه‌دار در میان مردم زابلستان، خراسان، افغانستان بوده است.

تاریخ شاهنامه می‌گوید که: پیش از فردوسی، شاهنامه‌های منثور و منظوم بسیاری در بلخ، زابلستان، سیستان، خراسان (افغانستان امروزی) و فرارود بلخ موجود بوده است، و آن شاهنامه‌ها بن‌مایه شاهنامه فردوسی بوده است. آفریدگار روایات حماسی و اساطیری و تاریخی و ادبی شاهنامه، مردم بومی بلخ و زابلستان و کابلستان بوده‌اند. این روایات به مدت هزاران سال از پیشینیان به پسینیان‌شان به میراث مانده و در میان آن‌ها حفظ شده است. نظیر این روایات بومی را در اغلب اقوام متمدن و اصیل دنیا مانند بابلیان و مصریان و یهودیان می‌توان مشاهده کرد. به طور دقیق‌تر می‌توان گفت که: روایات اساطیری و تاریخی

شاهنامه در میان بلخیان و زاولیان و کابلیان و کیانیان و کاویان و هژیویان و گودرزیان و نودریان و میلادیان و پولادیان و هجیریان و پشینیان و راموزیان و رامیان و سامیان و سوریان آفریده و پرورده شده است.

شاهنامه شامل سرگذشت تاریک و روشن منازعات و تعاملات بلخیان و زابلیان و کابلیان (ایرانیان کهن) با اقوام دیگری ساکن در توران و مازندران است. این مطلب از سراسر شاهنامه پیدا و هویدا است (ر.ک. به: احمدعلی کهزاد، «افغانستان در شاهنامه»).

شاهنامه‌های پیش از فردوسی و دوسوم شاهنامه فردوسی که در حقیقت مهم‌ترین بخش‌های آن شمرده می‌شوند، شامل روایات و حکایات اساطیری و تاریخی شاهان پیشدادی و کیانی بلخ و داستان پهلوانان و سرداران زابلستانی و طوایف زیر مجموعه اقوامی از تبار کیومرث (بانی شهر بلخ) است. شاهنامه شامل جغرافیای شهرها و کوه‌ها و رودها و شاهان و طوایفی ساکن در حوزه جبال پامیر و هندوکش و بابا است.

جاده ابریشم: چرا نام این اثر ادبی، شاهنامه برگزیده شده یا نام دیگری هم داشته؟
فاضل کیانی: در آغاز، شاهنامه را خدای‌نامه می‌گفتند که به معنای نامه خداوندان یعنی تاریخ پادشاهان بوده است. پسان‌ها برای پرهیز از لفظ خدا، نام شاهنامه رواج یافته است. نام شاهنامه ربطی به سلطان محمود ندارد.

جاده ابریشم: چرا شاهنامه مورد پسند سلطان محمود قرار نگرفت؟
فاضل کیانی: چون سلطان محمود از تبار غلام‌زادگان ترک بود و ترکان بدنام بودند و سلطان محمود از این بابت رنج می‌برد. فردوسی نتوانست او را از جمله کیان‌زادگان و پادشاهان با اصل و نسب درست کند، لذا بر وی خشم کرد.

برازنده پادشاه مستقل غور و غرجستان (هزارستان) در قرن چهارم هجری که معاصر و رقیب سیاسی سلطان محمود غزنوی بوده، به وی نامه‌ای فرستاده و باج‌دهی به محمود را برای خویش اهانت و آن را محال خوانده است. برازنده، محمود را غلام ترک بی‌اصل و نسب و فاقت لیاقت شاهی خوانده است.

که ای تُرک نادان مکن خود سری	برازنده بنوشت نامه یکی
گمان کردی از لولیان کم‌ترم؟	همی خواهی از من که باژت دهم
همی دان که این امر باشد محال	مرا بیم دادی به جان و به مال
نشان دارم از سام و گودرز و گیو	نه تُرکم نه تازیک نه افغان نه دیو
منم یادگاری ز هوشنگِ راد	منم پور گرشاسپ آریان نژاد
به خود ره دهی هم‌چه سوی ادب؟	تو یک برده تُرک داد و نسب

نه زابل نه کابل تو را بایدت گرت زا د دادو بیاد آیدت
 کجا کهتران شهر یاری کنند؟ به جز آن که تیمارداری کنند
جاده ابریشم: سلطان محمود چرا به شعر علاقه داشته و از چه نوع شعر خوش می‌آمده است؟ در دربار سلطان محمود چند شاعر شعر می‌گفته؟

فاضل کیانی: سلطان محمود با جمع کردن شاعران و مداحان فارسی در دربار خود، می‌خواست برای حکومت خود مشروعیت کسب نماید. چون زبان رایج در قلمرو سلطان محمود، زبان فارسی بود. شما می‌دانید که زبان رسمی دربار سلاطین ترک‌تبار در خوراسان و هند مانند: غزنویان و سلجوقیان و تیموریان و بابریان، همگی زبان فارسی دری بوده است و زبان فارسی زبان مردم بومی و زبان مورخان و شاعران و نویسندگان و گویندگان در خراسان و سیستان بود که حاکمان مقتدر ترک، مجبور به پذیرفتن زبان آنان و رشد دادن آن شدند. چون خودشان زبان و خط پخته و کتابی نداشتند.

شمار همه شاعران دربار سلطان محمود را نمی‌دانم. اما غنصری و فرخی و عسجدی و مسعود سعد سلمان و فردوسی و سنایی و... از جمله آن‌ها بودند.

اما شاهنامه در موارد مختلف افغانستان امروزی را به نام ایران و شهرهای افغانستان امروزی را به نام شهرهای ایران یاد کرده است.

فردوسی در داستان «نامه پیران به گودرز» از بیست‌وشش شهر ایران باستان نام برده، که شانزده شهر آن مانند: کابل، بلخ، بامیان، گوزگانان، بدخشان، شگنان، غرچگان، طالقان، فاریاب، پنجهر، اندراب، آموی، زم، بُست، قندهار و نیمروز در افغانستان امروزی قرار دارند. بنابراین، در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان و بقیه در تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است.

جاده ابریشم: قلمرو سلطنت سلطان محمود غزنوی تا کجاها را در بر می‌گرفت؟

فاضل کیانی: کل افغانستان و پاکستان و بعضی از هند و کشمیر و مشهد و کرمان و یزد و شیراز و اصفهان و تهران و... از جمله قلمرو سلطان محمود بود.

جاده ابریشم: اگر سیستان، سمنگان، زابل و کابل و بلخ و غزنین را جغرافیای نوشتن شاهنامه بدانیم؛ در آن زمان در این جرافیا چه نوع مردم باچه رنگ، نژاد و عقیده زندگی می‌کردند؟

فاضل کیانی: به طور دقیق‌تر می‌توان گفت که روایات اساطیری و تاریخی شاهنامه در میان بلخیان و زاولیان و کابلیان و کیانیان و کاویان و هژییان و گودرزیان و نودریان و

میلادیان و پولادیان و هجیریان و پشینیان و راموزیان و رامیان و سامیان و سوریان آفریده و پرورده شده است.

این طوایف در آوستا و شاهنامه و منابع فارسی از جمله طوایف اصیل ایرانی کهن شمرده شده‌اند. این‌ها بودند که خود را ایرانی و سرزمین خود را به نام ایران یاد می‌کردند و برای خود شاهنامه‌ها می‌سرودند و می‌نوشتند. این طوایف، خود را جدا از توران و ترکان می‌شمردند. بیش‌تر این طوایف امروزه به نام هزاره و در میان مردم هزاره زندگی می‌کنند. کیانیان و کاویان شاهنامه از مردم بلخ و سمنگان بودند و امروزه در دره کیان و در بغلان به نام هزاره‌گای زندگی می‌کنند.

جاده ابریشم: در مورد نژادها در شاهنامه بیش‌تر صحبت کنید.

فاضل کیانی: افسانه‌ها و اساطیر و ادبیات فارسی و داستان‌های تاریخی و ادبی و حماسی شاهنامه‌ها و بنای شعر و ادب فارسی در حوزه جبال هندوکش و بابا (بلخ) و زابلستان و کابلستان و خوراسان و سیستان و غور) توسط آریان‌های ویدی و اوستایی و فرزندان آن‌ها آفریده و پرورده شده‌اند.

از تندیس‌ها و صورت‌گری‌های باستانی معلوم می‌شود که آریان‌های ویدی و اوستایی (ساکنان باستانی حوزه زابلستان و کابلستان) از نژاد شرقی-آسیایی و به چهرهٔ مردمان شرقی بوده‌اند. یعنی قوم آریان باستانی روی هم رفته چهره و اندامی مشابه به مردم چین و آسیای شرقی (چشم بادامی و نژاد زرد اصطلاحی) داشته‌اند و اندام آن‌ها نزدیک به دراویدیان سِند (بانیان تمدن موهنجودارو) و هزاره‌های کنونی بوده است. چهره و اندامی که نویسندگان نوین معاصر، آن را به نام نژاد ترک و مغول و یا به نام نژاد زرد نامیده‌اند.

ساکنان باستانی و بومی حوزه جبال پامیر و هندوکش و بابا یعنی مردمان حوزه دریاهای بلخ و هیرمند و هری و مرغاب و کابل، از دوران اساطیر تا زمان اسکندر مقدونی به نام «آریان» و از تبار کیومرث (بانی شهر بلخ) یاد شده‌اند. از زمان اسکندر تا دورهٔ ظهور اسلام به نام «زابلی» و باختری یاد شده‌اند و در قرون نخستین اسلامی به نام «خراسانی» و «سیستانی» و در زمان حکومت ترکان و مغولان به نام «غوریان» یاد شده‌اند و از زمان امیر تیمور به این سو به نام «هزاره» گفته شده‌اند.

جاده ابریشم: گفته می‌شود که «تهمینه» زن رستم از سمنگان امروزی بوده است. در سمنگان عهد شاهنامه چه نوع مردم زندگی می‌کرد و چه باور و عقیده داشته؟

فاضل کیانی: مردمان کیانی و زاولستانی (هزارستان امروزی) بوده‌اند و دین‌شان دین مهری (خورشیدپرستی) و سپس زردشتی بوده است.

جاده ابریشم: زال پدر رستم در زابل بوده، زابل امروزی در کجاست؟

فاضل کیانی: در منابع اسلامی بخش غلیای رود هیرمند به نام زابلستان و بخش سفلی آن به نام سجستان و یا سیستان ذکر شده است. زابلستان مملکتی پهناور در غرب کابل و جنوب بلخ و تخارستان بوده است و سیستان نیز از مرز کرمان تا حدود کابل بوده است.

جغرافیانویسان اسلامی زابلستان و زابل را سرزمینی پهناور به مرکزیت غزنی نوشته‌اند که در غرب کابل و جنوب بلخ و تخارستان و شمال سِند و شرق قُهستان و خراسان واقع بوده است.

جاده ابریشم: جغرافیای شاهنامه با جغرافیای امروزی چه قدر قابل مطابقت است؟ مثلاً به صورت واقعی آیا ممکن است حدود و ثغور سیستان شاهنامه را امروز مشخص کرد؟

فاضل کیانی: تاریخ‌نگاران و جغرافی‌دانان قرن سوم و چهارم اسلامی از حدود کرمان تا غزنی و کابل و سند و حتی تا کشمیر را به نام سیستان نوشته‌اند. البته منظور آن‌ها جغرافیای سیاسی سیستان است. اما جغرافیای طبیعی و اجتماعی سیستان از زرنج تا کابل بوده است.

صاحب تاریخ سیستان نوشته است: طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سِند، و عرض آن از کرمان تا حدّ هِند است.

مُقدّسی بُستی که خودش اهل سیستان است، جغرافیای سیستان را محدودتر و دقیق‌تر نوشته است. وی نوشته است: سیستان شرقش سرزمین کابل و غربش کرمان و جنوبش مُکران و قیقان و شمالش قُهستان و خراسان است.»

جاده ابریشم: دیوها در شاهنامه از کجا می‌شود و منظور از دیوها همین دیوهای افسانه‌ای است که مردم قصه می‌کنند؟ یا تفاوتی دارد؟

فاضل کیانی: ایرانیان اصیل ویدی و اوستایی و شاهنامه‌ای و کیانیان باختری و پهلوانان زابلی دشمنان خود را با عناوین تلخی چون تورانی، بی‌تمدن، بیابان‌گرد، مهاجم، پتیاره، دروغ‌وند، شمالی‌نژاد، ریمَن، پیمان‌شکن، دیوپرست، دیونژاد، گرگ‌نژاد، دیو سیاه، دیو سفید و... می‌خواندند و سرزمین آن‌ها را به نام‌های توران و مازندران و سگسار و گرگسار یاد کرده‌اند.

در شاهنامه، دیو به معنای حیوان به کار نرفته؛ بلکه به معنای مردم صحرانشین و نامتمدن به کار رفته است. دیو سفید فرمان‌روای مازندران که در اوستا و شاهنامه مطرح

است، در مازندران کنونی نبوده، بلکه احتمالاً در برزنگ و بردعه یا تفلیس در آذربایجان بوده است. مازندران کنونی احتمالاً در آن دوران به نام بیشه مازندران یاد می‌شده است.

جاده ابریشم: هم در کشور ما و هم در ایران، عده‌ای بدین باورند که شاهنامه صرفاً به کشور ایران تعلق دارد، شما این برداشت را درست می‌دانید؟

فاضل کیانی: پای‌تخت ایران شاهنامه در بلخ بامی بوده است. شاهنامه از بیست‌وشش شهر ایران باستان نام برده، که شانزده شهر آن مانند: کابل، بلخ، بامیان، گوزگانان، بدخشان، شگنان، غرچگان، طالقان، فاریاب، پنج‌هیر، اندراب، آموی، زم، بُست، قندهار و نیمروز در افغانستان امروزی قرار دارند.

بنابراین، در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان و بقیه در تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است. «پیران ویسه» سردار افراسیاب تورانی و «گودرز» سردار لشکر ایرانی و وزیر کیخسرو کیانی بود. پیران ویسه برای گودرز نامه‌ای می‌نویسد و در آن نامه از حدود بیست‌وشش شهر ایران یاد کرده و تعهد می‌کند که در بدل صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند. گفتنی است که منظور از «مرز» در این نامه، خاک و سرزمین است.

که سالار ایران چه افگند بن
نویسد سوی پهلوان دل‌پذیر...
نوندی فرستم به افراسیاب
بگو تا کنیم آن ز ترکان تهی
که فرمود «کی خسرو» دادگر
دَرِ «غرچگان» از بر بوم «بُست»
همیدون دَرِ «بلخ» تا «اندرآب»
سر مرز ایران و جای کیان
نهادست نامش جهان کدخدای
همین‌ست ازین پادشاهی نشان
که با شهر «خِتلان» براید برم
«بخارا» و شهری که هستش به گرد
نجوید کس آن پادشاهی بنیز
سپارم بدو کشور «نیمروز»

به پیران رسید آگهی زین سخن
یکی نامه فرمود پس تا دبیر
بگو تا من اکنون هم اندر شتاب
هران شهر کز مرز (خاک) ایران نهی
وز آباد و ویران و هر بوم و بر
از ایران به کوه اندر آید نخست
دگر «طالقان» شهر تا «فاریاب»
دگر «پنج‌هیر» و دَرِ «بامیان»
دگر «گوزگانان» فرخنده جای
دگر «مولیان» تا دَرِ «بدخشان»
فروتر دگر دشت «آموی» و «زم»
چه «شگنان» وز «تِرمِذ» و «ویسه‌گرد»
همیدون برو تا دَرِ «سُغد» نیز
و زان سو که شد رستم گُردسوز

ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه	سوی باختر برگشاییم راه
بپردازم این تا در «هندوان»	نداریم تاریک ازین پس روان
ز «کشمیر» وز «کابل» و «قندهار»	شما را بود آن همه زین شمار
و زان سو که لهراسب شد جنگ جوی	«آلان» و «غر» در سپارم بدوی
ازین مرز پیوسته تا کوه قاف	به خسرو سپاریم بی‌جنگ و لاف
به سوگند پیمان کنم پیش تو	کزین پس نباشم بداندیش تو
سوی شاه ترکان فرستم خبر	که ما را ز کینه بیچید سر

نتیجه اینکه: در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان کنونی و بقیه در تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است.

جاده ابریشم: نسخه امروزی شاهنامه چه قدر واقعی و اصلی است؟ آیا دست‌کاری صورت گرفته است؟

فاضل کیانی: بله نسخه‌های چاپی تا حدی دست‌کاری شده است.

اما نسخه‌های خطی مختلفی از شاهنامه فردوسی در کتابخانه‌های اروپا و روسیه و ترکیه و هندوستان موجود است. نسخه موزه لندن (۶۷۵ ه.ق.) و نسخه‌های لینینگراد (۷۳۶ ه.ق.) و لیدن و نسخه «دموت» در پاریس از جمله قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی شاهنامه شمرده می‌شوند.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند، به طوری که مقابله کردن آن‌ها و پیدا کردن اصل اشعار آن بسیار مشکل است و به قول «نولدکه» نُسَخ از زمان خیلی قدیم با شاهنامه به دل خواه خود بازی کرده‌اند. بهترین چاپ‌های نقادانه شاهنامه که تا امروز صورت گرفته، چاپ «ماکان و موهل و ولرس» است. در شاهنامه از قدیم‌الایام تصاویر نقش می‌کرده‌اند و به احتمال زیاد این رسم خیلی قدیمی است.

یکی از قدیمی‌ترین نسخه خطی شاهنامه که در سال‌های اخیر کشف شده است، نسخه کتابخانه فلورانس ایتالیا است. این نسخه در سال ۶۱۴ هجری / ۱۲۱۷ میلادی و حدود ۸۰۰ سال پیش مکتوب شده است؛ یعنی دوصد سال پس از فردوسی و چهار سال پیش از حمله چنگیز.

جاده ابریشم: بلخ شهر شاهنامه است یا غزنین یا توس؟

فاضل کیانی: همه شهرهای بلخ و غزنی و توس از شهرهای شاهنامه است. در منابع تاریخی دو جای به نام توس یاد شده است. یکی ایالت توس پای‌تخت سلطان محمود غزنوی، منسوب به توس بن‌گودرز و یکی هم شهر توس در ایالت نیشابور و مشهدالرضا.

منظور از توس در شاهنامه، توس فرزند نوذر بلخی و یا ایالت غزنی و اطراف آن است. شاهنامه تنها در بلخ نوشته نشده، بلکه در سراسر زابلستان و خراسان و سیستان شاهنامه‌نویسی رواج داشته است. مثل بلخ و مرو و بخارا و سیستان و غزنی و... در آغاز خلافت عباسیان که وزرای برمکی بلخی در اوج اقتدار بودند، شاهنامه‌سرایی در خراسان و سیستان (افغانستان) آغاز شد و به حق این دوره را می‌توان عهد شاهنامه‌ها و رستاخیز روح ملی‌گرایی خراسانیان و سیستانی‌ان نامید.

مانند:

یکم: شاهنامهٔ منشور به نام کتاب گرشاسب از ابوالمؤید بلخی، که متعلق به قرن دوم یا سوم هجری بوده است.

دوم: شاهنامهٔ منشور از ابوعلی محمد بن احمد بلخی، قرن سوم.
سوم: شاهنامهٔ منظوم به نام تهمورث‌نامه از مسعودی مروزی، اواخر قرن سوم.
چهارم: شاهنامهٔ منشور ابومنصوری که مقدمه آن به نام «مقدمه قدیم شاهنامه» شهرت و اعتبار ویژه دارد، قرن چهارم.

پنجم: شاهنامهٔ منظوم به نام گشتاسب‌نامه از دقیقی بلخی، قرن چهارم.

ششم: شاهنامهٔ منظوم به نام آفرین‌نامه از ابوشکور بلخی، قرن چهارم.

هفتم: شاهنامهٔ منظوم عنصری بلخی به نام جنگ رستم و سهراب، قرن چهارم.

هشتم: رستم‌نامه

نهم: جاماسب‌نامه

دهم: یادگار زریران

یازدهم: بختیارنامه، و بیژن‌نامه و برزنامه از عطاء بن یعقوب غزنوی، قرن پنجم.

دوازدهم: شاهنامهٔ منظوم به نام بهمن‌نامه از ایران‌شاه بن ابوالخیر، قرن پنجم. بهمن‌نامه احتمالاً بر اساس کتاب «اخبار بهمن» به نظم کشیده شده است.

سیزدهم: شاهنامهٔ منشور به نام داراب‌نامه از ابوطاهر محمد بن حسن طرسوسی، قرن ششم.

چهاردهم: شاهنامهٔ عربی، ترجمه علی بُنداری اصفهانی (۶۰۱ ه.ق.)

پانزدهم: شاهنامهٔ منظوم به نام تاریخ منظوم زابلستان.

شانزدهم: شاهنامهٔ منظوم تاریخ غوریان سرودهٔ فخرالدین مبارک‌شاه مروودی غوری،

قرن هفتم.

هفدهم: سام‌نامه سیفی هروی.

هجدهم: لهراسپ‌نامه.

نوزدهم: بانوگُشسب‌نامه.

بیستم: شهنشاه‌نامه.

بیست‌ویکم: فرامرزنامه.

بیست‌ودوم: شهریارنامه عثمان مختاری غزنوی.

و ده‌ها شاهنامه دیگر.

جاده ابریشم: سؤال آخر. خرد و مدارا در شاهنامه از چه جای‌گاهی برخوردار است؟ و

چرا فردوسی عرب‌ستیز بوده است؟

فاضل کیانی: خرد و مدارا در شاهنامه جای‌گاه خوبی دارد، اما درباره عرب‌ستیزی

بگویم که این تنها فردوسی نبود که عرب‌ستیز بود، بلکه کل مردم خراسان و سیستان و زابلستان، عرب‌ستیز بودند.

دولت‌های صفاری و سامانی و خانواده جیهانیان و بلعمیان و برمکیان و بسیاری از دانش‌مندان و شاعران دیگر از جمله کسانی بودند، که از تبعیضات نژادی حاکمان عرب به ستوه آمده و برای حفظ زبان و ادبیات فارسی و زنده نگه داشتن فرهنگ و آداب و رسوم ملی خویش چون جشن نوروز و سده و مهرگان و... تلاش کرده‌اند.

یکی از عوامل قیام خوراسانیان بر ضد تازیان این بود که عربان حکومت خود را بر نژادپرستی و قبیله‌گرایی و غدر سیاسی بنا نهاده بودند. خوراسانیان در حکومت تازیان شکنجه‌ها و آزارها و تحقیرها دیدند. اعراب اُموی و عدنانی کشتارها و بی‌رحمی‌ها و اسیرگیری‌ها و چپاول‌ها و اعمال ضد انسانی بسیاری را در خراسان و سیستان مرتکب شدند. آن‌ها با مردمان عجم و خوراسانیان با خشونت، تحقیر و تبعیض نژادی برخورد می‌کردند. ازدواج عرب با زنان یهودی و نصارا را در شرایط خاصی مجاز می‌دانستند؛ اما با زنان موالی و خراسانی را اجازه نمی‌دادند.

کشتارهای گسترده و تحقیر و تبعیض نژادی و گرفتن خراج‌های سنگین و اسیرگیری‌ها و تجاوزات مکرر ناموسی حاکمان عرب، باعث آزدگی و روی‌گردانی مردم خراسان و سیستان از اُمویان و عربان شد. به طوری که خوراسانیان اسلام اُموی را مطابق اسلام و سنت پیامبر (ص) نمی‌دیدند.

پس از اسلام بیش‌تر بردگان از یهودیان، مسیحیان، صائبیان، سامریان و زرتشتیان و شاهان و شهزادگان هر قوم بودند. در دوران پیش از اسلام هرکس برده می‌خواست از بازار می‌خرید، ولی پس از ظهور اسلام، در طی جنگ‌ها همین که سپاه عرب بر دشمن پیروز می‌شدند یا شهری را می‌گشودند، بی‌شرمانه و بدون توجه به مبانی اخلاقی، زنان و مردان و کودکان را به عنوان اسیر می‌گرفتند و آنان را بین خود تقسیم می‌کردند و چه بسا که در یک جنگ ده‌ها هزار اسیر به دست مسلمانان می‌افتاد، و آنان گردن اسیران را طناب

می‌بستند و میان خویش توزیع می‌کردند. البته امیران و سران اسلام به خصوص پس از دوره خلفای راشدین، بیش از دیگران اسیر داشتند. چنان که عثمان تنها هزار بنده داشت. غالباً اسیران را پیش از تقسیم کردن یک‌جا می‌فروختند. گاهی فروش اسیران یک میدان جنگ ماه‌ها طول می‌کشید.

تاریخ مختصر اویغورها

لازلو راسونی / محقق تاریخ اقوام

ترجمه: محمد قجقی

در سال‌های ۶۷۰، ۶۸۸ و ۶۹۲ میلادی، اویغورها، گوک‌ترک‌ها و شاتو به لشکریان تبتی در لشکرکشی آن‌ها علیه قوای چینی که به قلعه‌هایی در شمال و شمال شرق آسیای مرکزی حمله کرده بودند، پیوستند. پس از فروپاشی امپراتوری گوک‌ترک در آسیای مرکزی، اویغورها اولین دولت واقعی خویش را در سال ۷۴۴ میلادی تأسیس کردند، که پای‌تخت آن شهر «قارا بلقاسون» در کناره‌های رود «اورخون» قرار داشت.

بانی این دولت اویغوری «قوتلوق بیلگه خاقان» بود. در سال ۷۴۷ میلادی، پسرش «مویونچور» که رهبری قدرت‌مند بود و طوایف دیگر ترک را به زیر سلطه خود درآورد، جانشین او شد و توانست ارکان سلطنت را تحکیم و تثبیت کرده، حاکمیت خویش را در شمال تا «دریاچه بایکال» در شرق تا «فانسو» و در جنوب غربی تا «هند» گسترش دهد.

از قضای روزگار، درست همان زمان که اویغورها متحد و قدرت‌مند می‌شدند، سلسله چینی «تانگ» تحت رهبری هه‌سوان آن - تسونگ (ژوان زونگ) ۷۱۲ تا ۷۵۶ میلادی، شاهد فورپاشی سریعی بود. در سال ۷۵۱ میلادی یک قشون چینی در جنگ «رود تالاس» به دست اعراب [مسلمین] تبتی‌ها و اویغورها به شکلی فاجعه‌بار شکست خورد. در همین سال حمله «نان-چائو» (نان ژائو) چینی به جنوب شرق با تحمل تلفاتی وحشت‌ناک در سمت چینی‌ها، خنثی شد. یک نیروی چینی به سرداری «آن‌بوشان» توسط خیتان‌ها (قیدان‌ها) در شمال شرق مغلوب شد. این مصیبت‌ها فقط مقدمه‌ای بر فجایع ترس‌ناک بیش‌تری، چون شورش وزیر معتمد «آن‌لوشان» در سال ۷۵۵ میلادی بود.

در چنین شرایطی بود که اویغورها توسط «سو-تسونگ» (سوزونگ) جانشین «هه‌سوان» (سون زونگ) برای اعزام نیروی امدادی برای چینی‌ها فراخوانده شدند. در این واقعه، نیروی اویغور نقش کلیدی در تصرف مجدد «چانگ‌آن» (چانگان) و «لویه‌یانگ» (لوویانگ) در سال ۷۵۷م. بازی کردند. اویغورها تردیدی در بهره‌برداری از دینی که سلسله تانگ به آن‌ها داشت نکردند و اقداماتی نظیر غارت‌های وحشت‌ناک صورت دادند. امپراتور چین موافقت کرد که سالانه ۲۰,۰۰۰ طاقه ابریشم به عنوان باج و خراج به اویغورها پرداخت کند. ضمناً یکی از دخترانش را به عقد ازدواج خاقان اویغور درآورد. این اولین شاه‌زاده‌خانم از سه شاه‌زاده‌خانمی از خانواده سلطنتی چین بود که در دوره بین ۷۴۴ تا ۸۴۰ میلادی، عنوان خاتون (همسر) پیدا کردند. خاقان «مویونچور» در سال ۷۵۹م. درگذشت و پسرش خاقان «بوگو» جانشین او شد. در دوره سلطنت او اویغورها به اوج قدرت خویش رسیدند. آن‌ها با چین که مجبور بود در مقابل اسبان اویغوری، ابریشم چینی تحویل دهد. مبادلاتی را شروع کردند که به تکرار در منابع قبل از ۸۲۹م. چین به آن اشاره شده است.

در سال ۷۶۲م. بوگو خاقان، نیرویی را به کمک سلطنت میانه، یعنی سلسله «تانگ» فرستاد تا در آخرین جنگ علیه شورشی که به مدت طولانی آن را مشغول داشته بود، مشارکت کند.

در سال ۷۷۹م. بوگو خاقان به دست عموی بزرگش «باغا تارکان» وزیر اعظم به قتل رسید. متحدین و مشاورین سُفدی بوگوخاقان از او خواستند که از مرگ امپراتور «تای-تسونگ» (تای‌زونگ) و درگیری و مشغول بودن دوست به خاطر مراسم سوگواری استفاده کرده، چین را مورد حمله قرار دهد. «بوگوخاقان» قبول کرد چنان کند. عموزاده بزرگ او، «باغاتارکان» مخالف این کار بود. او وقتی متوجه شد که فوج مخالفت علیه اوست «بوگو خاقان» را به قتل رساند و خود بر تخت نشست. «باغا خاقان» معتقد بود که اویغوران در این مرحله می‌توانند چین را به تصرف خویش درآورند، اما باور نداشت که اگر چنان اتفاقی بیفتد، اویغورها بتوانند «هویت فرهنگی خاص خودشان» را در مقابل چینی که در همان زمان نیز وسیع و پُرجمعیت بود، حفظ کند. پس از درگذشت باغاتارکان به سال ۷۸۹م. و به ویژه پس از مرگ جانشین او «کولوگ بیلگه خاقان» در سال ۷۹۰م. قدرت و اعتبار دولت اویغور از بین رفت.

در سال ۷۹۵م. حاکمیت دولت اویغور به خاندانی دیگر منتقل شد. تحت حاکمیت آن خاندان، اویغورها بیش از پیش در امور دینی مستغرق شدند، که باعث نرم‌خویی آن‌ها و ضمناً پاشیده شدن بذر فرهنگ پیش‌رفته‌ای شد که این دوره را نسبت به ادوار دیگر متمایز می‌ساخت. مهم‌ترین حاکم این خاندان، قاتلوق بیلگه خاقان بود که اقدامات برجسته

نظامی او —چه قبل از حکمرانی و چه در زمان حکمرانی او— در سنگ نوشته در «قارا بالقاسون» شرح داده شده است.

او نتوانست قدرت قبلی اپراتوری اویغور را به آن بازگرداند.

با مرگ «قاتلوق بیلگه» در ۸۰۵ م. نیروی موافق تجزیه دولت اولخور قدرت لازم را به دست آوردند. جنگ در خارج و با همسایگان قدرت‌مند شمالی یعنی قرقیزان درگرفت، در حالی که در داخل تحریکات دربار، قدرت خاندان حاکم را فرسوده می‌ساخت. شورش‌ها درگرفت و علاوه بر این‌ها، در سال ۸۳۹ م. یک زمستان بد و بسیار سرد، بسیاری از دام‌ها را که اقتصاد اویغورها، تا حدود زیادی به آن‌ها تکیه داشت، نابود ساخت. در سال ۸۴۰ م. قرقیزها که توسط سرکرده شورشیان فراخوانده شده بودند، به دولت متزلزل اویغور حمله آورده، خاقان را به قتل رسانیده، پای‌تخت را متصرف شدند.

اولین بخش تاریخ سیاسی اویغور بیان‌گر آن است که اویغوران حدود یک قرن حامی دولت چین بوده‌اند. از طرف دیگر، روابط آن‌ها روابطی دوستانه نبود. رنجشی دائمی در نزد چینی‌ها وجود داشت؛ علت آن بود که سلطنت میانه مجبور نشده بود تحت حمایت مردمی غیر متمدن قرار گیرد. اویغوران نیز هرگز آن احترامی که خوشایند چینی‌ها باشد، به جا نمی‌آوردند.

پس از فروپاشی اولین امپراتوری اویغور، گروهی از اویغوران به کناره‌های غربی رود «زرد» در «قانسو» (گانسو) کوچ کردند، گروه دوم از طریق «یدی‌سو» به بخش شمالی «خان‌تنگری» یا «تیانشان» در ترکستان شرقی کوچ کردند، سومین و بزرگ‌ترین گروه به بخش شمالی «خان‌تنگری» کوچیدند که هنوز هم اخلاف آن‌ها در آن جا زندگی می‌کنند.

امپراتوری اویغور «کان‌چو» (گان ژو)

پادشاهی اویغور «کان‌چو» (گان ژو) که در سال ۸۵۰ م. در ایالت کنونی کانسوی چین تأسیس شد، به صورت یک قدرت اصلی درنیامد، اما چینی‌ها، آن‌گونه که از ستایش دربار چین از شاه اویغوری «کان‌چو» (گانسو) به هنگام بازدید سفیر اویغور و سفیر تبت از پای‌تخت چین، در ۹۱۱ م. برمی‌آید، احترام زیادی برای دوست اویغور «کان‌چو» قائل بوده‌اند. با وجود این پادشاهی در سال ۱۲۲۸ م. در دولتی که تانکوت‌ها، در منطقه‌ای که به نام هسیای غربی شناخته می‌شود تأسیس کرده بودند، مستحیل شد.

هزاران تن از این اویغوران هنوز هم در منطقه «کانسو» (گانسو) و با نام «اویغور زرد» یا «یوگور» زندگی می‌کنند و زبان مادری باستانی خود و فرقه مذهبی بودایی لامائیستی قدیمی خویش را حفظ کرده‌اند.

پادشاهی اوغور قاراخوجا

در سال ۸۴۶م. اوغورهایی که در بخش شمالی خان‌تنگری (کوه‌های تیان‌شان) در ترکستان شرقی زندگی می‌کردند، پادشاهی اوغور «قاراخوجا» (قوچو) را در نزدیکی شهر کنونی «تورفان» (تورپان) تأسیس کردند. چینی‌ها این دولت را به رسمیت شناختند و در سال ۹۸۱م. شخصی به نام «وانگ ین (یان) ده» را به عنوان سفیر به «قاراخوجا» اعزام کردند. «وانگ ین (یان) ده» سه سال در «قاراخوجا» اقامت کرد.

پادشاهی اوغور قراخانی

اوغورهایی که در بخش شمالی خان‌تنگری زندگی می‌کردند، با حمایت طوایف دیگر ترک از جمله «قارلوق‌ها»، «تورگیش‌ها» و «باسمیل‌ها»، دولت اوغوری «قراخانی» را به پای‌تختی کاشغر در ۸۴۰م. تأسیس کردند. در سال ۹۳۴م. و به هنگام حاکمیت «ساتوق بوغراخان»، قراخانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند. بدین‌گونه در منطقه ترکستان شرقی، دو پادشاهی اوغور ایجاد شد: «قراخانیان» که مسلمان بودند و «قراخوجاها» که بودایی بودند. در سال ۱۳۹۷م. این دو پادشاهی مسلمان و بودایی تبدیل به یک کشور شد و استقلال خویش را تا سال ۱۷۵۹م. حفظ کرد.

هجوم منچوها

منچوها که امپراتوری عظیمی را در چین تأسیس کردند، در سال ۱۷۵۹م. به پادشاهی اوغور ترکستان شرقی حمله کرده و تا سال ۱۸۶۲ بر آن حکومت راندند. در طی این مدت «اوغورها» ۴۲ بار علیه حاکمیت منچوها، برای کسب استقلال شورش کردند. در آخرین قیام که در سال ۱۸۶۳ صورت گرفت، اوغورها توانستند پیروز شوند و «منچوها» را از سرزمین مادری خود بیرون برانند و پادشاهی مستقلی را در سال ۱۸۶۴م. تأسیس کنند. این پادشاهی توسط امپراتوری عثمانی، روسیه تزاری و بریتانیای کبیر به رسمیت شناخته شد. اما بریتانیای کبیر به خاطر ترس از گسترش روسیه تزاری در ترکستان شرقی، دربار منچو را برای تصرف ترکستان شرقی ترغیب کرد. هزینه لشکرکشی منچوها را بانک‌های انگلیسی تأمین کردند.

در سال ۱۸۷۶ نیروهای زیادی تحت فرمان فرمان‌فرمای محل، ژنرال ژوژونگ تانگ به ترکستان شرقی حمله کردند. پس از این تهاجم ترکستان شرقی «سین جیانگ» نامیده شد که به معنای «منطقه جدید» یا «قلمرو جدید» است و در ۱۸ نوامبر ۱۸۸۴ به قلمرو امپراتوری منچو منضم شد.

در سال ۱۹۱۱ چین ملی حاکمیت منچوها را ساقط و جمهوری را اعلام کرد. اوغورها که می‌خواستند خویشتن را از سلطه بیگانه نجات دهند، علیه حکومت چین ملی چندین قیام به راه انداختند. در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۴ دو بار قیام کردند. اوغورها توانستند، جمهوری ترکستان شرقی را تأسیس کردند. اما این جمهوری مستقل مقدر بود که با دخالت نظامی و تحریکات سیاسی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشند. در حقیقت این شوروی بود که در این مقطع جلوی حرکت استقلال طلبانه اوغورها را سد کرد.

در سال ۱۹۴۹ ملی‌گرایان چینی به دست کمونیست‌های چین مغلوب شدند، از آن پس اوغورها تحت حاکمیت کمونیست‌های چینی درآمدند.

تمدن اوغوری

در اواخر قرن نوزدهم و در چند دهه اول قرن بیستم تلاش‌های هیئت‌های علمی و باستان‌شناسی در منطقه واقع در طول جاده ابریشم در ترکستان شرقی، به کشف تعداد فراوانی از معابر غاری، خرابه‌های صومعه‌ها، نقاشی‌های دیواری، مجسمه‌ها، دیوارنگاری‌ها، دست‌نوشته‌های ارزشمند، اسناد و کتاب‌ها انجامید. اعضای هیئت‌های اکتشافی از کشورهای بریتانیای کبیر، سوئد، روسیه، آلمان، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده آمریکا از گنجینه‌هایی که در آن‌جا کشف شد، شگفت‌زده شدند و به زودی گزارش‌های مفصل آن‌ها توجه مردم مشتاق را در سرتاسر جهان به خود جلب کرد. آثار باقی‌مانده از دست‌آوردهای فرهنگی اوغور که توسط سون‌هدین «سوئدی»، «آنورل اشتین» انگلیسی، «گروئن و دل» و «آلبرت فون لکوک» آلمانی، «پل پلیو» فرانسوی «لانگدون واریز» آمریکایی و «کنت آتانی» ژاپنی به دست آمده بودند، در موزه‌های برلین، لندن، پاریس، توکیو، لینن‌گراد و حتی در موزه عتیقه‌های آسیای مرکزی در دهلی نو به نمایش گذاشته شدند. دست‌نوشته‌های، اسناد و کتاب‌هایی که در ترکستان شرقی کشف شد، ثابت نمود اوغورها از درجه تمدن بسیار بالایی برخوردار بوده‌اند.

الفبای اوغوری

در طول تاریخ، اوغورها از سه نوع الفبا استفاده کرده‌اند. در قرون ۶ و ۷ آن زمانی که با «گوک‌ترک‌ها» متفق و هم‌پیمان بودند، از «الفبای اورخون» استفاده می‌کردند، که در حقیقت اختراع «گوک‌ترک‌ها» بود. بعداً اوغورها این الفبا را به کنار گذاشتند و الفبای خودشان را که به عنوان «الفبای اوغور» شناخته می‌شود، به کار بردند. این الفبا در طول ۸۰۰ سال نه تنها توسط اوغوران بلکه از طرف دیگر ترکان و مغولان و در اوایل حاکمیت منچوها در چین، استفاده می‌شد. چون مغولان زبان نوشتاری خاص خود را نداشتند، الفبای

اویغوری در امپراتوری چنگیزخان در همه انواع مکاتبات مورد استفاده قرار می‌گرفت. «نامه گیوک خان» (۱۲۴۸-۱۲۴۶ م.) به پاپ آن زمان، به الفبای اویغوری بود. اویغوران در شکل‌گیری تشکیلات اداری مغولان که از هر جنبه‌ای کاراً بود، مؤثر و مفید بوده‌اند. اویغوران کادر دادگاه‌های مغولان را تشکیل می‌دادند. شاید چون به زبان‌های گوناگون مسلط بوده‌اند، مأمور ملاقات و دیدار با بیگانگان بودند. «پلانو کارپینی» و «روبروک» هر دو از ایشان نام برده‌اند. اویغوران هم‌چنین در کسوت آموزگاران خانواده سلطنتی، فرمان‌داران چین، سفیران در روم [استانبول امروز] بغداد، استاد در تبریز و افسر در ارتش، ظاهر شدند. پس از پذیرش اسلام، اویغوران الفبای عربی را مورد استفاده قرار دادند، اما کاربرد عمومی «الفبای عربی» در قرن ۱۱ میلادی تحقق یافت.

ادبیات اویغوری

اولین آثار ادبی، عمدتاً ترجمه کتاب‌های دینی بودایی و مانوی بود. علاوه بر آن در ضمن انجام اکتشافات هیئت‌ها، تعدادی حکایات و آثار شاعرانه و رزمی نیز کشف شد. برخی از این کتاب‌ها به آلمانی، انگلیسی، روسی و ترکی ترجمه شده‌اند. پس از پذیرش اسلام نیز، اویغوران سلطه فرهنگی خود را بر آسیای مرکزی تداوم دادند.

در این دوره، صدها دانش‌مند اویغور ظهور کرده، شرکت جهانی یافتند. صدها جلد کتاب ارزش‌مند به رشته تحریر درآمد. یک‌صدوسی جلد از این آثار ارزش‌مند، بعدها کشف شد. در میان این آثار کتاب‌های «یوسف خاص حاجب» با نام «گوتاد گوبیلیگ»، «محمود کاشفری» با نام «دیوان لغات‌الترک» و احمد یوکنک (ywknek) با نام «عتبةالحقایق» بسیار معروف‌اند. گوتادگوبیلیک اثر یوسف خاص حاجب در سال‌های ۱۰۷۰-۱۰۶۹ به نگارش درآمده است. این کتاب نمونه منحصر به فرد اثری است که زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اویغوران آن دوره را تشریح می‌کند. «دیوان لغات‌الترک» محمود کاشفری هم که در این دوره نوشته شده است. اطلاعاتی در خصوص لهجه‌های مردمان ترک آن دوره را شامل است. آن کتاب اطلاعاتی در مورد تفاوت‌های لهجه‌های ترکان، تربیت اجتماعی، رسوم آن‌ها و مناطقی که زندگی می‌کنند، به دست می‌دهد. نویسنده این فرهنگ لغت دایرةالمعارف‌گونه، در میان همه طوایف ترکان گشته و بعداً کتابش را، پس از بررسی تمام اطلاعات، تألیف کرده است. بنابراین، پایه‌های آکادمیک معتبر و قابل‌استفادی را فراهم آورده است. دیوان لغات‌الترک، یکی از مهم‌ترین منابع مطالعات درباره ترکان است.

دین

اویغوران، قبل از اسلام، همانند اکثر مردم ترک آسیای مرکزی به مذهبی چون شامانیسم، مانوی‌گری و بودایی‌گری اعتقاد داشته‌اند. بودایی‌گری در اوایل دوره میلادی وارد ترکستان شرقی شد. آن آیین سریعاً در بین ترکان گسترش یافت. اما این اویغوران بودند که بودایی‌گری را در آسیای مرکزی شایع کردند. بقایای صومعه‌های مشهوری چون «مینگ اوی» یا «هزار بودا» که به دست اویغوران ساخته شده‌اند، هنوز در شهرهای «کوچا» و «تورفان» (تورپان) و «تون هوآنگ» (دون هوآنگ) — مناطقی که اویغورهای «کان چو» (گان ژو) یا اویغوران زرد اکنون در آن‌جا زندگی می‌کنند — قابل مشاهده است. «کول بیلگه خاقان» (۶۷۸-۷۱۲ م.) شاه اویغور دستور ساخت صومعه‌ای برای بوداییان شهر «بای» واقع در ترکستان شرقی را صادر کرد.

در شهر «کوچا» متجاوز از ۵۰ معبر بودایی، کتاب‌خانه و مراکز رفاهی برای حمایت از فقرا وجود داشت. در شهر خُتن ۱۴ صومعه بزرگ، صرف نظر از صومعه‌های کوچک وجود داشت.

هنگامی که «بوگوخاقان» شاه اویغور در سال ۷۶۲ م. به چین مسافرت کرد، با تعدادی از کاهنان مانوی ملاقات کرد. آن‌ها موفق شدند بوگوخاقان را به آیین خود درآورند. چهار تن از آن کاهنان به همراه «بوگوخاقان» به «قارابالقاسون» آمدند. به زودی «بوگوخاقان» مانوی‌گری را به عنوان دین رسمی (دولتی) به مردم تحمیل کرد. این اقدام البته بیش‌تر جنبه سیاسی داشت تا مذهبی. او امیدوار بود با پذیرش این آیین — که به لحاظ ویژگی‌ها و خصوصیات سُفدی بود — آینده مردم اویغور را، بدون تأثیر فرهنگی چینی‌ها — که آن‌ها نیز بودایی بودند — ترسیم کند.

اویغوران در سال ۹۳۳ م. و در دوره سلطنت «ساتوق بوغراخان» اسلام پذیرفتند. اولین فرمان‌روای ترک آسیای مرکزی بود که مسلمان شد. در این دوره، به جای معبر، مسجد ساختند. در شهر کاشغر حدود ۳۰۰ مسجد بنا شد. از آن میان مساجد مشهور عبارت بودند از «مسجد آژنا» که در قرن ۱۲، «مسجد عیدگاه» در قرن ۱۵ و «مسجد آپپاک خوجه» که در قرن ۱۸ ساخته شده‌اند. در خود شهر کاشغر ۱۸ مدرسه (حوزه تربیت طلاب) وجود داشت و در هر سال تقریباً ۲۰۰۰ نفر طلبه در آن مدارس ثبت نام می‌کردند. این مدارس یکی از مهم‌ترین مراکز برای آموزش خواندن و نوشتن کودکان اویغوری و موضوعات اساساً اسلامی بود، علاوه بر آن، موضوعات آشنا و شناخته‌شده‌ای چون «منطق»، «حساب»، «هندسه»، «علم اخلاق»، «علم نجوم»، «طب» و «کشاورزی» در آن‌ها تدریس می‌شد. کتاب‌خانه مسعودی که در قرن ۱۵ تأسیس شد، صاحب ۲۰۰،۰۰۰ جلد کتاب بود.

اقتصاد اوغور

اویغورها شیوه زندگی یک‌جانشینی را قبل از دیگر اقوام ترک در پیش گرفته بودند. بنابراین، آن‌ها در قرن دوم میلادی یاد گرفته بودند که چگونه زمین‌ها را آباد کنند (کشت کنند). در قرن ۷ میلادی اویغوران به مراحل بسیار پیش‌رفته کشاورزی رسیده بودند. آن‌ها گندم، ذرت، ارزن، سیب‌زمینی، کنجد، چغندرقد، بادام زمینی، هلو، انگور، خربزه و پنبه به عمل می‌آوردند. اراضی کشاورزی را با حفر رشته کاریزهایی که آب را به مسافتات دور انتقال می‌داد، آبیاری می‌کردند. ایل‌کاریزها هنوز هم در اطراف شهر تورفان کاربرد دارند. پنبه یکی از محصولات اصلی محلی بود که ارزش تجارتی داشت. پنبه و محصولاتی که از آن ساخته می‌شد، در رفاه و تنعم منطقه نقش داشت. محصول دیگری که ارزش تجارتی داشت، قالی بود. شهرهای خُتن، کاشغر، و تورفان (تورپان) از مراکز تولید فرش بودند.

طبابت اوغوران

اویغورها صاحب دانش گسترده و جامعی درباره دارو و طبابت بوده‌اند. در منابع سلسله سونگ (۹۶۰-م.) آمده است که یک پزشک اویغوری به نام «نان تو» به چین سفر کرد و با خود انواع فراوانی از داروهایی را به همراه آورد که برای چینی‌ها ناشناخته بودند. در میان داروهای اویغوری، که در کتاب مجمل «لی شیزن» (۱۵۹۳-۱۵۱۸م.) که منبعی موثق از نظر پزشکی تلقی می‌شده است، از پیش از ۱۰۳ نوع گیاه [دارویی] نام برده شده است. رشید رحمتی آبرات، دانش‌مند تاتار، دو کتاب ارزشمند را به زبان آلمانی با عنوان «طبابت اویغورها» با استناد بر اسنادی که در ترکستان کشف شده بودند، به نگارش درآورده است. آن کتاب‌ها اطلاعات گران‌قدری درباره داروها و طبابت اویغورها به دست می‌دهند. آرات در میان اسنادی که مورد بررسی قرار داد، طرح بسیار ارزشمندی از یک مرد، با توضیح در مورد طب سوزنی، کشف کرد. با تکیه بر این سند، برخی از دانش‌مندان غربی مدعی هستند که طب سوزنی، اصالتی چینی ندارد، بلکه ابداعی است که در آسیای مرکزی صورت گرفته است و اویغورها آن شیوه را تکامل بخشیده‌اند. طب سنتی اویغور که می‌توان تاریخ آن را به ۲۷۰۰ سال قبل مربوط دانست، هنوز هم در ترکستان شرقی بسیار مرسوم و شناخته شده است.

معماری، هنر، موسیقی و چاپ

اویغورها در رشته‌هایی چون معماری، هنر، موسیقی و چاپ نیز بسیار پیش‌رفته بوده‌اند. دانش‌مندان، باستان‌شناسان و مأموران سیاسی چینی که در ترکستان مسافرت کرده‌اند،

غالباً تحسین فوق‌العاده خود را از سطح تمدن اویغورها بیان کرده‌اند. به عنوان مثال «وانگ ین» (یان) ده، سفیر چین در دربار «قاراخوجای» اویغور در بین سال‌های (۹۸۴-۹۸۱ م.) در خاطرات خویش چنین می‌نویسد: «من تحت تأثیر تمدن جامع و گسترده‌ای که در پادشاهی اویغور دیدم، قرار گرفتم. زیبایی معابد، صومعه‌ها، نقاشی‌های دیواری، مجسمه‌ها، برج‌ها، باغ‌ها، خانه‌ها و قصرهایی که در سرتاسر قلمرو پادشاهی ساخته شده‌اند، غیر قابل توصیف هستند. اویغورها در ساخت مصنوعات طلایی و نقره‌ای، گلدان و سفالینه‌ها، بسیار استادند. برخی معتقدند که خداوند این استعداد و قابلیت را استثنائاً به این مردم اعطا فرموده است.»

آلبرت گروئن ودل

قطعاً تورفان (تورپان) شهر فراموش‌شده فوق‌العاده جالب آسیا است. ابعاد آن قابل توجه است. اندازه بخش درونی شهر مقدس که تنها شامل معابد و قصر است و در میان دیوارهای پابرجای آن محصور است، در عریض‌ترین قسمت ۷۴۰۰ متر (۱۸۵ متر) است. صدها معبد هم‌سطح و عمارت‌های طاق‌دار عالی و پُرزرق و برق، سطح وسیعی از کوچه‌ها را اشغال کرده‌اند.

فردیناند دو ساسور

زبان و خط اویغوی به غنای تمدن دیگر مردمان آسیا مرکزی کمک کرده است. در مقایسه با اروپای معاصرش، اویغورها بسیار پیش‌رفته‌تر بوده‌اند. اسنادی که در ترکستان شرقی کشف شده ثابت می‌کند که یک کشاورز اویغوری می‌توانست متن قراردادی را با استفاده از اصطلاحات حقوقی آن به نگارش درآورد. چه تعداد از کشاورزان اروپایی در آن زمان‌ها می‌توانستند چنین کاری را انجام دهند؟ این نشان می‌دهد تمدن اویغوری در آن زمان چه وسعت و اندازه‌ای داشته است.

لازلو راسونی

اویغوران قرن‌ها پیش از آن‌که گوتنبرگ دستگاه چاپ خود را اختراع کند، با چگونگی چاپ کتاب آشنا بوده‌اند.

ولفرام ابرهارد

در قرون وسطی شعر، ادبیات، تیاتر، موسیقی و نقاشی چینی، وسیعاً تحت تأثیر اویغورها بوده است. «پانتو سبوف» دانش‌مند روس می‌نویسد: اویغوران ابزار و آلات موسیقی خاص

خود را ساخته بودند. آن‌ها ۶۲ نوع آلت موسیقی داشتند. در خانه هر اویغوری، معمولاً یک آلت موسیقی به نام دوتار وجود داشت.

قدرت، اعتبار و حیثیت تمدن اویغوری که بیش از هزار سال بر آسیای مرکزی سلطه داشت، پس از تهاجم منچوها به ترکستان شرقی و در زمان سلطه ملی‌گرایان و به خصوص در حکمرانی کمونیست‌های چینی، در سراشیبی تند سقوط قرار داشت.

توضیح مترجم

این مقاله دوازده سال قبل نوشته شده است، اما گذشت این همه سال، چیزی از ارزش آن کم نمی‌کند؛ چون همان‌گونه که مشهود است، تاریخ مختصر اویغورها، از ابتدا تا روی کار آمدن کمونیست‌ها، در چین را در بر دارد. ضمناً این مقاله، مقاله‌ای سیاسی نیست، بلکه شناخت مختصری از جامعه ی اویغور در طی قرون و اعصار و در برخی جنبه‌های تمدنی و فرهنگی آن به دست می‌دهد. مواریت فرهنگی عظیم اویغوری که در اواخر قرن ۱۹م. و اوایل قرن ۲۰م. توسط باستان‌شناسان غربی (امریکایی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، ژاپنی و...) کشف شدند، امروزه زینت‌بخش موزه‌های همان کشورها هستند و طبق معمول، غربیان به اصطلاح حافظ و نگهبان مواریت ما شده‌اند. ضمناً در هنگام کاوش‌های باستان‌شناسان، تعداد نامعلومی از کتاب‌های اویغوران نابود شد.

تاجیکان در گذرگاه تاریخ

پروفسور رسول رهین / استاد سابق دانشگاه کابل

خاستگاه واژه تاجیک

در مورد واژه تاجیک و خاستگاه آن کاوش‌های فراوانی صورت گرفته است. ولی آن‌چه بیش‌تر طرف توجه اکثریت پژوهش‌گران واقع است، اینست که واژه تاجیک نام قبایل «داها» بوده، پارت‌ها و اشکانیان «دئی»، «تاجیک» و «دجیک» خوانده شده‌اند. برخی دیگر شواهدی دارند که تاجیک نامی است که ترک‌ها بر آریاییان نهاده‌اند. از آن‌جا که آریاییان پارسی‌گوی کلاهی تاج‌مانند بر سر می‌نهادند، ایشان را تاجی و یا «تجیگ» نامیده‌اند. گروهی واژه تاجیک را از «تای» استخراج کرده، هم‌ریشه با کلمه یونانی «تگاس» به معنای پیشوا و «ددیک» ذکر کرده‌اند. از ریشه «تژی» زبان سکایی یادآوری شده است؛ به معنی صفت منسوب به واژه «تاج» نیز آمده است.

مسلم امر این‌ست که پژوهش اساسی درباره واژه «تاجیک» در نیمه اول قرن ۱۹ از طرف برخی دانش‌مندان غرب صورت گرفته است. در سال ۱۸۲۳ م. کلاپروت پژوهش پُرمحتوایی «در مورد مردم بخارا» انجام داده بود. هر چند این پژوهش به چاپ نرسید، ولی بادامه آن‌ژ. سن‌مارتن یکی دیگر از پژوهش‌گران غربی طی مقاله واژه «تاجیک» را بر فارسی‌زبانانی اطلاق کرد که در فارس (ایران امروزی)، خراسان (افغانستان امروزی) و بخشی از ماوراءالنهر (تاجیکستان امروزی) سکونت دارند.

او می‌نویسد که واژه تاجیک همان نام قبایل «دئی» است که پارت‌ها و اشکانیان به نام «دئی»، «تاجیک» و «دجیک» خوانده می‌شدند. سن‌مارتن علاوه می‌کند که هر سه شکل آوایی این نام «دئی»، «تاجیک» و «دجیک» از نگاه آواشناسی قابل قبول است. پس از این‌جا چنین برمی‌آید که پارت‌ها خود را تاجیک می‌نامیدند.

دانش‌مند دیگری به نام آ. برنشتام پیدایش نام تاجیک را قبل از دوران عرب دانسته و آن را منسوب به زبان تاجیکی کهن مردمان تخارستان دانست و قدامت تاریخی آن را به هزار سال قبل از میلاد می‌رساند. او نام تاجیک را از ریشه «تژی» زبان سسکایی می‌داند. و نیز پژوهش‌های تازه رابطه تنگاتنگ واژه تاجیک را با بنیاد آریایی آن ثابت کرده، آن را نام مردمانی آریایی‌ای می‌دانند که در سرزمین آریانای بزرگ زندگی داشته‌اند. فرهنگ‌نامه‌های پارسی دری یا کلاسیک نیز در شرح نام تاجیک معلومات ارزنده‌ای دارند که ذکر چندتای آن ارزشمند است. از جمله در «فرهنگ شرف‌نامه منیری» آمده است که «تازیک، غیر عرب و غیر ترک». در فرهنگ برهان قاطع «تازیک و تازی یک بر وزن و معنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد»، «طایفه غیر عرب باشد»، «آن که ترک و مغول نباشد»، در فرهنگ لغات ترکی به معنی اهل فارس نوشته‌اند. غیاث‌اللغات، آندراج و برخی فرهنگ‌نامه‌های دیگر شرح بیش‌تری برای این نام آورده‌اند. در لغت‌نامه انگلیسی آکسفورد واژه تاجیک به معنی «پارسی» و کسی که نه عرب و نه ترک باشد، تعریف شده است.

بهار در سبک‌شناسی آورده است که آریاییان از قدیم به مردم اجنبی «تاچیک» یا «تازیک» می‌گفته‌اند، چنان که یونانیان را «بربر» و اعراب را «اعجمی» یا «عجم» می‌نامیدند. این لفظ در زبان فارسی دری، «تازی» تلفظ شد و رفته‌رفته خاص اعراب گردید، ولی در توران و ماوراءالنهر لهجه قدیم باقی و به اجانب «تاچیک» می‌گفتند و بعد از اختلاط ترکان آلتایی با فارسی‌زبانان آن سامان، لفظ «تاچیک» به همان معنی داخل زبان ترکی شد و فارسی‌زبانان را «تاجیک» خواندند و این کلمه بر فارسیان اطلاق و ترک و تاجیک گفته شد.

در ادبیات ترکی-فارسی فاتحان دودمان تیمور و بابر، واژه تاجیک را به منشی‌های فارسی‌زبان اطلاق می‌کردند. استاد محیط طباطبایی پژوهش‌گر و محقق ایرانی می‌نویسد که: «آریاییان را در جنوب سرزمین پهناور آریانای بزرگ به جهت تمایز از اقوام عرب، عجم می‌نامیدند به همین منوال در شمال آریانای بزرگ، قوم آریایی را به منظور تشخیص از اقوام ترک، تاجیک می‌نامیدند. پس تاجیک همان عجم و پارسی‌زبان است.»

میرزا شکورزاده، پژوهش‌گر تاجیک و نویسنده کتاب «تاجیکان در مسیر تاریخ» می‌نویسد: «بر اساس پژوهش‌های انجام شده، در بسیاری نقاط آسیای میانه، مردم پارسی‌گوی ایران، افغانستان، تاجیکستان و حتی کشمیر و کاشغر خود را «تاجیک» معرفی کرده‌اند.»

واژه «تاجیک» در ادبیات کلاسیک فارسی کاربرد وسیع دارد و غالباً ازین واژه در برابر ترک و عرب استفاده صورت می‌گرفته است:

مثلاً سعدی می‌گوید:

شاید که به پادشاه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک
و یا جامی اشاره‌ای دارد درباره علیشیر نوایی که:
او که یک ترک بود و من تاجیک هر دو داشتیم خویشی نزدیک
و باز سعدی در جای دیگر می‌گوید که:

نگار ترک و تاجیکم کند صد خانه ویرانه به آن چشمان تاجیکانه و مژگان ترکانه
همین‌طور، وقتی که ما به متون چه نثر و چه نظم فارسی مراجعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که در تمامی این متن‌ها، از روزگار سعدی به دوران ما، کلمه «تاجیک» جای‌گزین کلمه «پارسی» و «فارسی‌زبان» بوده است. نه کلمه «پارسی» یا «ایرانی» یا «فارسی‌زبان» بلکه محض کلمه «تاجیک» به کار برده شده است.

نتیجه این‌که تاجیک‌ها اقوام آریایی هستند که در هزاره دوم پیش از میلاد مسیح در آسیای میانه و باختر (بلخ امروزی) زندگی می‌کردند. ریشه نیاکانی تاجیک‌ها به آریاییان شرقی یعنی باختری‌ها، سغدی‌ها، پرنی‌ها و دها می‌رسد. این بدین معناست که نیاکان تاجیک‌ها در عهد باستان به زبان پارسی کهن یعنی زبان کهن آریایی جنوب غربی نی بلکه به زبان‌های شرقی آریایی نظیر سغدی، باختری، خوارزمی، سکایی سخن می‌گفته‌اند. کاربرد زبان پارسی (دری) توسط تاجیک‌ها به دوران گسترش امپراتوری ساسانیان و متعاقباً انقراض آن به وسیله تازیان مسلمان برمی‌گردد که تعداد زیادی از پارسی‌ها به آسیای میانه و حتی به چین پناه بردند. عده‌ای از این پارسی‌ها به حیث جنگ‌جویان تازه‌مسلمان شده و برای ترویج اسلام به این منطقه وارد می‌شوند. نتیجه این مهاجرت‌های گسترده پارسی‌ها (مسلمان و غیر مسلمان) است که تاجیک‌ها علاوه بر اشتراک نیاکانی آریانی شرقی، ریشه نیاکانی پارسی نیز دارند.

شماری از دانش‌مندان پیدایش واژه تاجیک را به معنویت آیین زرتشت نیز رسانیده‌اند. ایشان می‌گویند که واژه «تاجیک» از «تاج» گرفته شده است. چون که زرتشتیان کلاه تاج‌مانندی می‌پوشیدند، ایشان را «تاجی» و یا «تاجیک» می‌گفتند و بعداً این واژه نام مردم و قوم شده است. در هر حالت در حوزه ادبیات واژه تاجیک که صورت قدیمی‌تر آن «تاژیک» است به مفهوم و معنای مردم فارسی‌زبان به کار رفته است. چنان‌چه گفته آمدیم در لغت‌نامه دهخدا، برهان قاطع، فرهنگ معین و فرهنگ نفیسی «تاجیک» به معنای غیر عرب، غیر ترک و غیر مغولی آمده است. این واژه ابتدا از سرزمین بزرگ آریاییان از دو طرف آمودریا برخاسته و بعداً با مهاجرت‌های پی هم آریاییان به سایر وادی‌های سرسبز و خوش

آب و هوای آسیای مرکزی و میانه گسترش یافته و بر همه اقوامی اطلاق شده است که در آن دیاران زندگی داشته و به زبان فارسی متکلم بوده‌اند.

بر اساس کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسان، تاجیکان مردمان اصلی و بومی سرزمین‌های آریانای کهن، خراسان بزرگ، و فرارود باستانی هستند. ولادیمیر بارتولد خاورشناس شناخته‌شده روسی می‌نگارد: «مطالعات ما در باب تاریخ آسیای میانه نشان می‌دهد که مردم بومی آن‌جا آریاییان تاجیک‌نژاد بوده‌اند.» تاجیک‌ها نماینده یکی از قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین اقوام آسیای میانه هستند. ایشان قبل از ظهور ترکان درین ناحیه زندگی می‌کردند. مراکز عمده سکونت تاجیک‌ها آسیای میانه، خراسان بزرگ به شمول خراسان شرقی و غربی یعنی باشندگان تاجیکستان، افغانستان و ایران کنونی و ماوراءالنهر است.

بر پایه پژوهش‌های شادروان پروفیسور دکتر احمد جاوید «یکی از قوم‌های اصیل و بومی آریانای باستان، خراسان عهد اسلامی، تاجیک‌ها هستند...» میرمحمد صدیق فرهنگ تأکید می‌کند که «در هنگام تسخیر خراسان توسط (اعراب) بخش بزرگ ساکنان این سرزمین را تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند».

به استناد منابع معتبر تاریخی، تاجیکان یکی از اقوام بزرگ آریایی و دارای تمدن و فرهنگ چندین‌هزار ساله هستند که گنجینه‌های فکری و معنوی آن‌ها در مراحل مختلف تاریخ به زبان‌های گوناگون زنده جهان نگارش یافته و به نسل‌های آینده جهان رسانیده شده است. آریانای کهن به عنوان میهن تاریخی تاجیکان، خاستگاه آیین باستانی مهر یا میترا که در هزاره دوم و سوم قبل از میلاد ظهور کرده بود، است. هم‌چنین آیین زرتشت که در آثار «اوستایی» (کتاب زرتشتیان) بر محور سه اصل: پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک انتشار یافته است، شش‌صد سال پیش از میلاد در همین دیار شکل گرفته بود. این مرز و بوم نه تنها خاستگاه آیین‌های میترا و زرتشت، بلکه زادگاه اصلی اساطیر و حماسه‌های «شاهنامه» فردوسی بزرگ نیز هست.

سرزمین تاجیکان من‌حیث ام‌البلاد جهان از پنج‌هزار سال پیش به این‌سو شاهراه تردد کاروان‌ها، آمیزش فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و هم‌چنان گره‌گاه بزرگ تاریخ بشری را تشکیل می‌داده است. این سرزمین از همان آغاز هسته برخورد و رویارویی فرهنگ‌ها بوده و در درازنای گستره تاریخ همه ارزش‌های بزرگ فرهنگی، تمدنی و هنری گران‌بهای انسانی را که از شاهراه تمدنی آن عبور می‌کرده است، پذیرفته و هم‌زمان با آن هویت فرهنگی و زبانی خود را نیز پاس‌داری کرده است. به گواهی تاریخ‌نگاران یونانی و عربی، دست‌آوردهای فرهنگی و کارنامه‌های علمی تاجیکان، قرن‌ها پیش، مرزهای ملی را در نور دیده و در بستر

فرهنگ پُربار بشری جای والایی باز کرده بوده است. چنانچه هیچ یک از عرصه‌های علمی و فرهنگی جهانی نیست که تاجیکان در آن آثار گران‌بها نیافریده باشند. تاجیکان کارنامه‌های ماندگار در حوزه پژوهش‌های تاریخی و علمی در ادبیات و شعر در نقاشی و معماری تا روزگار ما دارند که مایه مباهات و افتخارمان است.

افتخارات علمی تاجیکان نه تنها در حوزه‌های علم، ادب، فرهنگ و هنر روشن است، بلکه در جمع ابواب دولت‌داری و سیاست نیز نقش مهمی بازی کرده‌اند. مبارزات آزادی بخش تاجیکان از یک‌سو و پای‌داری ایشان برای حفظ فرهنگ و زبان پُربارشان از سوی دیگر چه در جهان باستان و چه بعد از هجوم اعراب بر سرزمین‌شان و چه در مقابل انگریزان [انگلیس‌ها]، برانزده است. همان‌طوری که شادروان پروفیسور جلال‌الدین صدیقی می‌نویسد: «تاجیکان از آغاز مبارزات ملی میهنی در برابر اقوام بیگانه به پیکارهای فرهنگی و تاریخی شدیدی دست یازیده‌اند.» چنانچه می‌دانیم، نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آن را درهم شکست ارتش خراسانی بود.

پیشه تاجیکان در پهلوی دفاع از زادگاه‌شان، زراعت، آبیاری و مال‌داری بود. پهنه تمدنی این مردم از طرف شمال تا دشت‌های آسیای مرکزی که مردمانی دارای کانون‌های اجتماعی دیگری در آن‌سوی آن مرزها زیست داشتند، می‌رسید. قصه‌ها و اسطوره‌های زیادی از گذشته کانون تمدنی تاجیکان به دست است که حکایت از تاریخ تمدنی قدیم تاجیکان می‌نماید. بیش‌ترین سند و مدارکی که از تاریخ وهویت تاجیکان به دست داریم، شاهنامه‌ها است. داستان (ضحاک ماران) پادشاه چند هزار سال پیش سامی، بین‌النهرین که گویا به باختر تاخته و دولت پیشدادی یا پاراداتاهای باختر را که مرکز آن بلخ بود، سقوط داده و جمشید (یا یم) پادشاه بلخ را شکست داده است. بعدتر شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تری‌تونا) قیام می‌کند و به بین‌النهرین حمله کرده ضحاک ماران را می‌کشد. هم‌چنان داستان نینوس پادشاه آشوری حاکی از آن است که بر باختر می‌تازد و بلخ را فتح می‌کند. شاهنامه‌ها از سلسله دولت‌های پیشدادی و کیانی و اسپه داستان‌هایی بزرگ رزمی دارند که هر یک می‌تواند هویت بومی باختریان یا تاجیکان را روشن کرده، از مرحله اساطیری عبور و به مرحله مذهبی تکامل دهد. این داستان‌های اساطیری در هزاره اول پیش از میلاد در قدیم‌ترین کتاب‌های دینی جهان (اوستا) انعکاس یافته است.

صحبت از فرهنگ اوستا صحبت از دوره تمدنی زرتشت یا (زراتشتر) یکی از پیشوایان دینی تاجیکان است که مرکز آن بلخ، پای‌تخت امپراتوری بزرگ آریانا بود. قدامت این فرهنگ که طی کتابی تبلیغی و دینی معرفی گردیده، بین یک‌هزار و پنجاه تا دوهزار و پنجاه سال پیش از میلاد ذکر شده است. پیش از کتاب اوستا از سرودهای

(ریگ‌ویدا) که کتاب برهنه‌ها بود نام برده شده است. زبان نوشتاری اوستا که در باختر به میان آمده و قرن‌ها در باختر زمین تکلم می‌شده است، زبان باختری بود. از این زبان چیزی باقی نمانده است؛ زیرا بسیاری سرودهای زرتشت به شکل شفاهی سینه به سینه حفظ می‌گردیده است. اوستا در قرن ششم پیش از میلاد به زبان باختری نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر تهاجم اجانب از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت‌ها (قرن اول) میلادی باز جمع و تدوین شد. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی پارس مجدداً به این کار دست زد و اوستای پراکنده را در الفبای پهلوی ساسانی جمع و تدوین کرد. اوستای ساسانی مشتمل به ۳۴۸ فصل در ۲۱ کتاب بود که هر کتاب آن (۷۰۰ ر ۳۴۵) کلمه تخمین شده است. در حالی که اوستای قرن ششم پیش از میلاد ۸۱۵ فصل و منقسم بر ۲۱ کتاب بود. حالا از مجموع اوستای قرن سوم میلادی صرف ۸۳۰۰۰ کلمه باقی مانده است که می‌تواند مشعر هویت و اصلیت اوستای اولی به زبان باختری باشد.

فرهنگ اوستایی در طول چندهزار سال حیات خود زیر تأثیر حوادث مختلف تاریخی و دینی نتوانست در هویت اصلی خود باقی بماند. ایجاب کرد تا آیندگان تفسیری بر اوستای اصلی بنویسند. تفسیری که بر اوستا نوشته شد «زند» نامیده شد و تفسیر بر تفسیر زند را «پازند» گفتند. امروز قسمت کوچک «گاث‌ها» از اوستا اصلی باقی است که بیش‌تر آن سرودهای مذهبی است. یک نسخه خطی اوستا با رسم‌الخط «دین دبیره» در کتابخانه شاهی دانمارک، در کوپنهاگن موجود است که تاریخ کتابت این نسخه تعلق به قرن چهارده میلادی می‌گیرد. رسم‌الخط دین دبیره در قرن ششم پیش از میلاد برای نوشتن اوستا عهد ساسانی به میان آمد؛ زیرا الفبای معمولی، اعراب زیر، زبر و پیش را نداشت و قرائت کلمات مذهبی به شکل صحیح در آن مشکل بود. لهذا دبیران عهد ساسانی در الفبای معمول عربی تصرف کرده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کرده، آن را دین دبیره نامیدند.

به هر حال تمدن بسیط اوستایی نسبتاً تمدن مستقلی بود که از خود اجتماع باختریان یا تاجیکان نشئت کرده و از هیچ تمدن دیگری رنگ نگرفته بود. به آن هم این تمدن ساده و بسیط توانست از نظر ترویج زراعت، تشکیل مؤسسات سیاسی (دولت) و تکامل آن‌ها از مرحله میتالوژی به دیانت یکتاپرستی در آسیای میانه نقش اساسی ایفا کند. گویا در نصف اول هزاره پیش از میلاد زراعت با صنایع دستی و پیشه‌وری در باختر در راه تکامل بود. تاجیکان که در سر راه تجارتی و کاروانی آسیای میانه و فلات پارس و هندوستان زندگی می‌کردند، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده تجارتی به دست آوردند. بلخ از نظر عمران و تمول جلب نظر هم‌سایه‌ها را می‌کرد. در شمال کشور دشتهای آسیای مرکزی بین دو رودخانه سیحون و جیحون قرارگاه مردمان سوارکار و چادرنشینی بود که همیشه

دیده به مال و دارایی تاجیکان آباد و ثروت‌مند دوخته بودند. ایشان گاه و ناگاه در داخل حدود جغرافیایی باختری می‌تاختند و دارایی‌های مادی تاجیکان را تاراج می‌کردند. چنان‌چه در یک هجوم قوی سوارکاران چادرنشین آسیای مرکزی، دولت باختری تاجیکان مرکزیت خود را از دست داد و به شاه‌زاده‌نشین‌های متعددی تقسیم شد. از طرف دیگر در پارس قرن هفتم پیش از میلاد هم، دولت مادها تأسیس گردید. کوروش هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن ششم پیش از میلاد دولت ماد را از بین برداشت و دولت قوی‌ای از کران تا کران جهان تشکیل داد. کوروش متوجه تسخیر باختریانی ثروت‌مند و پارچه‌پارچه شده گردید و از سال ۵۴۵ پیش از میلاد تا ۵۳۹ پیش از میلاد در باختر که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. تاجیکان باختر زمین شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. مع‌هذا کوروش قسمت‌های زیادی از خاک تاجیکان را تسخیر کرد. در سال ۵۳۹ پیش از میلاد کوروش کبیر در یکی از جنگ‌ها در کاپیسی جنوب هندوکش به تیر بسته شد و از جهان رخت ابدی بربست.

با کشته شدن کوروش کبیر، بسوس (یکی از حکم‌روایان محلی تاجیکان در باختر) اعلان استقلال کرد و داشت باختریانا قدرت سیاسی از دست‌رفته خود را دوباره به دست می‌آورد، ولی اسکندر مقدونی که سرزمین پارس را از هخامنشیان به دست آورده بود، ضعف حکم‌روایی هخامنشیان در باختریانا استفاده کرده، متوجه تسخیر باختر گردید. جنگ و گریز اسکندر در آریانای کبیر مخصوصاً در دامنه‌های شمالی و جنوبی هندوکش سال‌ها را در بر گرفت و اسکندر مقدونی در باخترزمین مشکلات فراوانی دید و در نهایت در تلاش بود تا راه معقول عقب‌گرد جانب مقدونیه را پیدا کند. رشادت‌ها و مردانگی‌های تاجیکان، قهرمانان و پهلوانان باخترزمین داستان‌ها و افسانه‌های زیادی برانگیخت. داستان فرستادن نامه اسکندر به مادرش و اعمار قلعه‌های دفاعی متعدد اسکندر در اکثر شهرها و نقاط استراتژیک باختریانا دال بر دست‌پاچی و وحشت بی‌حد اسکندر در دوران جنگ با پهلوانان تاجیکی است.

قابل ذکر است، قبل از ظهور اسکندر در شرق، تاجیکان در نظام هخامنشیان تحت همان آیین و ادب اوستایی خود زندگی می‌کردند. حاکمان گماشته هخامنشی غالباً از میان همان زعمای محلی تاجیکی بودند. پس از ورود اسکندر به خاک آریاییان، باختر زمین و برخی دیگر از کشورهای شرقی مرکز مهم انکشاف روح هنر و ادب یونانی گردید. تشکیل سلطنت آزاد یونان و باختری برای دو قرن موجب انتشار زبان و خط و اساطیر و آثار ذوق و هنر و سایر مظاهر علمی و ادبی، طب، نجوم، ریاضی، هندسه، داستان‌های اساطیری، درامه‌ها، روش‌ها و مکتب‌های هیکل‌تراشی یونانی شد. چنان‌چه آثار هیکل‌تراشی مکتب

یونان و باختری که صدها و هزاران آن از نقاط مختلف افغانستان امروزی کشف شده است، این آمیزش را نشان می‌دهد. و هم‌چنان آثار به دست آمده از رشد زبان یونانی که جانشین زبان باختری و فرهنگ اوستایی گردیده بود، نیز مشعر است. اسکندر مقدونی و لشکریان او به سختی تلاش کردند تا زبان و فرهنگ یونانی را در قلمرو تاجیکان ترویج نمایند. چنان‌چه زبان جنگی، زبان محاوره، زبان علمی و هنری آن دوران کاملاً یونانی گردیده بود. کتیبه‌های بسیاری به دست ما رسیده که به خط یونانی نوشته شده و نمایندگی از هنر مجسمه‌سازی و هیكل‌تراشی یونانی می‌نماید. یونانی‌ها به این بسنده نکرده، حتی در دورترین قریه‌ها و دهات تاجیکان نیز دست به محو زبان باختری و فرهنگ اوستایی و ترویج زبان یونانی زدند. آثار کتبی اوستایی از جمله کتاب گائها و آثار کتاب‌خانه‌ها را حریق کردند و کتاب گائهای زرتشت را که در دو نسخه نوشته شده بود یکی را حریق و دیگری را به آتن انتقال دادند.

برخی دیگر از آثار ادبی و سروده‌های اوستایی که تا آن زمان بیش‌تر شفاهی و در دل شاعران و نویسندگان و قهرمانان بود آهسته و به مرور زمان محو شد. رسوم و عنعنات یونانی به جای اوستایی رواج یافت و کالاهای یونانی جای کالاهای تاجیکی را گرفت. قوت‌های فاتح تا آن‌جا که مقدور بود در محو فرهنگ بومی آریانای کبیر کوشیدند و به جای آن زبان، فرهنگ و عنعنات خود را حاکم ساختند.

چنان‌که می‌دانیم آریایی‌ها پیش از کاربرد خط، در یک دوره دور و درازی دارای ادب شفاهی بودند. سرودهای ویدی و اوستایی قدیم باختری در سینه‌ها حفظ می‌شد. سپس الفبای سامی به مدیا و فارس و هند و از آن‌جا به آریانا رسید. سومری‌ها در جنوب بین‌النهرین در حدود ۳۵۰۰ ق.م. خط را می‌دانستند که الفبای میخی بود و به دست فینقی‌ها، کلدانی‌ها و آشوری‌ها اصلاح شده و به نام خط آرامی موسوم گردیده بود. این الفبا از یک طرف در شرق نزدیک در پارس، آریانا و هند (در حوالی قرن ۷ و ۸ ق.م.) بنابر سلطه سیاسی آشوری‌ها منتشر شد و از سویی هم منشأ خط‌های یونانی و لاتینی گشت. این الفبا در دوره هخامنشی‌ها اصلاح شد و تعمیم یافت. چنان‌چه در افغانستان کنونی نیز کتیبه‌هایی یافت شده است که نمونه‌های زبان آرامی دارند.

خط خروشتی که با منشی‌ها و اهل دفتر هخامنشی‌ها در آریانای کبیر معمول شده بود، در حقیقت صورت تغییر خورده همان خط آرامی بود که مبدأ آن آریانای کبیر است. چنان‌چه آن خط را خط آریایی باختری و گندهاری نیز نامیده‌اند. این رسم‌الخط در دفترها، بین عوام و در کتیبه‌ها به کار می‌رفت و بیش‌تر در بخش‌های جنوب شرقی آریانا معمول شده بود و آثار آن از جنوب و شمال کشور از معابد بودایی به دست آمده است. این خط در

قرن ۳ قم، ظهور کرد و تا قرن ۴ و ۵ م. دوام داشت و در سلطنت یونان و باختری «گریکو بودیک» رسمیت پیدا کرد و در سنگ نبشته‌ها، ظروف فلزی، مسکوکات، کوزه‌ها و ظروف، پوست و... آن دوران به دست ما رسیده است. چنانچه یک تعداد کتیبه‌های خروشتی در افغانستان امروزی از وردک، بیماران درونته، هده جلال‌آباد و بگرام، کاپیسی یا کاپیسا به دست آمده است که برگفته‌های بالا مهر تأیید می‌گذارند.

خط پهلوی نیز از آرامی برآمده و دارای دو رسم‌الخط متمایز پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی است. این خط جای رسم‌الخط یونانی را گرفت و به پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی موسوم شد. اما پهلوی ساسانی ساده‌تر و دارای ۲۵ حرف بود. مقطع آن برای سنگ نوشته‌ها و متصل آن برای نوشته‌های عادی به کار می‌رفت. برخی کلمات به زبان آرامی نیز نوشته شده و به پهلوی خوانده می‌شد که «هزوارش» گفته می‌شد. مثلاً «ملکاً» ملکا نوشته می‌شد و آن را «شاهنشاه» می‌خواندند. رواج الفبای پهلوی پس از سقوط کوشانیان بزرگ و بسط نفوذ ساسانی‌ها در اواخر قرن سوم مسیحی آغاز یافت و تا عصر صفاری‌ها ادامه داشت. بعدتر منشیان دوران حکمروایی سامانیان برای تکمیل و از بین بردن نقایص خط پهلوی الفبای «دین دبیره» را در ۴۴ حرف به وجود آوردند.

لشکرکشی‌های دوام‌دار اسکندر در هند، نتیجه آن شد تا نیروهای ملی‌گرای هندی گرد هم جمع شوند و یک قوت و نیروی قوی در مقابل یونانیان تشکیل دهند که در نتیجه فشار روزافزون قوت‌های هندی، یونانی‌ها هند را تخلیه و به جانب آریانا عقب‌نشینی کردند. نیروهای مقاومت هندی تا دامنه‌های گندهارا (منطقه پشاور، مشرقی حالیه، دره کابل) و ولایت اراکوزی (حوزه ارغنداب) و بعضی نقاط دیگر صفحات جنوب، یونانیان را دنبال کرده، امپراتوری بزرگ خود را تا دامنه‌های گندهارا و اراکوزیا تشکیل دادند. هر چند این وضعیت دیر دوام نکرد و به زودی سلطنت مستقل آریایی یونان و باختری به میان آمد و دست موری‌ها را از مناطق جنوب و شرق آریانا کوتاه کرد؛ ولی مبلغین آشوکا دین بودایی را در نقاط شرقی، مرکزی و شمالی آریانا انتشار داده بودند. و کنشکا در قسمت بزرگی از هند و آریانای کبیر حامی دین بودایی شده بود. علوم و ادبیات آثار مذهبی بودایی پیشرفت کرده و به شعر، قصیده، نمایش‌نامه، افسانه، پند و حکمت، ریاضی، هندسه و طب نجوم پرداخته شده بود که در نتیجه نفوذ بودیزم، زبان و خط یونانی رو به انحطاط گذاشت؛ اما در مسکوکات باقی ماند و حروف دیگری نیز به آن افزون گردید و الفبای یونان و کوشانی از آن به وجود آمد. تجدید حیات سانسکریت در عهد مسیح که در هند رو به زوال بود منوط به مردم آریانای کبیر ماند تا که حکمرانان کوشانی آریانای کبیر، در هند فتوحات نموده و راه انقلاب بزرگ ادبی را به جانب هند باز کردند. بودایی‌های همین ناحیت آریانا بودند که

در عصر کنیشکا به استعمال سانسکریت آمیخته با «پاراگریت» به ایجاد آثار مذهبی هندی پرداختند. نویسندگان و شاعران نیز باب ادبیات سانسکریت را باز کردند که بیش‌تر در نظم اشعار رزمی، وصفی، عشقی و در نثر قصص و افسانه و نمایش‌نامه پدیدار شد. در علوم طب، فلکیات، ریاضی، صرف و نحو، منطق، ادبیات فراخ‌تر گردید و ادب سانسکریت وسیع‌تر شد. کنیشکا از ادب و علوم و نویسندگان و شاعران و اهل ذوق تشویق و حمایت می‌کرد و مشاوران ادبی داشت. راهبان سال‌خورده در مدح وی قصایدی گفته بودند و در گندهار (قندهار) کاپیسا، بلخ و بامیان شاعران و نویسندگان به ادب سانسکریت پرداختند. در طی هزار سالی که دین بودایی در آریانای کبیر رواج داشت معبدها، مرکز علمی و ادبی و ذوقی کشور محسوب می‌شد که در فضای آن صدها و هزارها راهب نویسنده، شاعر و عالم مشغول تحریر و ترجمه آثار و فعالیت‌های هنری دیده می‌شدند.

ولی با تمام فشار ورود زبان و فرهنگ بودایی در آریانای کبیر در جنوب هندوکش پراگریت‌های زبان ویدی و در شمال زبان زند اوستایی به گونه شاخه‌هایی بر جای مانده بودند. مهم‌ترین آن‌ها همان پرثوی یا پهلوی پارتی است که این زبان از آریانا به پارس انتقال یافت و در آریانای کبیر نیز در دوره کوشانی حتی معاصر ساسانیان به وسیله آن حرف زده می‌شد. زبان‌های اسکایی و تخاری هم‌زمان با کوشانیان رایج شد. کوشانیان زبان اسکایی را جزء شرقی خانواده السنه آریانی شمرده، بقایای آن را در میان بعضی لهجه‌های پامیری سراغ می‌دیدند. زبان تخاری زبان قبایل سیتی یا کوشانی است که در اوایل زبان آریایی شمالی یا آریایی شرقی نامیده می‌شد. تخاری لهجه‌ای از زبان‌های هندی و اورپیدی است و در اثر آمیزش لهجه زند به خصوص پرثوی با لهجه‌های اسکایی و تخاری زبان سغدی به میان آمد و در دو طرف آمو دریا در سغدیان و باختر منتشر شد و دخالت آن در بنای زبان فارسی دری روشن و آشکار است.

بحث مختصری که پیرامون مدنیت‌های اوستایی، یونانی و بودایی به عمل آمد ثابت می‌سازد که مدنیت‌ها و زبان‌های سر نیزه‌ای در داخل قلمرو آریانای کبیر در نهایت نتوانستند دیرپای باشند. چه ریشه اصلی و بومی سروده‌های اوستایی در وادی‌ها و قراء و قصبات و بلندی‌های کوه‌ها و در دره‌ها ریشه و اساس خود را حفظ کرده بود. حتی در شهرها در ادبیات شفاهی و روزمره نجبا و ملکان نیز مشهود بود. این زبان غنی دوباره از دره‌ها و دامان کوه‌پایه‌های هندوکش به جانب شهرها ریشه دوانید و به زودی در زندگی شهری، علمی و ادبی تاجیکان جای خود را بازیافت. زندگی با همین آغاز، داد و ستدهای کالایی و رفت و آمدها در وادی‌های دوردست زبان و فرهنگ اوستایی را وسعت داد و زبان پهلوی، زبان پراگریت گندهاری، سانسکریت کلاسیک، زبان پرثوی یا پهلوی پارتی

خراسانی، سغدی، اسکایی، تخاری، پهلوی ساسانی و شاخه‌های فرعی دسته‌های غلچه‌ای یا پامیری و نورستانی به وجود آمدند.

کوشانیان طایفه‌ای مهاجر از ۱۳۵ تا ۱۴۵ ق.م اتحاد حکمروایان محلی یونان و باختری را شکسته و قدرت سیاسی منطقه و ماحول تخارستان و باختر را تا دره‌های کابل و مناطق گندهارا تا اواخر قرن چهارم میلادی تحت سیطره و حاکمیت خود درآوردند. مقتدرترین امپراتور این سلسله کنیشکای بزرگ بود. کوشانیان در عصری در باختر و نواحی آن مسلط شدند که پارت‌ها یا اشکانیان قبلاً پس از تسلط بر باختر و وادی خراسان و رسمیت دادن زبان پارتی، مرکز سلطنت خود را از (نیسا) شمال غرب باختر در ۱۷۱ ق.م. به طرف غرب به نواحی فارس انتقال داده بودند. بنابراین، در این هنگام سرزمین آریایی‌ها و باختریان تحت نفوذ کامل زبان پارتی (پهلوی اشکانی) یعنی شکل متحول زبان اوستایی قرار داشته است و همین زبان است که موسوم به زبان بلخی یا زبان باختری است و بعضاً زبان رسمی کوشانی هم گفته شده و آن خود مادر زبان پارسی دری (پارتی دری) شناخته می‌شود. دقیق‌ترین گواه این موضوع کتیبه‌هایی است که از دوره کوشانیان بر جای مانده است. از آن جمله یکی کتیبه رباطک که تازه چشم زبان‌شناسان را به این موضوع باز کرده است.

سنگ‌نبشته رباطک نخستین کتیبه‌ای است به زبان کوشانی یا بلخی و یا به شکل متحول زبان پارتی (پهلوی اشکانی) که در نخستین سال حکومت کنیشکا (۱۲۵ ق.م.) نبشته شده به دست آمده است. این کتیبه در سال ۱۳۷۲ هـ.ش. در رباطک سمنگان کشف شد و چهار سال بعد از کشف، عکس آن به مقر (B.M) توسط دانشمندان چون ویلیام سیمز ترجمه شد. کتیبه که از مواد Line stone تشکیل یافته، ۹۱ سانتی‌متر طول و ۶۱ سانتی‌متر عرض و ۲۷ سانتی‌متر ضخامت دارد. دارای ۲۳ سطر به خط یونانی شکسته با السنه باختری (بلخی) است. این کتیبه از جانب باستان‌شناس مشهور و شناخته شده افغانستانی دکتر غلام جیلانی داوری نیز ارزیابی شده و با تشریحات مکمل و جامع در شماره دوم، سال چهارم، سرطان و سنبله ۱۳۸۱ هـ.ش. ص ۳۳-۴۱، فصل‌نامه آریانای برون‌مرزی به چاپ رسیده است.

این کتیبه در عرصه تحقیقات روی زبان‌های ایرانی و زبان پارتی (پهلوی) و پارسی دری، ریشه و منشأ آن معلومات ارزشمند و موثوقی به دست می‌دهد و از خلال آن برمی‌آید که تا این عصر با وجود انتشار و رسمی شدن زبان یونانی، زبان‌های ایرانی به قوت خود در این ناحیه رایج بوده و به همان نام اولی خود ایرانی یاد می‌شده است. چنان‌چه در سطر چهارم کتیبه آمده است که کنیشکا فرمان خود را به زبان یونانی انتشار داده و سپس آن را به زبان

ایرانی درآورده، منتشر ساخت و بدین‌گونه فرمان او به تمام ساحه مفتوحه کنیشکا در هند (تا قلمروهای گشتریاها) اخبار شده است.

در این کتیبه واژه (ایریان) حقیقت بزرگی را بر ملا می‌سازد و آن این‌که گفته می‌شده که زبان مردم آن ناحیه آریک (ایرانی) ادامه زبان پارتی و دنباله زبان باختری اوستایی بوده است. این موضوع را کتیبه رباطک کاملاً روشن ساخته است و از آن به خوبی فهمیده می‌شود که زبان این ناحیه یعنی سرزمین آریانا از آن طرف آمودریا تا ماورای سند به ویژه نواحی بلخ و وادی کابل در عصر کوشانیان (سده دوم میلادی) ایران و زبان مردمش ایرانی خوانده شده است. کتیبه سرخ کوتل بغلان و کتیبه های دوران هفتالی‌ها (کابل شاهان) همه دال بر این است که نبشته و متون آن‌ها شکل بازپسین زبان پارتی (پهلوی اشکانی) بوده است که بعداً با اندک تحول زبان پارتی دری یا فارسی دری شده است.

از مباحث بالا چنین استنباط می‌شود که زبان پارتی (پهلوی اشکانی) از زبان‌های مهم پُرنفوذ دوره میانه زبان‌های ایرانی بوده است. این زبان در عصر سلطنت مقتدر پارت‌ها یا اشکانیان بلخی (پژوه‌ها) در سراسر امپراتوری وسیع آنان در باختر، فارس و در مستملکات غربی‌شان هم‌چون زبان رسمی و اداری به کار می‌رفته است. البته در اواخر سلطنت شش قرنۀ پارت‌های بلخی که مرکز عمده آنان نخست در پارتوه در نیسا (ناحیه شمال غرب باختر) و بعد در فارس قرار داشت، زبان پارتی در آریانا و هم‌چنان در فارس فراگیر شد. این زبان در فارس پس از استقرار پارت‌ها در تیسفون بر زبان‌های محلی در آن‌جا تأثیر همه‌جانبه کرده، در نتیجه یکی از لهجه‌های زبان پارتی را به وجود آورد که بعداً با روی کار آمدن ساسانیان به نام پهلوی ساسانی و در آثار مانویان پارسیک گفته شده است. این اوضاع تا دوره کوشانو یفتلی و رتبیل‌شاهان یا برهمن‌شاهان کابلی دوام داشت که در یک روی مسکوکات پراگریت گندهاری با خط برهمنی سانسکریت به خط دیواناگری و به روی دیگر زبان و خط پهلوی دیده می‌شود. این رویه تا قرن سوم و چهارم هجری معاصر صفاری‌ها و آغاز دوره غزنوی‌ها در کابلستان تعقیب می‌شده است. این درست زمانی بود که یزدگرد سوم نتوانست نیروهای سیاسی مملکت را علیه اشغال‌گران عرب متحد کند. عرب‌ها در ۶۵۱ هـ.ش. در قادسیه واقع در غرب، بر دولت ساسانی پارس غلبه کردند و تحت شعار انتشار دین نوبنیاد اسلام به ممالک شرق و غرب لشکر کشیدند.

با سرازیر شدن لشکریان اسلام و اشغال باختریانا، عرب‌ها مجال یافتند تا با ساحه‌های سرسبز و وادی‌های زیبای باخترزمین آشنا شوند و سرزمینی بیابند که به کلی از بادیه‌های بی‌آب و علف و صحراهای خشک شبه‌جزیره عرب فرق داشته باشد. هر چند اعراب بعد از فتح و جاری ساختن اسلام در سرزمین‌های دیگر جانب بادیه‌های عربی خودکوچ می‌کردند،

ولی در این جا بر خلاف عمل کرده در وادی‌های شاداب و سرسبز سرزمین آفتاب (خراسان) لنگرانداخته و سنگرهای دائمی و طرح تغییر فرهنگ و زبان باختریان را ریختند. کار به جایی کشید که باز زبان فارسی دری از مراکز فرهنگی و علمی دور رفت و جای زبان فارسی دری را عربی گرفت تا آن جا که عالم و دانش‌مند به کسی گفته می‌شد که عربی می‌دانست و به زبان عربی می‌نوشت.

لکن وضع رقت‌بار فرهنگ و زبان بومی باختریان، خانواده‌های خراسانی از جمله ابومسلم خراسانی را به ستوه آورد؛ نتوانست سلطه، سیاسی، فرهنگی و زبانی اعراب را تحمل کند. ابومسلم قد راست کرد ولی با مکر و حيله منصور عباسی سرکوب شد. قتل ناجوان‌مردانه ابومسلم خراسانی قهرمانان و دلیرمردان خراسانی را تکان داد. جنبش‌های متعدد ضد عربی به میان آمد، چنان‌چه اولین جنبش ضد خلیفه عباسی و ضد عربی، پس از مرگ ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۷ هـ.ق. (۷۵۵ م.) به رهبری سنباد (گبر) زرتشتی صورت گرفت. مورخان هدف این جنبش خراسان‌زمین را انتقام‌جویی خون ابو مسلم خراسانی، پیش‌روی به سوی کعبه، مرکز خلافت و تخریب سرزمین‌ها عربی بیان کرده‌اند. بعد از قتل ناجوان‌مردانه سنباد (گبر) زرتشتی به دست حکمران تبرستان (مازندران)، کمی بعدتر بوعاصم بستی بر ضد سلطه عباسی بر عامل عربی خراسان تاخت. در سال ۱۴۰ هـ.ق. (۷۵۷ م.) سعید جولاہ بر ضد حکمران عربی خراسان خالد بن ابراهیم برخاست. حرکت سعید جولاہ چنان ترس و وحشتی در دل والی عربی خراسان ایجاد کرد که از ترس خود را از برج قلعه به زیر انداخت و در دم جان داد. یک سال بعد در ۱۴۱ هـ.ق. مردم خراسان به رهبری حنین بن رقا از روستای رون و حول (اوق) بر ضد حاکم عربی خراسان سلیمان الکندی دست به عصیان زدند. راوندیان خراسان پای‌تخت خلافت عباسی را در ۱۴۱ هـ.ق. (۷۵۸ م.) مورد حمله قرار دادند. و نیز برازبنده خراسانی بر ضد سلطه عباسی در ۱۴۱ هـ.ق. (۷۵۸ م.) طغیان کرد. در سال ۱۵۰ هـ.ق. دهقانان هرات به رهبری آذرویه، مرزبان و محمد بن شداد زرتشتی بر ضد حکومت عربی شورش کردند.

البته خلفای عباسی نیز پیوسته نسبت به اهمیت این جنبش‌ها با شدیدترین وسایل در مقابل آن‌ها عکس‌العمل نشان می‌دادند و رجال مورد اعتماد خود را برای سرکوب این جنبش‌ها موظف می‌ساختند. مگر جنبش‌ها و شورش‌های ضد عباسی یکی پی دیگری از خراسان و ماوراءالنهر سر بلند می‌کرد و اسباب ناراحتی را در قلمرو خلافت فراهم می‌آوردند.

یکی از جنبش‌های چشم‌گیر دیگر این دوران، جنبش مذهبی و سیاسی استاد سیس بادغیسی بر ضد اعراب است. استاد سیس با پشتیبانی و پای‌مردی روستاییان هرات،

بادغیس، سیستان، تخارستان و سایر ولایات خراسان مرو رود را از چنگ عمال عباسی بیرون کشید؛ ولی سرانجام پس از دست‌گیری خاندانش استاد سیس با عده‌ای از هم‌راهانش دست‌گیر و به بغداد فرستاده شدند. با قتل استاد سیس در سال ۱۵۱ هـ.ق. شورش خراسانیان خاموش نگشت. چنان‌چه در سال ۱۶۰ هـ.ق. مقدمه رستاخیز دیگری در خراسان زمین چیده شد. این طغیان به رهبری مردی به نام «یوسف‌البرم» از پوشنگ هرات آغاز شد. یوسف‌البرم اعمال و کردار مهدی خلیفه عباسی را به باد انتقاد گرفت. گروه بزرگی از مردم بدور او جمع شدند و نهضت بزرگی به اشتراک مردم مروالرود، طالقان و گوزگانان را راه انداخت. ولی به زودی رهبر این نهضت از جانب لشکریان مهدی خلیفه در یک نبرد تن به تن دست‌گیر و به بغداد فرستاده شد و در آن‌جا با قطع اعضای بدنش به امر خلیفه، به زندگانی‌اش خاتمه داده شد.

باز هم با از میان برداشتن (یوسف‌البرم) صدای اعتراض مردم خراسان بر ضد سلطه خلیفه عباسی خاموش نشد. این بار جنبش مهم و خیلی قوی‌تر و خطرناک‌تر دیگری در مقابل دستگاه خلافت از یک روستای نزدیک مرو، به رهبری هاشم‌بن حکیم بلخی ملقب به حکیم مقنع نقاب‌پوش به ظهور رسید. حکیم مقنع از کش نزدیک بخارا تا جیحون را زیر نفوذ خود درآورد. مقنع رهبری قیام را در مرو به دست گرفت و هزاران نفر مسلمان و زرتشتی به نام (سپیدجامگان) برای طرد نفوذ اعراب کمر بستند. سرانجام پس از چهار تا پنج سال نبردهای خونین میان لشکریان خلیفه و پیروان مقنع، رهبر و بیش از (۲۰۰۰) نفر از پیروان مقنع خود را در میان شعله‌های آتش سوختند و تسلیم جباران عربی نگردیدند. (۱۶۳-۱۶۰ هـ.ق.) پیروان مقنع به حدی به رهبری خود معتقد و مؤمن بودند که به گفته گردیزی اندر حرب بانگ می‌زدند «یا هاشم یاری ده».

به قول برتلس مستشرق شوروی، «اگر بتوان به خبری که نعمان، قاضی فاطمیان (قرن دهم) داده است اعتماد کرد، در طول قرن‌های هشتم و نهم میلادی در خراسان، یک‌صدونه جنبش و قیام دهقانی و ضداستبدادی با رنگ و صبغه مذهبی بر پا شده و همه این جنبش‌ها معمولاً یا با شکست قطعی و ناکامی مدعیان پایان‌یافته و یا آن‌که رهبران آن‌ها، پس از رسیدن به مقصود منافع توده‌ها را فدای مصالح شخصی خود کرده‌اند، چنان که عباسیان در مقابل ابومسلم کرد.».

هر چند این همه قیام‌ها بر ضد ظلم و استبداد عربی، و لغو سیستم غیر عادلانه خراج و جزیه و اعتقاد به ابومسلم خراسانی و کیش زرتشت تشکیل و به شدت از طرف نیروهای خلافت سرکوب می‌شدند، ولی بازهم مردم خراسان آرام نه نشسته احساسات و هیجان ضد خلافت عباسی را ادامه می‌دادند.

به هر حال، قیام سپیدجامگان به رهبری مقنع تا ظهور دولت طاهری خراسان (۸۲۱ هـ.ق.) طول کشید. طاهر پوشنچی استقلال خراسان را در ۸۲۲ هـ.ق. اعلان و خانواده او زبان فارسی را دوباره مجال تجلی داد. حنظله بادغیسی، عباس مروزی و ابوحفص از شعرای بلندآوازه همین دوره است. سپس یعقوب لیث صفاری بعد از گزینش به رهبری عیاران خراسان، ابومسلم‌وار، استقلال خراسان را اعلان و با یک حرکت غیورانه دوباره به جای زبان عربی زبان فارسی دری را رسمیت داد.

بعد از صفاریان رهبری مردم خراسان زمین به خانواده سامان خدا تعلق گرفت. اولاد سامان خدا نیز مانند صفاریان علم‌دوست بودند. شهر بخارا مرکز حکمروایی سامانیان به مرکز علم و فرهنگ و دانش مبدل و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ماوراءالنهر و از کانون‌های بزرگ دانش و ادب خراسان اسلامی گردید. گویا این شهر بزرگ و تاریخی در ۱۰۰۰ م. پای‌تخت حکمروایی سامانیان و مرکز بزرگ ترویج اسلام بود. بزرگ‌ترین فلاسفه و دانش‌مندان نهضت اسلامی از کانون‌های بزرگ همین شهر بزرگ و تاریخی سر بر آوردند. و از همین شهر بود که سامانیان زبان فارسی را در خراسان دوره اسلامی نضج داده، به کمال و جمال رسانیدند.

جان کلام این جاست که بعد از سقوط دولت‌های طاهری، صفاری، سامانی و غزنوی‌های پارسی‌زبانان و تاجیکان از اریکه قدرت سیاسی ساقط و در پی آن با هجوم‌های استیلاگرانه از شمال مواجه شدند. آن‌چه بیش‌تر و به طور کلی نبض زندگی تاجیکان را از تپش انداخت و شهرها و دهکده‌های‌شان را خالی از سکنه ساخت و سرانجام محدوده جغرافیایی آریانا و خراسان را از نظر ترکیب اجتماعی دگرگون ساخت، صاعقه چنگیز و استیلای امیر تیمور لنگ برین سرزمین بود.

به قول مورخ شهیر کشور شادروان میرغلام محمد غبار در تهاجم خونین چنگیز به خراسان «تمام نفوس تالقان، هرات، مرو، بلخ، پروان، بامیان، سیستان، کابل، زابل، تخارستان، مرغاب، فاریاب، قتل عام شدند، که از آن جمله در مرو ۱،۳ میلیون، در هرات و حومه آن ۲،۶ میلیون و آستان‌های پروان، بلخ، بامیان، مرغاب تا آخرین نفر کشته شدند، در حصارهای قیصار، بادغیس، هرات، غزنی، سیستان و تمامی حصارهای که مردانه در برابر دشمن ددمنش جنگیدند، قتل عام شدند. و کسی از آن‌ها زنده نماند و همه سر را در پای نوامیس ملی دین و سرزمین‌شان فدا کردند».

در صاعقه چنگیز همه مردان و اطفال تاجیک کشته شدند، زنان اگر زنده مانده بودند به اسارت دشمن رفتند، در نقاط مرتفع و کوهستانی کشور اگر کسی جان به سلامت برده بود، به باج‌گذار و خدمه‌ای لوژستیکی سپاه مغول درآمد. شهرها، خانه‌ها، مزارع و باغ‌ها همه به

آتش کشیده شدند، تا اگر کسی در کدام مغاره‌ای زنده مانده باشد نتواند به زندگی ادامه دهد. شهرهای پُرنفوس، که ثمره سیر و تکامل تاریخی چند هزار ساله مردم بود، خالی از سکنه و ویران شد. هنر، فرهنگ، صنعت، زراعت و پیشه‌وری معدوم شد، کتاب‌خانه‌ها، مدارس و کتب زبان پارسی دری حریق شدند. مواشی، چراگاه و زمین به تصرف دشمن درآمد.

به قول غبار «دشمن در کندک‌های هزارنفری تجمع و در همه چمن‌های سبز، زمین‌ها و باغ‌های، که صاحبان آن‌ها قتل عام شده، خیمه زده بودند و با حیوانات بی‌شمار اولیه شده به بلعیدن خون مردم مصروف بودند. دانش‌مندان در خراسان یا کشته شدند و یا اسیر سپاه مغول گردیدند. در زیر تأثیر این جو مایوسی، آنچه از زبان پارسی دری رشد کرد، دنیاگریزی و تصوف بود، که به امحای امید و آرزو و به قناعت به آنچه هست بسنده باشند.» بدین‌سان انحطاط فرهنگی، که صاعقه چنگیز تحمیل کرد، در بیش‌تر از یک‌ونیم قرن عالم و شاعری در زبان فارسی دری به وجود نیامد. تا دوصد سال دیگر شهرها، محلات و دهکده‌های تاجیک‌نشین خرابه باقی ماند.

به دنبال صاعقه چنگیزیان، هجوم استیلاگرانه امیر تیمورلنگ آغاز شد. طی این هجوم ویران‌گرانه، آبادی‌های مجدد، قلعه هندوان بلخ، حصار پوشنگ، شهر هرات، بلخ، بامیان، سیستان و... را دوباره ویران، تاراج و قتل عام کردند که در نتیجه این تاراج‌گری‌ها و قتل عام‌های بی‌وقفه نفوس تاجیکان به کلی مضمحل شد و آبادی‌ها و شهرهای آن‌ها خالی از سکنه شد. هر چند چنگیزیان رشد و نموی زبان هزار ریشه فارسی دری را دوباره خاموش و حافظان آن را متواری کرده بودند، ولی اولاده تیمور بار دیگر دوره رنسانس زبان و فرهنگ زبان فارسی دری را آغاز کرده، آن را بیش از پیش تشویق و توسعه دادند تا آن حد که زبان فارسی به پای‌تخت تیموریان هرات و سایر سرزمین‌های باختری محدود نمانده به سرزمین‌های هند کبیر و ترکیه عثمانی و بالکانات نیز گسترش یافت. اولاد تیمور در هند و عثمانیان در ترکیه به ترویج و توسعه زبان فارسی کوشیدند. ثمره این کوشش‌ها رشد سبک هندی در هند و سبک عرفانی و تصوفی در ترکیه مایه افتخار همه فارسی‌زبانان جهان گردید که امروزه تمام فارسی‌زبانان جهان به وجود حضرت میرزا عبدالقادر بیدل در هند کبیر و دیوان ضخیم و گران‌وزن و مثنوی معنوی مولانای بلخی در قونیه، ترکیه افتخار دارند.

اما ضعف تیموریان هرات و روی کار آمدن خانواده‌های خراسانی و حملات تزاری‌ها بر بخارا و شهرهای بزرگ خراسان زمینه تجزیه و تقسیم خراسان را به سرزمین‌های کوچک و ملوک‌الطوایفی برد، از جانب دیگر قوه و قدرت نظامی و فرهنگی آن را تقسیم و در نهایت

خراسان بزرگ را محدود به سرزمین کوچکی از بلخ تا کابل، نیشاپور، هری و کاپیسا گردانید. شرایط دشوار سیاسی، قتل عام‌ها و تاراج‌های دارایی‌ها، تاجیکان را تا آن حد ضعیف و بی‌چاره کرد که قدرت هر نوع دفاع و مقاومت را از دست دادند و زمینه هجوم قبایل دیگری از جنوب کوه‌های سلیمان به داخل خراسان فراهم آمد.

این بار قبایل مسلح افغان بود که با ساز و برگ کوچی‌گری و نظامی، خانوارهای باقی‌مانده تاجیکان بی‌دفاع را پراکنده، تار و مار و قتل عام کردند و در صورت زنده ماندن مجبور ساخته شدند در زمین‌ها و باغ‌های خود، که به دست قبایل مسلح درآمده بود به کار اجباری و بیگار مشغول گردند. و یا به شغل‌هایی رو بیاورند، که خصلت نیمه‌بیگاری داشت.

ازین به بعد ما شاهد جابه‌جایی و عوض شدن ترکیب اجتماعی دیگر در خراسان هستیم، که گاهی کند و گاهی تند اما به طور دائمی روند حذف هویت تاریخی، فرهنگی و قومی تاجیکان ادامه یافت. کتله‌های پراکنده تاجیکان که در جزایر دور از هم دیگر محکوم به تبعید گردیده بودند، صرف می‌توانستند دانش و بهره‌ای علمی و ادبی خود را در خدمت دربارها قرار دهند و از این بابت صاحب شغل برای سد رمق خود باشند.

احمدشاه درانی به تصرف اراضی تاجیکان در جنوب و غرب و مرکز افغانستان بسنده نکرد و به یرغل‌های قبیلوی به مرکز و شمال افغانستان توسل جست. او باغات تاجیکان را در گلبهار و کوهستان به صدراعظم و تعدادی از سپاه قومی خود داد. او دسته دیگری از لشکر قومی خود را به بلخ و بدخشان فرستاد و زمین‌های زراعتی مردم را مصادره و به سران سپاه افغان تبار خود بخشید. او برای اولین بار با کوچانیدن اقوام بومی، به تغییر ترکیب اجتماعی در شمال کشور مبادرت ورزید.

ابدالیان برای راندن بیش‌تر تاجیکان از اراضی و خانه‌های‌شان، مالیه را بر مواشی و اراضی‌شان چندین مرتبه بلند بردند و در مقابل، در مالیات بر زمین و مواشی قبایل کوچی تخفیف دادند و حصول مالیات دهقانان تاجیک تبار را به عهده سران قبیله گذاشتند و آنانی که توانایی این همه پرداخت مالیات سنگین و باج‌دهی را نداشتند، زمین و باغ و مواشی‌شان به تصرف سران قبیله درآمد و خود مادام‌العمر مجبور به کار بیگار با زن و فرزند خود در زمین خودشان، گردیدند.

بدین‌سان احمدشاه درانی توانست زمین‌های روستایان پارسی‌زبان کوه‌دامن، تگاب، جلال‌آباد، ارغستان خاک‌ریز و زمین‌های زراعتی بین کابل و کندهار را مصادره و به قبایل مختلف کوچی افغان تبار بدهد.

پروسه جابه‌جاسازی قبایل پشتون در اراضی تاجیکان تا سقوط سلاله سدوزایی‌ها کماکان ادامه یافت تا نوبت به قبیله دیگر افغان محمدزایی رسید. چنان‌چه بعد از جنگ اول

خراسانیان با بریتانیای کبیر و سازش امیر دوست محمد با انگلیس و کنار کشیدن وزیر اکبر خان و پراکنده ساختن عمدی لشکر مقاومت ضد انگلیس، این تاجیکان و فارسی‌زبانان کابل و حومه آن بودند، که باج می‌پرداختند. مأمّن تاجیک‌ها در کابل به آتش کشیده شد، انگلیس‌ها چاریکار و استالف را حریق کردند، دهکده‌ها را ویران و بسیاری از نفوس آن‌ها را به قتل رسانیدند.

امیر دوست محمد نیز با افزایش مالیات خانوارهای غیر پشتون، بسیاری از زمین‌های زراعتی اقوام تاجیک و قزلباش را از آن‌ها گرفت و به اقوام پشتون داد. بسیاری از مبارزین جنگ آزادی‌بخش ملی که تعداد کثیرشان از تاجیکان بودند به نام دشمن انگلیس در کابل و حومه‌ای آن توسط امیر عبدالرحمن اعدام و به توپ پرانده شدند و یا تبعید گردیدند.

امیر عبدالرحمن، در پروان، ننگرهار، پکتیا، قندهار، هرات، فراه زمین‌های دهقانان تاجیک، ازبک و هزاره را مصادره کرد و با شرایط مساعد و تخفیف مالیات به پشتون‌ها توزیع کرد. از جمله بیش‌ترین زمین‌های زراعتی شمال کابل را از تاجیکان مسترد و به صافی‌ها بخشید. این در حالی صورت گرفت که تاجیکان حومه کابل و شمالی در دو جنگ سنگین با انگلیس‌ها با تمام شجاعت و مردانگی ایستادند و متحمل تلفات سنگین جانی و مالی گردیدند. بدون این‌که ثمره ازین قربانی‌های بزرگ به آن‌ها تعلق بگیرد، سرکوب و به اعدام‌گاه‌های ضد انگلیسی فرستاده شدند. بازماندگان امیرعبدالرحمن به شمول امان‌الله خان این سیاست را ادامه دادند و امان‌الله خان زیر تأثیر اندیشه‌های ملت‌گرایانه، طرح انتقال قبایلی‌ها را زیر نام «ناقلین» به شمال کشور ریخت. شاه دموکرات و جانب‌دار اصلاحات و ناجی استقلال سیاسی کشور در این سیاست به سود یک قوم شریک جرم و هم‌دم نظرات جنایت‌کارانه گذشتگان خود گردید.

دهقانان تاجیک کابل و حومه که زیر ستم مضاعف ملی-طبقاتی قرار داشتند، به رهبری آزاده مرد روستای کلکان، دست به قیام زدند و بار دیگر آیین عیاری خراسانی طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی و غوری را در سرزمین نیاکان خود برافراشتند. در آغاز قیام دهقانی که زیر تأثیر دفاع از اسلام و آیین دینی شروع شده بود، روحانیون مرتجع به خاطر تأمین منافع خود در آن شرکت کرده، از قیام دهقانی حبیب‌الله کلکانی جداً دفاع کردند. اما به مجرد به ثمر رسیدن قیام روحانیون مرتجع و حضرات انگلیسی‌مآب که به دستور انگلیس‌ها با شاه حبیب‌الله کلکانی هم‌دست گردیده بودند و وظیفه داشتند تا شاه امان‌الله را از قدرت خلع و زمینه را به چاکر اصلی و دیرینه انگلیس‌ها محمد نادر هموار سازند، در صف مخالفین شاه کلکانی ایستادند. گویا به مجرد فرار شاه امان‌الله در لباس زنانه از بندر چمن، حضرات به شاه حبیب‌الله کلکانی پشت دور داده در تبانی با وزیری‌های آن طرف سرحد

پلان بر انداختن شاه حبیب‌الله کلکانی را یک‌جا با انگریزها ریختند. در نتیجه خانواده نادر غدار با خیانت و جفا به آیین دین مبین اسلام و خیانت به عهد و وفای انسانی، امر و نهی سیاسی کشور را به دست گرفت. تاجیکان و فارسی‌زبانان حومه کابل و شمالی، که دوبار شکست مفتضحانه را نصیب بریتانیای کبیر نموده بودند، مورد کینه سخت میرغضبان نادرخانی و هاشم‌خانی قرار گرفتند.

تاجیکان شمالی به کیفر گناهان ناکرده از جانب دولت وابسته به استعمار انگلیس به چوخه‌های اعدام سپرده شدند، قتل عام و تاراج گردیدند و آنانی که از مردان زنده مانده بودند، به زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های مخوف استعماری حکومت سه برادر کشیده شدند، زنان اسیر و به یرغمل لشکر حشری و قومی آن طرف دیورند به غنیمت برده شدند. روحانیون دین فروش، که دین را برای مقاصد سیاسی و شیره‌کشی اقتصادی به گروگان گرفته بودند خود در سرکوب تاجیکان بی‌دفاع شرکت کردند و هزاران فتاوی دینی را مبنی بر کافر بودن تاجیکان شمالی صادر کردند. ملاهای منسوب به قبایل و وابسته به دستگاه جاسوسی انگلیس با نشر مواعظ دینی، تاجیکان اسیر شده را مستوجب اعدام و واجب‌القتل اعلام کردند. جمیع‌العلمای نام‌نهاد نادرخانی فتوا صادر کرد که مردم شمالی کافرند و واجب‌القتل هستند. مطابق این فتاوا سر تاجیکان آزاده را از بدن‌شان جدا می‌کردند تا به اصطلاح عدالت اسلامی و وجایب شرعی تطبیق گردد.

به دنبال سرکوب قیام آزادگان شمالی مال و دارایی تاجیکان حومه کابل و شمالی ترکه گردید و تا آخرین دار و ندار آن‌ها به تاراج رفت. بعد از این لشکریان حشری قبایل تمام زمین، باغ‌ها و خانه‌های تاجیکان بی‌دفاع را به تملک خود درآوردند. برای گرفتن زیورات زنان، پستان‌های آن‌ها بردند. محمدگل مومند به تقلید از انگلیس‌ها شهر چاریکار، آستان سرای‌خواجه، کلکان و دهکده‌های شمالی را به آتش کشید. صدها تاجیک، بدون برپایی محکمه از جانب مومندی‌ها اعدام شدند. تنها در یک روز در کابل پنجاه‌ویک تن از تاجیکان دلیر و آزاده شمالی اعدام شدند. مومندی‌ها، هزارها اسیر تاجیک کاپیسایی و پروانی بی‌دفاع را که از خانه‌ها جمع‌آوری کرده بود، به نام قوم شاه حبیب‌الله کلکانی در غل و زنجیر به زندان‌های کابل تسلیم داده و دارایی‌های آن‌ها را به لشکر قومی خود مباح اعلام کرد.

دولت برای هر سر بریده تاجیک یک‌هزار افغانی انعام تعیین کرد که این عمل وحشیانه امکان زندانی شدن تاجیکان را نیز از بین برد. زیرا نسبت به تسلیم کردن زنده تاجیکان، تقدیم سر آن‌ها منفعت اقتصادی بیش‌تری داشت.

بعد از تار و مار شدن تاجیکان شمالی نوبت مردم آستان‌های شمال کشور رسید. لشکر بزرگ حشری و قومی زیر قیادت شاه محمود به شمال کشور سرازیر شد. این لشکر به پاس

کمک کشور شوراها در حمایت از اقتدار حکومت سه برادر، و عدم حمایت کشور شوراها از قوماندانان شاه حبیب‌الله کلکانی به شمول شادروان استاد خلیل‌الله خلیلی که در تاشکند جابه‌جا شده بود و می‌خواست از دولت شوراها در مقابل گروه نادر غدار کمک بگیرد. ولی دولت شوراها از دادن کمک به سپاه شادروان استاد خلیل‌الله خلیلی ابا ورزیده و او را وادر به ترک تاشکند کرده بودند. گروه غداران تاریخ به بهانه سرکوب مهاجرین ضد بلشویکی آسیای میانه به سردمداری شاه محمود عازم صفحات شمال کشور گردیده و به بهانه سرکوب ضد انقلاب دولت شوروی، مردم بی‌دفاع قندز، بغلان، تخار، بدخشان، بلخ و... هزارها، تاجیک، ترکمن و ازبک‌ها را قتل عام و اموال‌شان را تاراج و زمین‌های‌شان را زیر نام اضافه‌جریبی و مخالفت با دولت، مصادره و در اختیار رایگان لشکر حشری و قومی قرار دادند.

نگرش و کاوش برای هم‌زیستی ما و هستی

دکتر آ. راتب‌زاده / پژوهش‌گر تاریخ و فرهنگ افغانستان

این محیط، پیرامون و گرداگردی که در آن می‌زنیم، اثر عمیق و تعیین‌گر بر شکل‌دهی جسم، رنگ پوست، خط و خال چهره، و حتی دستگاه عصبی‌مان دارد. به گونه‌ی دیگر، ما را حال و وضع جغرافیایی که در آن زیست می‌کنیم، می‌سازد. این دانش را جیوگرافی یا گیتی‌شناسی می‌گویند.

آن‌گونه که روشن است، انسان هوش‌مند و خردمند یا هموساپین، از میان رده‌های گونه‌گون جان‌داران، به ویژه موجودهای انسان‌گونه و انسان‌واره‌ها، توانست تا در دوران بخش بالایی کهن‌سنگی، درست سه‌صدهزار سال پیش در افریقا، راه تکامل را به پیش بگیرد. او در این دور، اولین آوایش را سر داد، ابزار کار بهتر ساخت و مردگانش را دفن نمود. این دگرگونی شگفت‌انگیز را می‌توان تغییر فرهنگی نامید. به این‌گونه رفتار انسان مدرن، خط جدایی روشن میان خویش و سایر انسان‌نماها می‌کشد. این دگرگونی را دونالد جانسون، پروفیسور باستان‌شناسی انفجار خلاق نام گذارده است. به این‌گونه، بر پایه‌ی شاهدهای متعدد از آن میان اندام‌شناسی، باستان‌شناسی و ژن‌شناسی، دگرگونی‌های فرهنگی و ذهنی نمایش‌گر این واقعیت است که انسان هوشیار یا هموساپین یا انسان عاقل، جای دیگر انسان‌گونه‌گان و انسان‌وارگان را در جهان ما پُر نمود.

نژاد، واژه‌ بحران‌زا

انسان که در هستا و وجودهای گونه‌گونه قرار گرفت، برابر با محیطش دگرگون و این تفاوت آرام‌آرام، در وجود واژه و کلمه‌ نژاد، وارد فرهنگ انسانی شد. در این خط، تلاش صورت گرفت تا انسان را بر اساس تفاوت‌های ظاهری و جسمی مانند: رنگ جلد، اندازه‌ بینی، نوع موی، به گونه لشم یا پیچان و چنگ‌چنگی، دارای رنگ

تیره و یا روشن، چگونگی شکل چشم، به ویژه رنگش و اختلاف چهره، رده‌بندی نمایند. این امر بحران‌های بزرگ تا به میان کشیدن طرح نژاد برتر و کهنتر را به میان آورد و راه را برای باز شدن دهان کوره‌های آدم‌سوزی، برای از میان برداشتن نژاد پست، هموار ساخت. بعد آرام‌آرام هر قدر که دایره دانش گستردگی بیش‌تر می‌یافت، این امر رنگ می‌بخت. برآمد کاوش دانش‌مندان این باور را به میان آورد که خصوصیت‌هایی مانند: رنگ پوست، موی، چهره و دیگر و دیگر همه و همه را باید در خط تکامل تدریجی و اصل تطابق و یا هم‌خوانی با دنیای پیرامون و یا گرداگرد دید.

به این گونه، ویژگی چهره‌ها و اندام‌ها، از این امر تطابق و دگرگونی رنگ می‌گیرد و بعد به گذشت زمان، در لفافه ژن در هم می‌پیچد و کار انتقال برخی ویژگی‌ها را انجام می‌دهد. نمونه روشن، همین رنگ پوست است. روشنی و تیرگی این رنگ، بسته به آن است که مردمان معین تا چه اندازه در پرتو نور آفتاب قرار داشته‌اند و یا از آن دور بوده‌اند. تیره‌ترین رنگ‌ها را در منطقه حاره می‌توان دید و بعد آرام‌آرام هر قدری که از آن، به سوی نیم‌کره جنوبی و یا شمالی نزدیک‌تر می‌شویم رنگ پوست روشن‌تر می‌گردد. خرسی که در قطب شمال رنگ سپید دارد، در منطقه آفتابی رنگ تیره‌ای به خود می‌گیرد.

در این راستا، نمونه‌های گوناگون تطابق با محیط را از درون بحرها تا بلندترین قله‌های کوه، جنگل‌های پُرباران و دشت‌های سوزان می‌توان دید. انسانان در خط همین امر تطابق، در صحرای افریقا و خانه‌های یخی آلاسکا، زندگی می‌نمایند. به این‌گونه باور به تفاوت نژادها، چه رسد به برتری نژادها، به گذشته تعلق دارد. جهانی شدن و از میان رفتن آرام‌آرام مرزها، دیگر این باور را از رنگ و بو می‌اندازد. نبرد میان نژادباوران و آنانی که این پدیده را امری می‌دانند که به گذشته تعلق دارد، هنوز هم به شدت جریان دارد.

از نژاد به قوم

آرام آرام، تقسیم‌بندی نژادی راه به سوی شناخت قومی راه باز کرد. برای بررسی چگونگی حضور قومان گونه‌گونه در کشور، بایست اول از همه به هستی و جای‌گاهی که آن‌ها را شکل داده و یا ساکن ساخته است، نگاهی بیندازیم. این همانا هستی گیتی و یا جیوگرافی است.

آن‌گونه که می‌دانیم افغانستان کنونی در قلب ایشیا، سرزمینی گسترده‌ای که از چراگاه‌های بی‌جنگل و نیمه‌دشت، شکل گرفته و با آسیا و اروپا پیوند دارد، قرار دارد. این ساحه از مدیترانه تا چین گستردگی دارد. راه‌هایی که شرق این بخش را به غرب و شمال را

به جنوب پیوند می‌دهند، آن را به چارراهی بزرگ بدل نموده است. از همین راه، تنها در دوره‌های تاریخی سنی پیش از تاریخ—مغولان، ساکاییان، یونانیان، هندوستانیان، پارسیان و دیگر و دیگر، گذر نموده‌اند. به باور سوفیه بولبی، باستان‌شناس معروف، همین اکنون می‌توان این قوم‌های گونه‌گونه را به روشنی در این جا دید. رابطه و پیوند نزدیک و تنگاتنگ را میان این تنوع قومی و گونه‌گونه‌گی در هستی و طبیعت می‌توان دید. این تنوع محیط، هستی و جای زندگی با خویش گونه‌گونی مردم را رقم زده است.

از دید باستان‌شناسی است که می‌توان به ریشه‌های این مسئله دست یافت. این دانش بخش زیاد زمان و گروه‌های قومی را از شیوه ابتدایی زندگی تا ابزار فنی پیش‌رفته به بررسی می‌گیرد. آن‌چی در مورد دانش باستان‌شناسی از اهمیت بزرگ برخوردار است این می‌باشد که این علم از باورها و عقیده‌ها به سادگی اسطوره و افسانه‌زدایی می‌نماید و پرده از روی واقعیت برمی‌دارد.

به سادگی می‌توان یادآور شد که بخش زیاد انسانان در این‌جا، برای دست یافتن به مواد خوراکی، ابزار کار، لباس و پناه‌گاه وابستگی نزدیک به محل داشته‌اند. به همین دلیل دست‌یابی به منابع و سرچشمه‌های طبیعی نقش تعیین‌گری را بر زندگی‌شان داشته و شیوه‌اش را شکل داده است. عنصر دیگری که در این شکل‌دهی نقش بازی کرده است، چگونگی آب و هوا و اقلیم می‌باشد.

این امر روشن است که دانش‌مندان، تاریخ بشری را به دو مرحله پیش از تاریخ و پس از تاریخ تقسیم‌بندی نموده‌اند. واژه پیش از تاریخ را به دورانی به کار می‌برند که بشر با خرد و عقلی که در نتیجه جریان پیچیده تکامل به آن دست یافته بود، راه‌اش را از انسان‌واره‌های گونه‌گونه جدا کرد، و به ساخت ابزار که اول از سنگ بود و بعد فلز جای آن را گرفت و خط تکاملش هنوز هم جریان دارد، دست یازید. دوران پیش از تاریخ، پیوند نزدیک با تاریخ سنتی مردمان گونه‌گونه و از آن میان ما دارد.

تاریخ سنتی یا عنعنه‌ای ما

آن‌گونه که آگاهی داریم این بخش تاریخ سرزمین ما، در هاله‌ای از اسطوره، قصه و افسانه درهم پیچیده شده است. این امر ریشه در افسانه‌هایی دارد که سینه‌به‌سینه و به صورت شفاهی برای ما رسیده‌اند. در متن این قصه‌ها، چهره‌های ویدایی و اوستایی جلوه‌گرند. نماد تازه‌ترش در خدای‌نامگ، این سرچشمه شاهنامه‌ها یا اثرهای حماسی، تبلور یافته است.

این تاریخ سنتی و یا عنعنه‌ای قصه‌ها و اسطوره‌های پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی را در بر می‌گیرد. در این تاریخ سنتی ما، به جای بررسی نقادانه واقعیت‌ها، به ترکیبی از افسانه، اسطوره، قصه، تخیل، پندارگرایی، اخلاق‌گرایی، بیان پُر مبالغه کردار قهرمانان، وفاداری، بلندپروازی‌ها، قربانی‌ها، آرمان‌ها، آرزوها و دیگر و دیگر... برمی‌خوریم. در این‌جا، انسان اسیر و در بند سرنوشت محتوم است.

جای شگفتی این است که مورخان نام‌دار ما نیز بدون این‌که دید نقادانه‌ای به این امر بیندازند، این افسانه‌ها و اسطوره‌های اولی را وارد تاریخ ساخته‌اند. این امر از فیض محمد کاتب ۱۴-۱۹۱۲، شروع و کسانی دیگری چون: احمدعلی کهزاد ۱۹۴۴، غلام‌محمد غبار ۱۹۶۷، عبدالحی حبیبی ۱۹۶۷، و آخر نی آخرین آنان، محمدصدیق فرهنگ ۱۹۹۲، در این راه گام زدند.

جالب است که همین اکنون هم برخی از پژوهش‌گران ما دو دسته به این اسطوره‌ها چسبیده‌اند، و با آن‌ها به حیث سند تاریخی برخورد می‌نمایند، نی اسطوره‌ای و افسانه‌ای. دانش باستان‌شناسی گپ می‌زند.

از این دید، دوره‌های سنگی وجود دارند، مانند: ۱- کهن‌سنگی زیرین که به پیش از شصت‌هزار سال می‌رسد و اثرهایی از آن در آب ایستاده غزنی و دشت ناور به دست آمده‌اند. ۲- بعد دور کهن‌سنگی میان که از پنجاه تا سی‌هزار سال پیش جریان داشت. این بخش با ابزار کار کوچک و حضور انسان نیندرتال، پیوند دارد. اثرهایی از آن، در دره کور، در بدخشان، به دست آمده است. ۳- دوران کهن‌سنگی زبرین یا بالایی که بیست‌وپنج‌هزار سال پیش جریان یافته است. این دور، زمان میان‌دوره شکار و میوه‌چینی را نشانی می‌نماید. قره‌کمر جای‌گاه اثرهایی از آن زمان است. به باور باستان‌شناسان، رابطه و پیوند، کنش و واکنش میان انسان و گوسپند و بز وحشی در این دوره، راه را برای اهلی‌سازی این چارپایان فراهم ساخته است. این درست زمانی بود که هنوز ظرف‌های سنگی مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند و فن سفالی‌گری رایج نشده بود. ۴- تازه‌ترین دوره سنگ همانا مرحله نوسنگی می‌باشد که زمانش به شش‌هزار سال پیش از عیسی می‌رسد.

این امر روشن است که پس از پایان دوران یخچال آخرین، انسانان از اتکا به مواد غذایی آماده در طبیعت به سوی رام کردن چارپایان و کشت غله روی می‌آورند. این را برخی انقلاب نوسنگی می‌نامند. نشانه‌های روشنی بر این امر گواهی می‌دهند که رشد فرهنگ پیش از تاریخ در افغانستان، برخاسته از این جای و یا محل بوده و نتیجه حرکت و جابه‌جایی مردم از غرب به این کشور نمی‌باشد. باید یادآور شد که میان دو معنای حدود جغرافیای سیاسی و جغرافیای طبیعی، فرق جدی وجود دارد. اولی در مرزهای کنونی

سیاسی دربند می‌ماند و دومی ساحه فراخی را — از آسیای میانه تا دریای سند و از کوه‌های پامیر تا سیستان — را در بر می‌گیرد.

از پایان فروپاشی تمدن‌های سند و هلمند، در پایان هزارهٔ دوم، پ.ع. ما با یک نوع سوراخ سیاه آگاهی در این زمینه روبه‌رو هستیم. در این مدت است که در جریان رشد آرام‌آرام در درون این هم‌بود، جابه‌جایی‌ها، کوچ‌کشی‌ها، تبادل تجارت و جنگ‌ها، قومان گونه‌گونه ساکن این سرزمین می‌گردند.

سنگ‌نوشته، آغاز تاریخ

این اصل روشن است که تاریخ برای هر کشور و سرزمین، با سنگ‌نوشته آغاز می‌گردد. زمان پیش از آن به دوران پیش از تاریخ تعلق دارد. آنانی که تاریخ را در سروده‌های ویدایی و اوستایی جست‌جو می‌کنند، این مرز روشن را در خط غرور بی‌پایه قربانی می‌نمایند. آنان باید بدانند که در این امر راه به ترکستان می‌برند.

در وجود و ساحهٔ هستی جغرافیایی افغانستان — نی تنگنای مرزهای سیاسی کنونی — ما سنگ‌نوشته بیستون، مربوط داریوش اول (۴۶۸-۵۲۱ پ.ع.) که در سال ۵۱۶ پ.ع. حک شده باشد، در دست داریم. ما در این سنگ‌نوشته به نام ولایت‌هایی برمی‌خوریم که در محدوده مرزهای افغانستان مدرن، قرار دارند. نام‌های این ولایت‌ها را می‌توان در سه سیاههٔ سنگ‌نوشته بیستون، و کاخش در پرسپولیس و نقش رستم که در سال ۵۱۶ پ.ع. حک گردید، دید:

۱- هریوا یا آریا Haraiva / Areia (هرات)؛

۲- باکتریا Bacteria / Bactish (بلخ)؛

۳- ستاگیدیا Thatagush / Sattagydia (غزنی تا دره سند)؛

۴- اراکوزیا Arachosia / Harauvatish (فراه، هلمند و کندهار)؛

۵- زرنگیانا Zarangiana-Drangiana / Zaranka (زرنج یا سیستان)؛

۶- گندهارا (Gandara / Gandhara) (کابل و پشاور)؛

زبان این سنگ‌نوشته‌ها، پارسی کهن، اکادیی (زبان بابلی) و نوعیلامی یا ایلامی می‌باشند.

در محدودهٔ مرزهای کنونی افغانستان مدرن، اولین سنگ‌نوشته به زبان آرامی، در پُل درونته در سال ۱۹۳۲ع. یافت گردید. این یکی از فرمان‌های «آشوکا» است که در آن زبان «پراکريت»، مربوط هند میانی، نیز با زبان آرامی همراه است. ناگفته نباید گذارد که «خط خروشتی» از خط آرامی با برخی دگرگونی‌هایی که برهمنان به آن دادند، گرفته شده است.

پس از آن ما شاهد ورود الکساندر بزرگ (۳۳۱ پ.ع.) هستیم. در جریان برخورد میان جانشینانش، پارتیا و باکتريا یا باختر در سده سوم پ.ع. اعلام استقلال کردند. بعدها مدتی فرمان‌روایان یونانی-باختری بر این سامان حکم راندند. یورش‌گران یوهه‌چی Yueh-chi در سال ۱۶۰ پ.ع. از مرز چین وارد آسیای مرکزی شده و جای ساکاییان را که مدت‌ها پیش در پامیر، کاشغر، ختن تا هرات و سیستان رسیده بودند، گرفتند. قبیله‌های بعدی یوهه‌چی در سال ۱۲۰-۸۰ پ.ع. دریای آمو را گذر نموده در باختر ساکن شدند و جای فرمان‌روایان یونانی و باختری را پُر نمودند و سرزمین‌های یونانی-باختر را در شمال هندوکش تصرف کردند.

هند و پارتیان در سال ۲۵ ع. در همین زمان یعنی آغاز سده اول عیسایی به حیث یک قدرت در جنوب هندوکش پا در میان گذاردند و تا وادی سند و پنجاب نفوذ خویش را گسترش دادند. در سال ۷۸ ع. شاه‌زادگان کوشانی وارد صحنه شدند. مک داوال، در این مورد چنین می‌نویسد: «سال‌نامه‌های چینی به صورت مفصل شرح می‌دهند که چگونه شاه کوشان بر آن‌هسی An-hsi (پارتی یا هندوپارتی) یورش می‌برد و کاوفو Kao-fo (کابل) را تصرف می‌نماید و پوتا P'u-ta و چین-پن Chin-pin (پنجاب و کشمیر) را ویران نمود.

از آن پس ما شاهد نبرد میان کوشانیان و ساسانیان در سده سوم ع. می‌باشیم. از یکی از سنگ‌نوشته‌های سمودرا گوپتا (Samudragupta) ۳۳۵-۳۸۰ در الله‌آباد هند برمی‌آید که کابل و گندهارا به وسیله خاندان چی-تولو Chi-to-lo که به دست شه‌زاده بزرگی از خاندان یوهه-چی Yueh-chi بنیاد گذاشته شده، و شهر پشاور پای‌تختش بود، اداره می‌شد. بعد در پایان سده چارم [چهارم] عیسایی قبیله‌های گونه‌گونه هونان بر باختر یورش بردند.

یفتلیان که به قبیله یوهه-چی Yueh-chi تعلق داشتند، در سال ۴۸۴ ع. توانستند تا بر فیروزشاه، ساسانی دست بیابند و شاهنشاهی بزرگی را که از آسیای مرکزی تا وادی سند را در بر می‌گرفت، بر پا دارند. اینان پیوندی با کوشانیان نیز داشتند.

آن‌گونه که می‌دانیم، عربان هم‌راه با دین اسلام، در سال ۶۴۲ ع. ساسانیان را شکست دادند. آنان پس از دوصد سال لشکرکشی، با یاری مردم خود این‌جا، بر این سرزمین دست یافتند. اما، سیطره سیاسی آنان به صورت کامل، چندروزی بیش دوام ننمود. نمونه کوچکش نورستان است که تا سال ۱۸۸۶ ع. به آیین کهن خویش باقی ماندند. مردم با یاری حس آزادخواهی، در وجود طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنیان و دیگر و دیگر... از فرهنگ، به ویژه زبان‌های خویش، با تمام وجود دفاع نمودند و به سیطره خلیفه‌گان بغداد پایان دادند.

در جریان همین سده‌ها در کوهستان شرق افغانستان، سلطنت مقتدر غیر اسلامی ترکی و هندوشاهی فرمان می‌راند. به این‌گونه ما می‌بینیم که جریان رخ‌دادهای یاد شده، کاشی‌کاری زیبای قومی و زبانی را در این سرزمین به میان آورده است. بی‌دلیل نیست که مارگشترنی، زبان‌شناس معروف نارویایی، که از سال (۱۹۲۴)، به بعد به بررسی این امر در کشور دست می‌زند، این‌جا را گنجینه بی‌بهای، زبان و فرهنگ یاد می‌کند.

واژه قوم

گفتار و مقوله قومی، به آن بخش از گروه مردم در یک جامعه بزرگ‌تر به کار می‌رود که اعضایش با هم‌دیگر از راه میراث فرهنگی مشترک که در گوهرش زبان قرار دارد، پیوند می‌یابند. این امر روشن است که تنوع و چندگانگی قومی یکی از شکل‌های جامعه پیچیده بوده در تمام هم‌بودهای کنونی وجود دارند.

این امر، در گام نخست زاده و ارثیه کوچ‌کشی‌هایی است که قرن‌ها زندگی انسان را تا آن‌گاهی که بر زمین ساکن شد، در بر گرفت و بعد، جنگ‌ها و پیروزی‌هایی که گروه‌های متعددی را در قلمرو یک فرمان‌روایی قرار می‌دهد، به آن اضافه گردید. هم‌چنان می‌توان مهاجرت‌هایی را که بنا بر دلیل‌های گونه‌گونه صورت گرفته است، یاد نمود.

در این کشور به اساس آخرین بررسی‌هایی که از سوی مؤسسه دانش‌نامه زبان و ویراستاری پاول م. لویت (Paul M. Lewit) در سال ۲۰۰۹ ع. چاپ شده و همه زبان‌های جهان را مورد مطالعه قرار می‌دهد، تعداد زبان‌ها را ۴۹ شمار نموده است که در این میان یکی در رده زبان‌های مرده حساب می‌شود. هم‌چنان دو تای دیگرش تا کنون رده‌بندی و طبقه‌بندی نشده‌اند. این ۴۹ زبان به شش گروه اساسی تقسیم می‌گردند، ما بر اساس دیرینه بودن آن‌ها را رده‌بندی نموده‌ایم:

۱- براهویی: به دسته زبان دراویدی پیوند دارد. مردم ما، به این زبان پیش از آن‌که گویندگان زبان هندواروپایی یا هند و هیت‌تیتی، وارد این حوزه گردند، به آن سخن می‌زدند. بخش زیاد آنان زیر فشار مهاجمان، به جنوب هند کوچیدند، اما گروه کوچکی در بلوچستان و افغانستان باقی ماندند.

۲- هندواروپایی یا هند و هیت‌تیتی: از شرق هند تا آیرلند، گویندگانی دارد. زبان‌های پارسی و پشتو و ۳۶ زبان دیگر در کشور، به این دسته تعلق دارند.

۴- التایی: به باور زبان‌شناسان، از دید تاریخی مردمان التایی در سرزمین دشت‌گونه یا استپ‌های آسیای مرکزی متمرکز شده بودند. محل اصلی آنان در سلسله‌کوه‌های التای بوده است. این واژه از کلمه مغولی التان Altan که معنای طلا می‌دهد، گرفته شده است.

می‌توان آن را کوه طلایی خواند. این کوه‌ها در آسیای مرکزی واقع بوده، روسیه، قزاقستان، مغولستان و چین را با هم پیوند می‌دهد. در این بخش، سه زبان ترکی، مغولی و مانچو-تونگوس شاخه‌های اصلی را می‌سازند. هشت زبان به این گروه وابسته‌اند.

۵- عربی: به گروه زبان‌های سامی تعلق دارد که با عبری یا یهودی و آرامی نو، پیوند نزدیک دارد. در این‌جا گروه کوچک بازماندگان عرب در بخش‌هایی از میمنه، آقچه و بلخ وجود دارند که با عربی پارسی‌شده گپ می‌زنند.

۶- زبان‌های اشاره‌ای: مردمانی درگرداگرد، پیرامون و اطراف ننگرهار، کابل، مزار، هرات، کندهار به آن گپ می‌زنند. این را به دسته زبان کران، نیز تقسیم‌بندی کرده‌اند. زبان‌هایی که دسته‌بندی نشده‌اند:

الف: وردوجی یا وردوژی (Warduji): در کنار دریای وردوج، واقع شرق اشکاشم مردمانی به آن گپ می‌زنند.

ب: مله خیل (Malakhel) در لوگر برخی به آن گپ می‌زنند. آخر نی آخرین زبان اشاره یا نشانه‌ای Afghan Sign Language است. این را جز دسته زبان‌های کری می‌شمارند. مردم در شهرهای گونه‌گون مانند: جلال‌آباد، کابل، مزار، هرات، کندهار و دورا دورش به آن با هم گپ می‌زنند.

حالت و وضع قومی: دیدگاه‌ها

در افغانستان به ویژه در بخش روستایی یا به بیان خود ما اطرافی یا دهاتی گروه‌های قومی و یا قبیله‌ای نقش مهم‌تر از فرد را به دوش می‌کشند. همین هستی و وجود اولی —گرچی بسیار ساده به نظر می‌آید— چنان قدرت جذب نیرومندی داشته که هرگونه مردمان و فرهنگ‌های تازه‌وارد را که پا در آن گذاشته‌اند، در درونش جذب نموده و به حیانتش در جریان سده‌ها و هزاره‌ها هم‌چنان ادامه داده است. نهادهای سیاسی با آن‌که دگرگونی پذیرفته‌اند، اما، ریشه ژرف در همین ارزش‌های فرهنگی و ساختارهای اجتماعی دارد. همین امر است که خارجی‌ان، در برخورد با این ساختار دچار اشتباه بزرگ شده است. ویژگی‌های بارز اجتماعی در افغانستان در وجود تقسیم‌بندی محلی، قبیله‌ای و قومی تبلور یافته است. این واحد قومی به شدت انعطاف‌پذیر بوده از عشیره، طایفه، خیل... تا قوم و دایره وسیع‌تر را در بر می‌گیرد.

از سوی دیگر، مرزهای قومی در برخی موردها چنان با هم درمی‌آمیزند که راه ارزیابی را دچار دشواری می‌سازد. در بسیاری موردها، این مرزها یکی در درون دیگری داخل می‌گردند و خط مشخص را در هم می‌کوبند. هر قدری که سطح به هم‌آمیختگی بلندتر

گردد، به همان اندازه مرزهای جدایی کم‌رنگ‌تر می‌گردند. در بسیار موردها ما شاهد هستیم که قومی در یک منطقه، رابطه تنگ‌تر و نزدیک‌تر با هم‌سایه خویش که مربوط به قوم دیگری است دارد تا قوم خویش در منطقه‌ها و بخش‌های دیگر کشور.

آن‌گونه که در بخش بررسی نوسنگی — حدود شش‌هزار سال پیش — دیدیم در کنار کسانی که در این‌جا می‌زیستند، مردمانی از شمال و غرب در آن سرازیر شدند و با خویشتن زبان و فرهنگ نو به همراه آوردند. این نوآمدگان جایی برای خویش دست و پای کردند، اما، بیش‌تر با گروه‌های ساکن پیش از خود، در وادی‌ها و دره‌هایی که در آن‌ها دریا‌های مهم جریان داشتند، و هم‌چنان مرکز شهرها، با یک‌دیگر جذب شدند.

از سوی دیگر، دره‌ها و وادی‌های ژرف و تنگ، امکان آن را میسر ساخت تا زبان‌ها و قوم‌های کهن‌تر خصوصیت‌های زندگی خویش را دور از نفوذ فرمان‌روایان که در شهرهای دور می‌زیستند، نگه دارند. به همین دلیل است که کوه‌های شامخ شمال شرق، همراه با دره‌های تنگ و ژرف، بهشتی را برای زیست زبان‌ها و قومان گونه‌گون فراهم ساخته‌اند. به باور من، برجسته‌ترین نمونه‌اش نورستان که نام کهنش بلورستان بود، می‌باشد. الکساندر بزرگ با همه توانایی جنگی از کنارش گذشت. عربان در سده هفتم عیسایی وارد سرزمین ما شدند، ولی مردم این سامان تا سال ۱۸۸۶ ع. آیین کهن خویش را نگه داشتند. البته در جریان دگرگونی‌ها، برخی از این زبان‌ها، به ویژه گویش‌ها، به میان آمده و گروهی راه سرایشیب نابودی را در پیش گرفته‌اند. در بالا نمونه‌هایی را مشاهده کردیم. در حافظه جمعی مردم، خیال و شبی از این پیروزی‌ها و شکست‌ها تهنشین شده‌اند.

سنجه‌هایی برای شناخت قومان

گروه‌های قومی را دارای چار سنجه می‌داند: تداوم زاد، ارزش‌های مشترک فرهنگی، پیوند و کردار هم‌رنگ و در آخر تعریفی که از خود می‌نمایند و دیگران به وسیله همان ویژگی‌ها ایشان را می‌شناسند. همین سنجه چارمی خودیان و دیگران است که مرزها میان قومان را روشن می‌سازند.

در این‌جا گروه‌های قومی را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود: قبیله‌ای و غیر قبیله‌ای. قبیله‌ای آنانی اند که خود را به جد مشترک — حقیقی یا خیالی، اسطوره‌ای و یا افسانه‌ای — پیوند می‌دهند. البته این خط شجره، همیشه از طریق پدر یا همانا مرد، می‌گذرد. افغانان (پشتوزبانان) را می‌توان در این خط جای داد.

در بخش دوم که جایی برای شجره وجود ندارد، آنان پیوند خویش را به جای و محل تولد و اقامت جست‌وجو می‌کنند. هزاره‌گان با آن‌که دارای ساختار قبیله‌ای اند، اما، در

بیرون از این ساختار کوچک، خویشتن را به مغولان می‌رسانند. برخی زبان پارسی و مذهب شعیه را نمادی برای هویت خویش می‌دانند.

برخی افغانان (پشتونان) سعی می‌کنند نماد ظاهر و جسمی به حیث مشخصه، برجسته بسازند. اما، در جریان سده‌های اخیر که مرزهای ممنوعه ازدواج میان گروه‌های قومی در هم شکسته است، این مفهوم آرام آرام رنگ باخته است.

زیست با هم و در کنار هم

آن‌گونه که می‌دانیم و در بالا به روشنی بررسی شد، در این سرزمین عشیره‌ها، طایفه‌ها و قومان گونه‌گونه در خط تداوم زندگی در کنار هم زیسته‌اند. البته این امر روشن است که در جریان سده‌ها و هزاره‌ها بنا بر دلیل‌های گونه‌گون، اینان روزگار پُرتشنج و پُر برخوردی نیز داشته‌اند.

از آغاز تاریخ، که همانا با سنگ‌نوشته، پا به میدان گذارده است، ما شاهد جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی از همه‌سو بوده‌ایم. در این فاصله‌ها، هم‌چنان، ما شاهد برپایی یادگارهای سازنده فرهنگی در خط تمدن‌های مختلف که حاصل کار خلاق قومان گوناگون است، نیز می‌باشیم. همین امر، تنوع بسیار پُررنگ فرهنگی را در همه بخش‌های زندگی از زبان تا لباس، شعر، ترانه و آهنگ و دیگر و دیگر سر و سامان داده است. پاسخ و تطابق با نیازهای اولی انسانی است که پیوند مشترک و هم‌کاری گروهی رابه میان می‌آورد. در همین چارچوب است که زندگی ادامه می‌یابد. آن‌گونه که روشن است، همین نیازها از راه‌های گونه‌گونه برآورده می‌شوند. برای دست یافتن بهتر در خط رفع این احتیاج‌ها، نهادها و مؤسسه‌های شکل می‌گیرند. این‌ها می‌توانند شامل عشیره، طایفه، قبیله، خیل، قوم و در سطح عالیش، ملت گردد.

در کشور ما، که چارچوب سیاسی کنونی‌اش در دهه هشتاد سده نوزدهم، بسته شد —پیش از آن، ما شاهد گسترش و کاهش در این ساحه بوده‌ایم— و به هستی جدیدی دست یافت، رگه‌های دید تشکل یک دولت ملی که به پیوندهای پیشین عشیره‌ای، قبیله‌ای و قومی نقطه پایان بگذارد، شکل گرفت. اما، این روند با بحران‌های سیاسی پس از دهه سی سده بیستم، از هم گسیخت. این امر درست در لحظه‌ای رخ داد که زخم‌های خونین متعددی که از گذشته باقی مانده بود، و آرام‌آرام در جریان اصلاح‌های آغاز سده بیست، التیام می‌یافت، بار دیگر دهان باز کردند.

این امر، مسئله قومانی که در این چارچوب می‌زیستند، به جای زیست برابر، به پس‌خانه تاریک و پُر عقده‌ای راند.

راه‌های حل: دو گونه برخورد

اول: حل و حذف

سیاست‌مداران و جامعه‌شناسان بر آگاهی ملی تأکید می‌ورزند، اما، به باور من تا آن‌گاهی که مناسبت‌های پیش ملی —عشیره‌ای، طایفه‌ای و قومی— وجود دارند، وضع به گونه دیگری است. در این ساختار یک فرد هم‌بودش را بالاتر از هر نهاد دیگری می‌داند. برای او دهکده‌اش، دور و پیش زادگاه‌اش، منطقه‌اش و هستای و وجودی که در آن قرار دارد، وطن شمرده می‌شود. به همین دلیل، دیدگاه یک شهرنشین با دهن‌نشین تفاوت ژرف دارد. اگر به دهی سری بزنیم در آن‌جا گونه‌گونی عشیره‌ای، طایفه‌ای و قومی را می‌بینید. این امر روشن است که گناه اصلی بحران قومی رابطه تنگاتنگ با دگرگونی سیاسی دارد. این حکومت است که مهر و نشانه این‌که کی دشمن است و کی دوست، بر این روند می‌زند؟ همین نظام سیاسی است که بُردباری را تشویق می‌نماید و یا از دستگاه امنیتی-نظامی علیه این یا آن قوم و بالاتر از همه فرهنگش کار می‌گیرد. به حادثه‌های سیاسی و دگرگونی‌هایش در جریان قرن‌های اخیر نگاه گذرای بیندازید، تا به عمق و ژرفای این اصل دست بیابید.

این امر روشن است که هم‌بودها و جامعه‌های انسانی از همان هنگام سر و سامان یافتن از یک خط زور و جنگ یا به عبارت دیگر از میان خون، آتش و آهن، بر سر مسئله‌های گونه‌گونه زندگی، گذشته‌اند. در همین راستا، در چوکات هستی و جیوگرافی با مرزهای معین طایفه‌ها، عشیره‌ها، خیل‌ها، قبیله‌ها و قومان گونه‌گونه در درون یک دولت قرار گرفته‌اند. آن‌گونه که روشن است، این امر در سدهٔ شانزدهم عیسایی در اروپا نطفه‌بندی شد. در این راستا سیاست مرکزی چنان بود:

قومی که بنابر دلیل‌های گونه‌گونه بر اهرم قدرت دست می‌یافت، تلاش می‌نمود تا همگان به ویژه قوما دیگر را زیر فرمان و تسلط خویش قرار دهد. ما در پهنای تاریخ بشری و خودمان، شاهد روزگار پُر تشنج در این راستا بوده‌ایم. با نگاهی به بایگانی و حافظهٔ تاریخ، تراژدی کوچ میلیون‌ها انسان در سده‌های هفتم و نهم پیش از عیسی که به وسیله آشوریان صورت گرفت، را می‌توان نخستین فشار برای راندن قومی دید. در درازای تاریخ، این اولین حادثه و آخرینش نبود. حلقه‌های این زنجیر به شدت طولانی است. تا همین نیم‌قرن پیش، دود سیاه و سوختهٔ تن انسان از کوره‌های آدم‌سوزی نازیان، به چشم بخش زیاد مردم خورد.

دوم: برخورد مردم سالارانه

تا شروع سده بیستم، مسئله چندگانگی قومی مشکلی را برای ساختارهای شاهنشاهانه و امپراتوری، ایجاد نمی‌کرد. اما، با شکل‌گیری مفهوم تشکل ملت و سپس دولت ملی، این مسئله با آگاهی بیش‌تر قومی پای در میان گذارد.

واژه ملت در جریان دگرگونی‌های اجتماعی و ادبی ما، به معناهای متعددی به کار رفته است. معنای کهن‌تر همانا: دین، آیین، کیش و شریعت و بعدها مذهب و حتی طریقت است. پس‌ترها پیروان یک مذهب را هم گفته‌اند. به تازگی‌ها با دمیدن نسیم دگرگونی‌های سیاسی در خط نوگرایی، عصری‌گرایی و مدرنیته که در گوهرش مردم‌سالاری قرار دارد، این واژه به معنای مردم یک کشور به کار رفت. امروز این کاربرد جای پای بزرگی در ادبیات سیاسی باز نموده است. چارچوب ساختار سیاسی این امر را می‌توان دولت ملی خواند. برخی به اشتباه واژه انگلیسی نیشن‌ست (Nation-State) را ملت-دولت برگردانده‌اند، در حالی که ما گفتار دولت ملی را داریم.

به باور من به زبان ساده، ملت به آن نهادی به کار می‌رود که در چارچوب جغرافیای معینی —مرزهای بین‌المللی— مردمانی با ساختارهای گونه‌گون قومی، زبانی و فرهنگی در یک نهاد دولتی که جهانیان آن را به رسمیت شناخته‌اند، زیست نمایند. همین ساختار، سازنده ملت است. این امر، هنگامی می‌تواند صورت بگیرد که خرده‌ساختارهای یاد شده در جریان یک دگرگونی اجتماعی-سیاسی و در چارچوب یک قرارداد اجتماعی وارد دایره گسترده‌تر ملی، گردند.

پرسش‌های اساسی این است: چگونه می‌توان به دشمنی قومی پایان داد؟ با استفاده از چی راه‌هایی می‌توان از یک حالت نفرت و سر به نیست کردن یک‌دیگر، به سوی برخورد نیکو و پیوندهای آرامش‌بخش رفت و فضای آشتی‌ناپذیری را به محیط آشتی، یاری و هم‌کاری بدل نمود؟

پیش از آن که به این پرسش‌ها پاسخ بدهیم، این امر را باید روشن بیان کنیم که برخورد و مناقشه در مورد منفعت‌ها در میان انسان، هرگز از میان نخواهد رفت، زیرا بخشی از هستی اجتماعی است. مسئله اساسی این است که چگونه این برخوردها را کاهش داد.

گروه‌های قومی گونه‌گون می‌توانند به آرامش و در چوکات همکاری محدود زیست کنند. اما، نمی‌توان از آنان توقع داشت تا با آغوش گرم هم‌دیگر را بفشارند. مهم‌ترین نکته این است که گروه‌های قومی گونه‌گون که در کنار هم قرار دارند، به شیوه و روش زندگی مختلف و دگرگون یک‌دیگر احترام بگذارند. مطلوب‌ترین و آرمانی‌ترین حالت آن است که آنان در روزهای بحرانی هم‌دیگر را یاری برسانند.

پرسش اساسی این است که آیا برای از میان بردن و یا کاهش برخوردهای قومی نیاز است تا نگاهی به تاریخ بیندازیم؟ به باور بسیاری واقعیت اجتماعی امروز، حاصل و نتیجه رخدادهای دیروز است. درست است که امروز خود وجود دارد، اما، باید آن را در وجود بخشی از گذشته و آینده دید.

تجربه آرامش پس از جنگ جهانی دوم، برای رنگ دادن به این نگاه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. پایان فاشیزم، به فشار و پی‌گرد در جامعه‌های گونه‌گون آن سامان، نقطه‌نهایی گذاشت. گوهر مرکزی این دگرگونی را باید در وجود تغییر نظام‌های سیاسی بر اساس دید مردم‌سالارانه جست‌وجو کرد. تجربه نشان می‌دهد که در اروپا، همین دستگاه دولت بود که بر شکل‌گیری مناسبت‌های زیست پُر آرامش هم‌روز، میان قوم‌های گونه‌گون مردم اثر نیرومند بر جای گذارد. در این راستا دو برخورد از اهمیت بالایی برخوردار است:

۱- کردار برای زیست بهتر. ۲- توجه برای از میان بردن دلیل‌های برخورد. در این‌جا نمی‌توان از نقش عمل‌کرد سازمان‌های اجتماعی، مدنی و حزب‌های سیاسی که در شکل‌دهی مناسبت‌ها، میان هم‌بودهای مختلف، پُر توان اند، نام نبرد.

ما، و این راه‌ها

آن‌گونه که ذکر شد، در این سرزمین نزدیک به پنجاه قوم با زبان‌های متفاوت از هم — آن‌که برخی ریشه‌های یگانه‌ای دارند — زیست می‌نمایند. از آن‌جایی که ما تا کنون — با اندوه و افسوس — سرشماری درستی را اجرا ننموده‌ایم، نمی‌توانیم به صورت دانشی بگوییم که کدام قوم و زبان دارای اکثریت می‌باشند. من در این‌جا سر آن دارم که از این باغچه زیبای قومی به یکی از گل‌هایش، یعنی هزاره‌گان یا درست‌ترش مغولان بپردازم. این را نباید فراموش نمود که واژه مغول، عربی شده واژه منگول می‌باشد.

هزاره‌گان (مغولان)

هزاره‌گان را می‌توان — به صورت گمان — سومین گروه قومی پس از افغانان (پشتونان) و تاجیکان (پارسی‌بانان) به حساب آورد. واژه هزاره به صورت روشن ترجمه و برگردان پارسی واژه منگولی یا مغولی مینگگان (Minggan) می‌باشد. این واژه یک اصطلاح جنگی بوده به گروه هزار نفری سربازان چنگیز خان به کار می‌رفته است. گروهی از سربازانی که از دوران تیمور در شمال اسلام‌آباد باقی ماندند، نیز هزاره خوانده می‌شوند.

روشن است که واژه هزاره در پارسی به معنای هزار سال به کار می‌رود. در پهلوی «هزارک» بوده است. هم‌چنان به مراسمی که هزار سال از آن گذشته باشد، به کار می‌رود. مانند: هزاره ابوریحان بیرونی و یا دیگر و دیگر...

به باور من و آن‌گونه که سندهای تاریخی نشان می‌دهد، گروه‌هایی که به زبان التایی سخن می‌زدند، در سدهٔ اول پیش از عیسی از رودخانه آمو گذشتند. نگاهی به ورود گروه یوهه‌چی (۱۶۰ پ.ع.) بیندازید. به این دلیل نمی‌توان اینان را تنها بازماندگان چنگیز خان دانست. به باور من واژهٔ هزاره، پس از یورش چنگیز خان، در ادبیات ما به وسیله مورخان همان دوران، وارد گردید.

این گروه‌ها همراه با موج‌های گونه‌گونه، وارد این سرزمین شدند. آنان بعدها جذب زبان پارسی شدند. اما، در زبان‌شان واژگان مغولی و ترکی را می‌توان فراوان یافت. به همین دلیل زبان، یا بهتر گویش هزاره‌گی، زبان مستقلی نیست بل، گویشی از زبان پارسی می‌باشد. در کتاب «سراج‌التواریخ» که فیض محمد کاتب، آن را نوشته است، چندبار واژهٔ مغول و هزاره را مترادف هم به کار برده است. او در این مورد بر واژهٔ مغول تأکید بیش‌تر دارد. در جلد اول این اثر در صفحه ۷۵ به این عبارت برمی‌خوریم: «...بعد تیمورشاه، میدان جنگ را ترک گفت و دوباره به قندهار آمد. او در آن‌جا توطئه‌های دیگری را کشف نمود و آنان را از دم تیغ گذشتاند و مغولان که به هزاره معروف‌اند، در دستهٔ جنگی غلامان شامل‌اند. اینان به چنان مردمی بدل شدند که مورد اعتماد قرار گرفتند.» او در همین جلد بیش از پنج بار واژهٔ مغول را به کار برده است.

این بابر، بود که برای اولین بار از هزاره‌گان با پیوند به سرزمین و جای‌گاه‌شان مانند: هزارهٔ روستا در بدخشان. هزاره‌گان ترکمن. اما، او بیش‌تر جای‌گاه‌شان را در غرب کابل می‌داند. او یادآور می‌شود که اینان مغولی گپ می‌زنند.^۱

نساء قدیم: مرکز مقدس و آیینی پادشاهی باستان آتش پرستان

گئورگی کاژاچکوف و آلفگ یاولنکو / استاد دانشگاه

برگردان: رحیم کاکایی

عشق آباد تا نساء قدیم خیلی نزدیک است. در اوج روز کاری تردد در تمیزترین خیابان‌های پای‌تخت آزاد است و به سرعت از محدوده شهر خارج می‌شویم. پروفیسور مرادوف در ماشین، داستان را آغاز می‌کند. برای شروع، روشن می‌شود که ما این واژه را نادرست ادا می‌کنیم. مرادوف اصلاح می‌کند: «تأکید بر هجای دوم است. این‌جا عموماً «نوسای» می‌گویند.» نساء نامی نسبتاً رایج در نام‌گذاری ایران باستان و پارت است، اما هیچ کس نمی‌داند که به چه معناست، بنا به روایتی «مکانی حاصل‌خیز با آب فراوان و زمین حاصل‌خیز» است. این‌جا واقعاً زمین‌های حاصل‌خیز زیادی وجود دارد. یکی از ویژگی‌های چشم‌انداز مزارع شبدر است. راه‌نما توضیح می‌دهد: «شبدر در کوه‌پایه‌ها به خوبی رشد می‌کند. شبدر چیست؟ این منبع اصلی غذا برای اسب‌ها است.» در میان مسافران چینی که ۲ هزار سال پیش با کاروان‌هایی در مسیر جاده ابریشم به این‌جا رسیده‌اند، یادآوری نام اسب‌های تیزپای نسایی دیده می‌شود. می‌پرسم: «آیا بین اسب تندرو نسایی و آخال‌تکه — کارت ویزیت ترکمن‌های امروزی — ارتباطی وجود دارد؟» پروفیسور می‌گوید: «از قرائن چنین برمی‌آید، آری.» اسب‌های آخال‌تکه از آسمان نیفتاده‌اند، آن‌ها ریشه‌های خود را به نژادهای محلی می‌رسانند. دومین فرآورده‌ای که هزاران سال است در اطراف نساء می‌روید انگور است. راه‌نمای ما ادامه می‌دهد: «نساء پیش از همه یک مرکز مذهبی بود. مردم عادی در آن‌جا زندگی نمی‌کردند، کاهنان در آن‌جا زندگی کرده و شراب درست می‌کردند که آن را در خم ذخیره می‌کردند. — کوزه‌های بزرگی در این‌جا یافت شدند. یک آرشو کامل از حساب‌داری نساء به دست ما رسیده است، که شامل تکه‌های سفالی — تکه‌های ظروف

سفالی پوشیده‌شده با مرکب و جوهر— هستند. وقتی زبان‌شناسان کتیبه‌ها را رمزگشایی کردند، معلوم شد که این‌ها گزارش‌های شرابی است که چه کسی خریده است.» اشکانیان آتش‌پرست بودند — آن‌ها پیرو دین زرتشتی بودند. مرادوف خاطرنشان می‌کند، اما همه‌چیز به این سادگی نیست. در خود نساء، آیین داخلی سلسله اشکانیان رونق گرفت و در نتیجه معلوم شد که این نوعی هم‌زیستی بوده است: آتش‌پرستی برای مردم، و برای نخبگان کیش شاهان و خدایان.

آن چه از اشکانیان باقی مانده است

در موزه اصلی کشور مجسمه‌های مرمری و گلی به سبک هلنیستی یافت‌شده در نساء نگه‌داری می‌شوند. ما نمی‌دانیم که آن‌ها به چه کسانی اختصاص یافته‌اند. پس از سقوط اشکانیان، ایرانیان تلاش کردند تا همه آثار فرهنگ اشکانی را از بین ببرند، شاید بتوان گفت که آن‌ها نسل‌کشی فرهنگی کردند: آیین شاهان از بین رفت، مجسمه‌ها شکسته شدند، کتاب‌ها سوزانده شدند، حتی سکه‌ها اصلاح و ضرب شدند. همراه ما خاطرنشان می‌کند: «عملاً چیزی از پارت باقی نمانده است، فقط آثاری مجزا — برای نمونه ما جایی در کوهستان که پورنوار نامیده می‌شود داریم؛ این یک واژه کاملاً اشکانی است. فولکلور اشکانی نیز حفظ شده است که به آرامی به ترکمنی کوچ کرده است. مشهورترین داستان افسانه ویس و رامین است.» و الان ما در پای دیوار قلعه نساء قدیم هستیم. آن چه که این خاک ریز غول‌پیکر ساخته دست بشر است، در آن واحد واضح نیست. پروفیسور توضیح می‌دهد: «این‌جا همه‌چیز از خاک رس است.» یا بهتر است بگوییم از پاهسا (ترکمنی) — خاک رس، مخلوط با کاه و آجرهای خشتی عظیم ساخته شده است. خاک رس ماده‌ای سازگار با محیط زیست است، در هوای گرم خنک می‌شود، در زمستان از گرما محافظت می‌کند. اما خاک رس، البته به مرور زمان ریختگی دارد.» دیوارهای قلعه به ضخامت ۱۰ متر برای ماندگاری ساخته شده‌اند. زمانی حدود ۴۰ برج در امتداد محیط خود داشت. چنین ساختاری عملاً غیرقابل نفوذ بود و میتراودتا (میتراودتا: فارسی باستان و فارسی جدید مهرداد یکم. مترجم) به سختی با هجوم به دست گرفته است: بیش از دوهزار سال گذشته است و دیوارها هنوز پابرجا هستند. برای ورود به درون قلعه، باید از یک پلکان طولانی بالا بروید. راهنما خاطرنشان می‌کند: «ما این را مدیون رئیس جمهور فرانسه فرانسوا میتران هستیم.» حدود ۳۰ سال پیش برای دیدار به عشق‌آباد آمد و می‌خواست نساء را ببیند. و نزدیک به ۸۰ سال داشت. بنابراین، برای او یک پله و یک سکو با سایه‌بان درست کردند. او برخاست، حدود ۲۰ دقیقه ایستاد، به یک سخن‌رانی گوش داد، اما جلوتر نرفت. سپس او

رفت، و ما با این سازه ماندیم. از روی سکو، منظره‌ای باشکوه در قلب نساء قدیمی مجموعه معبد- آشکار می‌شود. حدود ۱۰۰ متر فاصله دارد. پیش‌تر در این‌جا باغی با حوض یا استخر وجود داشت. اکنون یک زمین بایر خشک است.

کاوش‌ها در نساء از دهه ۱۹۳۰ در جریان است. این کاوش‌ها توسط باستان‌شناس الکساندر ماروشنکو (۱۹۷۶-۱۹۰۴) آغاز شدند. سرنوشت او آسان نبود: در سال ۱۹۳۸ دست‌گیر شد، یک سال بعد آزاد شد، اما او توانست واقعاً کار خود را فقط در زمان آب شدن یخ دوران خروشچف ادامه دهد. در آن زمان، باستان‌شناس دیگری در حال حفاری و کاوش در نساء بود، میخائیل ماسون (۱۸۹۷-۱۹۸۶). مرادوف می‌گوید: «رابطه‌ای بین آن‌ها به وجود نیامد، آن‌هم به خاطر چیزهای هیچ و پوچ.» وقتی ماسون وارد شد، به او گفتند که یک باستان‌شناس محلی به نام ماروشنکو وجود دارد که همه‌چیز را می‌داند و او را راهنمایی و مشورت خواهد کرد. اما ماسون آزاده‌خاطر شد.»

مرادوف ادامه می‌دهد که مراکز اصلی پارت این‌جا نبودند، بلکه در خاک ایران و عراق بودند. اما نساء فقط یک محیط پیرامونی نیست، نساء جای‌گاه قوم و میراث سلسله اشکانی است. این تاریخ‌نگار می‌گوید: «نیاکان آن‌ها در این‌جا زندگی می‌کردند. آن‌ها به این مکان به عنوان یک معبد می‌نگریستند: آن‌ها معابد و مقبره‌ها را در این‌جا ساختند و هنگامی که پادشاه درگذشت، او را به این‌جا آوردند و در این‌جا دفن کردند. زمین از نظر دین زرتشتی محیط مقدس است، نجس کردن آن با بوی بد اجساد ناروا است، از این رو مردگان را دفن نمی‌کردند، بلکه روی دخمه، یک سازه خاص که اغلب به آن «برج سکوت» گفته می‌شد، می‌گذاشتند. راهنمای ما سنت‌های زرتشتی را چنین شرح می‌دهد: «پرنده‌گان به مدت یک سال به بقایای انسان نوک می‌زدند تا کاملاً پاک شوند. آن‌چه باقی می‌ماند در یک جعبه سرامیکی (یک استخوان‌دان) جمع‌آوری می‌شدند. استخوان‌های کسانی که نمی‌توانستند در استخوان‌دان ذخیره کنند را در گل‌دان سرامیکی گذاشته و حتی می‌توانستند در خانه دفن کنند.» در این مجموعه حداقل چهار ساختمان مستقر بود. بلندترین مکان، سازه به اصطلاح برج‌مانند است. در نزدیکی معبد گرد قرار دارد که زمانی با گنبد پوشیده شده بود. میدان و تالارهای به اصطلاح قرمز نیز وجود دارد. چگونه همه این‌ها را حفر و کشف کردند؟ مرادوف توضیح می‌دهد: «برای یک باستان‌شناس حرفه‌ای، همیشه علائم زیادی وجود دارند که به شما می‌گویند کجا را نگاه کنید.» «شما ترجیحاً بعد از باران به یک سکونت‌گاه باستانی می‌آید. خاک مرطوب است. و جایی که دیوارها وجود داشتند، خاک فوراً خشک می‌شود، زیرا دیوارهای خشتی به اندازه زباله‌ها رطوبت را جذب نمی‌کنند. می‌توان مستقیماً نقشه‌های شهرهای باستانی را خواند.» بنای برج‌مانند از دو طبقه تشکیل شده و احتمالاً در

زمان اشکانیان در اثر زلزله شدید فرو ریخته است. چند ده مجسمه شکسته در این‌جا پیدا شد. اکثراً مجسمه مردها بودند، اما زنان نیز بودند. راهنمای ما می‌گوید: «شاید آن‌ها خدایان را ترسیم می‌کردند.» ما در مورد کیش‌های آن‌ها بسیار کمی می‌دانیم. این گمان وجود دارد که مجسمه زن مربوط به الهه آب آناهیتا است که در زمان‌های قدیم در این‌جا مورد احترام بوده است.

مرادوف ادامه می‌دهد پارت‌ها فیل‌ه‌لن (یونان‌دوست) بودند: «آن‌ها از هنر یونانی تقلید می‌کردند. بسیاری می‌گویند که مجسمه‌ها از یونان آورده شده‌اند. نه، حمل چنین مجسمه‌های گلی عظیمی غیرممکن بود؛ آن‌ها در محل ساخته شده بودند. چیز دیگر این است که مجسمه‌سازان یونانی می‌توانستند آن‌ها را بسازند، زیرا آوردن صنعت‌گران بسیار آسان‌تر است.» معروف‌ترین یافته از نسای قدیم، جام‌ها یا ریتون‌های (ظروفی برای نوشیدن) ساخته‌شده از عاج، جام‌های شاخ‌شکل در اندازه‌های مختلف بودند که با کنده‌کاری‌هایی که فیل‌های بال‌دار، گریفین‌ها، سنتورها، مردم را نشان می‌دهد، تزیین شده بودند... برخی از آن‌ها برای نذری قربانی سرو می‌شدند و از کوچک‌ترها برای نوشیدن شراب استفاده می‌شد. پروفوسور مرادوف می‌گوید: «این‌ها شاه‌کارهای واقعی هنر هلنیستی هستند که در حدود سده دوم پیش از میلاد در یونان باختری ساخته شده‌اند.» به احتمال زیاد، این‌ها هدایای دیپلماتیک یا غنائیم جنگی بوده‌اند.» ریتون‌ها در سال ۱۹۴۸ کشف شدند —چند روز پیش از زلزله وحشت‌ناک عشق‌آباد که ده‌ها هزار نفر را کشت. آن‌ها را در یک مکان انداخته بودند: آشکارا دزدان تلاش زیادی کردند و طلا و سنگ‌های قیمتی را از جام‌ها برداشتند و خود ظروف را به عنوان غیر ضروری پرتاب کرده بودند. لازم بود ریتون‌ها را با بیش‌ترین دقت از زمین جدا کنیم —با یک حرکت اشتباه، عاج باستانی به خاک تبدیل می‌شد. این اتفاق افتاد که در حالی که مردم از زیر آوار در عشق‌آباد بیرون می‌آمدند، آثار باستانی گران‌بها در نساء نجات یافتند. در مجموع حداقل ۵۵ ریتون حفاری شدند.

حفاری‌های معاصر

در حال حاضر، دو گروه اعزامی با مشارکت اداره ملی ترکمنستان برای حفاظت، مطالعه و مرمت بناهای تاریخی و فرهنگی در نساء مشغول به کار هستند: روسی و ایتالیایی. سرپرست تیم ما دکترای علوم تاریخی ویکتور پیلیپکو است. معمولاً این فصل چند ماه در بهار و به همان اندازه در پاییز طول می‌کشد. حفاری در زمستان دشوار است. —سرد و بارانی و در تابستان به دلیل گرمای جهنمی غیرممکن است. ایتالیایی‌ها و روس‌ها به ندرت هم‌زمان کار می‌کنند، اما یک‌بار، زمانی که فصل آن‌ها هم‌زمان شد، پیش‌آمدی روی داد.

مرادوف به یاد می‌آورد: «پیلیپکو و کارلو لیپولیس، رئیس تیم ایتالیایی، به شوخی تصمیم گرفتند نساء را بین خود تقسیم کنند. ویکتور نیکولایویچ بیلی را گرفت، خط کشید و به هم‌کارش گفت: «کارلو، این مرز روسیه و ایتالیا است. اگر پا به این‌جا بگذاری، تو را خواهم کشت.» و ما می‌خندیم! آن‌ها این‌جا مرزها را می‌کشند، اما ترکمن‌ها با آن کاری ندارند. در بخش ایتالیا یکی از شگفت‌انگیزترین سازه‌های میتراودتا، سیستم تأمین آب، وجود دارد. رودخانه‌ای کوهستانی در این نزدیکی جریان دارد، از این رو آب در مجاورت نساء همیشه خوب بوده است. تاریخ‌نگار ما می‌گوید: «آن‌ها اخیراً یک چاه بسیار عمیق با سیستمی برای بالا بردن آب از ۱۵ تا ۲۰ متر حفر کردند. اما نحوه عمل‌کرد آن هنوز مشخص نیست.» سفر ما رو به پایان است. روی خط‌الرأس یک تپه ایستاده‌ایم، از آن‌جا به وضوح می‌توان نساء جدید را دید که تنها چند کیلومتر با آن فاصله دارد. لایه‌های اشکانی نیز در آن‌جا وجود دارد، اما همه آن‌ها توسط سازه‌های سده‌های میانی پوشیده شده‌اند. و هیچ‌کس از زمان سقوط اشکانیان در نساء قدیم زندگی نکرده است. مرادوف خاطرنشان می‌کند: «تناقض در آن است که نساء جدید قدیمی‌تر از نساء قدیم است.» در محل نساء جدید هنوز یک سکونت‌گاه بدوی وجود داشت. اکنون نساء قدیم ۱۵ تا ۲۰ درصد حفاری شده است. همه‌چیز دیگر منتظر زمان خود است. می‌پرسم: «آیا احتمال می‌رود هنوز هم بتوان در این‌جا سکه‌های باستانی پیدا کرد؟». «البته ممکن است»، راهنمای ما می‌خندد، «فقط باید زیر پاهای خود را با دقت تماشا کنید. ما هرگز نتوانستیم سکه‌ها را پیدا کنیم، به این معنی که حداقل یک بار دیگر باید به میتراودتا برگردیم.»^۱

نگاهی به پیشینه ترکان باستان (ترکان آشینایی)، ظهور و برافتادن خاقانات کبیر ترک

دکتر عزیز آریان فر / مورخ و مترجم افغانی

نبرد بهرام چوبینه با ترکان و شکست آنان در حومه هرات

«شکوه و عظمت شاهنشاهی ساسانیان پس از بر افتادن دولت یفتلیان کم‌رنگ شده دوران افت و باژگونی آن فرا می‌رسد. در این هنگام سپاهیان ترک از راه قفقاز شمالی، از طریق آذربایجان و ارمنستان به خاک ایران سرازیر شده، امنیت دولت را تهدید می‌کردند. از سوی شرق سرور دیگر ترک‌ها ساوشا (پنگ‌ساوخ خاقان) پسر خرد قره‌چورین و دایی (مامای) هرمزد آماده جنگ شده، فرصت مناسب حمله آوردن را نگران بودند. او با لشکر بزرگ (به گفته فردوسی با چهارصد هزار سپاه و هزار و دوصد پیل جنگی!) ارقام آشکارا بی‌اساس و گزافه^۱ از سمت هرات پیش آمد و سپاه هفتاد هزار مرزبانان ایران رو به گریز نهاده، خراسان، تالقان، باختر (بلخ) و هرات را به دست سرنوشت سپردند.

گذشته از این‌ها، عباس و عمرو نام، دو امیر بادیه‌گرد عرب از بیابان‌های عربستان و امپراتوری روم نیز از سمت نصیبین و مرتیراپال به ایران درافتاده حال هرمز چهارم را تباه نمودند. در عین حال، موافق گزارش طبری وضعیت درونی امپراتوری نیز از خوی بد و کین‌خواهی هرمزد که بیش از سیزده هزار از اشراف و توان‌گران را به کشتن داده بود، تیز و تند گشته، گریز و پنهان شدن و نومیدی در کشور بالا می‌گرفت^۱ در چنین اوضاع و احوال که دشمنان پیرامون ایران پیچیده بودند، در کشور واهمه و نافرمانی سر زد. لشکر مرزی ایران تار و مار شد. مرزبانان رو به گریز آوردند. موبدان از پند دادن ماندند و هرمزد آشفته و سرگشته شد.

۱ برگرفته از آریان تا سامانیان، کتاب سوم، به قول ابوعلمی محمد بلعمی، تاریخ طبری، ج. ۱، ص. ۵۸۷-۵۹۰

به قول طبری: «...چون ده سال از پادشاهی او بگذشت، ملکان از هر سوی به پادشاهی او اندر آمدند و لشکرهای او همه بگریختند و کارها و پادشاهی او را بگرفتند. از سوی تُرک، مَلِک تُرک بیامد. پسر خاقان، خال (دایی یا مامای) هرمز. نام وی شاباشاه. و خاقان مرده بود و مُلک به شابا رسیده بود. از جیحون بگذشت و به بلخ آمد. و از سوی مغرب ملکه روم بیامد با صدهزار و شام بگرفت. از سوی آذربایگان و ارمنیا ملک خزران بیامد با سپاه بسیار و آن حد بگرفت. و از سوی بادیه از دو جانب عرب بیرون آمدند... و هرمز به مدائن اندر بماند و از هر سوی گرد وی اندر گرفتند و کار بر وی سخت شد و موبد موبدان و سرهنگان را بخواست و گفت چه تدبیری می‌کنید؟ هر کسی تدبیری می‌کردند و موبد موبدان خاموش همی بود. و هرمز او را گفت: «تو نیز تدبیری بکن و مرا به رای و تدبیر معاونت کن که حدیث و نظیر پیران مبارک باشد.» گفت: «أیهاالملک، از همه دشمنان تو را دشمن‌تر، تُرک اند. این دیگران نه دشمن اند. این ملک روم حق خویش می‌خواهد و پادشاهی خویش طلب همی کند که نوشیروان از وی بستانیده بود. آن شهرها از آن پادشاه عجم نبوده است و آن مردمان ترسایند. آن شهرها بدو باز ده و با وی صلح کن، تا از تو بازگردد. و اما عرب بادیه مردمان ضعیف و درویش اند و اندر بادیه قحط بود، از آن‌جا آمدند. ایشان را طعام و خواسته فرست که ایشان بازگردند. و بادیه را دوست‌تر دارند از شهرها. و اما این مردمان که از خزران آمده‌اند، بدان آمده‌اند که چیزی بربایند. نامه کن به عمال ارمنیا و آذربایگان تا ایشان را از آن‌جا برمانند و با ایشان جنگ کنند که ایشان از بیم آن خواسته‌ها که دارند، جنگ نکنند. و خود جنگ ترک بساز که هیچ دشمن بدتر از ترک نیست. یا خود برو و یا سپاه بفروست با سپه‌سالاری بلند و مبارز، تا با وی کارزار کند.»^۱

به هر رو، در برابر هرمزد لشکر انبوه ساوشا قرار داشت که از دشت هری تا مرورود تاخت و تاز می‌کردند (ز دشت هری تا لب مرورود / سپه آگنده چون تار و پود اُفردوسی). سپس از میان سران سپاه بهرام چوبین که مرزبان ری و نگهبان ملک جبال و جرجان و تبرستان، مردی بود به گفته تاریخ طبری «به بالا دراز و به تن خشک و به گونه سیه چرده و ابروان پیوسته» که او را هرمز با خوش‌حالی استقبال گرفت:

جهان‌دار بهرام را پیش خواند	به تخت از بر نام‌داران نشاند
بپرسید از آن پس که «با ساوشاه	کنم آشتی، یا فرستم سپاه؟»
چنین داد پاسخ بدو جنگ‌جوی	که با ساوشاه آشتی نیست روی
اگر جنگ را خواهد آراستن	هزیمت بود آشتی خواستن

و دیگر که بدخواه گردد دلیر چو بیند که کام تو آید به زیر
 «گهی رزم چون بزم پیش آوری به فرمان‌بری ماند آن داوری»
 هر چه بود، هرمز، بهرام چوبینه را سپه‌سالار لشکر نمود و موافق اخبار فردوسی و طبری
 «از میان کل لشکر سوار زره‌پوش و برگستوان‌دار دوازده‌هزار مرد برگزید. مردانی مبارز و
 جنگی که نه پیر و نه جوان، میانه، مقدار چهل سال.».

چون این خبر را به هرمز رسانیدند، در تعجب شد و گفت: «آن دشمن که تو به جنگ
 می‌روی، سه‌صد هزار مرد دارد. تو با دوازده‌هزار مرد چگونه پیش وی شوی؟» بهرام
 گفت: «ای ملک، از بسیاری جوی گرانی نباشد و کم‌ترین سپاه چهار هزار مرد است و
 بیش‌ترین با دوازده‌هزار مرد». سپس او از رستم و اسفندیار روین‌تن یادآور شد که با
 دوازده‌هزار سپاه بر دشمنان پیروز گشتند.

هرمزد باز پرسید که چرا به جای جوانان خون‌گرم و شمشیرزن چهل‌ساله‌ها را
 پسندیدی؟ بهرام چوبینه پاسخ داد که جوانان به چیز فریفته می‌شوند، صبر و طاقت و
 بردباری کم‌تر دارند و اگر در جنگ پیروز شوند، از شادی خود را گم می‌کنند و اگر کسی
 آسیبی ببیند، به دشمن پشت می‌نمایند. ولی چهل‌ساله‌ها جهان‌دیده و آموزدکار هستند،
 مردانگی بیش‌تر دارند و از بهر زن و خانواده‌شان جان‌شان را دریغ نمی‌دارند. هرمزد از گفتار
 و سپه‌داری بهرام شاد گشته، در گنج‌ها و انبارهای اسلحه را به رویش گشاد و گله‌های
 تکاوران بادپای را به اختیارش گذاشت.

هم طبری و هم فردوسی خبر می‌دهند که هرمزد با کمی سپاه هراد برزین نام
 سرهنگش را که «با مکر و دستان و فریب بود»، به سوی ساوشاه فرستاد تا که او را با
 هدیه‌های مناسب، لاف و گزاف و خبرهای راست و دروغ دربار شاه اندرمان ساخته بگوید که
 «ملک عجم با تو صلح خواهد کرد و رسول خواهد فرستادن و خراج خواهد پذیرفتن و این
 هراد برزین برفت و شاباشاه (ساوشاه) را بفریفت بدین بهانه یک سال او را به بلخ همی
 داشت، تا هرمز سپاه راست کرد و بهرام چوبینه را بفرستاد. و بهرام به بلخ شد نه با راه
 راست. و لیکن از اهواز به تلسین و از آن‌جا به کوهستان بیرون آمد و به هرات شد و از
 آن‌جا به گیلان شد و از حدود بیرون آمد، تا سپاه شاباشاه آگاه نشود.».

هراد برزین از لشکرگاه خاقان گریخت و به حضور بهرام چوبینه آمد که در یک منزلی
 بلخ سپاه آراسته بود و پشت سپاهش از شهرستان هرات تکیه می‌کرد. خاقان ترک برای
 فهمیدن اصل واقعه، امیر خراسان را که تحت اطاعت او بود، به سوی لشکر بهرام فرستاده
 بازگشته، عزم جنگ داشتن و دوازده‌هزار بودن سپاه چوبینه را به خاقان رسانید. او در

تعجب شد و «دیگر روز شاباشاه امیری به سوی بهرام فرستاد و گفت: «اگر تو به اطاعت من آیی، من ملک عجم به تو دهم و تو را خلیفه خویش کنم به زمین عجم.»»
 فرستاده‌های ساوشاه بعد چندین پیش‌نهاد و وعده‌ها و گفت و گذارها نتوانستند بهرام چوبینه را به خاقان ترک مایل کنند. ساوشاه که به قول طبری دوصد پیل جنگی و سه‌صد شیر مردم‌خوار داشت، امر نمود که پیلان و شیران را در پیش صف لشکر جای دهند. «و ملک ترک چهل‌هزار مرد برگزید... در تخت زرین نشست و آن چهل‌هزار مرد را گرد خویش بداشت و دویست‌وشصت‌هزار مرد دیگر به جنگ بهرام فرستاد» [طبری، ص. ۵۹۶].
 فردوسی آرایش دو سپاه را در حومه هرات در دره‌ای که از سه سو با کوه‌ها احاطه شده است، چنین استادانه به تصویر کشیده است:

نگه کرد از آن رزم‌گه ساوشاه	با آرایش و ساز و آن دستگاه
هری از پس پشت بهرام دید	همه جای خود تنگ و ناکام دید
بدان تنگی صف بر کشید	هوا نیلگون شد زمین ناپدید
سپه بود بر میمنه چل‌هزار	سواران ژوبین زن و نیزه‌دار
ابر مسیره چل‌هزار دگر	چه نیزه‌گذار و چه خنجرگذر
همان چل‌هزار از دلیران مرد	پس پشت لشکرش بر پای کرد
ز لشکر بسی نیزه بی‌کار بود	بدان تنگی اندر گرفتار بود
چو دیوار پیلان به پیش سپاه	فراز آوردند و بستند راه
پس اندر غمی شد دل ساوشاه	که تنگ آیدش جای‌گه سپاه

سرانجام جنگ آغاز یافت و سپاه بهرام کمان‌ها را زه کرده، چشم و خرطوم‌های پیلان را نشانه گرفته، تیر می‌انداختند. به قول طبری، پیلان و شیران از درد تیر و گلوله‌های سوزان نفت خشم‌گین و بی‌طاقت شده، رو به پشت می‌گشتند. «بهرام نفاتان را بفرمود تا آتش اندر پیلان و شیران زدند. ایشان روی بازپس نهادند و خود به لشکرگاه خود اندر افکندند خروشان و مقدار سی‌هزار مرد را به پای بکشتند و به پهلوی و به روی چون آتش همی سوختند. بهرام چون دید که تعبیه ترکان بشکست و لشکر از جای بجنبید، خود با سپاه حمله کردند و ترکان روی به هزیمت نهادند. و خویشان به شاباشاه افکندند. ملک ترک چون حال دید، اسب خواست که بر نشیند... و از تخت خویش بر پای خاست. پس بهرام اندر رسید و او را با تاج و تخت دید، دانست که ملک است. تیر بر کمان نهاد و بر سینه شاباشاه زد و از پشتش بیرون شد و ملک از تخت بیفتاد و سیصد‌هزار مرد —سپاه ترک

هزیمت شدند و بازپس گشتند. بهرام از پس ایشان همی شد و همی گشت و اسیر همی گرفت. [تاریخ طبری، ص. ۵۹۷].

به پنداشت گومیلیف در «تاریخ ترکان باستان»، سپاهیان تیرانداز پارس، زه کمان را ترنگ کشیده، تیر پیکان را نه به روی سینه بلکه به بیخ گوش رسانیده نشانه می گرفتند. تیر افکنده آن‌ها تا فاصله هفتصد متر پرواز کرده، پیکان‌های آب‌وتاب دیده‌شان حتی جوشن‌های فلزین را می شکافت. وی از روی تدقیق‌های توپوگرافیک و بررسی موضع نبرد به این نتیجه می‌رسد که دره رزم‌گاه که از شمال با زنجیره کوه از جنوب با امان‌کوه احاطه شده است، از سمت شرق با هریرود پیوسته به دره براران رفته می‌رسد. این دره از ابتدا تقریباً هشت کیلومتر درازی و تا دامنه زنجیرکوه دوازده کیلومتر پهنا دارد که تا رفت تنگ شده هرگز این دره سیصد هزار سپاه را نمی‌گنجاند. از این لحاظ ساوشاه هنگام آغاز نبرد شاید بیش از بیست هزار سپاه سوار را سفر بر نکرده باشد. زیرا رزم‌گاه با همه بر و پهنا از این بیش‌تر سپاه سواره را با پیلان پیش‌تاز گنجانده نمی‌تواند.»

به هر رو، پس از شکست و کشته شدن ساوشاه، باقی لشکرش رو به گریز نهادند. بهرام یک ماه در بلخ مانده، غنائیم ترکان را به سپاه خویش تقسیم کرد و حق شاهنشاه را بی‌کم و کاست فرستاد. در این میان پسر بزرگ ساوشاه — پرموده در خلج — پای تخت ترکان به تخت نشسته لشکر گردآورد و به سمت بلخ به کین‌خواهی پدر آمد. پرموده به لشکرگاه بهرام شبیخون زده، آن‌ها را در باغی هنگام بزم و نشست محاصره کرد. بهرام از محاصره رهیده، در جنگ‌های شدید بعدی لشکر پرموده را شکست داد. پرموده، — خاقان نوترک‌ها گریخته، در دژ استواری پناه جست. بهرام دژ را محاصره کرد و پرموده ناچار زینهار خواست. هرمزد به پرموده خاقان که پسردایی‌اش می‌شد، زینهارنامه فرستاد. بهرام پیام را گرفته روز دیگر «پسر ملک ترک را با شش هزار اسیر از بزرگان ترکان پیش هرمز فرستاد. به دست سرهنگی نام او مردان شاه با دوهزاروپانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت و از زر و سیم و گوهرها و تخت زرین و و تاج و متاع‌های دیگر و سلاح‌ها و فرش‌ها بفرستاد. ... و چون این پسر ملک ترک به مدائن رسید، هرمز بر نشست و پیش وی بیرون آمد از حرمتی قرابت که پسر خالش بود... پس هرمز که با وی بود، همه را به سرای‌های نیکو فرود آورد و اجرای بر ایشان براند و چهل روز بداشت‌شان تا ماندگی سفر از ایشان بشد و بسیار لطف و نیکویی کرد و با وی عهد و میثاق بست و باز صلح کرد و ملک ترکستان بدو باز داد.» (طبری، ص. ۵۹۸-۵۹۹).

به هر رو، هرمز پرموده را با هدیه‌های خسروانه به توران گسیلاند و تخت پیشین خاقانی را برایش بازگرداند. پرموده مطابق سال‌نامه چینی سویشو وصایت ساسانیان را اعتراف

نموده، با نام نیلی خاقان بر تخت نشست و تا دم مرگش یعنی سال ۶۰۳ در قلمرو سابقش حکمرانی نمود. سرحد قلمرو ایران و دولت خاقانی ترک، اساساً دو ساحل رود آمو گردید. به گفته شادروان اکادمیسین باباجان غفوراف، رئیس پژوهشکده خاورشناسی پژوهش‌گاه علوم شوروی پیشین در کتاب *تاجیکان*، پای‌تخت خافانات غربی در شهر سیابی وادی چو (شهرستان سابق اقبیشیم) در قسمت شمال شرقی ولایت سغد واقع بود.

سیاست دولت‌داری ترک‌ها اساساً به نظام خراج‌ستانی و گردآوردن لشکر از مضافات زیر دست هنگام جنگ و یورش‌ها تکیه کرده، در اصل اکثر سلاله سابق حاکمان و ملک‌داران محلی را نگاه می‌داشتند. از این لحاظ در ولایت‌های بزرگ آسیای میانه تخارستان، ختلان، سغد، استروشن، فرغانه، چاچ (تاشکنت کنونی)، خوارزم و ... صدها حاکمان محلی و ملک‌داران خرد و بزرگ پدید آمدند که هر کدام خود را مستقل پنداشته به نظام دولتی و سیاسی اطاعت نمی‌کردند. موافق اطلاعات سیاح و واقعه نگار چینی، سیوئن تسزن (تقریباً سال‌های ۶۳۹-۶۴۵) عرض تخارستان نسبت به طولش سه برابر زیاد بوده، به بیست‌وهفت ملک تقسیم می‌شود و باشندگانش اساساً یفتلیان هستند. هر چند این ملک‌ها از روی اطلاعات مأخذ چینی رسماً از خاقان ترک اطاعت می‌کردند، هر کدام حاکم و پادشاهی جداگانه و نفوذ و اقتدار خاصه و سپاه افزون داشته است. برای مثال، یکی از ملک‌های پُراق‌تدار تخارستان-ختلان بوده، پادشاهی آن شبلا (طبق اطلاعات طبری: اسبال)، در یک وقت پنجاه‌هزار لشکر تهیه کرده می‌تواند. (مثل حاکمان ملک‌هایی مانند شومان، قبادیان، شغنان و وخان).

تخارستان در اصل بزرگ‌ترین واحد سیاسی و اداری قلمرو ورزروود به شمار می‌رفت که حاکمان ملک‌های جداگانه آن عملاً دارای نظام خاص اداری و کشورداری و حتی دولت‌داری جداگانه بودند. مثلاً پادشاه چغانیان، تیشی یک چشمه عنوان «چغانخودات» را داشته در عین حال خود را یغبوی تخارستان می‌شمرد. تخارستان با پادشاه و ملک و حاکمان سیر شمارش مملکت متمرکز و واحد اداری نظامی به شمار می‌رفت. به عبارت دیگر، تخارستان اتحاد دولت‌های قریب مستقل را تشکیل می‌داد که حتی هم به کشورهای هم‌سایه و هم به کشورهای دور هیئت سفارت می‌فرستاد.

بیهوده نیست که این حاکمان و پادشاهان مستقل و نیمه‌مستقل از پراکندگی سیاسی و ناتوانی ترکان در تأسیس دولت نیرومند و متمرکز استفاده کرده، با عنوان و لقب‌های مختلف منسوب کشور خود ملک‌داری می‌کردند. سروران مضافات سغد، سمرقند و فرغانه —عنوان اخشید؛ بخارا— بخارا خودات؛ چغانیان—چغانخودات؛ بدخشان، غور، کابل و

خوارزمشاه؛ استروشن-افشین؛ مرو-مرزبان؛ ختلان و بامیان عنوان شیر داشتند.»^۱ [برگرفته از کتاب از آریان تا سامانیان، جلد سوم، نوشته رحمانف].

برافتادن و فروپاشی خاقانات

پیش‌تر نوشتیم که ایل‌آشینا که خاست‌گاه، تبار و زبان‌شان یکی از بحث‌برانگیزترین مسائل در تاریخ است، در ۵۵۲ میلادی توانست با هم‌پیمان شدن با قبایل باشنده آلتای به ویژه تیله‌ها، دولت ژوژان‌ها را براندازد و شاهنشاهی بزرگی را پی بریزد که در آینده خاقانات تُرک نام گرفت. خود ایل حاکم هم تورکیوت (تُرک) نام گرفت و توانست به زودی رهبری کنفدراسیونی از قبایل گوناگون را در پهنه آسیای مرکزی به دوش بگیرد که عبارت بودند از تیله‌ها، اوسون‌ها، دولوها، نوشی‌بی‌ها (در هفت‌رود)، اویغورها (در ترکستان خاوری)، سغدی‌ها (در آسیای میانه) و... هم‌چنین نوشتیم که در آینده نام ترک شامل بیش‌تر قبایل زیر فرمان آشینایی‌ها گردید.

هم‌چنین نوشتیم که به سال ۶۰۳ امپراتوری پهناور خاقانات به دو بخش خاوری و باختری فرو پاشید. به سال ۶۵۸، خاقانات غربی زیر ضربات سهمگین نیروهای مشترک چینی و خاقانات خاوری بر افتاد. سرانجام، دولت خاقانات خاوری هم در اثر ترفندهای چین برافتاد. اما در سال ۶۹۸ (به گزارش منابع دیگر ۶۷۸)، اوچئلیک (Uchelik) رهبر اتحادیه قبیله‌ای تورگش (Turgesh) دولت نو ترکی را پی ریخت که خاقانات تورگش نام گرفت. این دولت هم تا ۷۶۶ (بر پایه گزارش منابع دیگر ۷۴۵) دوام آورد. اما به زودی از پهنه گیتی ناپدید شد. بقایای خاقانات غربی هم با سرازیر شدن اعراب از پا افتاده و سرانجام به دست اسماعیل سامانی نابود گردید.

چگونگی برافتادن و فروپاشی این شاهنشاهی پهناور، رشته‌ای است که سر درازی دارد. فشرده داستان چنین است که با گذشت زمان، خاقانات آهسته‌آهسته آغاز به از دست دادن قدرت و توان نظامی خود نمود. مقارن با ۶۳۴ خاقانات غربی متصرفات خود را در غرب سیردریا از دست داد و دولت وارد یک دوره بحران دیرپا گردید. دلیل اصلی آن مبارزه بر سر قدرت میان سرشناسان اتحادیه‌های مختلف قبیله‌ای بود.

در سال ۶۳۸ قبایل دولو، یکی از شاهزادگان ترک را که نزد ایشان فرستاده بودند، خاقان اعلام کردند. پس از یک جنگ سخت و خونین که میان قبایل دولو و نوشی‌بی (nushibi) درگرفت، خاقانات به دو بخش فروپاشید. جنگ درون قبیله‌ای در خاقات هفده سال آزار به درازا کشید تا هنگامی که سربازان چینی به هفت‌رود در سال ۶۵۷ یورش آورده جنگ‌آوران

شبه نظامی «ده نیزه» را در هم کوبیدند و سراسر ترکستان خاوری را زیر فرمان خود در آوردند.

پس از سرکوب خاقانات شرقی ترک در ۶۳۰، ترک‌ها از سوی امپراتور دودمان تانگ، تایتسزو (Taizong) در اوردوس (Ordos) جا داده شدند و تبدیل به یکی از ایالات فدرال امپراتوری شدند. بخشی از اشراف ترکی هم وارد خدمات امپراتوری چین شدند. اما برای توده‌های اصلی کوچ‌روان، که به اجبار وادار به اسکان در نواحی مشخص شده بودند، شرایط زندگی دشوار و ناگوار شده بود. به همین دلیل هم بود که سر به شورش‌های فزون‌شماری برداشتند که رهبری آن‌ها به دست نوادگان خاقان‌ها بود.^۱

در سال‌های ۶۷۹-۶۸۱ چنین شورشی را قوتلوق چوره برپا کرد. او موفق شد اکثریت ترک‌ها را به سوی خود بکشاند و سپاهیان چینی را یک رشته شکست‌ها بدهد. در ۶۸۷ او در رأس یک ارتش کوچک اما جنگ‌دیده و سخت‌سر، تاخت و تازهایی را در استپ‌های مغولستان انجام داد و قبایل تیل به رهبری اویغورها را زیر فرمان خود در آورد.

این‌گونه دولت جدید ترک‌ها، خاقانات دوم ترک پدید آمد. و به افتخار آن، قوتلوق (Qutluğ) چوره با پذیرفتن لقب ایل‌تئرش خاقان (İlterish) بنیادگذار دودمان نوی گردید. در چهارچوب اتحادیه نوساختار سنتی دولت ترکی احیا گردید.^۲

اوج شکوفایی دولت نو در عهد کاپاگان (Kapagan) خاقان (۶۹۲-۷۱۶)، بود، هنگامی که ترک‌ها تقریباً سراسر گستره آسیای مرکزی را گرفتند. با این حال، در هنگام حمله به آسیای میانه سپاهیان ترک از اعراب شکست خوردند. به دنبال آن خیزش‌های قبایل تحت انقیاد و دشمنی‌های داخلی آغاز گردید که با کشته شدن کاپاگان به پایان رسید. پس از او، برادرزاده‌اش بیلگی خان را به خاقانی برداشتند او و برادرش کیول‌تگین توانستند مدتی در دشت‌ها فرمان برانند و امپراتور چین را وادار به پرداخت باج و ساو در سال ۷۲۷ نمودند. اما در دوره بازماندگان‌شان شکست‌های تازه و شورش تورگش‌ها (Turgeshes)، اویغورها، و باسمل‌ها (Basmils) و قزلوق‌ها (Karluk) دولت ترک‌ها را با باژگونی و فروپاشی روبه‌رو ساخت و در ۷۴۵ خاقانات دوم ترک هم برافتاد. این بود که در گستره پهناوری از استپ بزرگ دوره نوی از فرمان‌روایی دولت‌های ترکی آغاز گردید.^۳

۱ دلیل این آشوب‌ها آن بود که توده‌های کوچ‌رو و دام‌دار چادرنشین بیش‌تر در زندگی در دشت‌ها و دامنه‌ها با پاده‌ها و رمة‌های خود عادت کرده بودند و زندگی در روستاها و شهرها را برای خود زندان می‌پنداشتند. همین‌گونه نمی‌توانستند به کار و بار سنتی خود که شبانی بود، بپردازند. کارهای پیشه‌وری شهری هم سازگار طبع‌شان نبود. این بود که برای رهایی از بند زندگی شهری، سر به آشوب و شورش برداشتند. -گ.

Malyavkin 1984: 138-155

2 Klyashtorny 1995a: 269-284; 151-152 Gumilev 1967

3 Gumilev, 1967: 285-327. Klyashtorny 1995a: 153-154

در ۶۵۱، اعراب به فرمان‌روایی ساسانیان در پارس پایان دادند، و پس از آن به ورز رود سرازیر شدند و زمین‌های سغدی آن سوی آمودریا را ماوراءالنهر (Mā warā 'l-nahr) خواندند. سغدی‌ان مدت‌ها در برابر عرب‌ها ایستادگی کردند، اما در فرجام در ۷۲۲ از سوی رزمندگان امیر خراسان، امیر سعید آل (Harashi) شکسته شدند. آن‌ها با فریب و نیرنگ توانستند آخرین فرمان‌روای سغدی، دیواشتیچ (Devashtich) را از دژ مغ، جایی که او با بقایای ارتش خود پناه گزیده و از آن‌جا با سرسختی مقاومت می‌کرد، بیرون بکشند. پس از آن، در منطقه خیزش‌هایی در برابر فاتحان عرب آغاز گردید (به ویژه در سال‌های ۷۲۸-۷۲۹).

هر چه بود، دولت‌های ترکی با گذشت زمان از میان رفتند. مگر تأثیر بسیار بزرگی بر گستره آسیای میانه، قفقاز، جنوب روسیه، ایران و روم شرقی بر جا گذاشتند. به ویژه زبان ترکی در گستره پهناوری پخش گردید.

هر چند در آینده، به سال ۷۴۴ میلادی اویغورها یا اویخورها که توده‌ای بودند برخاسته از تورانی‌ها (دی‌ها)، توانستند دولت بزرگ خاقانات اویغور را در گستره مغولستان تشکیل بدهند که تا ۸۴۰ میلادی دوام آورد و سپس به دست قرقیزها که از خاستگاه‌شان از دامنه‌های شمالی آلتای از سرچشمه رود ینی‌سی سرازیر شده بودند، برافتاد. اویغورها با گذشت زمان زیر تأثیر تبتی‌ها، مغولان چینی‌ها رفتند و با آمیزش با آن‌ها به عنوان تبار بیخی نوی تبارز نمودند. همین‌گونه قرقیزها (که آمیزه‌ای بودند از دینلین‌های اروپاییدی و گوگئون‌های زردپوست)، پس از آن که مدتی دولت بزرگی را تشکیل دادند، سرانجام به هفت‌رود کوچیدند و در این‌جا مدتی زیر سلطه چینی‌ها و چهار سده آزار هم زیر سلطه ژونگارهای مغول قرار گرفتند و با آنان آمیزش یافتند. سرانجام هم خاقانات کیدانی از ۹۰۷ تا ۱۱۲۵ بر گستره مغولستان فرمان راند.

در آسیای میانه، ترکان با گذشت زمان در نبردهای قبیله‌ای درونی خود پیچیده و در آستانه یورش اعراب بسیار ناتوان شده بودند و شیرازه دولت‌های‌شان رو به شایدگی و از هم گسیختگی گذاشت و به چند خان‌نشین کوچک تقسیم شده بودند. شمار بسیاری از آنان هم با باشندگان بومی ایرانی زبان آمیزش پیدا کرده و دورگه شده بودند.

در این‌جا، پرداختن به تاریخ آسیای میانه در دوره میان بر افتادن خاقانات ترک و سیطره‌یابی عرب‌ها و در پی آن، روی کار آمدن سامانیان و چگونگی بر افتادن دولت آنان به دست قره‌خانیان، گنجایش ندارد. مگر، با این همه، بایسته دانستیم آن‌چه را که دکتر عثمانف در این زمینه به گونه فشرده در کتاب «تاریخ قرقیزستان» آورده است، بیاوریم. او در صص. ۱۰۵-۱۰۶ کتابش در زمینه چنین نگاشته است:

«در میانه‌های سده نهم، آسیای میانه و آسیای مرکزی در کل، به کارزار مهم‌ترین روی‌دادهای سیاسی مبدل گردید که تأثیر شگرفی بر سرنوشت توده‌های منطقه از جمله قرق‌ها برجا گذاشت. مبارزات خستگی‌ناپذیر باشندگان آسیای میانه در برابر اشغال‌گران عرب، زمینه مساعدی را برای به قدرت رسیدن دودمان سامانی فراهم آورد. درست در همین هنگام بود که پس از بیست سال نبردهای پی‌گیر، قرقیزهای باشنده ینی‌سی توانستند به سال ۸۴۰ خاقانات اویغور را که جانشین خاقانات ترک شده بود، براندازند و بر گستره پهناوری مسلط شوند. تنها گروه کوچکی از اویغورها توانستند در تورفان و در ناحیه گانچزو دو دولت کوچک مستقل را تشکیل بدهند.

در این حال، خاقان قرقیزها، قرارگاه خود را به اتوکئن منتقل ساخت، با آن که اتوکئن از زمان هونوها در درازای هزار سال پای‌تخت فرمان‌روایان کوچیان به شمار می‌رفت. این بدان معنا بود خاقان ادعای رهبری حتی نمایشی دشتستان‌ها را نداشت.

از این وضعیت، بیلگی قل‌قادر خان، یغبوی قرق‌ها فرو نگذاشت. برای بالا بردن پرستیژ دولت خود بهره‌گیری نکند. در همین سال، بیلگی قل خان لقب خاقان یافت و با این کار آشکارا مدعی فرمان‌روایی توده‌های کوچ‌رو منطقه گردید. همراه با این، روشن است چنین چیزی به معنای فرمان‌برداری همه توده‌های ترکی آسیای مرکزی از قرق‌ها نبود. زیرا نیروی واقعی و در نتیجه حاکمیت در آن زمان در دست قرقیزهای ینی‌سی بود.

در همین زمان، فرمان‌روای سمرقند، نوح‌بن‌اسد سامانی، در برابر ترک‌های «کافر» اعلام جهاد کرد. [روشن است در هنگام هنوز شمار بسیاری از ترک‌ها اسلام نیاورده بودند-گ.] او شهر اسفیجاب را در نزدیکی چمکنت (تراز) کنونی، گرفت و آن‌جا را قرارگاه خود ساخت. به سال ۸۹۳ اسماعیل‌بن‌احمد سامانی، دست به لشکرکشی بر قرق‌ها زد و شهر تراز را به محاصره کشید. خاقان اوگولچاق قادر خان توانست مدت درازی در محاصره ایستادگی نماید، اما سرانجام ناگزیر گردید شهر را واگذار کند. در نتیجه، سراسر تالاس و بخشی از وادی چو تا شهر میرکه به دست سامانیان افتاد که به آنان اجازه داد تا به دو هدف مهم دست یابند: یکی این‌که منطقه را به مرکز گسترش اسلام در میان «بی‌خدایان» مبدل نمایند و دوم این‌که به کان نقره در ناحیه شلجی (در سرچشمه‌گاه رود تالاس) دست یابند.

قادر خان، ناگزیر گردید بگریزد و پای‌تخت خود را به کاشغر بیاورد و با راه‌اندازی کارزار پویای رزمی، جلو پیش‌روی بیش‌تر سامانیان را به سوی خاور بگیرد. هر چه بود، صد سال آزرگار، میان قرق‌های تینور-تاو، هفت‌رود و ترکستان خاوری، روند گردآمدن پیرامون دودمان قره‌خانیان روان بود که در فرجام توانست نیروی بزرگی را گرد بیاورد و سازمان دهد تا هم سامانیان را براندازد و هم سراسر آسیای میانه را بگیرد.»

در این جا نگاهی کوتاهی می‌افکنیم به نوشته‌های دکتر عثمانف درباره قره‌خانیان. اما پیش از آن شایان یادآوری می‌دانیم که لشکرکشی اسماعیل سامانی به «تراز» و وادی «چو»، برای سرنوشت آینده منطقه پیامدهای بس دراماتیکی به همراه داشت. او پس از تصرف «تراز»، با خود ده‌هزار (به روایت دیگر پانزده‌هزار) برده و کنیز اسیر به همراه آورد. برده‌های جوان را به خدمت نظامی گماشت و دوشیزه‌های جوان را به عنوان کنیزان میان سران لشکری و کشوری تقسیم کرد. از همین جا بود که اصطلاح غلامان ترک پیدا شد. در آینده همین‌ها به کرسی‌های بلند لشکری و کشوری رسیدند و از سوی دیگر زمینه برای آمیزش بیش‌تر ترک‌ها با باشندگان بومی فراهم آمد. روشن است پس از گذشت صد سال، نسل نوی پدید آمده بود که دیگر میتیس (دورگه) بودند یعنی آمیزه‌ای از ترکان و تاجیکان. پسان‌ها هنگامی که قره‌خانیان بر سامانیان تاختند، دیگر چونان بیگانگان شمرده نمی‌شدند. چون هم مسلمان شده بودند و هم با باشندگان کشور سامانی پیوندهای عمیق خویشاوندی داشتند. رو آوردن قره‌خانیان به اسلام هم انگیزه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی داشت.

به هر رو، بار دیگر رشته سخن را به دست دکتر عثمانف می‌سپاریم:

«سده‌های دهم و دوازدهم میلادی، عصر شکوفایی اقتصادی و فرهنگی خاقانات قره‌خانی در گستره تئیر-تاو بود. قرقیزهای سده‌های میان، واژه «قره» را چونان کبیر، بزرگ، نیرومند، توانا، قهرمان، ناترس، دلیر و... به کار می‌بردند. این گونه، «قره‌خان» یعنی خان کبیر، فرمان‌روای کبیر.

قره‌خانیان (مسلمان) با اویغورها (بودایی) دشمنی آشتی‌ناپذیری داشتند. می‌دانیم که در دولت قره‌خانی، جای‌گاه شامخی را تیره‌های ترکی چیگیل و یغمه قرلُقی داشتند. خاقان‌ها برخاسته از همین تیره بودند.

جمال قرشی، تاریخ‌نویس سده‌های میانه، می‌نویسد که نیای صادق (صادق) عبدالکریم قره‌خان —بیلی قل قادر خان— خاقان قرلق‌ها بود. این اطلاعات مبنایی به دست می‌دهد بپنداریم که دودمان قره‌خانی ریشه‌های قرلُقی داشتند. روشن است که صادق قره‌خان در آستانه مرگ خود اسلام آورد و پسرش موسی اسلام را آیین رسمی دولت خود اعلام داشت. منابع تاریخی گزارش می‌دهند که به سال ۹۶۰ دوصدهزار خانوار از گروه‌ها و تیره‌های گوناگون ترک‌های باشنده تئیر-تاو به اسلام رو آورده بودند. در میان ایشان شمار فراوانی هم قرقیزهای باشنده دامنه‌های تئیر-تاو، پامیر، کرانه‌های دریاچه ایسیک کول و وادی رود تالاس بودند.

هر چه بود، بنیادگذار دودمان قره‌خانی‌ها، با پهن ساختن گستره زیر فرمان خود، سرزمین‌های پهناوری را در ترکستان خاوری، تئیر-تاو مرکزی، هفت‌رود و فرغانه گرفت.

در شمال خاوری، مرزهای دولت او تا کرانه‌های جنوبی دریاچه‌های بلخاش، ایسیک کول، الاکول تا چوگوچکا می‌رسیدند. پای‌تخت وی شهر بلاساغون بود (که کنون از آن شهرک ویرانه بورانا در حومه توقماق بر جا مانده است). پای‌تخت دومی او، اوزگن بود.

انحطاط دودمان سامانی، که بر آسیای میانه و خوارزم فرمان می‌راندند، به عروج قره‌خانیان مساعدت کرد. به سال ۹۹۰ هارون بوغره‌خان از بلاساغون برآمد و بدون برخوردن با کدامین مقاومتی شهرهای تراز و اسفیجاب را گرفت. دو سال بعد، توانست بخارا پای‌تخت سامانیان را بگیرد. با این همه ناگزیر گردید عقب‌نشینی نماید و سپاهیان خود را به کرانه‌های فراسوی سیر دریا ببرد.

مقارن با این زمان، دیگر کار سامانیان پایان‌یافته (fait accompli) شمرده می‌شد. به سال ۹۹۶ نصربن‌علی خان به ماوراءالنهر حمله کرد. فرمان‌روای سمرقند، نوح دوم سامانی، سردار لشکر خود، سبک‌تگین (فرزند آلب‌تگین پدر محمود غزنوی) را در برابر قره‌خانیان گسیل داشت. سبک‌تگین که از تیره برسکن ایسیک کول بود، حاضر نشد تا با هم‌تباران خود بجنگد. این بود که به جای جنگ، با آنان بر سر تقسیم گستره دولت سامانی به گفت‌وگو پرداخت. بر پایه سازش‌نامه‌ای که میان آن‌ها عقد شده بود، بخش‌های شمالی استپ‌های کاتوان به قره‌خانیان و سرزمین‌های جنوب رود آمو، دقیق‌تر خراسان و افغانستان، به سبک‌تگین رسید.

سبک‌تگین، شهر غزنه را پای‌تخت دولت خود اعلام داشت. از همین رو بود که دودمان او به غزنوی‌ها یا غزنویان شهرت یافت. از متصرفات پهناور دولت سامانی تنها ساحه کوچکی در وادی رود زرافشان برجا ماند که در واقع حائل بود میان متصرفات قره‌خانیان و غزنویان. با این همه، حتی وضعیت بس دشوار و سهمگین هم نتوانست سامانیان را وادار سازد تا سر در گریبان فرو برند و در پی چاره کار برآیند و به کشاکش‌های درونی خود که درست در همین هنگام بسیار دامنه یافته بود، پایان بخشند. به سال ۹۹۹ یکی از گروه‌های متخاصم، امیر منصور سامانی (۹۹۷-۹۹۹) را بر انداختند و او را کور کردند. قره‌خانیان بر آن شدند تا از این روی‌داد برای نابودی نهایی دشمنان خود، بهره جویند. این بود که به تاریخ یکم اکتبر سال ۹۹۹ ایلک نصربن‌علی به بهانه انتقام امیر سامانی، بخارا را گرفت و آخرین امیر سامانی را به زندان افکند و سرزمین او را به قلمرو خود ملحق گردانید و سپس با گذاشتن پادگان‌هایی در بخارا و سمرقند، پیروزمندانه به اوزگن بازگشت. این‌گونه قره‌خانیان با غزنویان هم‌مرز شدند.

سپاهیان قره‌خانی دو بار در سال‌های ۱۰۰۶ و ۱۰۰۸ تلاش کردند تا خراسان را که زیر فرمان غزنویان بود، بگیرند. این بود که به آن سوی رود آمو لشکر کشیدند. مگر، هر دو بار از دست محمود فرزند و جانشین سُبُک‌تگین به سختی شکست خوردند.

فرمان‌روایان بومی قره‌خانیان، از همان آوان قدرت‌یابی، پیرامون دو شاخه دودمان خود گردآمده بودند: بازماندگان حسن بوغره خان و بازماندگان علی‌بن سلیمان. در آغاز، وزن سیاسی دودمان علی که سرزمین‌هایی از کاشغر تا کرانه‌های رود آمو را در دست داشتند، بیش‌تر بود، اما با گذشت زمان، در سال‌های چهل‌م سده یازدهم، موقف علی ابراهیم‌بن نصر قوی‌تر شد.

هر چه بود، دولت قره‌خانیان در واقع از دو خاقانات جداگانه ساخته شده بود. خاقانات شرقی و خاقانات غربی که حاکمان هر بخش القاب و پای‌تخت‌های خودشان را داشتند. مرکز خاقانات شرقی، در آغاز بلاساغون (پسان‌تر کاشغر) بود. پای‌تخت خاقانات غربی هم در آغاز، اوزگن (پسان‌تر سمرقند)... در سرانجام، دولت قره‌خانیان در اوایل سده دوازدهم میلادی به دست سلجوقیان برافتاد.»

باید گفت که اسکان قبایل چادرنشین و کوچ‌رو در خاور پشته ایران بیخی مسالمت‌آمیز و به شکل پناه‌گزین بوده است. این قبایل در دوره سامانیان در دشت‌های پیرامون شهرها بود و باش داشتند و بیش‌تر به رمه‌داری و دام‌داری و گاهی هم به فروش برده و کنیز از جمع قبایل دیگر مخاصم خودشان اشتغال داشتند و پسان‌تراها به عنوان غلامان وظیفه پاس‌داری از مرزهای شهرها را در دولت سامانیان به دوش گرفتند.

در دوره اسماعیل سامانی شمار بزرگی از ترک‌ها در شهر تراز به سر می‌بردند. استیلای تراز (چمکنت) به دست اسماعیل سامانی موجب شد تا ده تا پانزده‌هزار اسیر و برده و کنیز ترک را با خود به سمرقند و بخارا بیاورد. اسماعیل سامانی غلامان ترک را در سپاه خود به خدمت گرفت و از نیروی فیزیکی آنان برای پاس‌داری و پاس‌بانی از گستره دولت خود بهره می‌جست. روشن است برده‌ها و کنیزها با گذشت زمان با توده‌های بومی تاجیک (و نیز اعراب) آمیزش یافتند و پس از چندی نسل دورگه‌ای را به میان آوردند.

پسان‌ها آن‌ها آهسته‌آهسته با درایت و کفایت و شایستگی خود، به کرسی‌های بزرگ نظامی و لشکری دست یافتند. از جمله الب‌تگین و سُبُک‌تگین بیش‌تر درخشیدند. فرزند رشید این سردار نامی محمود غزنوی در غزنه یا غزنین شاهنشاهی بزرگی را پی ریخت. پسان‌ها دولت سامانی از سوی ترک‌های قره‌خانی برافتاد. دولت غزنوی هم به دست غوریان پارسی‌زبان ایرانی در هم کوبیده شد.

مهم‌ترین موضوع این است که ترک‌ها بسیار زود با تاجیک‌ها یا پارسی‌زبانان آمیزش یافتند، آیین آن‌ها یا اسلام را پذیرفتند و فرهنگ آن‌ها را فرا گرفتند. به گونه‌ای که در بسا از موارد از خود پارسی‌زبانان هم بیش‌تر به فرهنگ ایرانی شیفتگی و دل‌چسپی نشان می‌دادند. برای مثال، شاهنشاه محمود با گردآوری چهارصد سخنور در دربار خود نقش برجسته‌ای در شکوفایی و بالندگی فرهنگ و زبان پارسی دری بازی نمود.

حتی برافتادن دولت سامانی به دست قره‌خانیان هم بیخی مسالمت‌آمیز و در اثر یک کودتای سفید بود. روحانیون دولت سامانی با توجه به مسلمان شدن قره‌خانیان از صدور جهاد در برابر آنان ابا ورزیدند. آن‌ها به قره‌خانیان و سامانیان به یک چشم می‌دیدند و چون قره‌خانیان بیش‌تر منافع‌شان را تأمین می‌کردند، آنان را بر شاه خود ترجیح دادند. قره‌خانیان که در برابر اویغورهای بودایی «کافر» اعلام جهاد نموده بودند و خود را پاس‌دار اسلام می‌خواندند، در نظر روحانیون سامانی بارها از شاهان بی‌خدای سامانی که در دربارها سرگرم خوش‌گذرانی و باده‌نوشی و می‌گساری و بوس و کنار با زیبارویان بودند، برتر بودند. این‌گونه، آمیزش ترک‌ها و پارسی‌زبانان یا ایرانیان در اواخر دوره سامانی به حدی بود که تقریباً تفاوت میان آن‌ها از میان رفته بود. در دوره خوارزم‌شاهیان این آمیزش به بالاترین تراز رسیده بود. این‌گونه، ترک‌ها بیخی در میان باشندگان بومی اسماعیله شدند.

شایان یادآوری است که پس از استیلای ایران از سوی اعراب، چینی‌ها هم به سوی ایران تاختند و تا شهرهای بزرگ آسیای میانه پیش آمدند؛ اما از سوی اعراب شکست خورده، پس رانده شدند.

در آینده بخشی از ترکان با تاجیک‌ها و پشتون‌ها و بخش دیگرشان با پارس‌ها آمیزش یافتند و این‌گونه با گذشت زمان تقریباً از صحنه تاریخ ناپدید شدند. با این هم، ترکمان‌ها که آمیزه‌ای از ترکان و پارس‌ها و عرب‌ها بودند، توانستند مدت‌ها در سیمای دولت‌های سلجوقی و خوارزمی و پسان‌تر صفوی و قاجار... بر ایران و روم شرقی (بیزانتین) یا عثمانی فرمان برانند.

سلجوقیان توانستند امپراتوری روم شرقی یا بیزانس را بگیرند و امپراتوری عثمانی را اساس بگذارند. اما این‌ها را دیگر نمی‌توان ترک خواند، زیرا با گذشت زمان، با توده‌های بومی چنان آمیزش یافتند و فرهنگ آنان را پذیرفتند که غیر از اشتراک نسبی زبانی، کم‌تر همانندی‌ای با ترکان نخستین داشتند.

سلجوقیان پیش از رفتن به سرزمین آناتولی، سده‌ها در گستره ایران زیسته و با باشندگان آن آمیزش یافته بودند. پسان‌ها آن‌ها با کردهای ایرانی‌تبار، ارمنی‌ها، سلاوی‌ها و سامی‌ها و دیگر اقوام آمیزش یافتند. به گونه‌ای که کنون بسیار دشوار است از تبار ناب

ترکی سخن گفت. هنگامی که سلجوقیان بیزانس را گرفتند، شمار نفوس آن به دوازده میلیون نفر می‌رسید. در حالی که شمار سپاهیان سلجوقیان از چند ده‌هزار نفر بیش نبود که تازه بخش بزرگ آن متشکل از یفتلیان و پارس‌ها و دیگر توده‌های زیر سلطه بودند. روشن است این‌ها قطره‌ای بودند در برابر دریا که با گذشت زمان در میان آن آب شدند.

آخرین بازماندگان ترک‌های غزنوی که سپاهیان محمود غزنوی بودند، هم در جنگ با غوریان نابود شدند. اما آنانی که توانسته بودند، جان به سلامت ببرند، به سرزمین‌های پشتون‌های غلزایی (یفتلیان گریخته به جنوب هندوکش که در اثر آمیزش با دراویدی‌ها و پشتون‌های درانی پشتوزبان شده بودند) پناه بردند و در آن‌جا با آنان آمیزش یافتند. از همین رو هم است که در خون پشتون‌های غلزایی تا بیست درصد هاپلوه‌های نوع کیو ویژه ترکان دیده می‌شود. می‌شود گمان برد که شاید برخی از آنان با تاجیک‌های باشنده غزنی هم آمیزش یافته باشند.

پسان‌ها در اثر آمیزش این‌ها با مغول‌ها، هاپلوه‌های ترکی نوع کیو و برخی از واژگان ترکی به زبان توده آینده هزاره انتقال یافته باشد. اما درصدی هاپلوه‌های کیو در میان برخی از هزاره‌ها تا ۳،۵ درصد و در برخی دیگر اصلاً دیده نمی‌شود. شمار واژگان ترکی هم در زبان هزاره‌ها بسیار نیست. هر چند برخی از پژوهش‌گران هزاره به اشتباه شماری از واژه‌های دارای ریشه اوستایی را به ترکی نسبت داده‌اند و به برداشت نادرستی رسیده‌اند که گویا هزاره‌ها ترک بوده باشند. اما کم‌ترین سند و مدرکی برای تأیید این ادعاها نمی‌توانند ارائه کنند. اصولاً از دید علمی نمی‌توان از روی زبان، خاستگاه تباری کسی را تعیین کرد. شباهت ظاهری هزاره‌ها با توده‌های منگولوییدی بحث جداگانه‌ای است.

در آینده، مغولان بر فلات ایران چیره شدند و بخش بزرگی از سپاهیان چنگیز خان در این دیار برای همیشه ماندگار شدند. آن‌ها نیز آیین اسلام را پذیرفتند و فرهنگ ایرانی را فراگرفتند و با گذشت زمان در میان بومیان ذوب شدند. با این هم، گروه‌های کوچکی از آن‌ها به شکل قبیله‌ها در دشت‌ها و دوره‌ها و دامنه‌های کوه‌ها به چرا و کوچ‌روی این‌گونه، ترک‌ها یا ترک‌ها با گذشت زمان با پارسی‌زبانان یا ایرانیان، اعراب، چینی‌ها، و مغولان اسماعیلیه شدند.

از این رو، دیگر از قبایل ترک نماندند. هر چند آن‌ها تأثیر شگرفی از خود در آسیای میانه بر جا ماندند. بسیاری از قبایل تا حدودی زبان خود را هم حفظ کردند. اما اصطلاح ترک‌تبار (اتنوس ترک) یک اصطلاح بیخی نادرست و بی‌پایه و غیر علمی است. در جهان کنونی دیگر چیزی به نام ترک‌تبار وجود ندارد. همان‌گونه که دیگر چیزی به نام آریایی‌تبار وجود ندارد.

سرانجام هم با بر افتادن دولت خوارزم‌شاهیان به دست مغولان صفحه تازه‌ای در تاریخ آسیای میانه گشوده شد اما با این هم ترکان به رغم رفتن از صحنه تاریخی توانستند، تأثیر نیرومندی بر زبان و بافتار تباری توده‌های باشنده گستره پهناوری بر جا بگذارند. امروز به گفته همه دانش‌مندان بزرگ ترک‌شناس، واژه ترک مطلقاً بار زبانی دارد نه تباری. از نگاه علم ژنتیک، ترکان با خود هاپلوی کیو را به آسیای میانه و اناتولی و پشته ایران به همراه آوردند. امروز در بیش‌تر دارندگان این هاپلوها باشندگان خوارزم اند که تا سی درصد هاپلوه‌های ترکی دارند. در میان ازبک‌های باشنده تاشکنت این هاپلوها تا ۱۴ درصد دیده می‌شود. سایر ازبک‌ها از این هاپلوها اصلاً ندارند. ازبک‌ها آمیزه‌ای اند از مغولان و تاجیک‌ها. شایان یادآوری است که اگر نه دو سوم، دست کم نیمی از کسانی که به زبان ازبکی سخن می‌گویند، تاجیک‌هایی اند که زبان خود را از دست داده‌اند. به گونه‌ای که پروفیسور الکساندر کنیازیف نوشته است در امارت بخارا هشتاد درصد باشندگان تاجیک بودند.

پشتون‌های غلزی از این هاپلوها تا ۲۰ درصد دارند که در اثر آمیزش با سپاهیان محمود غزنوی و تا جایی هم با سپاهیان آمده با بابر بوده است. در میان باشندگان ترکیه این هاپلو تا دو درصد، باشندگان قفقاز ۱ درصد، باشندگان شمال ایران ۴ درصد، تاجیک‌ها تا ۵٫۶ درصد و تاتارها تا ۲ درصد است. هزاره‌ها از این هاپلو ندارند. تنها در بین شماری از تیره‌های هزاره تا ۳٫۵ درصد تثبیت شده است.

اما زبان ترکی تأثیر بزرگی بر توده‌های باشنده آسیا بر جا گذاشته است. امروز زبان‌شمار بسیاری از اقوام گوناگون از گروه زبان‌های بایکالی آلتایی است. در این‌جا بایسته می‌دانم سخنان پروفیسور دکتر لئون گومیلیف را درباره ترک‌ها بیاورم:

«ترک‌های قدیم به رغم نقش عظیم‌شان در تاریخ بشریت، بسیار کم‌شمار و اندک بودند. در متن تاریخ جهانی، تاریخ ترک‌ها توده‌های قدیمی و دولت ایجاد شده از سوی آن‌ها به این پرسش خلاصه می‌شود: چرا ترک‌ها پدید آمدند و چرا از میان رفتند و نام خود را برای بسیاری از توده‌ها به میراث گذاشتند. توده‌هایی که هرگز از بازماندگان آن‌ها به شمار نمی‌روند».

به گونه‌ای که از نوشته گومیلیف برمی‌آید، ترک‌ها توده‌ای بودند که زمانی پدید آمدند و سپس از میان رفتند (یعنی در میان سایر توده‌ها ذوب شدند درست مانند آریایی‌ها که از شمال آمدند و در میان باشندگان بومی سیاه‌چرده پشته ایران ذوب شدند و در این حال تأثیر بزرگی بر سرنوشت این پشته برجا گذاشتند. به گونه‌ای که کنون دیگر چیزی به نام آریایی نداریم. عین چیز درباره ترک‌ها صدق می‌کند. آمدند و رفتند. اما تأثیر بزرگی برجا

گذاشتند و کنون همان گونه که نام آریایی‌ها (ایریایی‌ها - ایری‌ها) بر بسیاری از توپونیم‌ها و اتونیم‌های باشندگان ایران مانده است، عین چیز درباره ترک‌ها هم صدق می‌کند. به گفته پروفیسور دکتر لئو گومیلیف، واژه ترک کنون صرفاً بار زبانی دارد.

د. گ. ساوینف (DG Savinov) از زیرلایه‌های «سکایی» و «هونی» در شکل مجموعه فرهنگی ترکی باستان سخن می‌گوید. او می‌نویسد که «[داشته‌های - گ.] زیرلایه‌های سکایی و هونی، به تدریج با مدرنیزه شدن و با نفوذ متقابل در یک‌دیگر، به داشته‌های مشترک فرهنگ بسیاری از گروه‌های باشندگان خانات باستانی ترک، مبدل می‌شدند. ایده تداوم فرهنگ باستانی کوچ‌روان نیز در آثار هنری و سازه‌های آیینی بازتاب یافته‌اند.

از میانه‌های سده ششم میلادی، منطقه راندمان میانی رودهای سیردریا و چو، ترکستان نام گرفتند. در شالوده این نام‌جا (توپونیم)، «تور» نام مشترک قبیله‌ای مردمان کوچ‌نشین و نیمه کوچ‌نشین باستانی آسیای مرکزی، گذاشته شده است. نوع کوچی دولت در روند چند سده، شکل غالب سازمان قدرت در دشت‌های آسیایی بوده است. دولت‌های کوچی، با جای‌گزین شدن یک‌دیگر، در اورآسیا از میانه‌های هزاره یکم پیش از میلاد تا سده هفدهم وجود داشته‌اند.

به سال‌های ۷۴۵-۵۵۲ در آسیای مرکزی، خاقانات ترک فرمان می‌راند. در سده‌های پنجم-هشتم میلادی، قبایل ترکی کوچ‌رو بلغار، که به اروپا آمده بودند، شماری دولت‌ها را پی ریختند، که از جمع آن‌ها، دیرپاترین‌شان بلغاریای دانیوب در بالکان و بلغاریای ولگایی در حوضه رودهای ولگا و کاما بود.

در سال‌های ۹۶۹-۶۵۰ میلادی، در گستره قفقاز شمالی، منطقه حوضه رود ولگا و کرانه‌های شمال خاوری دریای سیاه، خاقانات خزر فرمان می‌راند. در سال‌های دهه ۹۶۰، این دولت را سردار سویاتوسلاو (Svyatoslav) شاهزاده دولت روسی کی‌یف، در هم کوبید. پچنگی‌ها (Pechenegs) که در نیمه دوم سده نهم از سوی خزری‌ها رانده شده بودند، در کرانه‌های شمال دریای سیاه جا گرفتند و تهدیداتی را متوجه امپراتوری بیزانس و دولت روسیه قدیم گردانیدند. اما در ۱۰۱۹، از شاهزاده کبیر یاروسلاو شکست خوردند.

در سده یازدهم، پولوی‌ها یا پولوفتسی‌ها (Polovtsi) جای‌گزین پچنگی‌ها در استپ‌های روسیه، می‌گردند که در سده سیزدهم به دست مغول‌ها و تاتارها درهم کوبیده می‌شوند و به انقیاد آنان درمی‌آیند. بخش باختری امپراتوری مغول اردوی زرین، عمدتاً دولتی گردید با جمعیت ترکی.

در سده‌های پانزدهم-شانزدهم میلادی، قلمرو زیر فرمان مغول‌ها و تاتارها به چند خان‌نشین مستقل فرو می‌پاشد، که بر شالوده آن‌ها، شماری از توده‌های ترکی‌زبان مدرن شکل می‌یابد.

تیمور لنگ در اواخر سده چهاردهم میلادی در آسیای میانه امپراتوری خود را بنیاد می‌گذارد، که با مرگش در ۱۴۰۵ میلادی به سرعت از هم فرو می‌پاشد.

در اوایل سده‌های میانی، در گستره میان‌رودان آسیای میانه، باشندگان ترکی‌زبان مسکون و نیمه کوچ‌رو شکل گرفتند که با سغدی‌ها، خوارزمی‌ها و باکتریایی‌های ایرانی‌زبان در تماس‌های تنگاتنگ بودند. روندهای پویای تعامل و تأثیرگذاری متقابل، به پدیدآیی هم‌زیستی ترکی-ایرانی انجامید.

هنوز در میانه‌های هزاره یکم میلادی، گروه‌های جداگانه ترکی آغاز به رخنه در قفقاز جنوبی نمودند. نفوذ ترکان به قلمرو آسیای صغیر (قفقاز جنوبی، آذربایجان و آناتولی) در میانه‌های سده یازدهم میلادی آغاز شده بود (در دوره سلجوقیان).

یورش سلجوقیان با ویرانی و نابودسازی بسیاری از شهرهای جنوب قفقاز به همراه بود. در سده‌های یازدهم و چهاردهم میلادی، باشندگان مناطق خاوری قفقاز جنوبی، به دلیل تاخت و تازهای ترک‌های اوغوز و تاتارها و مغولان، ترکی‌زبان شدند. در نتیجه فتوحات ترکان عثمانی در سده‌های سیزدهم و شانزدهم، در مناطق گسترده‌ای در اروپا، آسیا و افریقا، امپراتوری بزرگ عثمانی به میان آمد. اما این دولت بزرگ سر از سده هفدهم رو به انحطاط گذاشت. عثمانیان، با استیلای اکثریت باشندگان بومی، خود به اکثریت تباری در آسیای صغیر مبدل گردیدند.

در سده‌های شانزدهم-هژدهم میلادی، در آغاز دولت روس، و پس از آن (پس از اصلاحات پیتر کبیر)، امپراتوری روسیه، بیش‌تر سرزمین‌های در گذشته زیر فرمان اردوی زرین را، که در آن‌ها دولت‌های ترکی حاکم بودند (خان‌نشین‌های قازان، آستاراخان، سایبیریا، کریمه و اردوی نوگای (Nogai) گرفتند.

سر از آغاز سده نوزدهم، روسیه شماری از خانات آذربایجانی شرق قفقاز جنوبی را گرفت. هم‌زمان با آن، چین خان‌نشین جونگار را که در پی جنگ‌های سخت با قزاق‌ها، از پا درآمده بود، تصرف می‌نماید. پس از الحاق سرزمین‌های آسیای میانه و خانات قزاق و خوقند به روسیه، امپراتوری عثمانی و خان‌نشین خیوه، تنها کشورهای ترکی در جهان بودند.

عثمانی‌ها که از تیره سلجوقیان بودند، توانستند امپراتوری بیزانس یا روم شرقی را بگیرند و تا جنگ جهانی اول در آن سرزمین فرمان رانند.

نگاهی به پیشینه ترکان باستان (ترکان آشینایی)، ظهور و برافتادن خاقانات کبیر ترک □ ۴۳۵

در توران خاوری (مغولستان) و ترکستان خاوری هم پس از برافتادن خاقانات تورگش، قدرت نخست به دست اویغورها و سپس قرقیزها رسید. اما چینی‌ها توانستند دولت‌های آن‌ها را یکی پی دیگری براندازند. سرانجام هم بار دیگر مغولان در دوره‌های **قره‌ختایان** (**کیانیان**) و دوره چنگیز خان به فرمان‌روایی رسیدند و دوره اردوها و ایلخانیان فرا رسید. در ترکستان خاوری هم پس از چندی جونگاراها که از بازماندگان مغول‌ها بودند، برای چهار سده پی‌در پی فرمان راندند.

در آسیای میانه و ایران پس از ایلخانیان نوبت به تیمور کورگانی رسید و دودمان تیموریان به قدرت رسیدند که امپراتوری پهناوری را تشکیل دادند. اما پس از چندی از میان رفتند.

پس از تیموریان، در آسیا چهار دولت ترکی‌زبان روی کار بود: در آسیای میانه خان‌های ازبک به رهبری شیبانی خان، در ایران صفویان، در هند دودمان بابری و در سرزمین بیزانس یا روم شرقی پیشین عثمانیان. اما صفویان توانستند شیبانیان را براندازند و پس از آن در آسیای میانه خان‌های کوچک بومی روی کار آمدند که تا افتادن آسیای میانه به دست روس‌ها در سه واحد سیاسی به سر می‌بردند: امارت بخارا، خان‌نشین خیوه و خان‌نشین خوقند. در این هنگام قرقیزها زیر فرمان جونگاراها بودند و قزاق‌ها خان‌های کوچک خودشان را داشتند.

در سده هژدهم دولت صفوی ایران به دست پشتون‌ها بر افتاد اما نادر افشار که از ترکمانان افشاری بود، توانست پشتون‌ها را سرکوب کند و شاهنشاهی بزرگی را برپا دارد و خان‌های پشتون، بابریان هند و خان‌های آسیای میانه را زیر فرمان خود بیاورد. خوش درخشید اما دولت مستعجل بود. پس از او قدرت در ایران خاوری (خراسان) به دودمان درانی پشتون رسید و در ایران غربی قاجاریان به قدرت رسیدند. تا این‌که در کودتای ۱۹۲۱ قدرت به دست رضا خان افتاد و گلیم هزارساله فرمان‌روایی ترکی‌زبانان در ایران از هم پیچیده شد.

در فرجام هم هند به دست انگلیسی‌ها افتاد، مغولستان و آسیای میانه را روس‌ها گرفتند و ترکستان خاوری هم به دست دولت چین افتاد.

تبصره‌ها

۱- آن‌چه مربوط به واژه «شاه» می‌گردد، این واژه «شاه» در کتیبه‌های پارسی باستان (xšāyaēiya خشایَئیه) نوشته شده است. این واژه پُر بسامد در متون پارسی باستان گویا بر خلاف قواعد آوایی پارسی باستان بوده و آن را مادی دانسته‌اند. دلیل چیست؟ شکل واژه

xšāyaθiya در زبان آریایی آغازین *kšājatja- بوده هست. tī در این واژه در تحول به ایرانی آغازین به شکل θī بوده و این شکل در زبان‌های اوستایی و مادی باقی مانده. اما در پارسی باستان بر اساس شواهد این tī ایرانی آغازین به šī تحول پیدا کرده است. شاهد این تحول را می‌توانیم صفت پارسی باستان hašiya- به معنای «حقیقت» تلقی کنیم. این واژه در زبان سنسکریت به شکل satyā- و در اوستایی به شکل haiθya- هستند. ملاحظه می‌کنید که در این واژه تحول tī آریایی آغازین به θī اوستایی و šī پارسی باستان کاملاً قابل مشاهده است. پس اگر بخواهیم واژه شاه را بر اساس قواعد نگارشی پارسی باستان بنویسیم، باید به جای xšāyaθiya مندرج در کتیبه‌ها، واژه xšāyašiya را بنویسیم.

با این توضیحات دیده می‌شود که شاد روان آکادمیسین کلیاستوری بیخی حق به جانب بود که به درستی تشخیص داده بود که کلمه آشینا ریشه ایرانی دارد. همین‌گونه باید بر آکادمیسین برتلد هم که سال‌ها پیش‌تر از او چنین تشخیصی داده بود، آفرین خواند. روشن است دیدگاه گومیلیف که ریشه آشینا را در همانندی با یک واژه مغولی جست‌وجو نموده بود، از دید زبان‌شناسی شالوده علمی ندارد.

۲- از دید ریشه‌شناسی، خاقان در واقع برگرفته از خان است که ریشه آن در دهگان (دهقان) است یعنی ده‌دار، صاحب ده، بر وزن بایگان، شایگان، خدایگان، رایگان و... به گمان من، این واژه باید در آغاز یا خان خانان بوده یا خدایگان که در میان توده‌های ایرانی زبان شرقی رواج داشته است. پیش از ژوژان‌ها این لقب در میان پروتوتورک‌ها و پروتومغولی‌ها دیده نمی‌شود. از همین رو می‌توان گمان برد که ژوژان‌ها در اثر هم‌سایگی با سغدیان و یفتلیان این لقب را از آنان گرفته باشند.

کتاب‌شناسی

- Гумилёв Л. Н. Древние тюрки. М.-Л., Наука, 1967.
- Ганиев Р.Т. Восточно-тюркское государство в VI - VIII вв. — Екатеринбург: Издательство Уральского университета, 2006. — С. 152. — ISBN 5-7525-1611-0.
- Haussig H.W. Byzantinische Quellen über Mittelasien in ihrer historischen Aussage // Prolegomena to the sources on the history of pre-Islamic Central Asia. Budapest, 1979. S. 55-56.
- Кляшторный С. Г. Проблемы ранней истории племени тюрк (ашина). // Новое в советской археологии. / МИА № 130. М.: 1965. С. 278—281.
- Kjyashtorny S.G. The Royal Clan of the Turks and the Problem of its Designation//Post-Soviet Central Asia. Edited by Touraj Atabaki and John O’Kane. Tauris Academic Studies. London*New York in association with IAS. The international Institute for Asian Studies. Leiden-Amsterdam, P.366-369.
- Бернштам А. Н. Никита Яковлевич Бичурин (Иакинф) и его труд «Собрание сведений...» М.-Л., Наука, 1950.
- Зуев Ю. А. Тамги лошадей из вассальных княжеств (Перевод из Китайского сочинения 8-10 вв. Танхуйао, том 3, глава (цзюань) 72, стр. 1305—1308)

- Савинов Д. Г. Владение Цигу древнетюркских генеалогических преданий и таштыкская культура. // Историко-культурные связи народов Южной Сибири. Абакан: 1988. С. 64-74.
- Муратов Б. А. ДНК-генеалогия тюркоязычных народов Урала, Волги и Кавказа. Том 4, серия «Этногеномика и ДНК-генеалогия», ЭИ Проект «Суюн». Vila do Conde, Lidergraf, 2014, илл. ISBN 978-5-9904583-2-1.
- Róna-Tas 280.
- Frye Richard N. Turks in Transoxiana
- Findley 39.
- Махпиров В. У. Имена далеких предков / В. У. Махпиров. — Алматы: Инс-т востоковедения МН АН РК, 1997, С.137-138.
- С. Г. Кляшторный Из древнетюркской ономастики: царский род «голубых тюрков». // Востоковедение. 19. Филологические исследования. / УЗ СПбГУ № 430. Серия востоковедческих наук. Вып. 35. СПб: 1997. С. 160—163.
- Зуев Ю. А. К этнической истории усуней. Академия Наук Казахской ССР Труды Института Истории, Археологии и Этнографии Том VIII, Издательство Академии Наук Казахской ССР, Алма-Ата, 1960.
- Муратов Б. А., Суюнов Р. Р. Саки-динлины, аорсы, Ашина и потомки кланов Дешти-Кипчака по данным ДНК-генеалогии//Proceedings of the Academy of DNA Genealogy Boston-Moscow-Tsukuba Volume 7, № 8 August 2014, С.1198-1226. ISSN 1942-7484, С.1202-1203.
- Савинов Д. Г. Народы Южной Сибири в древнетюркскую эпоху Глава II. Раннетюркское время 1. Древнетюркские генеалогические предания и археологические памятники раннетюркского времени (с. 31-40)
- Танская династийная история
- Ашина // Энциклопедический словарь Брокгауза и Ефрона: В 86 томах (82 т. и 4 доп.). — СПб., 1890—1907.
- История Казахстана. Тюркский каганат
- Сосанов Кошали. История Казахстана. Справочное пособие. Алматы: «Ол-Жас Баспасы», 2007. — С. 22-23. ISBN 9965-651-56-6.
- Локотникова О. С. Гребенюк Ю. П. Методические рекомендации по подготовке школьников к ЕНТ по истории Казахстана. — Алматы, «Институт повышения квалификации и переподготовки кадров системы образования», 2005. — С. 26.
- Т. В. Зееп. Пособие для подготовки к единому национальному тестированию (ЕНТ) по истории Казахстана. — Алматы: «Зият Пресс», 2006. — С. 23. ISBN 5-7667-7905-4.
- Ein Taagepera "Size and Duration of Empires: Growth-Decline Curves, 600 B.C. to 600 A.D.", Social Science History Vol. 3, 115-138 (1979.)
- Jonathan M. Adams, Thomas D. Hall and Peter Turchin (2006). "East-West Orientation of Historical Empires". Journal of World-Systems Research (University of Connecticut). 12 (no. 2): 219–229.
- Перейти к: 1 2 3 4 Локотникова О. С. Гребенюк Ю. П. Ук. соч. — С. 14-15.
- Dr. Cengiz Alyilmaz. On the Bugut Inscription and Mausoleum Complex.
- С. Г. Кляшторный, Д. Г. Савинов. Степные империи древней Евразии. Глава V. Памятники письменности тюркских племён Центральной Азии и Сибири в раннем Средневековье. // СПб: Филологический факультет СПбГУ, 2005. 346 с. ISBN 5-8465-0246-6.
- Л. Н. Гумилёв. Древние тюрки.
- Бичурин Н. Я. Собрание сведений о народах обитавших в Средней Азии в древние времена. — М-Л. АН СССР, Институт этнографии им. Миклухо-Маклая, 1950.
- »Менандр Протектор. Фрагмент 45. // Малые поздние историки, 1860. — С. 417.
- См. Новая книга Тан. Цзюань 2156
- В Википедии есть оригинал текста по этой теме.

- См. Книга Чжоу. Цзюань 50
 См. Книга Суй. Цзюань 84
 Гумилёв Л. Н. Древние тюрки. — СПб.: СЗКЭО, Издательский Дом «Кристалл», 2002. — С. 576. — ISBN 5-9503-0031-9.
 Гумилёв Л. Н. Великая распря в первом тюркском каганате в свете византийских источников // Византийский временник. — 1961. — Т. XX. — С. 75-89.
 Ганиев Р.Т. Восточно-тюркское государство в VI - VIII вв. — Екатеринбург: Издательство Уральского университета, 2006. — С. 152. — ISBN 5-7525-1611-0.
 Войтов В. Е. Древнетюркский пантеон и модель мироздания в культово-поминальных памятниках Монголии VI—VIII вв. М., 1996
 Кусаинова М. А. История Казахстана. — Шың Кітап, 2006. — С. 354. — ISBN 9965-9784-4-1.
 Бичурин Н. Я. Собрание сведений о народах обитавших в Средней Азии в древние времена. — М-Л. АН СССР, Институт этнографии им. Миклухо-Маклая, 1950.
<http://bezertinov.narod.ru/stat/vech-el.htm>
 Менанадр. Малые поздние историки, 1860 год, стр. 313
 Табари «Та'рих ар-русул ва-л-мулук» (История пророков и царейК)
 Л. Н. Гумилев. Три исчезнувших народа
 ТЮРКСКИЙ КАГАНАТ — Sugdiyona Lux Tour — Sugdiyona Lux Tour | Sugdiyona Lux Tour
 Хазарский информограф (Олег Данкир) / Проза.ру — национальный сервер современной прозы
 Эпоха тюркских каганатов — Древнейшая эпоха — История — Добро пожаловать в Кыргызстан!
 Менандра Византийца продолжение истории Агафиевой (отр. 18-20), Менандр История пророков и царей (гл. XXII), Ат-Табари
 Западная политика Тюркского каганата, А. А. Сирбаева
 »Вечный Эль» — "Небесные люди" Тюркский мир (Великий Кюктюркский каганат), Р. Безертинов
 Этнополитическая история татар, М. А. Усманов
 Хазарский информограф, О. Данкир
http://webcache.googleusercontent.com/search?q=cache:JWip_BUDRC8J:valerytishkov.ru/engine/documents/document1913.doc+&cd=4&hl=ru&ct=clnk
 База микроданных Всероссийской переписи населения 2002 года
 Тайны «Чудских городков»
 Е. Н. Parker, A Thousand Years of the Tartars, 1895
 Иностранцев К. А. Хунну и Гунны, (разбор теорий о происхождении народа Хунну китайских летописей, о происхождении европейских Гуннов и о взаимных отношениях этих двух народов). — Л.: Издания Ленинградского ин-та живых восточных языков им. А. С. Енукидзе, 1926. — 152+4 с.
 Ганиев Р.Т. Восточно-тюркское государство в VI - VIII вв. — Екатеринбург: Издательство Уральского университета, 2006. — С. 152. — ISBN 5-7525-1611-0.
<http://slovari.yandex.ru/~книги/БСЭ/Узбеки/>
 Перейти к: 1 2 ENCYCLOPÆDIA BRITANNICA (англ.)
 Согдийские тексты с горы Муг. Чтение, перевод, комментарий. Выпуск II. Юридические документы и письма. Чтение, перевод и комментарий В. А. Лившица. М., 1962 .

آثار سرگی گریگوریویچ کلیاشتورنی ۱۹۲۸-۲۰۱۴:

مدیر بخش ترک‌شناسی و مغول‌شناسی در شعبه سانت پتربورگ پژوهشکده خاورشناسی پژوهش‌گاه علوم شوروی پیشین و روسیه، از سال ۱۹۶۳ تا ۲۰۰۵ و مدیر بخش آسیای مرکزی و آسیای جنوبی همین پژوهشکده از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۳:

- Кляшторный С. Г. Древнетюркские рунические памятники как источник по истории Средней Азии / С. Г. Кляшторный. — М., 1964.
- Кляшторный С. Г., Колесников А. А. Восточный Туркестан глазами русских путешественников (вторая половина XIX в.) / С. Г. Кляшторный, А. А. Колесников. — Алма-Ата: Издательство «Наука» Казахской ССР, 1988.
- Кляшторный С. Г., Колесников А. А., Басханов М. К. Восточный Туркестан глазами европейских путешественников / С. Г. Кляшторный, А. А. Колесников, М. К. Басханов; Институт уйгуроведения АН КазССР. — Алма-Ата: Гылым, 1991. — 184, [16] с.
- Кляшторный С. Г., Султанов Т. И. Казахстан: Летопись трёх тысячелетий / С. Г. Кляшторный, Т. И. Султанов. — Алма-Ата: Рауан, 1992. — 376 с.
- Кляшторный С. Г. История Центральной Азии и памятники рунического письма / С. Г. Кляшторный; Филологический факультет СПбГУ. — СПб., 2003. — 560 с. — (Азиатика). — 1 000 экз. — ISBN 5-8465-0106-0. (в пер.)
- Кляшторный С. Г., Султанов Т. И. Государства и народы Евразийских степей: Древность и средневековье / С. Г. Кляшторный, Т. И. Султанов. — СПб.: Петербургское Востоковедение, 2004. — 368 с. — (Orientalia). — 1 500 экз. — ISBN 5-85803-255-9. (в пер.)
- Кляшторный С. Г., Савинов Д. Г. Степные империи древней Евразии / С. Г. Кляшторный, Д. Г. Савинов; Филологический факультет СПбГУ. — СПб., 2005. — 352 с. — (Исторические исследования). — 2 000 экз. — ISBN 5-8465-0246-6. (в пер.)
- Кляшторный С. Г. Памятники древнетюркской письменности и этнокультурная история Центральной Азии / С. Г. Кляшторный; Институт востоковедения РАН, Санкт-Петербург. филиал. — М.: Наука, 2006. — 592 с. — (Восток: Общество, культура, религия). — 1 200 экз. — ISBN 5-02-027060-1. (в пер.)
- Кляшторный С. Г., Султанов Т. И. Государства и народы Евразийских степей: От древности к Новому времени / С. Г. Кляшторный, Т. И. Султанов. — СПб.: Петербургское Востоковедение, 2009. — 432 с. — (Orientalia). — 1 000 экз. — ISBN 978-5-85803-411-7.
- Кляшторный С. Г. Рунические памятники Уйгурского каганата и история евразийских степей / С. Г. Кляшторный. — СПб.: Петербургское Востоковедение, 2010. — 352 с. — 500 экз. — ISBN 978-5-85803-433-9. (в пер.)

قوم و ملت

شاه علی صبار / پژوهش‌گر تاریخ

قوم و ملت، یا قومی و ملی، دو کلمه‌ای که مدام در کنار هم قرار گرفته و هم‌زمان تعریف و تشریح می‌شود. بحث در مورد این واژه‌ها، در سرزمین ما نسبت به هر جای دیگر داغ‌تر است، به خصوص از زمانی که پای تذکره الکترونیکی به میان آمد، و در طرح این تذکره، ستونی را تحت نام «ملت» به وجود آوردند، که در هیچ کشور و در هیچ دوره‌ای از تذکره‌سازی در کشور ما سابقه نداشته است، و در حقیقت نیازی هم به این ستون احساس نمی‌شود.

حالا به طرح و یا دیزاین این تذکره کاری نداریم و تمرکز ما بر واژه‌های «قوم» و «ملت» خواهد بود: قوم، گروهی از انسان‌هایی است، که در چندین بُعد، با هم پیوند دارند؛ از لحاظ خون، ریشه تاریخی، فرهنگ، در بسیاری حالات زبان، و در بعضی موارد هم مسکن و جای بود و باش، مطمح نظر بوده است.

و اما، ملت، اجتماعی از انسان‌ها است، که در یک سرزمین واحد، در تحت حاکمیت یک نهاد و یا سازمان منسجم دولتی بدون درنظرداشت، قوم، زبان، دین، فرهنگ و پس‌منظر تاریخی با هم زندگی می‌کنند. امتیازی که «قوم» نسبت به «ملت» دارد؛ قوم می‌تواند در چندین کشور تحت حاکمیت‌های جداگانه و معین دولتی زندگی کند. ولی «ملت» از این برتری و داشتن کشورهای زیاد محروم است، و تنها می‌تواند در یک سرزمین کشوری خاص و مستقل حضور داشته باشد، و نمی‌تواند هم‌زمان در چندین کشور مسکن‌گزین باشد.

برای مثال: قوم تاجیک، در عین وقت می‌تواند در کشورهای افغانستان، ایران، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و دیگر جاها تابعیت داشته باشد و زندگی کند. همین‌گونه قوم ازبک می‌تواند در افغانستان، ازبکستان، تاجیکستان و سایر کشورهای آسیای میانه مسکن

باشد. هم‌چنین قوم پشتون هم می‌تواند در افغانستان، پاکستان و جاهای دیگر سکونت داشته باشد. قوم بلوچ در افغانستان، ایران، پاکستان حضور دارد، و بسی مثال‌های فراوان دیگر در جهان. هر یک از این اقوام در سرزمینی که زندگی می‌کنند، بخشی از ملت همان کشور را تشکیل می‌دهند، ولی به خودی خود ملت نیستند. برجسته‌ترین معیار یک ملت، تنها داشتن یک کشور مستقل است.

برای نمونه: ملت سرزمین افغانستان، از اقوام هزاره، پشتون، نورستانی، ازبک، تاجیک و غیره تشکیل یافته است. پس، هویت ملی مردم افغانستان و یا نام ملت افغانستان چه است؟ در این‌جا مشکل میان اقوام از نام‌گذاری ملت افغانستان بروز کرده است. همیشه، هویت ملی مردم یک سرزمین، با نام همان کشور پدید می‌شود، و در آخر نام کشور، «ی» نسبتی هم اضافه می‌شود، که با تأسف در کشور ما، بنا به هر دلیلی، از این حقیقت طفره رفته و آن را کتمان نموده‌اند.

در چه زمانی و به چه دلیلی، نام کشور ما، «افغانستان» گذاشته شده، به آن نیز کاری نداریم، ولی این را می‌دانیم، که این نام، واژه ترکیبی زبان پارسی دری است. «افغان» نام یک قوم این دیار است و با واژه «ستان»، بر نام سرزمینی اطلاق شده است. اکنون هر تبعه این کشور، هویت ملی‌اش وابسته به نام «افغانستان» با اضافه نمودن «ی» نسبتی شکل می‌گیرد، یعنی هویت ملی قوم پشتون، «افغانستانی» است؛ از قوم تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ و سایر اقوام ساکن نیز «افغانستانی» است. اگر حساسیتی در این مورد بروز نموده، ناشی از عدم آگاهی و بدتر از آن ناشی از قوم‌پرستی و دیگرستیزی است، که در نهایت منجر به فاشیزم می‌شود.

هویت ملی مردم تاجیکستان نیز «تاجیکستانی» است، نه «تاجیک»، زیرا تاجیک تنها نام یک قوم، احتمالاً قوم بزرگ‌تر، در تاجیکستان است، نه نام ملت تاجیکستان. در تاجیکستان هم، ازبک‌ها، روس‌ها، تاجیک‌ها و سایرین، ملت واحد «تاجیکستانی» را شکل می‌دهند، و این بی‌انصافی خواهد بود که ما، ازبک‌ها و روس‌های تاجیکستان را «تاجیک» بگوییم، آن‌ها تاجیک نیستند، بلکه تاجیکستانی هستند. بدین‌سان در امریکا، در استرالیا، در پاکستان، در هندوستان و دیگر کشورها نیز همین قاعده حاکم است؛ یعنی امریکایی، استرالیایی، پاکستانی، هندوستانی، تاجیکستانی، فرانسوی، که با «ی» نسبتی در آخر نام کشور، هویت ملی شکل می‌گیرد.

گذشته از این، در نام هویت ملی، بعد از نام کشور، «ی» نسبتی خیلی ضروری است، و با نبود این «ی»، ملت بیان نمی‌شود. بناءً اگر ملت را «افغان» بنامیم، در این واژه، «ی» نسبتی شامل نیست، که «افغانی» شود، و وقتی اگر «ی» اضافه شود، این واژه نام پول

کشور افغانستان را به خود می‌گیرد، و نمی‌تواند هم‌زمان هم نام پول کشور باشد و هم نام ملت.

بحث قوم «پشتون» و «افغان»، که یکی است و یا دو تا جدا از هم؟ یک گفتمان علی‌حده است، ولی با آن همه، اکثریت قاطع دانش‌مندان، محققین و حتی سیاست‌مداران پشتون امروزی و دیروزی هم با تأکید اذعان می‌نمایند که «پشتون» یعنی «افغان»، لذا دیگر جایی برای گله‌گذاری باقی نمی‌ماند. و این در حالی‌ست، که ما هنوز در دوران سلطنت شاه امان‌الله خان، شاهد کاربرد واژه‌های «پشتو» و «پشتون» نیستیم، و به جای آن، در تمام محافل، رسانه‌ها، نوشته‌ها همه‌جا کلمات «افغان» و «افغانی» استعمال می‌شود. با تأسف، اکثر و یا قریب به اتفاق مردمان پشتون کشور ما، خود را از لحاظ ملی، «افغان» جا می‌زنند، و نمی‌گویند که ما «افغانستانی» هستیم، و چه بسا که با این اصطلاح دشمنی هم می‌ورزند. پس در چنین حالتی، منطقاً اگر کسی بگوید: «من افغان نیستم!» یعنی او یا یک اُزبک است، یا بلوچ، یا نورستانی، یا هزاره و یا هم از کدام قوم دیگر. و در عین زمان اگر کسی بگوید: «من افغانستانی نیستم!» یعنی او اصلاً از افغانستان نیست. اکنون، اگر اقوام غیر پشتون یا افغان ساکن در افغانستان، هویت ملی و یا ملت خود را «افغانستانی» بگویند، این نه تنها این‌که روحیه ضد ملی و ضد وطنی نیست، بلکه دقیق‌ترین کاربرد هویت ملی و ملت است. و من پیش‌نهاد می‌کنم که قوم پشتون و یا افغان ما نیز هویت ملی خود را «افغانستانی» خطاب کنند، نه «افغان»؛ و این خود یک وحدت ملی و روحیه برادری را میان اقوام مختلف این کشور تقویت می‌نماید.

درباره مسئله تاریخ‌گرایی فولکلور حماسی (در مسیر جاده ابریشم باستانی)

مراد گلدی سویگوف / دکترای فلسفه، پروفیسور، عضو پیوسته (آکادمسین) آکادمی علوم ترکمنستان، پژوهش‌گر ارشد مؤسسه ملی نسخ خطی آکادمی علوم ترکمنستان، عشق‌آباد
برگردان: رحیم کاکایی

اصطلاح «جاده ابریشم بزرگ» در سال ۱۸۷۷ در اثر زمین‌شناس، جغرافی‌دان و سیاح آلمانی، بارون فردیناند پاول ویلهلم فون ریشتنهوفن، وارد کاربرد علمی شد. (۱۸۳۳، ۵، ۰۵-۱۹۰۵، ۱۰، ۰۶)، به دلیل جذابیت محتوای آن (تجارت باستانی و سایر پیوندهایی که بین مردمان اعماق آسیا، در درجه نخست چین و مردمان غرب وجود داشته است) و تصویرسازی بیرونی آن (مسیری که با ابریشم چیده شده است) در دهه‌های اخیر تقریباً در تمام زبان‌های جهان رایج شده و نه تنها مورد توجه دانش‌مندان-کارشناسان قرار گرفته است، بلکه علاقه زیادی را در هر فرد کنجکاو نیز برمی‌انگیزد. تصادفی نیست که اکنون آثار وسیعی در مورد مسائل علمی و عملی مرتبط با این موضوع گردآوری شده است. از سوی دیگر، این موضوع مربوط به بازتاب مسیرهای جاده ابریشم باستانی در داستان‌های ملی و عامیانه (حماسه‌ها) است که ما برای نخستین بار برای بررسی مطرح می‌کنیم.

پیشینه تاریخی

در زبان ترکمنی، عبارت تحت‌اللفظی ترجمه شده «بییک یوپک یولی» «Beýik Ýüpek ýoly» به علت مسیرهای زیاد این راه کاروانی بسیار طولانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در دوران باستان، این راه‌ها دورترین زوایای آسیا و اروپا را به هم پیوند می‌داد، از طریق قلمروهای ترکمنستان امروزی و دولت‌های باستانی اوغوز (ترکمن‌ها)، امپراتوری‌های هون‌های آسیایی که حاکم قدرت‌مند آن‌ها اوغوزخان، بنیان‌گذار ترکمن‌ها (بر اساس منابع

چینی، مائو دون یا مته خان) و هون‌های اروپایی (هون‌های آتیلا) بود، عبور می‌کردند. همانا در آن زمان هنگامی که امپراتوری اوغوزخان (هون‌های آسیایی) به اوج و شکوفایی خود رسید، بازرگانان و کاروانیان شروع به کاوش در نخستین مسیرهای جاده ابریشم بزرگ آینده کردند، در ترکیب تیم خود اعضای سفارت‌خانه‌های چین و کشورهای باستانی ترک بودند که به کشورهای دور و ناشناخته غرب سفر می‌کردند تا با آن‌ها روابط دیپلماتیک برقرار کنند. آلان‌های باستانی ترک‌زبان (اوسون‌ها) و هون‌ها، که به اعماق اروپا نفوذ کردند (آلان‌ها به شمال آفریقا رسیدند)، به برقراری و ادامه روابط با زیست‌گاه سابق خود کمک می‌کردند، که توسط آن‌ها در جنوب شرقی به جا مانده بودند. شهرهای ترکمن اورگنج (کؤنه‌اورگنج)، مرو (ماری)، آمل (چارجو سابق، اکنون ترکمن‌آباد) و زم (کرکی سابق، اکنون آتامورات)، نسا، ابورد، سرخس، دهستان و غیره، که تقریباً در نیمه‌راه کل مسیر جاده ابریشم بزرگ واقع شده بودند، با استقبال گرم کاروان‌هایی با کالاهای غنی، چه از غرب (اروپا) و چه از شرق (چین) روبه‌رو می‌شدند. در میان کاروانیان نه تنها بازرگانان و نگهبانان آن‌ها بودند؛ تعدادی از آن‌ها برای انجام یک مأموریت دیپلماتیک وارد می‌شدند. کل اروپای غربی به طور کلی و فرانسه به طور خاص در ادبیات و فولکلور قدیمی ترکمن با یک نام مکانی واحد به نام پرنگ [فرنک] (به لحاظ تاریخی: فرانک) مشخص می‌شدند: پرنگدن غیراتینگ اووازی گلدی (صدای غیرات (اسب) از فرانسه شنیده می‌شود) (حماسه «گؤراوغلی»). این مصرع از یک حماسه پهلوانی ملی، پژواکی از دوران نبردهای آتیلا با هون‌های خود در اروپای غربی را در خود دارد.

در تلاقی راه‌ها: مسیرهای رفت و برگشت به چین

در ادبیات زبان ترکی، تمایلات متقابل حاکم اوغوز-گوک‌ترک‌ها (خاقانات ترک باستان)، ایستمی خاقان و امپراتور بیزانس، ژوستینیانوس دوم، را به شرح زیر توصیف می‌کند: دستورالعمل‌ها قبلاً در سال ۵۵۷ پس از میلاد سفارت‌خانه‌های خود در کشور یک‌دیگر به رهبری مینیاجوس و زمارخوس هدایت می‌شوند. هم‌چنین باید توجه داشت که ورودی مستقیم به چین (و بنابراین خروجی) تمام مسیرهای کاروانی از غرب از قلمرو دولت اوغوز-گوک‌ترک عبور می‌کرد و آن‌ها ماهرانه از این امر برای بهبود اقتصاد و تجارت کشور خود استفاده می‌کردند. جای نام «اؤتوکن» (Ötüken) که به منزله نام پای‌تخت دولت اوغوز-گوک‌ترک (پیش از آن‌ها پای‌تخت هون‌های آسیایی) بود، از نظر ریشه‌شناسی با فعل «اؤت» (öt) (مترادف geç- گِچ) به معنای عبور کردن مرتبط است و معنای «عبور» دارد. به طوری که معلوم است، اوغوز-گوک‌ترک‌ها چین را کشور تابغاچ و خود چینی‌ها را تابغاچیان

می‌نامیدند. در زبان ترکمنی معاصر، ترکیب «آرغیشا گیتیمک» (argyşa gitmjk) «سفر با کاروان» برای حمل غلات و سایر کالاها به کشورهای نزدیک و دور با عنصر غالب «آرغیش»، که در بنای سنگی شاه‌زاده کول-تگین (آرقیش) یافت می‌شود، حفظ شده است و به زبان اوغوز-گوک‌ترک‌ها در سده هشتم به وجود آمده است:

ötük(e)n: ýir: ol(u)r(u)p: (a)rk(y)ş: tirk(i)ş: ys(a)r: n(e)ň buň(u)g
 ýökötük(e)n: ýyş: ol(u)rs(a)r: b(e)ňgü: iltuta: ol(u)rt(a)çy s(e)n

«(ای مردم ترک!) وقتی در کشور اوتوکن هستید، کاروان‌های (تجاری) را (به کشورهای مختلف) می‌فرستید، هیچ غمی نخواهی داشت.» وقتی (برای همیشه) در اوتوکن بمانی، می‌توانی زندگی کنی و حالت جاودانه خود را خلق کنی. (سمت جنوبی، سطر ۸). این سخنان در بنای سنگی که به افتخار بیلگه خاقان، حاکم اوغوز-گوک‌ترک‌ها، ساخته شده، تکرار می‌شوند.

سیاحت در سرزمین‌های دوردست

آن طور که به درستی در ادبیات روسی‌زبان ذکر شده است، طولانی‌ترین و مهم‌ترین بخش جاده ابریشم از آسیای مرکزی (توران باستان، که دشت توران کنونی) از جمله قلمرو ترکمنستان است. کاروان‌هایی مملو از ابریشم از چین، ادویه و جواهرات از هند، اقلام نقره‌ای از ایران، پارچه‌های کتان بیزانسی، سرامیک‌های آسیای مرکزی و بسیاری از کالاهای دیگر، از طریق صحرای قره‌قوم، از طریق واحه‌های مرو و خوارزم و از رودخانه‌های مرغاب و آمودریا عبور می‌کردند. در امتداد مسیرهای کاروانی، شهرهای ثروت‌مند، سکونت‌گاه‌های تجاری و صنعتی، کاروان‌سراها، مساجد و مدارس رونق گرفتند. در شرایط فقدان کامل رسانه‌های جمعی، حتی گفتار و خود مفهوم آن‌ها، نیاکان ترکمن‌های معاصر در دوران باستان و سده‌های میانه، در مورد زندگی سایر مردمان و کشورها، عمدتاً از داستان‌های کاروانیانی که از نقاط دوردست زمین می‌آمدند و به طور موقت در کاروان‌سراها توقف می‌کردند تا استراحت کنند و چیزهای لازم را برای ادامه بیش‌تر مخصوصاً با آب و غذا ذخیره کنند، یاد می‌گرفتند. کاروان‌باشی (رئیس کاروان) و سفیرانی که آن‌ها را همراهی می‌کردند، معمولاً توسط حاکمان محلی به عنوان مهمان پذیرفته می‌شدند و از مهمانان هدایایی شگفت‌انگیزی که در کشور خودشان وجود نداشت، دریافت می‌کردند و شب‌ها به داستان‌های آن‌ها در مورد آداب و رسوم و سنت‌های مردمی که قبلاً برای‌شان ناشناخته بود، گوش می‌دادند. در حافظه ملی ترکمن‌ها، به ویژه در زبان ترکمنی، مفاهیم زیادی وجود دارد که با کشور چین مرتبط هستند. این کشور در اصطلاح عامیانه (در افسانه‌ها و غیره) چین-ماچین نامیده می‌شد. در آن دو بار جای‌نام چین (ماچین)، یعنی

کشور چین (واژه سانسکریت یا لاتین؟)، نام اصلی این کشور در زبان‌های اروپای غربی است، تکرار می‌شود. هم‌چنین از ادبیات موجود برمی‌آید که در افسانه‌ها و حماسه‌های ارمنی نام چین به صورت کشور چنو، چینوماچین، چینستان، چینو ماچین، جینوماچین ذکر شده است. در گویش آلام (آلان) زبان ترکمنی، عبارت çyn käse (چین کاسه) به معنای «پیاله چینی بزرگ (برای شورا)» (به لحاظ تاریخی: «پیاله چینی») است. çyn / çin (چین) ممکن است نام تحریف شده سلسله چینی به نام «تسین» باشد که از سال ۲۲۱ تا ۲۰۶ پیش از میلاد بر این کشور حکومت می‌کردند.

بازتاب جاده ابریشم باستانی در داستان‌های عامیانه و ملی

بنا بر دانش علمی انباشته شده در جهان معاصر، در سال‌های اخیر، موضوعات خودویژه بازتاب مسیرهای باستانی جاده ابریشم در فولکلور حماسی ترکمن در سنجش با حقایق مشابه از فولکلور و ادبیات برخی دیگر از مردمان مورد بررسی قرار می‌گیرند. تمام داستان‌های (دستان‌ها) عاشقانه افسانه‌ای ترکمن (رمان‌ها) که عناوین آن‌ها شامل نام‌های شخصی عشاق هستند، سرشار از روح سرگردانی به سرزمین‌های دوردست هستند، جایی که شخصیت اصلی تحت آزمون‌های سختی قرار می‌گیرند (مانند: «لیلی و مجنون»، «یوسف و زلیخا»، «گل و بلبل»، «زهره و طاهر»، «شاه صنم و غریب» و غیره. شمار کل چنین آثاری به ۲۵ تا می‌رسد). ضمن انجام ماجراهای وحشت‌ناک با دیوها، جن‌ها، پری‌ها و دیگر شخصیت‌های ماوراءالطبیعه، با روحی پرشور در سرزمین‌های دوردست، جایی که قهرمان اصلی در معرض آزمایش‌های سختی از قدرت احساسات خود نسبت به معشوق اشباع هستند. با وجود این‌که در داستان عاشقانه افسانه‌ای «گل و صنوبر» تأثیر قوی افسانه‌های عربی از مجموعه «هزار و یک شب» و هم‌چنین افسانه‌های محلی ترکمن (۱۷۳۰-۱۸۰۰) احساس می‌شوند، روایت وقایع در آن با این داستان آغاز می‌شود که پدر قهرمان اصلی صنوبر، خورشید پادشاه، حاکم شهری (کشوری) به نام چین است. نویسنده هم‌چنین اثر خود را با این به پایان می‌رساند که پس از ماجراها و مصائب متعدد در کشورهای مختلف، از جمله شهر-شبستان (شهر-کشور ظلمت و تاریکی)، صنوبر و گل محبوب خود برای اقامت دائم به زادگاه (کشور) خود چین بازمی‌گردند. می‌توانیم پیشینه تاریخی بسیار کهنی برای این موضوع در عبارات زیر بیابیم: «هنگامی که نیاکان ما (یعنی نیاکان ترک‌ها - مؤلف). چین را تصرف کردند و سلسله امپراتوری جوئو را تأسیس کردند، در آن زمان بود که مفهوم کیش آسمانی به چینی‌ها رسید. این روی‌داد در سده دوازدهم پیش از میلاد رخ داد». در داستان عاشقانه گمنام ترکمنی «حورلقا و همراه»، مسیر معکوس قهرمان اصلی از مصر

(میسر / مُوسُور) به چین (چین-ماچین) و برعکس مشاهده می‌شود. ما از تاریخ می‌دانیم که در سده‌های یازده و دوازده سلسله ایوبیان که در مصر حکومت می‌کردند، مملوک‌ها (قپچاق‌ها و ترکمن‌ها) وظیفه نظامی را انجام می‌دادند. در سال ۱۲۵۰، رهبران مملوک (بردگان-غلامان) ایوبیان را برکنار کردند و قدرت را در مصر به دست خود گرفتند. اولین سلطان مملوک، «آبیک»، که از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۷ بر مصر حکومت کرد، از تبار ترکمن بود و تصادفی نیست که در میان مملوک‌ها به عنوان «آبیکات» ترکمن معروف بود. سلطنت مملوک تا سال ۱۵۱۷ وجود داشت. بسیاری از سلاطین مملوک نام‌هایی داشتند که از کلمات بومی ترکی تشکیل شده بودند مانند: آبیک، قودوز، بیبارس، برکه خان، سالامیش، قیتبوغا، قوجوق، بارقوق، تاتار، بارسبوی، اینال، بیلبای، تیموربوغا، تومان‌بای و غیره.

پژوهش‌گران معاصر که بناهای مکتوب آن دوره را بررسی کرده‌اند، خاطر نشان می‌کنند که در قلمرو مصر، از آغاز سده سیزده میلادی، زبان نوشتاری ترکیبی قپچاق-اوغوز که مدت‌ها پیش در آسیای میانه شکل گرفته بود، توسعه بیش‌تر خود را به دست آورد. اگر ژانرهای کوچک فولکلور ترکمن به روی داده‌های تاریخی فوق‌الذکر در قالب ضرب‌المثل‌های «مُوسُورده مصرده شاه بولانگدان اوژ یوردونگدا گدا بول» (بهتر است در کشور خود گدا [برده] باشی تا این‌که در مصر [بیگانه] پادشاه شوی)، واکنش نشان می‌دادند، آن‌گاه ژانرهای حماسی بزرگ (دِستان «حورلقا و همراه»، به شیوه‌ای نسبتاً مفصل درباره آن‌ها روایت می‌کردند، گذشته از این آن‌ها را به شیوه‌ای منحصر به فرد با جاده بزرگ ابریشم مرتبط می‌ساختند. اما ابتدا جالب خواهد بود دانسته شود که در شعر «تاپیلماز» (یافتنی نیست) اثر شاعر کلاسیک ترکمن، سیدنظر سیدی (سده هجده)، بیتی وجود دارد که ترجمه معنایی آن چیزی شبیه به این خواهد بود: «در غرب مصر (میسر) و در شرق چین (خیتای) قرار دارد».

دِستان (داستان) «هورلوقغا و همراه» و جاده ابریشم بزرگ

اکنون مستقیماً به خواندن صفحات مربوط به داستان عاشقانه-تخیلی ناشناس ترکمنی «حورلقا و همراه» می‌پردازیم، جایی که مسیر جاده ابریشم بزرگ از مصر به چین و برعکس ردیابی می‌شود، زیرا پادشاه خسرو حاکم مصر بود. و یک چیز دیگر. سوژه ارائه شده زیر بخش ابتدایی اثر را اشغال می‌کند و هیچ ارتباط مستقیمی با سوژه اصلی آن ندارد: «وقتی بچه‌ها به چهارده سالگی رسیدند، پادشاه [خسرو] نگران شد و به یاد آورد که آن‌ها قرار است بمیرند. او وزیر قاسم را نزد خود خواند و به او گفت: «وقتی نزد قدیس بودم، در خواب به من گفته شد که به من پسرانی داده خواهد شد، اما در چهارده سالگی آن‌ها را [از من]

خواهند گرفت.» این زمان فرا رسیده است. اکنون تو را با پسرانم به چین‌ماچین می‌فرستم، تو را با ثروت فراوان می‌فرستم. آن‌ها را هر جا که می‌میرند دفن کنی، نگذارید چشمان من آن را ببیند». پادشاه این را گفت و شروع به جمع کردن وسایل برای سفر کرد... پادشاه پسرانش را با ثروت فراوان به چین‌ماچین فرستاد. آن‌ها کم می‌خواستند، زیاد راه می‌رفتند و به سرزمین چین‌ماچین رسیدند. آن‌ها می‌بینند که در کشور چین‌ماچین همه چیز خیلی گران است. «همراه» با فهمیدن این موضوع، منادی خود را فراخواند و به او دستور داد فریاد بزند: «مردم گرسنه و فقیر چین‌ماچین! روزی یکبار پیش من بیایید و با من غذا بخورید.» فقیران گرسنه چین‌ماچین هر روز با او غذا می‌خوردند. «همراه» مشغول لباس پوشیدن و غذا دادن بود. سپس در دستان گفته می‌شود که پس از این که «همراه» تمام ثروت خود را بین فقرای گرسنه چین‌ماچین تقسیم کرد، به برادرانش رو کرد و از آن‌ها خواست که ثروت خود را نیز برای چنین کار خیری خرج کنند، اما آن‌ها درخواست او را رد کردند. آن وقت «همراه» این پیام را به مردم محلی اعلام کرد: «مردم گرسنه و فقیر چین‌ماچین! اگر گرسنه هستید، دنبال من بیایید. بیایید به کشور من برویم. من نمی‌گذارم از گرسنگی بمیرید.» بدین ترتیب همگی با هم به سوی مصر رهسپار شدند و به نیمه‌راه رسیدند. «افرادی که با کاروان سفر می‌کردند، تمام آب را مصرف کرده بودند و بسیار تشنه بودند.» «همراه» به کاروان باشی پیش‌نهاد داد که کاروان را متوقف کند. او گفت: من در این مکان‌ها به دنبال آب می‌گردم. پیش از این، وقتی به سمت چین‌ماچین می‌رفت، متوجه چاهی پر از آب شده بود. و «همراه» گفت: «من برای شما آب می‌آورم»، مشک‌ها را برداشت و به سمت چاه رفت.»

در ادامه داستان می‌آید، هنگامی که «همراه» در مسیر چاه قدم می‌زد، چهارده ساله شده بود و در این‌جا با فرشته عزرائیل ملاقات کرد که گفت: «ای سوارکار (جیگیت) خوب، صبر کن! آن‌چه که داری بده و برو.» سپس «همراه» گفت: «پیرمرد! احمق نباش، من مقروض نیستم.» او شاه‌زاده است. و او در این دنیا به کسی مقروض نیست. سپس آن پیر به او توضیح داد که او فرشته مرگ عزرائیل است و از او می‌خواهد که روحش را به او بدهد، زیرا زمان آن فرا رسیده است. «همراه» گفت: «اگر زمان مرگم فرا رسیده، نمی‌توانم از آن اجتناب کنم. فقط کمی به من فرصت بده. من با خود فقرا را می‌آورم. نمی‌دانستم که این‌جا خواهم مرد. بگذار با آن‌ها خداحافظی کنم؛ پس روحم را بگیر.» عزرائیل با او موافقت کرد. «پس از آن که «همراه» آب آورد، به فقرایی که همراهش آمده بودند، گفت: «همه در این جا جمع شوید.» «همراه» همه را دور هم جمع و آن‌ها را سیر کرد، به گرسنگان نان و به تشنگان آب داد. شادی و نشاط در اردوگاه حکم‌فرما شد. پس از مدتی، ضمن خطاب به

مردم گفت: «معلوم شد که زمان من فرا رسیده است. اکنون از من خداحافظی کنید. من روحم را در این جا فدا خواهم کرد». با شنیدن این حرف، مردم شگفت‌زده و وحشت‌زده شدند. همه روی به قبله برگشتند، عمامه‌های‌شان را انداختند و شروع به گریه کردند. آن‌ها با گریه و زاری از خداوند متعال خواستند: «روح ما را بگیر، به «همراه» دست زن! ما جان خود را برای «همراه» می‌دهیم». خداوند متعال فرمود: «چون اینان جان خود را برای «همراه» می‌دهند، پس جان همه را بگیر».

و فرشته عزرائیل را فرستاد...

عزرائیل روح همه را قبض کرد، اما هیچ یک از آن‌ها پشیمان نشدند (از بابت این) و فریاد نزدند: «ای وای، (چرا) به خاطر «همراه» مرا از زندگی محروم می‌کنی!» خدای تعالی اندیشید: «من مانند بندگانم نیستم. چندین نفر جان‌شان را به خاطر «همراه» دادند! اما حتی یکی از آن‌ها هم آه و ناله نکرد.» سپس صدای الله اکبر شنیده شد: «بگذار عزرائیل مرده را زنده کند. به هر یک از آن‌ها صدویست سال عمر می‌دهم.» پس از آن، همه افراد زنده و مانند قبل شدند. وقتی فرشته عزرائیل آن‌ها را زنده کرد، به «همراه» گفت: «من هم بنده خدا هستم. ابتدا به من گفت که آن را بگیرم و من روح شما را گرفتم. اکنون می‌روم. همه شما صدویست سال عمر دریافت کردید. از من نرنجید.» بدین ترتیب، همه آن‌ها به سلامت از چین به مصر بازگشتند.

برداشت و نتیجه‌گیری

ضمن جمع‌بندی موضوعات مطرح‌شده در این بررسی، می‌توان نتیجه گرفت که مسیرهای گوناگون جاده ابریشم باستانی از سرزمین‌های محل سکونت ترکمن‌ها که در گذشته دولتهایی که آن‌ها در طول تاریخ ایجاد کرده‌اند، عبور می‌کردند، به شیوه‌ای منحصر به فرد در آثار فولکلور شفاهی ترکمن، پیش از همه در داستان‌های عاشقانه-تخیلی حجیم، بازتاب یافته است. برای نمونه، در داستان عاشقانه‌ی ناشناس «حورلقا و همراه»، مطابق با قواعد ژانر حماسی، مسیرهای قهرمان اصلی از مملوک مصر به چین و برعکس بازتاب یافته است. در حال حاضر، جاده ابریشم باستانی در حال تجدید حیات سریعی است. بنابراین، در چارچوب بزرگ‌ترین پروژه اقتصادی تاریخ، جاده ابریشم، که برای دهه‌ها طراحی شده است، حجم تولید به ۲۱ تریلیون دلار خواهد رسید، ۴,۵ میلیارد نفر و ۶۵ کشور را پوشش خواهد داد. طبق محاسبات کارشناسان چینی، این پروژه با مناطق تجارت آزاد ترانس پاسیفیک و ترانس آتلانتیک که توسط ایالات متحده آغاز شده است، هم‌پوشانی خواهد داشت.

اگر آن را در محدوده آسیای مرکزی در نظر بگیریم، امروزه ترکمنستان بیش از نیمی از واردات گاز طبیعی چین را از طریق خط لوله گاز ترکمنستان - ازبکستان - قزاقستان - چین تأمین می‌کند. شرکت‌های چینی جدیدترین تجهیزات و فناوری را به ترکمنستان عرضه می‌کنند و در ساخت تأسیسات تولید گاز و نفت مشارکت دارند. چین ضمن داشتن سهم پنج میلیارد دلار در این میدان نفتی از قزاقستان نفت می‌گیرد. چین و ازبکستان قراردادهای چندمیلیارد دلاری گاز و اورانیوم امضا کردند. بدین ترتیب، جاده ابریشم باستانی بزرگ نه تنها گذشته‌ای باشکوه دارد، بلکه تصویری از آینده‌ای به همان اندازه باشکوه و درخشان آن نیز درست در مقابل چشمان معاصران پدیدار می‌شود که آن را نه تنها در صدر مباحث سیاست‌مداران، بلکه در میان کارشناسان-محققان نیز به عنوان موضوعی چندجانبه و چندبعدی مطرح می‌کند. ما به نوبه خود فقط برخی ملاحظات مقدماتی را بر اساس فولکلور و مطالب تاریخی ترکمن مطرح کرده‌ایم.

خراسان کهن و فرارود (ماوراءالنهر) مهد پیدایش و پرورش زبان دری است

نجم الدین کاویانی / محقق تاریخ و زبان

خراسان کهن و فرارود^۱ بر اساس کاوش‌ها، پژوهش‌ها و بازیافت‌های باستان‌شناسان، سرزمینی است بی‌نهایت باستانی که از دیرگاه در آن انسان بود و باش داشته است. این مرز و بوم، مهد پیدایش یکی از درخشان‌ترین و کهن‌ترین تمدن‌های جهان بوده، باشندگان آن دارای تمدن و فرهنگ چندین هزارساله هستند و گنجینه‌های فکری و معنوی آن در مراحل مختلف به زبان‌ها و گویش‌های گوناگون نگارش یافته است.

پژوهش‌های شمار زیادی از دانش‌مندان بیان‌گر این امر است که سرزمین‌های **خراسان باستان** و **ماوراءالنهر** زادگاه، تجلی‌گاه و پرورش‌گاه زبان دری (پارسی) بوده است. زبان پارسی دری ریشه قدیمی دارد، در خراسان و فرارود پیش از یورش اعراب به آن سخن می‌گفتند. به قول تاریخ بخارای نرشخی «مردم بخارا [...] نماز فارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن»^۲ زبان پارسی دری از دیرزمان به این سو زبان مشترک و سراسری حوزه تمدنی ما بوده است.

ابوسعید عبدالحی بن محمود گردیزی، در تاریخ «زین‌الخبار» که بیش از یک‌هزار سال قبل تألیف کرده، چنین می‌نویسد: «بهرام گور به هر زبان سخن گفتی، به وقت چوگان زدن، پهلوی گفتی و اندر حرب‌گاه، ترکی گفتی و اندر مجلس، با عامه دری گفتی...»^۳ اما زبان دری نخستین‌بار به سخن پرفسور علی‌اکبر شهرستانی در زمان بهمن‌بن‌اسپندیار پدید

۱ ماوراءالنهر نامی است که عرب‌ها بعد از استیلا بر این مناطق به جای «فرارود» به آن دادند و امروز جز منطقه است که به نام آسیای میانه یاد می‌شود.

۲ محمد جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، تهران، ۱۳۵۱ خ، ص ۵۶.

۳ ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین‌الخبار، چاپ ۱۳۳۳ خ، با مقدمه سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران، ص ۱۱؛ نسخه عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹۶ / بهرام گور از ۴۲۰ تا ۴۳۸ م پادشاه بود.

آمده است. مؤلف «هفت قلزم» و «فرهنگ انتدراج»، «غیاث‌اللغات» و «برهان قاطع»، همه هم‌سان این روایت را آورده‌اند که: «در زمان بهمن پسر اسپندیار، چون مردم از اطراف عالم به درگاه او می‌آمدند و زبان هم‌دیگر را نمی‌فهمیده‌اند، بهمن امر کرد که دانش‌مندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آن را دری نام نهادند.^۱»

مرکز فرمان‌روایی بهمن شهر بلخ یا بخدی زیبا شهر بوده است که با پرچم‌های بلند زینت یافته بود و آتشکده بزرگ نوبهار نیز در همان شهر بود. محمد حیدر ژوبل استاد پیشین دانشکده ادبیات دانشگاه کابل تأکید می‌کند که: «زبان دری... تاریخ چیز کم دوهزارسال [دارد]، در دوره‌های قبل از اسلام وجود داشته و در افغانستان [خراسان کهن] به وجود آمده... نخست زبان مردم خراسان بوده و بعداً انتشار آن به غرب [ایران امروز] صورت گرفته...»^۲

در این نوشته هرجا سخن از خراسان می‌رود، مراد خراسان بزرگ و باستان است که بلخ، هرات، نیشاپور و مرو از زمره استان‌های بزرگ آن بود که مشتمل خاک‌های افغانستان کنونی، بخش‌های خاوری ایران امروز، صحرای ترکمن تا کنارهای رود جیحون را در بر می‌گرفت. مسلم است که زبان دری در دوره پیش از اسلام در ماوراءالنهر و خراسان رایج بوده و یک‌شبه بدون ریشه و پیشینه در دوره صفاریان و سامانیان به وجود نیامده است. این زبان پیشینه‌ای چند قرنی داشته است و گر نه امکان نداشت که در مدتی کوتاه سراسر خراسان را فرا گیرد و به عنوان زبان علمی و ادبی که در آن شعر سروده و نثر نگاشته می‌شد، عرض وجود کند. البته بدون تردید همان‌گونه که پروفیسور ژوبل مطرح می‌کند: «...تا قرن چهارم هجری زبان دری منحصر به خراسان و ماوراءالنهر بود... و در ایران معمول نبود، حتی یک شعر و رساله هم در این زبان مقارن این زمانه‌ها در ایران دیده نشده است...»^۳

درباره مهد پیدایش زبان دری نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف ارائه شده است. شماری از زبان‌شناسان به ویژه ایران‌شناسان درباره خاستگاه زبان دری بر این باورند که پارسی دری صورت تحول‌یافته پهلوی ساسانی یعنی زبان مردم فارس است که با هجوم لشکر عرب به خراسان و فرارود پخش شده است. گروهی از زبان‌شناسان و تاریخ‌نگاران بر عقیده دیگرند که دری ادامه پهلوی اشکانی است و اشکانیان خود اهل خراسان بودند و پارسی دری شکل تحول یافته این زبان است.

۱ شهرستانی، پروفیسور شاه علی‌اکبر، *پیدایش و تحول زبان فارسی دری*، دهلی نو، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۹۹۹، ص ۳ و ۴.

۲ ژوبل، پروفیسور محمد حیدر، *تاریخ ادبیات افغانستان*، چاپ اول ۱۳۳۶ کابل؛ چاپ دوم ۱۳۷۹، پشاور، ص ۲۲.

۳ همان‌جا، ص ۲۴

به عقیده عده‌ای از دانش‌مندان زبان فارسی (شکل عربی‌شده پارسی) از شاخه زبان‌های هند و اروپایی است که در دوره ساسانیان به موازات زبان پهلوی در خراسان و فرارود وجود داشته است و در ترکیب آن گویش‌های زبان‌های خاوری ایران تأثیر برانزده داشته است.

دکتر مجاور احمد زیار استاد پیشین دانشگاه کابل بر این نظر است که: «افغانستان [خراسان کهن] مهد پیدایش دری یا فارسی نه، بلکه مهد پرورش فارسی دری است... افغانستان و هم ماوراءالنهر (سمرقند، بخارا و تاجیکستان) از زمره سرزمین‌های دومی فارسی بوده و بنابراین به دو مهد پرورش و رشد و انکشاف این زبان مبدل گردیده‌اند... و کم و بیش با مهد اولی آن در پارس (ایران امروز) پیوندهای ادبی-فرهنگی مشترکی را داشته‌اند. بنابراین، امر مسلم است که پشتو با همه ویژگی‌های تاریخی، جغرافیای و... در رقابت ملی با فارسی دری عقب‌مانده است.^۱

به باور نگارنده، «نظریه» این‌که زبان پارسی دری از گروه زبان‌های ایران باختری (ایران کنونی یا فارس) بوده و بعداً در خاور ایران (خراسان یا افغانستان کنونی) پخش شده یعنی ادامه پهلوی ساسانی است، با منابع و مأخذهای باستانی و تحقیقات معاصر در تناقض است. خراسان و فرارود نه تنها مهد پرورش زبان پارسی دری بلکه مهد پیدایش آن نیز است که در زیر به بررسی آن می‌پردازیم.

زبان پارسی دری به گواهی شواهد و سنگ‌نبشته‌ها، سرچشمه‌ها و مأخذهای باستانی و پژوهش‌های معاصر در سرزمین خراسان قدیم و فرارود زاده شده است و به سخن معروف شمس رازی در المعجم «زبان دری لغت اهل بلخ و بخارا» گفته شده است. ابن مقفع که خود اهل فارس است، تنها زبان مردم خراسان و به ویژه بلخ را دری می‌داند و مقدسی که خود به شهرهای خراسان و ماوراءالنهر سفر کرده است، زبان بلخ را بهترین زبان می‌داند. به نظر دکتر رازق رویین «زبان دری از لحاظ خاستگاه واژگانی مربوط به خانواده زبان اوستایی بلخی است...^۲». زبان دری بعد از قرن پنجم هجری به سوی باختر (ایران امروز) گسترش یافته است. کتیبه آتشکده کرکوی در ولایت نیمروز (استانی در غرب افغانستان و هم‌مرز با استان زابل [سیستان و بلوچستان] ایران) را شاید بتوان قدیمی‌ترین اثر به این زبان شمرد.

عبدالحی حبیبی که یکی از مفاخر زبان و ادب پشتو است، پژوهش‌های دامنه‌داری در زمینه مهد پیدایش زبان دری انجام داده است. او بعد از کشفیات باستان‌شناسی، از قبیل کتیبه‌های سرخ کوتل، جغتو، توجی و غیره بر نتیجه‌گیری‌های خود که در زیر جستارهای

۱ زیار، دکتر مجاور احمد، ماهنامه «پدیده» شماره سوم و چهارم، لندن، نوامبر ۲۰۰۳.
۲ رویین، دکتر رازق، «افغانستان گهواره زبان فارسی دری»، شماره دوم و سوم مجله خاک، ۱۳۸۱، چاپ بلغاریه/صوفیه.

آن را می‌خوانید، تأکید دارد. حبیبی می‌نویسد که: «کشف کتیبه‌های بغلان که با رسم‌الخط یونانی (از نوع خمیده کوشانی) و با زبان تخاری یا دری قدیم نوشته شده، کاملاً پرده از روی حقایق برداشت. حدسیات و تخمین‌های دانش‌مندان را که فارسی دری را از منشأ پهلوی ساسانی و گاهی مولود مختلط پهلوی و عربی و غیره می‌دانستند، باطل نمود^۱».

عبدالحی حبیبی می‌افزاید که: «این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از پهلوی نزاییده، اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ‌نبشته مکشوفه بغلان را به زبان دری و رسم‌الخط یونانی می‌بینیم، اعتراف می‌کنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک‌هزار و هشتصد سال تا دوهزار سال پیش از این در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب دربار بوده... کشف این سنگ نبشته گران‌بها، تحولی را در علم زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان به وجود می‌آورد و عقاید کهنه را متزلزل می‌گرداند.» و «...زبان دری به شکلی که در این نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی دوهزار سال قبل وجود داشت^۲».

عبدالحی حبیبی در شرح هفت کتیبه قدیم می‌نویسد که: «کتیبه سرخ کوتل بغلان که در حدود ۱۶۰ میلادی به زبان تخاری (دری قدیم) نوشته شده است، نشان می‌دهد که زبان دری قبل از ورود اعراب به این سرزمین رایج بوده است و جر و بحث مورخین و باستان شناسان که عمدتاً در حاشیه غربی و جنوب غربی قلمرو زبان فارسی متمرکز است، نتیجه‌ای نداد؛ زیرا در حدود مذکور زبان پهلوی رایج بوده است^۳».

سنگ‌نوشته بغلان در سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۱ م.) از یک معبد دوره کوشانی از سرخ کوتل بغلان (در ۲۰۰ کیلومتری شمال کابل) کشف گردید و قدامت بیش از یک‌هزار و هشتصد سال از امروز دارد. این سنگ‌نوشته به زبان دری و رسم‌الخط یونانی نوشته شده است. کشف و مطالعه آن بر نظریه این‌که خراسان و فرارود مهد پیدایش زبان دری است که پیش از اسلام رواج داشته، صحه گذاشت.

پروفسور عبدالاحمد جاوید که پژوهش‌های گسترده‌ای در مورد زبان و ادب فارسی دارد، می‌نویسد: «...وجود زبان دری پیش از اسلام ثابت است. از قرن اول و دوم به جز چند شعر هجایی آثار دیگری به ما نرسیده، اما در قرن سوم است گویندگانی در بلخ، بخارا، هرات و سیستان پدید آمدند و بنیان ادب دری را گذاشتند. چنان‌چه در همین آوان یک بیت

۱ حبیبی، عبدالحی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، چاپ دوم، کابل، ۱۳۵۷ خ، ص ۷۳۸

۲ همان‌جا، ۷۳۹

۳ نگاه کند: مجله فرهنگ آریانا، شماره دوم و سوم، ۱۳۷۷ خ، شرح هفت کتیبه قدیم، عبدالحی حبیبی، ص ۵۸

شعر، یک رساله و یا یک کتاب در سراسر ایران امروز به زبان دری به وجود نیامده است و اصولاً هم نباید باشد^۱.

پرویز ناتل خانلری یکی از چهره‌های شناخته‌شده ادبی ایران تأکید می‌کند: «منطقه رواج و رونق فارسی دری ابتدا در شرق و شمال شرق ایران بود...» و شاعران آن دوران «...غالباً به یکی از شهرهای بخارا، سمرقند، هرات، بلخ... و آبادی‌های دیگر خراسان منسوب هستند^۲».

به نظر بسیاری از پژوهش‌گران و خاورشناسان، زبان پارسی دری از سرزمین‌های خراسان و فرارود برخاسته و در همین حوزه پرورده شده و اغلب شهرهای آن از جمله بخارا و بلخ، سمرقند و غزنه، هرات و نیشاپور از دیرگاهی مرکز علم و ادب بوده‌اند. بدین‌ترتیب زبان دری زبان بیگانه و وارداتی نبوده در همین سرزمین زاده و پرورده شده است.

میرغلام محمد غبار مورخ شهیر افغانستان بر این عقیده است که: «زبان دری اصلاً در مناطق دو طرف رود جیحون»^۳ یعنی سرزمین‌های ماوراءالنهر و خراسان قدیم قبل از اسلام به وجود آمده است و به قول نویسنده کتاب «سرنوشت فارسی تاجیکی فرارود در قرن ۲۰»، محمد جان شکوری: «...فارسی دری در خراسان از جمله در ماوراءالنهر بیش از اسلامیت رواج داشت و به درجه زبان شعر رسیده بود...»^۴.

در برپایی و تحول زبان دری زبان‌های بومی این خطه به ویژه زبان سغدی که روزگاری زبان ارتباطی «راه ابریشم» و زبان علمی آسیای میانه بوده و به گفته دکتر احسان یارشاطر، مدیر دانش‌نامه ایرانیکا (Encyclopedia Iranica) زبان بین‌المللی آسیای مرکزی به شمار می‌رفت و تا چین نفوذ داشت^۵ نقشی مؤثر و قوی داشته است.

سعید نفیسی استاد پیشین دانشگاه تهران می‌نویسد: «...به دلایل بسیار بر من مسلم است که سرزمین اصلی زبان دری، خراسان و ماوراءالنهر بوده... و بعداً زبان دری در نواحی ایران که قلمرو اصلی آن نبوده انتشار یافت...»^۶.

ملک‌الشعرا بهار می‌نویسد: «زبان فارسی دری اصلاً لهجه اهالی ماوراءالنهر، سمرقند و بخارا است که در این جای‌ها تاجیکان زندگی می‌کنند.»^۷

۱ نگاه کنید: مجله فرهنگ آریانا، شماره دوم و سوم، ۱۳۷۷ خ، شرح هفت کتیبه قدیم، عبدالحی حبیبی، ص ۵۸

۲ خانلری، دکتر پرویز، زبان‌شناسی و زبان فارسی، چاپ سوم توس، ۱۳۷۳، ص ۷۳

۳ غبار، میرغلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، ۱۳۴۹ خ، جلد اول، ص ۹۵

۴ شکوری، اکادمیسین محمد جان، «خراسان است این‌جا»، شهردوشنبه، دفتر نشر نیاکان، ۱۹۶۶، ص ۱۴۲ و هم‌چنان ماه‌نامه «جنبش»، نشریه جنبش ملی تاجیکستان شماره ۵، اکتبر ۱۹۹۷

۵ پروفیسور یارشاطر، لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، تهران، چاپ‌خانه دولتی، ۱۳۳۷، ص ۴۵

۶ نفیسی، دکتر سعید، استاد دانشگاه تهران، فرهنگ‌های فارسی، ص ۶۹

۷ بهار، ملک‌الشعرا، تاجیکان در مسیر تاریخ، گردآورنده میرزا شکورزاده، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۲، ص ۴۵

دکتر جلال متینی مدیر مسؤول مجله «ایران‌شناسی» می‌نویسد که: «زادگاه زبان و ادب فارسی در قرن سوم و چهارم هجری، خراسان و ماوراءالنهر (فرارود) است.» و نیز «...زبان فارسی، زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر در قرن سوم و چهارم هجری در طی هشت تا نه قرن به سراسر ایران و سرزمین‌های غیر ایرانی، آناتولی، شبه قاره هند و بالکان و چین، راه یافت.»^۱

حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی در نیمه اول قرن پنجم هجری از بلخ به سوی دیار مغرب مسافرت کرد، به تبریز رسید و با قطران تبریزی شاعر معروف آشنا شد که زبان فارسی نمی‌دانست. در تبریز زبان پهلوی ساسانی رایج بود. حکیم در سفرنامه خود در زمینه می‌نویسد که: «...و در تبریز قطران نام شاعری دیدم، شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، به او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند...»^۲. قطران تبریزی در ترکیب‌بندی بر دانستن زبان دری فخر می‌کند و می‌سراید: که مرا بر شعرگویان جهان فخر آمدی / من در شعر دری بر شاعران نگشادمی / در زمان دو شاعر بزرگ زبان فارسی، سعدی و حافظ (قرن هفتم هجری) در ایالت شیراز (فارس) هنوز زبان دری زبان عام نشده بود. حافظ می‌گوید:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه / که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
اگر در قرن هفتم هجری همه مردم فارس «سخن گفتن دری» می‌دانستند، حافظ چنین نمی‌گفت.

دکتر محمود افشار یزدی، ادب‌شناس و مورخ ایران با روشنی می‌نویسد: «زبان دری پیش و بیش از آن‌که به ایران تعلق داشته باشد، از آن افغانستان و تاجیکستان است. به علت این‌که زادگاه و پرورش‌گاه آن خراسان قدیم، افغانستان و ماوراءالنهر (بخارا و سمرقند) و بلخ و غزنه بوده است. رودکی و عنصری، هم‌چنان که فردوسی و فرخی و بسیار دیگر، از زادگان و پرورش‌یافتگان خراسان بوده‌اند. چندصد سال بعد است که سعدی و حافظ در فارس ظهور کردند.»^۳

استاد ابوالقاسم فردوسی و بسیاری از اهل قلم واژه «دری» و «پارسی» را مترادف آورده‌اند. بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری. به سخن پروفیسور شهرستانی، «نخستین کسی که درباره «زبان دری» سخن زد، عبدالله بن مقفع مترجم کتاب کلیله و

۱ متینی، دکتر جلال مدیر مجله ایران‌شناسی، شماره ۲، سال ۲۰۰۲ م؛ www.iranshenasi.net

۲ سفرنامه حکیم ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین‌پور، چاپ پنجم، ۱۳۶۲، تهران ص ۶۹

۳ افشار یزدی، دکتر محمود، *افغان‌نامه*، تهران، ۱۳۶۱، جلد سوم، ص ۵۱ و ۵۲

دمنه به زبان عربی و مؤلف *ادب الکبیر و ادب الصغیر* است. وی در سال ۱۳۹ هجری (۷۵۷ م.) مقتول گردید.^۱

در کتاب *الفهرست* ابن ندیم سخنی از ابن مقفع که خود اهل فارس است، چنین آمده است که او زبان پهلوی را زبان مردم پهلے یعنی اصفهان، ری، همدان، ماه نهلوند و آذربایجان می‌داند و زبان دری را زبان شهرهای مدائن و دربار شاه می‌داند و اسم دری را برگرفته از دربار می‌داند و می‌گوید از زبان‌های شرق و خراسان، زبان مردم بلخ است که در دربار برتری دارد. پارسی زبانی است که موبدان و علما و نظایر آن‌ها به آن سخن می‌گفتند و زبان مردم فارس است...^۲

به هر حال ابن مقفع که خود زاده و اهل فارس است، فقط زبان مردم خراسان و به ویژه بلخ را دری می‌داند.

در قرن چهارم هجری لفظ دری در اشعار فردوسی، عنصری و دیگران به تکرار آمده است. در متون منشور برای اولین بار لفظ دری به شکل پارسی دری در ترجمه تفسیر طبری آمده است. از همین زمان این زبان را به نام‌های دری، پارسی دری و پارسی یاد کردند، چنان که شمس قیس رازی مؤلف «المعجم فی اشعار العجم» هر سه این اصطلاح را به کار برده است.

ذبیح‌الله صفا در «تاریخ ادبیات ایران» می‌نویسد که: «همین زبان [دری] هم‌چنان که می‌دانیم، در نخستین روزگاران ادب فارسی، علاوه بر دری، پارسی و یا پارسی دری هم نامیده می‌شد، و پارسی در این‌جا مقابل عربی و تازی یا ترکی است، نه به معنای زبان که منشأ آن ولایت فارس باشد و قول خاورشناسانی که فقط به اکتفا بر تسمیه ظاهری این زبان، آن را از سرزمین فارس دانسته‌اند، به کلی باطل و حاکی از جهل آنان است و هم‌چنین این کردار بعضی‌ها می‌کوشند تا دری و پارسی را از یک‌دیگر متمایز و جدا شمارند و حال آن‌که پارسی، دری است و دری، پارسی^۳».

در بسیاری از متون پیشینه، زبان مردم خراسان و فرارود دری، پارسی و یا پارسی دری یاد شده است. ابوعلی سینای بلخی زبان فصیح زمان خود را «پارسی دری» نامیده است. در روزگار نه چندان دور این زبان در افغانستان، سمرقند، بخارا، خجند و... نیز فارسی نامیده می‌شد.

۱ شهرستانی، پروفیسور شاه علی اکبر، پیدایش و تحول زبان فارسی دری، دهلی نو، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۹۹۹، ص ۱

۲ بهار، ملک الشعراء، سبک‌شناسی، چاپ پنجم، ج ۱، تهران، ص ۲۶

۳ صفا، دکتر ذبیح‌الله، گنج سخن، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۲۹، مقدمه ص ۲۸

تازیان بعد از استیلا بر سرزمین‌های مفتوحه با خود دین اسلام و زبان عربی را به این کشورها آوردند و در برابر فرهنگ‌ها و زبان‌های بومی مردم تعصب و ستیز نشان دادند و در پی از بین بردن آن‌ها و جاگزینی زبان و ادب عربی برآمده‌اند. به قول میرغلام محمد غبار «تأثیر این دو سلاح [دین و زبان] آن قدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را به یک کشور و ملت عربی تبدیل کرد.^۱» اعراب «هرکسی را که به زبان عربی گفت‌وگو نمی‌کرد.» «عجمی یعنی گنگ خواندند و گفتار او را لایق مطالعه و تحقیق ندانستند.^۲» به روایتی بعد از یورش تازیان به خراسان نزدیک به دو صد سال «سکوت سیاهی» در این مرز و بوم مستولی بود.

میرمحمد صدیق فرهنگ در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» می‌نویسد: «در هنگام گشوده شدن خراسان به دست مسلمانان [اعراب] بخش بزرگ ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل می‌دادند که از شاخه هندواروپایی آریین بودند و بعداً به نام تاجیک شهرت یافته‌اند.^۳» به رغم این که تازیان بعد از «فتح» خراسان در برابر زبان دری با تعصب قومی و ستیز مذهبی برخورد کردند، الفبای عربی را جاگزین آن نمودند، دبیره (خط) عربی را به عنوان خط رسمی تحمیل کردند و سعی نمودند که زبان دری را به حاشیه برانند، اما فرهنگ و زبان دری در بستر زمان پای‌داری کرد. خراسانیان در این راستا «...به تاریخ خودشان برگشتند و در پای‌گاه زبان‌شان ایستادند، درست در همان دو چیزی که با مسلمانان دیگر متفاوت بودند.^۴» در شرایطی که زبان عربی زبان دین و دولت‌ها بود، همین که زبان فارسی به عنوان بخشی از فرهنگ جامعه در برابر هجوم و تجاوز زبان عربی ایستاد و باقی ماند دال بر توانایی و کارایی زبان پارسی دری دارد و بس. پای‌داری و ایستادگی زبان دری در برابر زبان و ادب عرب هم‌چنین سبب نجات زبان‌های دیگر از جمله زبان پشتو، پلوجی و... نیز گردید. خراسان خط عربی را «...به خوشی قبول نکرد، چون در مدت نزدیک به هزار سال آثار زیادی به خط پهلوی، پارتی، سغدی و خوارزمی انشا شده بود.^۵» ولی بعد از آن که خط عربی را قبول کردند، در آن تغییرات و اصلاحات به وجود آوردند و موافق به زبان‌شان ساختند. از جمله خراسانیان برای بیان زبان مادری خویش به الفبای عربی حرف‌های جدیدی «چ، پ، گ، ژ» را افزودند. به رغم همه فراز و نشیب‌ها، بس دل‌انگیز است که زبان پارسی دری به عنوان زبان بومی خراسان باقی ماند.

۱ غبار، میر غلام محمد، *افغانستان در مسیر تاریخ*، کابل، ۱۳۴۶ خ، جلد اول، ص ۹۵ و ۹۶

۲ همان‌جا، ص ۸۳

۳ فرهنگ، میرمحمد صدیق، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، ویرجینا، ۱۳۶۷، ج، ص ۱۴

۴ مسکوب، شاهرخ، *ملیت و زبان*، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۶۸، ص ۲۴

۵ کریم، دکتر اردشیر، *زبان و خط، گاه‌نامه «مردم گیاه»*، شهر دوشنبه، شماره ۱، سال ۱۳۷۲

با ظهور طاهر پوشنجی (۸۲۱-۸۷۲ میلادی)، یعقوب لیث صفاری (۸۷۲-۹۱۰ م.) و سامانیان (۹۱۰-۹۹۹ م.) رستاخیز بزرگی در ترویج و به کار بردن زبان دری به جای عربی آغاز شد و به تدریج قوام گرفت و این دوره ترویج زبان و ادب فارسی دری است. زبان فارسی دری در دوره سامانیان که تاجیک‌تبار بودند، هرچه بیشتر به مثابه‌ای زبان استاندارد (معیاری) و رسمی قوام گرفت و به زودی از محدوده یک زبان قومی به فراقومی گذار نمود، به نماد و زبان مشترک و عمومی برای تمام مردم منطقه که از هر تیره و تبار بودند، تبدیل شد. امرای سامانی که به قول شبلی نعمانی «به زیور فضل و کمال آراسته بودند^۱». زبان و فرهنگ ملی را عامل نیرومند پای‌داری در برابر مهاجمان می‌دانستند. هم‌چنین «وضع سیاسی در ابتدای عصر [قرن] دهم میلادی برای انکشاف زبان گوارنده پارسی دری شرایط بسیار خوب و مساعدی فراهم آورد^۲». در این دوره نه‌تنها ادبیات بدیع رونق یافت، بلکه آثار فراوان علمی و فلسفی، تاریخی و دینی به زبان دری نوشته و یا ترجمه شد. نثر پارسی دری این دوره از آثار گران‌بها بهره‌مند است و شعرشناسان آن را یکی از بهترین دوره‌های ادبی می‌دانند.

داریوش آشوری در کتاب «بازاندیشی زبان فارسی» درباره عهد سامانیان می‌نویسد که: «خدمت بزرگی که امیران سامانی به قوم ایرانی کردند زنده داشتن زبان فارسی در نگارش بود؛ و با این کار ما با آن‌که اسلام آوردیم، عرب نشدیم. باری این‌قدر است که زبان فارسی ماند و ما فارسی زبان ماندیم^۳». بر اساس نوشته دکتر محمد معین «از آغاز قرن سوم هجری شعر فارسی که زبان دل و ترجمان احساسات است، ظاهر شد و رو به تکامل گذاشت^۴». و به سخن دکتر ذبیح‌الله صفا «تا اواخر قرن چهارم شعر فارسی منحصر به گویندگان خراسان و ماوراءالنهر بود^۵». و به قول میرغلام محمدغبار «آثاری در نظم و نثر در در این زمان [دوره سامانیان] به میان آمد، ... شعری چون شهید بلخی، رودکی بخارایی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و ده‌ها نفر دیگر ظهور نمود...^۶».

استاد ابو عبدالله رودکی سمرقندی، بزرگ‌ترین شاعر عهد سامانیان که به پدر شعر دری ملقب گردیده و صدهزار بیت شعر از او به یادگار مانده است، به فرمان نصر بن احمد سامانی کلیله و دمنه را به شعر دری درآورد.

۱ نعمانی، علامه شبلی، شعرالعجم، جلد اول، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۴
 ۲ آشوری، داریوش، بازاندیشی زبان فارسی، تهران، چاپ سعیدی، ۱۳۷۵، ص ۱۵
 ۳ آشوری، داریوش، بازاندیشی زبان فارسی، تهران، چاپ سعیدی، ۱۳۷۵، ص ۱۵
 ۴ معین، دکتر محمد، لغت‌نامه دهخدا، تهران، چاپ‌خانه دولتی ایران، ۱۳۲۷، مقدمه
 ۵ صفا، دکتر ذبیح‌الله، گنج سخن، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۲۹، مقدمه، ص ۲۸
 ۶ غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، ۱۳۴۶، جلد اول، ص ۹۹

فردوسی می‌گوید:

به تازی بود همی تا گاه نصر بدان‌گه که شد در جهان‌شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری نبشتند و کوتاه شد داوری
حکیم ناصر خسرو می‌گوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
طوری که در بالا تذکر دادیم زبان فارسی دری در دوره سامانی‌ها که تاجیک‌تبار بودند
هر چه بیش‌تر به مثابه‌ای زبان معیاری و رسمی قوام گرفت و وسیله نیرومند در تقویت
تفاهم و تحکیم هم‌دلی هر چه بیش‌تر خراسانیان گردید و کتاب مهم جغرافیا «حدودالعالم
من المشرق الی المغرب» و هم‌چنان تاریخ بلعمی که نمونه کامل است از نثر آن روز، تألیف
شد.

آثار زیادی از عربی به زبان فارسی ترجمه شد، از جمله تفسیر طبری و «تاریخ‌الرسل
والمملوک جریر» طبری به زبان فارسی ترجمه شد. زبان فارسی به زبان دوم در دنیای اسلام
مبدل شد و در امر غنا و گسترش فرهنگ اسلامی تأثیر با اهمیتی داشت. بدین‌ترتیب در
این دوره ملت تاجیک در زمین زبان پارسی دری و در آب و هوای «اسلام» رشد کرد و سر
کشید. یک ملت کهن اما نوحاسته و سرزنده.

«خلاف طاهریان (۸۷۲-۸۲۱) سامانیان به خوبی درک می‌کردند که بدون احیا و
رستاخیز سنن دیرین مدنی و فرهنگی تأمین و تحکیم استقلال‌شان ممکن نیست.^۱»
زبان و ادب فارسی در عهد غزنویان (۳۸۹-۵۸۳ هـ.ق.) که ترک‌تبار و فارسی‌زبان بودند،
راه کمال پیمود و به شبه‌قاره هند نیز راه یافت. در دوره‌ای که حسنک وزیر سلطان محمود
بود، همه دفاتر را به زبان فارسی برگرداندند. دربار غزنویان مرکز مهم زبان و ادب فارسی
بود. «فردوسی» محور ادبیات این دوره است. او با سرودن شاهنامه نه تنها کاخ بلند زبان
پارسی را بلکه حماسه آریانا را چنان پی‌افگند که بنیان آن هرگز از باد و باران و گذشت
روزگاران سستی و خلل نیافت.

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام
بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
«عجم در منطقه ما... وطنی دارد فرهنگی که ساختار آن در درازنای تاریخ بیش‌تر و نیز
عمیق‌تر با زبان فارسی دری تجسم یافته است.^۲»

۱ جمشید، دکتر پروانه، مجله فرهنگ آریانا، شماره دوم و سوم، ۱۳۷۷ خ، ص ۲۶

۲ مایل هروی، نجیب، بگنار تا از این شب دشوار بگذریم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۵۲

زبان و ادب فارسی در دوره حکمرانی شاهان غوری که به قول پروفیسور جاوید، تاجیک‌تبار و دری‌زبان بودند، در هند رونق بیش‌تری یافت و در امر هم‌بستگی ملی و فرهنگی هند نقش با اهمیتی را بازی کرد.^۱

در دوره حاکمیت لودی‌های پشتون‌تبار، زبان فارسی در هند رواج یافت و عملاً به زبان رسمی، اداری و آموزش تبدیل گردید و تألیف فرهنگ‌های فارسی به فارسی آغاز شد. نقش پادشاهان گورکانی (۹۳۱-۱۲۷۵ ه.ق.) در امر رشد زبان فارسی در هند، برجسته است و عهد بابر، دوره طلایی زبان فارسی در هند به شمار می‌رود. بابر با آن‌که خاطرات خود را به زبان ترکی جغتایی نوشت، اشعار فارسی صوفیانه می‌سرود. در همین دوره زبان فارسی بر اساس فرمانی (۹۹۰ ه.ق.) به عنوان زبان رسمی و اداری هند اعلام گردید و برخی کتاب‌های سانسکریت به فارسی ترجمه شد.^۲ به یاد داشته باشیم «...در همان زمان که پادشاهان صفوی به زبان ترکی صحبت می‌کردند، سلاطین و امرای مسلمان هند به زبان فارسی به عنوان زبان رسمی دربار خود تکلم و فرامین و اسناد خود را با این زبان صادر می‌کردند...». حافظ چه زیبا سروده است:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

انگلیس‌ها در سال ۱۸۳۶ م. زبان انگلیسی، در سال ۱۸۴۴ م. زبان اردو را به جای زبان پارسی رسمیت بخشیدند و زبان پارسی را که تا این سال‌ها یگانه زبان تفاهم و ارتباط، زبان آموزش و اداره در هند بود، به حاشیه رانده‌اند.

ترکمانان سلجوقی زبان فارسی را در آناتولی (آسیای صغیر یا ترکیه امروز) گسترش دادند. زبان ادبی و دیوانی دربار خلفای عثمانی‌ها سال‌ها فارسی بود.

شاهان صفوی و قاجار که ترک‌تبار بودند، همه مکاتبات‌شان را به زبان فارسی انجام می‌دادند. هم‌چنین می‌توان در همین راستا درباره سهم آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، و غیره سخن گفت. دکتر جلال متینی بر این عقیده است که: «غزنویان و سلجوقیان و بعد خوارزم‌شاهیان و مغولان و دیگر تیره‌های تاتار... زبان فارسی را در دربار و تشکیلات اداری خود به عنوان زبان رسمی و اداری به کار می‌بردند. این رسم در دوره‌های بعد هم‌چنان

۱ جاوید، پروفیسور عبدالاحمد، نقش زبان دری در هم‌بستگی ملی و فرهنگی هند، ماه‌نامه «فردا»، شماره هشتم، سوئد و هم‌چنین ماه‌نامه «صریر» شماره بیست‌ودوم، نوامبر ۱۹۹۷، هلند. در مورد تاریخ و قومیت باشندگان غور نگاه کنید: به دایرةالمعارف بریتانیا زیر عنوان غور و هم‌چنین به فصل «غوریان» در کتاب «افغانستان در دایرةالمعارف تاجیک» که حواشی و تعلیقات آن توسط زنده‌یاد پروفیسور دکتر جلال‌الدین صدیقی، مورخ با نام و نشان کشور و استاد پیشین دانشگاه کابل نوشته شده است. شورش‌خانه باید اذعان کرد که در کشور ما به مسئله کارهای پژوهشی، دانشگاهی و علمی در حوزه قوم‌شناسی توجه لازم صورت نگرفته است و امید بر آن است که روزی این امر با برخورد علمی و کارشناسانه به همت روشن‌فکران و قلم به دستان کشور تحقق یابد.

۲ متینی، دکتر جلال مدیر مجله ایران‌شناسی، شماره ۲، سال ۲۰۰۲ م.؛ www.iranshenasi.net

ادامه یافت.^۱ سخن کوتاه این‌که در طی هزار سال، زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر به عنوان زبان علم و ادب، زبان رسمی و اداری حوزه گسترده‌ای را فرا می‌گرفت. از جمله در خراسان زمین، زبان فارسی نه تنها زبان گفت‌وگو بلکه زبان رسمی بود، همه امور دیوانی کشور اعم از فرمان‌ها، نامه‌ها، قراردادها... به همین زبان بود. محمود طرزی برخاسته از عشیره محمدزایی پشتون‌ها و یکی از پیش‌گامان ادبیات نوین افغانستان بحث بلندی درباره زبان و قومیت در چندین شمارهٔ جریدهٔ «سراج‌الانبار» دارد، از جمله می‌نویسد که: «یکی از زبان‌های بسیار مهمهٔ عالم اسلامی، زبان شیرین فارسی می‌باشد... زبان فارسی، بعد از انقراض یافتن حکومت عرب در همه سلطنت‌های طوایف‌الملوکی که از اقوام مختلفه در هر طرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی حاکم گردید... سامانیان، غزنویان، غوریان، این زبان را خیلی ترقی داده‌اند...^۲». اما لشکرکشی‌های سلطان محمود غزنوی تا احمدشاه ابدالی به سرزمین هند و سرزمین‌های دیگر و پیامدهای آن، از منظر تاریخی، قابل تأمل و بحث جداگانه است و از حوصله این مقال خارج است.

* * *

اهل پژوهش از جمله دانش‌مندان نام‌دار ایران در عرصه زبان و ادبیات فارسی هم‌چون ملک‌الشعرا بهار، سعید نفیسی، بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، ذبیح‌الله صفا، شاهرخ مسکوب، احمدعلی رجبی، جلال متینی، داریوش آشوری، محمود افشار یزدی و... که در ایران‌دوستی و دل‌بستگی‌شان به زبان و ادب پارسی شک و تردیدی نیست، بر این عقیده‌اند که زبان دری (پارسی) نخست در خراسان و ماوراءالنهر به وجود آمده و بعد به سوی غرب خراسان یعنی ایران امروز راه باز نموده است و به نظر آن‌ها این امر امروزه پدیده‌ای پذیرفته شده است. زبان دری خیلی کهن بوده و دوهزار سال پیش هم یک زبان برجسته و برازنده بوده است و مسلماً اگر چنین پیشینه‌ای و توانایی نمی‌داشت، چگونه می‌توانست به مرحله بلاغت و فصاحت در دوران سامانی‌ها برسد و آثار بسیار با ارزشی مانند دیوان رودکی، شاهنامه فردوسی و دیگر آفرینش‌های هنری خلق کند. «زبان فارسی دری با همان فصاحت و بلاغتی که دارد در اواخر قرن پنجم هجری به درجه کمال رسیده است و دانش‌مندان بزرگی هم‌چون ابن سینا و ابوریحان بیرونی آثار علمی خویش را در رشته فلسفه و نجوم بدین زبان نوشته‌اند».^۳

۱ کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۶۳، «حدیقه‌السلطنین» امیر سعید الهی؛ متینی، دکتر جلال، مجله ایران‌شناسی، شماره ۲، سال ۲۰۰۲ م.؛ www.iranshenasi.net

۲ طرزی، محمود، «سراج‌الانبار»، سال دوم، شماره ۱۰، مورخ ۱۰ دلو ۱۲۹۱ خ. البته نظریات محمود طرزی درباره زبان و به ویژه در مورد تقسیم‌بندی زبان‌های کشور قابل تأمل و بحث جداگانه است.

۳ شهرستانی، پروفیسور شاه علی اکبر، پیدایش و تحول زبان فارسی دری، دهلی نو، ۱۹۹۹، ص ۲۵

زبان فارسی دری به مرور زمان نه تنها به رایج‌ترین و همگانی‌ترین زبان این خطه تبدیل گردید، بلکه حلقه تفاهم و وصل بین اقوام و قبایل مختلف گردید و بنابر توانایی‌های که داشته و هم محتملاً از جهتی که به محل و طایفه‌ای منسوب نبوده است، در اندک زمانی زبان رسمی و درباری، علمی و بازرگانی در ساحه وسیع گردید. به عبارت دیگر زبان پارسی در زمان کوتاه، زبان مشترک و عمومی برای تمام سلاله‌های آسیای میانه (از هر تیره و تباری بودند) و هم‌چنان از اقصای هند تا روم گردید و اسناد و نامه‌های رسمی و دولتی از استانبول تا دکن به این زبان صورت می‌گرفت. در واقعیت زبان پارسی نقش زبان بین‌المللی را برای تمام این نواحی داشت. زبان فارسی دری در درازنای تاریخ هزارساله بعد از سامانیان به رغم دشواری‌های جان‌سوز زنده و ماندگار ماند و به زبان فراملیتی در حوزه تمدنی ما تبدیل گردید و همه اقوام و تبار زبان فارسی را به عنوان زبان رسمی و دولتی، زبان مشترک و تفاهم کشور پذیرفته بودند.

«این زبان [فارسی]، یادگاری است جاویدان از پیوستگی و خویشاوندی این مردم در گذار روزگار تا به امروز. این‌که مردم بدخشان، در آن سوی آمودریا، قادرند با ساحل‌نشینان خلیج فارس به زبان یگانه گپ بزنند، قصه و افسانه نیست، بلکه نشانه بقا و جان‌سختی این زبان است. باید به یگانگی و دوام این حوزه تمدنی باور داشت.^۱»

براساس آن‌چه نقل کردیم می‌توان نتیجه‌گیری کرد که:

● زبان دری ریشه و پیشینه‌ای بیش از دوهزار سال دارد، خاست‌گاه و تجلی‌گاه آن سرزمین‌های خراسان کهن (افغانستان کنونی) و فرارود بوده است. زبان پارسی دری زبان مردم خراسان و فرارود پیش از اسلام بوده است، در حالی که زبان مردم اصفهان و فارس پهلوی بوده است. آفرینش نخستین آثار به زبان پارسی دری در کرانه‌های افق شهرهایی چون بلخ، بادغیس، هرات، سیستان، سمرقند و بخارا، پرتوفشانی داشته است و نخستین سخن‌سرایان زبان دری از همین منطقه برخاسته‌اند. وقتی که زبان دری در قرن نهم و دهم میلادی در خراسان و ماوراءالنهر زبان گسترده‌ای بود و بدان شعر و نثر می‌نوشتند در غرب خراسان (ایران امروز) یک‌پارچه نظم و نثر دری وجود نداشت. زبان دری در قرن دهم میلادی بعداً به طرف غرب خراسان انتشار و گسترش یافت و در مناطقی چون فارس و عراق عجم به تدریج رواج پیدا کرد.

- تا کنون کوچک‌ترین اثری از زبان و ادب دری در غرب خراسان به دست نیامده است که قدامت آن قبل از سده هفت میلادی باشد، حتی تا قرن دهم میلادی کسی در تبریز زبان دری نمی‌دانست. از این رو منشأ زبان دری را «پهلوی ساسانی» دانستن، اشتباه است.
- تاکنون هیچ سند تاریخی و زبانی در دست نیست که رواج پارسی باستان (دوره هخامنشی) را در فرارود و خراسان کهن ثابت کند. هرگاه پارسی باستان در این جاها رایج می‌بود، حتماً سندی و یا کتیبه‌ای به این زبان نیز تاکنون به دست آمده بود.
- منشأ زبان دری، پهلوی ساسانی نیست. این زبان در نواحی خاوری ایران در کناره‌های دریای آمو، در شهرهای بخارا و بلخ، سمرقند و بغلان از زبان‌های باختری اغلب از تیرهٔ زبان‌های تخاری منشأ گرفته است و ریشه‌های آن به زبان‌های اوستایی می‌رسد.
- مراد از زبان پارسی، دری است و از زبان دری، پارسی و یا پارسی دری است که زبان مردم خراسان و فرارود بوده است و نه این که بر پایه تسمیه ظاهری از نام «فارس» گرفته شده باشد.
- تاریخ هزارساله زبان فارسی دری بعد از فروپاشی دولت سامانیان بیان‌گر این حقیقت است که در امر رشد و تقویت، شکوفایی و گسترش آن، نویسندگان، شعرا، فرهنگیان و... که زبان مادری‌شان فارسی دری نبود، نقش با اهمیت و درخور توجه داشتند.
- زبان و ادبیات پارسی دری ثمره تلاش جمعی و هم‌آهنگ همهٔ اقوام و تبارهای گوناگون حوزه تمدنی ما است و این ارثیه در واپسین تحلیل به همه تعلق دارد. زبان فارسی دری (زبان فراقومی) به عنوان زبان همگانی، مشترک و معاشرت بین ملیت‌ها و تبارهای حوزه تمدنی ما به یکی از عوامل مهم وفاق همگانی تبدیل شده است.
- زبان فارسی به عنوان یک زبان مشترک ادبی و اداری، معاشرتی و بازرگانی و به ویژه فراقومی در امر پیوند دادن اقوام و جغرافیای پراکنده در حوزه تمدنی ما پیوسته نقش تاریخی پُراهمیتی و حساسی داشته است. از همین جاست، هر قومی که قدرت سیاسی را در منطقه به دست گرفته است، نتوانسته زبان قومی خود را به حیث زبان مشترک تثبیت کند. زبان پارسی دری از میان همه این پیچ و خم‌ها، این همه تهاجمات ضد زبانی و این موج‌ها و توفان‌های سهم‌گین گذشت، توانایی، ظرفیت و سرزندگی خویش را به عنوان زبان همگانی نگه داشت و آثار خلاقه و ماندگاری به این زبان چاپ شده است. مردمان ما در آینهٔ آن، خود را در گذرگاه تاریخ می‌بینند.

* * *

از منظر ارزش‌های انسانی بین زبان‌ها تفاوت نیست، اگر تفاوتی هست، مربوط به مسائل فنی و استعدادهای ذاتی و توانایی‌های فطری هر زبان می‌گردد. اما فراگرفتن زبان، در پی

نیاز است. در چشم‌انداز، زبانی اقبال، زبان علمی و مشترک را می‌یابد، که به نیازهای سیاسی-اقتصادی، اجتماعی-فرهنگی پاسخ دهد و در دنیای ارتباطات و رایانه، استواری و توانایی انتقال علوم معاصر را داشته باشد، در جهان متحول ما با تحولات همراه شود، مفاهیم و پدیده‌های جدید را بپذیرد. در هر صورت شهروندان میهن ما به منظور نظام‌سازی و سازمان‌دهی جامعه مدرن به گزینش یک زبان سراسری و مشترک که هم انتقال علوم و تکنولوژی جدید و هم رابطه و تفاهم همه شهروندان را تأمین کند، نیاز دارد. به باور نگارنده، زبان دری (فارسی) در کشور چندقومی افغانستان و حوزه تمدنی در حال گسترش ما هم استعداد پاسخ به نیاز علمی و اجتماعی را دارد و هم توانایی ایجاد رابطه و تفاهم را بین همه ملیت‌ها، قوم‌ها و تبارهای کشور، (همه شهروندان). در این میان فراموش نکنیم که «زبان پارسی در این منطقه، زبانی بوده که متعلق به یک گروه نبوده است... این زبان از یک قوم خاص نیست»^۱ و «...فارسی دری از بد و تولد به گونه‌ای خود جوش و بدون تحمیل و زور به زبان مشترک اهالی این سرزمین مبدل گشت و همه اقوام در توسعه و تکامل آن سهیم هستند»^۲. زبان دری /پارسی/ برای این‌که در دنیای متحول ما با تحولات همراه شود، باید از همه امکانات و داده‌های جغرافیای فرهنگی بدون تعصب استفاده کند. به باور بسیاری از صاحب نظران، برای استفاده از جمیع امکانات میهن فرهنگی در جهت تحول، نوسازی و رشد سریع زبان و همچنین یک‌سان‌سازی واژه‌ها، گسترش زبان معیاری قابل پذیرش برای همه فارسی‌زبانان از جمله در ایران، افغانستان و تاجیکستان... به گفتمان جدی، کارهای جمعی، پژوهش‌ها و جشنواره‌های مشترک و تأسیس فرهنگستان غیرسیاسی و مستقل، غیرایدئولوژیک و مشترک زبان و ادب فارسی نیاز است. در این میانه نقش رسانه‌های گروهی، فیلم، ترانه، موزیک، برگزاری جشنواره‌های فرهنگی، کنسرت‌ها، شب شعر و داستان، کنفرانس‌ها و سیمناهای مشترک، انتشار شعر، داستان و طنز نویسندگان ایرانی، افغانستانی و تاجیکستانی در انتشارات یک دیگر، در نزدیکی و هم‌دلی، درک و تفاهم متقابل همه پارسی‌گویان اظهرمن‌الشمس است.

در فرجام: با باور به این اصل که همه زبان‌ها با هم برابرند و از دیدگاه ارزش‌های انسانی هیچ زبانی بر زبانی برتری ندارد، امید بر این است که در آتیه روزگار و سرنوشت زبان‌های ما و مردمان ما که به آن سخن می‌گویند بهتر از امروز باشد.

۱ پهلوان، دکتر چنگیز، پنج گفت‌وگو، مونستر (آلمان)، ۲۰۰۲، ص ۷۵
 ۲ یوسفی، سپهر، www.let.uu.nl/~Sepehr.Joussefi

جاده ابریشم در افغانستان

استاد صباح / محقق تاریخ و فرهنگ

جاده ابریشم در بعضی مسیرها به ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد، ولی در چین آن جاده‌ای که به نام راه ابریشم معروف شده، حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد وجود داشته... طول جاده ابریشم در یک مسیر حدود ۸۰۰۰ کیلومتر برآورد شده است.

راه ابریشم یکی از راه‌های معروف قدیم است که به سبب حمل ابریشم چین از این راه، بدین نام شهرت یافته است. این راه از توان هوانگ در چین به ولایت کانسو می‌آمد و از آن‌جا داخل ترکستان می‌شد و از طریق بیش‌بالیغ و آلمالیغ و اترار به سمرقند و بخارا می‌رسید. در بخارا قسمت اصلی آن از راه خراسان به ترابوزان یا به یکی از بنادر شام منتهی می‌گردید. قسمت فرعی این راه از سمرقند به خوارزم و از خوارزم به سرای و هشترخان و از آن‌جا به کنار شط «دن» و بنادر دریای آرفز انتها می‌یافت. مهم‌ترین کالایی که به صورت ترانزیت می‌گذشت ابریشم بود، اما چون خراسانیان مقدار بسیاری از ابریشم خام چین را که وارد می‌کردند، به خود تخصیص می‌دادند، قادر بودند محصولات خویش را به هر قیمتی بخواهند به ممالک مغرب زمین بفروشند.

سوابق تاریخی نشان می‌دهد که راه ابریشم از قدیمی‌ترین مسیرهای مبادله کالاهای تجارتي و دانش و فرهنگ بشری بین تمدن‌های یونانی و لاتین با آسیای شرقی، هندوستان و چین بوده که بخش عمده‌ای از این راه از خراسان عبور می‌کرده است. جاده ابریشم جاده قدیمی تجارت چین که بیش از دو هزار سال پیش مورد استفاده بود، کماکان در جهان بسیار شهرت دارد. جاده ابریشم به عنوان پلی بین چین و کشورهای اروپا، آسیا و آفریقا برای تبادلات مادی و تمدنی شرقی و غربی سهم مهمی ادا نموده است.

راه ابریشم، راه تجارت زمینی چین با آسیای جنوبی، غربی و اروپا و آفریقا از راه آسیای مرکزی در روزگار قدیم بود. به سبب آن‌که بسیاری ابریشم و پارچه‌های ابریشمی چین از این جاده به غرب توزیع می‌شد، بدین سبب «راه ابریشم» نام گرفت. نتایج مطالعات نشان می‌دهد که این راه اساساً در سلسله «هان» چین در قرن یک قبل از میلاد شکل گرفت. در آن زمان جاده ابریشم به افغانستان، ازبکستان و ایران و شهر «اسکندریه» مصر در غرب امتداد می‌یافت. راه دیگر این جاده نیز از پاکستان و کابل در افغانستان به خلیج فارس و از کابل به طرف جنوب یعنی شهر کراچی پاکستان امتداد می‌یافت و اگر به راه دریایی تغییر می‌کرد پارس و روم را شامل می‌گردید.

قرن دو قبل از میلاد تا قرن دو میلادی در امتداد جاده ابریشم از غرب به شرق چهار کشور بزرگ وجود داشت؛ یعنی روم باستان اروپا، پارس در آسیای غربی، «کوشان» آسیای مرکزی (آسیای مرکزی و شمال هند امروز را حکومت می‌کرد) و سلسله «هان» چین در آسیای شرقی. راه‌اندازی راه ابریشم باعث تبادلات مستقیم و تأثیرگذاری بین این تمدن‌های قدیمی شد. از آن به بعد، پیش‌رفت این تمدن‌ها دیگر بدون ارتباط نبود.

تبادلات کشورهای غربی و شرقی از طریق جاده ابریشم بسیار زیاد بود. در اسناد تاریخی چین بعضی گیاهان با کلمه «هو» نامیده می‌شوند. برای نمونه «هو تائو» (چهار مغز)، «هو جیائو» (مرچ) و «هو لوا بو» (پالک و غیره سبزی‌ها) دیده می‌شود. در سلسله تانگ در قرن هفت تا قرن نو میلادی تبادلات چین و کشورهای غربی از طریق راه ابریشم بسیار شکوفا بود. پرندگان و حیوانات کم‌یاب، عطر، مروارید، وسایل شیشه‌ای و سکه‌های طلایی و نقره‌ای کشورهای غربی و موسیقی، رقص، غذا و لباس آسیای غربی و مرکزی وارد چین شد. در این ضمن، فراورده‌ها و فنون چین مانند ابریشم، کاغذسازی، چاپ، ظروف لاک‌ی، چینی، باروت و قطب‌نما از طریق راه ابریشم به مناطق مختلف پخش شد و برای توسعه تمدن جهان سهم بزرگی ادا نمود.

تبادلات فرهنگی از طریق جاده ابریشم همانند تجارت مواد گسترده بود. مذهب بودا به عنوان یکی از سه مذهب جهان، در پایان سلسله «هان» غربی (سال ۲۰۶ قبل از میلاد تا سال ۲۲۰ میلادی) وارد چین شد. در معبد غار «کزیر» سینگ‌کیانگ که قرن سوم تأسیس شد، نزدیک به ده‌هزار متر مربع نقاشی دیواری دیده می‌شود که نشان‌گر جریان رواج مذهب بودا از هند به چین است. طبق استنباط‌ها، مذهب بودا از هند و از طریق راه ابریشم به شهر «کزیر» سینگ‌کیانگ، سپس به «دونگ هوانگ» ولایت «گان سو» و مناطق دیگر چین رواج یافته است. غارهای مذهب بودا باقی‌مانده در امتداد جاده ابریشم مانند غار «موگائو کوی» دونگ هوانگ، غار «لونگ من» شهر «لو یان» سبک هنری شرقی و غربی را آمیخته

و گواه تبادلات فرهنگی شرقی و غربی از راه ابریشم است. اکنون این غارها جزو میراث فرهنگی جهان محسوب می‌شود.

پس از قرن نو میلادی به دنبال تغییر ساختار سیاسی و اقتصادی قاره اروپا و آسیا، به ویژه پیشرفت در دریانوردی، حمل و نقل دریایی به طور روزافزون در تجارت نقش ایفا می‌کرد. جاده ابریشم جاده زمینی سنتی به تدریج رو به زوال رفت. در دوران سلسله «سون» چین در قرن ده میلادی جاده ابریشم به عنوان یک راه تجارت بسیار کم مورد استفاده قرار می‌گرفت. جاده ابریشم تاریخ دیرینه دارد و در روند پیشرفت تمدن جهان نقش مهمی ایفا کرده است. در سال‌های اخیر «طرح مطالعه جدید جاده ابریشم» مطروحه سازمان یونسکو این جاده را جاده گفت‌وگو قلمداد کرده است تا به پیش‌برد گفت‌وگو و تبادلات کشورهای شرق و غرب مساعدت کند.

موقعیت شهرهای مسیر راه ابریشم (بلخ (باختر)

زرتشت، یمّا، جلال‌الدین محمد بلخی، رابعه بلخی، ناصر خسرو بلخی، ابن‌سینا، دقیقی بلخی و هم‌چو شخصیت‌های دیگر علمی و فرهنگی در مراحل مختلف تاریخ بر سرزمین بلخ زندگی کرده است که کارهای زیادی علمی و فرهنگی را انجام داده است.

می‌گویند که بنیادگذار بلخ جمشید (یمّا) بوده است. در زمان‌های پیش از اسلام بلخ مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود و در دوره‌های فرمان‌روایی موریای هند و کوشانیان از مراکز دین بودایی و محل معبد معروف «نو بهار» بود. اولین حمله مسلمانان به بلخ در سال ۶۵۲ م. (۳۲ ه‍.ق.) به سرکردگی احنف بن قیس بود. در سال ۴۳ ه‍.ق. دوباره به تصرف مسلمانان درآمد ولی در زمان قتیبۀ متوفی به سال ۹۶ ه‍.ق. بود که کاملاً مغلوب آنان شد. در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، بلخ هم‌راه با هرات، نیشابور و مرو یکی از چهار قسمت (چهار ربع) خراسان بود.

در سال ۱۱۸ ه‍.ق. اسدبن‌عبدالله قسری پای‌تخت خراسان را از مرو به بلخ منتقل کرد و این شهر رونق یافت. در سال ۲۵۶ ه‍.ق. این شهر به تصرف یعقوب لیث صفاری درآمد. در سال ۲۷۸ ه‍.ق. عمرو لیث صفاری نزدیک بلخ مغلوب اسماعیل سامانی شد و به قتل رسید و بلخ تحت حکومت سامانی درآمد. در سال ۴۵۱ ه‍.ق. سلجوقیان تصرفش کردند و در سال ۶۱۷ ه‍.ق. با وجود این‌که بلخ تسلیم چنگیز مغول شد، مغولان آن را ویران و مردمش را قتل‌عام کردند. در دوره تیموریان (۷۷۱-۹۱۱ ه‍.ق.) تا اندازه‌ای شکوه گذشته را بازیافت ولی

پس از بنای مزارشریف در بیست کیلومتری آن، بلخ رو به انحطاط گذاشت. خرابه‌های بلخ قدیم اکنون ناحیه وسیعی را اشغال کرده است.

در منابع تاریخی به خاطر موقعیت فرهنگی و تمدنی بلخ از آن به نام‌های مختلف یاد شده است. مثلاً بلخ گزین، بلخ‌الحسنا، ام‌البلاد، ام‌القراء، بلخ بامی، قبة‌الاسلام، دارالفقاهه، دارالاجتهاد....

در تاریخ باستان، بلهیکا یا باختر را همان «بخدی» اوستا می‌دانند که با استناد به اقوال محققین، این شهر باستانی کانون رهایش و مدنیت شاخه هندواروپایی است که در فلات خراسان و هند بسط و توسعه یافت و در عصر بودایی‌ها، آریاییان از شمال به جنوب سلسله‌کوه‌های هندوکش پراکنده شدند. باختر مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود. بیش‌تر خاورشناسان زادگاه زرتشت را باختر (بخدی) می‌دانند.

در اوستا با کلمات ساده، از زندگی بدون تکلف و آرایش یم (جمشید) پادشاه سخن رانده شده است. نام پادشاهان آریایی که بنیان‌گذار برابری، حکمروایی و اداره بودند به پیشدادیان باختر نیز معروف است. در سرودهای ودایی از «یاما» که در اوستا «یما» است، نام برده‌اند.

پادشاهان قدیم بلخ عبارت بودند از پیشدادیان، کیانیان، اسپه‌ها که پسان‌ها در شاهنامه فردوسی و روایات مورخان نیز از آن‌ها یاد شده است. آریایی‌ها که به باختریان ثروت‌مند نیز شهرت داشتند، در اوایل هجوم و حملات قبیله‌های بدوی آسیای مرکزی قرار گرفتند. زمانی که مادها و سپس هخامنشی‌ها، دولت‌های خود را در هگمتانه و پارس شکل دادند و اداره آنان نظم گرفت، میان سال‌های ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد متوجه باختریان گردیدند و برای تسخیر این سرزمین ثروت‌مند لشکرکشی‌ها کردند. سپس مناطق کرمانیا، پارت، باختر، هریوا، ستاگیدیا (افغانستان مرکزی) و درنگیان در تصرف هخامنشی‌ها درآمد. بعد از کورش، داریوش از جمله شاهان مقتدری بود که به مناطق مفتوحه قناعت نکرده و سلسله فتوحات خود را تا دامنه سند ادامه داد. سپس متوجه غرب پارس شد. در این زمان اداره‌کنندگان ساتراپی‌های شرقی خواهان استقلال و تأسیس سلطنت‌های جداگانه شدند و تحرک استقلال‌طلبی باعث شد تا مردم، «بسوس» والی باختریان را پادشاه این سرزمین اعلان کنند.

زمانی که اسکندر مقدونی سلسله هخامنشی‌ها را در پارس مضمحل نمود، متوجه باختریان شده و در سال ۳۳۰ ق.م. به این سرزمین لشکرگشایی را آغاز کرد. با وجود این‌که حکومت مرکزی در باختریان از بین رفته بود و مردم در حالت قبیله‌ای زندگی می‌کردند، ولی اسکندر به مقاومت شدید مردم هریوا و باختر برخورد.

باختر بعد از مرگ اسکندر مقدونی، جزء قلمرو سلوکیان درآمد. اداره آن به دست والیان یونانی اداره می‌شد. زبان مردم باختر از تأثیرات نفوذی یونانیان نیز متأثر گردیده و از قرن سوم ق.م. رسم الخط یونانی با زبان پراکریت و رسم الخط خروشتی یک‌جا به کار می‌رفت و مورد استفاده قرار می‌گرفت. هم‌چنان خط پارتی که انکشاف یافته خط آرامی است در عهد سلسله کوشانی‌ها و نفوذ ساسانی‌ها در بخش‌های از باختر مرسوم گردید.

در میانه‌های سده سوم ق.م. دولت موریای هند در گسترش دین بودایی در باختر سعی نمود. دولت یونانی باختری از این نفوذ دینی جلوگیری نکرد و می‌خواست خود را در ثروت هند شریک سازد. از این رو دین بودایی جای دین زرتشتی را گرفت. کوشانی‌ها با تشکیل دولتی مستقل، تمدنی جدید را در تاریخ باختر رقم زدند. کانیشکا مقتدرترین پادشاه کوشانی در ۱۲۰ میلادی پای‌تختش را از باختر به بگرام و کاپیسا انتقال داد. این سلسله تا ۲۲۰ میلادی دوام نمود که گرایش خاص در سیطره هند داشتند. یکی از قوی‌ترین حکومت‌های محلی کوشانی‌ها، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت. زبان پادشاهان کوشانی ختنی و تخاری بود که این دو زبان از هم تفاوت کلی داشتند؛ اما زبان خروشتی در باختر از تاریخ پنجم ق.م. تا آغاز قرن ششم میلادی، به مدت ده قرن رایج بود. ساحة زبان‌های فارسی دری و ترکی از آسیای میانه تا جنوب سند و در غرب از کرمان تا سیستان وسعت داشت. آثاری از آن دوره‌ها نیز در مناطق مذکور وجود دارد.

از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی، باختر در تشنجات و حملات سه‌جانبه قرار داشت. ساسانی‌ها شمال غرب باختر را در دست گرفتند، «سلسله کیداری‌ها» که مرکز آن «کاپیسا» بود موجودیت خود را در جنوب حفظ نموده و با ساسانی‌ها در جنگ بودند. کیداری‌ها با دولت «گیتهای هندی» دوستی و مراودت داشتند. در سال ۴۲۵ م. «هپتالیان» در شمال باختر دولتی را تأسیس کردند که مرکز این دولت تخارستان بود. این دولت با قدرتی که داشت، توانست بهرام گور را در مرو و یزدگرد ساسانی را در مرغاب شکست دهد. بعد از شکست ساسانیان، دولت کیداری هم در باختر سقوط داده شد.

اولین حمله تازیان مسلمان به باختر در سال ۶۵۲ م. (۳۲ ه.ق.) به سرکردگی احنف بن قیس بود. در سال ۴۳ ه.ق. دوباره به تصرف مسلمانان درآمد ولی در زمان قتیبۀ بن مسلم (متوفی به سال ۹۶ ه.ق.) بود که کاملاً مغلوب آنان شد. در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، باختر (بلخ) هم‌راه با هرات، نیشابور و مرو یکی از چهار قسمت (چهار ربع) خراسان بود.

باختر (باختریان یا باکتریا یا بلخ) به این نام سرزمین باستانی وسیعی را می‌نامیدند که شامل قسمت‌های وسیعی از مناطق شرقی خراسان باستان را در بر می‌گرفت. باختر از شمال با سرزمین سغد و آمودریا و از مشرق با چین و از جنوب با هندوستان و رشته‌کوه هندوکش محدود بوده است. پای‌تخت آن شهر باختر (باکترا) بوده که اکنون بلخ می‌گویند. در ادبیات سانسکریت به شکل «بالهیکه» آمده است اصل و ریشه این کلمه «بهلی یا با بهلی» است. در اوستا به نام «بخدی» آمده که با صفت «بخدیم سریرام اردو درفشام» که به معنی بلخ زیبا و دارای پرچم‌های بلند است آمده و جزء سرزمین‌های اهورامزدا آفریده است. در پارسی پهلوی «بامیک» صفت آن است؛ که به معنی درخشان و باشکوه و زیبا و روشن آمده و بنا بر عقیده پروفیسور دارمستردر زند اوستا ریشه این کلمه «بامیه» است که به معنی درخشان است. بختری در اوستا «بخگی» است و این واژه در پارسی میانه «بخل» و در پارسی «دری بلخ» شده و در پارس قدیم در زمان هخامنشیان در سنگ‌نبشته بیستون داریوش بزرگ «بختریش و بختریا» آمده و در ایلامی «بکه‌شی‌اش و یا بکتوری‌ایش» خوانده شده و نیز در زبان آکادی که آن هم به صورت خط میخی است به صورت «باهاتر» آمده و در یونانی «بکترا» آمده است و از آن «بکتريا» ساخته شده است. در زبان چینی بلخ را «باهی‌هی» و بنا بر گفته هیوان تسنگ زائر چینی که در سال شش‌صدویست‌ونه میلادی که به بلخ آمده بود «پوهو» نامیده شده است و در تاریخ هان وی به صورت کشور «تاهیا» آمده است، البته بیش‌تر این نام به بدخشان گفته می‌شد. یونانیان بلخ را به صفت «پیلوتیمی تیوس یا پولی‌تیمی تیوس» می‌نامیدند که به معنای گران‌بهاترین است؛ یعنی گوهر آسیا. در نوشته‌های موسی خورنی مورخ ارمنی که در قرن پنج‌شش میلادی می‌زیسته از بلخ با نام «باهلی» یاد شده است. در کتاب وندیداد در فرگرد اول آمده است: کشورهای آریایی واقع در شمال و مشرق خراسان باستان یا اثیرینم وَجَه: سغد، مرو، «بخدی» و... است و در قسمت هفتم می‌گوید: «چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با درفش‌های برافراشته است».

هرات

هرات بزرگانی چون خواجه عبدالله انصاری، احمدبن رجا یا خواجه ابوالولید، مولانا جامی، سلطان مودود چشتی، ملاحسین واعظ کاشفی، سلطان حسین بایقراء، گوهرشاد بیگم، امیرعلی شیرنواپی، خواجه علی موفق، هلالی جغتایی، استاد کمال‌الدین بهزاد، استاد شمس‌الدین حکاک، استاد زین‌الدین معمار، استاد میرک نقاش، خواند میر و هزاران ستاره

پر درخشش کهکشان علم و هنر آرمیده‌اند که بر اعتبارات و شکوفایی تاریخی هرات افزوده‌اند.

هرات که هزاران سال قبل به نام‌های «ارتاکوانا»، «ارتاکابن هریو»، «هرایوه»، «هری»، «هرویو»، و «هرات» ذکر شده است. همین شهر باستانی است که اکنون به نام هرات معروف است. نام هری از کلمه «آریانا» مشتق گردیده است. شهر هرات در عصرهای قدیم مرکز آریانی کبیر و مهد قوم نجیب آریانا است. در کتاب اوستا که حدوداً یک‌هزار سال قبل از میلاد نوشته شده (کتاب مقدس زرتشتیان) از هرات به نام هریو یاد شده است. هرات مروارید تابناکی است در بحر تاریخ و فرهنگ آسیا که در قدیم به نام هریوا یاد شده است.

هرات دومین شهر بزرگ افغانستان و مرکز ولایت هرات است که قطب صنعتی افغانستان به شمار می‌آید. هری‌رود از کنار این شهر می‌گذرد. هرات با نفوس ۳۴۹۰۰۰ نفر (برآورد رسمی سال ۲۰۰۶)، دومین شهر پُر نفوس افغانستان است؛ و همراه با کابل، قندهار، مزارشریف و ننگرهار یکی از پنج شهر بزرگ افغانستان به‌شمار می‌آید. باشندگان اصلی هرات به زبان پارسی با لهجه هراتی سخن می‌گویند. هرات را در گفتارهای ادبی و رسمی هرات باستان می‌گویند. این شهر از بابت مناره‌ها و معماری‌های عالی و مجلل خود شهرت دارد و در گذشته یکی از مراکز عمده آموزش شمرده می‌شد.

به اوستایی: هَرئووا (Haraēuua)، در فرگرد نخست وندیداد اوستا

به پارسی باستان: هَریوا (Haraiva)، در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی

به پارسی میانه ساسانی: هریو، در سنگ‌نبشته‌های ساسانی

در دوره اسکندر مقدونی: اسکندریه آرئیا (Alexandria Areia)

به یونانی: آرئیا (Areia)

به لاتینی: آریا (Aria) آید.

هرات پیش از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت و نقش بزرگ را در تجارت میان شبه‌قاره هند، شرق میانه، آسیای مرکزی و اروپا بازی می‌کرد. هرات از لحاظ موقعیت جغرافیایی در طول تاریخ بستر مناسب تلاقی مدنیت‌های شرق و غرب نیز به شمار می‌رفت. ازین رو هرات یکی از گهواره‌های تمدنی تاریخ پُربار خراسان شناخته می‌شود. در گذشته‌های دور گفته می‌شد که «جهان اقیانوسی است و در این اقیانوس مرواریدی هست و آن مروارید هرات است». هرات در فرگرد نخست وندیداد اوستا بنام هَرویو (Harōyu) آمده است که «ششمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهورامزدا، آفریدم هرویو و دریاچه‌اش بود.»

هروی‌ها (به یونانی: آرین‌ها) دسته‌ای از تیره‌های آریایی بودند که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد زادبوم خود در آسیای مرکزی را رها کرده و از ناحیهٔ رودخانهٔ آمودریا (اکسوس یا جیحون) و در سرزمینی بارور، پیرامون هری‌رود (به لاتینی: Arius) جای گرفتند. نام سرزمین‌شان را به نام این رودخانه، هریوا نامیدند، که کم و بیش با ولایت هرات امروزیین همانند است.

در سده‌های واپسین هفتم و آغازین ششم پیش از میلاد، هریوا به دست مادها افتاد و پس از انقراض مادها به دست کورش بزرگ، یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان به شمار می‌رفت. مرکز فرمان‌روایی هخامنشیان در قصری در شهر آرتاکوانا بود. در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی هریوا (Haraiva) در فهرست ساتراپی‌های هخامنشیان آمده است.

به قول مورخ یونانی هرودت، اسکندر مقدونی در ۳۳۰ قبل از میلاد، آرتاکوانا مرکز ساتراپی هریوه را گشود. وقتی اسکندر به این شهر آمد، آرتاکوانا شهر آباد و مرفهی بود. ساتراپ (والی) هریوه در آن زمان «ساتی برزن» نام داشت. اگر چه باشندگان هریوا به سختی مقاومت کردند اما سپاهیان اسکندر موفق به فتح شهر شده و آن را ویران و بسیاری از باشندگان آن را به قتل رسانیدند. اسکندر پس از تصرف شهر، در آن‌جا دژی برای نظامیان خود ساخت که بقایای آن هنوز باقی است. هدف از ساختن این دژ، حفظ نظامیان از شورش احتمالی مردم شهر بود. اسکندر سپس شهر را دوباره آباد کرد و نامش را «اسکندریه آرثیا» نهاد و باشندگان بازماندهٔ آرتاکوانا را بدین شهر که هرات امروزیین باشد، تحویل کرد.

بعد از مرگ اسکندر (در سال ۳۲۳ ق.م.)، هریوا جزئی از قلمرو سلوکیان درآمد. تا این‌که بعد از سال ۲۴۰ ق.م. دو سرزمین هم‌سایهٔ هریوا یعنی باختر و پارت از اربابان مقدونی مستقل شدند. در این زمان هریوا جزئی از قلمرو دولت یونانی باختری نوبنیاد درآمد. در بین سال‌های ۲۰۸ و ۱۹۰ ق.م. آنتیوخوس سوم (ملقب به کبیر) پادشاه سلوکی توانست قلمرواش را تا سرزمین‌های شرقی گسترش دهد و دوباره هریوا به دست سلوکیان افتاد.

هرات در دورهٔ ساسانیان در سنگ‌نبشته‌ای در کعبه زرتشت واقع در نقش رستم به نام هریو یاد شده است. در دورهٔ ساسانی از مراکز مهم نظامی و منطقه مرزی در مقابله با «هیاطله» بوده است. پیش از حملهٔ اعراب مسلمان به خراسان دارای اقلیت مسیحی نستوری بود. این شهر مرکز شراب‌سازی هم بود. در سال ۳۱ هـ.ق. (حدود ۶۵۰ م.) یا کمی پس از آن با وجود مقاومت سرسختانهٔ هروی‌ها، شهر به دست اعراب مسلمان فتح شد. در دورهٔ اعراب، یعنی در قرون وسطی، هرات همراه با نیشابور، مرو و بلخ یکی از چهار قسمت

(چهار ربع) خراسان بود و بزرگ‌ترین شهر باستانی سلطنت‌های خراسان شد. هرات را دل خراسان نیز خوانده‌اند. بیهقی در تاریخ خود می‌گوید: «در سنه ثمان و اربع مائه فرمود ما را تا هرات رفتیم که واسطه خراسان است». در *نزهة القلوب* حمدالله مستوفی آمده است: «هرات هوایی در غایت نیکویی و درستی دارد، و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته‌اند: اگر در سرزمینی خاک اصفهان و باد هرات و آب خوارزم گرد آیند مرگ در آن جا بسیار کم است... در این شهر در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروان‌سرا و طاحونه و سیصدوپنجاه‌ونه مدرسه و خانقاه و آتش‌خانه و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم‌نشین بوده است... مردم آن جا (هرات) سلاح‌ورز و جنگی و عیارپیشه باشند و در آن جا قلعه‌ای محکم است و آن را شمیرم خوانند. بر دو فرسنگی شهر بر کوه آتش‌خانه‌ای بوده است که آن را ارشک گفته‌اند؛ و این زمان قلعه املکجه می‌گویند و مابین آتشکده و شهر، کنیسه نصاری بوده است». این شهر هم مرکزی برای مسیحیت تحت نفوذ کلیسای نستوری و هم پای‌گاه مهم تصوف، یعنی نظریه زاهدانه اسلام به شمار می‌رفت. افرادی از پیروان «نقشبندیه» و «چشتیه»، انجمن‌های اخوت صوفیه به مقامات وزارت و صدارت عظمی رسیده‌اند.

هرات مثل اکثریت مناطق دیگر خراسان با هجوم مغول در ۱۲۲۲ م. از بنیاد ویران شد و بیش از نیمی از اهالی بومی آن قتل‌عام و یا آواره شدند. هرات بین سال‌های ۶۴۳ تا ۷۸۴ ه.ق. پای‌تخت دودمان آل کرت بود. تیمور در سال ۷۸۴ هرات را گشود و آل کرت را نابود ساخت. در جریان این حمله هرات بار دیگر ویران و هزاران نفر کشته شدند. شاه‌رخ فرزند تیمور و همسرش گوهرشاد بیگم، پای‌تخت تیموریان را در سال ۱۴۰۱ م. از سمرقند به هرات منتقل کردند.

هرات در دوره تیموریان به اوج رونق رسید و سده پانزدهم میلادی دوران طلایی هرات بود؛ زیرا هرات در این دوران از لحاظ پرورش نقاشان، معماران و موسیقی‌دانان خود به عنوان «فلورانس آسیا» شهرت پیدا کرده بود. در آن زمان مساجد و کاخ‌های زیبا و مجللی ساخته شد که تا این زمان زینت‌بخش این شهر است. از جمله مجموعه مصلای هرات، یک مدرسه و مسجدی که دوازده مناره در اطراف خود داشت، بیش‌تر فراوان است. از این مجموعه که به دستور گوهرشاد بیگم بنا شده بود، حالا تنها پنج مناره باقی‌مانده است.

یکی از شاه‌زادگان تیموری به نام بایسنقر میرزا که خطاطی هنرمند بود، سرپرستی امور هنری را در شهر هرات در دست داشت. در آن زمان، شهر هرات مرکز تجمع هنرمندان شده بود و معروف است که فقط در یک آموزشکده نقاشی، شصت استاد به تعلیم هنرجویان و انجام سفارشات محوله اشتغال داشتند. معروف‌ترین استادکاران مکتب هرات کمال‌الدین

بهزاد است که کتاب مصور و معروفی به نام *ظفرنامه تیموری* دارد. امیرعلی شیرنویسی وزیر سلطان حسین بایقرا که خود نیز نویسنده و شاعر بود به تشویق هنرمندان و ادیبان و ساختن بناهایی در هرات می‌پرداخت.

در ۱۵۰۶ «شیبانیان» (ازبکان) آسیای مرکزی بر شمال افغانستان و هرات مسلط شدند. اندکی بعد هرات به دست صفویان افتاد. در دوران صفوی هرات مهم‌ترین شهر و مرکز خراسان محسوب می‌شد و همواره مورد طمع ازبکان بود؛ حتی چند بار این شهر به دست ازبکان افتاد. اما سلطه ازبکان بر این شهر به صورت کوتاه‌مدت بود و آن‌ها از دوره‌های فترت در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول و اوایل سلطنت سلطان محمد خدابنده و شاه‌عباس اول استفاده کردند و هر بار برای مدت کمی این شهر را در اشغال داشتند. گفتنی است شاه‌عباس کبیر در این شهر به دنیا آمد و تا پیش از به سلطنت رسیدن در این شهر زندگی می‌کرد.

هرات شهری باستانی است و بناهای تاریخی بسیاری دارد. اسکندر مقدونی، ارگ هرات را که به قلعه اختیارالدین هرات مشهور است، ساخته است و بنای عظیم آن اکنون یکی از کهن‌ترین و زیباترین اماکن هرات است. فارس‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها و ازبک‌ها برای تسخیر این قلعه جنگیده‌اند.

مسجد جامع بزرگ شهر هرات نیز که به پنجمین مسجد جامع بزرگ جهان شهرت دارد یکی از شگفتی‌های این مرز و بوم است. ساختمان این مسجد به این دلیل که پیش از اسلام نیز عبادت‌گاه آریایی‌های یکتاپرست بوده، بیش از ۱۴۰۰ سال قدمت دارد و مساحت آن به ۴۶ هزار و ۷۶۰ متر مربع می‌رسد. این بنای زیبا و شگفت‌انگیز که چند هزار سال قدمت دارد در سال ۲۹ هجری بعد از گرایش مردم هرات به دین اسلام، از حالت ساختمان معبدی بزرگ به مسجد مسلمانان بدل شد. گذشته از ارگ هرات و مسجد جامع، گازرگاه شریف (آرام‌گاه پیر هرات)، شاه‌رخ میرزا، مناره‌ها، مسجد گوهرشاد بیگم و چشت شریف از جمله بناهای تاریخی هرات است. علاوه بر این مقبره‌ها و آرام‌گاه‌های مولانا، جامی، امام فخر رازی، شه‌زاده قاسم، شه‌زاده عبدالله، سلطان آغا، خواجه غلطان ولی، ملا واعظ کاشفی، ملا ناسفنج و سید عبدالله مختار، قدمت فرهنگی این شهر را به رخ هر بازدیدکننده‌ای می‌کشد.

حوض‌ها و آب‌انبارهای تاریخی شهر هرات نیز از مظاهر مهم معماری و تمدن این شهر به حساب می‌آمده‌اند. از نظر فن معماری و ارزش‌های تاریخی، آب‌انبارهای هرات، به مهم‌ترین بناهای تاریخی این شهر، هم‌چون مساجد و مزارات آن پهلوی می‌زند. از دیگر آثار تاریخی هرات پل مالان است که یکی از بناهای تاریخی هرات و از پل‌های زیبا و تاریخی افغانستان است که بر روی رودخانه هری‌رود در منطقه مالان ساخته شده است. این پل در

سال ۵۰۵ هجری قمری (برابر با ۱۱۱۰ میلادی) و در زمان سلطان سنجر سلجوقی به همین شکلی که اکنون هست، با اندک تفاوت، ساخته شد. هرات دارای چهار کنیسه به نام آشور، غول، یوآو و چهارمی بدون نام، واقع در شهر قدیم بوده. بعدها کنیسه آشور تبدیل به مکتب و کنیسه غول به عنوان مسجد حضرت بلال نام گرفت.

قندهار

ریشه نام: برگرفته از نام گندهارا، نام سرزمین و دولتی در روزگار باستان که شامل حوزه جنوبی رود کابل می‌شده. به باور هنری والتر بیلو (Bellew)، نویسنده بریتانوی، این سرزمین شامل تمامی ولایت امروزی قندهار می‌شده که در پی یورش هفتالیان در سده پنجم میلادی گسترش پیدا کرده بود. فرضیه دیگر، که حتی شامل کاربردهای قدیمی‌تر این نام می‌شود، آن را برگرفته از نام فرضی یونانی‌شهر Gondophareia / گندوفاریا، برگرفته از نام گندُفَر، فرمان‌روای پارتی هند می‌داند، که سکه‌هایش در قندهار پیدا شده‌اند. برخی نام قندهار را برگرفته از بخش اول نام Condigramma / گندی‌گراما می‌دانند. (بخش دوم، گراما، به زبان سانسکریت به معنای «روستا» است.) برخی نیز این نام را برگرفته از منطقه‌ای در رُخَج به نام Gandutava / گندوتاوا می‌دانند؛ که در سنگ‌نوشته بیستون از نبردی در آن منطقه بین ساتراپ هخامنشی آن‌جا و شورشیان علیه داریوش بزرگ یاد شده است.

نام‌های تاریخی: سرزمین قندهار = هَرَوَوَتیش / آراخوزیا / رُخَج؛ شهر قندهار = تِگین‌آباد: در منابع پیش از اسلام، در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی از نام Harauvatiš / هَرَوَوَتیش (یونانی باستان: Ἀραχωσία / آراخوزیا یا Ἀραχῶται / آراخوتای) یاد شده که سرزمینی در پیرامون قندهار امروزی بوده و یکی از ساتراپی‌های شرقی هخامنشیان شمرده می‌شده. در منابع اسلامی، به ویژه تا پیش از حمله مغول از نام قندهار به جز در معدودی منابع جغرافیایی به زبان عربی اشارات مکرری نشده، و در این منابع نام قندهار به دو سرزمین متفاوت اشاره دارد: یکی قندهار در سِند، یا همان قندهار امروزی، و دیگری قندهار در هند، که به گفته یوزف مارکوارت می‌تواند همان سرزمین باستانی گندهارا، در شمال‌غربی هند باشد.

در منابع اسلامی نام رُخَج (یا رُخُد، یا همان آراخوزیا در منابع یونانی / رومی) است که برای سرزمین پیرامون قندهار امروزی استفاده می‌شده. کلاوس فیشر بر این باور است که نام قندهار در منابع بین سده‌های دهم و دوازدهم میلادی تقریباً ناپدید شده، و در آن دوره پَنجوائی، مرکز اداری، و تِگین‌آباد دو شهر عمده در رُخَج بودند. ولادیمیر مینورسکی،

خاورشناس روسی احتمال هم‌خوانی تگین‌آباد با قندهار تاریخی (حدودالعالم، مینورسکی، ص. ۳۴۵) را بعید نمی‌داند. احتمال این که نام تگین‌آباد برگرفته از نام سبک‌تگین، نخستین فرمان‌روای غزنوی، که آن منطقه را در سال ۸۹۰ میلادی فتح کرده، باشد رد شده، چون اشاره استخری به تگین‌آباد پیش از ظهور سبک‌تگین بوده. ریشه احتمالی دیگر برای نام تگین‌آباد نام قراتگین، فرمان‌ده سامانی است که بر امیر نصر سامانی شورید و در سال ۹۳۰ میلادی به بُست گریخت. هِلْمَز هم برگرفتن نام تگین‌آباد از نام دودمان تُرک‌شاه را محتمل می‌داند که از اواسط سده هفتم تا اواسط سده نهم میلادی بر کابل و گندهارا فرمان می‌راندند.

نام‌های تاریخی گندهارا:

— به زبان سانسکریت: گندهاری، در عبارت Gandhārīnām avikā (به معنای میش گندهاری‌ها) در ریگ‌ودا؛

— به زبان پارسی باستان: گنداره، در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی؛

— به زبان عیلامی: کن‌ده‌ره.

نام‌های تاریخی آراخوزیا:

— به سانسکریت ودایی: Śārasvatī / سَرَسَوَتِی (برگرفته از سَرَس، به معنای «دریاچه» است)، یکی از هفت رودی (سپته‌سندو) که در ریگ‌ودا اشاره شده و همان رود ارغنداب، شاخه‌ای از رود بزرگ هِلْمَند است؛

— به اوستایی: Haraxʼaitī / هَرَخَوَیتِی، آن‌طور که در فرگرد یکم وندیداد از اوستا آمده؛

— به پارسی باستان: Harauvatiš / هَرَوَوَیتِش، آن‌طور که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی آمده؛

— به یونانی باستان: Ἀραχωσία / آراخوزیا یا Ἀραχωῖται / آراخوتای؛

— پس از یورش اسکندر مقدونی: Alexandria in Arachosia / اسکندریه آراخوزیا یا

Alexandropolis / اسکندرشهر؛

— به لاتین: Arachosia / آرگُسیا؛

— در منابع اسلامی: رُخَج یا رُخُد.

قندهار شهری است در جنوب و سومین شهر پُرنفوس افغانستان است که طبق سرشماری رسمی سال ۲۰۰۶ میلادی حدود ۴۵۰۳۰۰ نفر نفوس داشته است. قندهار بین رودهای ترنگ و ارغنداب واقع شده است. قندهار به شکل یک مربع مستطیل است و چون طبق نقشه ساخته شده، بسیار منظم است. شهر به چند محله تقسیم‌شده و هر محله متعلق به یک یا چند قوم و قبیله است و اکثر اهالی آن را (عمدتاً درانی) تشکیل می‌دهند. در

اطراف قندهار باغ‌های میوه تاکستان‌ها و زیارت‌گاه‌های بسیاری است و مردم بیش‌تر برای تفریح به آن‌ها می‌روند تا برای عبادت و زیارت.

برخی بر آن‌اند که شهر باستانی قندهار را لهراسپ‌شاه معروف ساخته است. در دوره‌های ماد و هخامنشیان «آراخوزیا» (رُخَج) سرزمینی در اطراف رودخانه «ارغنداب» بوده و یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان به شمار می‌رفت. در سنگ‌نبشته بیستون داریوش بزرگ، آراخوزیا در فهرست ساتراپی‌های هخامنشیان آمده است.

در سال ۳۲۹ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی پا به سرزمین هندوکش که تاریخ‌نویسان یونانی آن را پارپامیز گفته‌اند نهاد. اسکندر هرات را تصرف و پس از سپری نمودن زمستان در سیستان، وارد ناحیه‌ای شد که به نامش اسکندریه (قندهار امروزی) نامیده شد. در ۳۰۵ ق.م. موریایا بر پارپامیز (گنداره یا گندهارا)، آراخوزیا و گدروزی (گدروزی - بلوچستان) تسلط یافتند. در این دوران دین بودایی توسط آشوکا به این سرزمین وارد شد.

پس از اسلام، قندهار جزئی از خراسان بزرگ محسوب می‌شد. دو بار شهر به طور کامل ویران گردید، اول بار به دست مغول و بار دیگر در پایان قرن هشتم هجری به دستور امیر تیمور گورکانی.

در اوایل سده شانزدهم میلادی مغولان هند قندهار را گرفتند. طی دوصد سالی که مغولان حکومت هند را در دست داشتند، شهرهای مرزی خراسان از سه سو مورد کشمکش و محل منازعه بودند: مغول‌ها از یک سو، صفویان از سمت غرب، و ترکان ازبک از سمت شمال. کابل، هرات و قندهار بارها میان این مدعیان متخاصم دست به دست شدند. در این دوران خوش‌حال خان ختک شاعر جنگ‌جوی مشهور پشتون علیه سلطهٔ بابری‌ها قیام کرد. دولت صفوی که در جنوب و غرب خراسان با تبعیض مذهبی و بیداد حکومت می‌کرد در برابر مخالفت و قیام‌ها از پا در آمد. در ابتدا میرویس خان هوتک از قبیلهٔ غلجایی پشتون به تسلط گرگین‌خان حاکم گرجی‌الاصل صفوی در ۱۷۰۹ میلادی در قندهار پایان داد و دولت مستقل هوتکی را تأسیس کرد. حکومت غلجایی قندهار در ۱۷۳۸ میلادی توسط نادر افشار پایان داده شد. نادر افشار سرانجام خود به خاطر تندخویی‌اش در ۱۷۴۷ میلادی در قوچان توسط افسران قزلباش لشکر خود به قتل رسید. پس از این حادثه، احمدشاه ابدالی که یکی از سران قبیله پشتون‌های ابدالی، افسر گارد محافظ نادرشاه و معاون قشون افغان بود، با نیروی شش‌هزار نفری خود به سوی قندهار رهسپار شد و لویه‌جرگه را در مزار شیر سرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغان‌ها تشکیل داد و سرانجام بعد از نه روز گفت و شنید، به عنوان پادشاه خراسان تعیین گردید. وی در ۱۷۵۳ یا ۱۷۵۴ شهر کنونی را ساخت و آن را احمدشاهی نام نهاد و «اشرف البلاد» لقب داد. در دفاتر رسمی هنوز هم به

همین لقب یا «دارالقرار» یاد می‌شود. تیمورشاه بعداً پای‌تخت خراسان را از شهر قندهار به کابل انتقال داد.

قندهار در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت. و هم‌چنان فاراب یا اترار نام شهری است کهن در کرانه باختری سیردریا. فاراب نام کهن‌تر این شهر است و نام اترار در سده‌های میانه بر این شهر نهاده شد. این شهر در کنار راه ابریشم جای داشته است.

ابونصر فارابی و اسماعیل بن حماد جوهری از فاراب بوده‌اند. نام و واژه فاراب (فاریاب، پارباب) واژه‌ای فارسی دری و به معنی زمینی است که با آب قنات و رود آبیاری می‌شود و دیم نیست. عنصری از این شهر یاد کرده است:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه، چه از اوزکند و از فاراب.

تپه مندی‌گک

این تپه را می‌توان با حوزه تمدنی ارغنداب ارتباط داد که در شمال این منطقه و در ۵۰ کیلومتری شهر فعلی قندهار واقع است و به صورت دقیق‌تر در دره موازی مجرای ارغنداب با فاصله ۲۰ میلی جاده قندهار-گرشک و اگر از طرف ولسوالی (فرمان‌داری) خاک‌ریز برگردیم، حدود هشت کیلومتر به طرف ارغنداب در سمت راست جاده قرار گرفته است. امروزه اراضی زراعتی در این محدوده کم‌تر است اما احتمالاً در ازمنه گذشته این ناحیه توسط شعبه‌هایی از رود ارغنداب سیراب می‌شده و آبادی‌هایی در آن وجود داشته است.

در سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) موسیو کزال، باستان‌شناس و متخصص قبل تاریخ فرانسوی، با انجام یازده مرحله حفاریاتی پانزده طبقه آبادی دوره‌های مختلف را یکی پس از دیگری کشف کرد. ۳۱ متر ارتفاع تپه مذکور از تراکم آبادی‌هایی پانزده‌گانه‌ای صورت گرفته است که در طی سه‌هزار سال قبل از میلاد بر روی هم آباد شده است. تحقیقات انجام‌شده باستان‌شناسان روی آثار به دست آمده حکایت از آثار عصر مفرغ (برنز) می‌کند.

شاه نعمت‌الله کاظمی که از تحصیل‌کردگان قندهار بوده و روزگاری به حیث معاون پروژه هلمند ایفای وظیفه می‌کرد می‌گوید که شاهد کاوش‌های گروه فرانسوی در مندی‌گک بوده و ظروف و سفال‌ها و ابزارهای مکشوفه در این تپه، مشابه به آثار کشف‌شده در حیدرآباد و سند پاکستان است. وی هم‌چنین موفق شده است در طی مأموریت‌های خویش در منطقه، آثار شبیه به مندی‌گک را بالاتر از مسیر زیارت شاه مقصود قندهار در نواحی نزدیک رودخانه هلمند کشف کند و بدین ترتیب می‌توان حدس زد در طول این مسیر، رفت و آمدهایی جریان داشته و قافله‌ها و کاروان‌هایی عبور و مرور کرده‌اند. از بزرگان

کندهار نورهان همسر جهانگیرشاه، میرویس خان هوتک، محمود هوتکی، اشرف افغان، احمدشاه درانی، عبدالحی حبیبی هستند.

سمرقند و بخارا

سمرقند با نفوسی بالغ بر ۴۱۲۳۰۰ نفر (برآورد تخمینی سال ۲۰۰۵)، دومین شهر بزرگ ازبکستان و مرکز سمرقند است. این شهر در ارتفاع ۷۰۲ متری از سطح دریا واقع است. بیش‌تر ساکنان این شهر پارسی‌زبان هستند و به دری تاجیکی صحبت می‌کنند. نام سمرقند عربی شده واژه پهلوی «سمرکند» و معنی ترکیبی آن سنگ‌دژ است. ریشه جزء اول «سمر» از پارسی باستانی «اسمرا» به معنی سنگ یا صخره و جزء دوم «کند» از پارسی باستانی «کنتا»، سغدی «کنت» به معنی دژ یا شهر است. واژه یونانی آن «مرکنده» است.

سمرقند با قرار داشتن در مرکز راه ابریشم، پیونددهنده چین به اروپا در قدیم، دارای اهمیتی چشم‌گیر بوده است. در روزگار هخامنشیان جزئی از سرزمین سغد باستان بود. در سال ۳۳۰ ق.م. در تصرف اسکندر مقدونی درآمد. بعد جزء دولت یونانی غربی گردید. در سده ششم م. ترک‌ها آن را متصرف شدند و در سده هفتم چینی‌ها. در سال ۷۰۵ م. اعراب آن را تصرف کردند و تا سده نهم در تصرف خلفای اموی و عباسی بود.

سمرقند از بزرگ‌ترین شهرهای ماوراءالنهر و یکی از کانون‌های دانش و ادب پس از اسلام است و یکی از کانون‌های هنر و معماری منطقه بوده است. در ۱۰۰۰ م. در تصرف سامانیان درآمد. در ۱۰۲۷ سلجوقیان آن را تصرف نمودند. در دوران خوارزمشاهیان پای‌تخت بود. در ۱۲۱۹ توسط چنگیز فتح و ویران شد و در ۱۳۸۳ در تصرف تیمور درآمد و سمرقند پای‌تختش بود. بعد در ۱۵۰۵ در تصرف ازبکان (شیبانیان) و بالأخره در ۱۶۰۰ م. در تصرف استراخان و جانشینان او که نیز از نژاد ازبک‌اند درآمد و بالأخره روس‌ها به تصرف آن دست زدند. پس از آن اگرچه در تصرف خانات بخارا بود، ولی در حقیقت جزئی از خاک روسیه محسوب می‌گردید.

بخارا، با نفوسی بالغ بر ۲۳۷۹۰۰ نفر (برآورد تخمینی سال ۱۹۹۹)، پنجمین شهر بزرگ ازبکستان، و مرکز بخارا است. شهر بخارا در جلگه واقع در مسیر سفلی رود زرافشان و کنار کانال شاهرود (شهرود) واقع است. بخارا (همراه با سمرقند) یکی از دو شهر عمده تاجیک‌نشین است. ۸۵ فی‌صد مردم آن تا امروز نیز به زبان دری با گویش ویژه آسیای مرکزی که امروز به زبان دری تاجیکی معروف شده حرف می‌زنند. تعدادی هم ازبک و ترک و یهودی در بخارا زندگی می‌کنند.

درباره نام بخارا نظرها متفاوت است. بعضی برآنند که بخارا به معنای علم است و در برخی متون به معنای پرستش‌گاه است که در زبان سنسکریت به صورت «ویهارا» آمده است. جوینی بخارا را مجمع بزرگان هر دین نامیده و بخارا را مشتق از «بخار» دانسته است. به عقیده وی این واژه به واژه بت‌پرستان اویغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان را بخار گویند و در زمان گذشته نام شهر «بِه مُجِکَت» بوده است. به گفته فرای: شهری به نام بُخار در ایالت بیهار هند وجود داشت که ریشه هر دو نام را ویهارا گفته‌اند که بر معابد بودایی اطلاق می‌شود. احتمال دیگر آن است که نام بخارا (در ترکی قدیم بُخارَک - بُقارَق) مشتق از ویهارا باشد.

چینیان از سده پنجم آن را «نومی» نوشته‌اند که با نام نومیجکت مشهور در عهد اسلامی مطابقت دارد. بخارا که نام چینی آن را «بوخو» نوشته‌اند نخستین بار به احتمال در نوشته هسیوآن تسانگ جهان‌گرد بودایی چینی که در ۶۲۹ م. از بخارا دیدن کرده، آمده است. مقدسی بنا بر قولی ریشه نام بخارا را «کوه خوران» نوشته که گویا «ه» و «و» را برای تخفیف انداخته‌اند که «کخار» شد. سپس «ک» را به «ب» بدل کردند تا ریشه‌اش از مردم پنهان ماند.

بر سکه‌های مسین بخارا این نام به صورت «پوخار» آمده است. «روی‌دادنامه مسیحی سغدی» عنوان پارسی «خواتو» را در مورد بخارا به کار برده که به معنای خدا و بزرگ است و حالت جمع آن در متون بودایی به صورت «گودائوته» (قوئائوته) آمده است. عنوان فرمان‌روایان بخارا، بخار خدات (سغدی: بوکارکودات) بود، که بخار خدات را متأثر از زبان عربی، و اصل آن را بخار خدا دانسته است. عنوان سغدی «گُو» (قو) از قدیم‌ترین عنوان‌های آسیای مرکزی است که پیش از سده چهارم بر سکه‌های ضرب‌شده در بخارا دیده شده است. بر سکه‌های مسین بخارا نخست واژه «پوخار» و در سمت چپ آن عنوان «گُو» ضرب شده است؛ واژه پوخار را می‌توان برآمده از واژه سغدی «فوخار» به معنای نیک‌بخت دانست. گرشویچ و هنینگ آن را صورتی از واژه «فرخ» در پارسی میانه دانسته‌اند. در متن‌های سغدی مسیحی «فوخار» به معنای فرخ. آگاهی درباره بخارا به روزگار پیش از اسلام اندک است. در عهد باستان، در اطراف رود زرافشان جای‌گاه‌ها و شهرهایی داشتند. داستان بنای بخارا با افسانه آمیخته است. در بعضی نوشته‌های کهن بخارا دیه و جای‌گاه پادشاهان بوده که گویا افراسیاب آن را بنا کرده است. پس از آن، به صورت شهر درآمد و پادشاهان در فصل زمستان بدین شهر می‌آمدند. مغان گفته‌اند که در بخارا آتشکده‌ای برپا بود و گویا گور افراسیاب به دروازه معبد بر در شهر بخارا بوده است.

وجود اشیایی از عصر مفرغ، نشانه‌ای بر وجود زیست‌گاه‌هایی در بخارا طی هزارهٔ دوم پیش از میلاد است. نام واحهٔ بخارا در کتیبهٔ داریوش در بیستون، «تاریخ» هرودت و نیز در اوستا نیامده است. می‌توان چنین تصور کرد که بخارا در روزگار هخامنشیان جزو ساتراپ‌نشین سغدیانا (سغد) بوده است. در سال ۳۳۰ ق.م. در تصرف اسکندر مقدونی درآمد. بعد جزء دولت یونانی باختری گردید. در سدهٔ ششم م. ترک‌ها آن را متصرف شدند و در سدهٔ هفتم چینی‌ها. در سال ۷۰۵ م. اعراب آن را تصرف کردند و تا سدهٔ نهم در تصرف خلفای اموی و عباسی بود. بخارا از بزرگ‌ترین شهرهای ماوراءالنهر و یکی از کانون‌های دانش و ادب پس از اسلام است. در ۱۰۰۰ م. در تصرف سامانیان درآمد و پای‌تخت سامانیان بود. در ۱۰۲۷ سلجوقیان آن را تصرف نمودند. در ۱۲۱۹ توسط چنگیز فتح و ویران شد و در ۱۳۸۳ در تصرف تیمور درآمد. بعد در ۱۵۰۵ در تصرف ازبکان (شیبانیان) و بالأخره در ۱۶۰۰ م. در تصرف استراخان و جانشینان او که نیز از نژاد ازبک‌اند درآمد و بعداً روس‌ها به تصرف آن دست زدند.

شهر اوش

اوش شهری در قرقیزستان و در دره باستانی فرغانه است. هم‌چنین اوش مرکز اوش در قرقیزستان است. این شهر در ارتفاع ۸۷۰ تا ۱۱۰۰ متری از سطح دریا، بر کران رود آق‌بورا که از دامنه‌های کوه آلائی سرچشمه می‌گیرد، نهاده شده است. در منابع اوش در شمار شهرهایی یاد شده است که در اواخر هزاره دوم و ابتدای هزاره یکم پیش از میلاد از فرهنگ پیش‌رفته‌ای برخوردار بودند. چه بسا این منطقه نیز مانند دیگر مکان‌های فرغانه، در پرورش اسب پرآوازه بوده است. تاریخ اوش در بسیاری موارد با تاریخ فرغانه درآمیخته است. حکمرانان فرغانه در برابر هجوم اعراب سرسختانه پای‌داری کردند. این شهر در سده نهم هجری تا پیش از پیدایش راه‌های دریایی، بر سر راه‌های تجارتنی چین و هند واقع بود و هم‌چنین انبار کالاهایی بود که از باختر آسیا و اروپا به چین و هند می‌بردند و یا از چین و هند می‌آوردند. اوش در ۱۸۷۶ به امپراتوری روسیه پیوست. وامبری نام دیگر اوش را تخت سلیمان یاد کرده است و گفته است هرساله شمار فراوانی زائر به آن جا روی می‌آورند. گویا این همان بنای یادبودی است که اسکندر مقدونی در اوش، واپسین نقطه از متصرفات خاوری‌اش، برپا کرد.

هم‌چنان فرارود (به عربی: ماوراءالنهر) به سرزمینی گفته می‌شود که در میان دو رود آمودریا و سیردریا جای دارد. در واقع معنی اصلی آن، آن سوی رود آموی (جیحون یا آمودریا) است. این سرزمین بخشی از آسیای میانه است. این سرزمین در دوران هخامنشیان

جزو ساتراپی سغد بوده است. برخی از شهرهای این سرزمین عبارت‌اند از: سمرقند، بخارا، چاچ (تاشکند)، نخشب (قارشی یا نَسَف)، تَرِمِذ، خیوه، شهر سبز (کَش)، اندگان (اندیجان)، جیزخ (دیزک یا دِزک)، خوقند (قوقان) و نمنگان در ازبکستان کنونی و خجند، کولاب، اِستَرُوشن (آراتپه)، پنجکنت (زادگاه رودکی)، دوشنبه، قُرغان تپه در تاجیکستان کنونی، یسی (ترکستان)، تراز و پاراب (آترار) در قزاقستان کنونی و اوش و بلاساغون در قرقیزستان کنونی.

بلاساغون

بلاساغون (نام‌های دیگر: بلاسغون، بلاساقون) شهری کهن در سغد بود که بعدها از تخت‌گاه‌های خاقان‌های ترک آسیای میانه شد و بازمانده‌های آن در محدوده قرقیزستان کنونی قرار دارد. زبان سغدی دست کم تا سده ۱۱ میلادی در آن رواج داشت. درباره جای دقیق این شهر اختلاف وجود داشته، اما از پژوهش‌هایی که در سده ۲۰ به انجام رسید. چنین برمی‌آید که بلاساغون در گستره رودخانه چو نهاده است. بارتولد که خود در این نواحی به پژوهش پرداخته، این گمانه را مطرح می‌کند که بلاساغون در محل ویرانه‌های کنونی آق پشین در منطقه فروزنه قرار داشته است. به نوشته او ویرانه‌های بورانه در تقماق قدیم، که در پنج‌شش کیلومتری این ویرانه‌ها نهاده بوده است، نیز بخشی از بلاساغون کهن بوده است. گویا بورانه تلفظ قرقیزی واژه تازی مناره است. جویی درباره تاریخ و چگونگی بنای این شهر روایتی افسانه‌ای به دست می‌دهد. به نوشته او: بوقوخان شخصی پیر را با جامه‌ها و عصای سپید به خواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت اگر این سنگ را محافظت توانی کرد، چهار حد عالم در ظل امر تو شود. وزیر نیز موافق آن خوابی دید. بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون به حد ترکستان رسید، صحرایی متنزه دید، علف و آب بسیار. به نفس خود آن‌جا مقام کرد و شهر بلاساغون که اکنون قربالیغ می‌گویند، بنا نهاد. در سده‌های نخستین اسلامی بلاساغون تخت‌گاه خاقان ترکش بود. چون این خاقان ترکش نسب خود را به افراسیاب اساطیری می‌رسانید، بعدها در متون پارسی و تازی دوره اسلامی دودمان شاهی او آل افراسیاب خوانده می‌شد.

هارون بغراخان قراخانی (۳۹۲) و طغان‌خان قراخانی (۴۰۴) آن را تخت‌گاه خویش کردند. آوازه بلاساغون در این زمان چندان بلند بود که عین‌القضات در یکی از نامه‌های خود از آن چنین یاد کرده است:

گویند به بلاساغون مردی دو کمان دارد گرزان دو یکی بشکست ما را چه زیان دارد؟

به نوشته کاشغری، مردم بلاساغون در این زمان به زبان‌های سغدی و ترکی سخن می‌گفته‌اند. زمان دقیق پایان یافتن زندگی شهرنشینی در بلاساغون روشن نیست، اما به نظر می‌رسد این موضوع ربطی به فرآیند خشک‌سالی عمومی ترکستان نداشته باشد. چنین می‌نماید که پایان یافتن زندگی شهرنشینی در بلاساغون، هم‌چون دیگر شهرهای گستره رود چو و ایله، نتیجه سیاست مغولان در تخصیص گستره این دو رود به کوچ‌نشینان و راندن مردمان شهرنشین به نواحی دیگر باشد. در نیمه سده ۱۳ خان‌های خوقند بر آن شدند که زندگی شهری را در بلاساغون بازگردانند، اما این شهر دیگر هرگز رونق گذشته را بازیافت. مهم‌ترین اثر به جا مانده از معماری بلاساغون، مناره‌ای است که چه بسا در روزگار قراخانیان بنا شده است.

اندیجان

اندیجان (نام‌های دیگر: اندکان، اندگان) از شهرهای ازبکستان است. اندیجان در جنوب خاوری فرغانه، بر کرانه چپ سیحون بالا در ۴۳/۴۴ درجه طول خاوری و ۷۲/۲۵ درجه عرض شمالی نهاده است. اندیجان به دلیل واقع بودن در مسیر سمرقند، کاشغر از اهمیت فراوان برخوردار است. پیشینه تاریخی اندیجان و روی‌دادهایی که در دوره پیش از اسلام بر آن گذشته با تاریخ کهن دره فرغانه درآمیخته است.

درباره این‌که اسلام چگونه به اندیجان راه یافت در منابع اسلامی آگاهی نیامده است. به نظر می‌رسد که مهاجمان مسلمان آشکارا به اندیجان لشکر نبردند و اسلام به تدریج در آن‌جا نفوذ کرد. در ۱۸۷۵ که تاشکند به دست روس‌ها افتاد، مردم اندیجان هیئتی به تاشکند فرستادند و تابعیت روس‌ها را پذیرفتند؛ اما پذیرش تابعیت روسیه مخالفانی داشت، چنان‌که در ۳۰ سپتامبر ۱۸۷۵ بر ضد سلطه روسیه در اندیجان قیامی گسترده درگرفت. روس‌ها ناگزیر به گشودن قهرآمیز اندیجان شده، در ۱ اکتبر ۱۸۷۵ دسته‌های نظامی خود را به اندیجان فرستادند. اندیجان در زلزله‌ای که در ۱۹۰۲ در آن روی داد کامل ویران شد، اما به زودی بازسازی آن آغاز شد و انجام گرفت. پیوستن اندیجان به ازبکستان در سال ۱۹۴۱ رسمیت یافت. زبان مردم اندیجان در زمان‌های پیش از اسلام را باید در شمار زبان‌های شرقی قرار داد. هم‌زمان با نفوذ قزاق‌ها و قراختاییان، زبان ترکی در این منطقه گسترش یافت. پس از یورش مغول، از سده هفتم به بعد، رفته‌رفته بر اهمیت زبان ترکی افزوده شد. در پایان سده دهم هجری، چنان‌چه بابر می‌گوید: «زبان مردم اندیجان ترکی بوده و در آن حوالی کسی که ترکی نداند، یافت نمی‌شود.»

به نوشته بابر گویش ترکی اندیجانی نماینده گویش‌های فرغانه بوده است، چنان‌چه امیرعلی شیر نوایی آثار ادبی ترکی خود را با این گویش آفریده است؛ بنابراین، گویش ترکی اندیجان در شکل‌گیری زبان ادبی ازبکی سهمی بسزا داشته است. در پژوهش‌های امروزی گویش اندیجانی در شمار گویش‌های قرلق، چگل و اویغور قرار می‌دهند.

علی شیرنوایی نام او علی شیربن‌الوس یا کیچکنه یا کیچینه یا کجکنه نوایی جغتایی و ملقب به «نظام‌الدین» است. وی از مشاهیر درباریان و وزرای سلطان حسین بایقراي گورکانی (۸۷۵-۹۱۱ ه.ق.) و از بزرگ‌زادگان خاندان جغتای بن‌چنگیز خان حاکم ماوراءالنهر و کاشغر و بلخ و بدخشان بود.

او مردی نیک‌صفت و دانش‌مند و شاعر بوده اشعار بسیاری به دو زبان پارسی دری و ترکی جغتایی دارد به همین جهت مشهور به «ذواللسانین» بود. تخلص او در اشعار ترکی «نوایی» و در اشعار پارسی «فانی» یا «فنایی» است.

وی در سال ۸۴۴ ه.ق. متولد شد و در خردسالی با سلطان حسین میرزا که هم‌درس و هم‌مدرسه بوده‌اند، عهد و پیمان بسته بودند که هر کدام به سلطنت برسد از حال دیگری تفقد نموده و فراموشش نکند؛ نوایی از آن پس به منظور تحصیل معارف و کمالات خراسان و سمرقند و بسیاری از شهرهای دیگر را سیاحت کرد و در آن میان گرفتار فقر و فاقه‌ای سخت شد. در این هنگام سلطان حسین میرزا در هرات به سلطنت نشست و به حکم همان پیمان قدیم، امیرعلی شیر را از سمرقند فراخوانده، منصب مَهرداری خود را به وی واگذار کرد و اندکی پس از آن امر صدارت را نیز به او داد و بزرگی مقامش به جایی رسید که هر یک از برادران و فرزندان سلطان، ملازمت او را مایه شرف و افتخار خود می‌دانستند و سلطان نیز بی‌مشورت او به هیچ کاری اقدام نمی‌کرد؛ اما علی شیر با وجود این همه مشاغل، از مطالعات علمی و تألیفات مختلف دست برنداشت و مجلس او مجمع علما و فضایی آن روزگار بود و کتاب‌خانه وی نیز عمومی و مورد استفاده علاقه‌مندان بود که از آن جمله خواندمیر مؤلف *تاریخ حبیب‌السیر* نیز از آن کتاب‌خانه بهره‌ها برده است. سرانجام وی از امور دولتی استعفا داده، منزوی گشت و با ملا عبدالرحمان جامی مصاحب شد و درویشی را بر همه امور ترجیح داد؛ و در عین انزوا نیز مورد توجه سلطان حسین بوده و شاه‌زادگان موظف به استفاده از مجالس وی بودند؛ و عاقبت او به سال ۹۰۶ یا ۹۰۷ ه.ق. درگذشت. امیرعلی شیر علاوه بر مقام علمی و تألیفات بسیاری که داشت، از آن‌جا که شخصی خیر و نیکوکار بود آثار خیریه بسیاری از او به جای مانده است.

اسپیج‌اب

اسپیج‌اب (نام‌های دیگر: اسفیج‌اب، سپیج‌اب، سیرام و شیران) شهر و ناحیه‌ای در کشور قزاقستان است. این شهر امروزه در ناحیه‌های چیمکنت نهاده است. اسپیج‌اب از شمال باختری به صبران (صبوران)، از باختر به ناحیه کنجیده و از جنوب در ۲۲ فرسنگی، به تاشکند (چاچ) می‌رسد. اسپیج‌اب در دوره سامانیان ناحیه پهناوری بود که سرزمین‌های حاصل‌خیز پیرامون رود اریس را در بر می‌گرفت و از خاور تا دره تلس (طراز) امتداد می‌یافت و مرکز آن نیز به اسپیج‌اب آوازه داشت. این شهر در جلگه‌ای بر کران راست رود سیردریا نهاده بوده است.

اسپیج‌اب مرز بین دو قبیله ترک اغوز (غز) و قرق (خَرْلُخ) بود؛ چنان که قبیله غز در قلمرو مسلمانان، از کرانه دریای خزر تا اسپیج‌اب و قبیله خرلخ از اسپیج‌اب تا دره فرغانه می‌زیستند. مردم اسپیج‌اب، مانند اهالی بلاساغون و تراز به زبان‌های سغدی و ترکی سخن می‌گفتند. نوح‌بن‌اسد، فرمان‌روای سامانی سمرقند، کناره‌های استپ‌های ترک‌نشین قزاقستان امروزی را نیز فتح کرد و در سال ۸۴۰/۲۲۵ هجری به دور شهر اسپیج‌اب کشید تا از آن در برابر حملات ترکان حفاظت کند. این شهر به سبب لشکرکشی‌های خوارزم‌شاهیان، به ویژه یورش مغولان در ۶۱۶ هـ.ق. دست‌خوش ویرانی و کشتار فراوان شد و پس از آن رونق، ارزش و نام آن از میان رفت. درباره ریشه واژه اسپیج‌اب دو احتمال وجود دارد. یکی که این‌که اسپیج‌اب از دو واژه پهلوی اسپیک (درخشان) و آب ساخته شده و دیگری نزدیکی واژه اسپیک با واژه سپید پارسی است. کاشغری در دیوان لغات‌الترک از اسپیج‌اب با نام شهر سفید (مدینه‌البیضاء) یاد کرده است. گویا هم‌زمان با یورش مغول به فرارود، اسپیج‌اب به سیرام تغییر نام داد.

امپراتوری روم شرقی

بنیان‌گذار امپراتوری بیزانس (امپراتوری هزارساله روم شرقی) کنستانتین یکم است. روم اشاره به سرزمین‌هایی در اروپا و آسیای صغیر دارد که مدتی در دست امپراتوری روم و امپراتوری روم شرقی بود. در روزگار کنستانتین، پای‌تخت امپراتوری را از روم به دهکدهٔ بیزانتیوم در کنار تنگهٔ بُسفر منتقل کردند. این شهر پس‌تر به نام کنستانتین، کنستانتینوپل (قسطنطنیه) نامیده شد. پس از چندی تئودسیوس کبیر امپراتور روم این امپراتوری را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و دو پاره شدن امپراتوری روم در سال ۳۹۵ پس از میلاد را صورت داد. نیم شرقی به آرکادیوس پسر بزرگ‌تر وی رسید و نیمه غربی به هنریوس پسر کوچک‌تر وی. دو پاره شدن امپراتوری روم موجب دو پاره شدن فرهنگ اروپایی و مسیحیت

اروپایی شد. چنان که دولت روم شرقی نماینده فرهنگ یونانی و کلیسای اورتودوکس بود و خط رسمی در این دولت خط یونانی و سیریلیک. امپراتوری روم شرقی به دست ترکان عثمانی برافتاد.

کنستانتینوپول تا سال ۱۴۵۳ پای‌تخت امپراتور روم شرقی محسوب می‌شود. حاکمان امپراتوری روم شرقی همیشه بر این مطلب تأکید داشتند که دولت بیزانس (دولت روم شرقی) دولتی است شرقی. امپراتوری روم شرقی بر کشورهای لبنان و سوریه و فلسطین نیز تسلط داشت. در سال ۱۴۵۳ میلادی این دولت از سپاهیان دولت عثمانی به فرمان‌دهی سلطان محمد فاتح شکست خوردند و کنستانتینوپول تصرف شد و بدین‌ترتیب به عمر امپراتوری هزارساله روم شرقی خاتمه داده شد. شهر کنستانتینوپول پس از تصرف توسط نیروهای عثمانی استانبول (قرائت سنتی پارسی: اسلامبول یا استامبول) یعنی شهر اسلام خوانده شد.

کتاب‌شناسی

اصغر کریمی، «جاده ابریشم یا راه ابریشم» دانش‌نامه جهان اسلام، غرض معلومات به منابع و مأخذ در نوشته اصلی مراجع گردد.

«راه‌های اصلی و فرعی جاده ابریشم»، در مجموعه مقالات دومین اجلاس بین‌المللی جاده ابریشم. تارنمای رادیو فارسی چین، ویکی‌پدیا،

احیای مجدد راه ابریشم، آسیای میانه و راه ابریشم، پژوهشی از محمد جان‌وف به زبان روسی پژوهش‌های نویسنده و تصویرها گوگل و آرشیف نویسنده...

ثور ۱۳۹۳

منشأ نام اوغوز و اصطلاح ترکمن

محمد صالح راسخ یلدرم / استاد دانشگاه بلخ

در خصوص معنای « اوغوز » در منابع کهن اطلاعاتی ارائه نمی‌شود. در این آثار تنها درباره محل بودوباش این قوم و مشخصات زندگی آن‌ها معلومت داده شده است. مؤلفین کهن در خصوص مفهوم کلمه «ترکمن» بررسی‌هایی را انجام داده‌اند، اما در باب نام «اوغوز» تحقیقی صورت نگرفته است. این کلمه در منابع عربی و فارسی به صورت (اوغوز، غز، تغزغز، تغز اوغوز) آمده و از اواخر قرن سوم هجری قمری در متون مورخین و جغرافیه‌نویسان به تکرار مشاهده می‌نماییم.^۱

در داستان «اوغوز خان» که به زبان اویغوری و در دوره سلطنت «قازان خان ایلخانی» (۱۲۹۴-۱۳۰۴) و نیز در دوره سلطنت جانشین وی «اولجاتیو» تألیف شده است، کلمه «آغیز» که به معنی «شیر اول» است، به شکل «اوغوز» ثبت شده است. حتی برخی صاحب‌نظران به استناد تعریف فوق معتقد بودند که ریشه نام «اوغوز» از این واژه است. منتها در کتاب دیوان لغات/ترک که حدوداً سه قرن قبل از کتاب اوغوزخان نگاشته شده است، مفهوم شیر اول با واژه‌های «آغوج» و «آغوز» نشان داده می‌شود. چنانچه واژه آغوز (آغیز= شیر اول) در گویش اویغوری به شکل اوغوز تلفظ می‌شد، مطمئناً محمود کاشغری در کتاب خود آن را قید می‌کرد. این در حالی است که در گویش اویغوری نیز مفهوم شیر اول به شکل «آغیز» تلفظ می‌شود. به این سبب است که احتمال داده می‌شود در اثر یک خطای املائی واژه اوغوز به معنی شیر اول به این شکل ثبت شده باشد. اگر به فرم اسلامی‌شده متن اویغوری داستان اوغوزخان که در دوره فرمانروایی اولجاتیو نوشته شده است، توجه کنیم، اوغوزخان درست یک سال بعد از ولادت سخت گفتن را آغاز کرده

۱ این مقاله متن سخنرانی‌ای است که در سمیناری در شهر شیرغان ارائه شد.

می‌گوید: «به مناسبت تولدم در قصر، مرا اوغوز نام گذارید.» این مسئله که بین ولادت وی در قصر و نام‌گذاری به نام اوغوز چه رابطه‌ای می‌تواند باشد مبهم و دور از فهم است. برخی مؤلفین معاصر نیز در خصوص تبیین نام اوغوز تحقیقاتی را انجام داده‌اند: «ج. مارکوارت» عقیده دارد که کلمه اوغوز از دو بخش «اوق + اوز» ترکیب شده است. به عقیده وی «اوق» به معنی تیر و «اوز» به معنی انسان، فرد، شخص بوده و ترکیب اوغوز به معنی تیزانداز است. نظریه مارکوارت از جانب صاحب‌نظران پذیرفته نشده است؛ زیرا در زبان ترکی کلمه‌ای به شکل «اوز» به معنی انسان نیامده است.

د. سینور لفظ «اوغوز» را با کلمه «اوکوز» به معنی گاو مرادف می‌گیرد. منتها این کلمه با این‌که با اشکال «اوقوس» و یا «اوکس» ریشه تخاری دارد، با این حال در زبان ترکی به شکل اوکوز تا زمان حاضر حفظ شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ل. بازین که با استناد به دلایل قوی گرامری به مقابله با نظریه سینور برخاسته، معتقد است که اوغوز به معنی گوساله نر است. نظریه ل. بازین را نیز نمی‌توان قبول کرد، زیرا در ترکی ترکیه و در سایر لهجه‌های ترکی کلماتی به شکل اوغوز به معنای گوساله نر دوساله را برساند، وجود ندارد.

ج. هامیلتون معتقد است که اوغوز از کلمه «اوغوش» مشتق شده است. کلمه اوغوش در سنگ‌نبشته‌های گوگ ترک بعضاً به همراه کلمه اوغوز در یک جمله به کار برده شده و به وضوح معنی خویشاوندان و خانواده را مستفاد می‌کند.

نظریه دیگر در ارتباط با ریشه کلمه اوغوز از جانب ترکولوژیست مجارستانی ج. نمت ارائه شده است. به نظر ایشان کلمه اوغوز از ترکیب «اوق+ز» تشکیل شده است «اوق» به معنی قبیله و «ز» نیز پس‌وند جمع ترکی است. بر این اساس اوغوز معنی «قبیله‌ها» را خواهد داشت.

حال به این سؤال می‌پردازیم که چرا ترکمن‌ها به این اسم خوانده شده‌اند؟ برای روشن کردن این نکته لازم می‌آید که از مناسبت‌های ترکمن‌اوغوز حرکت کنیم. برای این‌که این امر در حل معمای منشأ و ماهیت نام ترکمن کمک شایانی خواهد کرد.

این‌که واژه‌های ترکمن و اوغوز دو نام برای یک قوم معین ترک است، در منابع تاریخی ترک به‌طور کلی امری پذیرفته شده به نظر می‌رسد. در نیمه دوم قرن گذشته ارمینوس وامبری (A. Vambery) این‌طور می‌گوید: قبول این دیدگاه که اجتماعاتی که اعراب به آن‌ها نام «غز» را داده‌اند، ترکمن‌های زمان ما هستند، کاملاً درست است.

نمت (Nemeth) با استناد به هوستما (Houtsma) می‌نویسد که ترکمن‌ها به‌جای اسم قدیمی خود یعنی «اوغوز» نام «ترکمن» را گرفته‌اند.

در اوایل قرن دوازدهم مدتی نام اوغوز و ترکمن را به طور مشترک به کار برده‌اند. و.مینورسکی (V.Minorsky) در یکی از آثارش می‌نویسد: «اوغوزها» به طور کلی با نام «ترکمن» شناخته شده‌اند.

پریتاسک (O.Pritsak) می‌نویسد که قسمتی از ترکان در منابع تاریخی تحت نام ترکمن یا اوغوز دیده شده‌اند و روشن می‌سازد که دولت «یبعوی اوغوز» تحت دو نام «اوغوز» و «ترکمن» یک اتحاد سیاسی تشکیل داده‌اند.

برخی از مؤلفین به این نظر اند که بخش قابل توجهی از اوغوزها را طوایف صحرائشین قدیمی از قبیل مساگت‌ها، آلان‌ها، ساکاها، داهه‌ها و غیره تشکیل داده‌اند، حقیقتی تردید ناپذیر است. به همین سبب نمی‌توانیم اوغوزهای آسیای میانه را در سده‌های نهم و دهم میلادی طوایف و عشایر خالص ترک ارزیابی کنیم. بخشی از آنان به ویژه ساکنین نواحی سفلی رود سیحون و بیابان‌های قزاقستان امروزی از نژاد ترک بوده، ولی به مرور زمان با مردمان محلی آمیزش نموده‌اند. در نتیجه این آمیزش و نزدیک شدن‌ها اوغوزها در بین ممالک اسلامی به نام «ترکمن» یا «ترکمان» شهرت یافتند، برخی از مورخین مدعی‌اند که در میان اوغوزهای سده نهم و دهم «ترکمن‌ها» نیز بوده‌اند. اما به نظر ما این ادعا چندان به حقیقت نزدیک نیست. در واقع «اوغوز»ها از «ترکمن»ها جدا نبوده، بلکه آن‌ها نیاکان ترکمن‌ها بوده‌اند. باید توجه کنیم که اولاً تنها بخشی از اوغوزها بعدها «ترکمن» نام گرفته‌اند، نه همه قبایل اوغوز، داخل ترکیب ترکمن‌ها گشته‌اند. بدین ترتیب بخشی از نیاکان ترکمن‌ها، بومیان کشاورزی و دامدار ساکن در مناطق ترکمن‌نشین امروزی بوده و بخش دیگر قبایل ترک‌زبان بوده‌اند که عمدتاً به دامداری اشتغال ورزیده و از آسیای مرکزی (آلتای، سین‌کیانگ و مغولستان امروزی) به محدوده ترکمن‌نشین امروزی در اتحاد شوروی (سابق)، افغانستان، ایران و... آمده‌اند. این نظر را دانش‌مند و زبان‌شناس سده یازدهم میلادی محمود کاشغری نیز تأیید می‌کند.

دانش‌مندی به نام «ابری مکی» در سال ۱۸۷۵ میلادی ترکمن‌ها را بدین طریق توصیف می‌کند: «قومی از نژاد ترک، در قرن ۱۱ و ۱۲ بخارا را تسخیر کرده و در سمت مغرب بحیره خزر به ارمنستان، گرجستان و شیروان و داغستان دست یافتند، زندگی بادیه‌نشین دارند و قسمت عمده جمعیت این نواحی را تشکیل می‌دهند و آن‌ها را تراکمه و ترکمن و قزلباش می‌خوانند. ایرانیان وجه تسمیه ترکمان را بدین طریق شرح می‌دهند و می‌گویند که قبایل ترک در موقع حمله به خراسان با زنان آن سامان ازدواج کردند و اولاد آنان «ترکمان» یعنی ترک‌مانند نامیده شدند. این وجه تسمیه ظاهراً غیرموجه، نادرست و متناقض به نظر می‌رسد. زیرا عده زیادی از افراد این قوم که ترکی حرف می‌زنند و در آن

سمت جیحون باقی مانده‌اند، خود را ترکمن می‌خوانند، به عقیده من این نام از کلمه «ترک» و «کومن» ترکیب یافته و به آن قسمت از قوم کومن که در سمت شرق دریای خزر تحت استیلای ترکان آلتای باقی ماندند، اطلاق شده است. یک قسمت دیگر آمده در سمت غربی دریای خزر و در سمت شمال دریای آزوف استقرار یافتند و بعدها به سوی مجارستان رانند.

ما در میان نام‌های طوایف اوغوزها به اسامی زیادی برمی‌خوریم که اکنون نیز در میان ترکمن‌ها وجود دارد. به طور مثال می‌توان به اسامی: سالور، بیات، قایی، ایگدیر، بایندر، بگدلی، قرقین، توتورغا یا دودورغا و برخی دیگر اشاره کرد.

در مورد وجه تسمیه «ترکمن» نظر دیگری نیز موجود است. و آن این‌که: به گفته حافظ عمادالدین این واژه از دو جزء «ترک» و «ایمان» ترکیب یافته است. به نظر مذکور ترک‌هایی که نومسلمان شده بودند به این نام یاد شده و بعداً به شکل «ترکمان» مخفف گردیده است. به هر حال، نام «ترکمن‌ها» برای نخستین‌بار در اسناد تاریخی و ادبی ۱۰۰۰-۱۲۰۰ سال قبل ثبت شده است. در برخی اسناد درباره تصرف آسیای مرکزی توسط اعراب نیز طوری که قبلاً یادآور شدیم در دایرةالمعارف «تون‌دیانگ» چین که در سده هشتم میلادی تنظیم شده از ترکمن‌ها نام برده شده است. مقدسی جغرافیه‌دان نامی عرب در اثر خود از ترکمن‌های ساکن «سمبرچی» سخن گفته است که پیشوای آنان در شهر «اوردو» زندگی می‌کرده است.

در این نظریه‌ها که از جهت نتایج درست هستند، قدمت نام ترکمن و منشأ و ماهیت آن روشن نشده است. در سال‌های اخیر دیدگاه فواد کوپرولو (F.köprülü) ارزش کلاسیکی یافته است. فواد کوپرولو در زمان خود با استناد به دیوان لغات ترک، می‌گوید که نام ترکمن به گروه‌هایی از اوغوزها که مسلمان شده‌اند، اطلاق می‌شود.

در حقیقت او این دیدگاه را با استناد به اثر شرف‌الزمان مروزی یعنی با سطرهای کتاب «طبیعة الحیوان» عیناً تأیید می‌کند. قبل از مروزی، اولین مؤلف اسلامی که از ترکمن‌ها بحث می‌کند، یعنی المقدسی (AL-Maghdesi) (نیمه دوم قرن دهم) ترکمن‌ها را گروه‌هایی معرفی کرده بود که اسلام را قبول کرده‌اند. محمود کاشغری مؤلف دیوان لغات ترک نیز «ترکمن» و «اوغوز» را در جاهای زیادی با هم ذکر می‌کند.

اگر نظریه وامبری که تاریخ نام ترکمن را تا دوره افسانه‌ای اوغوزخان می‌رساند در نظر گرفته نشود، فکر غالب سال‌های اخیر این‌ست که نام ترکمن در قرن یازدهم ظاهر شده است و این‌که این اسم به اوغوزهای مسلمان اطلاق شده است.

با وجودی که دلایلی وجود دارد که نام ترکمن موجودیت خود را در ادوار خیلی قدیمی نشان داده است، گسترش اسلام در بین اوغوزها نیز در ایضاح نام ترکمن کافی به نظر نمی‌رسند. مروزی از یک جنبش ترکمن-اوغوز-پچنک بحث می‌کند. به عقیده مروزی اوغوزها تحت فشار ترکمن‌ها خوارزم را ترک کرده و به سرزمین پچنک‌ها کوچ کرده‌اند. (مؤلف این موفقیت ترکمن‌ها را به مسلمان شدن آن‌ها مرتبط می‌داند).

مینورسکی (Minorsky) می‌نویسد که احتمالاً این حادثه به سال ۸۹۳ روی داده است و در حدود/عالم و استخری (تألیف سال ۸۹۳) نیز به نشانه‌هایی از آن برمی‌خوریم. مینورسکی این احتمال را می‌دهد که این حادثه با هجوم مشترک خزر-اوز علیه پچنک‌ها مرتبط است و این حادثه احتمالاً از سوی مروزی با اصطلاح «ترکمن» که مدت‌ها بعد به کار رفته است، مدرنیزه شده است. فقط این‌که این روی‌داد در منبع‌مان بین پچنک‌ها و اوزها رخ نداده، بلکه حادثه‌ای بین «ترکمن‌ها» و «اوغوزها» معرفی شده است. در این صورت اگر مدرنیزه کردنی در کار باشد می‌توان استنباط کرد که این امر بیش از این‌که به اصطلاح «ترکمن» مربوط شود، با مفهوم «اسلامیت» ارتباط می‌یابد.

همان‌طور که می‌دانیم قارلوق‌ها که در اواسط قرن هشتم به حوزه «چو» حاکمیت تام داشتند، مدت‌ها بعد، یعنی احتمالاً در اواخر همان قرن و یا اوایل قرن نهم، اوغوزها را از منطقه تالاس و چو بیرون کردند و اوغوزها نیز به سهم خود پچنک‌ها را به سمت مغرب رانده‌اند. با توجه به این موارد، قبول این نکته به حقیقت نزدیک‌تر است که روایت مروزی در واقع مربوط به منطقه خوارزم است، ولی به تصویر کشیدن حادثه‌ای است که بین قارلوق‌ها و اوغوزها رخ داده است.

در اطلاعات کتاب المقدسی نیز که اخباری منسوب به این دوره آمده است که ترکمن‌ها و اوغوزها در مناطق مختلف ساکن هستند. نزدیکی جغرافیایی به این احتمال قوت می‌بخشد که این‌جا مراد از «ترکمن‌های» مورد بحث نیز «قارلوق‌ها» باشند. نوشته‌های محمود کاشغری نیز از این نظر که تفاوت لهجه‌های مختلف زمان خود را آشکار می‌سازد، اهمیت دارد. در بحث تلفظ حرف‌های گوناگون و طرز استعمال بعضی از کلمات، تفاوت‌هایی میان ترک‌ها و اوغوزها را مشخص کرده است. مراد محمود کاشغری از این ترکان، معنی محدود آن یعنی مردم وطن خودش سرزمین قاراخانیان و ترکی متمایز از اوغوزی است، و ترکی که در آن جوار صحبت شده است، نیز ارتباطی تنگاتنگ با قارلوق‌ها دارد.

از طرف دیگر این‌که اوغوزها با قبول اسلام نام ترکمن را گرفته‌اند، با وجود صراحت آن در بعضی از منابع، چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. چون که تغییر دین، تغییر هم‌زمان اسم را ایجاب نمی‌کند. اگر چنین اصلی وجود داشته باشد، در این صورت همانند ترکان

مسلمان قبل از ترکمن‌ها، اوغوزهایی که بعدها به اسلام گرویده‌اند، نیز می‌بایست نام جدیدی بگیرند و یا همانند خویشاوندان مسلمان خود «ترکمن» نامیده شوند.

در تاریخ ترک نمونه‌ای که بتواند حامی نظریه تغییر نام باشد، یافت نمی‌شود و در برابر در گرایش به ادیان دیگر دلایل زیادی وجود دارد که بر فراموشی عرف و عادت و بینش‌ها حفظ نام خالص ترکی قوم دلالت دارند. اوغوزهای بودایی و مانوی و خرزهای موسوی از این قبیل هستند. بلغارهای ترک و مجاری‌های مسیحی، در بین جوامع مسیحی همه چیز خاص خود را فراموش کرده‌اند، فقط اسامی ترکی خود را حفظ کرده‌اند. مسئله ترکمن نیز از این قاعده کلی مستثنا نیست.

در حقیقت بر اساس آخرین تحقیقات، قارلوق‌ها در دوران قدرت خود (نیمه اول قرن یازدهم میلادی) یعنی زمانی که بر مناطق چو، تالاس و یدی‌سو حاکم بودند، در عین حال نام ترکمن را به عنوان یک اسم سیاسی برای خود برگزیده بوده‌اند.

علاوه بر این قارلوق‌ها که در اواسط قرن نهم با آمدن به بالاساغون با گرفتن عنوان قاراخان در آن‌جا توسط یبغوی قارلوق، دولت ترک معروف به ایلک خانلار و یا خاقانیه را تشکیل داده‌اند. و با لهجه‌ای متفاوت از لهجه اوغوزها صحبت می‌کرده‌اند. همان‌طور که کاشغری نیز به آن اشاره کرده است. علاوه بر آن ثبت اصطلاح «ترکمن» در منابع چینی که از طرف F.Hirt معلوم شده است، قابل توجه است که دایرةالمعارف چینی (T'ung - t'ien) که کلمه را به شکل (Tö - kö - möng) ضبط کرده است، مربوط به دوره‌ای است که به قارلوق‌ها در عین حال «ترکمن» نیز اطلاق می‌شده است.

بنابراین، در حال حاضر می‌شود گفت که حداقل در طول قرن نهم کلمه ترکمن در حکم یک اصطلاح سیاسی موجود بوده است و از طرف قارلوق‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته است. ولی به احتمال خیلی زیاد می‌توان قبول کرد که در آن تاریخ اوغوزها، نام ترکمن را حمل نمی‌کرده‌اند. چرا اصطلاح «ترکمن» مورد استفاده قرار گرفته است؟ به عقیده ما این اصطلاح با اصطلاح گوک ترک (kök Türk) مناسبتی نزدیک دارد. اصطلاح kök Türk به امپراتوری بزرگ ترک که از طرف کنفدراسیون قبایل مختلف ترک که قارلوق‌ها نیز داخل آن بودند، اطلاق می‌شده است.

آن‌طور که می‌دانیم در بین طوایف و قبایل ترک، گروهی تحت نام گوک ترک موجود نیست. کلمه kök Türk که در کتیبه‌های اورخون دیده شده است، یک تسمیه سیاسی است و به همین دلیل V.Thomson این‌طور می‌نویسد: «این واژه در مرزهایی وسیع عمری کوتاه داشته است، اما در دوره درخشانی که امپراتوری ترک اتحاد کاملی تشکیل داده بودند، جهت نامیدن اقوام و قبایل مختلف چهار جهت جهان تحت کلمه واحدی، به کار رفته است.

واژه kök Türk در ترکی دو معنا دارد: یکی از معانی آن «ریشه‌دار»، «اصل»، «نجیب» و دیگری «گوگ» یا آسمان است. این واژه در هر دو معنی خود مفاهیم اصیل، عالی، بزرگ، جهان‌شمول را می‌رساند و این مفاهیم با وضعیت سیاسی مورد اشاره Thomson مطابقت دارد. آن‌طور که دیدیم، واژه ترکمن نیز، در این معانی به کار می‌رود. همان‌طور که واژه kök Türk اسم قبیله خاصی نبوده و اصطلاحی سیاسی است، اصطلاح «ترکمن» نیز در همین معنی بوده و اصطلاح سیاسی است که قارلوق‌ها در دوره اقتدارشان به کار برده‌اند.

واقعه تاریخی که واژه kök Türk افاده می‌کرد، در قرن دهم دیگر موجود نبود و به زمان گذشته تعلق داشت. حاکمیت جهان‌شمول به پایان رسیده بود و به علت فروپاشی اتحاد ترک، قارلوق‌ها که از یک طرف با اویغورها و از طرف دیگر همانند اوغوزها با دیگر ترکان در وضعیتی خصمانه بوده‌اند، به جای اصطلاح گوگ ترک که دیگر کاربردی نداشت، اصطلاح «ترکمن» را که تقریباً مفهوم مشابهی را می‌رساند اقامه کرده‌اند. در عین حال در منابع شرق میانه می‌بینیم که مراد از «ترکمن» بیش‌تر «اوغوزها» هستند.

در منابع فارسی، سلجوقیان که به طایفه kinik اوغوزها منسوب هستند، «ترکمن» معرفی شده‌اند. منابع فارسی که اولین بار از سلجوقیان بحث می‌کنند، تماماً این‌طور هستند: اولین بار این کلمه توسط المقدسی در سل ۳۷۲ ه‍.ق به کار گرفته شد. سپس مورخین و جغرافیه‌نگاران از روزگار ظهور و حضور سلجوقیان در پهنه تاریخ به دفعات مورد استفاده قرار داده‌اند. چنان‌چه عبدالحی گردیزی می‌گوید: «القائم بامرالله در سال ۴۲۳ خلیفه شد. در زمان او ترکمن‌ها ظاهر شدند.» مؤلف تاریخ سیستان (۴۳۸ ه‍.جری) ترکان وارد شده به ایالت سیستان را ترکمن می‌نامد که همان سلجوقیان بوده‌اند.

در دیوان ناصر خسرو بلخی، کلماتی نظیر «طغرل ترکمن و چاغری ترکمن» وجود دارد. ابوالفضل بیهقی (متوفی ۴۷۰) مؤلف تاریخ بیهقی در تاریخ معروف خود چندبار از سلجوقیان به نام ترکمن نام برده است. عبدالحی گردیزی هم در «زین‌الخبار» چغری بیک داود را «داود ترکمن» نامیده است. محمود کاشغری نیز اصطلاحات «ترکمن‌های اوغوز» و «اوغوزهای ترکمن» را به تکرار به کار برده است.

از تمامی این‌ها با استناد به آن‌چه از آغاز مقاله درباره معنا و ماهیت کلمه ترکمن داده‌ایم، می‌توانیم این نتیجه را استخراج کنیم که اصطلاح ترکمن اولین بار در نیمه دوم قرن دهم از طرف اوغوزها که در دشت‌های غربی خزر-اورال تشکل سیاسی بزرگی به وجود آورده‌اند، شروع به استعمال شده است. اساساً اوغوزها با این مفهوم بیگانه نیستند. چینی‌ها در منابع خود واژه ترکمن را به صورت «تاکومنگ» و «توکومونگ» ثبت کرده‌اند که عده‌ای معتقدند اصلش تورکومونگ بوده، ولی چون چینی‌ها حرف «ر» نداشتند به این صورت

گفته‌اند. اولین بار در دایرةالمعارف چینی تونگتین در فصل ۱۹۳ به این مورد اشاره شده است. کلمه «تئوکومنگ» که در دایرةالمعارف چینی آمده است، مرتبط با محلی در نزدیکی دریای خزر است. اما بعد از تشکیل امپراتوری بزرگ سلجوقی در میان سکنه آسیای میانه، افغانستان و ایران و خاورمیانه و در میان تعداد کثیری از اقوام غیر ترک، سلجوقی‌ها و اقوامی که با آن‌ها بودند، ترکمن نامیده شده‌اند و اصطلاح اوغوز در طول زمان به تدریج فراموش گردیده است.

کتاب‌شناسی

- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ص ۶۷.
 کاسانی، سید مبشر، *اورته آسیا تاریخی*، مکه مکرمه: ۱۳۶۵.
 پیدایش خلق ترکمن، انتشارات کانون سیاسی و فرهنگی خلق ترکمن.
 رنه گروسه، *امپراتوری صحرائنوردان*، ترجمه عدالحسین میکده، تهران: ۱۳۶۸، ص ۱۹۹.
 تبریزی علی، *دیل و ادبیات*، جلد اول، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۶۲.
 بهادرخان، ابوالغازی، *شجره ترکمه*، به اهتمام قانونوف، مسکو: ۱۹۵۹، ص ۵۴.
 هنری فیلد، *مردم‌شناسی ایران*، ترجمه عبدالله فریار، ص ۲۴۳.

شهرهای شاهنامه در نقشهٔ امروز جهان

رضا محمدی / شاعر و نویسنده افغانستانی

فردوسی در جایی از شاهنامه، شهرها و نواحی ایران را معرفی کرده است. در نامهٔ «پیران» به «گودرز» می‌خوانیم که سردار تورانی از شهرهای ذیل به عنوان شهرهای عمدهٔ ایران یاد می‌کند و متعهد می‌شود که در قبال صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند:

بگو تا کنم آن ز ترکان تهی
در غرچگان از بر بوم بُست
همیدون در بلخ تا اندر آب
سر مرز ایران و جای کیان
نهادست نامش جهان کدخدای
همین است از این پادشاهی نشان
که با شهر ختلان برآید برم
بخارا و شهری که هستش به گرد
نجوید کسی پادشاهی به چیز
سپارم به او کشور نیمروز
سوی باختر برگشایم راه
نداریم تاریک از این پس روان
شما را بود آنهمه زین شمار
الانان و غر در سپارم بدوی

هر آن شهر کز مرز ایران نهی
از ایران به کوه اندر آید نخست
دگر طالقان شهر تا فاریاب
دگر پنجه‌پیر و در بامیان
دگر گوزگانان فرخنده‌جای
دگر مولیان تا در بدخشان
فروتر دگر دشت آموی و زم
چو شگنان و ترمذ و ویسه گرد
همیدون برو تا در سغد نیز
وزان سو که شد رستم گردسوز
ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه
پیردازم این در هندوان
ز کشمیر و ز کابل و قندهار
و زان سو که لهراسب است جنگ‌جوی

اگر کسی آشنایی اندکی با نقشه افغانستان داشته باشد متوجه می‌شود که شهرها و مناطقی که در این شعر به عنوان شهرها و نواحی ایران ذکر شده مانند گرچگان، بُست، طالقان، بلخ، فاریاب، مرو، کابل، قندهار، نیمروز، بامیان، پنج‌هیر، اندراب، بدخشان و... همگی در قلمرو افغانستان امروز قرار دارند.

حقیقت این است که بیش از نود درصد شهرهایی که در شاهنامه از آن‌ها نام برده شده، در بخش شرقی فلات ایران و افغانستان امروزی واقع شده‌اند.

اگر چه به علت فضای داستان‌های شاهنامه که مربوط به ایران باستان و ایران داستانی است، این طبیعی نیز می‌نماید. باقی سرگذشت فلات ایران از افسانه و اسطوره وارد تاریخ می‌شود و درین تاریخ است که حکایت شهرها و حکومت‌ها در سرتاسر فلات بزرگ ایران به تفصیل ذکر می‌شود. از طرفی شاهنامه در مدح محمود زاولستانی که پای‌تخت‌اش در غزنین بوده، سروده شده است و طبیعی است که ذکر پهلوان‌هایی که پشتوانه او به حساب می‌آیند بیاید و نام شهرهایی بیش‌تر ذکر شود که در نقشه آن روز تحت سلطنت محمود غزنوی بوده‌اند.

اما برخورد مردم دو طرف همیشه به این انصاف نبوده است.

محمد صالح راسخ ایلدرم، یکی از استادان دانشگاه بلخ که اسامی شهرها، نواحی، کوه‌ها و رودهایی را که در شاهنامه آمده، فهرست کرده بود و کتابی با نام *ایران شاهنامه* تدوین کرده بود، خیلی زود تحت فشار حکومت محلی وقت مجبور شد سخنش را پس بگیرد و توبه کند؛ چرا که طی تحقیق او، نام اصلی سرزمین افغانستان بنا به روایت شاهنامه ایران بوده است.

احمدعلی کهزاد، مورخ و باستان‌شناس نامور افغان، نیز ایران را نام افغانستان می‌داند و می‌نویسد: «افغانستان، به‌عنوان نام این کشور از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کند. افغانستان یک نام تازه و بسیار جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه‌سرا از عدم استعمال آن معذور است. اما کسی که شاهنامه را سر تا پا یک‌بار مرور کرده و پیرامون نام‌های جغرافیایی آن دقت کند، به خوبی متوجه می‌شود که ایران فردوسی کجا است. در میان اسامی جغرافیایی یادشده در شاهنامه، ۹۰ درصد آن‌ها نام‌های مناطق مختلف افغانستان امروز است.»

محمود افشار یزدی، درباره تعبیر فردوسی از اصطلاح ایران، به همین نکته اشاره می‌کند. او می‌نویسد: «فردوسی هم ایران داستانی که با توران داستانی جنگ داشته، میدان جنگ را همان خراسان بزرگ که شامل افغانستان کنونی و سیستان و مازندران بوده می‌شمرده است. او از هخامنشیان که از پارس برخاسته بودند، سخن نمی‌راند الا آن‌که از دارای کیانی که مغلوب اسکندر شد و همان داریوش سوم هخامنشی باشد، یاد می‌کند. در